

PE3027

افعال و نسبت اینها طبیعت ازینجهت است که بعضی ازینها ماده است مزوی طبیعت را و آن ارکان و
 اخلاط و اعضا و ارواح است و بعضی صورت است مرآت و آن مزج و قوی است زیرا که امر به صورت اولی است
 و قوی صورت ثانیه و بعضی غایت مرآت را و آن افعال است و میتوان که امور مذکوره را بطریق مسطوره
 و صورت طبیعت گویند و از آنکه میان قوت فعل شدت تعلق است اطبایا افعالی را نیز لاحق کرده اند
 و الا فی الحقیقه افعال از تعریف این امور خارج است کما لا یخفی و طبیعت بر قول بقراط قوی است که
 بدین بدن است بغیر اراده و غیر شعور و او مبداء هر حرکت و سکون است و بر قول افلاطون قوتیست آتیه که بر
 بدن موقوف است و علامه گفته که اسم طبیعت در عرف طب بر چهار معانی اطلاق میشود یکی بر مزاج که خاص است
 مر بدن را دوم بر هیئت ترکیبیه سوم بر قوت بدیه بدن چهارم بر حرکت نفس و از قرشی مخفی است که طبیعت
 قوتیست که از نشان اوست حفظ کمالات آنچه او در ویست و بعضی گفته اند که او مبداء اول است هر حرکت
 جسمی را که او در آن جسم است و مرکون آن جسم را بالذات و مراد از مبداء چیز نیست که موقوف علیه مسائل و
 احکام مایه باشد و این مقدار مشتمل برست بر پنج فصل **فصل الاول فی الارکان و الامزج فیصل**
 نخستین ثابت است در بیان ارکان و امزج اما الارکان هنی جسم بسیطه و هنی اجزاء اولیه بدن انسان
 و غیره اما ارکان جسمیست بسیط که اجزای اولیست مر بدن آدمی و غیر آنرا از مواد اولیه تشکیل یافته حیوان
 و نباتات و معادن و هنی التي لا یمکن ان تنقسم الی اجسام مختلفه الصور و الطبایع و ارکان از اینجمله است که
 نیست انقسام او با جسم مختلفه الصور و الطبایع یعنی هر از ارکان که صورتی طبیعی مخصوصه دارد و نام
 که او بسیط است بر همان صورت و طبیعت مخصوصه خودست و در جزوی از اجزایش امتیاز و اختلاف
 نیست باینه و نیست که رکن در لغت جزو را گویند که جزو اولیه باشد یا ثانویه اولیه چون عناصر و ثانویه چون اجزاء
 لیکن در اصطلاح مخصوصست با جزای اولیه که آنرا ارکان و عناصر و سبطقس و اصل و ماده و پیروی گویند
 فائده جسم باعتبار بودن او جزو مرکب بالفعل مسمی میگردد و برکن و باعتبار انقلاب و استحاله یکی بدیگری مسمی میگردد
 اصل زیرا که هر واحد از اجسام گویا اصل است مر غیر او باعتبار ابقای ترکیب از وی مسمی میگردد و بعضی را باعتبار
 انتهای تحلیل با و مسمی میگردد و سبطقس و معنایش در لغت یونانی تا تحلیل الیه الشی است و باعتبار بودن او
 قابل محصور را مطلقا بغیر تخصیص بصورت معینه مسمی میگردد و پیروی و باعتبار بودن او قابل محصورست معینه را
 مسمی میگردد و بماده که اقال القرشی فی شرح القانون اما جسم چیست قابل مرابعا و ثلثه را یعنی طولی و عرضی

و عمق را و مرکب از هیولی و صورت اما بسیط بر چند معنی اطلاق می یابد یکی بر آنکه جز نداشته باشد چون نقطه و حدت دوم بر آنکه نباشد و از اجزاء از اجسام مختلفه الصوره چون ارکان و کواکب و افلاک سوم بر آنکه هر جزء محسوس که از گرفته شود آن جزء مشارک باشد مگر در اسم و حد چون لحم و عظم و مانند آن از اعضای بسیط چهارم بر آنکه او قلیبی الاجزا باشد نسبت بدیگرش چنانچه عضله که با وجود آنکه مرکب است و از بسیط میگویند لاینها اقل اجزاء من باقی الاعضاء المکره ف ظاهر شده که مراد از بساطت ارکان هم ترکیب است از اجسام مختلفه الصوره و الطباع نه عدم القسام او باشیای مختلفه الحقائق زیرا که هر جسم بسیط متألف است از دو جوهر مختلفه الحقائق که یکی از ان هیولی و دوم صورت جملیست پس اگر نوعی نیز ملحوظ باشد از سه جوهر مختلفه الحقائق مرکب خواهد شد صورت نوعیه غیر صورت جسمیه است و اختلاف خاص بدان متعلق است پس در معنی بساطت تجرید از حقائق مختلفه دخلی ندارد و اگر چنین بودی هیچ جسم بساطت موصوف نشد می و لیس فلیس و هی اربعة النار و هی حار و یابسته و الهواء و هی حار و رطب و الماء و هی بار و رطب و الارض و هی بار و ده یابسته و ارکان چهارست یکی آتش و آن گرم و خشک است دوم هوا و آن گرم و تر است سوم آب و آن سرد و تر است چهارم زمین و آن سرد و خشک است اکنون بدانکه عناصر را بحقیقت اندک یا ثقیل و سبب و احادین دو یا مطلق است یا مضاف آنچه خفیف مطلق است آتش است لهذا طالب غایت محیط است و محدد به او تماس مقعر فلک قمر است و آنچه خفیف مضاف است هوا است لهذا طالب جهت محیط است و محدد به او تماس مقعر نایست و در هوا سه وجه است چنانچه گفته آید و آنچه ثقیل مطلق است زمین است لهذا طالب غایت مرکز است و فو تر از همه ارکان است و آنچه ثقیل مضاف است آب است لهذا طالب جهت مرکز است و زیر هوا و بالای الارض واقع است و هر واحد را از عناصر که بمکانی مخصوص داشته اند بحسب مقتضای طبع و اگر نه با مورد قاسمه عنصری بمکان عنصری دیگر وارد میشود کما لا یخفى و معنی خفیف آنست که بالطبع میل او بجانب محیط باشد و ثقیل آنکه بالطبع بجانب مرکز تامل بود محیط مقعر فلک است و مرکز نقطه مفروضه در وسط که هر جزء و فلک نسبت بآن نقطه مساوی البعد باشد ف هر واحد از عناصر متکیف است بدو کیفیت چنانچه گفته شد و مخصوص بودن او بدین کیفیات از ادوات العینیه است که عقل در عقل آن قاصر است و حکما این را خواص صور نوعیه گویند یعنی هر صورت نوعیه الخالق او خایستی داده است که باعث کیفیات گشته و در اثبات آن کیفیات محتاج باشند لذل شده اند نه در اختصاص آن اما دلیلی بر آتش که در مکان خود آنست که آتشی که نزد است

گرمی او ظاهر محسوس است با وجود آنکه مرکب است پس بسبب الطریق اولی گرم خواهد بود و لکن فتم و کون فی مکان و اثر حرارت
 قویه احراق است و تخفیف و ندرت و یب و دلیل بر پیوست آتش محسوس قبول اوست مراشکال را زیرا که اگر چنین
 بودی مانند هوا و آب اشکال مسدود و مرجع باسانی قبول می نمودی و الوجود بخلاف ذلك زیرا که نار بجز
 شکل صنوبری متشکل نمیشود و از آنست که فضای تنور از آن ملو نمیشود و نور زوایای او خلواذ نار نمایان میباشد
 و دلیل دیگر اینکه اگر نار یا بس نباشد باید که رطب بود زیرا که اگر قبول اشکال بسبب ولت میکند آنرا رطب گویند و الا
 یا بس و دیگر واسطه در میان نیست پس اگر آتش رطب بودی چوب تر زود تر بدان تخیل شدی و نیک فروختی زیرا که
 استحالة سو عنصری که مناسب بکیفیت اوست آهیل میباشد و لیس فلیس و اگر گویند در رطب رطوبت برودت
 مانع است نه رطوبت گوئیم که در چوب خشک پیوست نیز باید که مانع باشد چوب تر و یا بس در افروختن مساوی باشند
 و نه اخلف و دلیل دیگر آنکه اگر نار رطب می بود یا بس نمی بود حرارت مفرط نیست زیرا که رطوبت مانع افراط حرارت است و
 اگر چنین بودی گرمی هوا شدیدی نمودی و لیس فلیس و دلیل دیگر آنکه اگر نار رطب می بود هرگاه سردی بدو میرسید و
 او را سرد می ساخت استحالة نار با آب میشد هر آنکه استحالة عنصری که مناسب کیفیت اوست میشود و حال آنکه نار
 چون سرد میشود ارض میگردد چنانچه در صاعقه مشهودست و صاعقه جسم ناریست که سرد شده میل بارضیت
 می نماید پس ثابت شد که نار یا بس است و از آنکه این نار که در نجاست و بنا بر ترکیب بهر اقبول تفرق و اتصال
 بسبب ولت می نماید قاجح مقصود نمیشود و نیز آنکه احتمال دارد که نار صرف که در مکان خودست غیر قابل باشد
 قبول تفرق و اتصال را بسبب و حال آنکه این نار مرکب بهر این شکل صنوبری خود نمیکند ارض و حیثی که در اثبات
 ذات پیوست عدم قبول اشکال بسبب ولت کافی باشد و عدم تفرق و اتصال اجزا بسبب ولت دلیل شدت
 پیوست بود و مقررست که پیوست نار کمتر از پیوست ارض است فثبت انها حارة یا بسته و بدانند که نار بر تفرق
 دایم در حرکت است اما دلیل بر حرارت هوا آنست که اگر بار دمی بود ثقل و کثافت در وی رومی نمود لکن
 البروده علة لها و حال آنکه هوا سبکست و لطیف و محلل و مجفف و مستفزش بالای آبت و این
 صفات از لازمه حرارت است غایت آنکه حرارت او بنا بر رطوبت شدت نیست و دلیل دیگر آنکه هرگاه آب
 گرم تر میشود مستحیل بهر دیگر دبا وجود آنکه هر دو در رطوبت بیکدیگر مشارکت دارند پس معلوم شد که میان هر دو
 مخالفت نبود مگر در حرارت پس چون حرارت در آب اثر کرد و برودت از آن زائل شد صورت
 نوعیه آب به صورت نوعیه هوا منقلب گشت ف هوا یا آنکه گرمست سرد محسوس می شود

بهر آنکه این هوا مرکب است از اجزای بارده مائی و ارضی و وجه دیگر آنکه هوا اگر چه گرم است لیکن نسبت به بدن با سرد است چنانچه آب نیکو گرم نسبت به آب گرم سردی نماید و لهذا هوا چون فی جنبه سرد تر محسوس میگردد و بواسطه تبدیل اجزاء هوا به این سبب بدن که عند الملکت از حرارت بدن متکلیف بحرارت میشود چه هوا جدید لا محاله میگردد و حرکت و وسوسه نسبت به هوای ماسه ابدان اما دلیل بر طوبت هوا سهولت قبول اشکال است و طوبتش بیشترست از طوبت آب لهذا در هوا هیچ مانعت نیست یعنی حرکت جسم در و در غایت سهولت میباشد بی منعی و هوا چهار وجه دارد یکی آنکه ماسه مفرناست و بر طبع غولش است یعنی گرم و تریزیر که بسیط است و نهایت این طبقه تا آنجاست که مقطع تصاعد اندن واقع شده و بعد درجه بسیط درجه هوای دخیست و طبع این طبقه ثانوی گرم و خشکست بنا بر امتزاج دخان و بد آنکه که نهایت درجه تصاعد اکثر دخان تا اینجا است و باشد که بعضی از دخنه قوی حرارت با و شد و به اناریت و از اینجا نیز صعود نموده و طبقه بسیط را هم قطع کرده با نازل لا محاله شود و لیکن دخان مذکور در آنجا و اقف نمی تواند ماند و بحمد و وصول بکوره نازل و بعد حرکت دوریه نازمانه پس میگردد و از مهر بر هم فرو سوزی میگراید و از استیاب تولید ریح کی نیست چنانچه در بحث ریح بعد ذکر اقسام باید و بعد درجه دخیانیه درجه هوای بخار است و غایت صعود بخار تا اینجا است و این درجه سوزی شدید البروده است و سوزی بر مهر بر و تکون ابر در آله در اینجا است و وجه بر و و اختلاط بخاره مائی و ارضی است و اگر چه باعث تصعید بخاره حرارت است لیکن تا رسیدن بخار به اینجا آن حرارت قاسره زوال می پذیرد و بخار مرتفع حاصل طبع غولش را جمع میکند و هوا را سرد می سازد و از آنکه حرارت منکسسه تا این محل نمیرسد و صعود بخاره ایم میباشد بالضرور بر و درین درجه از زمین بود و فیضان بر و در هوا تحت از ویت بواسطه بسط بخاره بارده از اینجا لهذا در هوا می نمیم گرمی محسوس میشود بنا بر منع کردن ابر نزول بخار بارده فائده اگر گویند بخار نسبت به دخان خفیف است پس وجه تفوق طبقه دخیانیه چه با گویم اگر چه دخان نسبت به بخار ثقیل است لیکن اجزاء ارضیه که در دخیانست بنا بر پیوست ذاتی محافظت میکنند اجزاء امصعده نازیه را که در ویت بخلاف بخار که اجزاء آمانیه او بنا بر طوبت است و باک اجزاء آمانی بیشتر نمیتواند که دهنده دخان بسبب بقای فاعل صعود بیشتر میکنند و طبقه چهارم از مهر نیز سطح مادی و ارضی است و احوال این بحسب حرارت منکسسه و تنزل در حرارت و بر و مختلف است چنانچه مرئی است در روز و شب و مهر و گرم و سرد و هوا و غنیم و قوی تر زمین است بخونت این هوا حرارت را کم میسازد و اینها چون که از زمین بالاتر رویم و حال آنکه آفتاب سبب حرارت را بسبب بر و

بیشتر محسوس خواهد شد و از اینجا است که در مواضع مرتفعه حرارت کمتر محسوس میشود لکن حصول حراره الانعکاسیه
 الیه و پوشیده نیست که از برای انعکاس حرارت شمس غیره جسم کثیف شرطست زیرا که انعکاس بدون
 تمناع نفوذ نور صورت نمی بندد و این ارکان قابل انعکاس نیست مگر ارض و ما و لاینها که شفاف
 و از آنکه ارض کثیف ترست جهت انعکاس قابل ترست از آنست که بسبب حرارت آفتاب آن قدر که زمین
 گرم میشود آب گرم نمیشود اگر چه موضوع باشد در مجلس و آب زمین با وجود آنکه بار دانه لیکن بواسطه اثر
 حرارت انعکاسی برودت ایشان کما حقّه ظاهر نیست لهذا اگر آب را از موضعش بردارند دور هوای آویزند بر سر
 می نماید نسبت بدانکه بود بواسطه احوال سبب حرارت و تمایل آب بر طبیعت خود و مسافتیکه حرارت انعکاسیه تا
 آنجا میرسد مفسده فرخ است از زمین بجانب بالا و بعضی گویند طبقه دخیانی حماس کرده نارست و طبقه
 مذکور در اندک مسافت منقطع شده و رفیق است و تحت او طبقه بسیط است و تحت او طبقه بخار یکدیگر مهربان
 باشد و تحت او طبقه انعکاسیه و بعضی هوا را سه طبقه دارند و دخیانی را از کرده نار شمارند و گویند که نار و طبقه
 است یکی آب بیط و دیگری که ماتحت اوست مرکب از دخته مرتفعه است و حدوث نیازک و شهب در اینجا است
 و الله اعلم ما دلیل بر برودت ماء کثافت جرم اوست و ادراک آن بحسب لمس بار و برودت او در غایت
 زیرا که هیچ عنصری سردتر از آن محسوس نمیشود اما دلیل بر رطوبت او سهولت قبول اوست مراشکال را و
 پوشیده نماند که آب با طبع جامه میباشد لیکن باونی سبب که بدو میرسد از حرارت آفتاب خلق جمودی نماید و
 قبول تفرق و اتصال و اشکان سهولت میکند از یخیت او را و طبع گویند زیرا که رطب همچنانکه اطلاق میکنند
 بر جسمیکه قابل اتصال و انفصال تشکلست سهولت باطبع همچنین بر جسمیکه اگر چه باطبع متمسک است
 لیکن باونی سبب قابل سهولت اتصال و انفصال تشکل میشود و نیز اطلاق می کنند هوا از قسم ولست
 و آب از قسم ثانی کذا قال الشیخ فی الشفاء و ظاهرست که اگر آب باطبع جامه نمی بود نزد ذوال قاسر که
 مایع جمودست جمود در آب ظهور نمی نمود و بسن آب در کرده ز مهربان و هنگام سرما در شهرهای کثیر البرود
 مؤید این قولست و ثابت شده که برودت آب اقوی است از برودت دیگر عناصر و مهربان و ولست
 پس نکاتف آب که برودت اوست عنصر دیگر سبب تبردا و بالقصر نمی تواند شد و نیست این نکاتف مگر
 بواسطه تمایل آب بر طبیعت خود و ثابت اند باطبع جامه اسائل این دقیقه است لازم المعرفه کبیان آن
 ناگزیرست و از جنس طبیعت آب که گفته شد و اول لازم میشود زیرا که بایس آنست که هرگز هیچ وجه قبول

اتصال و تفرق و تشکل بسهولت نتواند کرد مادام که بسیط است و آب بسیط باندک حرارت سهل القبول
 میشود پس رطب باشد یا بس و آب طبیعی شیرینیت و شوریکه در آب بحر محسوس میشود بسبب امتزاج
 اجزای ارضیه است شیرینی آب باران و شیرینی بخار آب شور بجمکت عملیه مؤید این معنی است که چون بخار
 آب از اجزای ارضیه مفارقت میشود بطبیعت و منزله اصلیه خود رجوع می نماید و حکمت در شوری دریای
 شور آنست که تا مزاج او گرم و خشک باشد و بعید از عفونت بود و اگر نه چنان بود و بای عام در عالم لازم بودی
 زیرا که رطوبت جیم کثیف ماده عفونت فائده تقاضا طبع آب آنست که بر جمیع اجزای زمین محیط باشد
 و حائل بود میان هوا و زمین لیکن چون کشف بعضی زمین جهت ظهور مرکبات در خواست بود خالق الخلق
 حیل را نیکیست تا آب در بعضی اجزای زمین در آمد و زمین از یک جهت مکشوف شد و حیل آن بود که کوکب
 را تا شیر نخشیده است که بقوای خود بعضی عناصر را گرم میکنند و بدان سبب عنصر تبخیر یا متدخن می شود پس
 هرگاه بعضی اجزای ارض گرم شود و متصاعد گردد و دخان شده آنقدر از اجزای ارض کاواک
 می نماید زیرا که زمین سیال نیست تا جبر نقصان تواند کرد و از آنکه آب طالب جهت مرکزست بالطنین آن
 جایگاه خالی می در آید در وی زمین ماس هوا میگرد و جهت ظهور موالید نشسته و تخصیص کشف بقعه ازان از حبل
 صنعا فاطر الارض و السموات ست و کره ارض چون مختلفه الاجزای می فی الار تفاع و الانخفاض می تواند که
 عند غوص آب در و آنچه مرتفع است پدید آید زیرا که آب مساوی التدریست نزد انخفاض بعضی اجزای
 پس بسبب تداخل در زمین انخفاض در کل او واقع میشود مثلاً کلوخ خشک یا هموار و میان آب قلیل
 المقدار که از هر جانب کلوخ محیط تواند شد نهیم آب درین کلوخ تداخل خواهد نمود پس آنچه از اجزای کلوخ مرتفع
 است مکشوف خواهد شد و گمان نشود که نفوذ آب در جمیع اجزای ارض است زیرا که آب طالب غایت مرکزست
 و تا ثرات کوکب تا قرب مرکز و اصل نمیشود تا بعلت تدخن جهت ضرورت خلا نفوذ آب لازم آید و از آنکه
 استحاله عنصری بعضی دیگر نیز از تا ثرات مودعه فی الکواکب است در هیچ عنصر نقصان واقع نمی شود
 از تبخیر و تدخن و ورود بدله عن عنصر آخر آب که در خلل زمین می در آید بتدریج مستحیل بارض میگردد و باز
 چون در اجزای ارض بسبب تدخن فرج می افتد دیگر آب در آنجا میدر آید همین سان احتمالات در
 عناصر با بقای عالم باقی است اما دلیل بر برودت ارض کثافت اوست از آنست که در همه و اقع شده
 زیرا که فروترین مواضع آنست که از آسمان دور تر باشد و دورترین مواضع از آسمان مرکزست پس آنچه

ثقیل است بالطبع باید که بر مرکز راجع باشد زیرا که نسبت او بجمیع اجزای دایره کرده متساویست و چون این
متحقق گشت در وجه بودن ارض در وسط حاجت نمائندگی گفته اند که قوت و افق آسمان از هر طرف در رفع
زمین است یا جاذبه او از هر جانب در جذبش لایبشیر فی کون الارض فی الوسط بالقسم اما دلیل بر پیوست
زمین بحسب قبول است مفرق و اتصال تشکل را که لا یخفی و باید دانست که پیوسته است و بحسب مد رک
نیست و کذلک رطوبت آب زیر که پیوست و رطوبت از کیفیات نفعلیه اند و برای احسان بلسم فعل از
محسوس و انفعال از احساس لازم لان الاحساس انفعال من المحسوس و اما از تضاض و درشتی که می یابد
از غرضی یا بس نه بواسطه احساس است و مزجین را بلکه برای آنست که چون شی یا بس قبول غمز از غمز نمیکند
پس حکم میکند عقل بر بودن آن چیز یا بس و کذلک رطوبت آب نیز در ک بلسم نمیشود و ولد و نت که از بلسم
معلوم میشود بنا بر کثافت قوام او است که چون جرم او محسوس است برودت و قبول میکند در و در هر چیز
در خود بسبب حکم میکند عقل بر آنکه رطب است بخلاف حرارت و برودت که از کیفیات فاعلیه اند بالذات
و محسوس میشوند بلسم ف ضروری آنچه گفته شد از بودن ارض در وسط و کروییت افلاک و عناصر به این
تجویز عقل حکماست لیکن در شرع شریف خلاف این ظاهر میشود و ما فی الشرع فهو حق زیرا که اقوال حکما بنا
استدلال است و استدلال را استقلال نیست مولوی روم رحمه فرموده اند بیست پای استدلالیان چوین بوده
بن پای چوین سختی بکین بود و انتباه نفع بار در کائنات تلطیف و نفع است و تنفیه هوا در جمیع همها
و کسر برودت آب و زمین و نفع هوا در کائنات تخلخل اجسام است و کشادگی آن و جزو آن و نفع آب
در کائنات آنست که دیگر ارکان بد و قابل بیست شوند و نفع زمین در کائنات آنست که هر چند
بد و استوار گردد و استمساک بیست نماید و اما الامزجة فقول ان الارکان اذ تصورت اجزا و اما
لیکن مزاجها پس گوئیم بدستیکه ارکان هرگاه متصغر و خرد میشوند اجزای او با یکدیگر میسر میکنند فعل
بعضها فی بعض بقوا اما المتضاده اثر میکنند بعضی از ان در بعض دیگر بقوتها می متضاده و کسر هوا
منها سوره کیفیت آلاخرومی شکند هر یک از ارکان غلبه کیفیت دیگر را فاذا انتهی لعقل و الانفعال
منها لی حد ما پس هرگاه منتی میشود تاثیر و اثر از ارکان بسو حدیث کذلک المکرب کیفیت
متشابهه فی اجزائه فی المزاج حاصل میشود مرآن مرکب را کیفیت متشابه در اجزایش و آنرا جاست یعنی آن
کیفیت حاصله مسمی است بمزاج و به آنکه قسم دوم از امور طبیعیه مزاج است و مزاج مصدر است چون مزاجت که از روی

مجازا اطلاق کرده اند بر کیفیت متمیزه لکن به سبب تخصیصها و از آنکه حدوث مزاج موقوفست بر امتزاج
 عناصر و حصول امتزاج موقوفست بر فعل و انفعال هر واحد و عناصر اجسام اند و هر جسم را ماده و صورت
 لازمست و کیفیت عارض و بسبب ماده جسم را بالقوه وجودست و بسبب صورت بالفعل اختلاف کرده
 اند علما و از آنکه ازین سه چیز فعل و انفعال بکدام منسوبست چنانچه مشروحا گفته آید بسبب قول اول
 آنکه هر واحد از کیفیات فعل میکند در ضد خود و منفعل میشود ضد او از ان مثلا حرارت در برودت اثر
 میکند و برودت در حرارت و رطوبت در یبوست و یبوست در رطوبت و مشهور نزد اطباء اینست
 چون بالا مذکور شده که رطوبت و یبوست کیفیات انفعالیه اند و در اینجا فعل نیز بدینا مستند گشته
 زیرا که اثر کردن که فعلست در رطوبت و یبوست نیز متحققست پس بینما تخالف واقع می شود
 برین قول و در دفع وی دو چیز گفته اند یکی آنکه مراد از انفعالیست آنها اینست که اینها در حرارت و
 برودت فعل نمیکند نه آنکه در ضد خود فعل نمیکند مثلا یبوست که ضد رطوبتست در یکدیگر فعل و
 انفعال دارند لیکن در حرارت و برودت فعل از اینها نیست اما منفعل از اینها میگردد بخلاف حرارت و
 برودت که هم خود فعل و انفعال دارند و هم در رطوبت و یبوست فعل میکنند پس جهت انفعال بین
 دو کیفیت عام واقعست و جهت فعل خاص مشهور بر کیفیات انفعالیاتان گردیدند و وجه دیگر آنکه اگر چه از
 رطوبت و یبوست نیز فعل در ضد و غیر ضد متحققست لیکن از آنکه فعل بتوسط حرارت و برودت ظاهرست
 و انفعال بتوسط رطوبت و یبوست اظهار بنا بر کثرت ظهور فعل در اولین و انفعال در آخرین آن بنا را
 بر فعالیت و اینها را با انفعالیست میخوانند و الا فی الحقیقه هر واحد از کیفیات اربع هم فاعلست و هم
 متفعل نه اکثر علی راسی من قال بهذا القول و در ابطال این قول از امام رازی آورده اند که این قول
 از دو چیز خالی نیست یا آنکه انکسار کیفیتی از ضدش مقدم باشد بر انکسار ضدش و این محالست زیرا که چون شیئی
 قبل از انکسار کسر نتوانست کرد و حال آنکه پیش از کسور شدن قوی بود پس بعد از انکسار چگونه کاسر میتواند
 شد کاسر خود را یا آنکه فعل و انفعال که عبارت از کسر و انکسارست از هر واحد معا ظاهر شود بی سبقت و این نیز
 محالست زیرا که کسر متلزم غالبیت و انکسار متلزم مغلوبیت و بودن چیزی هم غالب هم مغلوب در وقت
 واحد از جهت واحد ممکن نیست و در رفع ابطال صاحب نفسی گفته که نفس کیفیت فاعلست و شور کیفیت
 منفعل و ظاهرست که چون فعل و انفعال باعتبارین مختلفین با نقض از یکدیگر نخواهد فعل و انفعال معا

شود خواه بپندم و تاخر و لیکن در بودن سورت و غلبه کیفیت مغایر نفس کیفیت بدین حیثیت که همچنان که
 اسناد فعل بنفس کیفیت کند و اسناد افعال بالاستقلال بسورت و غلبه او نماینده خواص تمام در کار است تا
 بر غرض او آنگاه می شود قول دوم آنکه فاعل صورت نوعیه باشد بتوسط کیفیت و منفعل ماده و این بدین
 حکماست و در تحقیق این قول گفته اند که در جسم حاصل نیست مگر صورت ماده و کیفیت صورت بالذات
 فاعل است در ماده خود و ماده منفعل و ثمره فعل و افعال اینها حدوث کیفیت است از کیفیات در آن جسم
 از آنست که هیچ جسم بی کیفیت نیست پس ماده که بالذات شائستگی افعال دارد فاعل نمیشود لکن از آنست
 لکن فاعلا و اما کیفیت از دو حال خالی نیست یا حقوق اجسم را بسبب صورت یعنی صورت مبداء و است
 چون حرارت آتش را و برودت آب را یا بسبب ماده است یعنی بماده تعلق دارد چون رطوبت آب را و
 یبوست آتش را پس آنچه بصورت تعلق دارد چون صورت فاعل است و نیز فاعل و آنچه بماده تعلق دارد
 چون ماده منفعل است و نیز منفعل است از آنست که حرارت و برودت را کیفیات فاعلتان گویند و رطوبت و
 یبوست را کیفیات منفعلتان و این کیفیات فقط باعث اتمام فعل و افعال مذکور نمی تواند شد بعلتی که
 در ابطال قول اول از امام مذکور شد لیکن بسورت و غلبه کیفیات متکسر میشود پس وجود کاسر هم
 آمد چون مغایرت بین کاسر و منکسر شرطست و در جسم چیزی برای کاسر بودن نماینده مگر صورت بالضرر
 واجب آمد که فعل را بدان اسناد کنیم و از آنکه اثر او در ماده دیگر بالذات متعدی نمی تواند شد کیفیت را که بان
 متعلق است واسطه گردانیم پس متحقق شد که صورت عنصری ماده عنصر آخر است تحصیل میسازد و بسوی
 کیفیت خود و سورت کیفیت آن عنصر منکسر میگردد و از آنکه در کلام بعضی علمای عظام چون شیخ و غیر
 آن اسناد تفاعل به کیفیات واقعست کلام مذکور را قائل باین قول تاویل میکنند که مراد از تفاعل کیفیات
 تفاعل مبادی کیفیات است و لیکن چون نزد اطباء مبادی کیفیات که عبارتست از صور و مواد معلوم
 نیست بکس ظاهر و تعریف شیئی مجهول غیر ممکن بالضرورت تفاعل را بکیفیات که ظاهر اند و محسوس منسوب ساخته
 اند و الا فی الحقیقه مقصود مبادی آنهاست بدانکه مایث صورت آبست و ناریت صورت نار و اما بر دما
 و رطوبت او و حرارت نار و یبوست آن اعراض اند که لاحق میشوند جسم ما و نار را و مسمی کیفیت اند و بر این قول دوم
 که بدین حکماست و اعراض کرده اند یکی آنکه چون ثابت شد که صورت فعل نمیکند و غیر ماده خود مگر بتوسط کیفیت
 و منفعل نمیشود مگر کیفیتی که او را است پس در صورت لازم آمد که اسناد فعل و افعال کیفیت باشد و در دفع

این اعتراض گفته اند که کیفیت فاعل است باعتبار صورت و منفعل است باعتبار ماده و هرگاه فعل و انفعال را اعتبار مختلف بود متحقق آنها در یک چیز ممنوع نباشد و بعضی گفته اند که فاعل صورت است بواسطه نفس کیفیت و منفعل ماده است و در صورت کیفیت نه در نفس کیفیت فاعل اعتبار الفیاء و دوم آنکه هرگاه آب گرم را آب سردی آمیزند گرم میشود و این بحر فعل و انفعال هر واحد نباشد و حال آنکه صورت آب واحد است نه مختلف زیرا که از تجزیه جسم که بر نوعیت خودست تخلف در صورت او واقع نمیشود پس اسناد تفاعل کیفیات متحقق باشد و در دفع این اعتراض گفته اند میتواند که صورت آب گرم مغایر باشد در صورت اولی را که قبل از گرم شدن بود و از آنکه اجسام در صورت جسمیه با هم متحد اند و تخالف نیست که در صورت نوعیه و حکم بر تخالف نوع نمیتوان کرد و مگر باعتبار کیفیات خواه تغییر در یک کیفیت باشد خواه در دو کیفیت پس هرگاه آب سرد گرم شود اگر چه در طوبیت اتحاد است اما در حرارت تفاوت افتاده لازم می آید که صورت او نیز بتخیل بصورت دیگر شود اما بقای هئیت او بر قوام سابق قایم مقصود نیست زیرا که در بقا و فناء صورت نوعیه شکل مخصوص مدخل ندارد مثلاً اگر گندم را دقیق کنند صورت متخالف نمیشود با وجود آنکه شکل جوئی باطل شده و این نیست مگر بواسطه عدم تغییر کیفیت فثبت ان تغییر کیفیه مستلزم لا اختلاف الصورة و لا مدخل ببقاء الهیة المستحصه و لفنائها فیه اما آنچه از کلام شیخ مفهومی میشود مبطل این دفع اعتراض است چنانچه در شفا گفته النار علیة لتسخین عنصر الماء و لتسخین علته لا یبطل استداده بالفعل لقبول کیفیه الماء او حفظها و این کلام صریح دلالت میکند بر بقای صورت نوعیه در آب گرم با وجود بطلان کیفیت فافهم و حساب نفیسی نوشته که کیفیت مرکب را بر کیفیت بسیط قیاس نتوان کرد زیرا که کیفیت بسیط تابع صورت میباشد لهذا از بطلان کیفیت بسیط بطلان در صورت او نمی افتد اما بطلان صورت را بطلان کیفیت لازم است بخلاف کیفیت مرکب که در وی صورت تابع کیفیت است لهذا بطلان کیفیت مرکب را بطلان صورت لازم میباشد و این نیز مؤید قول شیخ است لان الماء بسیط فسخنه لا یبطل صورته قول سوم آنکه کیفیت فاعل باشد و ماده منفعل و مختار بعضی تاخرین همین است و دلیل برین آورده اند که تسخین آب گرم مثلاً که مشهود میشود بدیهی است و تسخین بحر سخن صورت نه بند و متحقق گشته که آب گرم بر صورت نوعیه خودست که مایست و هو مبرد لا مسخن پس ثابت شد که فاعل سخونت کیفیت باشد و چون کیفیت عارضیه فاعل میتواند شد کیفیت ذاتیه بطریق اولی خواهد بود و از آنکه فاعل منفعل نمیشود بالضرورة ماده که منفعل باشد فثبت ان

الکيفية فاعلة والمادة منفعة في امتزاج العناصر وبعضه این قول را در میکنند و میگویند که فاعل در اینجا صورت ما بسیحی است توسط کیفیت عرضیه و بدرستی که صورت هر عنصر فعل میکند و ماده خود بالذات و در ماده غیر خود بواسطه کیفیت خواه کیفیت ذاتیه باشد خواه عرضیه و در دفع این اختراص گفته اند که برین تقدیر لازم می آید که صورت آب گرم مبرد باشد ماده خود را بالذات میسجین بود ماده غیر را بکیفیت عرضیه و نه باطل بالبدیهه لا ستلزام اقضاء الطبیعة الواحدة فی آن واحد امین متناهیین و در متشابه بودن مزاج در اجزای مرکب سه توجیه کرده اند یکی آنکه مراد از این تشابه در حس است باین معنی که اگر چه قایم بجزئی ناری حرارت است و قایم بجزئی مانی برودت لیکن ظاهر میشود در متمزج تفاوت بینما در حس مانند بخیلین که مرکب است از غسل و خل که هر چند حلاوت قایم بحس است و جموصت به خل اما از مجموع کیفیت آخر حاصل شده است که سائر آن دو کیفیت گشته و از درک آنها علی افراد به مانع آمده و دوم آنکه مراد از این تشابه در اجزای متمزج فی الحقیقت است باین معنی که جمله عناصر خلط کیفیات متعدده متضاده نموده کیفیت واحده حقیقیه که متوسط است میان کیفیات متضاده پس کرده اند سوم آنکه مراد از تشابه در نوع است باین معنی که کیفیت مزاجیه حادثه از ترکیب که متوسط است توسط ما بین الکلیفیات الاربعه و قایم است بجزئی ناری متشابه است در نوع مرکبیت متوسطه و موصوفه را که قایم است بجزئی مانی و اینچنین باشد که جزئی ناری مثلا سرد شود و نسبت به آنکه بود و جزئی مانی گرم گردد و نسبت به آنکه بود و کذلک رطوبت و پیوست پس کیفیت مزاجیه که قایم است به یکی از اجزای مرکب هر چند غیر کیفیت مزاجیه قایم بدیگر است و متباین از دست بعد و لیکن در نوع متشابه است و این بر آنست که کیفیت واحده بعد و ممکن نیست قیام او به محال متعدده و پس علیها الهوا و الارض حاصل آنکه از امتزاج عناصر اربعه و تفاعل کیفیات ایشان کیفیت متحصّل گشته که به نوع هر واحد از کیفیات اجزای مرکب تشابه دارد و ازین ثابت شد که صور عناصر در مرکب همچنان باقی است و حدوث صورت و کیفیت متشابه عند التركيب مبطل آن نمی شود از آنست که چون جسم را در قرع ابلق مقطر سازیم اجزای اربعه عناصر از وی متمیز می نماید باقیای علی صور ما و اجزای مانی و ارضی خود ظاهر الدلالة اند بر ارض و ماء و اجزای بخاری بر هو و کذلک بر نار نیز تصاعدا و آنچه بعضی گفته اند مبطلان صور عناصر در مرکب باطل است لما علمت فاعده تقييد قول بتوسط ما جهت آنست که تا بسا بر ارضه در آن

داخل باشند لان الحار اذا كان عشرة اجزاء و البارد خمسة كانت الكيفيات ميل الى الحرارة فلا تكون متوسطة على الاطلاق انتباه اگر قائل گوید که حد مزاج نقص می یابد از الوان و طوم و رواج حادثه در مختلج زیرا که همچنانکه بر مزاج صادق می آید که کیفیتی است که حادث می شود در مختلج از تفاعل کیفیات و متشابه پیدا شد در اجزای آن مرکب که لک بر الوان و غیره نیز صادق می آید این کیفیتی تحت عن تفاعل کیفیات علی الوجه المذكور جو آب آنست که این کیفیات از تفاعل مذکور حادث نمیشوند بلکه از صورتیکه حادث میشود از مزاج که حادث میشود از تفاعل مذکور حادث میگردد و مراد در حد مزاج چیزی است که حادث میشود از تفاعل مذکور بلا واسطه و افتراق و لم یرد النقص و ینقسم بحسب القسمة العقلية الى ما يكون معتدلاً بالحقیقة و هو ان يكون المقادير من کیفیات المتضادة في المختلج متساوية و یسمى معتدلاً بالحقیقة و ینقسم میشود مزاج بحسب قسمة عقلی یعنی باعتبار تجویز عقل نه باعتبار وجود او در خارج بسو چیزی که معتدل بالحقیقت است و او آنست که مقادیر کیفیات متضاده در مرکب متساوی باشد و این را حکما معتدل بالحقیقة نامند و الی ما یكون خارجا عن الاعتدال الحقیقة و ینقسم میشود بسوی چیزی که خارج است از اعتدال حقیقی لیکن اعتمد الاول عملاً لیکن ان یوجد فی الخارج اصلاً لیکن قسم اول یعنی معتدل حقیقه از انجمله است که ممکن نیست که یافته شود در خارج هرگز بل الذی یوجد من الامزجة انما هو خارج عن الاعتدال الحقیقة بلکه آنچه یافته میشود از مزاجها جز این نیست که او خارج است از اعتدال حقیقه ف مزاج یا معتدل است یا غیر معتدل از روی حقیقت اما معتدل آنست که در مختلج او کیفیات اربعه یعنی حرارت و برودت و رطوبت برابر باشند بر وجهی که میبوی عناصر که حامل کیفیات اند بسوی اکنه آنها متساوی باشد و ظاهر است که این صورت نخواهد بست مگر آنجا که قوی یعنی صور نوعیه متساوی باشند لانهایی المقضیة للآثار التي منها المیل و این مستلزم آنست که عناصر متساوی باشند از روی کمیت بحسب حجم و از روی کیفیت نیز بحسب شدت و ضعف زیرا که هرگاه مقادیر اجرام عناصر متساوی خواهد بود از روی حجم طبائع وی که مقتضی آثار است نیز متکافی و برابر خواهد بود و هرگاه مختلف خواهد بود و غالب در حجم غالب میل خواهد بود لا محاله زیرا که جسم محل است و صور حال و تجزیه او صورت نیز متجزی میگردد پس اختلافی صور در اقتضای میل با اختلاف کمیت اجسام است و تناسب صور متناسب او و قید حجم در کمیت اجسام بنابر آنست که نار و هوا خفیف اند تقدیر وزن در آن میتوان کرد با بحاله معتدل حقیقه که مذکور شد

وجود او در خارج ممنوع است و دلیل بر امتناع می گشت که عناصر قساوی فی الصور از دو وجه بیرون نیست
یکی آنکه نباشد او را قاسری که منع کند عناصر را از تمییل آنها یا مکنه آنها و ظاهراً آن است که درین
صورت ترکیب حاصل نمیتواند شد زیرا که عناصر بطبع مائل و شایق اجزاء خود اند و اگر مائل با حیا از
نباشد لازم می آید که مطلوب بالطح متروک بالطح باشد و هو محال دوم آنکه باشد مر او را قاسری که
مانع گشت اجزاء بود و این نیز غیر ممکن است زیرا که قاسر مرکب را در مکان یکی ازین بسایط خواهد داشت
یا در مکان دیگر و مکان دیگر خود تحت السماء موجود نیست غیر مکان بساط لان الخلاء محال و لا بساط غیر بنده
الاربعة و آنست که قاسر او را در مکان احد البسایط مستلزم ترجیح است بلا مرجع و هو ایضاً محال و اگر گویند
جائز است که آن قاسر هم بالطح مائل بمکان یکی از بساط بود پس ترجیح بلا مرجع لازم نیاید گوئیم قاسری که بالطح
مائل بمکان خواهد بود ناچار است که او هم جسمی داشته باشد زیرا که اقتضای مکان معین خاصه
طبیعت جسم است و چون قاسر را جسم ثابت شد محال است که دو جسم مختلف در مابیت مقتضی باشند
مکان و احد را بالطح کما قرره و ایضاً این قاسر یا بساط خواهد بود یا مرکب اگر بساط است البتة خارج
از عناصر اربعه خواهد بود و هو محال لفظ به احد و اگر مرکب است این نیز محتاج بقاسر خواهد بود و نتیجتاً تسلسل
یابد و خواهد شد فثبت ان المعتدل بحقیقه لا یوجد فی الخارج اصلاً اما غیر معتدل یعنی خارج از اعتدال حقیقی نیز
بر دو قسم است یکی معتدل بالفرض دوم خارج از اعتدال مفروض و این هر دو موجود و خارج اند چنانچه گفته آید و
تقسیم الی مایسمیه الاطباء معتدلاً بالفرض و منقسم میشود مزاج ثانیاً بسوی چیزیکه می نامند او را اطباء معتدلاً
بالفرض و اطلاق اعتدال برین بنا بر اشتقاق اوست از عدل در قسمت و الا نظر بتعادلی یعنی تکافو غیر معتدل
است و هو ان یکون لموضوع مانوع مزاج و هو اصل الامزجه له و او آنست که باشد موضوع ما را نوع مزاجیکه او
بهترین امزجه باشد و حق متخرج و عام است که موضوع بدن باشد تمامه یا عضوی از ان که حاصل است در
وی و مراد از بهترین امزجه آنست که بهر مکنی بحسب تقاضای حال او حاصل شود از عناصر بحسب کمیات کیفیات
آنها قدری که لایق مزاج آن مرکب بود و باعث تکمیل فعلی که از ان مرکب مطلوب است باشد مثلاً اسد که مقصود از ان شجاعت
است از یاد حراتیکه موجب آن باشد در وی ضروریست و این را اعتدال اسدی گویند و كذلك انب که مستحق
خوف نامردی است زیادتى برودتیکه موجب و باشد در ان لازم است و این را اعتدال ربنی گویند و قس
علیهما غیر سجا و الی مایکون خارج عن هذا الاعتدال و منقسم میشود بسوی چیزیکه خارج است از این

اعتدال مفروض و المعتدل بهذا المعنى يعرض له ثمانية من الاعتبارات و معتدل باین معنى يعنى معتدل مفروض
عارض میشود و او را بهشت و جوه از اعتبار ما احدا المعتدل النوعى بالقياس الى ما هو خارج عنه و هو المزاج
الذى يحصل للانسان مثلاً بالقياس الى سائر الكائنات يكى از ان معتدل نوعى است بقياس بسوى
آنچه خارج است از نوع او و آن مزاجيست كه حاصل است آنرا مثلاً نظر بساير موجودات و ظاهريست كه
مزاج انسانى بواسطه ظهور آثار فيضاني و روى فضل است از ديگر مركبات و اين دليل اعتدال او است
نسبت بديگران و الثانى المعتدل النوعى بالقياس الى ما هو داخل فى نوعه و هو المزاج الذى يحصل للاعدل
شخص من اشخاص نوع الانسان و دوم از ان معتدل نوعى است بقياس بسوى چيزى كه او داخل است
در نوع وى و آن مزاجيست كه حاصل است مرا عدل شخص را از اشخاص نوع انسان بايد دانست
كه اعتدال نوعى كه قياس بخارج است محتاج است بسوى آن اعتدال نوع در وجود خود كه حاصل
مى شود و مر هر فرد را از افرادش على تفاوت مراتبه و اعتدال نوعى كه قياس بداخل است محتاج است
بسوى او نوع در وجوديت كمالات خود و اين حاصل نمى شود بلكه كسى را كه واقع است در حاق وسط
و تفصيلش آنست كه اعتدال مزاج انسانى عرضى فراخ دارد و او را دو طرف است و هر طرف را
حديت كه اگر انسان از ان حد تجاوز كند من حيث المزاج از مزاج انسانى خارج شود و ميان دو
طرف وجود وسط حقيقى كه آنرا حاق وسط گويند ضروريست و اين وسط نسبت با آنچه مائل بطرف
است معتدل باشد و آنچه ميل بطرف دارد نسبت باین وسط معتدل نباشد و بعد از اعتدال و
قرب بان بحسب دورى و نزديكى از اين وسط است پس هر انسانى كه مزاج او در وسط است معتدل نظر با آنچه
غير او است و داخل است در نوعش و كذا لك آنچه قريب بوسط است معتدل است نسبت با آنچه ميل بطرف دارد
اما مراد از اعتدال نوعى قياس بداخل معتدل ترست الثالث المعتدل الصنفى بالقياس الى ما هو خارج عن
صنفه و هو المزاج الذى يحصل لسكان اقليم من الاقاليم سوم از ان معتدل صنفى است قياس با آنچه خارج
از صنف او و آن مزاجيست كه حاصل است مر باشندگان اقليمى از اقليم را يعنى طايفه از نوع ممتاز باشند از غير خود كه داخل
در نوع مثلاً مزاجيكه مر شخص را از اشخاص مندرست لائق ترست او را من حيث انه مندى از مزاج جسمى و جز آن
از اصناف كه داخل اند در نوعش حتى اگر از مزاج بخصوص صنف است خارج شود از صنف بشمار از اعتدال الصنفى
بالقياس الى ما هو داخل فى صنفه و هو المزاج الذى يحصل للاعدل شخص من اشخاص صنف معين چهارم از ان معتدل

صنّف است قیاس با آنچه او داخل است در صنف او و آن مزاجی است که حاصل است هر معتدل ترین شخصی را آن
 اشخاص صنف معین و بد آنکه آنچه در اعتدال نوعی نظر باطل گفته شد از اتساع عرض اعتدال و اثبات طرفین
 و وسط حقیقه بینها در اینجا نیز همان وجه ملحوظ باید که در تار و شن شود که هر که از اشخاص صنف معین در حلقه وسط
 است او معتدل تر است نسبت به دیگر اشخاص که داخل در صنف وی هستند یا نسبت به اعتدال نبی بود یا
 صنف اند و وجه بیرون نیست یکی آنکه نفس اعتدال که بسبب او از غیر خود ممتاز باشد ملحوظ بود که ملاکان ذلک
 الا اعتدال او ناقضا و اینست مراد از اعتدال نوعی و صنفی نظریات پنج دوم آنکه تمام اعتدال که بسبب او کمال
 در نوع یا صنف مستحق شود ملحوظ بود و این صورت نمی بند و مگر بقیاس به داخلش تا نظر با فردی که واقع در وسط
 اند تمامی اعتدال در نوع یا در صنف ثابت شود و این است مراد از اعتدال نوعی و صنفی نظر باطل چون
 سبب یان را بلکه متوسطان را این محض اعتدال ثنائیه نیک بدرک نمیشد درین مختصر مفصل مرقوم گشته تا بهیچ
 شبهه نماند و یکی را با دیگر اشتباه نیفتد الحاصل معتدل شخصی به القیاس الی ما هو خارج عنه و هو المزاج الذی
 یحصل لشخص معین حتی کون موجود و صحیح یا بجم از آن معتدل شخصی است قیاس با آنچه او بیرون است از آن شخص
 و آن مزاجیست که حاصل میشود و شخصی معین را تا که می باشد آن شخص موجود صحیح حاصل آنکه فردی معین
 به از صنف قیاس کنیم با فرد دیگر هم از صنف او پس آن فرد را بهتر و صحیح تر یا بهیم نسبت به بعضی افراد
 آن صنف اگر چه نظر به بعضی دیگر غیر معتدل باشد و ازین معلوم شود که مزاج این شخص من حیث هو شخص
 لایق تر است مر این شخص را از مزاج بعضی اشخاص که از صنف او نبیند السادس معتدل شخصی به القیاس
 الی احواله فی نفسه و هو المزاج الذی اذا حصل لشخص کان علی افضل مما ینبغی ان یكون علی ششم از آن
 معتدل شخصی است قیاس با احوال و نقشش و آن مزاجی است که هر گاه حاصل شود و شخص را باشد بهترین حالت
 که سزاوارده باشد بودن او بر آن حالت حاصل آنکه شخصی که متصف است با اعتدالی نسبت به دیگر اشخاص
 احوال او نظر بنفس او نیز متفاوت است مزاجی که در بهترین حالات او تحصیل است لایق تر است او را
 از مزاج که در دیگر احوال او می باشد پس چون مزاج افضل احوال را به مزاج دیگر حالات که غیر افضل است
 قیاس می کنیم آنرا معتدل می یابیم این است مراد از اعتدال شخصی به داخل السابغ المقتدل
 العضوی بالقیاس الی غیره و هو المزاج الذی یجب ان یكون النوع کل العضو انما یختلف باختلاف
 بهیچم از آن معتدل عضوی است قیاس بغیر او و آن مزاجی است که واجب است بودن او در نوع هر عضو

از اعضا ممتاز و مخالف باشد آن عضو سبب آن مزاج مخصوص غیر خود را و این چنان باشد که اندامها را با یکدیگر قیاس کنند مزاج بعضی اندام نظر باندام دیگر معتدل باشد مثلاً اعتدال و مانع آنست که سرد و تر باشد و رطوبت او از همه اعضا بیشتر بود و این مزاج اگر چه در حق و مانع معتدل است اما چون جلد را برین قیاس کنیم جلد معتدل تر باشد زیرا که کیفیات اربعه در جلد اقرب با اعتدال است چنانچه در باب اعضا گفته آید الثامن المعتدل العضوی بالقیاس الی احوال فی نفسه و هو المزاج الذی اذا حصل للعضو کان علی فضل مائینگی ان یکون علیہ شتم از ان معتدل عضوی است قیاس باحوال او در نفسش و آن مزاجیست که چون حاصل عضو شود باشد آن عضو بر بهترین حالات که سفر او است بودن آن عضو بر آن حالت و ظاهرست که مزاج هر عضو که در بهترین حالتها می باشد موجود است لائق تر او را از مزاجها بر احوال وی نیست هر از اعتدال عضوی نظر داخل و اما الخارج عن الاعتدال بحسب اصطلاح اطباء و ینقسم الی ثمانية اقسام اما خارج از اعتدال مفروض بطور اصطلاح طبیبان منقسم میشود بهشت قسم لانه اما ان یکون احر مما ینبغی زیرا که بدستیکه یا هست غیر معتدل مذکور که باشد گرم تر از آنچه میباید یعنی نسبت بحال معتدل مفروض گرمی در وی زیاده بود او ابرد منه یا سرد تر از ان باشد او اربط منه یا سرد تر از ان باشد او احر و اریس منه یا خشک تر از ان باشد او اربط منه یا گرم تر از ان باشد یعنی در دو کیفیت زیاده بود او احر و اریس منه یا گرم تر و خشک تر از ان باشد او اربط منه یا سرد تر از ان باشد او اربط منه یا سرد تر و خشک تر از ان باشد قس مزاجیکه خارج است از اعتدال مفروض مختصراست در بهشت قسم زیرا که خروج از ان متحقق نمی شود مگر بزایدی کیفیت از کیفیات و کیفیات خود چهار اند پس اگر خروج در یک کیفیت است آنرا مفروض گویند و این مشتمل است بر چهار قسم و اگر خروج در زیاده از یک کیفیت است لازم است که در دو کیفیت باشد که غیر ضده اند زیرا که اجتماع ضدین محال است پس این نیز بجز چهار قسم صورت ندهند و چنانچه بیان نموده شد و این را مرکب گویند پس ثابت شد که غیر معتدل بهشت قسم است چهار از ان مفروض است و چهار مرکب است تنبیه در بیان آنکه لفظ معتدل در اصطلاح اطباء در چند جا اطلاق می یابد یکی از آنجا که کیفیات متضاده برابر باشند و آن را معتدل حقیقی می گویند و گفته شد که ولا وجود له دوم آنجا که داده شود به مرکب را مزاجی

که او آن را بهتر باشد و این مشتق است از عدل در قسمت چنانچه ضبط یافت و از اینجا است که گفته میشود
 در هر نوع که مزاج او در حق او معتدل است سوم آنجا که او قریب است با عدل حقیقی چنانچه گفته میشود
 که جلد او معتدل است چهارم آنجا که چون وارد بدن شود از حرارت بدن منفصل گردد و اثر نکند در وی
 بلعدها کیفیت زائد بر آنچه انسان راست چنانچه گفته میشود که فلان دو با معتدل است پنجم آنجا
 که محتاج نکند انسان را بسوی پوشش یا ترویج معتدل چنانچه گفته میشود که خط استواء و زمان به هیچ
 معتدل اند زیرا که در خط استواء و در زمان به هیچ ابدان معتدل مزاجان منفعل نمی گردند از حرارت و
 برودت یا غیرها تا محتاج به ثواب لباس را گویند یا ترویج شوند ششم آنجا که همچنانکه احساس حرارت عضو
 شود احساس برودت نیز شود و چنانچه گفته میشود که زمان خریف معتدل است زیرا که بدن در وی
 همچنانکه از حرارت منفعل میشود از برودت نیز منفعل میگردد **فصل الثانی فصل دوم ثابت است**
 در بیان اخلاط و اوج جمع خلط است و المخلط جسم سیال استجیل الیه الغذاء اولاً و خلط جسمی است
 رطب بالفعل که قابل تسیل است و تسجیل میگردد و بسوی وی غذا در اول استحاله یعنی چیزی ماکول که
 وارد معده میشود صورت نوعیه خود را گذاشته نخستین که صورت دیگر میگیرد و آن صورت خلط است
 چنانچه در بیان تولد اخلاط در همین فصل مفصل گفته آید و بدانکه معنی جسم و رطب در فصل اول مذکور شد
 و در اینجا معنی سیال معلوم نموده می آید پوشیده نمائید که سیال آنست که از نشان او بود و انبساط اجزا
 اجزایش متسفله بالطبع پس معلوم شد که رطوبت در سیال بودن شرط نیست که ازان است که رطوبتی
 رنگ را سیال می گویند با وجود آنکه شدید الیه بوس است و کذلک لازم نیست که هر چه رطب
 بود سیال باشد زیرا که هوا با آنکه رطب است لیکن سیال نیست زیرا که اجزای او بالطبع میل
 به تسفل ندارد حاصل آنست که آنچه بعضی گفته اند که مراد از سیال بالخی فی الرطوبت است و برین تعبیر
 لفظ رطب را که در حد خلط واقع است زائد میدانند باطل باشد و قید رطب به بالفعل جهت
 آن نموده شد تا وارد نشود که صفرا و سودا را که یا بسبب خلط نتوان گفت زیرا که مراد از این پیوست
 بالقوه است و مراد از آن رطوبت بالفعل است فافترقا ف قوله رطب احتراز است از عظم و لحم
 و غضروف و امثال آن و قوله سیال احتراز است از شحم و مانند آن و باید که گمان نشود که بلغم جسمی
 و زجاجی برین تقدیر خارج از حد خلط باشد زیرا که مراد از تشبیه پس یعنی گچ و برزجاج ذائب یعنی آبگینه که از تشبیه

در لون است نه در قوام و ايضا چون مراد از رطب و سبب الطبع است اگر فرضاً در رطوبت و سيلان
 بسبب امتزاج مخلوطي فتوري افتد نيز منافي مقصود نيست و قوله يستحيل اليه الغذاء احتراز است از كيلوس پس
 آنكه استحاله را دو استعمال است يكي آنكه در تغيير كيفيات اطلاق كنند و نشان وي آنست كه نفي لفظ الي باشد
 چنانچه گويند استحاله الماء البارء و گويند استحاله الماء الي البارء و دوم آنكه در كون و فاء يعني تغيير صور نوعيه
 اطلاق نمايند و در نفي لفظ الي لازم دانند چنانچه گويند استحاله الماء الي الهواء و گويند استحاله الماء
 الهواء و چون استحاله غذا بمقتداي است و آن بے كون و فاء صورت نهند و استحاله كيلوسي كه در
 كيفيت است نه در نوعيت مدخلي كيلوس را در حد خلط نباشد و دليل بقاي كيلوس بر نوعيت طعم او
 است زيرا كه كيلوس چون بقی بآيد هر چه خورده باشند طعم آن باز دهد و از اين ثابت شد كه كيلوس
 بر صورت نوعيه كه لازم غذا بالقوة البعيده است همچنان باقي است پس در هر حد خلط كه غذا بالقوة القريبه
 است داخل نباشد و كذا لك خمر و ماء اللحم در حد خلط داخل نمي تواند شد لافها غذا و آن بالقوة البعيده
 لا محاله و چون استحاله خلط مشروط باكل است و استحالات خمری و ماء اللحمی نفي اكل صورت ميگيرد
 و در اخراج اينها از حد خلط بهين قدر كافي است و معنی از قيو و آخر است اما غذا چيزيست كه از نشان
 اوست كه چون وارد معده حيوان شود و از وی منفعل گردد بشرائط مخصوصه جزو بدن گردد و غذا را در
 طب بر دو معنی اطلاق ميكنند يكي بر جسم رطب كه از صورت غذاييه كه عبارتست از غذا بالقوة متخلع شود
 و ليس بصورت عضويه تايد فاين را غذاي بالفعل گويند و دوم بر جسمي كه او بالقوة قابليت اين داشته باشد
 يعنى صالح آن بود كه بتغيير كثير يا قليل بحسب تفاوت درجات متلبس بصورت عضو شود و اين غذا بالقوة
 در جوارديكي آنكه قريب باشد كه بالفعل گردد و اين غذا بالقوة القريبه گويند همچون رطوبت اولي يعني اخلاط و
 بعض رطوبت ثانيه و دوم آنكه بعيد بود و اين را غذا بالقوة البعيده نامند و مثال او نان است و گوشت و چيز آن
 و در قول يستحيل اليه الغذاء مراد از غذا بهين قسم اخيرست و و از هنگام اكل تا كه جزو بدن گردد و چهار استحاله علي
 الاطلاق مستحيل ميگردد چنانچه مختصر يرب گفته آيد انشاء الله و قوله الا احتراز است از رطوبت ثانيه زيرا كه او
 غير خلط است في الحقيقة و اطلاق خلط بروي مجاز است و به آنكه خلاف نيست و به آنكه رطوبت ثانيه كه بياش
 در كيفيت تولد اخلاط مفصل است از امور طبيعيه است و امور طبيعي مختصرت در هفت قسم پس اگر آنرا تحت
 الاخلاط بشماره نشود لازم مي آيد كه امور طبيعي هشت باشد و هو خلف و از اعضا نيز نتوان شمرد زيرا كه اين بر

معدن جهت تغذیه اعضا پس جایز نیست که معدود از اعضا باشد و تعداد او از خلط که بنا بر مقاربت و ضرورت کلیه است که امور مذکور به هفت چیز محصور کرده اند منافی اخراج وی از خلط که حقیقت است نمی تواند شد **سوال** چون در خلط اولیت استحاله مذکور مضبوط است باید که خون را که از بلغم متولد میشود و سودا را که از احتراق اخلاط متکون میگردد و خلط تگوبند و الحال علی خلافیه جواب آنست که اولیت باعتبار نوعیت در خون متولد از بلغم و در سودای متولد از خلط محترق نیز حاصل است لان خلطیها قد تکونت من الکیلوس لا محاله اما دمویت و سوداویت که باعتبار استحاله خلط الی الخلط مرة تانیة ظهور یافته امری است زاید بر خلطیت زیرا که بنیما جسمی که مغایر الصور باشد واسطه نشده فثبت انهما تکنونان عن اول استحاله الکیلوس علی ما ذکرناه و باید دانست که خلط اگر چه محترق و سوخته شود لیکن از خلطیت بر نمی آید نه بر آنکه احتراق اگر چه شدید بود اما خلط را از خلط بر نمی آرد و احتراق اخلاط بیشتر ازین نیست که قوام او غلیظ شود و مع ذلک قتل اشکال سهولت کند و کثرت و قلت غلظت بحسب شدت و خفت احتراق است و انواعه اربعه و اقسام خلط چهارست و حصرا و در چهار جهت آنست که عنصر نیز چهارست و افندی مرکب اند از عناصر پس واجب است که در غذا قوتی واحد غالب باشد لان المساواة محال و چون قوتی از عنصری در غذا زیاده باشد بالضرورة باید که خلطی مناسب لطبع آن قوت زاده پدید آید لهذا هر خلطی بر طبع عنصری واقع است اولها

الدم و هو حار رطب خشنین اخلاط خون است و وی گرم و تر است و بر طبع هو است و دلیل برین آنست که مشاهده می کنیم که چون خون در بدن زیاده میشود حرارت و رطوبت غالب می آید و بیماریها گرم و تر حادث می نمایند و از افندی گرم و تر چون گوشت و شراب متولد میگردد و در وقت حار رطب و در سن نمو که حار رطب است اشتداد می نماید و بیماریهای خونی این بار دیاس زائل میشود و بعضی گویند که خون بارداست زیرا که درنا بیشتر میباشد از آنست که در هر ماه حیض می آرند و شک نیست که مزاج انوثت بار دست و جواب این شبهه آنست که تولد خون در بدن زمان لائسلم که بیشتر باشد از بدن مردان لیکن چون تحلیل در بدن ایشان کمتر میشود بطور مزاج که مکث مستمرا و ایضا قلات حرکات ایشان در آن معاون بالضرر و طبیعت باذن خالقها آنرا بحیض منفع میسازد و فائده خون در بدن تغذیه انی هر چه از بدن تحلیل ناقص شود و بدل او گردد و این بدل تا که سن نبوست زیاده از نقصان او دیگر در بدن و قوف بقدر نقصان و وزن اخلاط کمتر از آن و فی الحقیقه غازی خونیست و دیگر اخلاط همچو ابابیرج اویند که اقاله شیخ و ام صغیرا و هی حار

یالسته و از انواع خلط صفر است و آن گرم و خشک و بر طبع نارست لهذا چون در اسهال برمی آید در طرف
مقتدر لزع و لهاب حساس میشود و نزوی او حرقت در معده تلخی در دهن محسوس میگردد و او امراض گرم و خشک پیدا
میسازد که از بار در طبع آفتاب میبایند و فائده او آنست که خون را لطیف کند تا بدان سبب مسالک ضعیف خون
یابد و خون اگر چه نسبت بلغم و سودا لطیف است لیکن نسبت صفر غلیظ تر است و بواسطه اختلاط بلغم و سودا
بیشتر غلیظ میگردد و پس حکیم حقیقی صفر را نیز با مرکب ساخته تا در بعضی ضعیف مسالک فایده تواند شد جهت تغذیه دیگر آنکه
بعضی اعضاست که در غذای او بودن صفر ضرورت همچون ریه زیرا که او عضو لطیف است و غذای عضو لطیف نیز باید که
لطیف باشد چون صفر نیز لطیف است و اختلاط او بدان لازم باشد تا بجعل غذای مناسبه دیگر آنکه انسان را بر
قضای حاجت خبردار کند و این چنان باشد که صفر از مزاج خست بر معایصیم ریزد و وقت حاجت و بسبب حدت
و لزع و جلاطوبت را که بر سطح داخلی معده واقعست جهت منع تضرر او از فضل بزرگ و پس معاد از حدت صفر خبر
یابد و قوت دافعه او بدفع آن گراید و آدمی به تبرز توجه نماید و بلغم و هو بار در طبع و از انواع اخلاط بلغم است و او
سرد تر است بر طبع آب و دلیل بر دور طوبت او آنست که زیادتی او امراض بار در طبع پیدا میکند و به گرم و خشک
زایل میگردد و در مزاجها سرد و وقتهای بار در طبع بیشتر میشود و از اغذیه بار در طبع متولد میگردد و فائده او
آنست که چون غذا وقتی ببدن نرسد او مستحیل بخون شود و بدل ما تحیل گردد و دیگر آنکه اعضا مفصل را تر
دارد تا از گرانی حرکات که محقق است جفاف نیفتد و دیگر آنکه در غذای بعضی اعضا چون دماغ و تنجاع داخل شود
نه بیکه دماغ هم بلغمی مزاج است لهذا سرد تر است و میان غذای مستغذی است لازم دیگر آنکه غرزا از ریه جوی می
بخشد و قوت میدهد از انبساط با بعضی و السودا و هی بارده یالسته و از انواع خلط سودا و او سرد و خشک
و بر طبع زمین است و دلیل برین کثرت تولد و نیست از اغذیه بار در دماغ و تولید آن امراض بار در دماغ را که
منتفع شوند به گرم و تر نزد تحقیقین برودت بلغم بیشتر است از برودت سودا چنانچه گرمی صفر افزون تر است
از گرمی خون و فائده او آنست که خون را غلظت و متانت دهد عند الحاجة یعنی نزد توقف او جهت تشبیه بعضی
عمل او در خون درین وقت همچون عمل الفحی است در لیم و آنچه در فائده صفر ذکر یافت که خون غلیظ را رقیق
میسازد و تا نفوذ کند و مسالک ضعیف یا این قول که سودا خون را غلیظ میکند منافات ندارد زیرا که جمیع این هر دو
فائده که هم ضد اند و در یک وقت مقتضیست بلکه در وقتی حاجت باینست و در وقت دیگر حاجت بآن و قدر برین تصرفات
با مراد سجده مفوض طبیعت است تا خورا که مرکب است از اصراط دیگر گاهی تاثیر صفر امتاثر میسازد و در وقت

نفوذ فی الجاری الضیق دیگر گاهی بتأثیر سودا و ذلک عند وصوله بالاعضاء و دیگر آنکه در غذای بعضی اعضا
 شود چون عظام و رباطات و غضاريف و جز آن که صلب مخلوقند لاجل التشابه بین الغذاء و المتغذی و
 اعضا نیکه داخل میشود در غذای او سودا بیشتر اند از آنچه که داخل میگردد و در غذای آنها بلغم و اعضا نیکه داخل
 میشود و روی بلغم بیشتر اند از آنچه که داخل میگردد و در غذای آنها صفرا و دیگر آنکه قدری از ان عند الحاجة بر فم
 معده ریزد تا جبردار کند آدمی را بر جوع و تحریک که سنگی نماید باید دانست که طحال خانه سودا و در میان او فم
 معده مسکست هرگاه که آدمی را حاجت بغذا واجب شود قدری از ان بر فم معده می آید و بسبب ترشی و زحمتی خود فم
 معده را که عصبیت قوی الحس لذع کند و اجزای او بیشتر و مع ذلک او را قوت دهنده را بدیده آدمی را کیفیت که
 مستحق جوع و دلیل بر آنکه ترشی باعث جوع و محرک شهوت آنست که می بینیم بعضی مردم را که اشتها می او شان
 ضعیفست چون ترشی می خورند اشتها می او شان پدید می آید لکن در شهرهای گرم روزه داران
 افطار بسرکه می کنند و اگر نه کنند اشتها می پدید نیاید مطلق یا چنانچه باید که لا ینحی فی افضل
 ترین اخلاط خونست از آنکه بدن را حسن و جمال میدهد و محبوب طبیعتست زیرا که مناسب حیا و مزاج
 روح اذنان است که چون مسهل میدهد تا مقدر است طبیعت آنرا نمی گذارد و دیگر اخلاط را بر
 می آرد بعد از خون فضیلت بلغم راست زیرا که او بالقوه خونست و بعد از بلغم صفرا راست زیرا که در
 حرارت با خون موافقت دارد و ذکرها بعد خون جهت توافقی اوست با خون و حرارت و الا فی الحقیقه
 رتبه ذکر او بعد بلغمست کما فی اکثر المعربات و بعد از صفرا سودا راست اگر چه باعتبار آنکه او ضد خونست
 ندارد لیکن چون محتاج الیه قوام بدنست و رکن اوست و مقام خونست خالی از فضل هم نیست زیرا که جوهر
 فضل مختلفست و کلاً واحد منها ینقسم الی طبیع و غیر طبیع و هر واحد از اخلاط منقسم میشود بطبیع و غیر طبیع اما
 الدم الطبیع فهو احمرا اللون لانه لا ینسج له خلوجا اما خون طبیع پس اوسرخی رنگست بوی بدن دارد و شیرین تر
 است نسبت بدگر خلط شیرین باید دانست که در اصطلاح اطباء خلط طبیع آنرا گویند که در کبد متولد شود و نافع بدن
 باشد پس آنچه در کبد متولد شود اما بدن را از او انتفاع نبود یا آنچه در عضو دیگر متولد شود آنرا غیر طبیع گویند و
 خون طبیع را چهار صفت است سه از ان مصنف در متن ذکر کرده و چهارم اعتدال قوامست چنانچه هر چهار
 مفصل ذکر کنیم با فوائد کثیره بلکه صفت اول در خون سرخ بودنست زیرا که کبد نیز سرخست و متولد و لیست بیان
 معنی او را مشابه خود می سازد تا بدان اغذیه کند و ظاهرست که چون بیاض کیلوسی زائل شود از جسم و سرخ گردد

دلیل بر استحالة تام باشد مشابهتها ایما و دلیل دیگر بر فضیلت حرمت آنست که حرمت دلیل اعتدال حرارتست
چنانچه صفت دلیل اشتداد حرارت و سودا دلیل سهیلمای برود و بیاض دلیل فحاجه و خاست و حرمت خون طبیعی
مکان نیز متفاوت میباشد آنچه در قلب شریک است با صبح الحرمت نسبت بدانچه در او رده و کبد و الا فی الحقیقه خون طبیعی
قافی است هرگاه که باز را که ناصح لجمه صفر است یعنی مائل بشفت و زردی و آنچه در کبد آورده آقانی است یعنی سرخ
شائبه زردی و سیاهی در وی شائبه سرخی این نسبت بسرخی خون شریکین غلیظ میباشد و صفت دوم آنست که
بوی متعفن و بوی ترش و مانند آن رواج روی نداشته باشد و اما ذکر النش علی سبیل المثال ومع ذلک باید که علمیم
الراکه نیز بود که این دلیل غلبه برود است و صفت سوم آنکه معتدل القوام باشد یعنی قوام او متوسط بود میان قوام
صفر و بلغم نه بچون صفر رقیق بود و نه چون خلطین دیگر غلیظ زیرا که رقیق مفرط صلاحیت غذایت عظام ندارد و غلیظ مفرط
شائبه که تولد روح ندارد و المعتدل یصلح لهما و چون این صفت در غایت ظهور بود و موقوف بیان نگرد
و صفت چهارم آنست که شدیدا الحلاوة و شیرین باشد یعنی لذیذ بود و طعم او شبیه بطعم چیزی شیرین باشد
چون عسل و شکر نه آنکه شیرینی او مثل عسل و شکر باشد و نفع حلاوت وی آنست که اعضا آنرا زود
تر و بیشتر جذب کنند زیرا که اعضا همه شیرین اند مگر آنکه در بعض اعضا با وجود حلاوت مرارة تا محسوس
میشود همچون عسل که چون زیاده از حد معین بخوشا نند تلخی زند و در بعضی عفو صفت متا و در بعضی
تضایفه متا چنانچه فواکه شیرین بعضی بعفو صفت مائل است همچون بسر یعنی خرما خام و بعضی بظفا
چگون تر بر است اغیر الطبیع فهو الذی یخالفه و اما دم غیر طبعی آنست که مخالف طبیعی باشد و این غیر
طبیع از دو حال بیرون نیست یکی آنکه در جمیع صفات طبیعی مخالفت داشته باشد مثلا سید
منتن غلیظ القوام معدوم الحلاوت باشد و این را غیر طبعی مطلق میگویند و دوم آنکه در بعض صفات
مخالف بود و این را نا طبعی در صفت مخالفت میگویند مثلا اگر از حرمت معرا باشد آن را نا طبعی
در لون گویند و اگر با متن بود نا طبعی در راحه گویند و اگر متغیر در طعم بود یا در قوام نا طبعی در طعم
یا در قوام گویند و برین قیاس اگر مخالف در دو صفت یا سه صفت باشد نا طبعی
را نیز با آنها مقید سازند چنانچه گویند در مخالف در لون و راحه آن غیر طبعی فی اللون و الرائحة
و قس علیها غیره و پوشیده و تحقیق مآذ که خون نا طبعی دو قسم است یکی
از آن دو گونه آنکه چون فی نفع یکی از اسباب بی امتزاج خلطی آخر از و اثره طبعی بیرون آید

و دوم آنکه با خلط خلطی از اخلاط نشسته نا طبیع شود و هر خلطیکه مغیر اوصاف او گردد نشان او خلط و زخون ظاهر میشود
و بهم در بدن و بهم بعد خروج آن از بدن کما لا یخفی و این نا طبیع گاه با عفونت تعفن خون را جمعی مطبوعه لازمست اگر
داخل عروق باشد و اگر خارج از عروق بود احداث تب نمی نماید مگر آنکه ورم بزرگ پیدا کرده باشد چنانچه در باطن که
در نیسورت جمعی عصبیه لازم دارد اگر گویند خون مرکب با خلط است هر گاه فاسد شود باید که همه اخلاط که با او مختل
اند فاسد گردند و مرض دوی صرف را وجودش با گوشتیم اخلاط اگر چه با خون مرکب اند لیکن مع ذلک خون بر سبابت
خود باقیست و با خلط یکذات نشده است اما فساد او مستلزم فساد دیگر اخلاط باشد و کذا که هر خلطی از اخلاط که
در عروق با خون مرکب اند و یکدیگر نیز امتیاز دارند از آنست که غده شرب مسهل بر خلطی که مسهل مشروب با خراج
او مخصوصست همان خلط از عروق برمی آید و تعفن آن خلط موجب عفونت خلط دیگر نمیکرد و زیرا که ماده هر خلط متغی
است و تغییر هر واحد مخصوص بسببی و هر بسبی مغیر با یکدیگر مغایر چه یک مفسد صفر است مفسد بلغم نیست برای آنکه خلط
چون هم مخالف اند مفسد هر واحد نیز در یکدیگر مخالف باشند و با فرض اگر واحد چیر مفسد خلط یا زیاده از آن باشد
اما از فساد او یک خلط را فساد و دیگر لازم نمی آید لاجتماع مواد و با هم آنکه بعضی سبب الانفعال است و با بعضی بطبی
الانفعال و آنهم مشروط بشرط پس ثابت شد که فساد خون فساد اخلاط دیگر نمیکند و جواب اول و باید آنکه در بعض
مردم خون بغایت رقیق میشود و کثیر حتی که بعرق برمی آید و گاهی قوام خون غلیظ تر میشود حتی که خون حلق میگرداند
منجمله چنانچه در مجذوم فائده معلوم اول یعنی ارسطو گفته است که هر خونیکه بخت نمیشود و مگر خون ابل و ارنج و هر خونیکه
عظیم بجهت است خون او غلیظ است و هر خونیکه ذی دمست دماغ و قلب حجاب کبد دارد و اما الصفراء الطبیع
فمورغوة الدم الطبیع و هو احمر ناصع خفیف حاد اما صفراء طبیعی پس او سرخ و کف خون طبیعی است و او سرخ ناصع
و سبک تیز تر بد آنکه بالا گفته شد که هر خلطیکه طبیعی است تولد او در کبد است و او صفرا و آتیه وی سه است یکی آنکه سرخی او
مائل بر روی باشد همچون شعر زعفران و این بسبب زیادتی لطافت او است بر خون و مقرر است که جسم سرخ که لطیف
و رقیق گردد در زمین زنده دوم آنکه خفیف بود زیرا که بر طبع ناز است و از آنست که سر آمد و دیگر اخلاط بسیار شود و آنکه جا
بود زیرا که بسبب فراطیج متکون میگردد و موجب شدت گرمی است از آنست که مرور او بر اسعاد بر مری باعث
احراق میشود و احداث لذت بینماید و اما غیر الطبیع فاصفا مراربعه اما صفرا نا طبیع چهار قسم است الاول از صفرا
و هی صفراء خیالها رطوبه رقیقه نخستین مره صفراست و آن صفرا نیست که رطوبت رقیق بلغمی با و مرکب بد آنکه مره
بکثرت میمیشد و در آن مره با و لغت یعنی شدت چون صفرا قوی ترین خلط است لهذا بر او اطلاق مری میکنند و

که لک بر سودا اما تخفیف صفر این سهم در اصطلاح بسیار آنست که چون تمام دیگر از صفر با سهم تخفیف است
 بواسطه مشابهت که گفته آید و این تقسیم را مشابهت نیست پس این صنف را با سهم عام مسمی کردند تا از اصناف آتیه تمیز
 باشد و وجه دیگر آنکه این صنف نسبت به دیگر اصناف صفر اکثر الوجود است پس شمیله این بمره صفر اشارت میکند بر آنکه
 گویا صفر مخصوص در همین است و لولیت این صنف زردی باشد زیرا که رنگ صفر طبیعی سرخ است و رنگ بلغم پیچیده و از
 اختلاط سرخی یا سپیدی زردی حاصل میشود و الشانی لمحة و هی التي یخالطها رطوبة غلیظة نوع ثانی از صفر ناطیجی مسمی
 است صفرای محی و آنست که مختلط باشد با رطوبه غلیظه بلغمی و مشابه زردی بیضه باشد از روی قوام و لون و لهذا
 مقبول بر مردم و در مسموم و جاهله صفرة البیض است و این نوع نیز زرد باشد بلغمی که در نوع اول گذشت الشانی

الصفراء الکراثیة و هی ان یمکن مرکبة من الصفراء المحترقة و من المرة الصفراء و تولد لها انما یمکن فی المعده
 نوع سوم مسمی است بصفرای کراتی یعنی گند نائی و وی آنست که مرکب باشد از صفرای سوخته و از مرقه صفر و تولد و
 نیست مگر در مرقه و تخمین باشد که بعضی اجزای صفرای محترق شود فی نفیسه سیاه گردد از شدت احتراق پس صفرای
 دیگر که زرد است آتیمز و مشابه شود با ب گند نایز لون زیرا که از اختلاط سیاهی با زردی سبزی حاصل گردد و الراج الصفراء

الزنجاریة و هی اصن انواع الصفراء و طبعها قریب من سهم نوع چهارم صفرای رنگار است او گرم ترین اصناف
 صفراست و طبع او نزدیک سهموم است و فی الحقیقة ینقسم قسم ثالث و خل است بآنکه تفاوت او آنست که در
 احتراق صفر که مرکب صفرای غیر محترق میشود و یا شداد نباشد کراتی مینماید و چون با شداد باشد رنگاری نماید زیرا که از شدت
 حرارت که باعث زوال طوبیت و تخیل می باشد جسم سپیدی میزند چنانچه در خاکستر مشهود است که نسبت بآنکه شست سپید
 مینماید زیرا که در آنکه شست حرارت اثر تمام نموده اند از رطوبت که موجب استیمساک اجزای جسم است و در و باقی است و
 بهمانسب در و هو متخلخل نمیشود و شداد نباشد است و چون حرارت بیشتر اثر کند و از رطوبت ناپختگی که اجزا

او از هم جدا شود و آنوقت سپیدی میل میکند و نوع دیگر... از صفرای ناطیجی که مایق از اصاله و کرمیده و وی
 آنست که صفرای ناطیجی آتیمز و با قلیله سودا ناطیجی یعنی محترق گویند و لون او بر سرخ مائل مگردد و با سبب
 اشتداد صفر با سودا و قیله تغلییل خلط صفر با سودا بهر آنست که اگر سودا بسیار باشد از اصاله سودا و اجزا
 شمرده از صفر الان حکم للخالص و الحقیقة صفرای محترق همین است و اگر چه بر کراتی و رنگاری نیز مطلق محترق
 آمده است لیکن مجاز است و باید دانست که در کراتی و رنگاری که بعضی اجزا صفر محترق شد با بعضی دیگر که محترق
 نیست آتیمز و شرط است که اختلاط آنها شدت بود حتی که بعضی آنها آتیمز نتواند کرد زیرا که اگر چنین باشد بلکه اجزا محترقه از غیر آن

ممتاز بود آنرا صفر اسوداوی گویند حاصله عنسا و فرق در کراتی و رنگاری و دیگر اصناف است که مختلط در کراتی و رنگاری نفس شمی است اعتبار اختلاف اجزاء او و مختلط در دیگر و ایدخا چیست یعنی مختلط غیر مختلط است چنانچه ذکر یافت استباه بعضی اطباء گفته اند که صفر طبیعی شیرین مانع تحسین قرشی نیز مجوز اینست لهذا در شرح قانون نوشته اند که اما قد مرضنا بجمی کما تفتینا فیها صفر احمیه و کان طبعها حلو ایدخا که اختلاط خون با صفر امواجیه طبیعی ساقط است و بگویند که فی الاکثر زیاده که اگر خون کمترست صفر آنرا مستحیل بخور میکنند و اگر بسیارست آنرا خون صفر اوی گویند نه صفر طبیعی پیش است شده که صفر اناطیه میشود مگر با اختلاط با هم با سودا بشرط غلبه صفر بر آنها که فساد و بلغم و کما در سودا با حشر بعضی جزای صفر و اختلاط وی با جزای دیگر وی که غیر محرق اند بشرط شدت اختلاط چنانچه گفته شد فائده صفر که نافذ میشود با خون حدت و کمترین از حدت صفر آنکه نافذ نمیکرد و در مراره زیرا که قایلان لحده مناسب بر نمیدارند کثیر الحده اولی است جهت غسل فضول و تنبیه امعاء و معده و مقعد بر اخراجش اما بلغم طبیعی فهو الذی یصلح لان یصیر دیا کانه دم قاصر عن تمام النفع اما بلغم طبیعی پس و آنست که صلاحیت آنرا در غلبه قریب خون شود و گویند خون که هنوز تمام نیافته یعنی قریب است تحسین شدن خون و قریب بر آن کرده شده تا بلغم ماضی و نفع که از اقسام نا طبیعی طبیعی خارج شوند زیرا که این هر دو اگر چه صلاحیت خون شدن دارند لیکن بعد از آنکه در احتمال نفع نسبت بعارضات قلیل است چون بلغم با خون معده بر آن گفته است آنرا صفر نیست چنانچه صفر است مراره و سودا در احتمال بلکه همراه خون در عروق است تا عند الاستیلاج تحسین خون گردد و بلغم طبیعی را در وصف است یکی شیرینی قلیل زیرا که قریب نفع است و حال اول از مدهی صفر است چنانچه در دم گفته شد و دم اعتدال قوام و آنست که از خون غلیظ تر باشد و در آنکه تصور لغت و بلغم طبیعی شدید البرقبت بلکه او قیاس بید قلیل البرقبت و قیاس بخون صفر ابار و اما غیر طبیعی قاقا حتمه منته اما غیر طبیعی پس اقسام پنج است به آنکه بلغم غیر طبیعی آنست که بعد از تحسین شدن خون بود یا غیر ممکن الاستحاله بخون باشد خواه تولد او در کبد بود خواه در غیر آن چون اما ساریقا و هم چونیکه با تغییر در آن یا از جهت طبع میباشد یا از جهت قوام اما از جهت راحه و لون نمیتواند شد زیرا که بلغم هم قوام آن سیدیدیم الراجح است زیرا که بار دست و جزو موی بیاض و عدم الراحه باشد پس اگر با وی چیز آمیزد که لون آنرا تغییر دهد آنرا از اقسام مخالف بشمارند اما قوام بلغم از اقسام است که صفر احمیه از اصناف صفر است و با وجود آنکه بلغم در این صنف است به صفر بیشتر میباشد زیرا که نسبت میکنند شری را که بجز که او را بجز محسوس تر بود و ماده متمم صفر و صفر و بلغم محسوس میشود و از روش صفت است بیاض فائده بلغم طبیعی اگر محض شود و نمیتواند که آنرا از غیر طبیعی آنرا بزرگ

عقودت مختص نبوغی از انوارش نیست عام است که بلغم عقیق طبیعی بود یا غیر طبیعی و چون بلغم طبیعی در اصطلاح بلغمی است
گویند که در کتب متوله شود باوصافیکه ذکر یافت موصوف باشند متعفن شدن و مع بقا اوصاف قاذح مرام نیست
زیرا که عقودت اگر چه فی الحقیقه امر غیر طبیعی است لیکن اجتماع او با طبیعی مصطلح منافات ندارد و الاوالمحلوه و الهیو
یخا الطهر من الحماط الحار نوع اول از اقسام خمس بلغم شیرین است و آنست که بیامیزد او را پاره از خون
و این قسم در اکثر کتب نیست الثانی المالح و هو اسخن الاصناف نوع دوم بلغم شورست و آنست که بیامیزد با موره
محرقة بقدریکه احداث ملوحت کند و در و لون صفرت غالب نشود زیرا که اگر غالب شود آنرا از اقسام بلغم نشمرند چنانچه در
صفر احمیه گذشت و او اگر متبرین انواع بلغم است مائل بحرارت و پیوسته اذ قال الشیخ و این با کلیه اطباء گفته اند کل
بلغم بار و طبینفات ندارد زیرا که حکم برود و رطوبت همه قسم بلغم قیاس بخون و صفر است بلغم هر چند گرم باشد نسبت
بخون سرد و هر چند میل به یسوت کند نظر بصفر اطلست و ایضا علما گفته اند که حکم برود و رطوبت او باعتبار طبیعت
پس عروض حرارت و پس بعارضی ناقص او نباشد چنانچه گرم شدن آب سردی که طبیعت است منافات ندارد و سبب
آنست که چون قدر معتدل از صفر با بلغم می آمیزد بعض اجزاء بلغم را میسوزد پس حاصل میشود از او کذریع تا که علوت
است الثانی الحامض و هو بلغم غلیظ فیه حراره ضعیفه نوع سوم ترش است و آن بلغمیست که اگر کند و در حرارت
ضعیفه و این قسم مائل بر تر مختص از چهار سبب یکی آنکه سودا ترش در او آمیزد بقدریکه طعم آنرا از شیرین
اما لون آنرا تغییر ندهد زیرا که اگر تغییر دهد از اقسام سودا باشد نه بلغم دوم آنکه حرارت غریزیه در بلغم شیرین پیدا شود و آنرا در
جوش آرد و به نسبت حرارت غریزیه تحلیل رود و بر او استیلا کند و بلغم ترش گردد و چنانچه عصا ترش میگردد و در شدت گرمی
سوم آنکه در بلغم شیرین برود مستولی گردد و بر حرارت غریزیه پس حرارت ذاتیه او مقهور و منطفی گردد و به نسبت خمضت پیدا
آید چنانچه خمضت و عصا را دیگر ترش میگردد و در شدت چهارم آنکه حرارت غریزیه ضعیفه عمل کند در بلغم تله و نتواند آنرا از لیسج داد
بواسطه احدی تا بخیل که لازم حرارت است بلغم را مستعد قبول بر و خارجی سازد پس ترشی در آن پیدا میشود اما آنکه کثرت کثیر آنرا
حرارت ضعیفه نفسا قاصد و ترش گردند فائده بلغم ترش از دو وجه خارج نیست یکی آنکه شش غریب مرضی سودا در او آمیزد دوم
آنکه با میکروخل نفسا و ترش گردد و این که با میکروخل ترش گردد یا حلو یا تله و به نسبت خمضت حلو یا حرارت بود یا برود و سبب
تخمیض تله حرارت غریزیه یا فقط چنانچه جمله چهار قسم گفته شد فائده برود از همه قسم بلغم در قسم ثالث ظاهر است و کند که
پیوسته در قسم اول و که مختلط جسم یا بس است یعنی سودا اما در با نسبت به سبب بواسطه برود و سبب او با ضمیمه و سبب
الافعال الرابع بقصص هو الذی یغلب علیه الجوده الارضی و هو اکثر الصفات نوع چهارم از بلغم غلیظ یعنی زحمت

آنست که غالب آید بر آن جوهر ارضی و این صنف از بلغم کثیف ترین اصناف است و حد و این بر دو وجه است یکی
 آنکه سودا عفن یعنی خام با و آمیزد و مزه آنرا تغییر دهد و بداند که سودا تا که پخته نشده از تحت می باشد و بعد از تصفیح
 ترش میگرد و پس اگر سودا خام و بلغم می آمیزد و آنرا نیز عفن شود و اگر سودا پخته با و آمیزد و آنرا ترش میگرد و اندک دوم
 بر شد بد بلغم سبیل کند و ماییت آنرا منجمد سازد و بدان سبب است که با رطوبت شود و عفن گردد و مانند فوا که نوید که
 هنوز تر از ضعیفه که باعث تحمیل است و حرارت قویه که موجب صلا و است و هیچ در و اثر نگارده باشد زحمت میشود و این
 نیز میل بر دو مین دارد بلکه میل این بر دو مین زیاده از بلغم ماضیست و علت هر دو مین و رفع مناقضت این
 با طایفه اطباء که بلغم رطب است در بحث ماله و ماضی که یافته الی امس لطف و هو الذی لا طعم له و لیغالب علیه لحوه المانی
 و هو ابرو الا صنف نوع پنجم لطف است و آنست که بی طعم بود و غالب برین جوهر مانی و او سردترین اصناف بلغم
 است و کثیر الفیاجه و بعد از تحمیل شدن بخونست و این را میخ نیز گویند مجیم وین مصله و یا محتانی و خای مجید برود
 فعیل زیرا که در بحث شیخ و لغز مروف اند و سبب طعمی این عدم اختلاف است یا چیزی میغیر و عفن وی زیرا که بلغمی که
 هنوز بلغم نرسیده باشد متعفن شود تا که لطیف و به تحلیل رود از مکت طویل و مابقی غلیظ شود و برود و زیاده شود
 بسبب کثافت اما چون از اختلاف میگردید که بلغم باشد معرات طعمی از طعم موم و نمک و نیست و بر فیه که لازم است
 است یعنی بی طعمی باقی است و در اینجا ایراد کرده اند که اطباء اینقسم را در تمام بلغمی که ناطیج من حیث الطعم است ضبط کرده
 اند و چیزی که او طعم نداشته باشد آنرا از روی طعم ذکر کردن مناسب نماید و جواب این از دو وجه میسر می آید یکی آنکه میخ
 را از اقسام ماله طعم شمرده اند بلکه از اقسام بلغم گردانیده اند از جهت طعم یعنی بلغم دو گونه است یکی آنکه طعم دارد و دوم
 آنکه طعم ندارد پس بلغم من حیث الطعم دو گونه باشد و چنانچه جاز است که گویند حیوان از جهت لطف یا انسان است یا غیر
 انسان یا آنکه غیر انسان ناطق میباشد دوم آنکه لفظ طعم گاهی طلاق میکند بر چیزی که حکم کند بر آن جنس فوق خواه
 محکوم علیه کیفیت موجوده ندوقه باشد یا عدم آن بود فائده بلغم ناطیج من حیث الطعم میباشد یا من حیث القوام
 آنچه من حیث الطعم است و ما تن آنرا ضبط کرده گفته شد کنون آنچه ناطیج من حیث القوام است و صا کتاب معترض
 آن نشده گفته می آید بدانکه غیر طبیعی از جهت قوام بر دو قسم است یکی آنکه متفق القوام بود و دوم آنکه مختلف القوام باشد
 قسم اول و متفق القوام من دو گونه است یکی آنکه لایات رقیق با و بیش غلبه اجزا مایه است بر و چون از غایت
 رقت مشابه با است از مانی نامند و او بر ارق سیرج الا اثر است در عضو دوم آنکه لایات غلیظ با و آنرا حصه نامند ازین
 لسان شود و کثیف یعنی گچ با نسبتا کثافت قوام است که او مثل گچ غلیظ است زیرا که قوام بلغمی از بلغم بدین گشت میسر بلکه

حدت و لذت و سرعت نفوذش لیکن علاج نیز در قبول میکند و در اندک مدت متعین میگردد و بسبب قوت مایه صغری
و آنچه از سودا رقیق بود و این است از آنچه از سودا غلیظ حاصل شود زیرا که الوسیه غایض تر و نافذ ترست لیکن اگر
تاریک کنند علاج نیز در قبول میکند بواسطه آنکه مایه رقیق تر و تحلیل یابد و آنچه از سودا غلیظ بود و غلیظان او و تشبث او
بعضی کمتر میباشد چه غلط مایه لهذا در تحلیل و تفحیم و قبول علاج عارضی میشود و سودا کما بغنی رقیق باشد یا غلیظ کمتر
قبول میکند و در آن نسبت با خلط نلته اما چون مایه غلیظ است و نوج تحلیل نیز در و تمییز و ضروری اگر چه کمتر
اما در میان دو ظاهرست که درین با غلیظ نسبت رقیق افزون ترست فایده سودا دومی آنچه در اجزایش احتراق
عام نمیشود و طعم بوشور میباشد مائل بجلالت قلیل و آنچه در او احتراق عام بود تلخ میباشد و سودا صغری تلخ تر میباشد و
سودا بلغمی آنچه از بلغم مائی بود تلخ مائل بکدورت بود و آنچه از بلغم غلیظ باشد تلخ مائل بکدورت میباشد و یا مائل بکدورت
و سودا سودا و آنچه از سودا رقیق باشد تلخ تر و کدورت میباشد و سودا در طعم و رائحه و آنچه از سودا غلیظ باشد
ترشی در و کدورت و مائل بکدورت میباشد اندک سودا نا طبعی سه گونه است یکی آنکه از احتراق اخلاط باشد
و این مفصل گفته شد دوم آنکه از برد خاری یا دخی خلطی از اخلاط منجمد شود و سودا نا طبعی که در دوزانکه است و قلیل
الوجود است و در صد بیان آن شده و این سودا غرض و تشنگی غلیظ باشد و عجیت بود و خاصه آنچه از هر دو خلط غلیظ
باشد سوم آنکه در و کدورت نا طبعی باشد و تقسیم را اکثر اطباء ذکر کرده اند بنا بر ظهور و دریا که هرگاه خون نا طبعی باشد
است که رسوب و نیز نا طبعی خواهد بود و الراسب لا یکنون الا سودا و اما کیفیت تولد الاخلاط فاعلم ان الغذاء هو
الذی من شأنه ان یصیر جزء من بدن الانسان اذ و در علی المعدة استحالی فیها الی جوهر شیمیاء، الکاشک الثمین
الذی لیمی کیلوسا اما کیفیت پیدایش اخلاط پس بدانکه بعد از تغذیه آن جسم است که از نشان او گردیدن جز از بدن
انسان است هرگاه وارد میشود بر معدة تحلیل میگردد و در آن بسو جوهر یکیش آب کاشک غلیظ بود و این جوهر می است
یکیلوس و در زبان سریانی نخستین استحال نیست و صورت نوعیه ناکون همچنان باقی است چنانچه در اول بحث گفته شد
و ابتداء این سیم از وقت شروع در مضع است تا بقا غذا در معدة پس آنچه صافست بجز میرود و آنچه غلیظ و کثیف است
بامعایر و چنانچه گفته آید و یجذب الصفا منه الی الکبد من طریق العروق المستیما باساریقا و ینطبخ فی الکبد و
یسیر کیموسا و کشیده میشود یعنی از قوت جاذبه بجز خلاصه کیلوس بسو بجز از درگاهای که مسمی است باساریقا و
عروق چند شرمانند در صلابت و در مفر کبد و در مفره واقع اند و از مفر کبد با معایر رسیده اند چه جذب
خلاصه غذا از آنها و منفعت صلا اینها است و اجرام ایشان تا مفتوح باشد و منطبق تواند شد و منفعت باریکی این رگها

ظاهرست که خلایق صفت شده بجز رود و از احدی باشد و در بیان خلایق که بجز رود و بهر چه اجزا او ساکن میگردد و همچون اسفنج که
 بآب نزنند زیرا که جگر جوهری ندارد بلکه تخلخل است و نفع این نیز روشنست که تا غذا بواسطه ملاقات هر جزویش با جزای جگر
 از دو چینه مشهور و مستحیل با خلط گردد و در اینجا صورت نوعی غده است و مستحیل بصورت اخلاط میگردد و چنانچه در این بحث اخلاط گفته شد
 و چون آن خلایق در جگر چینه شود اخلاط اربعه از آن پیدا گردد و غده آن بضمیمه که مایست است بمشانه رود و چون جگر و بطن آن
 در عروق میشود از این زبان سر بانی گیرد و گوشتی حاصل منتهی کالر غده و منتهی کالر سوب و گوشتی که مایست است بمشانه رود و چون جگر و بطن آن
 و منتهی کالر اذ اقصای الطبع پس صفت شود از آن خلایق مطبوعه فی الکبد چیز همچون سرخوش و چیز عجیب و دوگانه میباشد بار غده
 و سوب چیزی سوخته و قتیله طبع افراط کند و گاه با اینها چیز خام و قتیله ناقص شود و چون تولد غده و سوب که اخلاط
 طبعیه از آن حرارت معتدله است و مکن محترق که با طبیعت است از حرارت مفرط ایراد کرده اند که حصول اینها در یک طبع
 چگونه باشد چنانچه می آید که در فاعله واحده در یک وقت هم معتدل باشد و هم مفرط و بدین وجه البش نیست که حرارت اگر چه
 واحده اما تفاوت باعتبار موادست پس محال نباشد که اینها از حرارت واحد در خارج نیز می بینیم که در حق بعضی مواد محترق
 میشود و در حق بعضی مرقق و ملین و کمالا یخنی و همین جواب در اجتماع فج با آنها فالر غده بی بصفرا و طبیعت پس سرخوش
 و سودا و طبیعت است و الرسوب بی السودا و طبیعت و در دونه نشین و سودا و طبیعت است و المحترق لطیفه صفراء
 غیر طبیعی و چیز سوخته لطیف و صفراء غیر طبیعی است و کثیفه سودا غیر طبیعی و کثیف سودا با طبیعت است
 الشیء الباقی هو الباقی و چیز خام آن بلغم است طبیعی بود یا غیر طبیعی بدانکه در وقت بلغم طبیعی دو قول است یکی آنکه در بعضی
 میشود و در بعضی کبده و مالی قول ماقبل نیز همینست و ایرادیکه برین میشود که بلغم طبیعی ضرورتیست بهر آنکه جزو
 اعظم غذای بعضی اعضاست پس باید که در هر طبع کبدهی تولدش ضرور باشد چنانکه آنکه عدم مکن او در هر طبع ناقص
 ضروری بودیش نیست نعم در بعضی طبع ضرورتیست که در هر طبع نباشد نمی بینی که شراب ضرورتی فی الجملة اما هر است
 ضرورتی و عدم افتقار هر لحظه ضرورتیست ضروری بودن او را قول دوم آنکه در هر طبع کبدهی میشود و چون اخلاط
 طبیعی دیگر بلیل آنکه غذا مرکب است از عناصر اربعه و درین بضمیمه از هر عنصر خلطی مناسب بانست پیدا میشود و لا
 محاله اینها نیست بصورتی اما المصنف من بنده الحکماة لفضیله هو المدام و لیکن آنچه صفائی و نجاست است از اینجا و جو
 نیست طریق تولد اخلاط در جگر و چون وجود هر خلطی از اخلاط موقوفست بر علل اربعه که فاعلی مادی صورتی غایب
 و معرفت بدان ملاک مرست زیرا که علم بوجود منتهی کامل نمیشود و اگر چه علم باین میگوید فاعلی هو حراره معتدله پس
 فاعلی خون حرارت میانها که مفرط بودن و قاصر و سببه المادی هو المعتدل من الاغذیه و الاثره الفاضله و سبب مادی خون

اغذیه و اثر بر تعدیل کامل الکیست چون گوشت بره و نان گندم و سبب الصوری لنضج الفضل و سبب صوری خون نضج
 کامل است و سبب الغائی تغذیه البدن و تخمینه و تربطیه و سبب غائی خون چند چیز است یکی آنکه بدتر غذا بدو دم آنکه بدن
 را گرمی بخشد بجزرات و تاتیه و بتولید ارواح سوم آنکه بدن را ترطیب دهد و الصفراء سببها الفاعلی اما الطبیعی
 فحرارة معتدلة اما سبب فاعلی صفرائی طبعی حرارت معتدلة و اما المحترقة منها فاحترارة المفرطة و سبب
 فاعلی صفرائی محترقة حرارت مفرطه و سببها المادی اللطیف کالحلو الذم و الحریف من الاغذیه و سبب مادی
 صفرائی طبعی و غیر طبعی غذای لطیف گرم است و شیرین و چسب و تیز و سببها الصوری فی الطبعی منها هو لنضج الفضل
 و سبب صوری صفرائی طبعی لنضج کامل است و فی غیر الطبعی منها مجاوزة لنضج الی حد الافراط و در صفرائی غیر طبعی افراط
 حرارت نضج است و سببها الغائی تغذیه الاعضاء التي يجب ان يكون فی غذاها قسط من الصفراء و لطیف الدم سهل یسیر
 نفوذها فی المجاری الضيقة و لذلک الامعاء تحسن بالحاجة الی دفع الفضلة و سبب غائی صفرائی چند چیز است یکی آنکه در
 غذای بعض اعضا چون ریه داخل شود و دم آنکه خون را لطیف کند تا در مجاری تنگ نفوذ تواند کرد و سوم آنکه امعاء را نفوذ کند تا
 حاجت بدفع فضله در یابد چنانچه در مقدمه بحث اخلاط گفته شد و سبب بلغم الفاعلی حرارة مقصورة و سبب بلغم طبعی بود یا غیر
 طبعی حرارت قاصرة أو قصور این نسبت باخلاط دیگر است و الا بعض اقسامش چنانچه بلغم شوز بجزرات فاعلی قوی
 وجود نیکی و سببها المادی غلیظ الرطب اللزج البارد من الاغذیه و سبب مادی بلغم غذای غلیظ رطب لزج است چون سمک
 طری و قنادقش و سببها الصوری قصور النضج و سبب صوری بلغم نضج قاصر است و سببها الغائی ان يكون معدلة تغذیه البدن خنده
 فقدان اغذیه و ترطیب و تغذیه بعض الاعضاء التي يجب ان يكون فی غذاها قسط من اللبغ و سبب بلغم چند چیز است یکی آنکه
 اماوه باجهت آنکه چون بدن و غذا نیاید و خون شود و غذا بدن گردد و دم آنکه ترطیب یابد تا یسیر شود و غذا بعض اعضا
 داخل گردد چنانچه گفته شد و سببها الصوری الفاعلی اما الطبیعة منها فحرارة معتدلة اما سببها صوری فاعلی طبعی حرارت معتدلة
 زیرا که او رطوبت خون طبعی است و اعتدال حرارت در فاعلیت و نسبت بجزرات غیر طبعی است و الا شک نیست که وی از
 اعتدال حرارت فاعلی خون متجاوز است و اما المحترقة فحرارة متجاوزة عن الاعتدال اما سببها صوری فاعلی سوخته حرارت زیاده از
 اعتدال است و بد آنکه سبب فاعلی سوخته و بر و قوی است و سببها المادی هو الغلیظ قلیل الرطوبة من الاغذیه و سبب
 سوخته غذا غلیظ قلیل الرطوبة مانند باد بخان و آتش شور و گوشت خشک کرده چنانکه از گاو و جاموش و اجازتها و سبب
 سوخته اگر است و سببها الصوری الثقیل الراسبث الایسیل و لا تحلیل و سبب صوری سوخته نقل بیشین است که سهل شود و تحلیل
 نیابد و سببها الغائی تغذیه الاعضاء التي يجب ان يكون فی غذاها قسط من اللبغ و تاتیه و تیز و سببها المادی فاعلی فاعلی

فیشده بعضی وقت وید غریغ بجزو فیثور الشهوة و سبب غلبه سودا و چند چیز است یکی آنکه داخل شود در غذای بعضی اعضا که دخول
 قدر از آن در غذا آید و واجب باشد دوم آنکه بر انگیزد آرزوی طعام را باین نوع که بریزد و قدر از آن بر فم معده آید
 و چون او بعضی است و ترش سبب زخمی بریزد یعنی فراهم کشد فم معده را و سبب ترشی خلش و بد اثر پس آید می غذا طلبید
 پس اگر این اعضا بعد خلط معده و حسب تقاضا معطای طبیعت این را شهوت صادق گویند و علت از سودا همین است
 و الا شهوت کاذب خوانند و او مرضی و المرض لا یكون علی غایت ابدالان الغایت هی المطول الطبیعی و ذلک لیس بطوب
 فائده حقیقت بیستم اول بیستم ثانی میرسد شد از رومن کنون کیفیت بیستم ثالث و رابع گفته می آید تا بیستم سوم از بیست
 طلوع شود بدانکه بیستم سوم در عروق است و آن عبارتست از تحیل شدن رطوبت اولی بر رطوبت ثانیه بچینی که اجزاء
 ماده مستحیله بحسب مزاج بر عضو که آن جزو بدن منسوب مستعد و متکیف گردد و پوشیده نماید که چون در عروق خلط انضمام پیدا
 این نیست که آنهمه یکبارگی مستحیل بر رطوبت ثانیه میگردد و در جنس خلط در عروق نمی ماند بلکه خلط باقی بماند و در عروق
 بعضی از آن وقتا بعد وقت تحیل بر رطوبت ثانیه میگردد و پس در عروق رطوبت اولی در رطوبت ثانیه همیشه موجود است
 بخلاف کیلوس که او از معده بگریز آید و چون بچینه شده همان یکبارگی مستحیل خلط میگردد و و کبد از نوع ماده کیلوسی خالی
 میگردد تا کیلوس بگریزد و اخلاط نیز در جگر تا ثانی نضج پیدا کنند بعد هر یکی محل خود روان میشود مگر قدر یک غذا
 او کاری آید و اگر حیوانات خلطی زیاده از آنچه باید در جگر بماند احداث شده و درم نماید با جلد رطوبت ثانیه که در صدد و کمر
 آن سیستم از نوع بیرون نیست یکی آنکه فضول بود و بدین را بدیجات نیست و او در خلط خلط ناطعیه است و اخراج او
 واجب اگر اخراج نکند متعفن شود و حیثا احداث کند دوم آنکه غیر فضول بود یعنی محتاج الیه بدن باشد و این چهارم
 است یکی آنکه در عروق صفار و قاق موجود دوم آنکه مستحیل شود بجزو عضو بحسب مزاج فقط و مقصود از بیستم سوم همین است
 سوم آنکه بمنزله طلع یعنی شبنم در اعضا منتشر است چهارم آنکه التیام و التصاق اعضا بدان است و بیستم چهارم در اعضا
 و آن عبارت است از استحاله رطوبت ثانیه قابل التغذیه با اعضا و غذا با الفعل همین جای شود زیرا که ماده غذا
 عضو میشود و فضا این دو هم مثل عرق و اوسلح که از بدن و بینی و گوش بر می آید منافع گردد و بیستم که بعد معده است
 بکیموس فائده در تحقیق تعارض و بیان علل از بیست با مسئله بدانکه تعریف نضج چنین کرده اند که النضج هو حاله من الحراجه
 و فی الرطوبة الی مواضع الغایة المطالیه یعنی نضج است که حرارت آنرا کشد در جسم که تری دارد و او را بگرداند و برسد بجا التي که درش
 زابت مطلوب با و در اینجا ایراد کرده اند که در نضج حرارت با خود او متفق اند اطباء بدانکه نضج صفرا با در است پس حد طلوع
 و جو آنست که نضج جمیع اخلاط طبیعت و آید طبیعت در نضج حرارت غیر طبیعت پس نضج بجز است ثابت باشد و اما

اسبابی بارده در ماده صفر امعا و ن طبیعت اند زیرا که طبیعت بحسب ماده محتاج بمعا و نیست که بدان متناسب است
و این قاعده مقصود نیست و ایضا ایراد نموده اند که احاطه حرارت منقبضه را بماده رطوبه مقید کرده اند و برین تقدیر لازم می آید
که اخلاط یا بنیه غذای یا پس از قبول نفیج خارج بنیج جو آبش نیست که اخلاط را و اغذیه خالی اند و طبیعت نیستند پس آنرا ذات
رطوبه و حقیقی اینها صادق آید رطوبه اخلاط خود با فعل ظاهر است اما رطوبت اغذیه یا بنیه نیز محقق است بنا بر آنکه او مرکب است
از عناصر و چون بعضی از آن رطوبه اند بر مرکب اطلاق ذی رطوبت توان کرد و نظر الی اجزاء الرطوبه و انواع نفیج چهار است
یکی از آن نفیج الثمره است و می آید که بر سه فواکه یا جز آن بدرجه که تولد مثل از آن تواند شد و دوم نفیج المغذات
و او آنست که غذا صلاحیت جز و شدن عضو پیدا کند و واسطه حاصل این نفیج بنیج هم است سوم نفیج صناعی است و او
آنست که غذای صلاحیت آن پیدا کند که آنرا عاقلان در اکل تواند صرف نموده و وقت غیر مضطره و این نفیج بر چهار
وجه است و در هر وجهی با همی سیمی میگردد و وجه اول آنست که حرارت فاعله نفیج هوایی بود یعنی هوای آبیخته باشد و مع
ذو ک ملاقی جسم مایع بود یعنی درین جسم و در حرارت مذکور واسطه مانع ملاقات نباشد و این نفیج سیمی است پس نظر
وی مثلا کما بیست که در هوای آتش کنند و چه دیگر آنکه حرارت مذکوره افی بود یعنی با جسم ازضیه متخرج بود و مع
ذو ک ملاقی مایع بود و این نفیج سیمی است بکلیب نظیر وی مثلا کما بیست که با حرک گذارند تا سوخته شود و وجه دیگر حرارت
مذکوره ملاقی نشود جسم مایع را بلکه بنیج واسطه باشد پس آن حرارت در آن متوسط اثر کند و در مایع نفیج اثر نماید و
نظیرش دیگر است و تا به که در نار و طعام حائل میباشد و این نفیج با واسطه از سه حال بیرون نیست یکی آنکه
ترکب جسم دیگر با این منقبض مشروط نبود البته و این نفیج را قلی گویند و دوم آنکه با ترکب جسمی دینی مشروط بود و این را طحین
نامند سوم آنکه با ترکب جسمی مائی مشروط باشد و این را طنج خوانند و گاهی اطلاق میکنند طنج را بر تصفیه از فضول
چنانچه گویند طنج الذی سبب اذا صنفه و بیشتر اطلاق قلی بدانجا کنند که چیزی را بواسطه جسمی بر آتش بریان نمایند
اختلاط مائی و حصص بجای جهل و میم و صا و ممله مراد قلی است و گاهی طنج را بمعنی دیگر ازین الفاظ بر سبیل
استراک اطلاق نمایند و از قرینه موضوعیه معلوم شود نوع چهارم از نفیج النفیج الفضلات است و او آنست که ماده
الانده فاع شود اینچنان باشد که آنچه غلیظ است قوی شود و آنچه رقیق است غلیظ شود و آنچه لزج است قطع پذیرد و آنکه
مقصود از نفیج اعتدال قوام است تا عند الفع عصیا نکند ماده سودا محتاج بر قوی است و بلغم بر قوی و قطع طنج
صفر بتخلیط اما خون محتاج بنیج نیست در اخراج لیکن از آنکه او مرکب اخلاط ثلثه است بحسب غلبه خلط غلیظ تر از اخراج
گاهی بتخلیط و گاهی بر قوی قوامی افتد و مرآت آن نافع میشود و کما لا یخفی علی المجربین اما سبب لغت جبل است یعنی یسبان و

اولی بر بودن است و در دماغ سنجیست مگر آنکه هرگاه بعضی از اعضا سخت بر بندند یا قطع شود از او آن حس و حرکت بر باد می رود
دوم آنکه هرگاه اصل نخاع منقطع شود یا قطع گردد و حرکت آنچه مادیون پهل میشود سوم آنکه هرگاه آفتی قوی که با آنست و ادب و
بدماغ رسد حس و حرکت تمام بدن پهل میگردد و شکست که منبت عضوا دماغ است یا نخاع و وصول قوت نفسا در اعضا بواسطه
عضوا و نخاع خلیفه دماغ است و فیضان قوت مذکور در اعضا بیکه از نخاع رسته اند نیز از دماغ پس منبت دماغ قوت انسان
را ثابت با و الکیه و عضو سوم از اعضا رئیس جگر است و هو سبب القوه الطبیعیه و جگر سبب القوت طبیعی است یعنی قوت تغذیه
تخمیه از غذا یا عضوا میرسد و درین اطباء احوالات اکثر بر همین اند اما مراد ازین در اول کونست یعنی در اول کون از جگر بواسطه
آورده با عضوا میگردد قوت طبیعی رسیده است این است که تبدیل مد و همیشه میگردانند غذا بخلاف قوت دماغ و دل که همیشه از آنها با
میرسد تبدیل مد و اتفاق کرده اند اطباء آنکه اگر آورده منقطع شود و غذا موجود باشد فعل آن عضو در تغذیه باقی می
باشد و پهل میگردد لیکن بر عدم بطمان فعل عضو در صورتی که بلی نگفته اند تا جفت با و نرسیدن قوت طبیعی تبدیل مد متحقق گردد
و بعضی گفته اند که او سبحانه در هر عضو بر سر قوت تغذیه بخشیده است و از عضوی دیگر باینها ترسیده است و نرسیدن قوت جگر از عضوا
نیست لیکن اکثر ثقات بر آنند که از جگر قوت تغذیه با عضوا رسیده است بنوعی گفته شده پس عضو بر سر با فائده قوت تغذیه
و تخمیه هر کفایتی که باشد خارج از این است زیرا که بدن و ایم و تحمل است در ضرورت و استیجاب که قوتی باشد که ایراد بیل
ما تحمل میکند باینکه تولد خون نماید زیرا که خون ماده الحیوه است هم بدل روح تحمل از او میشود و هم محض بدن و این
محض یا بقدر تحمل بود و یا زیاده ازین یا کمتر از آن کما لا یخفی اما حاجت به تغذیه و ایم است تا بقای عمر و حاجت تخمیه تا
اکمال نشو است پس و اما بحسب بقا النوع فمذله الثالثه مع الرابع و هو الاشیان لیکن بحسب بودن نوع انسان
پس این سه عضو مذکور اند با عضوا چهارم که او هر دو خصیست یعنی در بقای نوع خصیتین که محل نفیج منی است نیز تحمل دارد
پس او هم از رئیس با و چون بقا نوع بعد بقا شخص است آنچه در بقای شخص تحمل است بطریق اولی مدین مشروط بود اما
خادمه الریسه مثل الاعصاب للدماغ و الشرايين للقلب و الاورده للکبد و او عینه منی للمثین اما اعضائی که
خادم اعضا رئیس اند پس نظیر و همچون خصیتها دماغ را و شریانهاست مردان او او رده جگر را و او عینه منی است خصیتین را
فائده اعضا که خادم اند و گونه اند منی و مود می آنست که چیزی را مهیا سازد بر قبول فعل مخدوم او و مود می آنست چیزی را
که مخدوم او در آن فعل کرده باشد یا از آن نقل کند و بسو دیگر اعضا که قابل آن چیز اند برساند اما مهیا چنانچه ریه است مرقطاب زیرا که
هو او را و می تبدیل کرده بدل میفرستد و در اینجا فائده است واجب الاستماع و او آنست که اطباء اختلاف کرده اند در آن که هو ای
بسیط روح میشود یا نه منبت اینست که هرگاه مزاج هو او در قلب تبدیل یا قوت تحمل روح میشود اگر چه او چیز مختلط نشود لیکن

شیخ این را منع میکند و میگوید چنانکه نیست که عنصر سبب تنهاست چنانکه میشود و مشایخ جوهر مرکب گرد و اما هرگاه هوا می باشد
مختلط شود با جز لطیفه خون که در قلب اختلاط که پیدا شود از جمله آن مزاجی صالح مروج پس خلایق نیستند که هوا مذکور
باین طریق روح میگرد و یعنی این هوا مختلط جلد روح میشود و اطباء را درین اتفاق و کبد و سایر اعضا غذا امپیه مریض و مانع
و معده هستی هرگز را و او عینه منی مرثیین را اما مودی و دل و مانع و جگر درین ضبط یافته و مودی نهیست در مردان تحلیل است
و رگها که مابین تحلیل و نهیست واقع اند و در زنان رگهای اند که از نهیست بسوخته منی از آن منبرقع میشود و رحم نیز خادماست
زیرا که حیاض است منی میکند اما نهیست و نه مودی و عدم تعرض مؤلفه که خادما مپیه اعضا و نهیست خادما مودی نوعی بنا بر مریض
این خادماست که لا ینفیه و بد آنکه او عینه منی عبارتست از رگهای ویدیه چنانکه خلل آنها برست بگوشت غدوی و مریض
اند نزدیک نهیست و اینها را مودی منی گویند زیرا که خون را آماده میسازند که چون نهیست مریض گردد و اطلاق مودی
منی بر اینها صادق است زیرا که در مودی لشی شرط نیست که کل لشی بود ماده خون چون درین رگها میرسد منی میگرد و اما
کمال و و بیاض و در او بعد مودی و نهیست صورتی بند و لشی کمال کان او ناقصا و اما الاغضاء المروسته فی الاغضاء
التي تجری الیه القوى من الاغضاء الریئیه کالکلی والمعدة والطحال والریة اما اعضا ینکه مریض اند نهیست اعضا
سپهتند که جاری میشود بسوخته آنها قوتها از اعضا ریسید بد آنکه عضو مریض چهار گونه اند یکی آنکه رئیس با آنها مودی و نهیست
و مانع است و نهیست و دوم آنکه هم رئیس با و هم خادما بود و آن کبد است زیرا که وی بنا بر آنکه قوت تغذیه را با اعضا میدهد
رئیس و بنا بر آنکه قبول میکند قوت حیاض از قلب مریض و بنا بر آنکه حده و مانع میکند خادما سوم آنکه رئیس شایا اما
خادما بود و آن معده است و جز آنکه در مریض مذکور چهارم آنکه خادما بود و نهیست و آن لحم حساس و اما الاغضاء التي
لیست بخادما و لا یمرؤسته فی الاغضاء التي تختص بقوى غریزیه لها و لا تجری الیه من الاغضاء الریئیه قوی
اخری کالعظام والعضار لیس اما اعضا غیر ریسید که خادما اند و نهیست پس آن اعضا سپهتند که مختص اند بقوی
غریزیه که طیشا نراست و جاری میشود بسوخته آنها از اعضا ریسید قوای دیگر یعنی در ذات آنها بالاستقلال قوت غریزیه
که امر تغذیه بدان تمام میشود و از عضو دیگر غیر رسد و آن مانند استخوان و غضروفها و گوشت کبش ندارد فایده مراد
از هم جریان قوی از عضو باین اعضا قوت طبیعی و نفسانی نهیست زیرا که هر عضوی که هست قبول حیاض از قلب میکند لا محاله
و شک نیست که عظم و جز آن متصف بچنانکه تقسیم الاغضاء بالحدیث الی مفردة و هی التي ای جز محسوس اند منها کان
مشارکا للکل فی الاسم واحد و منقسم میشوند اعضا بجهتها بسوخته مفردة و آنست که هر جز و محسوس که گفته شود
از این با آن جز و مشارک کل را در اسم واحد و الی مرکبه و هی التي لا تكون کذلک لشمی اعضا الیه و بسوخته و آن

که بنا بر این چنین می نامند آنرا اعضا آئیه فائده مراد از این جزو محسوس که در حد مفرد واقع است که اشیائی یقال انه جزوه یعنی هر جزو محسوس بر دو تو ان گفت که این جزو و فلان عضو است بگیرد و در اسم و حد بکل خود مشارکت با و نوعیت نه و کلیت و ازین تعریف شبهات از حد مفرد رفع میشود زیرا که اگر قید یقال انه جزوه بنا بر لازم می آید که شریان با مثلاً مفرد و گویند بهر آنکه اگر جزو بی نهایت خرد و در عرض یا جزو بی بزرگ و در طول از شریان قطع کنیم این جزو و در مشارکت با کل او نخواهد بود و هم وحدت با آنکه فی الحقیقه جزو است و ازیرا که وجود شریان مشروط بر آنکه محفوف با و مضاعف بود و چون مقطوع آن مثل شریان با بنا چگونگی دانسته شود که جزو و شریان است پس جزو مذکور را در شریان گفته نشود پس این مفرد بنا و الحال علی خلاف و چون بقید مذکور متعبد که در اطلاق مفرد بر شریان و اشمال آن ثابت ماند و نه اغشا و و تر را از اعضا مفردی شمرند با آنکه هر واحد مرکب از عصب با و چون عصب با ط را از آنها جدا سازند این عصب و در با ط را غشا و و تر نخواهند گفت و حال آنکه اینها اجزای آنها اند زیرا که اینها اگر چه اجزای آنها هستند فی الحقیقه لیکن از دایره یقال انه جزوه خارج اند پس متحقق شد که در عضو مفرد عدم ترکیب از اعضا مشروط نیست بلکه تشابه و در اجزای مشروط است آنهم مقید بقید مذکور و تعاد عضله از مفرد است با آنکه مرکب نیز ازین است و در اینجا ایراد کرد اند که چون در حد مفرد جزو را بر یقال انه جزوه مقید کرده اند هرگاه ازید مثلاً بقدر کعبه قطع کنیم شک نیست که باقی جزو است و مشارکت با کل و در حد یعنی بعد قطع نیز بعد یک پیش از قطع محدود بود و موصوفت پس لازم می آید که بد را که عضو آئی است مفرد که بیند و حد مفرد مانع نباشد و چنانکه نیست که بد را که از وی قدری بی نهایت اندک بریده یا لا محاله بد خواهند گفت نه جزو بد مضبوط و در حد جزو و فائده تغیر و نفع تقیید حد مفرد با آنکه جزو مذکور را مشارکت با کل باشد و نوعیت نه و کلیت ظاهر آنرا زیرا که اگر کلیت ملحوظ بود چون جزو نیست با با کلیت حد مشارکت جزو با کل هرگز صورت نگیرد مثلاً جزو را که از لحم یا جزو آن از عضو مفرد بگیریم محدود و بد کل خواهد بود اما ازین جهت است که او جزو است و جزو منفرست مرکب را بنابرین منبجاً از جهت جزو نیست و کلیت باقی است اگر چه در نوعیت اشتراک است مثلاً حد عظم است که صلب با و منبجاً پس هر جزو که از وی فرض کنیم متصف با این صفت خواهد بود و مراد از اشتراک نوعیت است اما چون در عظم کلیت و بحسب هر موضعی از بدن تشخص بهیت لاحق سازیم شک نیست که در جزو او این چشیت نخواهد بود پس متحقق شد که مقصود در حد مفرد اشتراک جزو با کلش باعتبار نوعیت نه کلیت است و اینها چون حد مفرد معلوم مرکب از خلاف آن نیز نخواهد غایب یعنی مرکب نیست که هر جزو که از وی بگیرد مشارکت با کل را نه در اسم نه در حد و مراد از جزو و در اینجا نیز جزو است که او را جزو آن توان گفت و گفته اند که از وی جزو باقییت صغیر بر نه لازم آید که مرکب و زیرا که جزو فی الحقیقه همچنانکه بر اقل شئی توان گفت بر

اکثر شئی نیز توان گفت حقیقه یعنی جزو قلیل که اند دست جدا سازند آن نیز فی الحقیقه جزو دست است و آنچه از دست
 بعد قطع قدری از آن همچنان باقی است آن نیز فی الحقیقه جزو دست است زیرا که دست حقیقه عبارت از مجموع آنست
 و عرف چنانکه آن جزو بغایت قلیل را جزو دیگر گویند کذا لکن بقیه را نیز جزو دیگر گویند بلکه هم میگویند و بدانکه
 عضو مرکب را عضو آلی از آن گویند که وی آلت نفس است در تمام حرکات و افعال اگر چه بعضی اعضا مفرد
 نیز آله نفس است چنانچه اعصاب که آله نفس اند در نفوذ روح حساس محرک با اعضا و شرایین که آله در
 نفوذ روح حیوانی با اعضا آورده که آله اند در نفوذ خون با اعضا لیکن تسمیه مرکب بآلی نسب است بهر آنکه
 مقصود از خلقت عضو مرکب همین است که آله باشد بخلاف مفرد که مقصود از خلقت وی آنست که تمامی
 عضو مرکب از آن بود و اگر نه چنان بودی عضو مفرد در خلقت بدن کفایت نمودی و احتیاج به مرکب نداشتی
 پس تسمیه شئی بچیز که مقصود از آن شئی باشد آوی بود بدانکه اطباء اعضا را بنوع دیگر تقسیم کرده اند معطی
 و غیر معطی و چون هر واحد ازین دو یا قابل میباشد یا غیر قابل جمله چهار قسم میشود یکی معطی قابل و آن دماغ
 و کبد است دوم معطی غیر قابل و آن قلب است بر برای فیلسوف سوم غیر معطی قابل و آن چون لحم حساس است
 چهارم غیر معطی غیر قابل و آن چون عظم است **فائده** در بیان معنی معطی و غیر معطی و قابل و غیر قابل بدانکه
 هر عضو را قوتی است غریزی که بدن از تغذیه او تمام میشود و مع ذلک بعضی اعضا مبادی قوت اند و بعضی
 دیگر قوت میدهند و این را معطی میگویند و بعضی غیر معطی اند و اینها اگر از عضو دیگر قبول قوت نمایند
 قابل اند و الا غیر قابل اند چنانچه گفته شد و مراد ازین قوت غیر قوت تغذیه است کما لا یخفی و اختلاف
 در آنکه قوت تغذیه بر عضو را بذات حاصل یا از جگر میرسد در بیان رئیس و غیر رئیس گفته شد و باید دانست که در
 معطی بودن عضو شرط است ولیکن رئیس را معطی بودن لازم نیست زیرا که در ریاست تغذیه قوت او
 بعضی دیگر شرط نکرده اند معبد بودن او جهت قوت کفایت میکند بخلاف معطی که تغذیه قوت اندوی بدگیری شرط
 کرده اند مع کونه مبداء لهذا انشین را با آنکه رئیس است معطی نمیگویند پس معطی اصل آن رئیس باشد **فصل**
 الرابع فی القوی و هی ثلثه اقسام فصل چهارم ثابت است در بیان قوتها و قوتها سه گونه اند نزد اطباء اما فیلسوف
 قوی چهار اند و قوت پنجم حیوانی که حیوان را بواسطه آن مباشرت افعال بالذات ممکن است یعنی قوت مبداء فعل
 بالذات و دلیل بر وجود قوت ظهور فاعلست زیرا که وجود فعل بدون مبداء محالست و دلیل دیگر آنکه بدن شکل نیست
 که مشترک است با سایر اجسام و جمیعت و مع ذلک بدن ظاهر میشود و آثار یک در غیر آن نیست و این نیست مگر زیرا که

حال باشد و این جسم و لازم جسمیت نبود زیرا که اگر لازم جسمیت باشد همه اجسام ادران مشترک باشند و لکن این
 امر چون محقق شد مستثنای بقوت گشت نظر الی الفعل و بعد آنکه قوی دو گونه است اولی و ثانوی اولی قوت حیوانی و
 نفسانی طبیعی است و هر واحد از این جنس است متضمن بر قوای جزئی چنانچه گفته آید و ثانوی چون سمع و بین و بصر و
 ذوق و لمس و این قوای نه از این جمله است که بدن بسوی و مفتقر و مضطر بود در بقا شخص با نوع بخلاف قوای اولیه
 که مضطر الی بدن و قوای مذکور چون سه گونه است میگوید احدی قوه طبیعی و هی فی الکبد یکی ازان قوت طبیعی است و
 آن در حکم است و ثانیا قوه حیوانیه و هی فی القلب دوم ازان قوت حیوانیه است و آن در دل و ثانیا قوه
 نفسانیه و هی فی الدماغ و سوم ازان قوت نفسانی است و آن در مغ است اما القوه طبیعیة تقسم الی قسمین محدومه
 و خادمه اما قوت طبیعی منقسم میشود به قسمی که محدود و خادم است اما محدود و منقسم الی تصرف فی الغذاء البقاء الشخص سی
 الغاویه و النامیه اما محدود و منقسم میشود بسوی چیزیکه تصرف میکند در غذا بر ابقای شخص و آن غاویه و نامیه است و الی ما یصرف
 فی الغذاء البقاء النوع و هی المولده و المصوره و منقسم میشود بسوی چیزیکه تصرف میکند در غذا بر ابقای نوع و آن مولده و
 است و اما الغاویه فی التی تحلیل الغذاء الی مشابیه المتغذی لیلخلف بدل ما تحلیل منه اما غاویه پس و آنست که میگردد
 غذا را از صورتش بسوی مشابیهت بعضی غذا کنند تا بر سه عضو بدل آنچه تحلیل رفت است باز عضو مخفی نیست که عضاد ایم و
 تحلیل اند و اگر بدل ما تحلیل نرسد حیوان هلاک گردد و اما النامیه فی التی تزیید فی اقطار الجسم علی التناسب الطبیعی
 لمبلغ تمام النشو و اما قوت نامیه پس و آنست که زیاده میکند در اقطار جسم یعنی در طول و عرض و عمق و تا برسد جسم
 بتامی بالبدن و اما المولده فعلی نوعین نوع تحصیل المنی فی الذره الانثی اما مولده پس او دو گونه است نوعی آنست که پیدا میکند
 منی را در زرماده و نوع فیصل النقی فی المنی فی غیر جوار مزججاً منقسم به سبب کل عضو و سبب المیغیره الاولى و نوعی
 آنست که جدا میکند قوتها را که در منی پس می آمیزد آنرا آمیزش می بخلفه موافق هر عضو و نوعی هر جزء منی را مستعد
 میگرداند بر قبول صورت عضوی از اعضا تا در مقابل هر عضو جزء از منی مستعد شود و تحلیل شدن بدن عضو این قوت را
 مولده را میغیره اولی نامند و فعل این قوت دو گونه است زیرا که قوت مذکوره دو گونه است چنانچه گفته شد یکی آنکه تولید منی می نماید
 در زرماده و او از انشین منهارت نمیکند دوم آنکه منهارت میشود از انشین مصباح منی و در منی تصرف میکند تفصیل و فرج
 قوی که در منی سبب هر عضو و این فعل در منی نمیشود و مگر حال بودن او در رحم زیرا که اگر در انشین این فعل پیدا آید باید که بعد از تحلیل
 منی زرماده بر جمیع غیر منی دیگر جدا افتد زیرا که تغیر کیفیات پس از اختلاط منین ضرورت و تغیر منی غیر شباهت و در منی بخلاف
 تغیر کنونی و چون عمل این قوت ثابت شده که در منی هنگام بودن او در رحم می باید لازم آمد که عمل قوت موصوفه هم اندر رحم باشد

در منی جهت مصداق عمل مولده مرعل مصوره را زیرا که عمل مولده اعداد و تسمیه مواد اعضا برای قبول تصور و عمل مصوره
الباس صورت عضویت مران ماده مستعد را جهت قضای آن ماده پس باید که محل هر دو واحد باشد **فایده** اطباء
کرده اند در آنکه مولده مصوره از نفس مادر فایض میشود بر منی هنگام بودن او در رحم یا از نفس پدر فایض
بر منی هنگام بودن او در انبیین و مخرج میگردد همراه منی عند خروجش از انبیین و ظهور بسیار فعل آنها در رحم و قول اول
صحیح است و دلیل بر ضعف قول دوم آنکه عضو جزو بدن است و تعلق نفس در آن نسبت بقضای بیشتر است شک نیست
که چون جزو منقطع میگردد و از بدن تعلق نفس از وی نیز منقطع میشود لهذا قبول عفونت میکنند پس منی که از جهه فضلات و تعلق
در نسبت بجزو بدن کمتر است بعد از خروج او از بدن تعلق نفس پدر بسیار سان تواند باقی ماند تا این که در رحم بماند و اعضا
از آن متکون گردد نکته در وجه تسمیه مولده بخیره اولی باید دانست که اطلاق بخیره همچنانکه برین قوت بعضی اطباء کرده
اند بر غایب نیز اطلاق کرده اند و وجود معنی تغییر فیها و از آنکه مولده نظر بدن مولود تقدم دارد بر غایب آنرا باولی و این را
بر تائید مسیحا خند جهت فرق بینها و پوشید نیست که این مولده که تصرف میکنند در منی که ماده مولود است از جمله قوای
مادر باید است علی اختلافی البته بین نه از قوای این شخص که از ماده معموله موجود گشته زیرا که مولده که از جمله قوای این
شخص پس از تکون اعضا رئیس و دیگر قوای مخصوص اجزاء حصول قوت طبیعی موجود میگردد و کمال آن یعنی قوت میوه مولده
باولی نظر بعمل اوست و در بدن غیر و الا نظر بدن صفا خود بخیره نیست زیرا که عملش بعد عمل غاذیه است در بدن
قوت بر آنکه عمل غاذیه در خونست و عمل مولده در منی و شک نیست که منی بعد خون متکون میگردد پس عامل در منی
بالضرب باید که مؤخر از عامل در خون باشد **انتباه** در هر عضو همچنان که جاذبه و ماسکده با ضمه و دفعه موقوف علیه تغذیه
آن عضو اند قوت میخیره نیز یعنی غاذیه موقوف علیه است و قوای الیه مذکوره خادم اند میخیره او و عمل تمام میخیره است
که چیز را که با ضمه مستعد عضو شدن ساخته باشد به عضو گرداند یا فعل و بر آنکه فعل میخیره هیچ عضو فعل میخیره عضو دیگر
اشتراک ندارد مگر میخیره جگر فقط که فعل او بافعال میخیره دیگر اعضا مشترک است زیرا که عمل او گردانیدن غذای آن است
و شک نیست که خون صلاحیت تغذیه جمله اعضا دارد و بخلاف میخیره مری و معده مثلاً که فعل آنها محدودست خون است
بمشابهت مری و معده و غذائی که مستعد بر تلبس صورت مری و معده اعضا دیگر بدان هرگز نتواند تمییز بکند غذا
مذکور نسبت به دیگر اعضا فضیله او ازین تعزیر روشن شد که فعل با ضمه است که غذا را مستعد سازد که عضو شود و در اینجا
آن غذا بر نوعیت خود تمییز و فعل میخیره است که آن ماده مستعد را به عضو کند مزاج او را و او را در ریالت صورت
نوعیه سابقه فساد و لا محاله تعمیر بر اعضا باال و آنکه بعضی اطباء با ضمه اطلاق میخیره کرده اند بنا بر اعتقاد و گفته در اصطلاح

جمهور مغیر مغائر با ضمه است که بین الفرق بینها و از آنکه کار غاذیه بر عضو دو گونه است یکی آنکه غذای مستعد با عضو پیوسته
 سازد و دوم آنکه پیوسته و ملحق شده را مشابیه بعضو گردانند من کل لوجه بعض اطبا مغیره اولی سهم غاذیه را گویند نظیر بلعاق و پیوسته
 ثانیه نیز غاذیه را نامند نظیر تشبیه ایند و در بحر الجواهر میگوید المغیره الاولی و هی التي تلتصق بالغذا بعضو بفعل لها ضمه فیه المغیره الثانیة
 هی التي تشبه بالعضو الاولی یا بعضو فجعله جزءا من بلونه و بنیته و من ضعف هذه يكون البرص البهق و من ضعف الاولی يكون
 الاستسقاء الخ و قبل المغیره الاولی هی القوة المولدة و المغیره الثانیة هی الغاذیه لان فعل الاولی مقدم علی الثانیة
 فی بدن المولود و لكل ان یصلح بالجملة لفظ مغیره در کتب این قوم بدو وجه اطلاق یافته اینها مشروحا گفته شده تا
 در هر محلی مناسب آنجا اخذ توان کرد و چون متحقق است که بعد با ضمه غیر از غاذیه قوی دیگر متصرف نیست و دو گونه اند
 نظر بمعارت فعل اکثر اطبا همان را بمغیره اولی و ثانیه مسمی کرده اند چنانچه گذشت و اما المصنوعه فی التي یصدر
 عنها تخطيط الاعضاء و تشکیداتها و تسمى المغیره الثانیة اما مصوره پس و آنست که صادر میشود از خطوط عضوها و
 شکلهای آنها یعنی قوت باذن خالقها هر چه منی را پیوسته اند صورت عضوی بر وجهیکه مقتضا نوع ذی منی باشد پس اگر منی تخطيط
 از دو نوع باشد چون متولد از آن با هر دو نوع من وجه مشابهت پیدا میکند چنانچه بفعل که هم شکل فرس میماند و هم شکل حال
 و اما الحادیه فی المجاذبه و الماسکه و الها ضمه و الدافعه للشف و اما قوتها که خوازم غاذیه اند چهار اند یکی جاذبه دوم
 ماسکه سوم با ضمه چهارم دافعه مفضل را و حاجت بدین قوای بنا بر آنست که هر چند غاذیه و تغذیه عضو کافی است باین
 مضغه که هرگاه فعل او تمام شود غذا بعضو میرسد لیکن تمامی فعل او متوقف بر استخدام این چهار قوتست و وجه احتیاج غاذیه
 به سو جاذبه آنست که پوشیده نیست که غذا از عضو مقتدی موجود نیست و آمدن غذا از محل خود بذاته باین عضو غیر
 ممکن پس ناچار گفته باید تا آنرا در تموضع بکشد و هو المجاذبه و وجه احتیاج ماسکه آنست که غذا بعد جذب جاذبه لابد است که
 زمانی بایستد تا که شینه بجز مقتدی گردد و لان الاتحاله لابد لهما من زمان پس و حاجت که ضابطی باشد که آنرا تا این حد را انجام
 وارد و انضابط ماسکه است و اگر گویند جائز است که غذا بنفسه اینجا بایستد فی ضابطی پس با ماسکه حاجت باشد که غذای
 جذب و جذب رقیق سیال شیب و اینچنین جسم بر سطح عضوی قسرا مستحیل الوقوفست و وجه احتیاج با ضمه آنست که غذای
 محسوس قبول صورت عضو نمیکند مگر بعد از آنکه مستعد بدان گردد و این اصل میشود مگر آنکه قوام مزاج و صلاحیت آن پیدا
 کند و قوام مزاج صورت نمی پذیرد و تقویت و جمع و ترقیق و تغلیظ این غذا می بخشد و فاعل مزاج را لازم و انقوت است
 است و فرق در با ضمه بر عضو غاذیه اش گفته شد که غاذیه شبه غذا بعضو است و با ضمه همی آن تشبیه و وجه احتیاج
 بدافعه آنست که شک نیست که غذای مجذوب مرکب از دو جوهر میثاقی صالح با نفع دوم غیر صالح بدان پس بالضرورت در

فصله باید که بماند چون ماندن فضل باعث تضرست دفع وی لازم آمد و دفع بدن و دفع محال حسن بقوای اربعه قوا
 شد و خواهم این قوتا کیفیات اربعه یعنی حرارت برودت رطوبت یبوست و باین وجه قوای اربعه نیز بخاویم
 پس خادم حقیقه یعنی خادم محض که او را خادم نباشد کیفیات اربعه اند و مخدوم حقیقه مصوره او دیگر از قوای طبیعی
 من وجه خادم اند و من وجه مخدوم کمال یخفیه فائده خدمت کیفیات اربعه مرقوای اربعه را بنا بر آنست که فعالیت
 قوای مذکور تمام نمیشود مگر بحرکت و حرکت که تمام افعال این قوی است بدون کیفیات اربعه صورت نمی بندد و از آنکه
 معاون ترین اشیا بر حرکت حرارت است هر قوت بالذات بدان محتاج است و کیفیات دیگر بالعرض چنانکه گفته آید اما
 حاجت جاذبه و دافعه بسو حرکت بهر آنست که فعل این هر دو نقل شایسته از مکانی به مکانی و این نمیشود مگر بحرکت و کذا که
 زیرا که فعل و احوال و طبع است و آن بدون تغلیظ آنچه رقیق است و ترقیق آنچه غلیظ است و تقطیع آنچه متشتت و بهم پیوسته
 است و جمع آنچه متشتت و متفرق است نمیتواند شد و این همه محتاج بحرکت مکانیه اند اما ماسکه اگر چه فعل وی این
 که محسوس را منع از حرکت کند لیکن این منع نیز بی حرکت نباشد زیرا که عمل ماسکه آنست که لیف مورب را حرکت دهد بسو
 بهیئت شتمال و بها که لیف مستعرض نیز معاون باشد باینکه جمع کند اعضا سافله از عضو که مثل برکت پس مانع
 آید مسکورا از خروج قالی جالینوس المورب تعرض از آمدن و اجمیع اضاقت المنافذ و ذلك ما یعین علی الامسا از این
 تقریر ثابت افتاد هر یکی از این چهار قوت بسو حرارت اما کیفیات ثلثه باقیه بعضی از آن مخصوص بعضی قوای است چنانچه
 گفته میشود و بدانکه جاذبه را نیز یبوست مستحق میکند و حرارت را نیز که استرخا بطوبی هر که در جوهر روح که صل قوتست یاد آید
 قوی تقریر گیر مانع افعال آنها میگردد و علی ما بیند زیرا که رطوبت مرغی است و رخا و با حرکت مخالفت دارد بالذات پس
 که ضد رطوبت در جذب طلب است تا مقوی فعل آنها اما دافعه را یبوست و برودت هر دو خادم اند و حرارت وجه خدمت یبوست است که در
 جاذبه گذشت و خدمت برودت و دافعه را آنست که او مکلف لیف است عا صلیف مذکور ابریهی که ناچار است از آن و در عصر
 دفع تمام حاصل شود و ظاهر است که افشرون محتاجت بآنکه افشرون زده زمانی شایسته بهیئت شتمالی و عصری باقی باقی آنچه
 و لیست بحسب اراده مستخرج گردد اما ماسکه را نیز یبوست و برودت و خادم اند و حرارت وجه خدمت یبوست خود بهمان که گذشت و کذا
 وجه خدمت برودت و ظاهر است که احتیاج برودت در امساک شایع تر است زیرا که بهیئت مذکور لا بد است که زمانی طویل باشد
 باشد و هذا لا يتصور الا بالمرودة اما ماسکه را رطوبت خدمت میکند و حرارت را نیز که رطوبت اعانت میدهد با ضمه و در قبول
 فعلش از احوال طبع و تغییر و ازین قوای اربعه محتاج برطوبت نیست مگر با ضمه و اما الحیوانیه فی التي تفعل انبساط
 القلب الشرايين والقباض الترميع الروح واخراج الاخرجة الدخانية و بها تكون حركة الخوف والغضب اما قوت

حیوانی پس و آنست که انبساط و انقباض دل را گاهی چسبند و ترویج روح و اخراج بخارهای و غلبه بدو و حرکت خوف و غضب
 بدان متعلق است این ترویج روح بجزایب همست و جذب هم اندازد و همیشه و هم اندازد منافذ شریانین بواسطه مسام جلد بدن
 از آنست که در هوا چون جبین نفس کنند زمانی طویل بر آن مصابرت توان نمود بخلاف آنکه چون در آب فرو آیند آنقدر مصابرت
 بر جبین نفس نمیشود زیرا که در صورت اول اگر چه تشنای هوا اندر نیست اما از منافذ شریانین است و در صورت دوم این نیز
 نمیآید پس اضطراب و سیرت روحی نماید فائده قوت حیوانی آنست که چون در اعضا حاصل آید آنها را برای قبول قوت حیوانی
 و حرکت همیا که در اندیشه شرط ارتفاع موانع و حصول شرائط و حیاط بدن بدین قوتست و مرکبش روح حیوانیست و آلت او حرار
 غریزی و قوت نفسانی حادث نمیشود و در روح و اعضا مگر بعد حدوث قوت حیوانی بخلاف قوت طبیعی که او بر همه قوی مقدم
 است و مختص بحیوان نیست بلکه در نبات نیز موجود است کما لا یخفی و دلیل بر مغایرت قوت حیوانی مرقوت نفسانی را آنست که
 می بینی عضو مفلوج را که حی است و مع ذلک حس و حرکت ندارد و حکم بر حیات عضو مذکور نبات را آنست که اگر حی می بود متعفن
 می شد و فساد دور وی می افتاد چنانچه در ابدان موتی مشهود است و مغایرت این قوت مرقوت طبیعی را ظاهر است
 بدانکه گاه باشد که قوت طبیعی باطل شود و قوت حیوانی باقی بود خواه بطلان نفس قوت طبیعی شده باشد یا در فعلش علی
 اختلاف اندر همین چنانچه بطلان نامیه در سن و قوف و بطلان مولده در ساعده انقطاع بحیض و بطلان غاذیه
 حصول سوء المزاج در عضو مذکور قوتست اگر گویند که شیخ گفته است که هر عضو را در نفس خودش قوتیت غریز
 که بدان قوت امر تغذیه آن عضو تمام میشود چون چنین باشد چگونه جائز بود که قوت تغذیه با فضل او مقدم شود
 و قوت حیوانی حال آنکه باقی باشد گوئیم غریزی بودن قوت طبیعی مراعضا را تاها تا وقت است که مزاج آنها بر
 اعتدال است اما هرگاه مزاج متغیر بیدری شود ممکن است که قوت تغذیه در آن نماند مع بقای حیوة یا گوئیم
 که قوت طبیعی از سوء مزاج منعدم نمیشود بلکه اثر او باطل میگردد جهت عدم قبول عضو مزاج او و جابجاء انتساب خوف و غضب فرج
 بسو قوت حیوانی با وجود آنکه مبادی این امور قوت نفسانی است آنست که هنگام خوف می بینیم روح را که حامل این قوت
 است عارض میشود انقباض بسو خلل هنگام غضب فرج عارض میشود و آنرا حرکت بسو خارج و اما النفسانیة همی متقسم
 الی مدرکة و محرکة اما قوت نفسانی پس متقسم میشود بمدرکة و محرکة باید آنست که قوت نفسانی در مدرکة حس حرکت بدان متعلق است
 حاجت حیوان بسو این قوت ظاهر است که او را اگر بختن ازضار و مائل شدن بر منافع بدون حرکت ممکن نیست زیرا که هرگز قوت
 هر دو بعد از حرکت است و اگر بختن و نزدیک شدن بدون ادراک ضار و نافع باشد و موجب ادراک همین
 قوت است پس احتیاج بدان ضرورتی باشد اما المدرکة فتقسم الی مافی الظاهر و الی مافی الباطن اما

مدرک منقسم میشود و بسوی چیزی که در ظاهر است و بسوی چیزی که در باطن است و مراد از مدرک در اینجا مدرک حسی است و بدانکه آنچه مدرک کلیات و جزئیات است آنرا مدرک عقلی گویند و آن نفس ناطقه است و هر چه مدرک جزئیات است فقط آنرا مدرک حسی نامند و این دو گونه است چنانچه گفته آید و اما التي فی الظاهر فی السمع البصر و الشم و الذوق و اللمس اما آنچه در ظاهر یعنی خارج و داخل مدرک است و این خواسته ظاهر است و آن شنوایی و بینایی و شمیدن و ادراک کشیدن و سوختن است و هر واحد از حواس مفصل گفته آید چون رایاناس بدانکه حواس ظاهری همچو حواس باطنی را و مراد از حواس قویست که درک امری بدان متعلق بود و پوشیده ماند که حواس ظاهری پنج گفتن بنا بر قول صحیح مشهور و الا بعضه هشت گفتند زیرا که قوت لمسه چهار میلند یکی آنکه حاکم میان حار و بار و دوم حاکم میان رطب و یابس سوم حاکم میان صلب و لین چهارم حاکم میان جش و سلس و بعضی حاکم میان ثقیل و خفیف افزوده چهار نیز زیاده گفته اند و باعث بر قول ایشان این هم شده است که حرارت مثلاً مخالف بر برودت و بر طوبت یوست و صلابت لینت را و خشونت ملاست را و جهت احساس هر قوتی جدا لازم و این هم باطل است زیرا که سواد و بیاض و حرمت و صفت نیز متضاد اند و مع ذلک کسی بتعدد قوت چهارم نرفته و کذلک تعدد مذوقات و مشمومات و مسموعات ظاهر است پس باید که مدرکات اینها نیز متعدد و با هم حواس پرست نوع صحیح بنود و فلسفیس و آنچه در جواب این بعضی گفته اند و تضاد در احساس محصور است و قول قائلین حواس ثمانیه را تقویت نموده اند چون آخر سر انجام آن با تمام غیر سه ترک بیان آن ایتق دانست بحث حواس ظاهری را به پنج فایده گفته شد فایده در بیان قوت سمع و آن قویست مودع در عصبی که مفروش در مقعر صماخ است و ادراک آن باذن خالقها موقوفست بر وصول هوای منضبط تشکیف کیفیت شنو و تعریف وی چنین کرده اند که صوت است که حادث میشود از توجع هوای منضبط بسبب مساس عقیق که واقع است میان جسمین متضادین و این مساس را قریع گویند یا بسبب تفریق عقیق که واقع گردد در جسم و این تفریق را قلع نامند و در مساس قلع قیه عقیق از آن کرده اند که اگر اینها یکدو و آهستگی باشند صورت از آن محسوس نمیشود و توجع هوا که مساس قلع عقیقین باعث اوست صدمه بعد صدمه مع سکون بعد سکون و چون هوا تشکیف میشود کیفیت صوت یعنی قبول میکند حرکات را که واجب است از نعمات صوت و همان بلبیت و نظام بآلت حاسه میرسد ادراک بدان حاصل میشود و سماع و تفهم معاً متعده از سماع که هر واحد جمعی مخصوص است از صنایع صنایع مطلق است که فهم آن از تعقل خارج است اما استدلال بدانکه احساس بصوت بر وصول هوا حاصل بصورت نیست بلکه بصورت میگرداند اگر کسی انبوه طویل بگیرد و یکطرفه در صماخ یعنی سوراخ گوش شخصه بگذارد و بطرف دوم دهن وصل کرده صوت عالی نطق کند آن شخص را نخواهند شنید و هیچ یکی از حضار مجلس نخواهد

شنید بعد از حصول توجیه الیه هم زیرا که در غایت توجیه هو محصور نبود است دوم آنکه مرئیت که هرگاه شخصی بمقاصد بعیده
 چیزی را بچیزی براند ضرر او بیشتر از سماع صورت او محسوس میگردد و سوم آنکه ظاهر است که صوت همراه با دخیل میکند چنانچه
 در صوت مؤذن که بر مناره ایستاده با پیدا و روشن است که در جهت محبوب با داند آواز او را میشنوند اگر چه
 دور باشند و کسانی که در جهت مخالف اند نمیشنوند اگر چه قریب باشند و باید دانست که حس سماع حاصل تر از همه حواس است زیرا که
 راه تعلم و دانش و تشرف بمعرفت که عین بینش است گوش است لهذا هر که از مادر گوزاید سخن گوئی نشنود و ناقص ماند زیرا که
 سخن نامسموع نگردد و در تلفظ نیاید پس فقد ان سماع باعث بطلان کلام و اکثر مرام میشود بخلاف دیگر حواس که بطلان
 او موجب بطلان حاسه دیگر نمیتواند شد از آنست که او را در ذکر مقدم داشته اند فائده در بیان قوت بصرو آن قوی
 است مودع در تقاطع صلیبی که بین عصبتین مجوفتین است و از شان اوست ادراک اضواء و الوان و اشکال باید
 دانست که از غور مقدم و مانع بالاتر از افزونی که مشابه حکمتی الهی است و شمع بدان تعلق دارد و عصبت اندکی از بین
 و دیگر از بسیار و عصبتی بسوی بسیار فرو آمده است و عصبتی بسوی بین نازل شده و راجحاً که برابر اقصای آنست
 بهم پیوسته اند بسبب تقاطع صلیبی و از مجموع در اینجا یکجا نه شده آنچه از بین آمده است چشم بسری رسیده و آنچه از بیرون
 آمده است چشم بمنی در آمده و موضع تقاطع محل نور است چه از هر دو چشم هر چیزیکه مرئی میشود رانی همین نور است لهذا از دو
 چشم هر چیزیکه بیناید و هرگاه بسبب دران جمیع التوائی که چنانچه در فضا او اعوجاج واقع شود و یکخانه که بود گویا
 دو خانه گردد و احوالیت عارض میگردد و لشکر محل النور زیرا که در این صورت بواسطه وقوع تفرقه در نورانیت در مرئی
 متحقق میشود و فعل هر چشم علیحدّه ثبوت بینا به تشبیه در تحقیق البصار اطباء و حکما اطوار مختلف دارند بعضی مخرج
 شعاع رفته اند بعضی بتکیف هوا و بعضی بالطباع شیخ بر جلیبیه بالجمله تنقیح این بحث کما ینبغی از درک عقل بشر غیر
 ممکن است لهذا بطویل ذکر آن تسویه صفحہ بیاض نمود فائده در بیان قوت شمع و آن قوتیست مودع در رائد بین که
 در چشم رومیده اند شبیه حکمتی الهی و از شان این قوتست ادراک رائح باذن خالقها و در کیفیت ادراک
 اختلاف کرده اند حکمای جمهور بر آنند که ادراک رائح باین طریق است که هوا متکلیف بکفیت و رائح بآله شمع میرسد
 پس شمع آنرا ادراک میکند بعضی گویند که ادراک کور بزیل تخم و انفصال اجزای رائح است و بتکلیف هوا یعنی اجزای
 صغائر لطیف اندی رائح جدا میشود و در هواییکه بدان محیط است متشبهت میگردد و چون بشامه طاقی میشود در درک میگردد
 و در این قول گفته اند که اگر همچنان بودی و طول زمان نقصان در حجم ذی رائح و منوعی زیرا که انفصال اجزای شمی موجب
 نقصان آن میگردد و در وزن حجم و حال آنکه قلبی از مسک شمع میشود بطول از منته مع تغیر الاهی و بدین نقصان

اما امام گفته که حق اینست که هر دو ممکن الوجود است و بعضی دیگر بر آنند که حصول ششم فعلی را نمی دانند است و در ششامه پنهان
آنکه سهو متکلیف شود یا اجزا آن متجز و منفصل گردند و این قول نزد حکما در غایت ضعف است لهذا در اکثر کتب
و حیثا لث مذکور نیست و اگر قائلی گوید که از افلاطون و امثال و منقول است که افلاک ششم دارند و در آنها روح است
و حال آنکه نه در آنجا هو است و نه تجزیه و تحلیل پس معلوم شد که قوی را شش عبارت از شش است که بهیچ الصوره خاصیتی در آن
نهاده باشد که در شش فعل کند بشرط اتفقا است یا مانده گوئیم بر تقدیر ثبوت تسلیم که تحقق ششم در افلاک بوجه مذکور مثبت ششم
در عنصر یا بطریق مذکور نمیتواند شد زیرا که تقوین با نادر صورتی که خاصیت باشد بر تقدیر است که ثبوت آنها بر کیفیات
ممکن نباشد و فیلس فایده در بیان ذوق و این قوت است در عصبی که مفروض است بر جرم لسان و ادراک طعم و آشنایی
اوست بواسطه رطوبت لعابیه که تبعث است در لحم غد و یکدیگر در اصل زبان واقع است و میست بمولد اللسان و ادراک
یواسطه لسان از دو وجه خالی نیست یکی آنکه اجزای ذی طعم مختلط گردد با لعاب پس در زبان غوص کند و بهیچ ملاقی
شود و مدرك گردد و برین تقدیر فایده این رطوبت تهلیل موصول چه بر ذی طعم است بسوی حاشه ذوق و دوم آنکه رطوبت
بسبب مجت و متکلیف شود طعم من غیر مخاط و غوص کند و مدرك شود برین تقدیر محسوس بالحقیقه نفس طوبیت است که مشکف
شده است نه جرم ذی طعم و بهر دو تقدیر میان الله و محسوس و بسط نیست زیرا که جرم و طعم یا کیفیتش ملاقی با الله
میشود بخلاف البصار که محتاج است بآنکه بین البصر و لمجر جسم شفاف حاصل باشد بقیه در حس طعم که بهوشی است که
رطوبت لعابیه بر صرافت خود باو بطعمی دیگر مختلط نباشد خواه این مختلط دارد خارجی باشد یا بیانی از آنست که مختلط
عسل تلخ درک میکند لا اختلاف الصفراء و بر طوبه اللسان آنها مدرك بالذوق و تمنع حس طعم الاخر فان مراد بها حاجه
کیفای علی کل طعم آخر فایده در بیان قوت لمس آن قوت است مودعه در پوست اکثر گوشت و غیره با چون اغشیه که از شش
و است ادراک حرارت و برود و رطوبت و سبب و امثال آن که تعلق لمس را در طریق حصول این حس است که لا منفصل
از طعم و عند الملاسه پس ملموس فاعلمت لا منفصل و از آنکه رطوبت و سبب و کیفیات منفصلان گفته اند ایراد کرده اند که
احساس رطوبت و سبب و ملموس چگونه تصور گیرد و وجه این دیکت ارکان در بیان سبب ارض مذکور شد و انتباه نفع و عیب
این قوت و ظاهر این ظاهر است زیرا که باعث ضیاء حیوان از مضرتهای کما لا یخفی و از آنکه جلد در معرض آفات خارجیه
و داخلیه است و این معنی موجب بطلان یا نقصان قوت لمس میشود حکم مطلق لحمی را که در تحت پوست نیز قوی حس
گردد اینست اما اگر جلد را آفتی بود گوشت در با احساس قائم مقام او بازیرا که حاجت حیوان مجلس چنانچه گفته شد از
اشتهای حاجت است و باعث حفظ او از هلاک است و بعضی اعضایی باطله که ندیم محسوس محمول اند بیاید و بعضی

چنانچه گید اگر ذی حس می بود چون محل تولد اضراط است بعضی حادث اند و لذت سخت ایزاروی می نمود و بچنان پسند
و کرده که مصدب مجاری اضراط لذت اند و لذت کشش که دایم حرکت است لیکن غشائیکه بر جگر و دیگر اعضا می حدیج
الحس محیط است حس در دماغ و در آفت بدن عضو طبیعت بر مقاومت آن مبادر نماید اما عظام که معاقون بدن
و دعامه حرکت است اگر این حس میداشت حیوان اکثر تالم میبازد بسبب مزاحمت و مصاکات که احتراز از آن ممکن
نیست باید دانست که حواس ظاهری فی الحقیقه خودم مدركه باطنیه اند و بمنزله حواسی منجران ویند و اما التي
ابداً محل الحس المشترك الخيال المتصرف والوسم والحافظة اما آنچه در باطن مدركست حواس خمس باطنی است که مذکور شد و هر واحد
لغته آید اما الحس المشترك نمی آید ایها جمیع الصور المحسوسه اما قوتیکه مستحق حس مشترک است که میرسد بسبب او
صورتهای محسوسه یعنی حواس ظاهری آنچه ادراک میکند و در باطن آگاهی از آن میشود و تعلق بدین حس دارد و لهذا او را مشترک
گویند یعنی چون حواس ظاهری مدركات خود را بدان میسراند اشتراک بحواس ظاهری ثابت با و دلیل بر وجود حس مشترک
آنست که می بینیم که در امر هست که حکم میکنند در محسوسات من حیث التمايز باینکه این طعم غیر این گوشت و حاکم برین ناست که
جامع بسیار باینکه باید که این لون و این طعم نزد حاکم مذکور حاضر باینکه است که در ما چیزی شبیه که صور محسوسه در آن جمع شوند
و آن جزو نفس ناطقه نیست زیرا که محسوس در نیکوترین قوت جسمانی لمناسبه بینما و ایضا حس از حواس ظاهری نیست که
هر واحد از آن درک نمیکند مگر محسوس که مخصوص به آنست برای آنکه بصورت طعم نمیکند و ذوق درک لون نمی نماید
کذا لک غیر اینها پس واجبست که آن چیز غیر نفس ناطقه و غیر حواس ظاهری باشد و آن حس مشترکست و ادراک حس
اشترک مشروط بحضور ماده نیست اما ادراک او اگر بحضور ماده است مشاءه گویند و اگر مع الغیبه است تخیل نام
بجمله ادراک حواس ظاهری که مشروط بحضور ماده است و مجملها اول البطن المقدم من الماع و موضع این قوت اول البطن
مقدم است از ماع و فائده بودن او در نحل آنست که تا صورتهای محسوس حواس ظاهری بشود بهولت بدن متما
شوند و دلیل بر بودن او در نحل تجارت طبیعت است که مشهود که هرگاه که بمقدم ماع آفتی میرسد اختلاف در فعل حس
مشترک پدید می آید اما الخيال فی التي تحفظها قبله الحس المشترك من الصور المحسوسه بعد الغیبه اما حس از حواس باطن
خیالی است آن قوتیست که حفظ میکند چیزی را که قبول میکند از حس مشترک از صور محسوسه یعنی غیبت آن از حس ظاهری و قیبه
غیبت بنا بر آنست که محسوس نام و در حواس ظاهریست از حس مشترک غایب نیست اما بعد غیبت حاجت بدین قوت
تامی افطت صور معینه نماید لکنه گفتند که خیال جزایه حس مشترکست بدانکه اگر این قوت نبودی هر آینه بهیچ چیز اید
غیبت با و نماندی و آنچه کثرت ثانیه محسوس شد بعد غیبت آنست و این غیبت را از انما فاع و صدیق را از حد و فوق و

و امر محاش و محاش گشتی و دلیل بر آنکه حفظ صور از قوتی دیگرست و ادراک آن از قوتی دیگر نه از قوت واحد است مستحق شد
که قبول غیر حفظ است لهذا آب قبول شکل میکند اما حفظ شکل نمیتواند و لعدم القوة الماسکة ای الحافظة فيه و لغائر فعال
دلیل بر تغایر قوتیست زیرا که از واحد صادر میشود و اگر واحد پس بودن کیفیت قابل بهم و حافظه معما محال شد فثبت ان القایة
غیر الحافظة و هو المطلق و محله آخر البطن المقدم من الدماغ و موضع این مؤخر بطن مقدم است از دماغ و اگر چه این هر دو قوت
در بطن مقدم اند اما خیال در مؤخر بطن است و حش شرک و ادراکش زیرا که خیال خزانة اوست و خزانه هر قوت مناسب است که
خلف آن باشد و دلیل بر بودن این قوت در بطن احتمال فعل اوست عند وقوع آفت در موضع مذکور **فائدة** حش مشترک
و خیال نزد اطباء واحد و کذا لک فیه و بهم زیرا که نزد ایشان مد که باطنی است و تست پس هر قوت در بطنی از بطون است
دماغ و تقسیم مد که باطنی به پنج قوت بنا بر مذبح حکماست که اقال السید و اما المتصرفه فی التي تصرف فی الصور حسو
و معاینها الجزیة بالترکیب التفصیل اما حس سوم از حواس بطن متصرف است و آن قوتیست که تصرف میکند در صور محسوسه را
حش مشترک مد کرده است و خیال سپرده و تصرف میکند در معانی جزئیة آن صور که درک کرده است از امور و این تصرفات نیز
است تفصیل مثل ان تخیل انسانا دار أسین فقد رکت رأسا علی بدنه مانند آنکه تخیل کند آدمی را مثلاً که در سر دارد پس
تحقیق ترکیب کرد و سر را بر بدنش یعنی این تصرف من حیث الترکیب و اگر چه غیر نفس الامرست اما باعتبار تخیل و گویند تحقیق
مرکبته است و مثل ان تخیل عذیم الرأس فقد فصلت رأسه عن بدنه و مانند آنکه تخیل کند آدمی را که بی سرست پس تحقیق
جدا کرد و سر را از بدن او و این تصرف من حیث التفصیل و تحقیق نیست مگر بحسب تخیل چنانچه گفته شد و از آنچه گفته
شد از تصرف او من حیث الترکیب التفصیل و صور محسوسه تصرف او در معانی نیز حدس توان کرد و ترکیب و تفصیل فانی
تصرف قوت مذکور در صور و معانی ترکیب و تفصیل مجموع شش گونه است یکی آنکه بعضی صور را با بعضی صور ترکیب کند
چنانچه تخیل کند مثلاً انسانی را که دو بال دارد یعنی صورت جناح را با صور انسان بی جناح مرکب سازد و دوم آنکه بعضی
معانی را با بعضی معانی ترکیب چنانچه تخیل کند صداقت جزئیة با عداوت جزئیة و تقیید جزئیة بنا بر آنست که درک معانی
کلیه نفس ناطقه تعلق دارد و ان کان با تخدا مهابا سوم آنکه بعضی معانی را با بعضی صور ترکیب چنانچه صداقت جزئیة
را که در زیر دست تخیل نماید چنانچه آنکه بعضی صور را از بعضی صور جدا نماید چنانچه تخیل کند انسانی را که سر
ندارد و پنجم آنکه بعضی معانی را از بعضی صور جدا نماید چنانکه تخیل کند صداقت جزئیة را که از زیر
است ششم آنکه بعضی معانی جدا نماید چنانکه تخیل کند صداقت جزئیة را که مساویست از عداوت جزئیة
باید آنست که قوت متصرف با اعتبار استخدام نفس ناطقه مر آن را در معانی کلیه است و ملاحظه فرمایید که در

فکر به تصرف میکند و باعتبار استقام و هم مرا از در صور و معانی جزئیة مسمیة به تمخیل زیرا که در صور خیالی معانی آن تصرف
 میکنند اگر گویند که و هم مدرک معانی است نه مدرک صور پس او چگونه میتواند متصوره را در صور محسوس تعالی نمود جواب آن
 که قوی باطنیه مانند مرآت مقابله است هر چه در یکی از ان مرتسم میشود در دیگر نیز جهت تقابل منعکس میگردد و بعضی فضلا
 چنین جواب داده اند که و هم حاکم بر قوای حسیه اصل است و هم مدرک معانیست و هم مدرک صور اما نسبت او را که
 بمعانی فقط بنابر آنست که هیچ یکی از قوای حسیه بجز و هم در ادراک معانی دخل ندارد و نه آنکه درک و هم در صور نیست و
 محصور بمعانی است بلکه سایر ادراکات و اعمال حسیه بوجهی است و بقوی دیگر که مرتبه اش فروتر از مرتبه و هم است پس
 هر واحد از ادراک و اعمال حسیه منتهی ساخته اند بسبب قوتیکه در ادراک و تصرف با و هم مشارکت دارد و مملوها اول
 البطن الاوسط من الدماغ و موضع قوت متصرفه اول بطن الاوسط دماغ است بعضی فضلا در تخصیص این قوت بطن الاوسط
 گفته اند که اگر چه موضع این قوت همه دماغ است لعموم تصرفها اما سلطنت و غلبه او در اوسط تا قوت و هم بصورت و هم
 بمعانی و بدان سبب تصرف او در هر واحد از ان باسانی شود و استخلام و هم مرا نیز بلیست باشد البته با استخلام نفس
 ناطقه مرابن قوت را مستقور نشود مگر در انسان پس مفکر خاص بانسان باشد و اما الوهم فی القوة التي تدرك بها المعانی
 الجزئیة المتعلقة بالحواس من الموافقة والمخالفة والعداوة والصداقة اما حس چهارم از حواس طبعی و هم است و آن قوت
 که درک کرده میشود بسبب آن معنیهای جزئیة که متعلق بحسوس است از قوت و مخالفت و عداوت و صداقت جزئیة همچون
 جزئیة که درک کرده میشود از زیند نسبت بولد شش و کزک عداوت جزئیة که درک کرده میشود از گرگ نسبت بشاه معین
 و وجود اسناد و درک معانی بوجهی با آنکه و هم درک صور نیز میکند غمقرب گذشته و تصرف و دلیل بر وجود و هم ادراک معانی
 مذکور است زیرا که هیچ مدرک بیدرک نیست اما دلیل بر مغایرت و هم مرض مشترک بودن او از آنجمله که از حواس ظاهر
 بسویش تا ویه نیست و دلیل بر مغایرت او مرخیال را ظاهر است زیرا که خیال حفظ صور محسوس میکند و محسوسا بمعانی
 غیر محسوس و مملوها آخر البطن الاوسط من الدماغ و موضع و هم آخر بطن میانه دماغ است و دلیل بر بودن او و پنجل اختلال
 اوست عند وقوع آفت درین موضع و بعضی علما بر آنند که قوت ویه و هم دغست لیکن بطن الاوسط که مستحی به دود
 مخصوص ترست بدان و میتوان که تعیین او بدیمل بنا بر این اختصاص با و بودن و هم در سایر بطون متفق علیه با لیکن
 ظاهر کلام مشهور باختلاف و اما الحافظة فی التي تحفظ المعانی المذكورة بالوهم اما حس پنجم حواس بطن حافظه است و
 آن قوتیست که حفظ میکند و مملوها را و مملوها را که بوجهی مدرک باشد لهذا گفته اند که حافظه و هم است و نسبت حافظه بوجهی
 نسبت خیال است بحس مشترک حافظه معاون و هم است بحفظ قوی آنرا ذکر کرده نامند هر آنکه در تمام نمیشود مگر بحافظه

زیرا که ذکر ملاحظه محفوظ است بعد از قبول پس ذکر مرکب از دو چیز است یکی ادراک چیزی که مدرک شده باشد و در وقت دیگر دوم حفظ زیرا که ادراک شان و هم است و حفظ شان حافظ چنانچه تخیل ملاحظه صورت محفوظ است و خیال عند غیر است آن صورت پس تخیل نیز مرکب از دو چیز است یکی ادراک صورتی که درک شده باشد و در وقت دیگر دوم حفظ زیرا که ادراک شان حس مشترک است و حفظ شان خیال پس ثابت شده که ذکره بالحقیه مرکب است از مدرک و حافظه و آنرا احتیاج کرده و مستحق نیز نامند بواسطه آنکه استعداد او را مستنبط معانی را و تصور معانی را بعین شکیبا و هرگاه معانی موقوف میشوند از ذهن طلب اعاده آن میکنند بشرط بقای علم بقصد آن باید دانست که ذکر طلب ملاحظه معانی محفوظ است بعد از قبول ازان و استخراج آن معانیست بعد از ازل آن و این فعل محتاج بسبب غل است یکی ازان نصرت و صورتی که در خیال اند و عوض آن صورت بروهم تا که مدرک شود معنی آن و این شان تخیله است دوم ازان ادراک است و این شان و هم است و سوم ازان حفظ معنیست و این شان حافظ است پس تذکره بالحقیه مرکب است از تخیله و واهمه و حافظ لیکن حافظ مسیله بدان شده در اصطلاح اطباء و استدلال بوجود حافظ بطریقیکه در خیال مضبوط است توان کرد و محله البطن الاخر من الدماغ و موضع حافظ بطن اخیره است تا قریب بوسم با و خزان آن بود و دلیل بر بودن او در اینجا نیز از اختلال فعلش عند رسیدن آفت باین محل توان کرد و اما الحریکه فتنقسم الی باعته و فاعله اما قوت محرکه پس منقسم میشود بسو باعته و فاعله چون از بحث قوت مدرک فارغ شد شروع در محرکه که قسم اوست نمود از آنکه محرکه نیز باعته است یا فاعله میگوید اما الباعته فی التی تدعو الی الحریکه نحو النافع و المظنون نافع اما باعته قوتیست که میخواند و می انگیزد فاعله ابجرت اقبال بسو چیزی می نافع که سبب فی الحقیقه نافع باشد یا گمان میکند که نافع است و تدعو الی الحریکه عن الضأ و المظنون ضار یا میخواند فاعله بسو حرکت بریه از چیزی که ضرر دهند است فی الحقیقه یا گمان میکند که ضار است و باید دانست که باعته را شوقیه و نزویمه نیز گویند و قوت مذکور سه متخیله و واهمه است و دلیل بر مغایرت باعته متخیله را آنست که انسان گاهی تخیل صورت ندید میکند و از رومند نیز بیان میشود و گاهی از رومند نمیشود پس معلوم شد که قوتیکه مبداء شوق و مبداء عدم شوق است غیر متخیله است و کذا لک تغافل او بواهمه نیز هویداست چنانچه در معانی و همیه و اجماع و غیر اجماع در فعل و ترک مشهور میشود زیرا که اجماع حاصل نمیشود مگر بعد شوق و بسیا باشد شخصی را که شوق چیزی در غایت بود لیکن عزم بر آن نباشد سبب تنازع حیا با و دیگر تشبیه اجماع کنایه از عزم شدید که خالی از فتور باشد یعنی تردد در آن نبود و این را عزم جزم گویند فعل مسمی است پارا و ترک بکار است و باید دانست که قوت شوقیه دو گونه است شوقیه زینیه و شوقیه زینیه اگر بسو جلب نفع است شوقیه است اگر بسو دفع ضرر است غلبه است و حرکت الیاد بیچاره قوت تمام میشود یکی قوت تخیله و همیه دوم قوت شوقیه سوم قوت عزم چنانچه

قوت فاعله زیرا که هرگاه انسان چیزی را قهر میکند تا رفع باشد یا ضار اطاعت میکند و اوقات شوقیه و چون شوق غالب شود
 قوت عارضه ظهور میکند و پس فاعله که محرک عضل است و بعضی بر آنند که قوت شهوانی و غضبانی و خادوم شوقیه اند نه قسم او حصصا موجب بر
 بهیست اما شیخ و غیر آن بر آنند که سابق گفته شد و اما الفاعله فی القوة المستعملة للعضلة المطبوعة للقوة الباعثة اما قوت
 اما قوت فاعله که قسم باعنه است و فاعل حرکت قوتیت که در عمل و حرکت می آرد عضله را و مطیع قوت باعنه است و قوت
 آنست که اگر باعنه بر الفاعل عضو باعث شده فاعله در هم میکند و مجذب بسیار و عضله را بسو مبداء و پس و تر نیز مجذب میشود
 بسبب انجذاب عضله مبداء خود پس در عرض می افزاید و در طول می کشد پس بالظهور عضو یک و تر مذکور بدان متصل است
 متقبض میگردد و اگر باعنه بر انبساط عضو بود قوت فاعله عضله را مسترخی و سست میکند و مائل بسیار و بسو خلاف
 جهت مبداء پس تبعیت و تر نیز ممتد میشود و بسو خلاف مبداء خود پس در طول می افزاید و در عرض نقصان روی
 می نماید و بالظهور عضو یک متعلق بدانست منبسط و کشاده میگردد اینست کیفیت قبض و بسط عضو قوتبار که اسد
 احسن البخارین **الفصل الخامس فی بقیه الامور الطبيعية** فصل پنجم تا بابت در بقیه امور طبیعی و هی الافعال
 الصادرة عن القوى و آن افعال است که از قوی صادر میشود و الا و احواح و دیگر ارواح است تنبیه و حصول الارباع امور
 طبیعی بیان کرده و دو از امور سبعة که باقی بود در اینجا ذکر نموده پس اگر امور الطبیعه را سبعة مذکوره محصور داریم
 کما علیه الجهور انسان و ما بعد آنرا بر بقیه الامور معطوف سازیم معنی چنین باشد که فصل پنجم تا بابت در بقیه امور
 که افعال و ارواح است و در بیان انسان آه و اگر محصور نداریم کما علیه البعض مصنف را نیز از آن بعضی شمرده انسان
 و جز آنرا بر افعال معطوف نماییم و هو الاظهر و الا انسان و الالوان و السحنة و الفرق بین الذکر و الانثی دیگر باقی از
 امور طبیعی انسانست و الوان سحنة و فرق در زواده چنانچه هر یک گفته می آید اما الافعال فنقسم الى مفرد و مرکب
 اما افعال دو گونه است و مرکب اما المفرد و هو الذي يتم بقوة واحدة كالجذب والامساك والمضغ والدفع اما مفردان است
 که بیک قوت تمام شود همچون جذب و امساك و مضغ و دفع و اگر قائمی گوید حصول مضغ و قوت بر امساك پس باید که
 مضغ مرکب با از فعل ماسکه و اضمه جوابش آنست که ماسکه در حقیقت مضغ که عبارت از تغیر غذاست و خل ندارد و
 تغیر استخالی از مضغه فقط تحقق مییابد و بودن ماسکه بشرط حصول فعل مضغه امری زائدست بر مضغ کما لا یخفی چنانچه جواهر
 نیز شرط حصول فعل ماسکه است و ذکر نکات مضغه و دفعه را پس فعل پنجم یکی ازین قوای اربعه را در حقیقت فعل آخر مدخل نیست
 و المركب الذي يتم بقوتين كالنفوذ للغذاء وفعل مركب آنست که به دو قوت تمام شود همچون نفوذ غذا را فانه يتم بقوتين ايجادا
 والدافعة زیرا که نفوذ غذا بر وفق طبیعت بر دو قوت تمام شود یکی جاذبه مجذوبه و دوم دافعه منجذبه و از جمله آن دوارد یعنی بلخ

زیرا که وی نیز بد قوت میشود یکی جاویده طبیعی و دیگری دافعه ارادی و این بر طبق قول شیخ نیست اما نزد قشری بجاویده
 ارادی و دافعه ارادی از دارد تمام میباشد و از آنجمله یعنی از افعال مرکبه است شهوت طعام زیرا که وی نیز بد قوت و وجود
 یکی جاویده طبیعی و دوم قوت حس که در قوت حس است با بجهت که ترک کرب و قوی در بودن فعل مرکب نیست که از قوای
 مختلفه الحقائق بود و از متفقه الحقائق مختلفه الحقائق آنست که بنمایانند مغیرت منجبت الحس با چنانچه قوت طبیعی با
 نفس جمیع آید که ذکر فی شهوة الطعام و الاذرواد ایضا علی وفق راسی شیخ الهام و متفقه الحقائق آنست که در حس
 متحد با چون قوای اربعه طبیعی که عبارت از جاویده و سکه و ماضیه و دافعه هر خصوص است اما الارواح فی اجسام تحت من
 بخاریه الا خلاط المحمودة و لطافتها اما الارواح اجسام اند که حادث میشوند از بخاریت خلطهای نیک لطافت آن طریق
 تولد روح چنانست که خون چون در لطن ایسر قلب وارد میشود و نفخ میباشد در آنجا لطیف میشود بعضی از اجزایش
 مستحیل بخار لطیف میگردد و روح همین است و دلیل بر آنکه تولد روح از اخلاط است تقویت و سستی اعز تناول غذا
 وضعف و کهنه گام قلت و فقدان غذا و آنچه بعضی گفته اند که روح از هوای مستنشقی متولد میگردد و کما صرح جالینوس
 غیر معقول است زیرا که اگر چنین بود در بقا حیات بدن غذا مستشاق بود که کفایت مینمود و جهت وجود ماده روح که هوا
 باشد و بیس نیست لیکن این قدر است که هوا در تنفین و تبذیر روح بسو اعضا مد مید چنانند آب و آنچه شال لال کرده
 اند گویند گان تولد روح از هوای آن که می نمیم که امتناع از تنفس شد طول باعث هلاکت است و اینست مگر بسبب
 اندام ماده و بدله روح که هواست جوایش آنست که سبب هلاکت عنده منع مستشاق زوال استعدا و قبول قوت
 حیوانیت از روح زیرا که روح بسیار گرم است و هوا که نسبت بروح سرد است و وصول او آنفا تا باعث تورمیل وی
 میشود چون از آن باز داشته شود روح گرم میگردد و مخرق میشود و مستعد قبول قوت حیوانی را نمی ماند و بالضرور
 هلاکت روی میدهد پس هلاکت در صورت منع مستشاق بواسطه انتقامی صلح آنست نسبت انتقامی ماده و در او
 کما زعموا و باید دانست که ارواح اگر چه حامل قوی است لیکن نزد اطباء ثابت شده که حرکت روح تحریک تولد است
 و احتیاج قوی در انتقال از مبادی بسو مقاصد بنا بر آنست که قوی نزد اطباء کیفیت او کیفیت از جمله اعراض
 است و انتقال عرض بدون انتقال محل که معروض او با محال است و از آنکه عاقل بر انتقال معروض همین عاقل میسر
 ندارد و تخالف جهتی الاحتیاج فائده آنچه مراد از روح در کلام اطباء گفته شد اما روح در کتب آئی مذکور یافته و زبان شرح
 از فرمان قل الروح من امر ربی ساکت از بیان آن شده و در زبان فلاسفه نفس ناطقه مستحسنت و مشا را الیه لفظ
 انا که هر واحد بدان ناطق است پس و نیز جمیع عقل هم همین را نامند و بعضی گویند که نفس ناطقه اگر چه با لذات بارواح

واقع نشده با چهارم سن باقی و آنست که سبزه بر روی پدیده و تخم بشود پنجم سن فتی است و وی که نمود در آن کما و کیف است
 میشود و تدریج و تغلب حراره و الرطوبه فی هذا السن و غلب میشود حراره و الرطوبه غریزیه و وقت باذن این حالت تا سبب حراره و رطوبت
 که باز تدریجاً غلبه اعضا عانت میدهند و سن الوقوف و دوم سن وقوف و این سن بابت نیز گویند جهت بودن حراره شبانه قوی و
 المستكمل للنمو من غیر ظهور نقص و وی که نمود در آن نهایت رسیده با و بر آن حال ثابت با بقیه ظهور نقصان و تهاه قریب من
 و ثلثین سنه و نهایت این قریب سی و پنج و این در صورتی که رطوبت غریزیه وافر بود و قوی بنیه قوی و متکاثر باشد زیرا که اگر
 رطوبت غریزیه وافر قوی و شد شبانه با چهل سال سن قوی میماند کما لا یخفى و تغلب الحراره و لیسوسته فی هذا السن و غلبه میکند گرمی و
 خشکی در بنوق و تنبیه اطباء متفق اند بر آنکه سن شباب صبی حار و لیکن اختلاف کرده اند در آنکه حراره شبانه مساوی است
 مع حراره سن صبی را یا کم و زیاده و در اینجا چند قول است قول اول آنکه حراره شبانه بسیار زیاده بجز در شبان و دلیل آورد
 اند که غنی نیست که نمود و نسبت و نحو صورتی بند و مگر از کثرت رطوبت غریزیه و رطوبت مذکوره ماده حراره و ماده بنیه نمونم و تهاه
 کرد بلکه مقررست بسو فاعل که حراره است پس لازم می آید که حراره در شبان با و ایضا پوشیده است که فعال طبعی بسیار
 اشتها و هضم با و جو صغیر اعضا زیاده بر شبان و این دلیل واضح است بر کثرت حراره و مخالفین این قول در رد دلیل اول جواب
 میدهند که عدم نمونش با و اسطه غلبه بوس است از بواسطه قلت حراره و شک نیست که اشتناع فعل همچنانکه از عدم حاصل تحقیق میگردد
 از عدم مستعد و قابل نیز تحقیق میگردد و ایضا میتوان که انسان را کما می باشد بمقدور نبویس هرگاه برسد مرا کمال چون طبیعت
 بمقتضای طبیعی رسیده با و دیگر تنبیه نکوشد و حال آنکه حراره شبانه همچنان ثابت بلکه زیاده با و در رد دلیل دوم گفته اند که میتوان که کثرت
 اشتها و شدت هضم در شبان بواسطه کثرت حرکات ایشان با و بواسطه توجه تمام طبیعت آنها بر همین امور زیرا که در بنوق انسان
 را اندیشه و دیگر دانسیکرم شبانه بجز اهل و مانند آن قول دوم آنکه حراره شبانه بیشتر از حراره صبیان و اینجا نیز دلیل می آید زیرا که
 شبانست که حرکات شبانه قویتر از حرکات صبیان و قوت حرکات نمیتواند شد مگر از تقویت سبب که حراره است لان الحریه لا
 توجد الا بالحراره و دوم آنکه مشهود که شبان را رعا ف بیشتر می افتد و این دلیل غلبه خونس و غلبه خونی قاطبه نشان افروزی حراره
 غریزیه و مخالفین این قول در رد دلیل اول میگویند که ضعف حرکات صبیان بواسطه غلبه رطوبت و ایشان را نیز که اشتها
 مانع قوت حرکت است و در رد دلیل دوم گویند که خونس شبانه بیشتر از خونس صبیان با و نظر بر احوال هر دو حاصل یعنی
 خونی که در صبی است نسبت بحال او کمتر از خونس شبانه نیست چه نسبت بحال شبان آنچه اوفق است نظر
 بحالشان در صبی نیز آنچه با و مقدر شده است اوفق است نظر بحالشان و کثرت رعا ف لازم نیست که از کثرت
 خونس باشد زیرا که می تواند که بواسطه ریوست عروق بود و هر آنکه بایس نیز منصوص این است **قول سوم**

آنکه حرارت صبی مسکوب و حرارت شبانگاه که مخالف آن باشد حده و لیکن این قول از جالینوس است و پوشیده نماند که مراد از مساوی در اینجا مساوی در قوت تاثیر است نه در مقدار زیرا که حرارت کیفیت است و در مقدار مقدار نیست اما دلیل بر مساوی آنقدر طرفین است که زیادتی و نقصان و وجه تغذیه نقصان حرارت شبان نسبت به صبیان بدیهه است زیرا که اگر همچنان می بود ضرورتاً قبول در شباب رومی نمود و لزوم قبول در ضعف حرارت را بنا بر آنست که حرارت غریزی حافظه طبیعت اصلی است و مانع فعل امور محله و حرارت غریبه است هرگاه او ناقص شود قبول طاری گردد و آنچه ایراد می کنند اگر در شباب حرارت ناقص نشود باید که تمیز و افتادگی در جوابش در رد دلیل قول اول مذکور است اما وجه تغذیه زیادتی حرارت در شبان آنست که زیادتی حرارت غریزی می تلزم یکی از دو چیز یکی آنکه اعتراف باید کرد که در شباب نفس اخرا فایض میشود بر نفس سابقه موجود و نه اخلاف و این در آن صورت جاریست که حرارت غریزی را از جنس حرارت عنصری ندانند بلکه گویند جزو است سماوی که فائض میشود بر بدن هنگام فیضان نفس و جدا میشود از بدن وقت جدا شدن نفس یعنی روح از آن گاه چون سبب الحقیقین دوم آنکه اقرار باید کرد که جزو ناری می متعین میشود با عناصر بعد وجود بدن و اینحال است زیرا که بعد از امتزاج عناصر داخل عنصر آخر امکان ندارد و این را انصورت جاریست که حرارت غریزی را از جنس حرارت ناری بدانند گاه چون سبب طایفه لا تحقیق لهم من عامه الاطباء باجماع حرارت غریزی را خواه از اجزای سماوی دانند خواه از جنس عنصری چنانچه بیان مذهبین نموده زیادتی در آن غیر ممکن و کذا نقصان تا آخرش قوی اما آنچه در کتاب طبایع است که فلان چیز حرارت غریزی را زیاد می کند مقصود از آن ظهور اثر اوست کما هی بزوال مانع بروز آثار نه زیادتی ذات حرارت حقیقه طویبات غریبه که در سده جمع شود و منبع ظهور اثر حرارت نقد در رتبه فکند اگر گویند که رطوبت حرارت را ضعیف ساخته صادق باشد و همچنان هرگاه چیزی از آن او شود و حرارت بر حالت خود راجع گردد اگر گویند که فلان چیز مزید حرارت است درست با فایده و آنچه ایراد کرده اند که اگر حرارت شبان افزون از حرارت صبی نباشد تدبیر جزایش ممکن نبود هر آنکه اعضای شبان بزرگتر از اعضای صبی است و تدبیر عضو صغیر که قوتش بحسب اندازه مخصوص مقدار است تدبیر عضو کبیر کافی نباشد و جالبش آنست که اعضای صبی اگر چه خرد است لیکن چون درین هنگام عضو در نزد و تمهید است جهت نمودن ای او قایم مقام کبیر عضو است آن حرارت که در صبیان تنبیه توجه دارد در شبان بحفظ اعضا که کبر یافته است مضروب میگردد و اما مخالف حرارتین مذکور است و رتبه و نیست که ندارد زیرا که صبی چون رطوبت بیشتر است ظهور حرارت کمتر است هر آنکه حرارت شی رطب سکن الین شبان و حرارتی یابس اند و الذی میوه چنانچه شهبود که اگر آب را و سنگ گرم کنند با تش واحد گرمی سنگ بیشتر از گرمی آب محسوس میگردد و سبب افزونی رطوبت صبیان جهت آنست که مزاج اینها یعنی ابدان ایشان قریب به سرد است زیرا که منی ماده است و آن گرم

زست پس هر چه قریب بمبدأ بود از طب با وسن الاخطاط مع بقاء القوة و هو س من اخطاطت با باقی بود
 قوت و این راسن که هلت نیز گویند و هو الذی تبین فی المقصان الا ان القوة لم تضعف بعد و س که هلت آنست که طای
 میشود و در نقصان مگر آنکه قوت هنوز ضعیف نشده باشد یعنی اگر چه نقصان در بدن ظاهر میشود و چنانچه ذال بصارت و
 بیاض موی بران دلالت میکند و در قوت ظهور نمیکند بنوعیکه معتد به باشد و با قریب من تبین سنه و این سن قریب بشصت سال
 و یغلب البرود و الیسیس فی هذا السن و غلبه میکند سردی و درین عمر غلبه بر دینار نقصان حرار غریزست و غلبه میجو
 بنا برستیم که خلل بر رطوبت درین وقت و سن الاخطاط مع ظهور ضعف القوة و هو س من اخطاطت با باقی بود
 اخطاطت با ظهور ضعف بین در قوت و آنرا سن شیخوخت نیز گویند و حدس تا آخر عمرست و یغلب البرود و الرطوبه
 فی هذا السن و غالب میشود بر دو رطوبت غریبه درین سن و وجه غلبه بر دو میس درین سن نیز همانست که در که هلت گفته شد و
 بر دو میس شیخ نسبت به کمال نیز تحقق شده و عظام و شکی جلودال بر استیلا بر دو میس درین سن است اما غلبه رطوبت غریبه و
 بر آنست که با ضمه درین سن بواسطه ضعف حرارت ضعیف میشود و در سبب رطوبت فضل و در بد بیشتر میگردد و در اعضا از رطوبت
 ترطیب که بر سبیل تغریز و جوهر سرایت کرده با چنانچه در سبب بلغم برین علت و غیر اختلاط باشد رطوبت صیبا از رطوبت شاخ
 سر مثل داده اند و رطوبت شیخان را بر رطوبت چوب خشک که در آب تر کرده باشد و در بخار رطوبت در جوهر شری نفوذ نمیکند و با وجود امتزج
 غیر از اجزایا بسبب از ان انما اجزایا رطبه میتوانند بخلاف چوب بزرگ در و این امکان ندارد اما متباه رطوبت غریبه مزید بجفاف اعضا
 اصلی است بهر آنکه رطوبت مذکور بر اعضا مزبور محیط میباشد و ازین سبب منع غذای آن بنمایند علی ماینبغی و حال آنکه خودشان خشک
 و غمنا دارند و زیرا که فتنه پس بالضرر و بجفاف در ترابیشها تا که کار یا تمام شود و اگر رطوبت غریبه درین سن نباشد و بجفاف و مشاخ نسبت
 به هول پظاهر میشود و قاعده موت در صلاح حکم گوناگون است طبعی و اخترا طبعی آنست که رطوبت اصلی صرف شود و بضرورت
 واقع شود و اخترا می آنست که اگر چه رطوبت و حرارت غریزه بر حال با اما از اسباب خارجیه چون قتل و غرق و امثال آن
 و از امور داخلیه چون امراض مهلکه و جز آن موت واقع شود و اخترا م بنامی چوبه قطع است و این را موت غیر طبعی نیز
 گویند و پوشیده ماند که آنچه از تقدیر انسان گفته شد بنابر اکثریه و باعتبار اقالیم معتدست و الا در بعضی از اکان
 در سی سالگی شیخوخت روی بنماید و در بعضی دیگر تا شصت سال شباب میباشد علی حسب حال الاقالیم
 پوشیده ماند که وجوب موت بر این ثابت شده اما تعیین اکثر مدت حیات و حصر او بصد و بیست سال غیر
 مدلل است و از بعضی مرویست که گفته اند که ممکن است که آن نهصد و شصت سال عمر یابد و الله اعلم
 اما الماله ان فاربعه و الا سبعمین من الباعث پس رنگ سپید از بلغم است زیرا که بلغم سپیدست پس هرگاه او غالب

آید رنگش بر جلد ظهور نیاید باید دانست که بر و صرف نیز از مبیضات جلد است زیرا که موجب تولد خون و صفرا و است و مع ذلک آنچه متولد از این میشود بواسطه بر و غلیظ و غائر میباید و بسوی خارج بل نمیتواند رسید بلکه سبب حرارت است و آن خود مقهور بر و شده و شک نیست که رنگ اصلی جلد سپید است همچون دیگر اعضا اصلی زیرا که عظمیات و تون او از اخلاط است و هرگاه ملون نرسد با و بالضرورة رنگ و میناید و هو البیاض و فرق در بیاضین آن است که آنچه از بلغم سیاه با تریل و لین جلد بود و بر و زرد اوت و شدت ظهور بر و در سلس لازم میباشد بخلاف بر و سافج و الاحمر من الدم و سرخی رنگ از خون پر غالب است زیرا که خلط سرخ بهین و احمر ناصع که در جلد مضبوط است آن قسمی از لون اصفر است کما لا یخفی و قید شدت غلبه خون در احمر از جلد جهت آنست که خلط دم از آنکه میل بغلظت دارد نسبت بصفر تا فر و نتر از حد اعتدال نباشد متحرک شده بظاهر بدن نمی تواند اگر آید و الا صفر من الصفراء و زردی رنگ از غلبه صفر است در اکثر و گاه باشد که زردی در رنگ از قلت خون واقع شود چنانچه در ناقصین مشهود میشود و فرق بین الصفرین آنست که آنجا که صفر غالب میشود با اشتراق سیاه و علامت حرارت موجود بود بخلاف آنچه از قلت خون بود که مقاسا امراض و استخراج با فراط دم شاید بر آنست و الا سود من السواد و رنگ سیاه از غلبه سود است خواه غلبه او بنا بر کثرت تولد او یا حقیقه یا بنا بر وقوع سده چاه و خارج که چون از بدن بر فغش باز آید بالضرورة متملی شده بظاهر بدن دفع میگردد اما اسحنته فی حال احسنه از سمن و الهزال اما سحنته پس آن عبارتست از حالت بدن باعتبار فزیه و لاغری و مقصود ازین بیان استیا فزیه و لاغری است فالسمن ان کان شحیا فهو من البرودة و الرطوبة پس فزیه اگر از استیا پس آن برودت و رطوبت است زیرا که سبب فزیه شحم مایه خون و آن از طب از متین دم بود و سبب فاعلی شحم و مجرا و برودت لهذا در بدن بار و اعضا بارده چون معا و امثال آن بیشتر متولد میشود و در اینجا ایراد میکنند که قلب گرم تر از سایر اعضا بالاتفاق و مع ذلک شحم بر و بیشتر است و جوابش آنست که شحم که طبیعت باذن حکیم مطلق جل شانیه مما اکمن در اصطلاح بدن است و هر عضو را حسب لایق وی محافظت میکند پس قلب گرمترین اعضا و بد السبب نبض است در و غلبه از و محتاج ترین اعضا بر طریقه علیه پیوسته طبیعت ده شحمی بر و میفرستد تا بدینست محد رطوبت باشد و از آنکه غشا بر قلب پیوسته است جهت بر و در جریه عاقله نموده شحمی میگردد و هر چه از آن از حرارت قلبیه بگذرد و محض آن دیگر طبیعت ارسال میسازد کما هو مشاهدات غلظتها بامر القلب لکان شحیا فهو من البرودة و الرطوبة و اگر فزیه از گوشت پس آن از حرارت و رطوبت زیرا که سبب فزیه اودم متین و غلیظ است و دوم از سبب خلط رطوبت است و سبب فاعلی او حرارت است که هر چه از رطوبت مایه در خون است تحلیل و تجزیه آنرا صرف نموده به شحمی میگرداند و از این

الکلیان هم سهره فومون الحراة و الیس ولاغری اگر با سهرت باشد پس اگر گرمی خوشکی است زیرا که سهرت که آنرا ادمت نیز گویند و آن کنایه از
سبک گز که مشرق باشد و رجه او کند اکنون لاغری چشم و پیش خرق خلط خواهد بود با حرارت خفیه جلد که محل طوبات و مو
نزال گردد و بر تقدیر دلیل خشکی گرمی با و آنکان مع البیاض فومون البروده و الیس وسته و اگر لاغری با سپید باشد پس از سردی
خوشکی است زیرا که سپید و دلیل قلت خون و قلت غلظت و لاغری دلیل قلت بلغم است و قلت بلغم موجب سست است
و اما الفرق بین الذکر و الاثنی اما فوق در و مواد با اعتبار مزاج نیست که میگوید فالدکر احرا و الیس پس گرم تر و خشک تر است
و الاثنی ابر و و اطرب و ما و سهر و تر و تر است باید دانست که جنس انشی از طب از جنس صالت و هر فردی که گرم تر از
هر فردی است با اعتبار مزاج اعضا ریه که مقتضا ذانی مزاج دکر است لیکن نظر با اعضا باقیه و نظر بجمع مزاج
بدن نساست که عورت گرم تر از مرد با و این معنی قاصد مقصود و تعمیم حرارت دکر بود به سطور نقص ندارد و دلیل بر حرارت
ذکر آن چند چیز است یکی آنکه نمکون اینها است از نمکون اناث چنانچه در شرح رحم گفته آید و دوم آنکه سقوط بیشتر جنین دکر را
یشود و سرعت نمکون و سهولت سقوط دلیل بر حرارت مزاج است زیرا که حرارت کیفیت است فاعله حر که سوم آنکه توله سپردن
ایمن رحم بسیار و خشکی است که طرف ایمن حیوانی گرم تر از ایست چنانکه ثابت شده که هر کس که ایمن او گرم بود و اکثر او را فرزند
زنی آید پنجم آنکه متحقق است که فعال مردان سیر تر و قوی تر از زنان بسیار و آنچه نشان حرارت و آنچه از بعضی متعین مقول
که مزاج زنان گرم تر از مزاج مردان است لال آنکه ایشان حیض می آید و دلیل غلبه خونس جوایش داده اند لاسلم که کثرت
خون زنان سبب کثرت حرارت است بلکه سبب قلت خلل است زیرا که برود مزاج و کثرت کونشان مانع تخلل خون بدن ایشان چون
تخلیل میانی نیست و حکم مطلق اخراج او از طریق مقرر فرمود پس کثرت عارض خون زنان از عارضه برودت نه از سبب حرارت است و علم

المقالة الثانیة فی التشریح

دری مثل علی فصول مقاله دوم ثابت در شرح و آن مثل است بر فصلها بد آنکه تشریح در لیت طهار و کشف شی است و در احوال عیال
است از علمیکه با آن شناخته شود حقیقه و صورت و کیفیت و کمیت اعضا و باید دانست که انتفاع از تعلیم شرح ظاهر خواه از جهت علم و نظر باشد
خواه از جهت عمل اما انتفاع از جهت نظری علم مجرد از بیان عمل بدینست که چون اطلاع بر تشریح شود معرفت بدن که میبایست حاصل
میگردد و بدین سبب از احوال و عوارض بدن سهل شد و اما انتفاع از جهت عمل بر وجهی آنکه چون مواضع اعضا متحقق شود
وضع ادویه و وضع بخشتی که نفوذ قوت آن بعضی مقصود سهل باشد مکن شود همچنان در ادویه مشروب چون وضع اعضا معلوم
باشد حسب آن در و اینکه مقصود بعضی تصرف میتواند کرد از امتزاج ضعیف با قوی موافق تقاضای محل مرض
چنانچه در جایگاه او نگذارد شود و دوم آنکه هرگاه عضو از جای بلغزد یا بر آید در او بر بنیت طبیع آسان باشد سوم آنکه

نزد بطلان و قطع شریان و عصب چون وضع معلوم کرده باشند آفت نرسد بالجمله نفع دانستن تشريح محتاج
 به شرح نیست جهت تفهیم نمودن نموده شد کافی است **الفصل الاول فی العظام** فصل اول در
 تشريح استخوان و منافع استخوان در بدن ظاهرست اما آنچیز فی مرکب من سبعة اعظم اما کاسه سر مرکب است از
 هفت استخوان الرقبة کالجدران چهار قطعه از آن بچون دیوار است که از هر طرف یک قطعه ایستاده است
 و این عظم نسبت بجهت سخت واقع شده جهت آنکه وصول به دماغ و وقوع سقطات تفسیر بر سهولت و سخت تر از
 همه استخوان مؤخرست جدار مقدم را عظم جبهه گویند و مؤخر را عظم قحف و دیگر که بین و بسیار واقع اند
 بنسبت بجزئین اند و حجری از آن گویند که سخت اند نسبت بعظم جبهه و درین دو عظم گوش مخلوق شده و مجموع چون
 چهار دیوار استوار شده و قحف بران موضوع گشته و واحده کالتقاعده و یک استخوان از آن عظام سبعة مانند قاعده
 یعنی سطح سفلیست مرسا عظام را و بنای همه آنها بر ویست و عظم مذکور کثیر الاضلاع سطواني الشكل کثیر الصلابة
 واقع شده زیرا که حامل همه استخوان است و انصباب فضول دماغی و صعود بخار بدنی بدو ایمست و در وی ثقبه
 ایست که از اعلاى حنک تا قف نهاده شده و فک اعلى دران مرکزست و آنرا عظم وتدی نامند و الباقیتان
 يتالف منهما الخف و دو استخوان دیگر که باقی مانده مرکب شده است از آن پوشش سر که پیشا بفسقف بر جداران
 موضوع گشته و این دو استخوان نرم و ضعیف الجرم اند و نفع رخاوت و عدم شدت صلابت است که تا بخار غلغل
 لغزو دران با سهل تواند کرد و گرانی بر دماغ نیارد و بعضی مشقوب الی بعضی بدر و زوایا لبها الشئون و بعضی ازین
 استخوان در بعضی بیکدیگر متصل کرده بد زما که گفته میشود آنرا شئون و باید دانست که هر واحد ازین
 استخوان را دندانهاست و کما و اکیهها مانند آره و دندانها در کما و اکیهها پیوست گشته و این وصل را شان گویند و در
 خوانند و همه درزهای پنج ست سه از آن در حقیقه فی الحقیقه اجزای فزونی انسان مانند هر یک و در حفره دیگر
 تا داخل کرده است و دو دیگر در زو و زمین است یعنی مانند درزی نماید و لیکن جرم اینها در جرم آخر غوص نکرده
 تا داخل نموده است بلکه در سطح ظاهری منحصر و مقتصر شده لهذا این را درز قشری گویند که و بنا علی القشر و
 هر یک ازین درز خمسة بیان میشود بد آنکه درز حقیقه سه است یکی از آن که مسیست با کلیله و او با جبهه و هر دو
 استخوان با فوخ اشتراک دارد و مقطعی چون منتهای کلیلست که بر سر می نهند با کلیله موسوم شده
 و کلیل بفارسی تاجست و درز مذکور قوس مانندست و دوم از آن مسیست بر سیمی و این درز نیست مستقیم
 در وسط طولانی سر و از آنکه درز کلیله قوس مانندست و از وسط درز سیمی راستارست و طول یافته است

این را به سیم نسبت کرده اند یعنی بمشابه تیر است که در وسط کمان منتصب گشته بدین شکل  و این را سفودی نیز گویند بفتح سین مملو و ضم فای مشدوده و سکون و او با دال مملو و یای نسبت و سفودی آلتی است که بدن گوشت را کباب میکنند یکطرفش قوسی شبیه و در وسطش عمودمانندی منتصب و سوم از آن سی است به لامی و لامی از آن گویند که در زنگوله بلام یونانی که همچون دال میباشد می نماید بدین شکل  و این در بیشتر کتب میان مؤخر هر دو استخوان دریا فوخ و مخدوه و هر دو طرف در زلامی تا عظم قندی منتهی شده اما در وزیر حقیقه که آنرا کاذبان گویند و قشری خوانند و در طول سرواقع اند و راست با درز سهی رفته اند یکی از همین و یکی از سیارش بدین شکل  و از جمله در زان صاوقه و کاذبه این شکل  و حاصل میشود خطوط سیاه نشان در زقشر لست و سرج علامت در زقشر حقیقه که مذکور شد و نه لعظام تنه قبایل الرأس و این استخوان هفت گانه کاسه سر را قبایل الرأس نامند و نفع متعدد بودن آنست که دماغ عضو رئیس و مخزن مشاعر است و سر و قایه اوست و بدین است که عضو کرمی عظمی که از عظام متعدد مجهول باشد استوار باشد نسبت بدانچه یک تخت بود و در سر بر این عفتون که در جزوه شواله میشود و بعد به نسبت الیه و اما المحی فالاعلی مرکب من الربعة عشر عظاما اما الحای بالامرکب از چهارده استخوان و الاصل من عظمین متلاصقین و الحای زیرین مرکب دو استخوان است که با هم پیوسته اند یعنی یک قطعه از بیست و یک قطعه از سیار و در تحت ذقن هر دو بهم پیوسته اند و در بعض نسخه متلاصقین نیست باید دانست که لحنی بالفتح نسبت لحنی را گویند یعنی محل روئیدن ریش و حد این دو استخوان از ابرو تا زخندان است در طول و از صدغ تا صدغ در عرض و صدغ بالضم بنا گوش را گویند و حد فاصل میان الحای اعلی و اعلی غفل عیانت و لحنی را فک نیز گویند بفتح فا اکنون بدانکه فک اعلی از چهارده استخوان مرکب شده است بدین طریق که شش از آن مرمر و چشم راست و دو عظم دیگر اند که هر واحد مثلث است و دو عظم دیگر اند که مخرف واقع اند و دو عظم دیگر برآمده اند و در وسط که آنرا عظم و جهه گویند و جهه بفتح او و سکون جیم و بانون و ما بپار رخصاره است و استخوان از آن مرمری راست و چون معرفت عظام مذکور که گفته بدون نشانده از جهه متعسر بود متعسر ادجالی تقصیر نمود و پوشیده ماند که در اصل بینی دو استخوانست تا نصف بینی رسیده و بعد از آن دو غضروف که با استخوان مذکور اتصال دارند ناشی شده اند و متمم هیئت او گشته و فیما بین غضروفین و این ستارست غضروفی خارج شده است و جوف الف را دو قسم ساخته و مخزن عبارت از این دو و جوئیست او این دو مخزن تا اصل بینی رسیده اند و باز آنجا یکی شده و درین مجمع دوراه افتاده است یعنی دو نقبه در آن کشوده است یکی از عظم منتهی جهت خروج آرایش دماغ دوم از جنک جهت وصول نسیم بریه و خروج رطوبات حلق عند الحاجة و مضرات کسره استخوانست نرم متخلخل که بر وجه آن دو عظمه اند که

آلت ششم از موضوع شده و در ثقبهاست پیچیدار مانند ثقبهای استخوان فامده ثقبها ظاهر است که وسط وصول راحه
 مشتمل و انحراف فضلات اما نفع تواریخ و چپای ثقبها است که تا بهای مشوم بتدریج تعدیل یافته و اصلاح گرفته
 بدماغ رسد و بدینا و مانع از بروز هوا خارجی که دفعه رسد و با او نماید محفوظ ماند ثقبها که حسن الحاقین فامده چون
 داخل فک اعلی بود و تشریح عظام آن مؤلف جلاله نمود و اریحیه بیان نفرموده و کذلک آنرا که داخل غلمان حجریات
 جدا ذکر کرده اما فک اسفل از دستخوان پیش ندارد چنانچه گفته شد و هر دو فک آنجا که ملتصق ایستادند و هنگام حرکت زبان
 فصل بین آنها نمایان است میختم شده اند و بر باطنها استوار مربوط گشته و من این تئیشین سنا و هر دو یکی از سی و دو دندان
 مرکبست چنانچه مفصل گفته میشود بدانکه شانزده دندان در فک اعلی است و شانزده در فک اسفل و این باعتبار اکثر انسان
 و الاگاه با که در بعضی نوا جند نبود و در فکین زیاده از بیست و هشت دندان نباشد اما اسامی اسنان بدین وجه است
 که مذکور میشود و شنایا و آن چهار دندان پیش است دو بالا و دو زیر و بعد ازین رابعیا است بهمانوجه و اینست دندان
 عریض اند و سری تیز دارند تا قاطع اشیا باسانی شوند و بعد ازینا انیاب اند و آن نیز چهار اند و دو اعلی و دو اسفل و درم اینها
 آکنده و سرکاییشان نوکدار است تا کثرتشای صلب سهل بود و اینها را بیپاریسی گویند و بعد ازینا طواحن است و اینها
 را اضراس نیز گویند و طواحن شانزده است هشت در فک اعلی و هشت در فک اسفل پس از هر جانب چنانچه
 چهار مرست و اینها را بیپاریسی دندان آسیا گویند و دندان مذکور آکنده و پهن سر مخلوق شده اند تا طحن یعنی
 سحق اشیا آسان باشد و بعد ازینا نواجذ است و آن نیز چهار است دو بالا و دو زیر و ماوراء اینها محل رویدن
 دندان نیست و اینها را اسنان الحکم نیز گویند زیرا که در اکثر امر بعد بلوغ میر و نیند تاسن و قوف و اسنان مذکور را
 بیپاریسی دندان خرد و دندان عقل گویند باعتبار آنکه بعد بلوغ که وقت کمال عقل است بروز میکنند آنکه اگر در بعضی اینها
 بر نیایند باعث نقصان عقل او میشود و کما لا یخفی شایا جمع ثنیه است و انیاب جمع ناب و اضراس ضرس نواجذ
 جمع نواجذ بذال معجمه فامده اگر چه در مجمل اللغة نوشته که نواجذ بین الناب و الاضراس و در نهایت گفته که نواجذ
 از اسنان ضوا حک است یعنی آنکه حالت ضحک هر میشود و بعضی مرادف انیاب و اضراس دانند اما اکثر و اشهر
 همانست که گفته شد اینها قصه الاسنان باید دانست که هیچ استخوان حس ندارد مگر دندان و این بر تقدیر است
 که او را از عظام دانند حس او بوجه حسن ثابت میشود از آنکه دندان در هر ضلک و بیاض دارد و منج و کما
 در حس در خلقت و حکما را اتفاق افتاده بعضی بر آنند که استخوان است و حس ذات او نیست اگر ذی حس بود از تر اشیدن
 و ساینه متالم میشد و لیکن الم و وجع که در وظایف پیش و پس از یاسوزج عصب که باصول دندان التیام دارد و باو هم غمور و

از آنکه این اعضا با دندان شدیداً اتصال واقع اند چنان چنان می شود که جمیع دندانی که در فک است و بعضی برانند که او
عصب است اگر عصب بود از سردی و گرمی منفعل نیست و از ترشی خدر نیگشت و پوشیده نیست که خدر جز عصب نمی باشد و خدر
مسیر است هرگز از حق آنست که گوهر دندان از استخوان و عصبها و دماغی بگوهر او پیوسته و با او آمیخته و این عصبها در پنج استخوان
پس احساس و جوع و ضربان و تحذیر بواسطه عصب و صلابت و نفست و عدم تاوی از ترشیدن بنا بر اصل جوهر است که استخوان
است با جمله حس در دندان متحقق است بهر کیف که با وجود جالینوس گفته که دندان حس دارد و گاه باشد که مختل شود همچون لب
شمارت بن قره شیخ و بعضی تا پیش بهر بر همین اند و ایضا اختلاف کرده در اینکه تولد او از لطفه است یا از غذا یعنی از خون و
آنچه متحقق شده اکنون او از خونی شبیه منی است زیرا که طفل از آنکه قربال عهد شکون مزاج او را حاله از خون مزاج منی
اسهل می باشد جهت مشابهت سن مر آنرا و چون قوت فاعله ملاقی میگردد و ماده قابله را که در فک است الاست با ضرورت دندان
روئیده میشود و ماده اش پس که شد پدید مشابهت منی است اگر گویند از منی متکون میشود و نیز می شاید و این جهت که دندان را
از اعضا اصلیه ممتاز نکرده اند و گفته اند که اعضا اصلیه است که از منی متکون شود و تکونش از منی عام تر است از آنکه
بواسطه باشد کمافی السن یا بدون واسطه با کمافی باقی الاعضاء الاصلیه اعتبار گاه باشد که دندانها در مشاغل
بعد سقوط دیگر میروید حتی که حکایت کرده اند شیخی بود که ششم بار دندان بر آورده بود و در بنات اسنان درین سن چنانچه
یکی آنکه ماده پس است که باقی بود و در وقت نامی شد دوم میتواند که بعضی مشاغل از مزاجی عارض شود شبیه مزاج صبی پس متولد
شود و بعضی سوم آنکه آنچه در مشاغل میروید دندان نیست فی الحقیقه بلکه جنبش ثلیل است که سخت شده و قیام مقام
دندان گشته چهارم آنکه عصبی متصل است به دندان بعد سقوط دندان نکشوف میشود و بتدریج درشت میگردد و گوشت
که در نواحی و لیست زدوده میگردد از موضع پس عصبی که قیام مقام دندان بیناید و فی الحقیقه دندان نیست و اما البینه
فک واحد منها مکتبه من کتف اما دست پس هر یک اندام مرکب از کتف و کتف بسیار سی شانده گویند و آن استخوان است
صغیر و مثلثی شکل که از یک طرف عارض و سنگ جرم و اقصد و از طرف دوم آنده و غلیظ و بعضی از اصحاب تشبیه گفته اند
بر سر شان انسان و و پاره استخوان است که آنرا قله الکتف گویند و این مخصوص بانسان است و در دیگر حیوانات نیست
و آن دوازده یکی فوق شانده دوم خلف است و سبب همین دوازده کتف با چنبر گردن مرتبط است که آنها را منقار
الغرائط نامند و منافع هر عضو ظاهر است و زیاده بر آنست که مرقوم شود اکنون بدانکه در کتف سه لغت کی فتم کاف و سکون
تای فوقانی دوم کسر اول و سکون ثانی سوم در هر دو فتم پوشیده مانده که کتف فی الحقیقه در داخل نیست زیرا که شریع بداند
منکبت و منکب کجاست مفصله گویند که جمیع استخوان شانده و باز دست آنرا بسیار دو گوش گویند پس تورا و کتف درید جدا باشد

با مشعر بر اختلاف اقوال فی حد الیعد و عضد و از باز و بآید دانست که استخوان باز و اگر چه فی الحقیقه مؤلف از
چهار استخوانست اما اصل یک استخوان بزرگ و سه پاره دیگر بر سر و پنج ملتصق شده و مجموع یکی بیناید پسندانی
گویند که عضد یک استخوانست و استخوان باز و خمیده مخلوق شده و ستبر و خم او یعنی محدب طرف حشی و مقعر او طرف
انسی و حشی آنچه طرف خارج بود و انسی آنچه داخل و بدن و ساعد مؤلف من عظمین متداصلین بسیمیان بالزین الاعلی سفلی
و مرکبست بد از ساعد که ساخته شده از دو استخوان که با یکدیگر پیوسته اند در طول آنرا که در سمت ترا انگشت زنداعلی گویند
و آنرا که در سمت انگشت خردست زنداعلی نامند و اگر چه استخوان ساعد نیز چهار پاره است اما اصل و بزرگ و عظمست و دو
پاره خود یکی بر اعلی و یکی بر اسفل ملتصق گشته و مجموع دو پاره بیناید پسند گفته اند که ساعد از دو عظم مؤلف است و آنرا ساعد خمیده
نماد و منافع خمیدگی عضد و عدم خمیدگی ساعد و جز آن و خلقت جز و جز و عضوی از اعضا با شکل مختلفه فوائدست که
بجز علم آبی احاطه آن متعذرست و پاره اذان در طولات مسطوره گشته و راسخ مؤلف من ثمانیه عظم و مرکبست بد از راسخ
که مؤلفست از هشت استخوان از انچه هیئت اصلی است و یک اند آنچه اصلیست بدو بناده است از ان اعضا ساعد و چهار
از جانب اصابع و در وسط پشت و هر دو نصف با هم پیوسته اند و آنکه اندک است بطرف خضر و بر عظم صفائی موضوع شده و وقایع
عصبیه که کف در آمده یعنی عصبیه که کف در آمده استخوان را بنده پناه او گشته و عظام مذکور جمله خمیدگی دارند و سخت و آکنده
بی تجویف اند و شدید الارتباط و اگر نه چنان بود در کار و قوت تمام بر و نمودی و راسخ بضم او ای و سکون ثانی پشت است
را گویند و در اصطلاح اطباء پشت پاره ایتر گویند و بجای سیمین صا و نیز لغت در آن استخوان را راسخ دست و پاره ایتر خروده گویند
و کف مؤلف من اربعه عظم و مرکبست از کف که مؤلف از چهار استخوانست و پوشیده نماد که در کف چهار استخوانست که
از انگشتان تا وسط کف موضوع شده تا در تقعر کف معاون باشد و دو و بصر و خضر باین چهار استخوان پیوسته است
بخلاف ابهام یعنی ترا انگشت که با استخوان راسخ پیوستگی دارد و استخوان کف را مشط گویند و مشط بار راسخ پیوند متحرک گرفته است
و خمیده اصابع مؤلفه من خمسه عشر عظام و مرکبست از پنج انگشت که مؤلف از پانزده استخوان اند در ترا انگشت سه پاره
پاره زیرین نسبت بزرین عظمست تا حاصل از محمول قوی تر باشد که انیمعنه باعث جویش شکل فعل است و عظام مذکور یکی
اند فیما بین سلامتیا و چهار که هستند مشواند از استخوانها ریزه جهت توثیق و اینها را ششما گویند بفتح سین جمله و سکون میم و فتح
سیمین جمله ثانی و میم ثانی و الف و کسرون و فتح یای تحتانیه شده و و ناموقوف و سلامتیا جمع سلامتیا بضم و سه
المفصل فائده چون در مباشرت فعال آید و احتکاک آید و لفظ اشیا احتیاج تمام با اصابع بود خالق مطلق بر
سر آنها از ناخنهای پشتی داده تا بواسطه اینها محمول را با نظام شود و قهارک حزن الحاقین و ناخن را بتاری ظفر گویند

با لقم و صمیتین و اطهار جرج است و اطاف نیز آمده و آنچه جوهری گفته که جمیع ظفر اطراف دست و پا از آنکه ظفر منجمون
 شعری الزوائد است نه اعضا در متن ذکر نیافته و اما عنق قمر کب من سبعة اعظم هی فقار العنق اما گردن مرکبت
 از هفت استخوان و آن فقار عنق است بدانکه فقار جمیع فقره است و فقار استخوانها خرد مشقوبه است که از اصل گردن
 تا ششگاه موضوع گشته نخاع از دماغ دنبال مانند در اینها متحد شده و فقار پنج مرتبه دارد نخست مهرهای گردن است
 و عدد آن هفت است دوم مهرهای پشت و عدد آن دوازده است سوم مهرهای کمرگاه است عدد آن پنج است چهارم مهرهای
 عجز است و عدد آن سه است پنجم مهرهای عصب و آن نیز سه است جمیع فقره است و در خلقت فقار منافع بسیار است چنانچه
 در موطولات مسطور است و نفع ترین منافع آنست که باعث انتصاب قامت و حافظه اعضا از اضافت و وقایع نخاع
 که نسبت اعصاب باشد و کالتهین فوائد فقار گردن اما له سرست را و چپا و حیانت قصبه ریه و مری و سایر اعضا
 عنق و ظهر غیر فقره دوازدهم پشت که با قطن متصل است در هر دو پهلوی و اندازد بنای فرونیهای اصل اینها
 زوائد را آنچه گویند و نفع این جناحها یعنی بالها و ثاقب جرم فقره او دفع لواحق خارجی از اعضا باطنیه شریقه
 و بر پشت همه این فقره زوائد است خار مانند و آنها را اشواک و سانس گویند پنج سین همایه و نون و الف و کسر
 سین ثانی و سکون نون ثانی و مفروش سنسنه است از زوائد مفصلیه که در وسط انتظام فقرات است بایکدی گریخته و شش
 و مفرد او شاخت هر چند فقرهای عنق خردتر از ماتحت خود است جهت آنکه واجبیت و وجود نسبت نظام و فعل شی مرکب
 از اجزای متعدد و سبیل التفرق که حامل ثقیل تر از محمول باینکین ثقیلهای فقرات علوی و وسیع تر از سطح است تا انحنا
 از اصل آکنده بود و تا میرو و بتدریج میگاهد و بنیاید که با هویشا بد فی النهر و اصل الاشبهار و از بین و بسیار سر مهر
 یک عصب آمده و از مهر آخرین یک عصب چنانچه در تشریح اعضا گفته آید انشاء الله و اما الترقوه فمرکبه من عظمین
 اما چنبر گردن مرکبت از دو استخوان باید دانست که دو پاره استخوان نامهور بر عظام لقم که عبارت از استخوانها
 سینیه موضوع شده و در دو که آنها را آخر گویند مرد و پاره با عظام سینیه پیوسته اند و بینها فرجه است چنانچه شهووت
 و طرف آخر اینها با استخوان کتف و عضله مربوط است و استخوان مذکور خمیدگی دارد و اندرون خمیدگی ثقیب است و گذر
 که رگها از آن بر دماغ برآمده اند و اعضا دماغ از آن فرو نازل شده و ترقوه بحر انسا را بنابر خمیدگی و گذر
 که در دو چیز گویند و الله اعلم بالصواب و اما الصد فمرکب من سبعة اعظم هی عظام لقم اما سینیه مرکبت از هفت استخوان
 از عظام لقم گویند و قص و ضم قاف و صد مهر سینیه را گویند و بجای سینیه همایه نیز آمده چون در وضع سینیه ملاک امر
 محافظت قلب و ریه و مری و حکیم مطلق بنا او عظمی و موده از آنکه جهت تنفس انبساط و انقباض ضروری بود خلقت عظام مذکور

منو و یکدگر را بمیانجی غضاريف ترتيب و توصيل نمائيد و چون اضلاع که استخوان قصص پیوسته است بود عدد اینها را نیز
 اگر داند و در مقطع و نهایت این عظام فی الوسط غضروفی و بعضی مستطیل شکل و در بعضی فرموده تا وسط و میان اعضا
 سخت و نرم و وقایع با هم معده را که شدیدا التام است از آفات خارجی و غضروف که در اعظم انحراف گویند تشابه با نخود
 انظر فک من سبعة عشر فقره و الربعة و عشرين ضلعاً اما پشت مرکبست از سنده فقره و بیست و چهار فقره و مراد از
 در اینجا از ماتحت عنق تا فقره شصت و در پشت قطن نیز در ظاهر محسوب است و اگر ظاهر را مراد از پائین فقار عنق و قطن داریم گمان
 فی سایر المعبرات دوازده فقره مظهر را یا پنج مرقطن را و اگر ظاهر را از قطن جدا میگفت ظاهر میبود نتوان فقره با تقانون و
 بد آنکه فقرای دوازده گانه که از مادون عنق تا قطن است سیست است بقدر الصد نیز و بالا گفته شد که هر فقره را حجت دارند
 مگر فقره دوازدهمین که فقدان آن چنان است که کناره حجاب بدینجهه دوازدهم پیوسته است اگر چه مشیت حجاب را
 افرشت و استخوانها پهلوی دوازده فقره اتصال یافته از طرف دوازده اما اضلاع و ضلع و ضلع کثیر و ضلع
 سکون لام یا فتح آن استخوان قوسی شصت است که تری فقره گویند و چهارده از آنکه با سینه پیوند از طرف هفت است
 الصد روده دیگر که بعد از وی از طرف پنج مسمی است با ضلع الزور و عظام الخلف و اینها تدریج کوتاه تر از مافوق
 خود اند و همچنین که از همه کوتاه تر است و آخرین همه اضلاع آنرا ضلع قصیری گویند و پوشیده مانده که ضلع صدر
 از آن طرف که با فقار پیوسته در هر ضلع دوازده برآمده است و در دو فقره او کاواکی غایره که در هر جناح فقره و قسمت
 مرکوز شده و در اینجا ضلع ضاعف حادث گشته و از انطرف که عظام القص پیوند نیز دوازده بر هر ضلع در فقره که در هر عظم
 القص قسمت مرکوز شده اما اضلاع روز که عظم الخلف باشد آنها نیز همان سان پیوسته اند اما بطرف دوم اینها غضروفی
 بر سر هر یک مسمی است و در کار یکی آنکه مثلاً استخوان اعضا کینه را که حجاب و جز آن اذیت ندهد دوم آنکه عند الصفت بر آنکه
 آنها در چیز مرکوز نیست شکسته نگردند بخلاف اضلاع صدر که سر آنها با استخوان سینه پیوسته است و از آفت شکستن محفوظ
 بخو یکم مذکور شد و فوائد تعدد اضلاع و تولد آن با یکدیگر بعضاً و بعضاً و راز و بعضی کوتاه خلوق شده زباده بر است
 که در روشن آید و لطف بهیت بر عضو و در دفعها از حکمت محجود و چنانکه نتوانی شمرد از کثرت آن وجود اما انحراف
 مرکب من ثلث فقرات و تیلوه عظام السیمیان عظمی العاده اما انحراف مرکب سه فقره او و استخوان با او پیوسته است و این
 دو استخوان را عظمی العانه گویند و حقیقت فقار مذکور و تسمیه عظمین مزبورین با ضافتها الی العانه گفته میشود و بدانکه
 انحراف بر وزن عضد و کف ماتحت قطن واقع است و استخوان او با استخوان قطن میماند و فقرات عجرا شده ترین فقرات است از
 ردی مهند میت و وقایع فصل و حجت فقراتش عریض تر از آنهاست و خارج اصحاب اینها بر وسط جلیب میت بلکه

پیش و این بر آنست که تا مفصل درگ که در هر دو جنا او واقع است مراحت نرساند پوشیده ماند که بعجز دوباره استخوان
پیوسته ایکی از سوی راویکی از جای چپ و دو عظم بزرگ حجم اند و نام خاند اند لیکن از آنکه در استخوانها مذکور چهار جهت متحقق است
هر جهت بنا می خوانده اند چنانچه آنرا که بجانب حشی است عظم الی اصره گویند و هر قفه نامند یعنی استخوان تهیگاه هر قفه یکا مهند
رای مهند و قاف فاو با و آنرا که سفلی است حشی آنرا نامند یعنی قفه ران و این خاکلیست بزرگ که استخوان ران
در آن مرکب است و آنرا که جاق دم است عظم العان گویند یعنی استخوان زمار و هر دو عظم در وسط زمار با هم پیوسته اند و زمار
موضوع رستن موزیر ناست و آنرا که لبو خلف است عظم الورک گویند یعنی استخوان سیرین فائده استخوانهای مذکور بشاید
بنیاد است مبر عظم فوقانی را و حاصل و پیشین عظم سفلی را و بالای این استخوان اعضا شریفه چون مثانه و رحم و او و غیره
مردان و مقعد و قضیب و فرج موضوع است و هر چند هر جهت این عظم بنا می می است لیکن عظم العان مشهور است و تقسیمه الی لک با هم
اشهر اجزائه و اما العصص مرکب من ثلثه فقرات اما عصص مرکب است از سه فقره و بد آنکه فقره مذکور غرض نیست و
زوائد ندارد و بالا گفته شد که از هر فقره دو عصب است مگر از فقره آخرین عصص یک عصب است و او هم عین چهار و سکون و محله و ضم
یا فتح عین ثانی و سکون و ثانی است و با استخوان شستگاه فست و اما الرجلان نظرا حد منها مرکب من قحف و ساق و قدم اما
پایه پس هر واحد از آن مرکب است از قحف و ساق و قدم و آنرا عظم العظام فی البدن در آن بزرگترین استخوانها
بدست زیرا که حال است اعضا فوق خود را و اقل است ماتحت را و هیچ استخوانی در بدن انسان بزرگتر از آن نیست و
ذوی تحیه و تقهر است حدب اش جانب حشی است و قعرش طرف انسی و نفع این است اطلاع است عن جلوس و قایه بود
بنابر تحبب معضله کبار و اعضا و عروق را و در سفلش دو زائده اجبت مرکب که به فقره و کلاوی استخوان ساق و در
است و بر باطات قویست که گشته و بالا مفصل مذکور استخوانی غضروفی مستدیر شکل ذی تغییر موضوع است و این عظم را راضفه
نامند بفتح رای چهار و سکون ضا و محیه و فتح فامع الیاء و عین الکره خوانند و نفع این است که سبب تغییر و کا واکای زوائد
مفصل را پوشیده دارد و چون مفصل مذکور حرکات قویه و کثیره واقع میشود و جهت توثیق او بمثابه سر پوشش با و افای
خارجیه از آن باز دارد و مقوی او بود و آنرا بسیار آئینه زانو گویند هر چند ماقن در صد و بیای آن نشده لیکن چون منضمین
فوائد و لایق منصب شرح بودند مذکور نموده و الساق مرکب من عظمین متلاصقین و ساق مرکب است و استخوان که بهم پیوسته
اند در طول و ساق نیز بطرف حشی تحیه و دو جنا انسی تقعر بر آفاده که در تحبب قحف گفته شد سیمیان القصبین الکبری و
الصغری هر دو استخوان نامیده اند بقصبه کی را کبری گویند و دوم را صغری کبری از آن گویند که وی دراز تر از دومی
است و تحقیق ساق بهشت طرف انسی است و با قحف پیوسته بخلاف صغری که خرد تر و کوتاه تر از کبری است و با قحف تلاقی نشده است

از اسفل باکبری سر استرته شده و ویشی چاوشی است و عظم ساق تکه است نسبت فخذ تا در تحت قوی و در حرکت
 باشد و الیه علم و القدم مرکبه من کعب عقب و زورقی و زوری و اربعه عظم للربخ خمسة للمشط خمسة اصابع مرکبه من اربعه عشر
 عظما و قدم که عبارت از مادون ساق مرکبت از استخوانها بسیار چون کعب عقب و زورقی و زوری و چهار استخوان ربخ
 و پنج استخوان منطبق پنج انگشت که جمله مرکب از چهار قطعه در هر انگشت قطعه است مگر ز انگشت که دو قطعه دارد و چهار انگشت
 دست و عظم قدم مشروحا مذکور میشود بدانکه کعب در پاریسی شتالنگ گویند و متوی او در دو جا قدم نماید و این نسبت موضع است که
 ساق با قدم بند شده و او واسطه میان ساق و عقب از طرف بالا و زائده دارد که یکی از ان در قصبه کبری و دو در صغری
 مرکوز و طرف سفلی کعب عقب مرکب از طرف چشی و وی عظم زوری اتصال دارد و جا قدم عظم زورقی انتباه توهم نشود از طرف
 کعب بین ساق و عقب که عقب با ساق اتصال نیست و کعب بینهما فاصلست زیرا که از کنار ساق و عقب شده و او را
 این مفصل استخوان کعب جهت استقامت مخلوق گشته و این نیز از بالا به پایین و از پائین عقب مرکب شده بمنابه شادروان
 بیان معنی او را واسطه در ساق و عقب گفته شد و کعب با الفتح بلندی را نامند از انست که کعب پستان برآورده را گویند
 و شتالنگ که بلندی دارد بدین نام خوانند و بلندی شتالنگ انسان نسبت بسیار حیوان زیاد است اما لا ینفی واشرف ترین
 عظام رجل است در افاده حرکت اما عقب بسیار پاشنه گویند و آن استخوان بزرگ سخت جرم که از جا خلف جلین متدیر است
 است مگر آنکه از طرف چشی میل قی و اطالت دارد اما از طرف اسفل عریض و صاف مخلوق شده تا راست بر زمین تکیه و زواید
 ساق در زرقه عقب مرکوز شده و هوای عظم کعب محکم گشته چنانچه گفته شد و اشرف ترین عظام پستان در ثبات و استقامت
 عقب کتف و فلفس فرس یعنی پاشنه آمده و استخوان پاشنه یعنی درست نشستن آن بر زمین خیرست چنانچه در حدیث مذکور است که
 این خیرست صلح بر پاشنه زنی جهت خود میفرستادند فرمودند انظری الی عقبها در وجه آن گفته اند اذا استوی عقبها استوی سائر
 جسدنا اما زورقی استخوان نیست ذی تحجب و تقعر که جذب او طرف فوقانی است و قروی کعب اسفل تا گوشت کف پا و او را
 گنجد و معاون بر ثبات پا و باید دانست که زورقی از جا خلف عقب پیوسته و از جا چشی عظم زوری و از قدم با هم عظام منقصلست
 اما پاشنه نیز هست و دوزائده را پاشنه او دوزورقی نشسته تا استخوانها و از مجموعی حاصل گشته تا قدم بنا بر دو جا
 حرکت تواند کرد و زورقی از ان گویند که وی بنا بر تحجب و تقعر و طولانیت کبشتی میباید کبشتی را بنا بر زورقی گویند و زورق
 را استخوان کف پا و خض نامند و خض سبک میجه چون فعل آنجای زیر قدم را گویند که بر زمین نشیند اما زوری استخوانی
 مسدس شکل زرد که چاوشی قدم که عبارت است از طرف خضر موضع شده و از جانب اسی یا زورقی پیوسته فائده او حصول
 ثبات است مرا آنجا نب را بر زمین و باید دانست که بعضی عظم زوری را از عظام ربخ که استخوان خرده گویند میخوانند و برین

تقدیر عظام راس چهار عدد میشود و بعضی ویرا استخوان علیحده میدارند و عظام راس در پیش و در پشت و اما راس پای مخالف است هر راس کف دست را زیرا که راس پای یک صفت است و آن دو صفت ایضا این طویل العود است چنانچه گفته شد بالجمله عظم راس بر طبق قول منصف چهار است سه از آن را سر با زور قی مرتبط است از یک طرف و از قدام البسیه از عظام مشط قدم متصل و استخوان چهارم به نزدیکی است چنانچه مذکور شد فائدۀ متحقق شده که استخوان راس همگی چهار یکی از آن که بسیمت خلف است به نزدیکی است پس مؤلف که بعد ذکر نزدیکی چهار استخوان راس گفته میتواند که تقدم و تفرود و زوای بنابر تخیل وی با بایستی نهی مخصوص و باز در تعداد عام ضبط نمودن از قبیل ذکر عام بعد از ذکر خاص بود مشعر بر تباین کما یفهم من ظاهره و باشد که به مقتضای الانسان مرکب من السه و السیسان سهوی در تالیف یا تبطیر واقع شده با اما مشط قدم پنج قطعه است در مقابل پنج انگشت تا اتصال وی باین سبیل مقابل افراد بال فرد که واقع ترین مرتبه تقابل است و در باب استحکام ثابت با اما پنج انگشت مرکب است از چهارده استخوان زیرا که در انگشت دو استخوان دارد و باقی اصابع هر واحد سه استخوان و فاصل اینها را نیز سه میگویند چنانچه در حدیثی لفظ سه میگویند که شش مع فائدۀ آخر فنده جمله عظام بدن الانسان اینست سه استخوان پستان آدمی پوشیده اند از چهار عظام بدن سوا کما نیا و سوا لامی عظم که در حنجره است و سوا عظمیکه گاه یافته میشود در قاعده قلب علی قالی شیخ و صاحب الکامل و دوصد و چهل و هشت میشوند علی الصبح و بحسب الظاهر بعضی دوصد و چهل و هفت گویند بنا بر آنکه حتی افخز با استخوان خاصه یکی میشوند و اگر وصل نای استخوانها را اگر چه فی الحقیقت جدا هستند لیکن در ظاهر تمیز نمی نمایند نیز تعداد میفرمایند عظام همگی دوصد و پنجاه و شش باشد و در متفاتها تشدید بینه البدن و حفظ فائده استخوانها استواری و محافظت عمارت تن است و در هر یک و هر از آن صنایع مبرهن فتبارک المحسن الخالقین انبیا در ذکر جمالی عظام بد اند عظم سمرج در زوای وی یازده پاره است و هر دو فک شانزده پاره و دندان سی و دو مهرهای گردن و پشت سی و چنبر گردن دو پاره و کتفها دو پاره و قله الکف دو پاره هر دو دست شصت پاره و قریب بیست و چهار عظام القص یعنی استخوان سینه هفت پاره عظم خاصه یعنی تیغه دو پاره هر دو پای شصت پاره جمله دوصد و چهل و هشت پاره میشود بر طبق قول اصح لهذا گفته اند که اعداد در جم مطابق تعداد عظم بدست بیست عدد عظم چو خواهی که بدانی به یقین نمی برون آید از آنجا که برون می آید؛ **الفصل الثانی فی یقینه الاعضاء المفروقه** فصل دوم ثابت است در باقی اعضای مفرد و هر واحد از آن مذکور میگردد مجملاتبا عالم مؤلف اما الغضروف فهو من العظم اما الغضروف جسمی نرم تر از استخوان و اصل

من سائر الاعضاء و سخت تر از همه اعضا و خلق بحسن به اتصال العظم بالاعضاء اللبینه و خلقت کرده شده تا بسبب
وی پیوسته عضله وی نرم استخوان سخت بنده بر چنانچه بر سر پهلوی و بر سر شانه پیدا است و اگر قوت و آسیمی رسد
عضله استخوان گرفته نگردد و عضروف از انسیب چندان منعطف شود که ازین عضله نتواند رسید و سوا این در
عضوه که حاجت بدان بود هر غرض موعظه گشته مضحانه تعالی شانه فائده حجره غرض و نیست و فائده غرض و فی بودنش
آنست که چون و دایم الحركت افتاده نباشد مانند پوست و گوشت و ایضا از عدم صلا بحوالی خلق و لیاقت عند
الحركات ایذا رسد چه اگر استخوان می بود ایندایم داد و در وسط سینه آنجا که مقطع و نهایت عظام نقص است بمقابل
فم معده غرض و نیست همچون سر حنجره اندا و یا غرض و حنجری گویند و او و قائله فم معده از اصابه آفت خارجی
و سریشی غرض و نیست و نفع غرض و نیست آنکه تا منتهی بیاورد و بدان سبب منفذ نفس در خواب بسته نگردد و ایضا
وقت استنشاد باسانی جمع شود و چون بگذارد باز گردد و بحالت خود و گوش غرض و نیست و نفع غرض و نیست
آنست که تا چون باد بانی ایستاده باجهت جمع اصوات و شکسته نشود و عند الصدا و قصبه شش غرض و نیست
و نفعش آنکه تا راه نفس پیوسته کشا و پای و ایضا در انحنای رقبه منع نکند و از ماده نرله زود تر متاثر شده
فساد نپذیرد و فقا عصب غرض و نیست تا آسان بران توان نشست و جنبان بود از آنکه این غرض و
اشیاء عظام است در صلابت در تعداد عظام این سه فقره را نیز می شمرد و دیگر اعضا که دران غرض و نیست
بسیار اند چنانچه چشم و لبک آن از اصل و قاعده دل و آئینه زانو و امثال آن و هر جا که هست متضمن منافع
کثیره است اما العصب فی اجسام بیض اما پی جمعی پیوسته و پیوسته وی جهت آنست که مزاجش سرد و هر چه
تر بود بلغم دران غالب باشد و غلبه بلغم بیض رنگ است و نفع بار و بودنش آنست که تا از کثرت حرکات محترق نشود
چه و آنکه حرکات اگر گرم بهبود میسوزد از بسیاری حرکات که باعث تسخین است لیکن فی الانعطاف و صلابت
الافصال نرم است و پیچیده و سخت است و در سست و جدا شدن باید دانست که اعضا بتمامه غیر مجوف اند مگر عصب که چشم
است او محل نور است و عصب مجوف و اعضا بعضی دراز کشیده و بعضی پهن باز گسترده او پهن است و گویا
و هر سه بصورتی مانده یکدیگر است لیکن فی منفعت هر یک مخالف دیگر است نوع اول را عصب گویند با هم مطلق میست
و مقصود درینجمله بیان همین است و نوع دوم را باط گویند و سوم را و تر چنانچه گفته شود خلقت لیتم بها الاعضاء
و الحركات مخلوق شده اعصاب متکامل شود بسبب این اعضا و حی حس و حرکت احس و معلوم است که حیوان را ابتداء
از بنا و جماد بحس او حرکت اختیار می و اصل قوت حس و حرکت از دماغ است و آلت هر دو عصبیت و پوشیده نماز که عصبیت

منفعت دارد یکی ذاتی و دیگری عرضی منفعت ذاتی آنست که دماغ بتوسط اعضا افاده حس حرکت میکند سایر اعضا را و
 نفع عرضی و بر وجه آیکی آنکه تشدید لحم و تقویت بدن نماید دوم آنکه از وقوع آفت در اعضای عظیم الحس با گاه چنانچه چنانچه
 و سپرز و شش که حس ندارد لیکن غشائی عصبیه بر آن پوشیده شده است اما اگر اعضا مذکوره متورم شوند یا بترنج متده و گردند
 بشکل ورم و تفریق ریح غشائی آنها که منجذب و متفرق میشود در میان بدن انسان که وجع در کدام عضو هست و باید دانست
 که دماغ را مبداء اصحاب گفته اند یا آنکه بعضی عصبها از نخاع رسته او این بنا بر آنست که نخاع از دماغ ناشی شده است
 پس هر چه از نخاع رسته گویا از دماغ رسته لان مبداء المبدء للشيء مبدء لذلك الشيء فاما إذا اگر گویند ثابت شده که عصبها
 بجز عصبه مجوف چشم همه غیر مجوف اند پس روح نفسانی چگونه در آن نافذ میشود و با اعضا میرشد مواد بلغمی چنان در آن
 نمرده است خارج و چنان میانید جوایش آنکه هر چند عصب جوف ندارد لیکن سام و مسالك ضيق دارد و جهت نفوذ روح که
 چیست لطیف همین قدر منفذ کفایت میکند با آنکه روح نافذ نیز قلیل المقدار میباشد در اغلب و اغلب بهر آن گفتیم که
 روح مانند دونه بجوف کثیر المقدار است لهذا او بجوف مخلوق شده تا جسم کثیر در آن تواند گنجید زیرا که تمام مکان وجع جسم
 کثیر در آن نمیکند اگر چه لطیف با ما بلغم که از منابت داخل میکند در اعضا در غایت رقت و قلت میباشد و آنچه بقدر واقع
 میشود و ماده مائی بقدر مسالك ضيق میتواند در آمد لا محاله و چون بعضی اعضا از دماغ رسته بعضی از نخاع میگویند
 و میقسم الی مانیب من الدماغ و متوابع میشود عصب سوا آنچه میروید از دماغ و بی سبب از وای و آنکه از دماغ رسته
 بهفت جفت پوشیده نمائند که از اعصاب دماغی استفاده حس و حرکت نمیکند مگر اعضا رأس و وجه و احشای چنانچه
 گفته آید شروحا اما جلد وجه و سایر اعضا غیر سر و رو و غیر احشای باطن استفاده حس و حرکت از اعضا تنخاعی میانین
 کما تکرر انشاء الله ثم و بیان این بهفت زوج بهفت شعبه گفته آید شعبه اول بدانکه زوج نخستین از اعضا دماغی از غور
 مقدس دماغ برآمده است نزدیک بزرگترین که شبیه کلیمی الشدی اند و بنین مذکور بنین جوف اند مقدار تجویف اینها زیاده بر آن
 نیست که سوزن در آن گنجد و آنچه از راست است چشم چپ فرو داده است و آنچه از چپ است چشم راست آمده بر کل تقاطع
 صلیب سر آنها که بطرف چشم آمده پاره کشاده شده و بر رطوبت زجاجیه تملک گشته و در وسط که مطلقا اینهاست از هر دو
 فضا واحد حاصل شده است که آنرا مجمع النور گویند و نفع حصول فضا واحد از دو مجری درین محل آنست که از دو چشم هر دو
 یکی دیده شود و اگر نه چنان بود هر چیز دو نمودن بر یکست حول زیرا که تاد جمع النور از فضا و التواکفیت حول میشود چنانچه
 میگوید که عصبه است عصب چپ در و راه با هم ملا شده اند و درینجا خوف بر روی گشته پس آنچه از راست آمده است میل کرده چشم
 راست آمده و آنچه از چپ چشم چپ نازل گشته بدین تقریب تقاطع صلیب حقیقه نمیتواند شد و بدانکه شش از این شش مجری

مثبت گشته این بود بیان زوج سوم و شعبه های وی و شعبه های او شعبه چهارم بدانکه زوج چهارم از اعضا
 دماغ از خلف زوج ثالث روییده اما مل تر بقاعده دماغ و باز زوج ثالث آیمینه چنانچه گفته شد پس جدا شده و بکنگ
 آمده و افاده حس ذوق بدان بیناید و زوج چهارم صغیر است لیکن اصلب نظر زوج سوم زیرا که وی بکنگ آمده و صفاق
 حنک سخت تر از صفاق لسان و به محل سخت حال نیز سخت یا به شعبه پنجم بدانکه زوج پنجم از اعضا دماغی اگر چه دو فرو
 دارد اما هر فرد ازان دوشق شده است بالذات صغیر به نسبت مضاعف بلکه اکثر اطباء بر آنند که هر فرد ازان زوج است
 بالجمله زوج مذکور از دو جاب دماغ روییده اما قسم اول از هر زوج و بسو غشای تبطن صفاخ در آمده و بتامه در آن تفرق
 شده و هم مذکور از جز و موخر دماغ روییده اما قسم دوم بسبب سهیت اما قسم ثانی ازان خرد تر از قسم اول است از شعبه های
 عظم حجری بیرون آمده و بعد بر آمدن عصب زوج ثالث مختلط گشته پس اکثر آنها بنایه خدر و عضله استخوان گوش عریضه
 و مابقی بسو عضل صدغین و چون آلت حس کشوف میبایست تا وصول اصوات بدان اهل با عصب پنجم که بسبب این
 وی از موخر دماغ صلب محمول شده جهت اینکار مخصوصه شعبه ششم بدانکه زوج ششم از اعضا دماغی از موخر
 دماغ روییده و وی باز زوج پنجم شدید الاتصال و با غشیه و رابطه شده و گشته با دو گوپه و عصب واحد و پستر زوج
 از زوج پنجم مفارق شده و شاخ گشته و بر شاخ از ثقبه که در ریه های درز لاج واقع است بیرون آمده اند معا بعد
 ازان بسو عضلات حلق و اصل لسان رفته تا زوج سابع را مدود و بر تحریک شاخ دیگر بسو عضل کف و آنچه قریب است مخدر
 گشته و اکثر وی و عضله عریضه که بر کف است متفرق شده شاخ دیگر که بزرگتر ازان و شاخ است بسو احشا مخدر شده
 از راه سبکه عروق سیاتی ازان راه بالامی بر آید و شاخ مذکور با عروق سیاتی درین محل که ضبط آن و مصداق نیست
 مشدود و مربوط شده است و چون برابر حجره میرسد شعبه از شاخ با بط جدامیشود و عضل حجره که سر آن عضله بالایی
 و حجره و غضاریف و یا برداشته میدارد میرسد پستر شاخ مذکور چون در میگذرد و تجاوز میکند از حجره شعبه دیگر از
 بر می آیند و صعود نموده عضل حجره که سر آن عضله و از گونست و عضله مذکور در الطباق و انتقال طریقی معاون
 اند میرسد و بنا بر همین که ازین شاخ شعبه بالایی بر آید جهت جذب عضلات مزبور عند الحاجت این شاخ را عصب راجع
 میخوانند پستر شاخ مسطور تمام مخدر شده است و شعبه های ازان بر آمده در غشیه حجاب صدر و عضلات آن
 و در قلب و ریه و آورده و شراین که درین موضع اند متفرق شده اند و باقی در حجاب صدر نافذ گشته و در
 غشیه احشا پراکنده شده عظم عارضی میشود شعبه هفتم بدانکه زوج هفتم از اعضا دماغی ازان
 که مشترک است میان دماغ و نخاع بیرون آمده است و اکثر وی در عضل محرک زبان و در عضل که مشترک است

در روفی و لای متفرق گشته این بود تشریح اعضا دماغی و یکون به حاصل الحواس الخمس و بعضی الاعضاء و حاصل
 میشود بسبب اعصاب و ما حواس پنجگانه حواس دیگر اعضا چنانچه مذکور شد و الی ماینبث من النخاع و مقسم میشود
 عصب بسو آنچه میرود از نخاع یعنی حرام مغز و چون از تشریح اعضا دماغی فالع شد شروع کرد و تشریح اعصاب
 نخاعی چنانچه میگوید و هو احد و ثلثون زوجا و فردا زوج له عصب از نخاع رسته می و یک جفت است و یک عصب تنها
 که زوج ندارد و این عصب آگنده است گویا این عصب آخرین اصل است و دیگر فروغ او نیز بمثابة درخت و شاخها
 آن و اعصاب نخاعی چهار شعبه گفته آید شعبه اول در اعصاب نخاعی که محصور در عنق اند و آن بهشت زوج او هر زوج
 جدا جدا ذکر میشود و آنکه زوج نخستین بیرون آمده است از ثقبین که در فقره اولی واقع اند و در عضلهها کمر بر آگنده شده
 و زوج مذکور در از دیگر است لهذا زوج ثانی جبر نقصان آن کرد اما زوج دوم بیرون آمده است از ثقبین
 که فیما بین فقره اول و فقره ثانی واقع اند و کمرب شده صعود با علا فقار کرده است و بقدم منعطف گشته بر طبقه
 خارج که میان دو گوش است ثبات نموده تا تا ارک کند قصور زوج اول را و ایصال حواس نسو بیشتر از همین میشود
 اما زوج سوم بیرون آمده است از ثقبین که فیما بین فقره ثانی و ثالث اند و هر فروش دو شاخ شده یک شاخ در عمق
 عضل عنق که در آنجا آمده متفرق شده پسترسو فقار صاعده گشته و بعد رسیدنش در برابر فقار باصول آنها ماینبث
 میشود پس از آن بسو راس آنها مرتفع میگردد و مختلط میشود با ربط نخشایه که از سنان تا این جایگاه روئیده
 پسترسو منعطف گشته نفوذ میکند بطرف هر دو گوش جهت تحریک عضلههای گوش و شاخ دوم بسو قدام میل کرده تا
 بعضی عریفه که بر کتف آریسته و در بد و صعود با این شاخ عروق و عضلات که حافظ ویند پیچیده شده اند
 جهت تقویت او و یکون اقوی فی نفسه شاخ فرور گاه مختلط میگردد با عضل صدغین و عضل اذنین در بهایم و این
 وی بیشتر در عضلهها خدین است اما زوج چهارم بیرون آمده است از میان فقره ثالثه و رابعه و این نیز دو شاخ همچون
 زوج سوم دارد و یک شاخ بقدم آمده و دیگری بخلف رفته و شاخ مقدم صغیر است و لهذا زوج خامس از این مختص
 و گفته اند که از این شاخ شعبه مانند نسج عنکیوت بر آمده است و بر عروق سیاتی ممتد گشته و بر دو شق حجاب منصف
 صدر گشته بحجاب حاجز رسیده است و شاخ دوم که کبیر است بسوی خلف منعطف شده و در عمق عضل
 غائر گشته بسوی سنان بر آمده و شعبه با بسوی عضل که مشترک است میان سر و گردن فرستاده پسترسو
 بغایت خود رسیده منعطف شده است بقدم متصل گشته عضل خد و اذنین در بهایم و گفته اند که از اینجا به
 سلب نیز منحد ر شده است اما زوج پنجم بیرون آمده است از میان فقره چهارم و پنجم و این نیز دو شاخ

شده یکی از آنکه مقدم آمد جزو ترست بسوی عضل خدین عضل که نگون میسازد و سر او عضل که مشترک است
 و سر و گردن را رسیده است و شاخ دوم دو شعبه شده یک شعبه از آن میان شاخ اول و شعبه ثانی و ابط گشته
 و بالای کتف آمده و پاره از زوج سادس و سابع باین شعبه آمیخته است و شعبه دوم با شعبه زوج خامس سادس
 و سابع آمیخته و در وسط حجاب نافه گشته اما زوج ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و بیستم و سی و دوم
 از چنانچه زوج هشتم از ثقبه که مشترکست میان آخر فقار عنق و اول فقار ظهر برآمده است و شعبه بای اینها
 در یکدیگر میگردند و الا اختلاط اند لیکن اکثر شعب زوج سادس بسوی سطح کتف آمده است و از آنجا تجاوز نکرده
 پاره از آن عضله بای سر و گردن و صلب و مرکز حجاب رسیده با شعبه خامس صاحب شده اما زوج ثامن و نهم و دهم
 آمده است با عصاب نخستین فقار صدر و مختلط گشته و ازین زوج چیزی بجواب نرسیده و شعبه دوم در عصاب
 نخاعی که محصور در فقار صدر اند یعنی فقار ظهر و اینها دو ازده زوج اند زوج اول از میان فقره اول و ثانی
 برآمده است و دو شاخ شده شاخیکه بزرگست در عضل اضلاع و عضل صلب تفرق شده و شاخ دوم بسوی اضلاع
 می آید و متداد با زوج ثامن عنق مختلط شده بسا بعد و کف دست میرسد جهت افاده حس حرکت و لهذا محبوب
 در می یابد گاهی و تنوع در دست اما زوج دوم بیرون می آید از ثقبه که متصل ثقبه مذکوره است پس جزوی از وی
 متوجه میشود بسوی ظاهر عضله و افاده حس با و میکند و مانقی آن با سایر ازواج باقیه مجتمع شده باز جدا میشود
 و متوجه میگردد بسوی عضل که موضوع بر کتف اند و عضل که موضوع بر صلب اند اما زوج ثالث و رابع و خامس تا
 زوج دهم هر واحد از اینها بیرون می آید از ثقبه که فیما بین فقرتین واقع اند اما زوج یازدهم و دوازدهم
 بیرون می آیند از ثقبه که در نفس فقره یازدهم و دوازدهم واقع است فائده ازین عصب فقار صدر
 آنچه از فقار صدر روئیده است از دو وجه بیرون نیست یا آنکه شعبهای او بکتف آمده یا به عضل صلب و عضلهای
 که فیما بین اضلاع خلف واقع اند و خارج صدر موضوع اند رسیده و آنچه از فقار اضلاع زور روئیده است میرسد
 فیما بین اضلاع عضل پطن و همراه شعبه آیین اعضا جاری میشوند آورده و شرا این و به خارج اینها در می آیند
 و به نخاع و اصل میگردد و در شعبه سوم و رابع نخاعی که مخصوص به فقار قطن اند و این پنج زوج است و ازواج
 مذکور فیما بین مشترک اند و در یک واحد از اینها بیرون آمده از ثقبه مخصوص خویش جزو از آن عضل صلب جزوی بسوی عضل پطن
 و عضله مستبطه صلب لیکن سه زوج عالی آمیخته با عصبه که نازل شده از دماغ و دوز زوج سفلی منشعب شده
 به شعبه بزرگ و شعبه بایش بسوی ناحیه ساق یا ساقین آمد و باین شعبه از زوج ثالث و شعبه از اول عصاب

مجرای میخنة است لیکن این دو شعبه که در آن آمیخته اند مفصل و درک تجاوز نکرده اند بلکه در عضله و درک متفرق شده اند
 اند و شعبه های زوجین مذکورین از آنجا تجاوز کرده تا ساقین منحد ر شده اند فایده عصب که بسوی پای آمده بعضی از آن
 ظاهر و نمایان آمده بعضی زیر عضله غالف مستتر آمده و از آنکه برای عضله که از ناحیه عانه میروید بطریق بسوی جلیین
 نبوده از خلف بدن و نه از باطن بخیزین جا ر شده جزو از عصب که خاص عضله جلیین است بسوی جوف نافذ گشته در
 مجرای که بسوی تن است و عضله عانه رسیده پتر منحد ر شده بعضی که به شعبه چهارم در اعصاب نخاعی که مقسوم به
 فقار و جزو عصب اند این شش زوج اند و یک فردا از زوج اول از آنها با عصب قطنی آمیخته است بر قول بعضی
 و از و از باقیه در فرد که آخرین همه است و از فقره آخرین عصب ر و رسیده متفرق شده اند در عضل مقعد و در نفس
 قضیب و عضل مثانه و رحم و غشای لطن و در اجزا انسیه و خلیه عظم عانه و در عضل که منشعب شده است از عظم
 مجز این بود تشریح اعضا نخاعی فایده نمایین لفقرتین و وثقه واقع است که عصب از آن بیرون می آیند بخلاف
 چهار فقره که ثقبه در نفس آنها واقع است و مخرج عصب آن شد یکی از آن فقار را به فقره نخستین عصب است و در
 فقره در فقار صد که یازدهم و دوازدهم با و یک فقره آخرین که در عصب و عصب مفرد از آن می بر آید چنانچه گفته شد
 و بها کیون الحس للاعضاء التي دون الرقبه و حرکاتها و بسبب اعصاب نخاعی حاصل میشود حس و حرکت مرا عصارا که
 سوا گردن اند یعنی اکثر اعضا غیر رقبه افاده حس حرکت از آنهاست و الا بالا گذشت که بعضی حجب تصرف
 اعضا دماغی است نه تصرف نخاعی و کذا لبعض اعضا نخاعی در رقبه و سر رسیده اند و افاده حس و حرکت مینمایند
 البته اگر گویند که ثابت شده که حس حرکت اکثر اعضا تنوره بدن از اعضا نخاعی است نه از اعضا دماغی
 پس در صورتیکه فساد در دماغ افتد چون و بنت اعضا دماغی است باید که ضروری در اعضا که تصرف اعصاب
 نخاعی در آنست ظاهر نشود و حال آنکه در سکه و صرع می بینیم که در حس و حرکت همه اعضای فتور راه میاید
 جواکش آنست که اگر چه در اعضا تنوره بدن افاده حس و حرکت از اعصاب نخاعی است لیکن اعضا
 مذکور پیش از واسطه نیستند و مبدأ حقیقه ایشان که نخاع است و نیز مبدأ و منشأ قوای حاشیه که نیست
 فیضان روح نفانی بسوی نخاع که خلف دماغ است و از آنجا بسائر اعضا بواسطه اعضایش وارد میشود و مگر
 از دماغ که محل روح و قوت نفسانی است حس حرکت بدان روح و قوت تعلق دارد و ظاهر است که هرگاه در مبدأ اصل
 سده افتد روح مذکور بسوی نخاع نافذ نمیشود و مطلقا میبایست بر حسب وقوع سده و بالضرور در حس و حرکت سائر اعضا فتور راه
 یابد اما از قوت بار فی الجاهل تمثیل من اطراف بعضی اوقات جمع و درست و آن جسام اند که میزینند از عضله ما و تالیف اوتار

از عصب باطست و بیشتر از عصبی باطنی که از عضله می برآید موافق گشته چنانچه در تشريح عضله گفته آید بعضی گفته اند
 ميتواند بود که از غیر عصب و رباط مخلوق باشد و درین باب علماء را اقوال است هر چه اقرب بصواب و اجمع باب مرقوم
 شد و گمان نشود که از عضله و تر برآمده است زیرا که بعضی عضله و تر ندارند چنانچه در عضله جبهه مشهود است که و تر ندارد
 و بر تعداد و تر در اعضا مفروقه با آنکه مرکب از عصب باطست و در میان اعضا مفروقه مرکب گذشته شبیه به عصب
 مشابه است عصب در لون و طبع و مطاوعت و قبول حرکات مختلفه و متوسط است در لین عصب صلابت
 رباط و هم ذی حس و هم ذی حرکات متصل اطرافها با عضله و تلافی الاعضاء المتحرکه پس ملاقی میشود و متصل میگردد
 و تر اعضای متحرکه را یعنی طرف آخر و تر که مقابل بنیت او با عضله متحرکه رسیده آفتاده تجمه بها با نخدها با پیکرهای چند
 میکند و یکیش از اعضا بسببیده شدن و تازه تر جنبها با سترخاها و گاهی مست میکنند منبسط میسازد اعضا را با سترخا
 خود باید دانست که مبداء ظهور حرکت اعضا عضله اند هرگاه عضله تشنج و مجتمع میگردد و رجوع بمبداء مینماید و تانیه نیز
 بر تیع وی کشیده میشوند و اعضا را میکشند و هرگاه عضله منبسط میگردد و بخلاف مبداء رجوع میشود و او تانیه مسترخ
 میشوند و بالضرورة سترخا یعنی انبساط در اعضا و میبده و القابض و الباسط هو الله لا اله الا هو و اما الارباعه
 فی اجسام شبيهه بالعصب اما باطنها پس و جسمها مشابه عصبان در لون و قوام لیکن بیاض او و شدا او و بیشتر از بیاض
 و شدا عصب زیرا که رباط از استخوان میروید و عصب از دماغ یا نخاع و مراد از شدت صلابت در اینجا علم الانفصال است
 نه عدم الانعطاف کما لا یخفی تانی من اعظم الی اللحم می آید رباط از استخوان بسو گوشت و توصل بین طرفی عظم مفصل
 و بین اعضا آخری و وصل میدهد میان دو طرف استخوان بندگاه یا میان عضوها دیگر یعنی بعضی از رباط بسو لحم اند
 بعضی برای رباط استخوان مفصل با یکدیگر یا رباط دیگر عضوها و دیگر یکدیگر منفرشته یا بحکم منفعت رباط معلوم دیگر است که
 منشط و شاع شود و عصب یکدیگر منتشج گردند و خلل آنها بگوشت ملو شود و عضله متکون گردد پس سترخاها
 و سترخا عصبان عضله سر برزند و و تر از آن تکون گیر و چنانچه گفته شد بعضی تشنه نیز از آن متکون میشوند بدانکه رباط که
 بر عضله اند بهام مطلق می یعنی بجز رباط چیز دیگر نمیگویند بخلاف آنچه برای اتصال عظام مفصل و اعضا دیگر مخصوص است
 عضو را با عضو برقی بندد که آنرا عقب نیز می نامند جهت مشابهت و با عقب قوس و عقب قوس عبارتست
 از چیزیکه بر قوس پیچیده جهت استحکام و بپارسی بند کمان گویند و رباط مذکور نیز چون برای استحکام مقرر است آنرا باین
 نام میخوانند و رباط منبسط و نفع جسی و است که تا از کثرت حرکت عضله وقوع صطکات در آن ویرانید انباشند
 و اما العضلات فی اجسام لحمی الحید اما عضلهها پس آن جسمانند که گوشت در آن بیشتر است لهذا لحمی الجسد اند و الا و

مرکبست چنانچه میگوید ترکیبها من اللحم المحض ومن العصب والاوتار والرباطات و ترکیب عضله از گوشت خاص است
از عصب و اوتار و رباطات چنانچه گفته شد که شاخه رباط و عصب یک با هم یافته میشوند و خلل و کواکی آنها بگوشت آکنده
و پدید شود و عضله همین است و بعد خلقت و شناختن آنکه از عضله بر می آید و تر متکون میشود و پوشیده نمائند که در وسط
طولاً جرمی عصبی محور مانند است که آنرا محور عضله خوانند و محورند کورنی الحقیقت در هر عضله میباشد لیکن در عضلهها
کلان نمایانست در عضلهها خرد چون عضله بیک مانند آن کم نما و تراگر چه در ترکیب عضله خللی ندارد و کلاً لا تخفی
لیکن از آنکه عصب نیست و تار نیست گویا عضله نیز از آن مرکبست و متعرض نشدن مؤلف بذکر غشا و ترکیبش
بنابر ظهور آنست یا زعم آنکه چون غشا بر دی مجمل است نه متداخل در قوامش و برادر اجزای ترکیب بیغلی نیست
و مع ذلک اگر بجای اوتار غشا میگفت موجب بود و منفعتها ان تحریک الاغضاء بمجاورة الاوتار لهاد نفع عضلهها
آنست که حرکت در اعضاء را عده طبع بواسطه یاری دادن اوتار و آنرا و آن کس لوعظام و نفع دیگر آنکه
پوشیده عظام را چون عضلهها بر سر استخوان ممنوع اند موجب عدم تضرری رود و دیگر اعضا میشوند از رسیدن حر و سرد
زیرا که عضله چون مؤلف است از اعضا بار و حار بسبب اعتدال مزاج خود و قایم اعضا ماتحت خود میشود و از بردن حر
و تحقن الحرارة الغریزیه فی الجسد لئلا تتحلل و نگاه میدارد حرارت غریزی را در بدن و منع تحلل میکند از مسام
کشیان بجرم قایده عضله نزدیک از اعضا مرکبست اما مؤلفین تا تاج قول جالینوس شده و آنرا از اعضا مفروده
شمرده و وجه تعدادی و از اعضا مفروده در ابتدا بحث عضو مفروده مرکب گذشت و جمله عدد عضلات یا نصد و بیست و نه است
و چون تفصیل اینها چندان ضروری نبود با جمالی سند نموده شده و اما العروق الضواری التي تسمى الشرايين اما رگها یک
جهنده اند و تسمى الشرايين اند فی اجسام عصبیه مضاعفه پس آن جسمها عصبیه اند یعنی دو تائی من القلب می آیند
یعنی میروند شریانها از دل بخوفشیا کواک اند چنانچه لازم رگهاست پس اینها حص حرکت فی نفسها نیست و شریانها
حص حرکت در ذاتش و فی تجوینها روح کثیر و دم قلیل و در جوف شریانها روح بیشتر و خون کمتر است و منفعتها ان تقصید
الاغضاء قوه الحیوة التي تحملها من القلب و فایده شریان آنست که برساند اعضاء قوه زندگانی که بر میدارند
از دل یعنی قوه حیوانی که در دل مسلک نفوذ آن تمام اعضا همین شریان اند و توسط شریان همه جا میرود نفع دیگر آنست
قلب روح ترویج میرساند بانسباض و انقباض و اخراج بخار و دخانی مجذبیم زیرا که اینجا کله جذبیم از راه ریه میشود
شریان و ریه کذلک بر شریان از مسام جلد نیز جذبیم هوا میکند و دفع بخار و دخانی از روح که در ریه میخاید از آنست که
کشف بدیهه معتدلی بآتش ترویج و تفریح تمام میشود اما چون آتوبق صولن هوا بسو قلب است فایده استنشاق هوا از

منخرین و دهن پر ظاهرست و منع حصول نسیم ازین مسلک عظیم باعث هلاکت میشود و بهین سبب حیوان را حاجت
 شدیدی به حصول نسیم بقلب بودیم مطلق شریانی را که در ریه آمده یک تو مخلوق ساخته تا هوا از او تر دران نافذ تواند شد
 حکمت در حصول شریان آن بود که تا هوا صافی شده بدل شد زیرا که اگر مابین ریه و قلب منفذی بود و قوی شریان بینها
 بر میل طریق واقع میشد چنانچه در معده و جگر بواسطت ماسا رقیقا حاصل است و در جگر و دل بواسطه آورده و دیگر وجود یافته
 بهو آخرا رجی و فتنه بی توقف و اصلاح گرفتار نفوذ میگرد و دل را از این امر سیاهند بنا برعلیه بجرم ریه شریان و ریه
 منتشر گشته تا هوا نیکه در ریه آید از مزاج ریه اصلاح یافته بتدریج در تمام شریان گراید و بدل شود بحال الله العزیز
 الحکیم و این شریان را منسوب بوری از ان میکنند که وی نیز چون ورید یک طبقه است و فائده اش در تشریح ریه بیاید
 فائده شریان از تحویف ایسر قلب است اندر زیرا که تحویف اینش اقرب بکیست و برای جنبه استغوث و نفع خون
 بودنش آنست تا در وی روح بیشتر گنجد و بسا اعضا رسد و ایضا خون آنقدر که مدد در روح را در آن مستقر شود و نفع
 دو طبقه دارد بودن آنست تا حیوانی که اصل و ماده حیات محفوط تر باشد بواسطه استقامت و عمار و پوشیده نیست
 که آنچه دو طبقه دارد اگر در یک طبقه اش آفتی برسد طبقه دوم در حفظ مافی الجوف کفایت میکند و نفع بخشیدن آن است
 که تا از حرارت روح و خون و حرکت اخلاط متناهی نشود زیرا که اگر ذی حس میبود اندامی دائمی روحی نبود اگر چه حرکت
 شریان بدیست لیکن اطباء را درین اختلاف است که حرکت و بالذات یا بالقصر یا بتبع قلب چنانچه بحث بنص گفتار
 شود انشاء الله و مذمت مولف آنست که بالذات حرکت ندارد و لهذا گفته لیس لها حرکت فی نفسها و الا حرکت او و خواص
 است و اما العروق الغیر الضواریه التي تسمى الاوردة اما رگهای غیر بنیده که مسمی باورده اند فی اجسام عصبیه غیر متناهی
 پس این اجسام عصبی اند که یک طبقه دارند ثابتة من الکبد بخوفه میرویند از کبد کاواک و مجوف در تحت شریان و در اینجا هم
 احتمال خبر بودن دارد و هم احتمال حال شدن پس آخر او رفع و نصب هر دو مجزاست لیس لها حرکت چنانچه نیست مراور حس
 و حرکت صلا و فیها دم کثیر و روح قلیل و در بینها خون بسیار و روح کم است و گمان شود که آورده تمامها او عینه خون اند زیرا که
 بعضی از ان مخصوص بجنب غذا اند و خون در آنها نعیب باشد و چون ماسا رقیقا و بعضی مخصوص برفع مایه چنانچه چنانچه
 که فیما بین جگر و کلیه مشانه واقعست جهت نفوذ مایه تنقیه الاعضاء الدم الذی تحمله من الکبد
 منفعش آنست که بنوشانند اعضا خونیکه بر میدارد آنرا از جگر یعنی خون که در جگر متولد میشود بواسطه آورده و به
 پس فائده آورده جمیع و ریه و آنرا عروق سواکن نیز گویند و شریان و آورده که عصبها گفته اند مراور آن گویند که عصب
 نرم درین سخت گریستن اند نه آنکه شعبه از عصب آنها مرگشته زیرا که شریان و ورید مفرد اند حقیقه علی الانسج و علی الانسج

بنابر آن گفته شد که بعضی بر آن رفته که در سطح داخلی طبقه داخلی شریان غشائی رفیق همچون نسج عنکبوت موضوع است و بعضی بر سطح خارجی طبقه خارجی شریان نیز گفته اند که غشائی مجلی است و باید دانست که حجم و ریختن نسج شریان بسیار تنگ است چنانچه گفته اند که پری جرم شریان نسبت بحجم و ریختن ده چندست طبقه خارجی شریان شش چند طبقه باطنی پنج چند و او رده هر یک طبقه اند مگر و ریختن شریان که از جگر بدل آمده مغزی دل و شش است و نفع دو طبقه در بودن این که تادل را غذا صافی تر شده برسد زیرا که و ریختن کور در جرم دل شش است و غذا از وی بدل بر سبیل ترشح میرسد و کذک بریه و پوشیده نماید که از جگر خستین دو رگ برآمده اند و آن اصل همه آورده اند یکی از جگر مقعر کبد و دوم از طرف حده کبد آنچه از مقعر برآمده آن را باب الکبد گویند و شعبه ها آنرا که مجعده و امعا رسیده اما سارنقا خوانند مخصوص بخند است جگر کیلوس از همین مجر جذب میکند و همچنانکه شروع هضم معده از وقت مضغ است شروع هضم کبدی از وقت ورود غذا با سارنقا یعنی در سارنقا نیز قوت هضم است علی الاصح این رگها بجا باریک اندیشانه موناغده ای صافی و لطیف جگر رود و گرنه آنچنان بوسه در کبد لزوم می نمود و دیگر آفات قوی تر میشد و همچنانکه کیلوس از معده و غذا لطیف از معازین رگها بجگر منجذب میشود ماده جگر نیز از اینها بتدریج منفع میگردد و بیشتر ورود وی بر امعا باشد که از جگر مجعده آید و اینجابر روده گراید با جگر در معده و جگر و امعا بجز سارنقا طریقی دیگر نیست و شعبه های باریک باب که در جرم جگر متفرق است سمیت مقعر آنرا جد اول سارنقا نامند قاعده گاه با کشاخی ازین سارنقا مخصوص آنچه بر روده پیوسته افراخ شود حتی که قطع بزرگ مضیه مقدار از جگر در آن تواند گنجی چنانچه در سهال کبد مشاییده اهل تجربه شده اند که قطع طی برآمده او بعد هلاکت افتاده و قطعه های خرد و خود بیشتر می برآیند و بانبات رسیده که قطعه نه کور خون بسته و از جرم امعا نیز نیست پس لابد از جگر باشد و حال آنکه آفت در جگر و هلاکت بعد بروز آن مؤید است بر بود وی از جگر و چون بجز سارنقا مسلكی فیما بین جگر و امعا نیست بالضرورة اتراف یدکر و با تسامع مجری که سارنقا و از آنکه شد و مجر غریب بدن امکان دارد که صرحا محققون کثرت اتساع و ران بعید نمی نماید بآنکه جرم عرق قابل تمدد و وسعت و آنچه بعضی علما در خروج قطعات کبد نوشته اند که قطعه جگر جدا شده و در عروق افتد و با معا ملا میشود و طبعیت یافت روده را از آنجا متباهل ساخته فرجه جدا میکند بخو که آن قطعه در و کومید آید و باطن امعا میگراید در رعایت بعد نمیناید و الله اعلم بحقیقه الحال و آنچه از حد جگر برآمده آنرا اجوف گویند و بعضی از شعب و در نفس جگر متفرقست و با بیرون آمده و شلخ شده کی ضاعده و با طبع شلخ شده و دوم با بط شده و باطل متفرق گشته بهر معمول غذا با اعضا علی و افضل و این شلخ تا رسید نهایت چهار قسم می میشود قرین با جد اول آورده گویند و جدا آورده آنرا سواتی جدا اول و بعد آنرا راضع السلوقی و بعد آنرا عروق الشری بر پیرست نسبت بمقدم باریک تر بنابه غصان و ایضا از او ان بود و شلخ برآمده و بگروه شده اند جهت دفع بایست

و ایصال غذا و این دو شاخ را طالعین نامند بپراکنده باز طالع شده اند چنانچه در تشریح کرده بیاید و درین مختصر در
تشریح شریان و اوردن همین قدر اختصار نموده شد و آنچه از اینها فصد کرده میشوند و در باب استفراغ بقصد شتر و حنا و غیره
گفت بعون الله و اما اللحم فیتولد من بین الدم اما گوشت متولد میشود از ستانت خون و لهذا آنچه از وی قیون میشود
میکند و در انسان زیر آن ماده وی خونت و آن دایم در بدن موجود و همچنان قائل او بخلاف اعضا منویه که عود
بعد نقصان متعذر است چنانچه در بحث عضو گوشت و یقعه الحار و الیس و عقد میکند یعنی می بندد گوشت را
حرار و یسوست اما حرار تحلیل میکند رطوبت مایه را که محدث رطوبت و تر است و یسوست استساک آن مایه میناید و
بحقیقت یاری میدهد و عقد و منفعت ان یسخن الاعضاء و یدفع الافات عنها و نفع گوشت آنست که گرم دارد و عضله
و دفع نماید از او آفتها را و ظاهر است که اگر گوشت بشا عضله و عضله از مصداق متناوی گردند و ایضا بر او آید از ساند
و ضعف در قوی افتد و سبیل ناموزون نماید کما لا یخفی و پوشیده نماند که لحم از ان طرف که با جلد اتصال دارد و حی است
با همچون جلد و باقی نیست و چون حجم لحم را حصه فرض کنیم دو حصه فوقانی حس دارد و خواهد بود حال آنکه اکثر اجزای او وی
حس است و کمتر بحس و نفع در حس و آنست که تا خلیفه جلد با در احساس عند وقوع آفت بجلد و سبب حس ششمال کیفی عصبی است
در او و اما الشحم فیتولد من بایه الدم و دسومه اما پی متولد میشود و از اجزای رقیقه چرب که در خونت از آنست که شحم سپید و
نرم میباشد و یقعه البرد و منعقد میسازد و برابر بود بحجم و قیض لهذا بیشتر تولد و بر اغشیه اعضا عصبانی و حرارت آنرا
میکند از دو منفعت ان یندی العضو لندی حی و یرده و یحفظ و نفع وی آنست که در او عضله که همسایه اوست محفوظ
دارد و اما الغشاء فانه جسم عصبانی رقیق عذیم الحکمة اما غشاء جسمی عصبی نیک جرم بحیرت و مراد بعضه آنست که شبیه به
و رلون و باید دانست که غشاء گنده است کی آنکه متشیج از لیف عصب همچون غشائی که مجمل نخاع است و دوم آنکه
متشیج است از لیف رباط فقط همچون غشائیکه مجمل و مانع است زیرا که غشائی مذکور از رباطیکه از اطراف
عظم تحف روئیده است اصل شده اسوم آنکه متشیج است از لیف عصب رباط همچون اغشیه سائر بدن و در حس
و مرغشار است حس اندک باعتبار اکثر آنکه در تمام بدن و الا غشائیکه مجمل و مانع است اصلا حس از رباط آنکه
از لیف رباط فقط متکون شده است و رباط حس را دو غشا که مجمل نخاع است حس کشید دارد بنا بر آنکه از لیف عصب فقط
متکون شده بخلاف غشیه که از لیف عصب رباط متولد شده اند که بر آنکون او عضو ذی حس و عضو غیر ذی حس لهذا حس
دارند و فائده دومی بودن این اغشیه آنست که تا اعضا عذیم الحش چون ریه و کبد و طحال بواسطه اتصال غشا بر اینها
از حس با و منفعت ان غشی الاعضاء بصیونها و نفع غشا آنست که پوشش اعضا را و در پناه دارد و از او اصل خواهد بود

که مؤلف گفته و الا فوائد دیگر نیز دارد که لا یحیف و پوشیده ماند که غشا در بدن از نه فایده بیست و یکمی آنکه اجزای
عضوی که خود بروی و پوشیده شده است محفوظ و مجتمع و ارد بر سهیت و چنانچه در دماغ مشهور است که اگر غشای
آن تحلیل نباشد استساک بهیت و صورت نه بند و دوم آنکه عضو را با عضو دیگر مرتبط سازد چنانچه غشای کله با
مرتبط ساخته و هر چه تعلق کلیه با صلب عصب و رباط است لیکن تمامی تعلق از غشا سوم آنکه واسطه بود میان عضو
و لیکن تالین از صلب متضرر نشود چنانچه در غشای ام الدماغ پیدا است چهارم آنکه مانع تضرر عضو با چنانچه در مری و
و معده است پنجم آنکه رگها در وی مستحج شوند و معده بقا باشد چنانچه در غشای میخی ظاهر ششم آنکه بجلولت خود اجزای
کدره را از بعضی اعضای شریفه باز دارد چنانچه در حجاب حارز با برت زیرا که اگر فیما بین اعضا تنفس کرد قلب
است و اعضا غذا که معده و مری و کمر است و حجاب حارز که بعضی و یا غشای نیز گویند حارز و لایق است از اجزای اعضا غذا
ایدا تمام بدل و در پی هر سه پیوسته و آفت عظیم احدا نماید هفتم آنکه حفظ حرارت کند و تحلیل آن نماید چنانچه در غشای کله
بر جوئی ندرت و انزاع شاق گویند محسوس ششم آنکه عضو را در حصه می کند بجلولت خود در تنفس تا اگر آفتی بدان
عضو رسد عام نباشد بلکه با یک شق بسند کند چنانچه در غشای کله نصف مغت یعنی دماغ را در طول و در حصه گردان
معلوم لهذا تا که ماده سخت قوی نبوی و مکت و لقهوه مرکب فالج مرکب نمی افتد زیرا که ماده اندک است و اما دفع او خارج
ممکن نیست اینجا بالضرورت طبیعت ماده را بیک شق دفع میکند تا آفت عام نباشد آنکه در اعضا عیدیم لحس فاضله حس کند
چنانچه در جگر و شش و سپر و بیست و اما الجمله فایده جسم عصبانی اما پوست جسم عصبی که بافته شده است از شطایمی
اطراف عصب عروق و بافت وی نسبت غشیه و صفای غلیظ تر است و جلد آن قیاس حیوان را قیق تر است و کموی
ضعیف القوه و در جگر کثیر و جلد را حس بسیار است بنا بر استفاد کرده از عصب کثرت حس او برای آن است که تا در ضایعی
زودتر کند و بدان سبب حیوان خود را از آفت باز دارد و بلکه نگردد و پوشیده نیست که معده کترین اعضا جلد است
زیرا که کیفیات اربعه در وی متساوی است زیرا که چون ویرا با اعضا حار قیاس کنیم سرد است و چون با اعضا سرد قیاس کنیم گرم
و چون با اعضا رطب قیاس کنیم خشک است و چون با اعضا یابس قیاس کنیم تر پس و معده ک با و با آنکه گرمترین
اعضا قلب و سردترین اعضا عصب و ترترین آن دماغ است و خشکترین آن استخوان و منفعت ستر اعضا
و فایده جلد پوشیدن اعضا تا اینها را محافظت نماید و از آفات در پناه دارد و باید دانست که جلد چون از عروق رقیق
و شطایمی عصبی شده است اسرارها را که فیما بین نسج رافع گشته مسام عیار از است و دفع مسام است که
بیشتر تنفس و سیم دمل شود و فضلا مستخرج گردد و ظاهر آنکه جلد بعضی وضع غلیظ است و بعضی دیگر رقیق و بعضی نرمی موی

بعضی بیولیت بعضی نسبت بعضی کثیر چنانچه بالا نیز گفته شد و جلدی الحقیقه مرکبست اما مولفه بعضی دیگر و مفرد
شمرده اند چنانچه همیشه مکرر گذشت و اما الشعر ضمه یا زین الجسد و اما مو پس بعضی ازان چیز است که نسبت میدهد بدن را
و هو شعرا لرأس و آن موی سر و موی جانبین نیز ازین قبیل است و منه ما یزین الناس و ان بعض و بعضه ازان
چیزی که نسبت میدهد بعضی مردم را نه بعضی را مثل الحیة و نظیر ویش است زیرا که وی در حق مران نسبت نه در حق زینان
و منه ما فی المنفعة و الزینة و بعضی ازان چیز است که دفع و زینت مثل برب العین و نظیر او نه است که با وجود نسبت
تقویت میدهد نه نور بصیر را جمیع و مانع سقوط اجرام صغارا از چشم میگردد و هنگام مفتوح بودن چشم و منه ما فی المنفعة و ان
الزینة بعضی ازان چیز است که در و منفعت فقط زینت مثل سائر شعرا لبدن چون تالم موی بدن فانه تقوی بر
البدن عن الفضول پس نسبتیکه موی مذکور پاک میشود بسبب آن بدن از فضلای یعنی فضل بدن که در چشم آخر حاصل میشود
بواسطه و منفع میگرد و فایده در خلقت موی بدن که بخار و خانی که اجزای مایه ازان بیشتر تجلیل رود و پاره
که تماسک اجزای ارضیه بد آن تواند شد و ران بماند چون در مسام در آید و زمانی شالسته آنجا متخمس میماند بی شالسته
بکیفیت غیر ملایم بخار مذکور منعقد میگردد و باده شعری و چون از متعاقب بد و شیر از قوت دافعه خصوص رطوبت بدن
نیز و چربش با ماده منعقد و ان مسام بیرون آید مطول شده نسبت طریق تگون موی پس آنجا که بخار نافذ نشود و در مسام
یافانده شود لیکن زمانی صالح که در آن منعقد تواند شد محتبش نمائد یا ماند اما کیفیت و از سوا طراح متغیر شود و کیفیت
غیر ملایم در تصور تها موی متولد نمیکردد و عدم نفوذ بخار در مسام بر چند سبب است یکی آنکه ماده اندک بود یعنی بخار و خانی کمتر متولد
شود بسبب نقصان حرارت و نار وینا بحیثه لئون و خصیان ازین قبیل است دوم آنکه ماده بخار و خانی است کمتر
متولد شود و سقوط موی در نا قهین بواسطه نارسید بد و ازین قبیل است سوم آنکه رطوبت درین بخار بیشتر بود و در خانی
کمتر و ظاهر است که نادریت غالب باشد بخار از میل خروج نمیشود و بیرون نیاندن بحیثه در خصیان ازین جهت است
چهارم آنکه منافذ یعنی مسام شدید تنقی باشد بسبب بر مزاج یا بسبب کثیف پس باده شعرا انقدر که میباشد نتواند گذشت و بخار
سیدان مضول چون طمٹ و مانند آن باعث امانه بخار گردد اما عدم لبث بخار در مسام تا زمانیکه موی متولد نشود و بر سر
و سبب آنکه آنکه ماده فریق بود و بالذات تجلیل پذیر و ظاهر است که ناکثافت که لازم نیست و خاست و بخار بموقبول انقطاع نمیکند
لبث نمیباشد دوم آنکه مسام وسیع یا بغایت و بسبب ماده مستعد و مستخرج گردد و تجلیل پذیر و سوم آنکه اگر چه ماده مسام
باعتدال باشد اما استحالیه مفراط از مواد بخار خارجی اتفاق افتد و ماده را منعقد نماند تجلیل برد اما کیفیت ماده کیفیت
نامالایم است که فساد تگون میکند و نفوذ ماده مسام و لبث و در آنجا در تولد موی کفایت نمیکند تا که محفوظ اند و غیر کیف کیفیت غیر

صالحه نباشد چنانچه در دار الحیة و الشعلب مشهود است که بواسطه احتباس خلط روی در منافذ ماده شعوی نیز فساد میگردد
فائدة بعضی حکما شعور را از فصلهای شمرند نه از اعضا و اشیا ابوعلی بنهم و اما نظیر فحور عصبی اما ناخن جوهر است
 شبیه عصب در لون نه آنکه وی عصب چنانچه بعضی زعم کرده اند زیرا که تصریح کرده است شیخ با آنکه ظفر مخلوق از استخوان
 نرم و منفعت ان بدعم الانامل و یعینها علی تناول الاجسام لصغار و امساکها و فائدة ناخن آنست که استوار و
 قایم دارد سر انگشتان را و یاری دهد آنها را بر تناول اجسام و گرفتن آن و دیگر منافع نیز دارد چون حکم لفظ
 و باشد که بعضی جا کار سلع کند و جرم و ذی اعطاف و اقصیه تا عند الاصططاک مصامت اشیا صلب منطف شود و
 شکافته نگردد و چون در معرض انحکاک انحراف بود ایم انشومجوعی گشته است بآیه در تعداد اعضا مفرد احوال طبایع مختلف
 و اقصیه نزدیک چهارده اند عظم غضروف و تراب و عضل شریان و ریدیم شحم غشا جلد شعور و شیخ و رقانون گفته عظم
 غضروف عصب و تراب و شریان و ریدیم شحم و ابو هیل لمسی سیزده نوشته شریان و ورید یکی دوازده شحم شش گفته نزدیک
 او هشت با پنج چیز که شحم سربس شعور جلد باشد بران افزوده است و صاحب کل نیز سیزده میگوید لیکن بدل شحم شعور
 مینماید بعضی اطبا شانزده میگویند نه آنچه شیخ گفته هفت دیگر نیست شحم سین مذ و جلد شعور و شند و شعر و الله اعلم بالصواب
 چون از بیان اعضا مفرد فارغ شد شروع مینماید در اعضا مرکبه **فصل الثالث فی تشریح الاعضاء المركبه کالدماغ**
 و العینین و الاذنین و اللسان فصل سوم ثابت در تشریح اعضا مرکبه چون دماغ و چشم و ده گوش و زبان اما دیگر
 اعضا مرکبه بقصول مختلفه مذکور خواهد شد مفصل اما الدماغ جوهر متخلخل ابيض اللون اما دماغ جوهر نرم متخلخل سپید
 رنگست فائده رنخ بودن آن تا شکل مستحسن باو استی که آن متخیلات نیک بود زیرا که شی لیس شکل را به هویت قبول
 میکند و فائده دیگر آنکه تا اعضا را غذا وافر برسد بهر آنکه اعضا از دماغ و تخلع اغذیه میکنند لیکن نرمی مقدم دماغ به سبب
 برای آنکه وی بنبت اعصاب حس و حسال است از محسوس و جهت این کار نیست لازم اما موخر دماغ نرمی کمتر و از
 آنکه بنبت اعصاب حرکت او حرکت را حلا میبرد لازم و صلا موخر دماغ نظر بمقدم او و الا دماغ همگی نرم است کما لا یخفی
 مرکب من المخ و الشرطانات و الاورد و الغشاء المسمی بام الدماغ و الغشاء الصلب لادی یلاقی القحف دماغ مرکبست از مغز
 و رگهای جنبه و فاجنده و غشا که مسیست بام الدماغ و غشائی دیگر که ملاقی قحف است اما عصبها که از وی رسته است
 از اجزای ذاتیه دماغ نیست لهذا معدود در ترکیب نگشته و باید دانست که اورده و شریان که بدماغ در آمده اند اول در اصل
 دماغ با هم مستح گشته اند و فواید هر یک دیگر مفتوح شده و از ان فضا مقدر را آنجا که بطن او مستحاصل آمده و فضا مذکور را اطبا
 معصره گویند معصره و نفع دارد یکی آنکه خون که بغذای دماغ می آید نخست در بنجا درنگ کند و در تو با و شکلهای آن

بگرد و مزاج دماغ قریب و صالح غذای او گردد و دوم آنکه فضلات دماغی در وی مجتمع شود و تبدیل بجک منجر گردد
و بعد از شعبه های آورده و شرایین از معصره متفرق شده اند بجانب دماغ و نزدیک بطن اوسط رسیدن شعبه های
مذکور غلظت و آکنده گی پذیرفته اند پس بعضی بخلف و نواحی رفته و بعضی مقدم و دماغ عمده گشته آنچه بمقدم آمده با
شرایین صاعد که در ریخت ملاقی شده و شبکیه و شبکیه که طبقه چشم است از بینا ناشی میشود و در میان
قحف و نفس دماغ و غشا حاصل اند تا قایه دماغ با شند غشائی که ملاقی نفس دماغ است نرم است
و رقیق و آنرا ام الدماغ گویند زیرا که وی حافظ شکل اجزا و ناصرفی و افعال دماغ است پس وی اصل است در
بقای هیئت این و معنی ام اصل است و این غشا بر دماغ محیط و تا آخر منقطع شده یعنی بر مؤخر دماغ احتمال ندارد زیرا که
مؤخر دماغ بسبب صلابت محتاج بوقایه نیست و غشائی که ملاقی قحف است صلبست و غلیظ و این را ام غلیظ و ام
جافیه نامند و چه اطلاق ام معلوم شده اما جافیه از آن گویند که غشائی مذکور چونکه بر و الباطن بر و طاشه است بقحف و بر
غشائی لین افتاده نیست جوفی بین الغشائین در اکثر اماکن حاصل شده و نفیغ و شرو برد آید و این غشا آنست که
دماغ از ثقل او متاثر نشود و رابط که این غشا را با قحف مرتبط ساخته اند از ربط مذکور از شیون و در و در نظر بقحف
برآمده اند و متشکک گشته و غشائی مجمل قحف نام یافته فایده در نفع حیل و لغت غشائیان دماغ و قحف بدانکه دماغ بغایت
نرم است و ذکی الحس در حالت تریه جوهر او در وقت انبساط که لازم انقباض است و هنگام صیه شده بد و دیگر عوارض که
مرود آنرا مرتفع میسازد آنرا ممکن الماست است با قحف اگر میانجی در میان نمی بود عضولین از ملاقات عضو صلابت
قویه و صراع دائمی می آمده و لهذا دو غشا بینا حاجز گشته تا آنچه ملاقی عظم است بلا واسطه بعینه ملاقی دماغ نباشد
و آنچه حماس دماغ است نرم تر از آنچه فیما بین قحف است مخلوق شده زیرا که دماغ ضدت داشته باشد از صلابت
و لیت یک میانجی کفایت نمیکند بهر آنکه شک نیست که این میانجی باید که بهر وجهت مناسبت داشته باشد والا
همین میانجی باعث تاذی میگردد و دو دماغ یک صلب که بهر وجه مناسبت بود در پنجین محال نادرک صورت
پذیر نیست و نفع دیگر در وجود غشا حفظ شکل دماغ است لانه لیلین و الیلین محتاج فی حفظ شکل الی القاسر
حفظ رگها منته شده در دماغ از التواء اگر انقباض و قو با غشیه نمیشد تراجم بینیم می افتاد و پوشیده نماد که از ظاهر
کلام مصنف چنان تفاد میشود که این دو غشا در ترکیب دماغ داخل و مقوم و اندونی الحقیقه چنان نیست زیرا که از کلام
شیخ و غیره معلوم شده است که غشا از دماغ خارج است و نفس نفس دماغ داخلی ندارد و تعداد مؤلف غشا را در شرح دماغ
از اجزای بنا بر و در آن است سبیل مجاز نظر باینکه حفظ شکل و موقوف غشاست و الا لازم آید که غشائی بهر وجه آن محمول نیست

و شبهه الدماغ شبهه بثلث و صورت دماغ مشابه است بشکل ثلث مخروطی یعنی سه گوشه دارد که دو گوشه وی با هم قوس
 بود و گوشه سوم بعید چو معنی مخروط و از است و چون که مخروطیت این نزد اطباء نظیر بود لکن تفریق بیان آن نکرده و
 پوشیده نماند که بنای شکل مربع و مثلث بر سطح خطوط است و اطلاق و بر روی حجم صدق نیاید لهذا گفته که شبهه بثلث
 بالجمله آن است که میان دو گوشه شبهه غلیظ و آکنده محمول شده و بی القاعده و گوشه سوم که مقطع طولی اقصیه وی است
 بر او و این طرف دقیق است قاعده طرف پیشانیست و زاویه پس سر چنانکه میگوید قاعده من جانب مقدم الراس
 قاعده دماغ موضوعست از طرف جبهه و زاویه التي يحيط بها الساقان من جانب المخ و زاویه دماغ که رسیده اند بدان
 زاویه و وساق از پس سرست بدانکه شکل مثلث مخروطی بسطه خط تمام میشود یک خط قصیر و دو خط طویل بدینوجه
 خط قصیر طرف قاعده او خطین طویلین که از دو طرف خط قصیر تمت شده مسمی است بساقین و ملتقای
 این دو خط بر او و بیکون الحس و الحركة و از دماغ حاصل میشود حس و حرکت ارادی و بعضی اعضا یعنی دماغ مبدأ
 قوت حس و حرکت است و قوی بواسطه خدمت او با اعضا فایض میگردند و قید بعضی از آن نمودیم که حرکت و حس اکثر
 اعضا از نخاع است چنانچه در تشریح اعصاب گذشت مع جو از آنست که حس و حرکت جمیع اعضا به دماغ لازم میباشد او مبدأ
 المبدأ اما الحس فبواسطة العصب اللین اما حس و سبب عصب نرم است که از مقدم دماغ برآمده و اما الحركة فبواسطة
 العصب الصلب اما حرکت پس بسبب عصب سخت است که از مؤخر رسته و وجنات اعضا لاین از مقدم و صلب مؤخر و حرکت
 عصب گذشته قائده دماغ منقسم میشود سه تجویف که بطون مسمی بطن اول و مقدم دماغ است و بزرگتر است از بطن
 آخرین و بنیت اعضا حسی و محل حس مشترک و خیال است و بطن سوم در مؤخر دماغ است و این بطن اگر چه نسبت بطن
 مقدم بسیار خرد است لیکن نظر بطن اوسط بزرگتر است و بنیت اعضا حرکت و محل حافظه است اما بطن میانه که
 وسط هر دو بطن واقعست و حتی ندارد بلکه بشا به موری آب بین بطنین حادث شده طویل گردی شکل و محل متفرق
 و هم است و این بطن را دلمیر نامند و از آنکه باعث اجتماع بطنین شده جمیع بطنین گویند و از واج خوانند و
 از آنکه اجزای دماغ که برین بطن حادث است و وی شکل مییابد و ایضا بطن مذکور مانند دو یعنی گرم حرکت بینا بینا
 و انقباض دوده نامند و سبب حرکت مذکور وی آنست که بدون این بطن هر دو جدا و فرونی از جوهر دماغ راست و قعشده
 اند و بار بطور بوط گذشته و از نشان این زائده تن است که یکبار حرکت میکنند بناس و مقاربت و بار دیگر بجائی و مباحثت
 لهذا اطباء بخیل تشبیه کرده اند هرگاه اینها متد میگردند و بمقاربت میگردند این مجری یعنی بطن بسته میشود و حرکت انقباضی
 بیشتر چون بمباحثت میگردند و متقلص میگردند کشادگی در مجری رو مییابد و حرکت انبساطی است و نفع و برین

قبض و بسط تصفیه روح نفسانی است از اجزای و از حرکت دوده و مانع تمام متحرک میگرد و این از اندامین را
 لوزین و تنین و غنبتین نامند و بدانند که بطون یا سرمازی غضون اند بخلاف از اندامین که المری یعنی ضاوی شکم اند و
 غضون بغین و ضا و مجتین جمع غضن یعنی شکن که بر سطح عضوی افتد و مراد از غضون بطن تراند و بقیه است
 برسان پارهای خود و جوشن برسم افتاده و جرم و مانع و تفع و ترزاید آنست که اگر روح کثیر آید و در فضی بطون نگنجد و این نقب
 در آید و آید و دیگر نفع روح است تثبیت وی درین مضایق و کیف و بجزاج و مانع چنانچه در تجا و کیف نفع پیدا بد و مناسبت
 بد مانع پیدا میکند و بدانکه مانع از اول تا آخر موزاری در سیمی و در حصه و این انقسام در مجری و بطون تمام نافه شده
 و عصبها و عرقهای هر حصه جداست و چون با هم شدید الاتصال اند تا از بینها محسوس نیست مگر در جز و مقدم و نفع و رد و حصه
 پوشش آنست که اگر در یک شتی ماده و مانعی فرود آید شتی دیگر سالم ماند چه از نشان طبیعت حفظ اجزای بدان هما ممکن و
 پوشیده ماند که برای دفع فضول و مانعی و حرج طبعی واقع اندکی در بطن مقدم آنجا که از اندامین ششیتین کلبیتی الهی ماند
 از نفس آنها مستخرج میشود ماده بسوی انف و دم در بطن اوسط و قریب بخور ماده بطن اوسط و موزخازین مخرج میگرد و در
 حنک تنبیه است لال بر آنکه بر بطنی بقول مخصوص است از ظهور ضرر و فعل آن قوت عند حدوث آفت در آن بطن میتوان کرد
 و اما العینان فكل واحد منهما مکرته من سبع طبقات و ثلث رطوبات اما هر چشم پس هر یک از آن دو مرکبست از
 طبقه و سه طبقات اگر چه او رده شرایین و اعصاب و عضلات نیز در ترکیب چشم داخل اند لیکن چون ملاک مریان طبقات و رطوبات
 موقوف بهین دو بسند نموده و با وجود وضوح این امر که ضمنا نیز معلوم میشود براه اطالت در مختصر کشود لیکن ما اعصاب را نیز
 ذکر کنیم که محیط بالمقصود همانست زیرا که مجرای نور است و بدانکه طبقات اغشیه اند بعضی آن مضموع بر بعضی چنانچه بیان
 میشود و رطوبات جسمی است مانی ذی جود که در طبقات محصور گشته و آن نیز مذکور میگردد و چون ملتحقه نخستین طبقه است
 نظر خارج شروع از آن کرد و گفت الطبقة الاولى الملتحمة و هی التي تلي الهواء و طبقه نخستین ملتحقه است و وی
 آنست که متصل و ملاقی هواست بدانکه طبقه مذکور غرض و فیست و غلیظا بجرم مختلط بعضله های محکم چشم ممتلی
 بگوشت سپید چرب و وی از شاخهای غشای صلب که زیر پوست سر و زیر قحف واقعست ناشی شده است
 و پیش چشم سطر گشته و همه اجزای چشم را پوشیده است مگر قرنیه را که قدری از آن جهت نفوذ نور مگشوف
 مانده و حواله آن با طبقه مذکور التمام و اتصال گرفته لهذا ملتحقه گویند تا آنجا که سیاه بیناید یا از رقی قرنیه
 است و ماورای آن ملتحقه اصل آنکه قرنیه نیز ماس هو است فائده رستن این طبقه از غشای فوق
 القحف حسب ما بقرا ما است درازی برین دلیل آورده که چون درم ملتحقه شده باشد تجا و زکیه چنانی

چشم راستی که بر خساره میرسد و این معنی بی مشارکت غشای مزبور صورت نه بند و اما اریجائس و روفس بر آنند که از غشای صلب و مانع که داخل مخفف است رسته با ست لال آنکه بر شدید مغیر زمین و حواس میگردد و بند اریجائس زیر که الم غشای خارجی نیز زمین و حواس را متغیر میسازد بسبب مجاورت او و مانع را چنانچه در صدر اعرضی مشهود میشود و بیا ریها که درین طبقه افتد خاصه و بمشارکت چهارده است و الطبقة الثانیة الثانیة و الطبقة دوم قرنیة است و بی بعد از آن پس از ملتحمه است و لا لون لها و نیست رنگی مر این طبقه را فی نفسه و اما بتلون بدون الطبقة التي تحتها و رنگین نمی نماید مگر از رنگ طبقه که زیر او است بدانکه قرنیة طبقه است صلب شفاف مانند شاخ سپید که بغایت تنگ و باریک باشد و تسمیه این بقرنیة ازین جهت است و وی از اطراف طبقه صلبیه برآمده است و بعینه خمیط گشته و بر همه طبقات و رطوبات که تحت او است پناه گشته جهت حفظ این احکام مطلق آنرا چار تو آفریده همچون طبقات شاخ تا اگر آفتی بسبب ذوی طبقات بودن اثر او در اجزای ستر است کند و بتواند که بواسطه تو در بودنش بقرن یعنی شاخ تشبیه داده اند با کجمله سخت ترین اجزایش همانست که حماس است و مخاط ملتحمه نیست جهت محافظت چنین واقع شده تا قایم مقام متحرک باشد و مثال این طبقه یا رطوبت جلیده همچون مثال آبگینه قندیل است نسبت بضیای سراج یعنی منع اصابت آفات خارجی میکند و مانع بروز تو داخلی نمیکرد و جهت شفافیت و امر اضی که درین طبقه افتد و الطبقة الثالثة العنبیة و طبقة سوم عنبیة است و بی قندکون سوداوی و این گاهی و بعضی مردم سیاه شیب و قندکون زرقار و بعضی آسمان گون و قندکون شهباء و در بعضی مائل بسرخی همچون حدقه میش و بی بعد القرنیة و او پس از قرنیة است بدانکه عنبیة طبقه ایست غلیظ الجرم و در وسط و مقابل جلیده ثقبیه و اقشده مانند ثقبیه که در انگور میشود و قندک از خوشه جدا میکنند و همین تشبیه این نام خوانند و عرض ازین ثقبه نفوذ نور است و رنگ طبیعی این نزد جالینوس آسمانگون است و نزد ارسطوس سیاه و در اکثر نزول الماء سیاه چشم را افتد و ظاهر این طبقه یعنی آنچه حماس قرنیة است سخت است تا از صلابت قرنیة ایندانیاد باطن او نرم و ملایم و ذو خل و ذی خشونت و اقشده مانند اسفنج و ازین طرف بر بیضیه اتصال یافته و منفعت ذی خل بودنش سه است یکی آنکه چون آب نازل میشود عنبیة و قواج آنرا بدستکاری فرو کند و در خللی از حمول آن آب بند شود و از محاذی ثقبه کیسور گردد و دم آنکه فضا که بر چشم ریزد در خلل بایستد همچو مکن و بر ثقبه نیز دسوم آنکه رطوبت بیضیه که صاف و لغزنده بسبب مجاورت جسم ذی حمول بر جای خود باشد و سائل نگردد و امر اضی که بدین طبقه مختص اند و بی الطبقة العنبیة از رطوبت البیضیة و پس از پرده

عنیه رطوبت بیضیه است و بی رطوبه صافیه شبیهه بیاض البیض و آن رطوبتیست صافی مشابه بسپیدی
تخم مرغ یعنی از روی لون و صفا و قوام و ایند بیضیه نامند و منفعت خلقت این رطوبت پیش رو جلیدیه آنست که
قوی بتدریج بر جلیدیه افتد و بدان سبب جلیدیه از اذیت ضو قوی و هوای گرم محفوظ ماند و سه مرض باین مختص
و الطبقه الرابعه العنکبوتیه و پرده چهارم عنکبوتیه است و بی طبقه شبیهه نسج العنکبوت و آن پرده است
مشابه بافت عنکبوت و بی بعد الرطوبه البیضیه و وی پس از رطوبت بیضیه است و طبقه مذکوره از کناره شبکیه
رسته و شاخهای باریک از طبقه مشیمیه باین آمیخته و او خارجست میان جلیدیه بیضیه و چون بغایت تنگست مانند
خانه عنکبوت برین نام مشتمله و فائده رقیقش آنست که منع ابصار کند و در مرض باین طبقه مختصست و بعد از این طبقه و
پس ازین پرده الرطوبه الجلیدیة رطوبت جلیدیه است و بی رطوبه صافیه تشبه الجلید و آن رطوبت است صافی مشابه برف
و این رطوبت اشرف اجزای چشمست زیرا که تعلق حقیقه بصارت بد و باقی اجزا همه خادم اند لهذا در وسط
واقع شده تا محفوظ تر باشد و از آنکه او جامد و صافیست مانند برف جلیدیه نامند زیرا که ترجمه جلیدیه برفست
و چون گرو شکلست برود نیز نامند و ترجمه برود که درین محل واقع شده زاله است و مقدم و پهن است و مؤخرش
در از فائده پهنائی قدامش آنکه وقوع اشباح را موانع بزرگ باشد و مرئی خود را نیز نصیب وافر بود و فائده
در از مرئی مؤخرش آنکه اشباح و عصبه مجوفه بنهدام اندر نشود و یک مرض بدان مختصست و بمشارکت بسیار افتد
و بعد از الرطوبه الزجاجیه و پس از جلیدیه رطوبت زجاجیه است و بی تشبه الزجاج الذائب و بی مشابه است
با بگینه گداخته زیرا که صاف غلیظ القوام سپید رنگ است باندک سرخی مائل گویا زجاج ذائبست لهذا زجاجیه گویند
و بر نصف مؤخر جلیدیه مشتمل گشته جهت تبلیغ غذا بجلیدیه و امراض که درین طبقه افتد دوست علاج او صعب نسبت
بامراض دیگر اجزای چشمست برآ بعد وصول اثر و ادخال بود یا خارجی و بر تقسم اطلاع بر علت این رطوبت و طبقه
الحامه الشبکیه و پرده پنجم شبکیه است و بی بعد الزجاجیه و وی پس از زجاجیه است و طبقه مذکور از اطراف عصبه مجوفه
ناشی شده است و بر زجاجیه و جلیدیه از طرف خلف مشتمل گشته تا آنجا که مابین جلیدیه و بیضیه است و
از آنکه احتمال او برین دور رطوبت مانند احتوای شبکه است بر صید شبکیه می شده و امراض که بدین افتد پنج
اند و علاج آنها نیز صعبست زیرا که اثر و ادخا خوب نمیرسد و ایضا ذکی الحس و کثیر الشریان است و طبقه السائمه مشیمیه
پرده ششم مشیمیه است و بی تشبه مشیمیه و وی مشابه مشیمیه است و بی بعد الشبکیه و وی پس از شبکیه است
بد آنکه بافت این طبقه از اطراف غشای رقیق دماغی و از آورده و شریان واقع است و مشیمیه از آن گویند

اشتمال او بر شبکیه چون اشمال مشیمه است بر چنین و چون طبقه مذکور کثیر العروق و منفذ غذای صاحب اجزای ششم است امراض و موی بیشتر در وی می افتد و الطبقة السابعة الصلیبیه و پرده هفتم صلیبیه و بی بعد المشیمیه و وی بعد از مشیمیه اتلاقی عظم العین متصل است استخوان ششم را یعنی استخوان خانه چشم را و وی از اطراف غشای صلب و مانعی که بعضی بجوف متصل است ناشی شده قالد ۵ آنچه از تعداد طبقات بهنگام ذکر شده بنا بر قول جمهور و الا اختلاف درین بسیار و بعضی صلیبیه از غشای شماره ۵ از طبقه زیر آن و در این بعضی طبقه جسم ششمین الجرم بنا و فوق میکنند در غشای و طبقه و اتلاقی ما قلنا و بعضی شبکیه و طبقات نمی شمردند و بعضی عنکبوتیه را نیز از اجزای شبکیه میدانند و بعضی با هر دو ملحق را نیز و بعضی با هر سه عنکبوتیه را نیز از اجزای مشیمیه میگیرند و بعضی با هر چهار قونیه را از اجزای صلیبیه و اینها نیز در جملة ششمین و در بعضی پنج و در بعضی چهار و در بعضی سه و در بعضی دو با اما در طبقه با سگانه همه اتفاق دارند و کذا در طبقه مشیمیه انقباض عصب چشم دو گونه است یکی آنکه افاضه حس لمس و حرکت میکند در دو دم آنکه مخصوص بتشنج و سستی بعضی بجوف و در تشریح اعضا گفته آمد اما الاذن فی مرکبه من اللحم المحض و الغضروف و العصب الحساس اما گوشش و ترکیفیه است از گوشت خالص و استخوان نرم و پی که پس دارد و متفصلا قبول الصوت و جمیع لید الصماخ و فائد او قبول کردن و جمع نمودن آواز است تا داخل شود و آواز و سوراخ گوش و بد آنکه صماخ در عظم حنجره واقع اند و وی تعالیرج است تا به او بتدریج در آید و اصلاح یافته در نهایت صماخ که سستی بجو به هوا ایستاده است و عصبه دین منفذ و حوالی جو به منفروش است و این عصب غشای زبلی گویند هرگاه هوا حامل الصوت در صماخ نفوذ کند و بجو به رسد هوا ایستاده و در حرکت می آرد و حسب تموج خود پس عصب منفروش متغیر میگردد و با مراد سبانه سمع حاصل میگردد و صماخ بکلسه و مصلحین مجهل نیز آمده است و در جرم چشم و سکون او و فتم یای موحده و وقف ما غایت صماخ بطرف داخل اما الاذن انما هو مرکب من اللحم و العروق و الشریانات و عصب الحساس و العنق متصل بغشای المری اما زبان پس او مرکب است از گوشت و آورده الشریان و عصب حس غشائی که پیوسته است با غشای مری گوشت او رخوست و سپید و نمودن او سنج از خون و عرق است و عصب منشعب شده از اعصاب دمانی و زبان در طول را شاد است و وجهه اما بسبب اتساع غشای تنهائی نمی نماید و در سنج وی غده لحمی است که آنرا مولد اللقا گویند و زیر این دو سوراخ است که میل در آن گنجد جهت خروج لعاب و این سوراخها را اساکبی اللقا گویند یعنی برینندگان لعاب و نفع بروز لعاب نداوت زبان و یا صماخ و لیست تا زبان سهل الاطاعة باشد بواسطه نداوت و زیر زبان در نفس او دو رگ بزرگ سبز واقع اند و ازین رگها شعبهای کثیر متفرق شده و در جرم زبان منتشر گشته اند و این دو رگ بزرگ را صردین نامند و ایضا بر آن

حرکت لسان عصبها و عضلات مخصوص در زبان واقع است و منفعت تقطیل الطعام و المعونة علی الازداد و نفع زبان گردانیدن غذاست تا تمام محتوی شود و یاری دادن در فرو بردن و ایضا معاون بر نظم و نفث و آلت حس ذوق است و از آنکه جرم او نازک است از کیفیات بدن زودتر متاثر میگردد و لهذا تلون او بحسب لون ماده از او دلائل مقرر نموده اند همچون چشم **الفصل الرابع فی الریه و القلب** فصل چهارم ثابت است در شرح شش و دل اما الریه فی مرتبه من اللحم علی لون الورد و من عصار لیف قصبه الریه و الشراغین النابتة من القلب اما شش پس و مرکب است از گوشت و ردی رنگ از غضروفهای قشیش و از شرابهای که روئیده اند از دل و بداند که لحم ریه متماثل است و آنچه در بعض نسخ این دو لفظ در متن داخل شده غیر صحیح است و لیس لها فی نفسها حس و حرکت نیست مرید را در ذاتش حسنی حرکتی اما غشاء یا غلاف حس قلیل اما غشای ریه یعنی پرده که بر آن خیط است پس آنرا حس اندکست پوشیده نماید که ریه تمامها به شکل تنبوره میماند جز بزرگ آن بمشابه کدوی تنبوه است و مراد از لفظ ریه خاصه همینست و آنچه گردن مانند از وی برآمده است بمنزله تنه آنست و سمی است بقصبه الریه و سر آنرا حنجره میگویند و تشنجش بسبب جز و ذکر کنیم **جز و اول** در حنجره و آن عضو است غضروفی مرکب سه غضروف یکی از پیش و آنرا ورقی و ترسی گویند ورقی نفع دال و برای همالتین وقاف سپر نامند و ترسی بضم تهای فوقانی و سکون رای مهملین مهمل کذلک و از آنکه این غضروف من حیث الصورة یا من حیث المحافظة بدرق غازیان مینماید بدین نام میخوانند و نتواند از زیر نخ محسوس میشود و بعد بلوغ منشق در سه می در آید و دو غضروف باقیه از پس اندامی و این دو کوچک است یکی نام ندارد و اما با اسم لا اسم له میخوانند و دیگری را بکبی مینامند هر آنکه در وقت بلع طعام و آب بر قصبه در وی افتد تا چیزی در قصبه نرود و انفتاح و انغلاق حنجره از ویست و ظاهر است که جهت تنفس حاجت بانفتاح و ایستادگی و کذلک عند بلع انقطاع بانغلاق لازم چه اگر بسته نشود و قدری از جسم غریب در آن رود سرفه شدید آرد و نایستد تا که آن بر نیاید و گاه باشد که آنچه عرق شود و هلاک سازد و لهذا تا کید کرده اند که وقت اکل و شرب حرکتی اینچنین نکنند که احتمال ورود آن در قصبه با و اقوی ترین است با و لکن قوی یا ضعیف باشد و آشنای بلع و مکتب بضم میم و کسوف و تشدید با موحده ابغنی بر او افتاده و حنجره آلت تمامی صوت و حصر نفس است و در جوارحی مشابه بلسان مضمار که رژیم منفذ میشود و صوت بدان حاصل میگردد و از آنست که نزد حدوث آفت در حنجره فساد در صوت افتد چهره و در قصبه و آن مرکب است از غضاریف کثیر ذی دور آنچه مبرمی اتصال ندارد و کامل التند و پرست و هر چه متصل بدو ناقص التند و پرست و دوره هر واحد ازین بقدر ثلثی دایره واقع است و بطرفین و غشای متصل گشته که متمم دور دایره گردیده و فیما بین

الغضار یف اغشیه لینه حائل اند که مرتبط به نیم شده و در باطن قصبه تمام غشای الس مائل به بیوست و صلابت مستطیل است و کذا که ظاهرش نیز غشای مستطیل و اقام مری است لهذا در علل وی وضع و او بر سینه و در علل مری بر پشت مینشیند جهت قرب عضو باوقف بدانست فائده انسان را به تنفس داریم حاجت است لهذا مسکات غضروفی خلوق شده تا شایبه الطباق نباشد چون بعض اجزای او از خلف مری پیوستگی داشت غضار یف اینجا ناقص محجول گشته و غشای ما میهم آن در آن محل گردیده تا از صلابت غضروف اندامی مری نرسد و در از در او شی کثیرا حجم مانع نبود و از آنکه او آلت هویت باطن آن بغشای ماس شده تا امر صوت مستکمل باشد و بهر آنکه مبط نوازل حاد و مصعد انجره قلب موقع صدقات الصوت بود غشای مذکور صلابت و بیوست مائل گردیده تا سهیل القبول و سهیل الانفعال نباشد و برای آنکه امتداد و اجتماع او حالت تنفس و ایضا از صدقات اندو حاجی و ایلامی نیاید همه غضار یف او باربط غشای در یکدیگر مربوط شده و علاوه جهت همین غشای بالای او نیز پوشیده تا محافظت تمام نماید حر و صوم در نفس ریه و آن مؤلف است از شعب قصبه و شعب شریان و ریدی و شعب و رید شریانی و لحم ریحو تخلخل نجو که جامع همه شعبه نام گردیده و بالاوی غشای محیط است و این غشای نیز مانند لحم ریه ذی منافذ و اقشده تا رطوبات فضای سینه در آن داخل تواند شد زیرا که مجرای طبیعی هر خروج رطوبات فضای سینه همین ریه است پس آنچه در نواحی او است در وی در می آید و بر راه قصبه بر می آید و بداند که شش دو حصه شده یکی بطرف چپ و دوم بطرف راست آنچه بطرف راست است شش شبه شده و آنچه بطرف چپ است دو شعبه گشته و فوائد انقسام او بدو قسم و تخلخل او و ترکب او شعب و رید و شریان و لحم و نفع وجود ریه در بدن و طریق وصول هوا بدل و مدد و ادان هوا روح را بسفایده گفته آید و اول پوشیده نمائند که حاکم انسان تنفس انمی است و شش آلت حقیقه آنست لهذا حکیم مطلق آنرا دو قسم کرده و اجزای هر قسم علیحد و علیحد وضع نموده چنانچه دماغ را تا اگر یک قسم را آفتی رسد قسم دوم مقوم امر تنفس بود و ایضا ذوی تخلخل ساخته اسفنج مانند تا هوا منجذب به را فضا کثیر باشد جهت انبساط و مکن و مع ذلک عند انقباض بر دفع یاری دهد چنانچه در اسفنج مشهودست که همچنانکه شرب کثیر مینماید چون اندکی می افشند همه آنچه در ولایت بر می آید و اینکار از غیر جسم متخلخل نیاید و از آنکه انشعاب جسم موجب انبساط حجم و میگردد و مجموع ریه از او خرنج شق گشته و بهر آنکه طرف الیتر قلب واقع شده است سه حصه از ریه باین رفته و دو حصه بالیتر تافضای اینجا نب را امر احمیت شایا و ملا هر دو طرف سینه ذی تسادی بود و بداند که از دل شریانی بر می آید و این را شریان و ریدی گویند بهر آنکه وی مانند اورده یک طبقه خلوق شده و او غشای سخته از دل بر می رسد و هوا را از ریه بدل نمیزی بر و بنوعیکه در فائده دیگری آید و ایضا و ریدی از جگر بدل شده است و از اینجا بر می

جهت ایصال غذا بریه و این را ورید شریانی گویند هر آنکه مانند شریانین دو طبقتین بیشتر ایصال غذا ازین است زیرا که شریان وریدی مخصوص تنفس و غذا که ازین شریان می آید بغایت اندک میباشد تا باعث استلای فضای رگ نشود و مانع نفوذ هوا و خروج آن نگردد و بد آنکه غذا یکبار بریه میرسد چون بختگی تمام دارد و دستخیز بعضی میگردد و این بهر آنست که ریه بپاشته خال او با تنفس و دوام حرکت از استقصای هضم قاصرست بنا علیه قاع در برحق نصیب وی نیز غذای نصیب مقرر فرموده تا با دنی تصرف خلج صورت غذای نمودن پس بدیت عضوی نماید گوشت ریه عملی خلل و بهما مشعشع العروق است و بنا بر غلبه هواست حرمت او بسپید میزند و روی معبر از آنست فایده دوم منفعت ریه در بدن استنشاق هواست و تصفیه آن و اخراج فضلات چنانچه گفته شد اما نفع استنشاق آنست که بیک تنفس یعنی تنفس گرفتن یکبار هوای بسیار منجذب شود و برای وصول بدل معدوم میباشد تا اگر حبس نفس اتفاق افتد و بهر حال هوا کما رجی تعطیل و اقصو و چنانچه هنگام غوطه زدن و صیحه متصدل کردن و دم گرفتن قصد از عبور کردن بر فاوورات و جزو آن میشود اضطراب واقع نگردد و هوای موجوده در ریه بتدریج طلب فی شائسته کفایت کند زیرا که در آنجا که کثیر است است پیوسته بسکورت احتیاج دارد و بهر غیر مفرط البرد که دم بدم وصل میشود نفس ن سحر هوایست و معلوم شده که هوا اگر چه گرم است اما نسبت به بدن سرد و خصوصاً نسبت بعضی باطنی شدید الحار است با آنکه هوا یکبار نزد ماست از آنجا که مائیه برودت مانی کسب کرده با بجمده اکثر حیوانات بری بدین متعقد اند و در ریه و قلب تقصید بغیر مفرط البرد از آن نمودم که دل معدن روح گرم است و لطیف از بر مفرط افسرده میشود فایده سوم شریان وریدی در جسم ریه متفرق شده است و یکایک طبقه از آن مجبول گشته تا نفوذ هوا در مسام و بی سهولت شود زیرا که وصول هوای ریه بهین طریق است که از راه مسام در جوف رگ مذکور می در آید و بقلب میرسد و باز بهین طریق انجره وی هوا مختلط گشته مستخرج میگردد و آنکه افواه شعبهای عرق مذبور در جوف ریه مکشوف واقع اند چنانچه افواه ماسار بقا و وجهه چه اگر حیوان حی بود وصول هوا که انجذاب او قوی است بلا تمهل و بدون اصلاح یا فتن بدل میرسد و متناهی نیست بنا علیه خلل آن از مسام عرق مقرر شده تا بسبب ضیق منفذ زود نگذرد و بایستد تا که از کثافت پاک شود و مناسبت مجرای دل پیدا کند و عمده ترین آلات تنفس ریه است لهذا از امبداء الحیات گویند زیرا که اگر چه حصول استنشاق از تمام بدن میشود چه از راه مسام جلد و از منافذ شریانین می در آید و ترویج روح مینماید لیکن ترویج عام و البته استنشاق ریه و بقای حیات بدان موقوف است غایت آنکه اگر چه نفس متناوب سازد زمانی طویل بر آن اقتدار میبایند و در این مقام هوا یکبار در ریه محصور است از ترویج دل است انجام میدهد زیرا که از حصر نفس منجذب شدن هوا بریه بدل فتور نمی افتد بهر آنکه حرکت دل و شریانین که عبارتند از

قبض و بسط ادا نمی ست خواه نفس گیرند خواه نه نهایت آنکه در نفس گرفتن هم هوا مجرومی در آید و ترویج بر روح
روی مینماید و بر تفکر حقیقت که هوای محصور در ریه از کثرت اختلاط ابخره قلبیه گرم نشده آفرود از مزاج قلب است ترویج
آن کفایت میکند و چون گرم شد اختلاط هوا خارجی رو میگرداند و اگر چه دخول هوا در منافذ شریکین از مسام حله نیز و آید
است بنا بر قبض و بسط آنها لیکن اتمام فعل آنها درین امر ایضا به نفس مربوط است مگر آنکه از کثرت اعتبار به نفس
جذبیم از منافذ شریکین عادی شود چنانچه در بعضی بل رضیت میشود و بدو که تا روز ما محصور پس بینا و پوشیده ماند که هوا
میدرق روح است مانند آب غذا و همچنانکه آب صرف غذا نمیشود هوا صرف نیز روح نمیکرد و دو قومی که این گمان کرد
اندر باطل است زیرا که ثابت شده که بسط غذا می مرکب نمیشود و عدم المناسبت بینا چه در غذای معتدلی مناسبت شرط
است اما آب چون با رطوبات مرکب میشود غذا میگرداند و در کمال هوا با بخره اختلاط آمیخته روح میشود اما القلب با جمیع
کلیته الصنوبر اما فی جسمی محرومی شکل مانند صورت صنوبر یعنی یک طرف او آکنده و طرف دوم با یک قاعده فی وسط
الصدر قاعده او در میا سینه او را سه مائل فی جانب الیسار و سه او مائل فی جانب الیمین و پوشیده ماند که سر دل فروست و مخادی
پستان چپ رسیده و قاعده وی بالاسو بدین شکل  نفع در اماله دل بطرف چپ تباعد او از جگر هر تعادل
هر دو طرف بدن در حرارت لان کلیها حار ان و چون و شریف ترین اعضا بود در سینه که صندوق بدن است مریخ
گشته تا محفوظ تر بود و هوا حرقانی و وی سرخ رنگ مائل لیاهی است مرکب من اللحم واللیف والعضوف و لغشاء الصلب
و مرکب است از گوشت و لیف و غضروف و غشای سخت و بداند گوشت او سخت مخلوق شده تا قبول آفت را قابل نباشد
بسرعت و ایضا بواسطه اجتماع حرارت تلطیف خون بوجه حسن و اکمل نماید تا روح از ان متولد شود و لیف او سه گونه
است طویل بهر جذب و عریض بهر دفع و منورب بهر اسکان تا هر قسم از حرکت بوقوع آید و غضروف چون صلب ترین اعضا
بعد عظم بودن و در عضو بنا استحکام عضو است و فوائد دیگر نیز دارد و غشای که بهر آن صلب مجعول شده تا واقعا بینا از آن اعضا
آفات و لهند اغشانه که بر جرم دل افتاده و بهم پیوسته نیست بلکه بر دو وجه است مگر نزدیک اصل او که قاعده آپوستگی دارد و نفع
دیگر در تیرای غشای است به انبساط و لیست و بداند که ارتباط اربط و نبات شریکین همه از جانب قاعده وقعت و ایضا در
عضویت عظمی بنیاد مانده که اندکی لغضروف میماند و فی الحقیقه غضروف نیست و نفع او نیز استقامت استخراج شریکین است
و ایضا بهین طرف آنجا که مدخل ماده نسیم است و دپاره گوشت حبسی برآمده است بر شکل دو گوش که آنرا اذنی القلب خوانند
دخول نسیم و خروج بخار را معاند هرگاه دل مقبض شود این سرد و فراهم آیند تا نسیم هوا که گرفته باشد اندر شود و چون
گرد و هر دو بهین باز شوند تا کتب دیگر نمایند و به نفع الحراة الغریزیه و دل جایگاه پیداشدن حرار غریزیه و مدخل روح است

و بیان وجود حرارت غریزی مفصل گفته آمدیم و لا بطنان و مرول است و خواه بطریق قول جمهور احدی الامین کی ازان و لا بطنان
راست و نه باطلو بالدم الکثیر و الروح لقیل و این بطن پرست از خون بسیا و روح اندک بر آنکه بجز متصل و غیر متصل و سی
اشتغال بجنب غذا و اشتغال است و لا مجاری بحری فیها من القلب الی الریه دم الغذاء و لاین بطن است که از راهها که جاری
میشود و در دل بسوی شش خون غذا یعنی خون که غذا است من الریه الی القلب هوا و جاذبی میشود و از ریه سودا و از ابدان که
یک مجری است بجز ریه و وریدی در آن اخل شده جهت اسیال خون از جگر بقلب مجرای دیگر سمت ریه و در شریانانی
از آن برآمده و شش رسید جهت اسیال غذا بریه چنانچه در شش ریه گذشت و از آنکه زیاده بر واحد حکم جمع داده اطلاق
مجاری بر مجریین با کثرت و هر چند از شریان و ریه یک از بطن ایسر برآمده نیز حصول جذب هوا و دفع نجاست میشود لیکن
خصوص تر و عده تر درین باورید شریان است و الثانی الایسر و بطن دوم بطرف چپ و این نسبت بایمن بزرگتر است و از تر
و هو محمول بالروح الکثیر و الدم لقیل و بطن ایسر بر بروج حیوان بسیار و خون اندک لاک امرا دل تولید روح و عده غرض
از وجود خون در و کون روح از آن و متنا بودنش با روح و در شریانهای و با اعضا از هر دو طریق شریان زیر که خون قلب
میکست مروح حیوان را و بمنزله ذریه است اما عند نقصار روح دیگر منخبت المده متکون هم میشود زیرا که در شریان نیز روح متکون میشود
اما بنوعیکه در دل میشود و چون مصاد شریانین قلب انگون و در شریانین هم از فیض مباد آنهاست و ازین جهت تخصیص
نسبت او بقلب و هو منبته الشریانین و بطن ایسر محل رسن شریانها و این نیز دودین دارد یکی دهنه شریان عظیم است که شریان
بدن از آن برآمده اند و دوم دهنه شریان است که بر رفته و نفوذ هوا از ریه بدل ازین نیز حاصل میشود و شریان و ریه که نسبت
قائده ما بنظیرین مذکورین مجری و اتم است از فوئیکه از ایمن با سیر می آید در اینجا تنج یافته و مجدول روح که بطن ایسر
مناسبت پیدا کرده می آید و مجرای مذکور هنگام تعرض القلب تسع میشود و وقت تطول او منضم میگردد یعنی انضمام و انبساط
او حسب انضمام و انبساط قلب و قیاس این مجری همچون قیاس بطن اوسط و مخرج و بعضی این را هم از بطن میگیرند و قلب
سلطان ثابت مینمایند اما جالینوس و دیگر محققان دلیله و منقذه می شمارند از بطن و لکن این بطریق و قاعده بطن ایسر یا فروز است
نسبت بقاعده بطن ایسر و حکمت درین آنست که هر چه چنانکه بایسر گراید و آنچه کثیف باشد با آنجا بماند تقوه و تغلبه بالنسبه الی قعر
الایسر انتباه بر حیوان که دل او بزرگ باشد و قلیل الحار بود و لا و زبا و آنچه دل وی خرد بود و اما کثیر الحار است با آن نیز دل
باشد و آنچه دل قلیل الحار است اگر چه بزرگ باشد با او دودش شتر و خرگوش و پشه ها اند که قلبش نیکند اما لروده و دم را از آن
که بجز حج حیوان آفتی در یافته نمیشود بخلاف دیگر اعضا که اکثر آنها فوئیکه و دود و گاهی بافته میشود و در بعضی حیوان بجز انسان
بشاید غرض و گاهی دل بعضی از آن دودین یافته شده و از قوت حیا قابت که در بطن ایسر و بطن ایسر و کثرت در دل و گاهی

محموس میگردد و آنچه بعضی اطباء گفته اند که قلب از قبیل عضله است و دیگر اتفاق تحطیه بر آن نخوده اند غایت آنکه شدید الاستیاء
بعضیه هست لیکن حرکت او غیر از ادوی بلا شبهه شک نیست که حرکت عضله از ادویت **فصل الخامس فی شرح حجاب**
المعدة و الامعاء فصل پنجم ثابت در شرح پرده سینه و حده و او را حجاب الصدر و هو مرکب من اللحم والعصب
الحساس المحرک الما پرده سینه و مرکب است از گوشت و پی حس از حرکت سینه و منفعت این ساط الصد و انقباض و تفتح این حجاب کشودن
سینه را بر جذب هوا و فرود آوردن نهر و هوا چنانچه در شرح مشهور و حجاب مذکور در این اعضاء میان اعضائی تنفس از آنجمله
غذا مصنون یا دوی از آخر عظم عظام القص برآمده است و باطل میخورد شده بر سبیل توریت و تا فقهه آخر فقهه
صدر تهی گشته و بدانجا بجهج اضلاع ملحق شده او را و طبقه است یکی اکبر بر آن خود مری و شریان کبیر و دوم آن صغیر برای
معدود جز و یکدیگر مستحق بابر و ابراز محراب کبد طالع شده یا تجمل این حجاب حاجز را چه بر و یا قرحا نامند مگر صاحب
و علامه که حجاب متعرض بین الکبد المعدة را بدین نام خوانند و بعضی حجاب مذکور را از عضله شیارند فایده از آنجا که
مبدأ این حجاب غشائی ناشی شده است و باطنی برآمده در شوق گشته که حجاب خلف سینه و دوم بطرف قدام او و
آنجا که ملحق الترقوتین است بهم رسیده و محل حدوث ذات العرض و ذات الصد همین غشاست اگر و در حشر
قدامی بود ذات الصد روئید و اگر در شوق خلفی بود ذات العرض نامند و این غشایا حجاب مذکور تعلق نیست و اما
الحدیه فی جسم مستدیر البینه رکت من اللحم والعصب العروق والشرايين اما متدهس آن جسمی کردی شکل مرکب است
گوشت و پی و در گهای معنی آورده و شریانها و دوی دو طبقه دارد و همچون امعاء طبقه داخلی غشائی و خارجی لچانی و صورت
معدود یکدیگر و گردان دراز تشبیه داده اند و است ارت او نظر بابت مری و مری نیز جزو معدود است و چنانچه میگوید و
تقسم الى اجزاء ثلثة و تقسم میشود معدود تسوسه بزوال مری و فم المعدة و قریب مری دوم فم معدود سوم قعر معدود
چنانچه بر او اندر بر آید اما المری فانیته می باشد فی الفم الی عند مقطع عظام القص اما مری بدستیکه دوی
پیشود از نهایت حلق و میرسد تا قریب بجایکه غایت استخوان سینه و نیست ماتحت آن مگر غشوف خجری و
پوشیده ماند که مری خلف قصبه ریه واقع است لهذا در امراضش وضع دو اما یکتفین مینمایند و مسدود و طعام
و شراب از حلق بسو معدود بکین دوی مؤلف است از گوشت و جزو آنکه کمرش بخلاف مقطع او که عبارت از فم معدود
که آن از گوشت عاری و طبقه تشبیه طرف باطن مری یا لیفا او مملو است و قعر غشائیکه بالا او میخورد گشته لیفا آن
مستعرض و حکمت و اطالت آن مراستعاضل این سهولت جدت و راز در او کمال الحقی و اما فم معدود مقطع عظام القص
اما بدین حد و غایت استخوان سینه اما حاذی عظم الحنجری و هو عازل اللحم دوی از گوشت عاری و غشوفی شده حکمت

درین آنست که شش را جهت در بر یا جوع که سر یا بقای حیوان و در پنج شعبه از عصب باغ متفرق شده جهت
 حس از جهت که استنشام روح کریمه غشای حی آرد و از آب سخت سرد میان چین محسوس میگردد و زیرا که عصب
 پیون از دماغ می برآید بجا چین مرور نموده بسو فم معده را مبدع الاتسلخ نیز میگویند زیرا که اتساع و رجوع از آنجا آید
 میشود بعضی فواید نامند جهت نزدیکی او بفوق او یعنی دل و اما قعره فقیه اللحم اما قعره او پس در گوشت از آنست که باضمیم
 و قعر بیشتر است موضوعه فوق السرة و محل قعر معده بالا زان است و وی اندکی بجا سبب این ماست جهت استفاد و حرارت
 از کربا مقوی هم بود و بر آنکه ناخار از غذا بجهت هم بسو جگر بسته باشد و منفعتها بضمیم غذا و نفع معده هم نداشت
 اما آن را هم با ساز و فعل کبده چنانچه مری و فم هم با بسیارند آنرا به فعل معده و اندک چنانکه از بالا مری از پائین
 معای اشنا عشریت مری در خلطام معده است و معای خارج فضله آن چنانچه ذکر یاید اما معده از خلف بفقار و از این
 و از اسیره بطال مربوط است بابط و این نیز همچون مری دو تختین است و لیفهای طبقه داخلی مستطیل و مری و لیفها
 طبقه خارجی مستعرض لما قلنا انتباه اغذای معده از خون است که مترشح میشود بر او از عروق یا منصب میگردد و بر
 از جگر و آنچه بعضی گویند که از طعام میگردد و منضم میگردد و اغذای میباید معقول نیست زیرا که در فم کیلویی غذا مستحیل
 از کیفیت میشود و بنوعیت و بر تقدیر استحال کیلوس از نوعیتش و حصول خلط لازم اما الامعاء فی حجاب عصبانیته
 مضاعفه ذات حس مرکبه من عصب الشحم و العروق و الشرايين اما رو و پاپس آن حجاب مضاعفه ذات حس مرکبه از
 شحم و عروق و شرايين اند و پیوسته بالبدن و اما شش عدد داند الاثنا عشری و الصایم و الدقیق و الاعور و القولون و غیر
 چنانچه هر واحد جدا گفته آید پوشیده نماند که سه روده بالا را علیا گویند و از آنکه حجم اینان باریک و قاق نیز نامند
 درین اما ششم نیست بقرها بالا اعضا الحارة دیگر در سطح باطنی آنها طوطی لنج و اقصت قایم مقام پیتا و دفع
 مضرت شد مفرا و جز آن نماید از جرم معا و طوطی مذکوره را اغراس نامند و در جمع غرس است یعنی مجبه و روده
 پائین را سفلی نامند و از آنکه جرم آنها غلیظ و آکنده است غلاظتیز نامند و در باطن اینان هر غرض مذکور ششم است
 خاصه است اما از ریه معده است متصلا و انتهایش نامقد چنانچه ذکر کنیم بد آنکه روده نخستین اشنا عشریت و وی
 متصل معده در مقابل مری یعنی چنانکه در وسط اعلا معده مری در وسط سفلس نیست جهت خروج فضل و دین او
 مست به بوا علی الاصح و تجویف او نسبت مری تنگ و اقصت با مراد این بوا که طعام بضمیم یا بسته میباید و بعد میکشاید تا که فضل
 مندر گردد و اشنا عشری از آنگونه که طول او دوازده انگشت فم میباید با آنکه شان حش و هر چند بوا نام دین است و لیکن بر کمال
 نیز طلاق میکند ششیم اشرف اجزائه و روده مذکور عوجاج ندارد و عظیم الطول است و معادوم صایم آید و وی تالطفت و

و نفع پیدا بپوشش آنست که چون درین آید ویر بماند تا آنچه غذائیت بوده با کبد منجذب نماید و صائم ازان گویند که اکثر امراض خالی شیب و کثرت خلوات و سبب آنکه وی نزدیکتر بجگر است و ما سار بقا بیشتر بپوشیده اند صفوت غذا را و تر بجگر میرود و دوم آنکه مقدار زهره درین روده اصفرا که از زهره با معامی آید جهت غسل ثفل ازان نخستین بصایم وارد میشود چون هنوز شدید الحمة او با رطوبت نیامخته روده مذکور را بالاستقصا شود از فضل بدین دو بیشتر خالی بماند و بودنی در وی تلطف جهت لبث غذا امتنا نادر میگردن و بصایم زیرا که زمان لبث غذا نسبت بزمان خلوات بسیار اقل قلیل میباشد و الا اکثر حکم الكل گفته اند که این روده در مرض تنگتر میگردد و معاسوم دقیق است و دقاق نیز گویند ششیمه اجزای با السمل زیرا که این سه روده قاق مینامند و از آنکه دو روده مذکور با هم خاص نیز مختص شده اند این را با هم کل میسازند بآنجه وی آخرین امعاء بنایت تنگ جبرست و تلافیف کثیر در روع الاستداده الکثیره نفع تلافیف و استارت لبث غذاست تا صفوت او جگر بکشد از رگها ما سار بقا بالاستقصا و فائده دیگر در ایستادن غذا زانی طویل و در آنست که تا انسان روز و محتاج بپناول غذا نشود و سعت این هر سه ده یکسان است و هانقدر منفذ که در لقا یعنی دهن اثنا عشری صلیست تا اینجا همان مقدار استماع آمده مضم اگر چه در سائر امعاء و لیکن در علیا بیشترت بقرها بالمعدة الکبد و معا چهارم نخستین روده امعاء سفلیست اعوریت و اعور ازان گویند که یک منفذ دارد در برآمدن خل و مخرج و بمشابه کیواعت و آنچه در کمی در آید بر طبع القبری می بر آید و منفعت اعوریت آنست که تا بمنزله جزائنه با ثفل و بدان سبب مجرا امعاء زده و قوچ مصنون بود و الاضاحا نیز زهر وقت نیفتد و نسبت این روده قیاس بدیگر امعاء غلط چون نسبت معدده انظر با معا دقاق یعنی همچنانکه مضم در معدده نظر بدقاق بیشتر است مضم درین روده نظر بقولون و مستقیم افزونترست لهذا میل بطرف است بیشتر و جهت استفادہ حرارت با ضمرا جگر و بطرف پشت کمتر و مبردا تمامی است حال غذا بطایفه همین روده اوئی هیچ رباط ارتباط نیافته از آنست که متحرک و متقل میباشد و اندر علت فوق بیشتر همین کسبیه خصیصه می آید و فائده دیگر در اعوریت آنکه با لبث فضل در و بدان تولد کند در امعاء و مواد بود آنها را و نفع تولد دیدان در بدن بسیار و اکثر امراض محضی بتولد دیدان حادث نمیشوند لیکن بشرب طبعه قلیل بعد و غیره بجم با و نیز تولد او خود مرض است و گفته اند که کم کسی خواهد بود خالی از دیدان و با وجود کثرت و تکرر آنها که باعث مرض است نیز کم است من فتنل خالقه و معا پنجم قولون و وی با دهن اعور متصل بخلاف دیگر معا که هر یک بدنبال آخر پیوسته و جوش در او محصور شده و روده مذکور هر چند غلیظ تر از دیگر امعاء اما تنگترست و سعت از نسبت با محور و تقیم و چون ناشی میشود نخست برآید میل کند و نزدیکتایر رسیده بچاپ میگرد و مائل بسفل و از قرب طحال گذشته و پیش از آن چینی و یک شده باز بسور است میگرد و در رگها

مهره قطن آمده فرو میگراید و بتقیم می پیوندد و بد آنجا که بسو چپ رسیده از دیک پسرز در بغایت تنگ شده است و فراهم آمده از آنست که چون سپهر زمی آماست قطن و باد از روده مستخرج می شود اندک باسانی و حاشی افتد با کله هیلوئی را بماند نزد اخراج نماند و در خروج و پوشیده ماند که نام این از قونج مشتق است و چون قونج درین شهر می افتد و نام بنواست تسمیه اش بی اسم الحال و نفع هیچ او بهمان که بالاکشت و معاشتم مستقیم است و اگر چه کوتاه است اما فراخ تر است و بی فراخی معده و نفع فراخی وی است که تا حزن قطن بود و چیز بسیار درو تواند گنجید تا عندالرفع خروج آن چیز آسان بازیرا که آنچه بسیار است بالطبع میل تسفل دارد و بنا بر تقالت که لازم کثرت است بخلاف شی قلیل که تحمل بقا است در بر روز و قاسر او دفعه است و باشد که از دافونیز فعل نگر و دلقه مقداره اشتغال الطبیعه عن دفعه و باید دانست که بعضی کینه این معاد جذب است اما از فوق خود خصوصا از قولون جذب میکنند قطن را و پاک را و از آن روده رسیده و مستقیم از آن گویند که وی از قولون تا در کبر و آفتشده بی اعوجاج مستند اعلی القطن بطرف او نزود مقعده عضله است که از تشریح گویند بشین مجره و در مجرای جیم کار این تشریح آنست که نزدیک تر مستخرجی شود تا منفذ مقعده بکشد قطن برآید و باز بعد حصول منقبض گردد تا انغلاق در منفذ روی نماید و آنچه در معابنا وقت پنا لایه و بطن و دخی این معار طوبی لریج نحاطی واقع است مع شحمیه جهت حمایت معاو منع اذیت از عفونت و این رطوبت را نیز اغراس گویند زیرا که اغراس محض با معا علیا نیست کما لا یخفی و باید دانست که قطن تا که در اعور و قولون نمی آید عفونت نمیگیرد و منفذها دفع قطن الطعام و نفع علم امعا بر آوردن فضل است

فصل السادس فی تشریح الکبد المراره و الطحال فصل ششم ثابت و تشریح جگر و طحال و سپهر

چنانچه هر کفته آید اما الکبد فحجم مرکب من اللحم والعروق والشرايين والعشاء الذی یسترها اما جگر جسمی مرکب از گوشت و رگها و شرايين و عشاء که جگر را پوشیده و گوشت او سرخ است مانند خون جامد و لیس لبانی نفسها حس و نیست مرکب در دانه حصه فائده بچشمه آنست که تا متاذی نکرده از حدت اخلاط زیرا که او مولد و منشأ اخلاط و در اکثر اخلاط با طبیع لذاع شبیه پس اگر دخیس میبود متاذ میماند همیشه و اما عشاء با فله حس کثیر و یک غشائیکه مجمل و سائر و حافظ شکل و شی بسیار دارد و بسبب ذب بعض اجزای در ظاهر گوشت کبد نیز بهره از حس و اینهم جهت آنست که چون آفتی برسد جگر را بیاگاند و در اکثر امور قوه از بردنغ آن حاصل آید و همین عشاء ربط میدهد جگر را بعشاء مجمل معاو معده و ایضا ربط میدهد کجای ساطت رباط عظیم قوی و باضلاع خلف طوس رباط صغیر ذیق و لونها شبیه بالدم الحامد و رنگ جگر مانند خون بسته اور کموت و غیرت وی فی تحقیق خون که از حراره منعقد شده و بی مبت العروق الغیر الضوارة التي تسمى اللادودة و وی محل روئیدن رگها ناچیده است و رگها مذکور را آورده گویند و مفروش و رید و تشریح آورده مفصل گفته آمدیم در اینجا نیز قدریکه لازم محل باشد باید

گفت بدانکه در ورید از جگر برآمده است بمشابه اصل یکی از جاذبه و دوم از طرف مقعر صحنی را اجوف گویند و مقعر را باب گویند
 آنچه بر اتصال غذا با اعضا و خروج مایست بجا کلیه مخصوص شده شعبه‌ای اجوف و آنچه برای جذب قوت کیلو من از معده
 و امعاء مختص شده و بواسطه تقاضای شده شعبه باب است چنانچه در ذکر او در مشروح گذشت با جاذبه شرب بجز از صفات کیلو من مثال
 تشریف است از آب زیر که تجلیف وسیع ندارد و چون معده که غذا از آنجا جمع شود در ریضا و باید دانست که بر جگر فرو نیا انگشتان
 مانند که بدان که معده عمل شده مانند آنکه کسی چیز را بدست بگیرد و بسط الکف با و این فرو نیا را زوائد نامند و نفع زوائد حصول
 تعاطف و انخاست جهت اتصال او بر معده و زوائد که در بعضی چنانکه با و در بعضی پنج و در بعضی دو بر زوائد بزرگتر مراره اوخته
 مائلا الی ناحیه المعده و در طرف مقعر که فوق باب است منفذ نیست بسور هر جهت دفع صفرا بدویم و در طرف منفذ دیگر است
 بسور نیز جهت دفع سودا بدو و ایضا فیما بین جگر و دل رگی و قسمت بهر افاده و استغاده می بود و شریانی و اطباء را درین
 بعضی گویند که جگر رسته و هو الاظهر و بعضی گویند از دل برآمده هر چنانکه با او میانی در میان جگر و دل و اقصیه است هر چند بعضی
 عصبیه است لیکن عصبی باریک از معده بجگر پیوسته و از آنکه آن عصب لغایت باریک است معده را از شریکت جگر مقصرت کمتر می رسد عند
 لحوق آفت و جگر که آنکه لم قوی و جگر که در نصیحت اذیت او بمرده نیز تجاوز میکند بشاریکت و وضعها فی استیجا الامین و محل
 جگر و طرف راست و ظاهر را ملحق بصلع الخلف و پشت جگر یعنی حدیه او با قریه پسین پیوسته و این پیوستگی در بعضی مردم
 است و جرم کبد با قریه نموده است و بران کرده و در بعضی مس شدید نموده و استخوان نموده و مشارکت کبد با اضلاع و حجاب
 تماس او و بطنها ملاصق با معده و شکم جگر یعنی مقعر او بمجموعه است علی سبل الاقلال و اعلا ما یتمی فیما بین حجاب الصدر
 و سر جگر شروع میشود و در میان حجاب یعنی از برابر این استیجا و اسفلها یتمی الی الخاصره و پائین جگر میرسد بسطح عظم خاصره و در
 از قعر معده آنکه و منفعتها تولید الدم تغذیه الاعضاء و نفع جگر پیدا کردن خلست با حاله کیلوس کما مرخص ذکر او
 بتولید با وجود آنکه تولید اخلاط دیگر نیز میکند بنا بر عمدت خون و در بحث اخلاط گفته شد که غذائی الحقیقه خلست
 و اخلاط دیگر بمشابه ابازیر مصلحه ویند و اما المراره و لیکن تلخ که جسمی صغیر عصبی کانیست ملاصقه با کبد پیوسته است یعنی
 آویخته ابر جگر سمت معده چنانچه گذشت و دو شعبه از عصب شریان که بر کبد آمده اند و در رسیده اند جهت افاده
 حس و حیاه و غده المراره الصفراء و مراره محل بودن صفراست و منفعت آنجا بمراره الصفراء من الکبد و نفع وی
 جذب صفراست از جگر زیرا که اگر صفرا بدین منجذب نمیشد و دیگر میماند بر قان می آورد و دیگر امراض کثیره احدا
 می نمود و نفع دیگر و مراره آنست که تا از وی صفرا بر امعاء می ریزد و جهت شل و تنی چنانچه در باب امعاء گذشت لهذا
 شعبه‌ای نیز از مجرای مراره بجا امعاء واقع است و در اکثر شعبه باریک اسفل معده نیز اتصال جهت تنظیف معده از طوبی

زیرا که اجتماع رطوبات در و باعث فساد هم و دیگر آفات است اما و گاه باشد که این شعبه فراخ خلوقی شود یا شعبه های
 کثیر بسوخته و واقف شوند و بدین سبب آدمی دایم در این اشیاء و این از سوختن در اکثر و گاه باشد که عارض شود زیرا که حدوث
 جگر جدید ممکن نیست چنانچه مقرر شد و اما الطحال قویست مرکب من اللحم و الشرايين متخلخل کما اللون شعبیه بالکبد فی
 حین اما سپرزیم کربال گوشت و شریانها و ذی تخلخل است بر آنست قبول او مفضل سودا و او را رنگ او کرم میزند
 و مشابه آب کبد در لون و نیست مراد او در ذاتش حسی تا متاثری نگردد و از آنچه مستفیع میشود و اما غشاء فله حسن کثیر و اما
 غشای که بر آن مجلی شده و بعضی و از صفای برآمده مران غشایا حسن یارست تا در کفالت و دفع آن ممکن باشد و بدانند که از
 غشای مذکور و ابطاناشی گشته و آنرا بمجده و ضلع و جز آنرا بقط ساخته است و سپرزیم ذی تخلخل است و حدیه وی بطرف
 الصلح و ارتباط حدیه آن بدان و ثبات نیست که از طرف دیگرست لهذا و بمجده الصفاق و از حی که در حین شق
 ایسر مجده و فوق شکل میتواند و در موضع فی الجانب الايسر من جملوع الخلف و اما و مکان سپرزیم و طرف چپ میتواند و این
 و مجده و هو و عاده المراه السودا و سپرزیم جاکو در مره سودا و منفعت جذب لمره السودا من الکبد و نفع سپرزیم در سودا
 در جگر و درین جذب و وفایه ای که جگر از سودا را میگیرد و امر او به توله کند دوم آنکه قدری از این سودا را سنگام
 خلوی مجده بر فریز دجه تبدیل و بر شهوت طعام چنانچه در ابتدا گفته شد باید دانست که سپرزیم و منفذ دارد و یکی بسوی
 کبد جهت جذب سودا و این منفذ بزرگترست و دوم بسوی مجده جهت الصبا سودا بر و و این منفذ خردترست و نفع اکبریت
 اول و صغیریت ثانی ظاهرست تا سودا از جگر بغراغت بر آید و تنقیه در جگر و نماید و بر فرم مجده کتر گراید تا از کثرت جوع تعب
 نماید و جگر سپرزیم که چون و قریه شود بدن لاغر گردد و چون و لاغر شود بدن قریه گردد و در شریانها سپرزیم نچته میشود
 و مشابه کجور سپرزیم کربال پس آنچه فضلاست منفع میشود و هرگاه ضعف در و افتد کبر و صلابت در و واقع میگردد و در گاه
 ضعف در و از به افتد و در جگر واقع میشود و علل سودا و پیچیدگی این **فصل السابع فی بقیه الاله کیمه فصل ششم**
 ثابت و بقیه اعضا مرکبه و هی الکلیتان و المثانیه و الانشیان و القضیب و الرحم و اعضا مذکوره اینهاست که گفته آید
 اما الکلیتان فکلوا حاده منهما کیمه من اللحم الصلب قليل الحمره و شحم کثیر و عروق و شرايين و غشاء و اما اگرده با پس مراد
 ازین در مرکبست از گوشت سخت اندک سرخ و بسیار و از رگهای معنی آورده و شرايين و نفع صلابت گوشت و می دانست
 که تا قوی الجور باشد و از امثال مائیت که اکثر را بخت ملاط اخلاط حاده حدت کشت بکنه سرخ الا لفعال نبود و اینها از
 جگر جذب نتواند کرد مگر چیز رقیق را و از آنکه اغتد امیکند از مائیت خون سرخی او در غایت نیست و چون با پس الجور
 است شحم کثیر و او شده تا تعدیل و کند بر طبیب فائده او رده تغذیه و نفع شرايين تا ویه حیات کما لا یخفی و لیطالی فی

نفسها حس نیست مرا آنها را در ذات اینها حس و نفع بحسب عدم تاوی آنست از حدت و بلوحت مائیت و اما آنها
 فله حس کثیر و اما غشای یک بر آنها محیط شده کثیرا حس و نفعش دریافت آلام است چون عارض شود و موضعها را
 موکان اینها فروز نیست آنجا که مکرر گویند و کرده راست نسبت بکرده چپ اندکی بلند و آفتشده و منفعتها جذب البول من جز
 الکبد لتجرى الى المثانة و نفع گرد ما جذب بولست از حدت بجز تاجاری کند آنرا بسو مشانه و باید دانست که در باطن هر
 کلیه تجویفی است که می آید بر مائیت از جگر متوسط ریخته می بطایع و این گرد ما در آمده باز بالا بر آمده است اینها اطلاق
 و از هر گزیده یک بری آید و این هر دو را طالعان خوانند و چون بچرا آیند بشش و دل میرسد از آنست که در حل کلیه
 بوی دهن می افتد و طریق وصول غذای شش و دل ازین محراست و غرض درین آنست که تا غذای دل شش
 صافی و لطیف باشد و مفهم نیک باشد و بواسطه نفوذ او در مجاری کثیر سبک کسب کرده بود و مجاری که میان کرده و مشانه
 واقع است آنرا برنج گویند یعنی موری آنجانه و ایضا حائلب مندرجها به بالجه مائیت که از جگر برگرفته می آید آب
 خالص نیباشد بلکه با خون مخترج میسوزد و بپوش کرده خون را از آب استقصا جدا میسازد و جزوی خون صافی را
 بشش و دل میفرستد و باقی را صرف غذا می نماید و آب را بشانه دفع می کند از آنست که چون با سکه یا با ضمه کرده
 ضعیف میشود بول منصف می آید چنانچه در ضعف جگر برمی آید و اما المثانه فیه مرتبه من جسم عصبی کمضا عقه من
 عروق و شریانات و اما مثانه پس آن مرکبت از جسم عصبی الجوه مضاعف یعنی دو طبقه دارد و از رگها و شریانها
 به آنکه وی بلوطی شکل است و طبقه باطنیه او نسبت بطبقه ظاهری سخت و آفتشده تا صابر تر بود بر بدت و لزج بود
 و عصب مجعول شده تا درک شد مائیت نماید البته و بد السبب دافعه او بجزکت آید و طبقه خارجه صفتی است و ذوی
 قوت تا محاطت نماید طبقه داخلیه را و از پاریدن محفوظ دارد زیرا که وی از امثال اوایم تر نجیده میشود و موضعها
 بین العانة والدبر و جانشانه میان عانة و دبر است لیکن موضوع شده بر محاسن تقسیم در مروان زیر عظم عانة و در
 زمان براسف براسف رحم و منفعتها جمع البول و اخراجه و نفع وی جمع کردن بول در آوردن آنست و دفعه و کیفیت
 جمع بول و خروج آن بدین طریقت است که آن دو مجری که آنها را حالبین و برانخ نیز گویند از کرده بشانه آمده اند
 به سبیل تو ریب و پنهان نیست که این دو رگ مجر و پیوستن بشانه راست اند و کشاده شده با یک طبقه خارجه را
 منشق ساخته در فضا یک بلین لطیفترین است در آمده و در درازی مشانه میروند قریب بدانجا که مخرج بول است پس
 در اینجا از طبقه باطنیه نافذ شده اند و تجویف مشانه منفتح گشته اند و بقدرت او تعاشای اندرون بر رویان
 ثقبین مغروش است و آب از نوای آن در جوف میروزد و غرض درین آنست که چون آب بشش جمع آید و طبقه

درونی با طبقه برونی تلامصق نماید پر شده و این دو منفذ که منصب است بسته شود و آب را باز پس شدن عند المرفع
 ممکن نباشد پس دافعه مشابه با مراد تم آب را از راه عنق او که بطرف قبل واقعست بیرون کند و این غشقی مشابه
 در مردان حجم دارد و در زنان یک خم و مبداء این عنق از عضله محاطست تا آب را بی اراده برآمدن ندید و اما الا تشبیه
 فکله واحده منها مرکبه من لحم ابيض و من عروق و شریانیات اما خصینین هر واحد از آن مرکبست از گوشت پیچید
 چرب و از رگهای آورده و شریانها بدانکه گوشت خصیه عذوقی و نرم و بی ثقب مانند گوشت پستان و رگهای وی
 کثیر الشعب و کثیر الفواست و غشائیکه از عذاق برآمده بر هر دو خصیه عمل است چنانچه در قبل ضبط کرده ایم در
 طب الاکبر و در وی ایتقان محل است و منفذها انضاج المني و فائده انشایان بختن و نه منی است اکنون بدانکه منی
 فضل و بعضی چنانکه در شکل میشود هنگام تقسیم خدا در اعضا بر میل ترشح از عروق و از جمله رغوبت غیره به قریبه لجه
 بانغاد است و اعضا اصلی بدان اعتدال میکنند و از آنکه فضل گفته اند نه بان معنی است که وی در قیام غایت طاهر
 و همچون دیگر فضلا واجب المرفع است کما توهم البعض بلکه بدیعنی است که آنچه از بعضی رابع که در اعضا است چیزی
 لطیف قابل التغذیه افزون و فاضل میباشد از غذا طبیعت آنرا جهت بقا نوع مضروب و بسیار در طریق حصول
 بقول بقراط چنانست که خیره وصل او از دماغ نازل میگردد و از آن در رگ که خلف اذین واقع اند و به نخاع میرسد
 و از نخاع کلیتین و از کلیتین بایشین میروند و از هر عضو رئیس و غیر رئیس شعبه بدین دورک پیوسته است که منی بر عضلات
 شعبه نیجا آن دورک میرود و با خمیره منجم میگردد و مجموع با شین و وصل میشود بدین وجه که نخست در رگهای پس
 در آید پس استعداد بیض پیدا کرده و نفس بعضیه در دل بیناید و سپید بخت میشود و نفع یافته و بلون محل متاثر شده
 و چون بیض بشیر پستان و باید دانست که منی تا که در اعضا است برنگ خولست اما چونیکه سپید مائل بشیر چون در
 رگیکه میان کرده و انشین است می آید بشیر میل سپید میکند لیکن حمت غالبست و تا که در انشین نیاید سپید محض نمی
 شود از آنست که عند ضعف انشین منی سرخ می آید و تند لال میکند بر بودن خمیره منی از دماغ بلکه قطع رگهای پس
 گوش قطع تناسل میکند البته و بر ترشح شدنش از هر عضو با کد ثابت شده که استفرغ اندکی از آن چندان ضعف
 آرد که استفرغ بسیار آن از خون نمی آرد و ایضا هر عضوی خاصه رئیس که از پدر ضعیف باشد از فرزندش نیز ضعیف بود
 و اغلب بقول بعض حکما چنانست که منی از تمام اعضا بجای آید بی تمین بودن اصل و خمیره اش در عضوی پس
 از جگر به توسط شعبه آجوف نازل شده کلیتین میروند و در اینجا از مایست جدا میشود و قوام میگردد پس در آن حرکت پیدا
 میکند و واقعست عطفها و همچنانکه کثیر و ارمی در آید و بخت میشود بختنی ناقص بعد بختین میروند و نفع تام می پذیرد و پوشیده

تا ندکه اطبا کلمه اتفاق دارند بر آنکه منی هم در نزع است و هم در ماده و دلیل بر بودن منی در انشی وجود خصیت است
 و بر ما خلقت آن عیث نشان فعل حکیمه لا یخلو عن الحکمة و حکمت و خلقت و می بحر النسخ منی ظاهر نیست غایت
 آنکه منی ماده رقیق تر و خون طمت مشابه ترست لهذا فیما تقدم بر منی ماده طلاق منی نمیکند بلکه بقفظ طست می
 خوانند و ایضا بر بودن منی در نزع و ماده قرآن مجید ناظر است کما قال الله تعالی فلینظر الانسان صم خلق من ماء دافق
 به نخرج من بین الصلب والترائب اتفاق مفهومیست که از صلبت مرد و مادست و از ترائب سینه زن و قول حکما نیز
 ازین آیه منافات ندارد لامکان خروج منیه کثیرا عن الصلب و منها عن الترائب دیگر بدانکه اطبا و حکما متفق اند بر
 آنکه لامحاله قوت عاقله در منی نرست و قوت منعده در منی ماده اما اختلاف میکنند در آنکه آیا در منی نر قوت
 منعده هم هست تا انهم جز و چنین تواند شد و در منی ماده قوت عاقله هم هست تا وی مجبوری مرد تواند گشت یا نیست
 تا ترکیب چنین بحر منی ام و دم طمت نباشد و ظاهرست که چون عاقلیت بمنی نر و منعدهیت بمنی ماده محصور بود و نر
 چنین نخواهد بود مگر از منی ماده و خون حیض که مد آنست و منی مرد را در جزو بودن چنین محل نبود لان العاقله لا یلکون
 منعده و اجزاء چنین کلمات تعهد بالجمیع حکما منکراند و اطبا مثبت غایت آنکه اطبا میگویند که عاقله منی ذکر اقوی است
 نسبت بمنعده و بخلاف انشی که منعده آن قوی تر از عاقله آنست و گفته اند که انتساب و بقا قوت و انتساب
 این بمنعدهیت ازین جهت چنانچه در بحث ارکان در تخصیص حرما و بر و کیفیتیان فاعلیتان و میبست و بر
 کیفیتیان متعلیاتیان مذکور شد هر واحد از حکما و اطبا بر اثبات مدعا خود دلیل می آرند چنانچه گفته شود فاعله
 حکما میگویند که اگر دو قوت در یک منی باشد لازم آید که یک چیز هم قابل بود و فاعل و هم باطل و اطبا جواب میدهند
 که این قاعده یعنی امتناع بودن یک جزو قابل و فاعل برین تقدیر جاری نمیشود مگر در بسیط که معرا از تعدد
 و آلات و قوایل و منی خود مرکبست از اجسام مختلفه و آنرا که بسیط میگویند بنا بر تشابه اجزای استی حساب
 انتقاده در اینجا راست نیاید باز حکما ایراد میکنند که اگر هر دو قوت در یک منی موجود باشد باید که یک منی کافی و
 تولید جو تا بفهم منی آخر نباشد زیرا که جز این نیست منی قوت فاعله که متبعا تغییر بو من امری امر آخر من حیث
 هو آخر پس هر گاه ماقی شود قوت فاعله قوت منفعله را و ظاهر نشود از وفی فعل نباشد آن قوت مبداء تا اثر پس قوت
 قوت نبود و نه خلف و جواب داده اند که قوت فاعله اگرچه مبداء تا اثرست لیکن لازم که علت تا مه بود و ایراد مذکور را
 نمیشود مگر بر تقدیر پیش علت تا مه و چون این متحقق شد میتوان که ضم بینین شرط انتقا و چنین بود با آنکه بعضی گفته
 اند که حصول ولد از منی واحد جائز بل واقعست لکن قلیل مادر و کیفیت تولد چنین تشریح هم بیاید فاعله از هر

یک گ معری مانند خاسته و چنان بنماید که از خصیه جدا و از وی نکون نیافته هر چند خامس و طاقی آنست و چون در گها
 مذکور بر آمده اند متشع شده اند در آن نزدیکی انساعی محسوس تر بضیق میل کرده پتر پیچ شده مخصوص و در سوان عین
 المشقی و رگهای مذکور را و عینه یعنی خوانند و اینها صاعده شده اند پتر بر قبضه میله کرده فرو ترا از مجرای بول و تشریح
 و عینه یعنی زنان و در رحم بیاید انتباه آئین هم در مردان اند و هم در زنان غایت آنکه آشیان زمان خرد و پهن اند
 و طرف فرج پنهان اند در اصل عنق رحم و در تشریح بگوید و اما القضیب فرج هم مرکب من لحم قلیل و عصب و عروق و غریبا
 و اما قضیب یعنی آلت حیض است مرکب گوشت اندک و عصب آورده و شر این بسیار و از رباطها و عضلهها و چونکه اصل وی
 رباط است که از عظم مانده رسته و جزو عظم و در تحریک عضله است مؤلف متعرض بیان اینها نشده و ظهورها و بدانکه گوشت
 می نیز غده است و نازک رباط او کثیر التجا و لف و رگهای او فراخ تر نسبت بقدرش و اینهمه هر آنست که نفوذ حاصل
 بعد از خلعت روح و روح دوم و حقیقت نفوذ طبیعی اینست که تجا و لف رباط وی بر تحمیل میشود و شر این بر روح
 و او رده خون و پوشیده نماید که قوت بر خاستن وی از دل است و حس او از عصب نخاعی که از فقار عجز بر آمده و اصل
 آن از دماغ است و غذا از جگر آید و شهوت مباشرت بشا رکت جگر و گرده ظهور نماید و حس این امر متوفی بر حس اعضا
 ریه است اصل همه دست و ده حس کثیر و مر قضیب حس بسیارست مخصوص در شفق و کثرت حس این بنا بر کثرت و اجتماع اعصاب
 در اینجا و ظاهر است که اگر حس از فریب و لذت از نام از احتکاک مقام روی نمود و انسان خود را ذلیل اینکار که سر اصل
 است میفرمود بیت در که شر از آنکه روبرو مزاج به احتیاجت احتیاجت به و منقعه ظاهره و نفع قضیب
 بیاید و آنست که در قضیب مجریست بی مجرای بول دوم مجرای منی سوم مجرای وری و این هر سه در اصل ذکر نمایند دارند و در
 ششده اند و اصل سوراخ واحد است از اصل قضیب تا نهایت شش و حکمت در خلقت سه مجری آن بود که مجرای بول در
 که بختی مائل باشد منفعیل و تمام نگردد از حدت بول و مجرای منی تا اتم است که نیم تا معده خروج منی بسهولت بکشد و
 منی بر عت و بچنانکه از مبداء بر آید بر جم در آید چون وجود این دو مجرای و آن میانی بینگاه مجراست و در نسبت نیز
 لازم شد تا مجرای منی را تر دارد و بر دفع منی یاری دهد و بدانکه وری بدال مملو بطوبیت لعابیکه بعد از بول می بر آید در
 و این در زمان اکثر باشد اماندی بدال معجه بطوبی است که وقت شهوت بر سر ذکر پدید آید و محل و غده البست در
 البته اجرای بول که تبلیس مجرای مذکور محض است و بدانند در اکثر طول قضیب از شش انگشت مجموع و بیش کم و
 از یازده انگشت افزون نباشد و طول عنق رحم بدستور و اما الرحم مجموع عصبان از زبان جمعی است یعنی شش
 در منی و سپیده چنانچه گفته آید و موضعی بین المثانه و امی استقیم و السور محل و ما بر شانه و روده زیرین و آنست که در شش

الى الفرج و مر رحم را اگر نیست که میرسد تا فرج و اخلی قریب بر آنجا که منفذ قبول و فی صله الانثیان و در پنج عتق رحم دو
 خصیة او مفصل گفته آید و منفذ قبول بجل و فائده رحم قبول کردن حمل است و بالبدن و التوفیق فائده کل رحم
 همچون شکل خصیة قضیب است که مقلوبه نفس رحم بجا کیس خصیة و عتق وی بجا قضیب قضیب چون کالبد است مر
 کردن رحم را و کردن رحم همچون غلافی مر آنرا و طول رحم از قریب است نزدیک باخر منفذ فرج و از آنکه تشریح رحم
 اکثر اطباء برین نیست تا بعوام چه رسد بسطه در این باب لازم اضیق واجب پوشیده مانده که فرج موضعی است جوف
 و نهایت وی تا آنجا است که بنفس رحم ملاقات میشود اما عتق رحم بمشابه آستین که در آستین کند و منفذ فرج واقع است
 و حتی آنجا رسیده ایلج در باطن عتق رحم میشود یعنی دخول قضیب نفس عتق میشود زیرا که مراد از منفذ فرج همین توجیه
 کردن رحم است بهر آنکه منفذ محسوس بجز این دیگر نیست لانه خارج برین قطار الفرج و مایو بک فی طول این منفذ که بجا
 از عتق رحم است در اکثر از شش انگشت کم و زیاد و انگشت زیاده باشد و آلت مردان بتدریج چنانچه گذشت و
 توافق مردان درین امر باعث مقصد و تحیل است و عدم تطابق موجب خاصیت و عتق و عتق مذکور اگر عتق الحاصل است
 و بعضی وقت منجای لیکن باطن آن نرم و گوشت دارد اما قضیب را کسب ندهد و مانع لذت دخول نگردد و این عتق ذی سلیج
 واقع شد تا در آن زمان چنانچه گفته اند و در اصل عتق که مقطع وصول سر آلت باشد دخول فرونی محسوس میگردد و آن هم
 رحم است و هم رحم و ایم بسته میباشد خصوص وقت حمل چنان می بندد که میل درو نتوان در آورد اما در جماع کشاید
 نامنی را بلع نماید و کند که وقت وضع حمل و رحم بالطبع بر جذب منی شایق است لهذا وقت جماع رحم بجا عتق میگردد
 از اینجا است که گفته اند ان الرحم کانه حیوان فی بطن الحیوان تخرج نحو المطلب هو المنی الطیب و پوشیده مانده که
 قضیب بفرج رحم باعث التذاد و موجب تنزال نسوان است و همین محل خارج از عتق در جوف فرج خصیة موضع آن
 بهر آنچه ذکر اینها بیاید اما بر فرج عتق رحم بهر گاه می باشد که اقصای بکارت عبارت از پاریدن آنهاست و نفس رحم که
 عبارت از مادون عتق و سیت بمنزله مثانه است و وسیع القعر و طول و نیز براندازه طول عتق و می گویند هر سپید نرم
 و پیوسته و نفع نرمی آنست که در بالیدن جنین نافرمانی نکند و فائده عتق آنکه از ثقل جنین آید و بیاید و رحم را که عتق نگفته اند
 نه بان معنی است که از عصبه مخلوق است بلکه باین معنی است که از جوهر سپید نرم عصبه مخلوق شده لیکن عصبی از دماغ عصب
 رحم آمده است و افاضه محسوس نموده مادر که منافی تواند نمود و ایضا لذت مباضعت متلذذ تواند شد چنانچه گفته آید و
 شرکت رحم با دماغ از همین عصب و رحم تا با نخ از مشانه خرد گریب و عند کحض هم چند و میشو و در جمل کلمات از آن
 و رحم را در طبقه آظاهری و باینه خارجی و در اخلی اما طبقه باطنی را گاهی سیاه دارد و افواه رگهای مذکور در رحم طبقه مستطوره

مخاکها مانند واقعت و این مخاکها را فقر الرحم گویند غشای جنین بهین فقر ربط میباشد و طمشت از همین جابری آید و غذای بچه از همین موضع میرسد و طبقه مزبور در نسوان و دخانه دارد راستا چپ گو یا در رحم است اما کردن هر واحد است و در دیگر حیوانات خانه رحم حسب پستان با و چنانچه زبچه می آرد و از آنکه در آن دخانه وارد و در بچه شکم اکثر میشوند و در بعض زنان مشهور شده که بیک حمل سه بچه و تا چهار بچه تولد شده میتواند شد که رحم آنان نیز همان قدر خانداداشته باشد یا در یک خانه دو بچه تکون میگرفته باشد با مراند لقا در مقابل و بداند که در باطن این طبقه است مستدیر عصبی در وسط این طوق تنویست الیه مانند و بر آن نتوزداند و اقصت مانند بوا سیر چون هم از همین عصب است اما طبقه ظاهری همچون غلافیست که از یک تجویف بیش ندارد و بر طبقه باطنی محیط و مثل گشته اما خصیه نساجی همچون خصیه مرد است مگر آنکه ازان مرد بزرگ گرد باشد و مائل بطول و هر دو را یک غشاست و ازان زن کوچک گرد و مائل با ستاد است با و هر واحد غشاجدا دارند لیکن کیسه که مجمل بر غشاست هر دو را واحد و اوجیه منی همچنانکه در مردان از انشین لقبضیه آمده از زمان نیز از انشین بوساطت قاذف درون رحم می در آید باید دانست که در هر معوج مستقیم الجوف از بیضتین بجانب حاصر تین رفته و بسوی حالبین رسیده اند و هر دو طرف اینها بار هبتین مرتبط گشته باز درون فم رحم رسیده اند و آن طرف که بر رحم پیوسته است بقاذف الرحم یعنی اندازه منی در رحم یک قاذف بمنی است و دیگر سیری و منفذ او عیمه ایشان تنگ است لهذا ایشان را انزال بیک دفع نمیشود بل بدفعات میشود از آنست که از تکرار جماع ضعیف نمیکردند بخلاف مردان و برکناره فم رحم دو فرونی است پست و پهن از رانست و چپ نهاده آنرا قرنی الرحم خوانند و مباشرت ترنجیده میشوند و فم رحم بدانسیب تقابل بیشتر میگراید و همین باز کرده تنبیه آنچه در مقدار طول عنق رحم گفته شده اکثر است و گرنه ازان هم کم و زیاده میباشد و ایضا اکثر جماع مطول آن میگردد و در رحم طایفه قویه مربوط است بصلب ناحیه سره و مثانه و عظم عریض و عنق رحم در بعض زنان مائل به بسیار میباشد و بعضی بهین چون غرض از خلقت رحم تولد جنین است کیفیت تولد آن بیان کردن لازم آنکه کیفیت تولد جنین چنین است بدانکه هرگاه در رحم صحیح نقی منی مردوزن که حاکم تکون داشته باشد با هم آمیخته قرار یابند و از واردات خارج و موجب بدنی نفسانی که بآب انزال منی باشد بوقوع نیاید با مراند الخالق از قوت عاقله که در منی مرد است و از قوت منقعه که در منی زن است و در تشریح انشین در مبحث منی مفصل گفته آمده ایم با اختلاف مابین اطباء و حکماست غلیانی دران منی متبرج پدید می آید و چهار نقطه مانند حباب نمود میکند یکی در محل دل دوم در محل و مانع سوم در محل جگر

چهارم بر مجموع محتوی گردد و این غلیان در یک هفته تمام شود مسمی است با حالت اولی و بعد از نقطه کسری ظاهر شود و منافذ عروق پدید آید و خون طشت بطرف ناف جریان یابد و این در چهار روز تمام گردد مسمی است با حالت ثانیه و بعد از حلقه شود تمامیت این شش روز بود و مسمی است با حالت ثالث و بعد از مضغه شود بعضی اعضا از یکدیگر تارنگیز و قدری از خون حیوانی طشتی بران ترشح کند مستعد قبول صورت حیوانی گردد و از او البصیر و تمامی این بزرده روز بود و مسمی است با حالت رابعه و بعد از مزاج ذکوری و انثوی فایض شود و اعضا اصلی تمام گردد و این روز تمام شود و مسمی است با حالت پنجم و بعد از همه اعضا یابند و عروق و مجاری و مفصل ظاهر آیند و این را حالت سائمه نامند و پنج روز تمام شود و آنچه از تعیین ایام حالات گفته شد بنا بر اکثری است و ثابت شده که حالا مذکوره در ذکر آن بشمار قبیل باشد و در انات مدت طولی چنانچه گفته اند که خلقت پسری روز تا چهل روز تمام شود و خلقت و خضر چهل روز تا پنجاه روز و بعد از آن تا مدت شش ماه کافلت مد وضع حمل است و در نشو و نما و یابند مسمی که در رحم افتد از آن طفه خوانند و چون روز چند بران بگذرد و غشا بر او پدید آید همچون پوستی که بر خمیر پدید شود از داشتن آن در بهر است حلقه نامند و چون گوشت گردد و مضغه خوانند و چون شکل اعضا و خطوط آن ظاهر گردد چنین گویند بفتح جیم و چون شش حرکت در آن فاض گردد و حیوان نامند و طلاق جنین درین وقت نیز مجاز آمده است و بدانند که جنین در روز چند ایام تمامی خلقت حرکت می آید و در چند ایام حرکت بر روز دنیا بدینسان اگر خلقت و کسبی بخیزد و تمام شده باشد بهشتا در روز حرکت میکنند و بدو ده روز که هفت ماه با وجود می آید و آنکه باده هفتم تولد شود غالب است که بماند و اگر خلقت او بچهل روز تمام شود بهشتا در روز حرکت کنند و بدو و چهل روز که هشت ماه با بزراید و عادت نامد بران رفته که این زود و بعد م رود و نادر بود که بی هفته بزیاد و دلائل عقلی که برین گفته اند نیز گفته آید و از اینجا فرض توان کرد ایام تمامی خلقت آنکه شش ماه زاید یا بنوه ماه یا بنوه ماه و باشد که تا دو سال یا تا ده سده در شکم بماند و این سبب دیگر میشود و حسنه کورد و اینجا خیلی بزرگ است و اینها بر عدم بقای شش ماهه طبایع و جنین هر واحد و لیله ادا دارند اما آنچه معقول تر بنمایم اینست که گفته اند مولود در ماه هفتم سبب آنکه خلقت او تمام شده جهت طلب خروج حرکت و اضطراب می آید پس اگر صحیح المزاج و قوی الحال است باذن الله خرق اغشیه نمیدارد و برمی آید و اگر بدانقوت نیست خرق نمیتواند کرد و لیکن ازین حرکت و اضطراب خسته میشود و تمام میگردد پس بنیات ضعیف در بخورست و شکم میرود و اگر مهلت یافت و باده نهم رسیدگی او را ازل میشود و قوت میگیرد و در ماه نهم بعافیت وجود می آید و میماند و اگر سبب از استنبا باز در ماه ششم حرکت میکند و بر آید و شکم این حرکت علاقه سنگی سابق میگردد و بهر حال خاری نیست با و بسیار غریب است پیش از ضرورت پاک میشود و عت و بطور پاکت مثبت و بعد خروج و لیست از زمان حرکت که در هفتم ماه بوجود آمده پس اگر در آخر ماه ششم بزیادیت تواند که بماند باز ازان حیا که خستگی و الم بود و برین تقدیر آنچه عوام میگویند که اگر یک روز نهم از

ماه ششم بانی باشد و نباید غمی زیاده سمع بنا بر طریق اهل نجوم که هر ماه حامل را در تصرف سح سیاره میدارند و در ماه ششم حمل را که مخصوص تخمید مری خودست و در ماه اول هم آن تصرف بود تصرف میدارند اما در ظهور اثر بلاکت او بعد از دراز کردن آنها متحقق خواهد بود و بدانند که خون طمث در حامله یکبار منقسم میگردد و یک قسم خود به خود از جنین مصروف میشود و یک قسم بجا پستان میرود و جهت تدخیر ماده لبنی و یک قسم فضل است که در رحم میباشد جهت سهولت خروج جنین و مشیمه و وقت نفاس منقطع گردد و ایضا دریابند که بر جنین سه پوشش میباشد پوشش نخستین نظر خارج مشیمه است و آن غشائست و صفاقین یقین که پهنیها گها منسج شده و غشای مذکور محیط است بر دیگر اغشیه و پوشش دوم که بعد مشیمه است سیمی است بلفانی لازمیشبه اللغاف و غشای مذکور منصب بول جنین است و بول جنین که از مشانه لبسوی این غشا میریزد از راه ناف جنین می آید نه از ارجل و یا که از راه و در رحم است مجرای ارجل بغایت تنگ میباشد و عضله بران محیط بود و خروج بول بی اراده نمیتواند شد ازین راه بخلاف راه سه که با بطبع بول از ان بر می آید بی اراده و اگر برای بول مجمع نمیبود در رحم متحرک از شدت حد ام قوی میداد و اگر در مشیمه متحرک فساد می آورد و پوشش سوم که بعد لفا نیست و ملاقی نفس جنین است غشائست رفیق تر از سایر اغشیه مذکور و فضل عرق جنین درین میریزد و سیمی است نفیس و از آنکه غذای جنین در غایت رقت و لطافت میباشد فضل بر آری در وقت کمتر جمع میگردد و لهذا وعای برای بران حاجت نشده و چیر قلیل که بر روز زبان در مجمع میشود و چون در غایت قلت است طبع بروج و محتاج نمیکرد و لهذا غشا بر منفذ دیر محتوی میباشد که قابل بعد تولد بانگشت خفصری خرق آن مینمایند آن زمان بر از بروز میکنند فایده در بیان کیفیت بودن جنین در رحم بدانند که جنین پیش از آنکه حرکت کند بخرج بدین شکل میباشد که هر روز انوارشته میبود و شکم پیوسته و هر دو کف دست بر زانو نهاده نمیشد و سیری به سیری و سر بر هر روز انوارشته میشد چنانچه که بینی میان هر دو زانو بود و چشمانش بر زانو و پاشنه پایا با سفل منصب میباشد و در می جنین بطرف پشت مایل میبود و نفع هر وضع که واضح حقیقه مفوض داشته اگر چه بالکنه نتوان یافت اما قدری از ان بر اهل بصیرت جلوه گراست و اگر چه جنین بفقو میباشد اما عند وضع بواسطه قطع علایق که ویرا بدین شکل میداشت بنا بر تقالت طرف سر با طبع و اثر گون میشود و تولد طبیعی همین است که از سر بر آید و آنچه از پای بر آید خطر دارد و قومی بر آنند که نرینه را روی بطرف پشت مایل میباشد اما مادینه را رو بجنب شکم مادر میبود و الغیب عند الله سبحانه تعالی یا یا

المقالة الثالثة في احوال بدن الانسان و اسبابها و العلما الاله عليه

و هي تشمل على فصول مقاله سوم ثابت است در حالهای تن آدمی و اسباب حالها و نشانها که دلالت دارند

بر حالها و مقاله مذکور ضمن است بر فصلها و معنی هر واحد از اینها مفصل بیان کنیم بد آنکه احوال جمع حال است و
 حال در اصطلاح عام اطباء اطلاق می یابد بر هر مرضی که باشد اما در اصطلاح خاص اطباء اطلاق نمیکنند مگر بر سه
 که صحت و مرض باشد و حالت ثالثه که بینها واقعست نزد بعضی اما آنکه بین المرض و الصحه واسطه نمیدانند آنرا مختص
 به بین دومی شمارند و نظر بدین اصطلاح خاص است و علامت احوال نتوان گفت اما اسباب جمع سبب و سبب لغت
 در سببها را گویند و در عرف عام هر چیزی را که بدان توسل کرده شود و در اصطلاح حکما هر چیزی را که ضروری باشد و وجودی
 پس اگر آن چیز داخل در حقیقت شی بود مادی و صوری گویند و اگر خارج بود فاعلی و غائی نامند و در اصطلاح
 اطباء چیزی را که فعل کند در بدن انسان یا بجا د احوال یا حفظش خواه آن چیز بدنی بود یا غیر بدنی و خواه جوهر بود
 چون غذا و در خواسته عرض بود چون حرارت و برودت و میتواند که شی واحد سبب و عرض و مرض باشد اما
 باعتبار ارات مختلفه مثلا سعال گاه باشد که وی عرض بود چنانچه در ذات الحنجرت پس باشد که مستحکم شود فی نفسه
 مرض گردد و باشد که سبب الصداع عرق شود پس یک چیز هم عرض بود هم مرض و هم سبب اما چون جهات
 مختلف قبح لازم نیاید فائده هر سبب که بعد زوالش افراد بماند آن سبب مختلف گویند و الا غیر مختلف خوانند
 و اسباب احوال بدن انسان سه گونه است بادی و سابق و وصل چنانچه پیشتر گفته شود در مجلس و در اینجا انقدر
 بدانند که سبب یا ضرورت یعنی ممکن نیست حیث بدون و آنرا سبب ضروری گویند یا ضروری نیست و این غیر ضروری
 از دو بیرون نیست یا آنکه مضاد طبع بود چون قطع و غرق و سقم و امثال آن هر چه مصلحت یا مضاد
 طبع بود چون اندکان و قرح در ریل و دندان و مانند آن هر چه غیر سبب ضرورت و مضاد طبیعت است معنی
 علامت در موضعش عنقریب بیاید **فصل الاول فی الصحه و المرض فصل نخستین از مقاله سوم ثابت است**
 و در بیان تندرستی و بیماری الصحه حالت لبه بدن معما تجری افعال علی الجری بطبیعه صحت حائز است مرآت بدن
 انسان را که بیان سبب آنجاری شوند همه افعال بدنی بر جرای طبیعی و افعال بدنی است بطبیعی حیوانی نفسانی
 اینها تقیید بدن انسان بهر آن نموده شد که منصب طبیب تکلم بجز بدن و نیست زیرا که اگر مثلا تکلم از
 صحت فرس کند آنرا بیطار گویند نه طبیب اگر چه تکلم از بدن انسان نیز بود و اگر بجای معما بها میگفت اولی
 بهر چیز که صحت علت سلامتی افعال است و لفظ مع بر علت علت دلالت ندارد و بر آنکه جائز است که چیزی همراه
 چیز بود و حال آنکه معلول علت آخر باشد و تقیید بدات بدن از آن کرده شد تا سبب صحت که مراعات شد ضروری است
 علی ما وجب حد صحت داخل نشود و برین تقدیر چنانچه بعضی شارحان گفته و کان یجب ان قبول الصحه حاله للبدن

بلا واسطه بخرج سبب الصحة و تقیید همه افعال از آن که ویم تا ظاهر شود که نزو مؤلف میان صحت و مرض واسطه نیست
 چه اگر سلامتی و همه افعال موجود است صحت والا مرض اگر چه آفت بجز یک فعل بیش نباشد و نه سبب شیخ ابوعلی همین است
 بخلاف جالینوس که میان صحت و مرض واسطه میدارد و آنرا بحالت ثالثه میخواند و میگوید اگر سلامتی در سایر افعال است
 صحت و اگر آفت در همه افعال است مرض و اگر بعضی افعال سالم اند و بعضی مأوف نه صحت نه مرض و حالت ثالثه این
 باشد باجمد بطور شیخ تقابل میان صحت و مرض تقابل عدم و ملکه است و میان تقابل مذکور واسطه نمیباشد زیرا که
 خروج از نفی و اثبات غیر ممکن است کما لا یخفی اما نزد جالینوس در صحت و مرض تقابل تضاد است
 و میان این تقابل واسطه لازم چنانچه عنقریب متقابلات اربعه گفته میشوند و حق بطرف شیخ است زیرا که جذام
 بر مرض حمی و جز آن از اعراض که در اکثر بعضی افعال صاحبان اینها مبتلا میشوند شک نیست که اینها مرض اند و بالاتفاق
 در کتب قدما با هم مرض مسمی آمده پس اگر چنین احوال را حالت ثالثه گوئیم نه مرض لازم آید که وجود مرض یافته نشود مگر
 به ندرت و هذا ظاهر الفساد لیکن اینقدر بداند که در حالت صحت محتاج است آلات و قوی متقارن است و صحت و در میان و
 شیخان و ابقیان است هر چند نسبت بر صحت شائبه غیر نادره ضعیف مینماید اما نظر باحوال صاحبش چنانچه باید است
 در بیان نیز بعضی افضل بر بعضی میبایم و حال آنکه هر دو سلیم اند غیر تقیید پس از شدت قوت کی مخالف آنرا معرأ صحت
 نتواند و قائل و تدبر و پوشیده نماید که اگر در یک عضو آفت افتد و بعضی دیگر سالم بمانند میتوان گفت که مکیضه و بعضی است
 و دیگر اعضا صحیح اما صاحبش را البته مریض میگوئیم حصول المرض فی جزءه و آنرا که مرض ذی نوبت مبتلا هر چند در غیر
 وقت نوبت همه افعال و سالم باشند لیکن ویرا مریض گویند نه صحیح زیرا که در صحت صدور افعال مبتلا قطع نظر از ظهور
 آفت است در وقت معین و چون در اسقام ذی نوبت حصول آفت در نظر است صحت مفقود و باید حقیقت آن وجه السیاق است
 فی الافعال فی اکثر الاحوال قائمه اند که مذکور تقابل عدم و ملکه ضمیمه اند که یافته لازم آید که تقابلات اربعه بیان
 که مشتق بر فوائد است بدانکه متقابلین آن دو چیز اند که جمع نیابد و شئی واحد از جهت واحد و آنچه اقسام اند ضدین
 متضایفین متقابلین یا سبب متقابلین بعدم و ملکه و حصر در اینجا بر آنست که اگر هر دو متقابل وجودی اند
 نظر کنیم که تعقل یکی بر دیگری موقوف است یا نه اگر نیست ضدین گویند زیرا که تعقل سواد مثلا موقوف بر تعقل بیاض نیست
 و اگر هست متضایفین نامند چون ابوت و بنوت زیرا که یکی بی دیگری متعقل نمیشود و اگر یکی وجودیست و دیگری عدمی باید
 که اگر عدمی امر وجودیست از مضاعف تقابل قابل بعدم و ملکه گویند چنانکه البصر و عی و علم و جهل زیرا که معنی عی عدم البصر است
 از آنچه از شان است و عی که بصیر بود و کذلک جهل عدم علم است از آنچه از شان ویست که عالم بود پس چو بسنگ عی جهل

نتوان گفت و اگر عدم امر وجودی مطلقا بدون تقصید از موضع قابل تقابل با بیجا بسلب گویند کالفرس الامور
 اما تقابل بین المعدین نمیشد پس بجز این صور را بجز تقابل نماید و پوشیده نماید که مخالفت اعم از تضاد است زیرا که
 تضاد آنست که بینما غایت خلاف بود چون حار و بار و سود و بیاض و درین تقابل واسطه لازمست چون فالتور
 حار و بار و دیگر الوان و سود و بیاض و آنرا بنحیثی که بیاض و زرد و جالینوس روشن میشود که شیخ در صحت و مرض تقابل
 عدم و ملکه میگردد و جالینوس تقابل ضد پس نزد شیخ حالت ثالثة موجود نیست و زرد و جالینوس ثابت و کل ان البصطلح و امر
 حالیه خارجیه عن الجری الطبیعی و معاینات الافعال الضرر بلا واسطه و بیماری حالتی است خارج از مجرای طبیعی و
 بآن یعنی بسبب آن میرسد افعال را ضرر بلا واسطه و عامست که کجای ضرر در سایر افعال شاید بعضی و فائده تقسیم اثبات
 مذکور نیست که منکر حالت ثالثة است چنانچه در ذیل صحت گذشت و از قید بلا واسطه سبب مرض مستخرج شد و بنا و یله
 که در صحت کرده بود جمیع تنقید و در تحذیر مرض بر مؤلف ایراد کرده اند که افعال را معرف آورده و جمع معرف بلام قانده
 استغراق نمیدهند معنی آنست که مرض آنست که در جمیع افعال ضرر افتد کما هیوند جالینوس حالا آنکه مذکور نیست
 نیست و جوابش آنست که الف لام در بیجا عوض مضاف الیهست و بیشتر بسو مباد افعال ای افعال البدن و در بعضی
 حصص در استغراق نمیتواند شد بلکه احتمال بعضی و جمیع هر دو دارد و ضرر فعل ثالثة چون از صحت و مرض فارغ شده شروع
 کرد و در بیان تقسیم اضرار و کیفیت مضرت در فعل سه گونه است تغییر و نقصان و بطلان یا تغییر است و تغییر در فعل
 آنست که تصرف کند قوت که مبادا فعلست و در امر که تصرف در آن غیر مقتضای طبیعی و می بود مثلا تحیل کند براه
 صورت اشکال را که در خارج موجود نباشد و سببش فساد مزاج و دماغ بوده شد و آفت و طبقات و رطوبات چه اگر بسبب
 آفت طبقات و رطوبات اشکال غیر موجود تحیل شوند از قبیل نقصان و فعل باشد نه تغییر و هم نقصان و نقصان
 در فعل آنست که صدور افعال مستلما باشد مثلا باصره نه بیند اشیا را چنانچه هست خواه باعتبار کم خواه باعتبار
 کیف ستم بطلان است و بطلان و فعل آنست که قنادر قوت افتد مثلا عمی البصر شود فائده تغییر که بر یک تیره
 بنشیند مسمی است بتشویش پس تغییر عام بود و تشویش خاص و چون وی قشعی ازان بود علیحدہ ضبط نشد و اطراف
 بینقسم الی المفرد و مرکب هرگاه صحت غیر منقسم بود باقسام انتفا کرده در تحقیقش تحریف و و از آنکه مرض تنوع داشت
 تنوع نمود آنرا و گفت که بمیاری هم میشود بسوی مفرد و مرکب پوشیده نماید که تقسیم حال مرض از دو بیرون نیست
 یکی آنکه باجماع دو مرض یا زیاده بود و دیگری پدید آید که مسمی بود باسمی معین و مخصوص با بطلان خاص و آن اسم بر
 اجزایش میتوان طلایق کرد و این را مرض مرکب گویند و مثالش چون ورم است مثلا که مرضی واحد مسمی بود و مرکبست از سه

مرض مفرد که سو مزاج مادی و مرض ترکیب تفرق اتصال باشد و هر واحد از این مرضی است و ورم ازین سه مرکب است و او هم ورم بر پنج یکی ازین علی سبیل الانفراد اطلاق نتواند و اما بودن سو مزاج مادی جز ورم نباشد آنست که مایه و بنود مفرد و در عضو پدید نمی آید و عام است که ماده ذی قوام بود چون اخلاط و مایه یا غیر ذی قوام یا چون ترش و از آنکه عفونت لا ماده مورد است واجب میکند سو مزاج در عضو اما بودن مرض ترکیب جز ورم پدید می آید و آنکه آفت در شکل و در مقدار ورم را ضرر نیست و بدون این ورم صورت پذیر نیست اما بودن تفرق اتصال جز ورم نباشد آنست که تفرق در اتصال اجزا عضو نیست مگر ماده و در آن منجبت التوریم امکان ندارد و بهین فرق کرده اند و نغز و ورم چنانچه در محاشن بیاید و ورم آنکه معر بود از اجتماع و ضد مرکب با و آنرا مرض مفرد گویند و نظائرش در ضمن مرکب گذشت و از آنکه مفرد با باطبع تقدم و هر مرکب است تقدم بمفرد کرد و اما المفرد ثلثه اقسام اما مرض مفرد پس گویند سو المزاج و مرض ترکیب و تفرق الاتصال یکی سو مزاج و دوم مرض ترکیب سوم تفرق الاتصال و هر یک مفصل گفته آید و وجه صدورین سه است که عضو نیز یا مفرد است یا مرکب پس مرض اگر مخصوص عضو مفرد است مسلمی سو المزاج بود و اگر مخصوص عضو مرکب است مسلمی مرض ترکیب با و اگر مخصوص است بر دو می بود تفرق الاتصال معنی اختصاص سو مزاج بعضو مفرد آنست که مرض نخست بعضو مستور می آید و پس خواه در مرکب متعدی گردد خواه متعدی نگردد و در همان مفرد محصور با لیکن ممکن نیست که سو المزاج اولاد عضو مرکب افتد زیرا که محالست که مزاج جمله خارج از اعتدال مزاج بود و مزاج هر واحد از اجزایش معتدل با اما اگر مزاج جزوی از اجزا خارج از اعتدال بود و مزاج باقی بر اعتدال باشد شاید مثلا در عصب یا در یابروت افتد حال آنکه مزاج باقی اجزای سالم بود و بهین در بیان اختصاص مرض ترکیب عضو مرکب و این نیز دو گونه با یکی آنکه نخست مرض در عضو مرکب افتد بعد بواسطه عوض وی مرکب عضو مفرد نیز افتد همان مرض و مثالش تفرق اتصال مفصل است بسبب خلط پس عارض شدن تفرق در رباط یا عصب جز آن از اعضا مفرد که مفصل محیط است و دوم آنکه نخست مرض در عضو مرکب افتد و باشد که مرض مذکور در عضو مفرد نیست و مثالش حصول فساد شکل است و درید مرغ سلامتی شکل جزا زیرا که ممکن است که شکل ید فاسد بود بفساد وضع بعض اجزایش پس شکل اجزا غیر فاسد باشد شکل کل فاسد اما مرض تفرق اتصال عام است از آن هر دو یعنی ممکن است عوض وی اولاد در هر دو عضو مثال عوضش در مفرد واضح است مثلا در عصب یا در عظم یا در غیر آنها از مفردات اگر تفرق افتد اولاد نمی نیست و اما مثال عوضش در مرکب اولاد انخلع عضو است از مفصل بدون عوض تفرق بجزو از اعضا مفرد با آنکه مسترخی شود و باطلی مثلا بسبب استیلا یا رطوبت بروی بی و قورخ تفرق اتصال و روی پس چون مفصل منخلع شد تحقیق گشت و قورخ

تفرق در عضو مرکب و لا بدون وقوع آن عضو مفرد انتباه اگر گویند که فی الحقیقه مرض تفرق الاتصال نوعی است
از مرض ترکیب پس تقسیم مرض مفرد بقسم چگونه صورت بند و جوابش آنست شک نیست که مرض مذکور باعتبار اولش
بر دو گونه است زیر که یا منسوب بمزاج است یا منسوب بترکیب بهر آنکه تحقق صحت نیز باستوای مزاج و استوای
ترکیب است پس مرض هم بمقابل آن باشد لیکن باعتبار تخصیص عوض مرض اولاً بعضو مفرد یا مرکب یا هر دو سه
قسم میشود لاجمله چون سو مزاج و سو ترکیب و سو هر دو پس این مرکبست از آن دو اگر چه مجموعی نوعی است از دومی
چنانچه گفته شد اما از آنکه نظر بخصوصیات عوض اولیت مجموعی را بتفرق الاتصال سببی ساختند دومی را به
مرض ترکیب که اسم عام است مسمی گردانیدند و گرنه فی الحقیقت مرض ترکیب عام است و تفرق الاتصال
خاص زیرا که هیچ تفرق الاتصال بمرض ترکیب نیست نمی بندد اما مرض ترکیب تفرق الاتصال لازم نیست کج
شدن عضو را مثلاً تفرق الاتصال ضرورت نیست اما تفرق را هر گونه که باشد سو ترکیب واجب است قائده بعضی
بر آنست که تفرق الاتصال فی الحقیقت غیر مرض ترکیب و دلیل آورده اند که سوزن را که در بدن می خلانیم تفرق
حاصلست و فساد می و شکل نه و جوابش آنست که فساد شکل در ش سوزن بحسب تفرقست پس همچنانکه تفرق در دو
غیر محسوس فساد شکل نیز غیر محسوس است و دلائل دیگر را نیز جوابها شافی است اما سو مزاج اکنون هر واحد را
مثلاً فصل بیان میکند و مراد از سو مزاج حصول کیفیت خارج از اعتدال است در مزاج عضو و نیز مرض را مرض متشابه
الاجزا نیز گویند بنا بر اولیتش با بعضی تشابه الاجزا تسمیه بهم محله و بدانند که سو مزاج دو گونه است متفق و غیر متفق
این دو لفظ اطباء اختلاف دارند جالینوس میگوید آنچه عام بود در جمیع بدن مستویست و آنچه مخصوص بود بعضوی و در بعضوی
مختلف است و صاحب مل نیز برین رفته اما ابو هبیل سبی بر آنست که آنچه از این مستویست و آنچه میباید مختلف و همچنین
ذکر یاقرب باین مذمت و شیخ ابو علی و تابعانش بر آنند که آنچه در جوهر عضو مستقر شود و در دو طبیعت متفاوت
نماید حکم مزاج اصلی پیدا کند مستوی و آنچه نه چنین بود مختلف پس حتی عینه بطریق شیخ و شیخ سو مزاج مختلف بود و بطور تجانس
مستوی و برص نیز شیخ مستوی بود و نزد جالینوس مختلف بقوه فی عضو و در عضو و پوشیده نماند که هر واحد از این اطباء
در طلاق الفاظ مناسبتی قرار داده اند و لکن این بطریق بالجملة شیخ مستقر است و از آن میگوید که وی مشابه مزاج
اصلی شده در عدم ایلام و جالینوس و تابعین و عام به از آن استوی گویند که وی در شمول محله بدن همچون مزاج
اصلی است و شیخ غیر مستقر را مختلف میگوید بهر آنکه در کمال منصف مزاج اصلی است و در اینجا الم و جالینوس مخصوص بعضی و در بعضی
مختلف میگویند بنا بر آنکه دی و منصف مزاج اصل از عدم عموم و حمل و پوشیده نماند که سو مزاج گاهی خلطی شیب و گاهی عا

خطه آنست که مزاج در اصل خلقت غیر معتدل باشد و این را مزاج غیر فاضل نیز گویند و عارضی آنکه در اصل خلقت مزاج سالم بوده با و بر اعتدال و بعد متغیر شود و از سؤتدیر قانده سؤمزاج متفق را مستوی نیز میگویند کما لا یخفی
فینقسم لی المادی و السانج منقسم میشود سؤمزاج بسؤمادی و سواده اما المادی فهو انیکون بسبب خلط که کیفیت متکلیف
البدن بتلك الکیفیه اما مادی آنست که حاصل شود بواسطه خلط از اغلاط الاربعه که مرآن خلط را کیفیت یا پس متکلیف کند بجز
آن خلط بدان کیفیت غالبه خواه این کیفیت با عقونت بود یا نه مثل حراره غالبه بسببها وجود او مانند گرمی بسیار که موجب
وی وجود صفر آب و اما السانج فهو الذی لا یکون كذلك و اما سواده آنست که نه چنین بود مثل برودت الثلج مانند سردی
برف زده و حراره المدقوق و گرمی صحتیق و مانند آن نظائر بسیارست بر غیریکه در بدافند از هوای خارجی یا
داخلی اگر تعلق خلط دارد یعنی موجب تغیر خلط میشود سؤمزاج آنرا مادی گویند و اگر مروح یا با اعضا متعلق بود سؤمزاج
خوانند خواه باعث تغیر مروح و اعضا حرارت بود یا کیفیت دیگر مثال سخونت روح حاکم دست و مثال سخونت اعضا
حای و قیه چنانچه گذشت و مثال تعلق حرارت بخلط حای خالطیه همینان قیاس کنند تعلق بروت و رطوبت و
بیوست را پس هر واحد از سانج و مادی هشت قسم میشود چهار مفرد و چهار مرکب بدینوجه حار بار و رطب یا پس حار رطب
بار و رطب حار یا پس بار و حای پس خواه با سانج ششم کنند خواه با مادی انتخابه اگر کسی گوید سؤمزاج مفرد مادی
نمیباشد پس هر آنکه هر خلط را فی ذاته دو کیفیت است هر گاه خلطی زائد شود بر قدر معتدل هر دو کیفیت و لا محاله خواهند
افزود پس مفرد مادی موجود نخواهد شد و جوابش آنست که در وجود سؤمزاج مفرد مادی افزودن ماده شرط نیست تغیر
کافی است پس ممکن است که بسبب اغذیه یا دویه رطوبت در خون افزودن شود بی آنکه کثرت و مقدار خون و اجزای
پس حرارت او بر حال بود و رطوبت زائد و بر همین دیگر کیفیات را قیاس کنند پس وجود مفردی تحقق باشد و جواب دیگر آنست
که افزودن ماده را افزودن هر دو کیفیت لازم نیست چه ممکن است که خون چون بیفزاید حرارت و شی باشد اغذیه و رطوبت
برقرار بود سببها یا غذا یا خلط دیگر که معتدل رطوبت بود پس سؤمزاج را بحرارت منسوب کنند نه بر رطوبت و قیه
و بر آیت متعلمان امثال انواع سؤمزاج که جمله شان زده میشود بیان میکنیم مفصلا امثال سؤمزاج سافج تیق است
و مثال حار مادی تپهای دمو و صفراوی و مثال سرد سافج جمود دست که از سیدن بروت خارجی افتد و مثال سرد
مادی فاج و مثال رطب سافج تر بل است و مثال رطب مادی استسقای طی و مثال یابس سافج تشنج
یابس است که از پس استفراغ و رنج و ریاضت افتد و مثال یابس مادی برطان و جدام چون مثالها مفرد سافج و بار
و کرش مثالها مرکب و از ضمن آن روشن است و بایده دانست که سؤمزاج هر گاه که با گاه در سبب افتد و گاه در یک عضو

وسو مزاج که در خلط آویز و تا عفت نیارد احداث نمیکند مگر آنکه در خون آویز و کنی عفت تب پی آورد و آن تب را سونوخس گویند چنانچه در مجلس بیاید و هرگاه از سونوخس آفتی در عضو پدید آید درجه اول با وجود طبیعت عضو بگردد و از اعتدال مخصوص بیرون آرد و تباه کند درجه آخرین باشد و سونو مزاج تا چندان از اعتدال دور نشود که ضرر در فعل پدید آید سونو مزاج نتوان گفت و اما مرض ترکیبی قسمی مرض الخلقه و مرض المقدار و مرض احد و مرض الوضع و اما قسم ثانی از اقسام مرض مفرد و مرض ترکیبی و وی منفع میشود و بسوی چهار مرض چنانچه ذکر کرده شد اینها آن بخلقت و مقدار و عدد و وضع و هر واحد ازین مشروحا گفته شود اما مرض الخلقه فهو اما مرض شکل اما مرض خلقت نیز چهار قسم است چنانچه میگوید پس آن یا مرض شکل است مثل عوج جاج المستقیم و استقامه المعوج مانند کج شدن عضو که راست می بایست یا راست شدن آنچه کج میباید و تبرج مستدیر و استدار مزاج ازین قبیل است و شکل در اصطلاح حکما پستی است که حاصل میشود و سبب اسباب حاطه صری بمقدار چنانچه ذکر کرده یا اسباب طحله و چنانچه در مضامعات یعنی مربع و مسدس او مرض الجاری یا مرض مجاری نوع دوم از اقسام مرض الخلقه مرض مجریست و مجری فضائیست در باطن عضو که حاوی بود چیزی را که نافذ میشود از عضوی بعضوی خواهد آن نافذ کشیف بود چون خطنی از اخلاط یا لطیف بود چون روح و نفس مرض مجری از سه وجه بیرون نیست یا منخث الاتساع بود و مثالش انتشار النور است و یا من حیث التضييق بود و مثالش ضيق النفس است یا من حیث الانسداد بود و مثالش حدوث سده است در رگیکه از جگر بمرازه آمده و از مراره بمعاود مجلس بیاید بیا شدت که سده مجرای واقع کبد و مراره یقان می آرد و سده مجرای واقع مراره و معافو لنج آرد و الاوعیه یا مرض او عیه نوع سوم از انواع مرض الخلقه مرض او عیه و او عیه تجاریف را گویند و تجویف ضائیت در باطن عضو که حاوی بود هر چه رسا کن و معنی و عایز بهیست و از تقیید حاوی بودنش مساکن را احتراز کرد و از آنچه حاوی باشد نافذ و تحرک را زیرا که آنرا مجری گویند نه تجویف بان تنسج او تضیق او تنسج باینکه کشاد شود یا تنگ گردد یا بن شود پوشیده ماند که تعلق این هر سه بهم مجریست و بهم باو عیه و امثله مجری خود گفته در اینجا مثالها تجویف بیا کنیم اما مثال کبر و اتساع فراخی کیسه تشبیه سبب انجذاب جسمی از نافذش چنانچه در قبل متفق و مثال تضیق تصغر مسده است و تنگی فضای آن و این گاهی خلق باو گاهی بسبب م عضو مجاور افتد بواسطه ضغط او معده و تضیق بطون شریفه و ملغ و قشر نیز مثال است و مثال سده انسداد بطون و مانع است از حرکت و مرض چهارم از امراض تجاریف که تان ذکر آن نکرد مرض الخلوست و مثال و خلط تجاریف قلب از خون و روح عند شدت فرج همگشت و لذت همگشت امراض الصفائح یا مرض صفائح نوع چهارم از انواع مرض الخلقه مرض الصفائح است یعنی آنچه بسطح عضو

بود و اخلی بود یا خارجی بان بخشش او تملکس بانکه خشش شود یا صاف گردد یعنی عضو یک صفا و همواری وی مطلوب است چون قصبه
 ریه نامهور گردد و آنکه خشونت و نامهوری و مملکت چون معده و رحم صفا و مفقود و محل گردد و ظاهر است که چون فساد در
 صفائح افتد فعل مقصود از ان عضو ناقص شود و یا باطل و اما مرض المقدار و جنس دوم از مرض ترکیب مرض المقدار
 و دو گونه بود چنانچه میگوید فہوان عظیم العضو اکثر ما ینبغی پس و آنست که بزرگ شود عضو بیشتر از آنچه باید و بصغر
 خرد شود از آنچه باید خواه این عظم و صغر خلقه بود خواه عضی و همچنان خواه عام بود در همه بدن یا خاص بعضوی مثال
 زیادتی عام فہی مفرط است و مثال زیادتی خاص عظم لسان و مثال صغر و نقصان عام ہزال مفرط است و مثال
 صغر خاص ضمور حدہ عینان است و قس علیہا آخر و اما مرض العدد و جنس سوم از مرض ترکیب مرض العدد است
 و این نیز چهار گونه است چنانچه باید فہوان زیاد زیادہ پس وی آنست که زیادہ شود یعنی عضوی زیادہ شدنی اما طبیعہ
 کہ آن زیادہ شدن یا طبیعہ است کالاصبح الزائدہ همچون انگشت کہ افزون از خروج حدود و این زیادتی را طبیعہ از
 گویند کہ جنس این زائدہ در بدن موجود است و گرنہ ہرچہ مرض است غیر طبیعہ است و ضرر زیادتی انگشت منع و نیست از
 بطش شدید و سرعت حرکات و منع دخول ید در اوانی فنیقہ الفم و جز آن او خارجہ عن طبیعہ یا آن زیادہ شدن خارج
 از طبیعہ یعنی جنس و در بدن جمیع موجود نیست کالثلول و همچون ثلیل کہ شور ملبشہور آنہ و این نظر زیادتی غیر طبیعہ
 کہ بر بدن پیوستگی دارد اما مثال زیادتی مذکور کہ از بدن منفصل و جدا حصات مشانہ است و رجا کہ در رحم میشود و نسبت
 زن بجائی میماند او تنقص نقصان یا ناقص شود عضو ناقص شدنی فی الطبع کہ آن ناقص شدن طبیعی بود یعنی چیزیکہ در
 طبیعہ باشد در اصل خلقت مجعول نشود و مثالش تو کہ شخصی با چہار انگشت یا کمتر از ان او نقصاناً عارضیا یا آن نقصان
 لاحق شود و مثالش قطع انگشت و دست و در بعضی نسخہ اقتصار زیادتی رفته و ذکر نقصان مذکور نموده ظاہراً بنا بر
 وضوح و ظہور و از تقابل خواهد بود و یا از سہو ناسخ و اما مرض الوضع و جنس چهارم از مرض ترکیب مرض الوضع است
 و وضع در اصطلاح حکما ہیئتہ است کہ حاصل میشود و محرک را نظر بنسبت بعض اجزایش با بعض دیگر و در قرب و بعد
 یا نظر بنسبت اموریکہ خلج اند از ان چیز مثال اول تفریح اصابع است یا تضییع آن و مثال ثانی قیام و استلقا
 فمثلاً فساد الوضع مقاربتہ او مباعدتہ عضو آخر لا علی ما ینبغی اما مرض وضع نظیر وی فساد و وضع است بر
 نزدیک عضو یا دوری و مرکب دیگرانہ بنوعی کہ سزاوارست یعنی عضو از عضو دور شود یا نزدیک بوجہی کہ
 مناسب نباشد پوشیدہ ماند کہ بحث از وضع عضو منقسم میشود بدو قسم بنا بر اقتصای وی موضع و مشارکت
 را ازیرا کہ عضو را نسبت بمکانش ہیئتہ است و نسبت بغير مکان یعنی نظر باعضا من حیث القرب و البعد

و گیرست اولی وضع بود و ثانیه مشارکت پس مجموع امراض وضع شش صنف باشد چهار مختص بموضع نفس عضو مختص بجوار که مشارک اند اما آنچه که متعلق بموضع اند نخستین از ان اخلع عضو است از مفصل اخلاص اما و دوم اخلع غیر تام است که مسمی است بوشی و سوم آنست که حرکت کند عضو در موضع خود حال آنکه واجب بیکون وی همچون عیشه و چهارم آنست که ساکن شود عضو در موضعش و حال آنکه واجب حرکت او همچون تخرمصل اما آن دو که بجوار و همسایه اند نظیر آنرا موافق ذکر کرده از پر که اخلع و تغییر حرکت یا بسو جاب بود یا از جانب جاب بود و پیوستن انگشت با انگشت بتغیر بود یا بتغیر مثال اول استرخای جفن مثال ثانی است و استیلاج مفصل مثال ثلثی زریا که چون بلبک مسترخ می شود صلابت برداشته نمیگردد و بر لبک هم می افتد و مفصل چون متورم شوند نه با فراطر اساع متعسر میگردد و بنسب که تبعاعد است از جبار البتة صورت نمی بندد و اما تفرق الاتصال اما قسم ثالث از اقسام امراض مفرد تفرق الاتصال است و مراد در اینجا تفرقیست غیر طبیعی که باعث ضرر میشود و گرنه تفرق که بر مجرای طبیعت است چون تفرق الاصابه چون مقتضای عند نفوذ غذا در کاین خارج است لانه لیسین مرض و اما کلامنا فی المرض فحقه یون فی الاعضاء المفردة پس گاه پیش تفرق الاتصال در اعضا مفروده مثل کسر العظم نظیر شکستن استخوان است و تعداد اعضا مفروده در بحث اعضا گذشت و قد یكون فی الاعضاء الالیه و گاه پیش در اعضا مرکب مثل قطع الاصلح همچون بریده شدن انگشت و مرکب تیز مذکور شده و پوشیده نماید که اقسام تفرق الاتصال سیار و هر یک هم مخصوص بنایچه مفصل بیان کنیم فائده آنچه در ابتدا گفته اند نسبت است سحج گویند بفتح سین جمله و حاکمه و سکون جیم و اگر غیر بنسب و دقیق خدش گویند بفتح خاء معجمه و دال مهمله و سکون شین معجمه و آنچه در لحم افتد اما از خارج اگر حدیث است و قبح نکرده جراحت گویند بکسر جیم و اگر قبح کرده قرص گویند بفتح قاف و آنچه در لحم افتد اما از داخل بسبب بصل ماده درو اگر آید و یریم نکرده و دم گویند اگر یریم کرده خراج نامند بضم خاء معجمه و راء مهمله و الف و جیم و اگر بعد بفتح بشتکاف ایضا قرص نامند پس اگر بعد انضجار و یرماند و الم کمتر شد و صلابتی بر دهن ظهور کرد و در داخل و کجاست سپید پدید آمدن تصور گویند و بفتح گفته اند که چون چهل روز از انضجار بگذرد و این نام می گردد و آنچه در عظم افتد اگر تفرق در اجزای صناعت تفتت گویند بفتح فوقانی و فتح فاقصم نامی شده و فوقانی و سکون فوقانی ثالث و اگر تفرق قاسم شده باشد عظم را در عرض بدو جز و یا بسو جزای کبار کسر گویند زیرا که معنی کسر شکستن است و آنچه جزئی تفرق بدو شقی نشود با جزای کبار از وی جدا نشود شکستن طلاق نکنند و اگر در طول است صید گویند و آنچه در حنف افتد جدا باید و آنچه در غضب اگر در عرض است بر گویند بفتح با و سکون فوقانی و اگر در طول است قلیل بعد شوق گویند بفتح شین معجمه و سکون قاف و اگر در طول است و کثیر بعد و شرح نامند بفتح شین معجمه و سکون راء مهمله و حاکمه و آنچه در عضله افتد

اگر در طرف عضله است هتک خوانند بفتح فاء و سکون فوقانی و کاف و اگر در عرض و لیت جزا منند بفتح جیم و تشدید یا
 مهله و اگر در طول و لیت و در عدد و کمتر و در غرض و بیشتر ایضا صریح خوانند بفتح صاد و مهله و سکون ال مهله و عین مهله و اگر
 در طول است و کثیر العدد و غائر و پراکنده منخ گویند بفتح فاء و سکون سین مهله و خای مجمه و آنچه در عروق افتد و رید
 بود یا شریان اگر در عرض است قطع گویند فصل نامند و اگر در طول است ایضا صریح خوانند و اگر بنوعیست که در شریان
 رگ کشاده است شقی نامند بفتح موحد و سکون مثله و قاف و تفریق و ریدی را مطلقا انفجار گویند و شریانی
 ام الدم و جمهر ام الدم آنرا گویند که شریان بشکافد و خون زیر پوست جمع شود و عند الغیر باز گردد و شریان و آنچه
 در اخشیه و جنب افتد متفق خوانند بفتح فاء و سکون فوقانی و قاف و آنچه در خضروف افتد مطلقا رض گویند بفتح راء
 مهله و تشدید ضا و مجمر و گاه باشد که بعضی شکستن خضروف کسریز اطلاق کنند کما قالوا انکس الالان پس اگر تفرق
 قاسم شده است بسو و چیز یا بسو اجزای کلبا ایضا فسخ می نامند و اگر قاسم شده باجزای صغارا ایضا تفتت خوانند
 و بعضی رض را مخصوص تفرق اجزا صغارا خضروف دارند و این اسامی که نظر بجهت مصدر واقع است اگر فاعلیت ملحوظ
 نمایند بصیغه اسم فاعل خوانند هر جا که لفظ مستند است و چون ساج و خادش و کاسر و باسق و جز آن الفاظ دیگر تنبیه
 تفرق الاتصال که در تحریف یعنی استخوان سراقه شج بفتح شین مجمر و تشدید جیم و مای موقوف و وی شش قسم است
 و هر قسمی با همی مخصوص یکی آنکه صداع آرد فقط و آنرا صداع گویند دوم آنکه سرد استخوان راه یابد آنرا ماشم گویند سوم
 آنکه سپید استخوان نمایان شود و آنرا وضحه نامند چهارم آنکه قدری از استخوان بزاید و آنرا منقلب خوانند پنجم شکستگی
 استخوان سرتاغش که مسمی بام الدم است برسد یعنی بجز پوستی تنگ و مانع عاجز مانده بآ آنرا مومه گویند ششم
 تا تجویف و مانع برسد و آنرا جافیه خوانند و از آنکه بجهت این الفاظ سه تحقیق آنها میشود حاجت بضبط حروف و
 انتباه این همه که ذکر شد اسامی تفرق الاتصال مختص باعضا مفرو بود و اما آنچه برکب افتد همچون قطع اصبع و
 و مانند آن گاه باشد که واقع شود میان جزئین عضو مرکب و یکی از دیگری جدا گردد و بی آنکه رسد تفرق الاتصال
 عضو متشابه الاجزا یعنی مفرد را و این همیست بانفصال و خلع و اگر باشد آن در عصب نائل شود عضو از عضو همی
 است بفتح تفرق الاتصال که بعضی متشابه الاجزا افتد آنرا اختلال الفرد خوانند و گاه باشد که مطلق تفرق اطلاق کنند
 و پوشیده ماند که بعضی اعضا احتمال تفرق ندارند مطلقا و آنست و قد سبق لموته تفرق و بدانند که چون تفرق در عضو
 جید المزاج افتد زود بصلح می آید و اگر در فاسد المزاج افتد دیر بشود و قروح ضعیف چون دراز میکشد کلامیگر دیر و اگر فاسد
 گاه باشد که تفرق الاتصال در مجری افتد و بدست بست دران پدید آید و از اینجا است که قطعها جگر و بعضی سبها و کبری

آید بنا بر اتساع ماسا رقیقا لوقوع التفرق فیها و این تفرق سطوحی است که اجزای عضو را متفرق میسازد و در وقت
پس فضاوی فراخ میگردد و گاه باشد که در غیر مجاری اقمه و احداث مجرا بهرید نماید چنانچه قشری در شرح قانون در
این بحث مینویسد که شخصی جس ل داشت از مدت پس ترشح شد بول از جلد شکم از چند جا و این حالت بروی مری
که بول و وقت حیات از بیجا نب ترشح میکرد و از راه مفری هیچ بر نمی آمد و الا یضا قصه خود را نقل کرده که در وقت
پای بنساک و جراحی هم رسیده بود و پس از ربط وی روزی سهیل خورده و بنا بر عدم احتضار کسی که بر او تکیه کرده
و تا در حبس بر تیرز نموده و چون بعد حضور معتد علیه قصد بقیام کرده قراقر که در محابو بجانب جگر رجوع آن در
یافته پستری پیوسته ثقل آن بطرف حده جگر در آنوقت همیافت بیشتر آن ثقل را احساس میکرد که بسوی در نازل
میشود و از آنجا عقب متفرج رسید و از نفس خراج در اندک مدت باز منفع شد و همین بود مدتی و هرگاه شراینی
و نقوی میخورد و فوراً مر و آن بر کبه محسوس شد و از راه خراج بر می آمد چنانکه میبودی آنکه تغیر در آن یابد و چون بنا بر آن
طبیعت بر مجرای خود استحقاق میکرد بدفعات بر نمی آمد مگر چیزی خورد تر از لیشک بز و رغایت سختی پس میگوید که ترسیدم
مبادا همین خراج منجر مقتاد گردد و بتدارک کوشیدم و آنچنان بود که پای بر تکیه بلند نهاده شدم و اکثر حقیقتا
میگرداناک در مدت یکماه یا نه یا ده بحالت اصلی باز گشت و همچنان مشهور شده که طفل از راه ناف برآمده آنهمه تصنعات
حکیم مطلق است جل جلاله که عقول از درک آن اعتراف بجز آن آورده سوال اگر گفته شود که قطع صبح در مرض العود
محدود کرده اند و باز همان را در مثال تفرق الاتصال عضو مرکب نیز آورده و حال آنکه مرض العود نوعیست از مرض مرکب
و این با تفرق الاتصال قسیم و متعشده و مخالفه بین تقسیم لازم جوایش آنست که ایراد مثال واحد هر دو
چون باختلاف حیثیت قیج بمقصود ندارد و لان بنیهایس منع الجمع زیرا که اجتماع مرض ل ترکیب و تفرق اتصال
با هم و با سوا المراج و اقصیست کما لا یخفیه بخلاف تقسیم که بنیهایس ضمیمه است که در آنجا منع الجمع لازم بود و چون هم فعل یک
مثال برای این دو تم کفایت نکند اگر چه حیثیت مختلف بود و کما صرح فی النحو و اما مرض المركب چون از مرض مفرد و تسام
نمیشود و بی که هر شش متضمن صافی بود و فایع شد شروع نمود در حد مرض مرکب گفت اما مرض مرکب فیه امراض حاصل بجملة اما
آخر پس وی بیمار یا چند است که حاصل میشود از جمله اینها بیمار یا یک یا دیگری بیمار یا مفرد که جمع میشوند و از اجتماع آن
عرض نموده و شکل واهی پدید آید و آن سیست بعضی مرکب خواهد این مرض مرکب بعضی مفرد افتد یا در عضو مرکب مثل الا
و البثور مانند و بیمار یا نه زیرا که اینها از اجتماع امراض ثلثه مفرد ترکیب مییابند چنانچه میگوید فانه سوا المراج الما و
و تفرق الاتصال در زیاده فی المقدار پس بستر یک و م و شده حاصل میشوند از سوا المراج یا و تفرق الاتصال و زیاده

مقدار که قسمی از مرض ترکیب چنانچه عنقریب در ابتدا می تقسیم مرض بمفرد و مرکب گفته آمدیم و چون از بیان امراض
مرکب مانع شد شروع کرد در ذکر اوقات مرض و گفت کل مرض ششبی الی صحه و هر مرض که ششبی میشود صحت و قیام
انتهای صحت بنابر آنست که ترکیبات بی لحاظ اینصورت نمی پذیرد و فلهذا زمان اربعه پس آن مرض است چهار زمانه
الابتداء هو الزمان الذي يظهر فيه المرض ولا يستبان فيه تزايد زمانه تختلج ابتداءه و هو انست که ظاهر میشود
در مرض بی آنکه زیادتی در آن نمایان شود یعنی بعد از شروع مرض که تا آخر مرض بر حالتی متشابه الاحوال ثابت آبی
ظهور ترقی در تمام مرض آنرا زمان ابتدا گویند و این را معده رباحیان و ایام متواتر و زیر که احوال امراض متغایر
است و زمان ابتدا بعضی قصیر بود و بعضی طویل و گاهی اراوه میکنند از ابتدا سه روز اند شروع مرض قطع نظر
از آنکه ترقی در تمام مرض باشد یا نه و التزید و هو الوقت الذي يستبان فيه اشتداد كل وقت بعد وقت و زمانه دوم
است و آن وقتی است که نمایان میشود در عقبه مرض هر وقت پس از وقت یعنی پس از زمان ابتدا تا آنکه مرض در
از ویاد آنوقت نزدیکست و وقت الانتهاء و هو الوقت الذي يقف فيه المرض على حالة واحدة و زمانه سوم انتهائ
و آن زمانه است که می ایستد در مرض بر حالت واحد یعنی بعد از دید چون بحد برسد و بر همان حالت زائده نماید
بی آنکه زیاد میشود یا کم این را وقت انتها گویند و وقت الاخطاط و زمانه چهارم اخطاط یعنی کم شدنست و هو الوقت
الذي يظهر فيه نقصه و آن زمانه است که ظاهر میشود در ضعف و کمی در مرض قائده تحقق این از زمانه اربعه اگر
بحسب نوبت من اوله الی آخره خواه مرض لازم بود خواه ناسبه اینها را اوقات کلیه گویند و اگر بحسب نوبت است اوقات
جزئی خوانند و محقق نیست که در نوبت نیز این اوقات چهار گانه موجود است لیکن اوقات نوبت نسبت باوقات مرض
جزئیست که لا یریب و باید دانست که حصول اوقات اربعه در مرضی متصور میشود که باوجود انتهائش صحت قلع ماده
وی بتدایج همیشه و او ایضا تکلیف و الا میتوانست که مرض شروع کند و قبل از تزیید یا در تزیید قبل از انتهائ یا در انتهائ
ظهور اخطاط یکبارگی زائل شود بسبب از استیای بعد افتادن در اخطاط باز ابتدا کند و عموما و این گویند یا مرض
آخرست که شروع کرده باجمله فائده از معرفت این اوقات تقدیر تدریج و تصرف در غذا و استعمال و در وقت و ملاک
امر درین مقدمه علاج اینست امتیاه در تعدیه مرض از شخصه شخصه اهل شرع را اختلاف است یعنی مقتضای
حدیث لا تعدو منع اعتقاد بر آن بنماید و حدیث فردا من المجذوم را تاویل میکنند بعضی بر این تمسک نموده در آن
تاویل میفرمایند و علم عند الله سبحانه اما حکما باتفاق میگویند که بعضی بیمار به مقتضای استیفاء و بعضی متورث است
که از او روید و قدر زمان میرسد و آنهم گفته اند که نیست بلکه اکثریم نیست لیکن از قبیل حکم الی قرعست که در تجزیه

چنین یافته اند گاهی میشود و گاهی نه اما امراض متعدده اینست جذام حجب جدوی حصیه حامی و بانه قروح عفنه
 رتد برقی مخصوص اگر مسکن ضیق و بوی مرین یا عرق آن بصبح همیرسد و بواسیر نیز تعدیه میکند اگر کسی محل تبرز
 با سوز تبرز میکند و آتشک نیز از همین قبیل است و ایلاوس بدستوری که شیخ گفته اند تعدی من بلاد الی بلاد
 انتقال الامراض الوافیه اما امراض متوارثه اینست برقی نقرس سلس صرع اینه جدوی بالیو لیا دق حجب
 بحر رتد قروح عفنه جذام بواسیر حصات کلیه مثانه باره گفته شد هر عضو یک از بدنه ضعیف یا از سپر نیز در اکثر همان
 آید اما ضعیف اعضا مادر کثرت که در فرزند ظاهر شود بخلاف امراض مذکوره که توارث اینها در دل از ابویین میرسد
فصل الثانی فی الاستبانه الضروریة المخیرة الاحوال بدن الانسان والحیة
 لهذا فصل دوم از مقاله سوم ثابت است در استبانه ضروری که تغییر دهنده جاهای بدن انسان و حافظه و نگهدارنده آن
 جاهاست و سبب نزد اطباء چیز نیست که بالذات مقدم بود و واجب کند وجود حالتی را از احوال بدن انسان
 با ثبات آنرا بشروط وجود شرائط و ارتفاع موانع خواه فی الحال خواه در استقبال و عام است که سبب فی بود یا غیر
 بدنی و جوهر یا عرض مثال بدنی که جوهر بود زیادتی خلط است و مثال بدنی که عرض باشد عفونت خلط است
 لان العفونة کیفیتیه و هی عرض لا جوهر و مثال غیر بدنی که جوهر باشد غده است و مثال غیر بدنی که عرض بود حرارت
 شمشیت و برودت هوا و هر سبب که موجب حالت بود آنرا سبب فاعل و مغیر می نامند و اگر مثبت حالت
 بود سبب حافظه و ندیم خوانند و تفصیل ذکر است در اسباب مرضیه می آید و در ابتدای این مقاله ثانیته نیز
 گفته شد و معنی ضروری آنست که انسان را بدین وسع حیات ممکن نبود و هی سسته اقسام و آن اسباب
 ضروری شش قسم است و عمده در انحصار استقرار است الاول هو الارحیط بالابدان یکی از ان سسته هوا که محیط بدن است
 از آنکه انسان را حاجت به او باشد و بدو بر همه مقدم آورد و نشان یقین نمود و شک نیست که ابقار بیان و مبتم بخلاف
 دیگر استیجاب احتیاج با نهام وقت است و بهیلت اما آنچه بعضی از اهل ریاضت اعتبار بحصر نفس بنیاید زمانی
 طویل از مبحث خارج است زیرا که ناد حکم معدوم دارد و مع ذلک در تشریح ریه گفته آمدیم که حصر نفس مستغنی از ابقار
 هوا نمیزد و هوای که در خلل ریه و فضای سینه است ترویج بقلب میرساند در زبان حبس دخول هوا خارج می
 اما اگر بتدریج معناد نشود طول بهلاکت می انجامد کما هو ظاهر و الحاحه الیه انما هی لترویج القلب تعدیل الروح
 التي فیها و احتیاج بسبب هوا نیست مگر بر آن ترویج دل و باعده الی دشتن ریه و دیگر در دست و طریق وصول هوا
 بدل بر سبب اشتیاق چه از ریه و چه از مسامحه جلد در تشریح ریه و قلب گفته شد با فوائد دیگر و بداند که هوا اما و ام که حیات

و معتدل و از آنجمله وادخه و جوهر غریب که منافی مزاج روح بود و در دنیا میخند و ایضا مکشوف باد و در جهان و
سقف محتبس نبود و همچنین هوا فاعل صحت و حافظ آنست اما هرگاه تغییر نشود از اوصاف مذکوره باعث مرض و
بلاکت میگردد و همچنانکه نفع وی اسرع ترست فسادش نیز در بدن زودتر اثر میکند و پوشیده ماند که آنچه اوصاف
جمیده هوا گفته شد که مکشوف بود غیر محفوف در آنجاست که و با عام نبوده با و الاء و با عیاد ابا شدنها و اجزای
بهتر از مکشوف است باید دانست تغییر که در هوا می افتد سه گونه است یکی تغییر طبیعی و دو آنست که حسب طبیعت
مضول بود و دوم تغییر غیر طبیعی که مضاد نیست محررای طبیعی را و این از دو حال بیرون نیست یا از اسباب ساهبست
از اسباب ارضی نظیر تغییر هوا از اسباب ساهوی فزونی حرارت حتی درشتا از اجتماع درای شمس فزونی برود
و صیف عند کشف شمس و در آری جمع در بست بضم دال مهمله یا کسر آن و تشدید را مهمله مکسور و سکون
تحتانی کواکب بزرگ کثیر الضور اگر بکیند و ستارهای مذکور چون با شمس جمع میشوند حرارت هوا زیاده میشود و اما
و مثال تغییر هوا از اسباب ارضی تخونت و برود هواست از اختلاف مسکن و مجاورت جبال و بحار و امثال این
لما هو ظاهر سوم تغییر غیر طبیعی است و مضادست محررای طبیعی را و این تغییر نیست که بر آید هوا از آنچه مقتضا طبیعت است
و فاسد شود و خواه فساد در جوهر هوا بود همچون و بایاد کیفیت هوا بود همچون شدت برود که در صیف افتد و شدت
حرارت که در شتا افتد بحیثی که ابطال نوع و فساد ابدان نماید قائده تغییر غیر طبیعی را که غیر مضاد محررای طبیعی بود
از ان غیر طبیعی گویند که بر وفق مقتضا طبیعت فصل نیست و الا نظر آنکه از محررای طبیعی خارج نیست میتوان این
را طبیعی گفت پس فی الحقیقه غیر طبیعی نمیتواند بود مگر آنچه مضاد بود محررای طبیعی را چنانچه در قسم سوم مذکور است
و مؤلف تغییرات اولین را بیان میکند اما تغییر مضادی را بنا بر وضع آن متعرض بیان نشد و بخلاف حال هوا
بسبب اختلاف الفصول و النواحی و الیاح و مجاوره الجبال و البحار و التربه و مختلف متغیر میشود حال هوا
بسبب اختلاف فصلها و اقلیمها و بادها و بسبب سببهای کوهها و دریاها و بسبب اختلاف زمینها اما تغییر الفصول اما
تغیر بفصلها پوشیده ماند که اطبا تمام سال را چهار حصه کرده اند باعتبار اختلاف هوا و هر حصه را نامی
نهادند و فصلها که نزد اطباست غیر آنست که نزد مجتهدین زیرا که فصول مجتهدین از آنست که انتقال شمس بر برجی آن
فلک البروج ماخوذست چنانچه آخر گفته آید و نزد اطبا زمانی را که در دو برودم معتدل در بلاد معتدل احتیاج
نمیشود بسوی پوشیدن معتد به و ترویج معتد به بیج میگویند و ابتدا آنشوا شجار که عبارتست از بهار هم در فصل
میشود و تقیید به بلاد معتدل از آن نمودیم که در بلاد مائل به برود همچون بلاد س که بغایت مرتفع واقع اند

هر چند از اعتدال اقلیم باشند لیکن در فصل بهار در بلاد مذکور جا پوشیدن میشود و کذا که در بلاد مائل بحرارت چون در بلادیکه در غروب پستی واقع اند بنایت هر چند از اعتدال اقلیم باشند لیکن در زمان بهار در شهرهای مذکور حاجت تبرج میشود پس جهت تحقیق آنرا فصول اعتدال بلدان در بلندی و پستی ضروری باشد و فائده تقیید مردم معتدل نیز ظاهرست و زمانیکه بعد بهار است و حرارت در آن غالب صیف می نامند و زمانیکه بعد از صیف می آید خریف می خوانند و در مقابل بهار واقع است لهذا همچنانکه ابتدا نشو و اشجار خاصه بهار بود شروع تغیر لون اوراق و سقوط آن که عبارت از خزان باشد خاصه اینست و زمانی را که بعد خریف آید و برود در آن غالب پیاپی شتاب می خوانند و در اینجا مؤلف طبع هر واحد از این فصول از تعیین میکند فال بهار معتدل پس بهار معتدل است یعنی در حرارت و برودت و رطوبت و بیوست و صیف جاریا پس و گویا گرم و خشک است و سبب حرارت شدت انعکاس شعاع است که بواسطه قوس شمس از سمت الرأس واقع میشود و سبب بیوست تحمل رطوبت است از شدت حرارت و قلت وقوع ندات و امطار در آن و خریف بار دیال پس و خریف سرد و خشک است نکته چون طبیعت خریف سرد و خشک است و در مقابل بهار واقع شده بعضی چنان گمان کرده اند که طبع بهار گرم و تر است و از آنکه گرمی و تری مناسب مزاج نباتات و حیوانات است معبر معتدل شده و لیکن نزد اهل تحقیق چنین نیست بلکه اعتدال و علی الاطلاق است در کیفیات اربعه و از آنکه سردی و خشکی ضد مزاج حیوانات و طبع نباتات است قابل وی معتدل قبح مقصود نمیکند و آنچه بعضی اطلاق معتدل بر خریف نیز می آید در کلام این قوم مراد از آن است که حر و برودت و از بحث اعتدال که مذکور میشود خارج و لفظ معتدل بر چند معنی می آید چنانچه در تقسیم مزاج گفته شد و البته بار و رطب و سرد و تر است و در مقابل صیف واقع شده علت برودت و رطوبت و بعد از آن از سمت الرأس وقوع ندات و امطار و عدم تفتح مسام و پوشیده ماندن که زمانه هر واحد از بهار و خریف نزد اطبا گویا ترست نسبت بزمان هر واحد از صیف و شتاب کمالا بخفته و بدانند که فصلی از این فصول احداث میکنند امراض مناسبه طبع خود را و از این بنیاد مضاد آنرا فیصل حار و حب میکنند مرض حار را و زائل بسیار و مرض بار و فصل بار و بصد و عمل میکنند نفس علیها الاخری و فیصل آنست که صیف را میکنند صفرا و حاد مینماید امراض صفرا و را چون غث و خرق و عطش و کرب و مانند آن و شتاب زیاده میکنند بلغم را و پیدا میسازد امراض بلغمی را چون کاه و نزله و سعال و امثال آن و اینهمه بر تقدیر است که فصول طبعی خود با او بسیار باشد که فصل از طبیعتش مغایر است پیشو یعنی در سرد یا بسیار گرم می افتد و در گرم یا بسیار سرد و مرض که ضد طبع فصل شود و عمل را با تقویه اسباب باشد که

یا سانی بگذرد و بعد تیرم فصل و بنای این بر ضعف و قوت طبیعت اما خریف زیاده میکند سودا را و بنا بر قلت
 خون در فصل که طبع و خنثی نیست ضعف در قوی راه مییابد و امراض کثیر ظاهر میشوند خصوص امراض سودا
 اما ربيع بنا بر آنکه اخلاط محبسه شتایه در و حرکت می آیند و سائل میگردند و بعضا ضعیف میزنند احداث میکند
 جراحات و او را م حلق را و هر مرض مادی که ماده اش شتایه ساکن بود در فصل غلبه میکند و حدوث امراض کثوره را و
 از روایت فصل نیست زیرا که وی صح حصول و انسجیات و صحت بلکه بنا بر انضاج و دفع طبیعت است که چون مزاج
 انسان در فصل قوی میشود مواد محتبسه را میخواهد که قلع نماید و تیل بر تناسب این فصل مزاج روح کثرت خون و ظهور
 حرمت و تازگی در بدن است و کذلک بر وزن نشو و نما در نباتات و آنچه بعضی زخم کرده اند که وی گرم تر است
 بهتر آنکه امراض حار و طبع پدید میآید بطل است لما قلنا فائده در ذکر حصول برو ضح بخین بد آنکه نزد بخان
 در بلاد شمالی ربيع زمان انتقال شمس است بحرکت خاصه خود از اول حمل تا آخر جوزا و صیف زمان انتقال
 شمس است بحرکت خاصه اش از اول سرطان تا آخر سنبله و خریف زمان انتقال شمس است از اول میزان
 تا آخر قوس و شتایه زمان انتقال شمس است از اول جدی تا آخر حوت انبیا ه آنچه از حصول حصول ربيع و سالی
 گفته شده نظر بسكان غیر احوال خط استواء است زیرا که در خط استواء فصل سال هشت میشود و هر آنکه هر فصل
 دوبار اعاده میکند و در یک و نیم ماه تغییر در فصل می افتد بدین وجه که از اول حمل تا نصف ثور صیف است و از
 نصف ثور تا اول سرطان خریف و از اول سرطان تا نصف اسد شتایه و از نصف اسد تا اول میزان ربيع
 و از اول میزان تا نصف عقرب باز صیف شروع میکند و از نصف عقرب تا اول جدی خریف و از اول جدی
 تا نصف دلو شتایه و از نصف دلو تا اول حمل ربيع و کمر از حصول بهر آنست که در خط استواء آفتاب دوبار به سمت
 الراس می برآید در اعتدالین لهذا دو صیف واقع میشود همچنان دوبار از سمت الراس دور تر میرود و دور
 انقلابین بدان سبب دو شتایه عارض میگردد و چون این هر دو با هم تقابل دارند در هر صیف و شتایه خریف و
 هر شتایه صیف ربيع لازم است پس بالضرور دور ربيع و دو خریف نیز واقع میشوند و در مجموع هشت فصل باشد و معنی
 اعتدالین و انقلابین در بحث اقلیم عنقریب بیاید انشاء الله تعالی و اما النواحي و الريح اما نواحي و ریاح نیز
 از جمله مغیرات هوا است نواحي جمع ناحیه است و ناحیه طرف را گویند و ریاح جمع ریح است و ریح باد را گویند و
 باد هوای متحرکست فان کثرت ناحیهها تیشخن و یترطب پس هر آنکه از جنوب طرف را گرم کننده و ترک کننده او شمال و ناحیهها
 ببر و خفیف و باد شمال و ناحیه وی سرد کننده و خشک کننده است و الصبا و الدبور و ناحیهها قریبتر است من اعتدال

و باد صبا یعنی مشرقی و باد دبور یعنی مغربی و ناحیه ایشان نزدیکی است با اعتدال و وجه خصوصیت نواحی و هوایه بطلب این مذکور
در آخرین قسم در ذکر خیال بعد بیان اقالیم باید انقباض تحقیق نواحی موقوف است بر معرفت وسط زمین که عبارت است
از خط استوا و اثبات وسطیت وی وابسته بر معرفت معدل النهار است که عبارت است از دایره که واقع است در وسط
فلک نیم بناء علیه برخی از بیان افلاک لازم آمد تا حقیقت اقالیم پنج قویم معلوم گردد و این بحث بدو بحث
ذکر یا بحث اول در افلاک و دومی مثل است بر یک مقدمه و دو کشف مقدمه در ذکر افلاک پس بیل کلی بدین
که افلاک نزد حکما بطریقه طبقه است و هر طبقه متضمن بر چند طبقه چنانچه بیاید اما در شریعت اطلاق آسمان به جهت فلک
مخصوص است و بر فلکین عالمین یعنی ثامن و ناسع لفظ کروی و عرض در وی یافته و همه افلاک تسعة در گردش اند و مقعر هر
فلک علوی حاس محرب فلک ماتحت خود است بی فصل مانند کوه عناصر و چون کوه هو محیط ماتحت خود است
یعنی زیر و زبر ارض و ما از هر جهت هو است که ذلک نار بر هو ایچنان فلک اول بر کوه نار محیط است و فلک
ثانی بر اول الی آخره زیرا که افلاک کروی شکل اند و نسبت زمین با فلک مانند زرده بفضه است با قشری
و افلاک کلم از مغرب بمشرق میروند مگر فلک الافلاک که وی بضه دیگر افلاک از مشرق بمغرب میروند و دیگر
افلاک را و نار نیز با قشر همراه خود میگرداند اما کروییت افلاک و نابودن فصل و بعد بین السمان و در شرح ثابت
نیست لیکن علما بحرکت سماوی خصوصیت جهت قائل اند چنانچه از آیه و السماء ذات الرجع صفا بیضاوی
گرددش مراد داشته با جمله از اقوال حکما و هر که باشد هر چه بشرح توافقی دارد معتبر است و الامر و مشهور بود که حکما در
هر فلک قطب اعتبار مینمایند زیرا که جسم کروی که متحرک باشد بحرکت دوری بنوعیکه تجاوز نکند از مکان محصور
آنرا از وجود قطبین گردیز نیست و قطب آن نقطه مفروضه را گویند که چون جسم کروی دور کند آن نقطه بمکان خویش
قایم بود پس در هر فلک دو نقطه متقابله غیر متحرک ضروریست و از آنکه حرکت افلاک از مغرب بمشرق است یا بر
عکس چنانچه گذشت قطبی بطرف شمال و قطبی بجهت جنوب لازم آمد در هر فلک و درین مقدمه بذکر افلاک
اقتصار میروند و ثامن و ناسع که ملاک امر بیان آنهاست بدو کشف گفته خواهد شد جدا جدا تفصیل پوشیده
ماند که هر واحد ازین افلاک متضمن است بر چند طبقه بعضی ازین طبقات محیط بر عالم است بر تیره فلک علوی
اما مرکز او مرکز عالم است بعضی محیط است اما مرکز وی مرکز عالم نیست و این طبقه را فلک خارج مرکز نامند و بعضی
محیط نیست بلکه در سخن فلک واقع است در وسط مخصوص و این را فلک التند و پخوانند با جمله هر طبقه را فلک می
نامند مجازا و جمله اینها مع جز و اگر که حاویست مسمی بفلک کلی و فلک کلی بهشت و مابعد اینها فلک ثامن و ناسع بود

و طبقات که در ضمن فلک کلی اند هر یک گردش جدا دارد و افلاک کلهای بعضی اجزای آنها نسبت به روحی گردند و بعضی دولاپی و بعضی حاملی روحی نظیر بسان تحت اقطاب بود و دولاپی نظیر بسان خط امتوا و حاملی نظیر به بسان اقلیم متوسط این سه حرکت و حرکت فلک التدریس هر فلک مختلف است گاهی بر طبق فلک کلی متحرک شود و گاهی بحد آن و بعضی از آن بسرعت گردند و بعضی بطور باطل فلک و بر مفراسی حرکت است از همه افلاک تدویر کند اقربا یک فلک گویند و فلک تدویر کرد در چهار ده روز یک دور میکند و بداند که ستاره ماه و گونه اند و بسیار ثوابت در فلک ثامن مرکز اند و تبع فلک مذکور حرکت میکنند لهذا ثوابت میخوانند اما بسیار بهفت اند که در افلاک سبعه واقع اند در هر فلکی یکی و از اینها شمس بالذات حرکت میکند و مرکز نیست در فلک تدویر اما سته باقیه در فلک التدریس مرکز اند ولیکن از آنکه فلک التدریس حرکتی جدا دارد از فلک کلی خود نسبت بسیار به مذکور نظیر فلک او متغیر نماید اینها را نیز بسیار میخوانند و گفته بجز شمس سیاره حقیقه دیگر نیست و نابود فلک التدریس برای شمس بنا بر آنست که اگر در هر فلک تدویر میبود و او نیز مانند دیگر کواکب راجع میشد در تابستان و در تابستان پس زمان حرور و مضاعف میگشت و صیف و شتا هر واحدش ماه میشد چنانچه از نجوم مفهوم میشود اکنون نمائند که اسامی سیاره ها اینست قمر عطارد زهره شمس میخ مشتری زحل و مریخ فلک بنام ستاره که در ویست مضاف شده چنانچه بیاید اما سمای اول که مسی است سمای دنیا آنرا فلک القمر گویند و او در یک ماه دوره تمام کند دوم فلک العطارد است و او قریب یکسال دوره تمام کند سوم فلک الزهره است و او در یکسال دوره تمام میکند چهارم فلک الشمس است و او نیز در یکسال دوره تمام میکند پنجم فلک المریخ است و او در یکسال و دو ماه دوره تمام میکند ششم فلک مشتریست و او بدو و از ده سال دوره تمام میکند هفتم فلک زحل است و او در یکسال دوره تمام میکند این بود بیان افلاک سبعه و تدویر ثامن و ناسع در مجلس بیاید و بالا گفته شد که هر فلک علوی محیط است خودست و آنچه از تعیین تدویر هر واحد ذکر یافت بنا بر حرکت طبیعی آنهاست و الا بالقدر سبب فلک الافلاک جمله افلاک در یک شبانه روز به سمت مخالف حرکت طبیعی آنها دوره تمام میکند و در کشف فلک الافلاک این مقدمه ظاهر تر شود و حرکات طبیعی سموات و ستارجات هر کس درک نمیکند حکما بنظر دقیق رصدی یافته اند و الغیب عند الله سبحانه و بعد آنکه در اصطلاح این قوم حرکت فلک که از مغرب بمشرق باشد مستقیم است بتوالی البروج و این لفظ بخاطر دارند که بیشتر مکرر خواهد آمد **تتمیم** هر چند مناسب براتب آن بود که بعد از این در تدویر فلک ثامن نموده آید اما از آنکه بعضی چیزهای فلک ناسع موقوف علیه معرفت باشد

ثامن بود تقدم کشف تاسع لازم افتاد کشف اول در فلک تاسع بدانکه سمای نهم مستقیم بفلک
 الافلاک و فلک الاندلس و فلک الاغظم و حرکت او خلاف توالی البروج است یعنی از مشرق بمرکز میرو
 و دوره او از غایت سرعت حرکت در یک شبانه روز تمام میشود اما همه افلاک با خود حرکت میدهند بالقدر بر
 طبق حرکت خویش پس در هر قسری همه افلاک و بکثر نیز متبع او در یک شبانه روز میشود اما ادوار طبیعی آنها
 بر ضد این حرکت است چنانچه در مقدمه گذشت و دلیل بر آنکه افلاک و بکثر هم در یک شبانه روز دور میکنند
 مشاهده شمس و قمر و سایر کواکب است و ثوابت و چه بسیار که هر صبح از مشرق طالع میشوند بمرکز خوب
 نمود و گذشت که این فلک هیچ ستاره ندارد و لهذا اطلس خوانند اکنون دریا بند که محیط حقیقه همین فلک است
 و زمین بمثابة مرکز است و در وسط حقیقه آن چون هر فلک دو قطب ضروریست در اینجا نیز فرض کنند یکی
 بسمت شمال و دوم بطرف جنوب مقابل آن و فیما بین قطبین خطی تصور کنند که در سایر فلک گذشته باشد از
 مشرق تا به مغرب بنوعیکه تبعاً این خط در هر جهت فلک نسبت قطبین متساوی باشد و این خط موافق
 راداره معدل النهار گویند و منطقه خوانند تسمیه او بدائرة معدل النهار بنا بر آنست که چون آفتاب
 بحرکت خاصه خویش در محاذی این دائرة میرسد در جمیع عموره اعتدال در لیل و نهار پدید می آید یعنی شب با
 روز مساوی میگردد اما منطقه از آن گویند که در وسط است منطقه کمربند را گویند و خط مذکور را موافق مرکز از آن
 گفتیم تا کسی توهم نکند که در وسط فلک فی الحقیقه نقش خطی واقع است بدانند که تعقل مقدمات فلکیات
 چون از معضلات برای سبیل افهام مثالی ارقام میشود که فلک بزرگ را دو کاسه فرض کنند شمالاً و جنوباً
 در وسط حقیقه هر کاسه نقطه قطبی ثبت سازند و ملتقای این دو کاسه متساوی المقدار دائرة معدل النهار تصور
 نمایند و این مقوله در ذهن دارند که در معرفت حال منطقه البروج سود خواهد داد حکما بنا بر آن قضیه خود این
 فلک را محدود خوانند و گویند ما در این نه خلاست و نه ملاحمه رازی در ابطال مذہب حکما گفته من اراد ان
 یکتال حکمته الباری تعالی بکیال العقل فقد ضل ضللاً بعيداً کشف دوم در بیان فلک تاسم
 و آنرا فلک البروج و فلک الثوابت خوانند حرکت طبیعی و مانند افلاک دیگر که تحت ویند بر سبیل توالی البروج است و گفته
 اند که در سی و شش هزار سال دوره تمام میکند و همه ستاره ها غیر از سیح سیه درین ثابت اند و مرکز اکنون بدانکه حکما
 این فلک نظر بطرف مشرق و مغرب حصه متساوی کرده اند پس طول البروج بسمت شمال و جنوب با عرض آنها
 بناچار مشرق - مغرب یعنی از قطب شمالی تا قطب جنوبی را ستاره آخر بروج رسیده بمثابة فاشها بطریق و هر حصه

را هیچ مینامند و هرگز کسی هم قسم نمیشود و هر قسم را درجه خوانند پس فلک البروج سه صد و شصت درجه با و از آنکه
بصنائع فاطر الارض و آسمان در هر برج از اجتماع چند ستاره شکل از اشکال واقع است آن برج همان شکل
شده چون چل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت و آنکه میگویند
فلان ستاره در فلان برج است معنی آن باشد که اگر خط مستقیم فرض کنیم که از مرکز زمین بگذرد و کواکب را قطع کند
و از کواکب بگذرد و فلک الثوابت رسد در آن برج افتد و اگر ظاهر است که سیاره یا در افلاک یا تحت اند و قوس آنها
در هر برج ثامن امکان ندارد و این فلک نیز دو قطب و درین محل اتفاق دو ستاره نیز واقع است در شمال
جنوب چنانچه شمالی مشهور و معروف است و استاره قطب مشهور اما جنوبی بر سرکان اهل شمال مخفی است و گفته
اند که ربع مسکون در ناحیه شمال است و ناحیه جنوب بتامه در آبست و درین سهام دایره همان سان
که در فلک تاسع ذکر یافت فرض باید کرد و دایره مذکور همیست منطقه البروج و پوشیده ماند که قطبی فلک البروج از
قطب فلک الافلاک قدری با خراف افتاده با آنکه مرکز هر دو واحد یعنی مرکز عالم و بسبب اتوافاق قطبش با
قطب فلک الافلاک منطقه وی که منطقه البروج است با منطقه آنکه معدل النهار یا نیز مخرف افتاده و معدل
النهار را تقاطع نموده در دو موضع متقابل مع اتحاد سمت دور و یعنی گمان نشود که دور دایره معدل النهار
بطرف مشرق و مغربست و منطقه البروج که آنرا تقاطع نموده دور آن سمت شمال و جنوبست بلکه در هر دو
منطقه بطرف مشرق و مغربست و قطب هر دو بطرف شمال و جنوب باندک فرق پس بین این دو فضا و فضا است
شمال و جنوب و دو فضا ضیق بنا حیه مشرق و مغرب لازم آمد چنانچه در کوه مصنوعه واضح میگردد و در بیان کجوان
این مقام غرض تمام دارد و بسط کلام ضرورت افتاده تا فہام باسانی شود پس معدل النهار را چون خط و عظیم
فرض کردیم و زیر او خط دیگر از منطقه البروج همان سان تصور نمودیم بنوعیکه این خط خط دوم را قطع حمایتی کرد
باشد چار جز و در خط منطقه البروج حاصل میشود و نقطه متقابل که موضع تقاطع خطین است یعنی آنجا که بین این خطین
تقاطع شده و دو قوس که فیما بین این خطین واقع است و ظاهر است که خط منطقه البروج از آنجا که معدل النهار را
قطع کرده تا آنجا که باز بطرف مقابل قطع وی نماید یک قوس است و از آنجا تا بمبدأ او از طرف ثانی قوس دوم
یک قوس جنوبی و دوم قوس شمالی آنرا که در بین معدل النهار جنوبی گویند و آنرا که در یسار و یست شمالی خوانند و در
ارض خواهد آمد که اثبات چنانچه است که شخصی را که بمشرق کند پس بین و جنوب با و یسار و شمال و مواج و
حساب و عقرب و دلو و چون متحقق شد که دایره منطقه البروج مرکب از دو قوس و معدل النهار را قطع حائل کرد چنانچه

گذشت اکنون خطی دیگر فرض کنند که از قطب فلک البروج برآید و در وسط فلک و در نماید بدین وجه که به سمت مشرق رفته
 قطب دوم را قطع کرده و به مغرب قطب همان خود برسد و این خط با انحراف منطقه البروج را و معدل النهار را نیز قطع
 خواهد کرد از وسط بدو نقطه متقابل پس آنجا که این خط قطع منطقه البروج نموده در دو موضع متقابل و وسط حقیقه هر دو
 از دو قوس خواهد بود و کمالاتی و چون این مقرر شد چهار نقطه متساوی البعد در منطقه البروج لازم آمد و آنجا که معدل
 النهار تقاطع کرده در دو وسط و نیز هر واحد از قوسین او که محل تقاطع دایره استوایی و این محل البعد ترین اجزاء منطقه
 البروج نسبت بمعدل النهار است و تخمین الانحراف آن دو نقطه متقابل را که ملتقا منطقه البروج بمعدل النهار نقطه
 اعتدال بینا مندی را نقطه اعتدال بری و دوم را نقطه اعتدال خریفی و وجه اضافت گفته شود و آن دو نقطه
 متقابل را که در وسط قوسین منطقه البروج واقع است از تلاقی دایره استوایی مراکز آن نقطه میل کلی خوانند و نقطه انقلاب
 یکی ازین دو در ناحیه شمال است و دیگری بطرف جنوب شمالی را نقطه انقلاب صغری گویند و جنوبی را نقطه انقلاب
 شتوی میل کلی از آن گویند که متماثل و متباعد منطقه البروج از منطقه معدل النهار در اینجا نهایت رسیده و نقطه
 انقلاب از آن نامند که خط مذکور چون از نقطه اعتدال جدا میشود تا می رود از حد معدل النهار و در ترجی افتد
 تا که نصف قوس تمام شود پس از اینجا باز بتدریج نزدیکتر میگردد و بمعدل النهار تا که بنقطه اعتدال دوم رسد پس آن
 دو نقطه که در وسط قوسین و تعیین بین نقطتین الاعتدالین اند اسناد انقلاب بدانها از جهت شباهت با اکنون درینا
 که بواسطه حصول چهار نقطه متقابل و منطقه البروج چهار ربع پیدا میشود ربع اول آنکه فیما بین اعتدال بری و
 انقلاب صغری است و مادام که آفتاب بجز فلک خویش بمسامتت این نصف قوس با زمان بریج بود از آنست
 که این نقطه اعتدال را بری میخوانند یعنی چون آفتاب ازین نقطه تجاوز کند بریج میشود تا که بنقطه انقلاب بری و ربع
 ثانی آنکه میان نقطه انقلاب صغری و نقطه اعتدال خریفیست و مادام که آفتاب درین نصف قوس با زمان صغری بود
 و ربع ثالث آنکه میان نقطه اعتدال خریفی و نقطه اعتدال شتویست و مادام که آفتاب درین نصف قوس با زمان
 خریف بود و ربع رابع آنکه میان نقطه انقلاب شتوی و نقطه اعتدال بری است و مادام که آفتاب درین نصف قوس با زمان
 شتا بود از اینجا معنی تقاطع ظاهر شود بفصول اربعه و بالا گفته شد که آفتاب در فلک چهارم و وقوع وی در منطقه البروج بسیر
 طبیعی وی معنی متساویات کمالی و بهمین سبب فلک التمام و حرکت میکند بخلاف شمس که حرکت و بالذات است با
 اعتدالی باشد در هر ربع یکماه میکند و چه یکماه گذشت و از آنکه منطقه فلک اربع محاذ منطقه البروج و ششمین ایم در منطقه
 باشد ششمین برین و بسیار معدل النهار واقع مگر در دو موضع متقابل که در متساویات اعتدالین پس در مساویات

آفتاب در تحت معدل النهار می آید و باقی شش ماه کسری کم بطرف بین و بماند شش ماه کسری کم بیشا بسیار و در تحت
 ارض بیاید که بر یک مسکون در شرق شمالی خط استوا است پس بالفرض در تحت شش شمالی معدل النهار نیز بیشا بجهت دوم
 در میان ارض و میان و اجالا در تحت ارکان گذشت و در اینجا نیز قدری گفته آید بدانکه که اطهارا در وضع و
 اختلاف بعضی گویند بر شکل نیم کره و بر آب استاده و بعضی گویند بر هوا قایم است و بر شکل سپر است اما اکثر از قدما بر این
 که کره است و بمشابه زرد بهضیه در وسط فلک واقع و بعضی گویند زمین متحرک است بر کثرت دوایر و فلک قایم است تدریجاً
 در اجزای فلک نسبت بخود می نیم بنا بر تعال ارض است اما محققان این قول را بهیچ دلیلان گفته اند و ظاهر است
 که اگر زمین میگردید نه آسمان یقیناً که گردش و از جمله متحرکات عنصری اسرع می بود و بیک شبانه روز دوره تمام میکرد چون
 چنین می بود طیور را طیران که به سمت مغرب متعین می بود کمالاً تخلف و پوشیده نماند که ارض سه طبقه است یکی
 آنکه نزد است و دو که بر است باد و هوا و دوم آنکه زیر است و چهارم که بر است نه هوا سوم آنکه قریب بر کره است و دو که بر صرافت
 و بر است و در آب آنجا نیز سه گفته شده که ارض بمشابه نقطه است در دایره فلک و چون که در وسط سما واقع شده
 و در محاذی معدل النهار همانسان خطی بر وسط ارض فرض میکنند و این خط را خط استوا نام می زنند بنا بر استوا و
 برابر بودن لیل و نهار در اینجا و اما بدین خط ارض دو حصه میشود عقل شمالی و جنوبی و این دو حصه بمشابه دو کاسه
 که یکبار هر دو با هم پیوسته بود و ملتقای اینها خط استوا است و در وسط حقیقی هر کاسه نقطه تصور نموده اند پس در کره
 ارض دو نقطه متقابل ثابت میشود جنوبا و شمالا و این هر دو را قطب میخوانند مجازاً و باز ازین قطب قطب دوم
 خطی دیگر میدوایند بنوعیکه سمت مشرق و مغرب بگذرد و ارض را دو حصه کند فوقانی و تحتانی و ازین دو خط مجموع
 زمین چهار حصه میشود مساوی و مقرر شده که هر دو ربع جنوبی و یک ربع شمالی در آب غرق است و یک ربع شمالی
 کمشوق این را ربع مسکون نامند اقلیم سبعة و جز آن خرابا و جبال در همین ربع محصور و نهایت ربع مذکور
 تحت قطب شمالی فلک ثامن واقع شده که الا یخچه اما در تعیین احد الربعین الشمالین که مسکون ازینها کدام است
 حکما بتعذر قائل اند و الا یضاح خط ثالث از قطب شمالی ارضی توهم کرده اند بدینوجه که ارض را دو حصه کند شرقا
 و غربا و خط استوا را از دو جا قطع کرده بجا خود برسد و مقطع نخستین که در نصف فوقانی بعد از ورود خط از وسط
 ربع مسکون خط استوا حاصل میشود سیمی است بقبه الارض و ارفعترین اجزای ارض نسبت بهماست زیرا که نقطه
 قبه نسبت بنقاط اقطاب ارضی و نظر بنقطه شرقی و غربی که از تقاطع خط اول و ثانی واقع شده است
 در وسط افتاده پس در کره ارض شش نقطه متقابل فرض کنیم دو نقطه جنوبا و شمالا و دو نقطه شرقا و غربا

و دو نقطه فوق و تحتاً نقطه فوقانی قبه الارض است و هذا بالضرور ارفع اجزاء الارض عندنا ونصف الخط الثالث
 که فیما بین نقطه قطب شمالی الارض و نقطه قبه الارض است مسطح است به نصف نهار قبه و بدانند که تسمیه جهات اربعه
 نظر بر شخصیست که روی بمشرق کند طرف مواجه را که شرقیست صبا گویند و طرف پشت آنرا که غربی است
 دبور نامند و طرف راست آنرا جنوب و طرف چپ آنرا شمال اکنون دریابند که حکما ربع مسکون را از خط استوا
 تا قطب شمالی الارض نمود درجه تخمین کرده اند و از آنجمله سی درجه از سمت قطب خارج نموده عرض اقلیم در شصت درجه
 باقیه محصور میدارند و عدم قابلیت سی درجه مذکور تسکین تغییر و نبات را بنا بر غلبه برودت است که بسبب مبادعه
 آفتاب در آنجاست و بعضی چهل درجه از طرف قطب و ده درجه از طرف خط استوا نیز طرح دینند و اقلیم را در
 پنجاه درجه محصور دارند و در علت اخراج ده درجه مذکور گفته اند که در عین خط استوا بواسطه غلبه حرارت بیشتر
 متمتع است پس نزد ایشان در اقلیم اول و خط استوا فصل ثابت میشود و ده درجه بخلاف سابقین که نزد اینها
 بین فصل نیست بهر تقدیر باید دانست که هفت اقلیم مانند هفت بساط مطول از مشرق تا مغرب راستا است
 در ربع مسکون واقع اند برابر یکدیگر اقلیم اول طرف خط استواست و طول آن سه هزار فرسخ است و عرض
 آن صد و پنجاه فرسخ و اقلیم هفتم طرف قطب شمالی الارض است و طول آن هزار و پانصد فرسخ است و عرض آن
 هفتاد و پنج فرسخ است و اقصر اقلیم هفتم است و ماورای معمره نه و دیگر اقلیم فیما بین این هر دو اقلیم
 بر تریب واقع اند و در طول و عرض اقلیم دوم کمتر از اول است و سوم از ثانی و چهارم از ثالث و پنجم از رابع
 و ششم از خامس و هفتم از سادس و هوای هر اقلیم علیحدّه است و مزاج سکن هر یکی جدا و ساعات ایام هر
 واحد مختلف اما اقلیم اول آنجاست که غایت طول نهار طول او دوازده ساعت باشد و ربع و میان او
 سیزده و نصف و اقلیم دوم آنجاست که سیزده ساعت باشد و نصف و ربع و میان او چهارده و اقلیم سوم
 آنجاست که چهارده ساعت باشد و ربع میان چهارده و نصف و اقلیم چهارم آنجاست که چهارده ساعت باشد
 و نصف و ربع میان پانزده و اقلیم پنجم آنجاست که پانزده ساعت باشد و نصف و ربع و میان شانزده ساعت
 و اقلیم ششم آنجاست که شانزده ساعت باشد و نصف و ربع و میان هفده ساعت و اقلیم هفتم آنجاست که غایت طول نهار
 طول او هفده ساعت باشد و نصف و ربع و میان هجده و بعد این خراب بود و بر دو طرف مفرط باشد و گفته اند که خط
 استوا از جنوب بمشرق از چین شروع شده است پس بحزیره که در بند چکوٹ گویند گذشته بستر کنگ در که از زمین
 چین و بمستقر الشیاطین مشهور میرسد و نیز جزایر زرده که مسیحیست با فرقی سب و جنوب جزیره سرناندیپ در شمال جزایر رنج و

بمعظم بلاد نرج میرسد پستری همچو سیاهان و بر شمال جبال قمر که منبع نیل مصر است پستری همچو سیاهان مغرب گذشته بحیط
مغربی که مساحت باد قیاس نوس سیده و منجان هر اقلیم را چهاره از سیاره ها سبب میشوند و هر یکی را در اقلیمی متصرف میداند
بامراته تعالی اقلیم اول بزل و آن بلاد هند است ثانی بمشتری و آن بلاد چین ثالث بمرج و آن بلاد ترک است رابع
بشمس و آن بلاد خراسان خامس بزهره و آن بلاد ماوراء النهر است سادس بظطار و آن بلاد دیا جو و ما جو است
سابع بقمر و آن بلاد بلخ است ثانیاً بعضی ولایاتیا مخصوصاً اقلیمی است بعضی مشترک یعنی بعضی آن در یک اقلیم است بعضی
و دیگر در اقلیم دیگر یعنی ولایاتیا با اقلیم را بنیاد ایند اسگ شهر که در هر اقلیم واقع اند در آخر بحث مرقوم میگردد از هر
ولایت که باشد با سانی معلوم شود که آن شهر از کدام اقلیم است علی قول الصحف آمده حکما اختلاف کرده اند در آنکه
معتدل ترین اقلیم کدام است بنا بر اعتبار اوضاع علویات ترک نظر از استنباط فیض ابوعلی و اکثر قدام برانند که
عدل بقاع خط استواست و مختار قرشی و اکثر متاخرین سپین و بعضی از قدام برانند که اقلیم اربع اعد است و امام رازی
این قول اختیار کرده و هر واحد از فوئین بر اثبات در عا دلائل نقل میکند اما دلائل مدعا شیخ آنست که شک نیست در آنکه اقلیم
دایم از خط استوا منحرف میگردد و در سگ دو بار بمقت الراس و می آید در نقطه اعتدال پس زود از آنجا میگردد و بدین سبب
حرارت در اینجا بشت نیست و کذ لک سیر آفتاب که با خراف آن واقع است در غایت بعد که وصول او بقطب انتقال یابد
نیز تباه گیرند از دو بدین سبب بر ما هم در اینجا بشت نیست پس اعدل باشد و اگر قائله گوید که آمدن آفتاب بحسب سمت الراس بنا بر
مقارنت مسافت اقوی ترین سخنان است پس عدم تلخ آن موضع چه معنی دارد و جوابش آنست که ثابت شده که برای
ظهور اثر کیفیات ملازم مؤثر شرط است متناثر را پس سبب اگر چه قوی باشد با ولبت نکند اثر نمیدد و عند اللبت اگر چه
ضعیف بود مؤثر میگردد چنانچه مشهود است که آهمن را اگر در آتش ضعیف نهند و نادر بر دارند گرمی و زیاده از آن میباشد
که در آتش قوی لحظه بگذرانند و از اینجا است که حرارت بعد زوال سخت تر از قبل زوال میباشد و برودت در سحر زیاده از نصف
لیل میشود و آنکه وقت سحر آفتاب قریب بطلوع است و در نصف لیل بغایت بعید پس ثابت شد که مؤثر شمس چون بر مدار
اقلیم رابع و نحوه تازمان طویلست اگر چه سبب مبادت حرارت قوی نیست اما تاثیر قوی مینماید لما قلنا تحت و غیر
آنکه حی بنیم ساکنان خط استوا را که احوال اکثر اینها با هم تشابه دارد بنا بر تعادل حرارت آنها با برودت
لیل آنها بر آنکه شب و روز اینها برابر است و ایما بخلاف دیگر اقلیم که چون آفتاب در برج شمالی می آید روز در آنجا
اطول میباشد و شب اقصر و بدین سبب تشابه در حال ساکن آنها نیست و حجت دیگر آنکه فصول سال در خط استوا
میشود و بنا بر فصول اربع چنانچه در بحث فصول غنقریب گذشت و بدین سبب در فصل از فصول فصل بعید نمی افتد

و این همه امور گویا می دهد بر آنکه هوای بقعه مذکور نشاید است و تضاد معتبر در آن واقع نمی شود پس سکن آنجا گویا
انتقال میکنند و ایم از حالت متوسط به حلقه که مشابه به آنست بخلاف اقلیم آخر که سکن آن بنا بر تبعاع شمس در
فصل و تقارب و فصل دیگر گویا انتقال میکنند از حد بسوخته و شگفتی که این معنی واجب بکنند نکابت در هوا و بدین
سبب تاثیر اختلاف هوای در ابدان بیشتر می گردد و زیرا که احساس ضربه بر کسی را که در ضد آخر است قوی تر میباشد نسبت
ان خط الاستواء و الاقلیم الاول اعدل البقاع اما دلیل امام رازی آنست که از آنچه مذکور شد و اعتدال خط استوا
الزام میشود غیر اعتدال آن بر آنکه مقرر است که آفتاب از آنجا دور تر می رود و اصطلاح ذلک سالی و دو بار سمت الرأس
می آید و این معنی بالفرد و اکثر است و مخرجش از اعتدال و از آنست که از خط استوا آمده درجه بطرف شمال می خورد
بخلاف اقلیم رابع که وسط اقلیم واقع شده و خیر الامور و وسطها بر ووت و حرارت هر دو در نچایست و نسبت بنا بر آنکه
از آفتاب نه پر نزدیک است و نه بسیار دور و رجعت دیگر آنکه ثابت است که توالد و تناسل و توفیر عمارات آنقدر که در رابع
در غیروی نیست و این اقوی دلیل است بر اعتدال و دور دفع قول امام تابعان شیخ همام میگویند که کثرت توالد
تسأل میتوان که با سبب ارضی با و کلام ما و البته باعث است که از امور سخاو بود فافهم جواب حجت اول سابق گذشت که سبب
افراط بیدار قل اثره و انکان قویا اما صاحب تذکره نظر تطبیق قولین مختلفین میگوید که اگر مراد از اعتدال مشابه احوال
پیش نیست که آن خط استوا ابلغ است و اگر مراد از اعتدال نکافو کفین است پیش نیست که این در اقلیم رابع
است بخلاف خط استوا و دلیل بر این شدت سواد سکن خط استواست از رنج و حبشه و شدت وجود شعور اینها
زیرا که اینهمه از حرارت قوی است لا محاله و جواب این تابعان شیخ همام میدهند که عوارض و استبان ارضی و هوای رابع
من محل نزاع بالجملة جمهور بر آنست که خط استوا اعدل است بعده اقلیم رابع اما اقلیم دیگر بالاتفاق خارج اند از
اعتدال بکلیا و بعضیها هر تقدیر در او اثر ثانی و اوائل ثالث غلبه حرارت است بنا بر دوام تابش شمس بر سکن آنجا
تبعاد و از آنها اما از آخر خاص تا نهایت بهیتم و ما بعد آن غلبه برودت است بعد شمس اتم از مسامتت سکن آنجا
و لیکن آخر اقلیم ثالث و اوائل خامس قریب بر رابع تقارب بهایه و اگر کسی گوید که اقلیم رابع اگر اعدل از دیگر اقلیم که غیر
خط استوا اند میبود هر آینه او بی نفعه چون افادیه در نیاید میشد و حال آنکه او بی مذکوره در غیروی بیشتر می رود و
جواب آنست که ادویش نیست که کیفیت از کیفیات اربعه در آن غالبی باشد و بهر اینکار موضع خارج از اعتدال نیست باشد
لهذا اقلیم رابع دو اعدل می رود یعنی آنکه از استو و بر دو است و ثالث تا که شبیه به آن است و پس ثبات دو است
سطحی نشان عدم اعتدال نیست و بدین نیز اقلیم رابع و الاول البقی که در آنجا هم جمع معروف و ذیل هر

اقلیم که واقع است اجمالا تا طالب معرفه تا حاصل آید بر حقیقت هر بلد و این بحث بهفت فتح متفتح بسیاریم و از اقلایل
آنچه متفق علیه جمهور متاخرین و دقیقین متقدمین است اختیار نمایم و الغیب عند الله المکرم فتح در اقلیم
اول و ابتدای و از شمال جزیره یاقوت باشد بر جنوب بلاد چین و شمال سرانندپ و وسط هند و سنده گند و بحر
فارس را قطع کند و از جنوب بلاد عمان و وسط بلاد یمن گذشته بحر خلیج منتهی شود و جزیره دوسم و از شمال و جنوبی
پس شمالی آن جزیره این اقلیم واقع است و مواضع که در ولایت نیست یمن و ولایتی است مشهور و با یمن بعضی بلاد
وی ازین اقلیم خارج است اما آنچه از بلاد یمن اخل در اقلیم اول است نزدیک است و ثابند و معره و صفغان و سببا
و حضرموت و عدن و بحر و ارم که باشد اوست بلاد النج و ولایتی وسیع است اهل نرنگی گویند بلاد انوب کنار شهریل
واقع است و نوب از جمله پیران حام بن نوح بود که این ولایت بنامش شهرت یافته بلاد چین و ولایت ایست وسیع
و در اقلیم اول و ثانی و ثالث شریک بعضی گویند که با اقلیم چهارم نیز شریک است از بلدان و جزایر وی که در اقلیم اول
است بلد سند اهل است و بلد شیلا و جزیره زانج و جزیره لسا و جزیره انخاصیه و ولایتی معروف و مشهور است در اقلیم
اول و دوم از بلاد سودان مقد و نیت شهرست مابین ننج و حبشه تکر و شهرست از بلاد سودان است و جزیره
ایست قریب ننج منقاله شهرست در نهایت ننج سرانندپ جزیره ایست در بحر هند سجاسه شهرست قریب بلاد
سودان جالبص شهرست در نهایت مشرق فتح در اقلیم دوم ابتدای این از شرق بود پس بر وسط بلاد
چین و شمال سرانندپ و بلاد هند و قندهار و وسط بلاد کابل و جنوب بلاد کرمان گذر و پس بحر فارس را قطع کرده
بر وسط بلاد رقه و افریقه و شمال بر برستان و جنوب قیروان و وسط بلاد مرطانه گذشته بحرا و قیوانوس منتهی گردد و
اما کن که در ویند این اند که معظمه که مک نام شهرست و بکه موجوده موضع بیت و بطاسر زمین است و مدینه مطهره و در سابق
به نیرب مسمی بود و یامه ولایتی است حد بحرین و حد عمان و حد بحر دارد هرگز از جزایر فارس هندوستان و ولایتی
و وسیع مثل بر ولایتها بعید و اشتراک دارد در اقلیم دوم و سوم و چهارم و اکثر بلدان او در اقلیم ثانی است لهذا ذکر کرد
در ویش البیق نموده و دیگر مواضع آن در هر اقلیم واقع اند مستطوره شود اما آنچه درین اقلیم اند از بلدان و کهن
گجرات و جزآن اینند دولت آباد و در زمان سابق بدیو گده شهرت داشت قلعه وی از جمله عجایب است احمد نگر
معروف و پیش از احمد نگر منزل است حیوآل بساحل عمان واقع است و از بنا مشهوره که کهن است تلنگانه ولایتی
منو گول کنده یعنی حیدر آباد دار الملک تلنگانه است بید شهرست مشهور به کهن منی محمد آباد کابره که در کهن معروف است منی
با حسن آباد بر آن پور شهرست عظیم و در حد خاندیس که شش منزل است از دیو گده احمد آباد دار الملک گجرات و گجرات ولایتی

در اقلیم دوم و سوم مشترک کهنابیت و سورت هر دو بند شهر و اندلس و سومات شهریت بر ساحل دریای عمان ناگوار
 شهریت معروف بر آرد ولایتی است قریب بخاندیس و در کهن بنگال و ولایت سیان و کهن گجرات و خاندیش گاه ولایتی
 در غایت وسعت هم میشود و در سومات چون شریف آباد و سواتگام و سلیم آباد و گور و سارگات و سوری هیت و جنت
 آباد و گهورا گهاٹ و نارنگ آباد و جالگیر نگر که درین زمان دارالملک آن سرزمین است و اگر نگر که سستی بر ارج محل جز
 آن او دلیه ولایتی شهر و در هند و آنرا گجپتی گویند میان کلکته و بنگاله واقع شده اجمیر در راجستان واقع است
 و مرزا خواجه عین الدین حشتی در بنگاله بهر نیر تابانست اجدادین از بلاد پنجاب است بنارس معروف به شهریت و در حد
 بنگاله قنوج معروف است کوچ ولایتی میان بنگاله و جتیا و گورگان از لفظ هند تا اینجا به بلاد هند است که درین اقلیم
 واقع است بحرین ولایتی است میان بصره و عمان حجاز ولایتی است میان یمن و شام مشتمل بر مکه معظمه و مدینه منوره و
 طایف و تباه و حران و جز آن مصر ولایتی مشترک دوم و سوم جده بند معروف گناتر شهریت و در آن
 ولایتی است میان چین و هند و جزیره سقطره در بحر مغرب است فارس شهریت در بلاد بربرست ولایتی است بلبر
 هند سند و هند هر دو برادر بودند از اولاد حام بن نوح که در موضع سکونت داشتند فتح در اقلیم سوم ابتدای او از
 مشرق بلاد چین بود و بر بلاد یاجوج ماجوج و شمال بلاد ترکستان و وسط بلاد کابل گذر و پس حصار قندهار و وسط
 بلاد کرمان و سیستان و بلاد فارس و عراق و جنوب دیار بکر و شمال بلاد مغرب وسط ولایت شام بگذر و پس بر بلاد مصر
 اسکندریه و وسط قادیسیه قران و بلاد کلخه گذشته بحرا عظم منتهی شود اما کن که در وسعتند این انداز آن مملکتی است
 در غایت وسعت عراق عرب ولایتی در ایران بغداد شهریت مشهور و بقره شریف اولیا کرام پرور کوفه شهریت معروف
 نجف اشرف شهریت و فرسنگ کوفه سائر شهریت و در اصل نام و سمرن رایست و مرزا فیض شاه حضرت امام
 علی نقی و امام حسن عسکری رضی الله عنهما در اینجا است بعضی آنرا از اقلیم چهارم می شمارند مدائن از شهرهای معروف و عراق
 عرب و موئی عظم ترین بلاد و بلند ابدین نام خوانند شوش دیگر قادیسیه و رومی و حیره و بابل و حلوان و نهر و ان بود
 و درین زمان بهر هفت شهر مذکور خراب است بقعه شهری مشهور و معروف است ابله بضم همزه و موحده و لام مشد شهریت
 از بصره چهارده فرسخ در غایت خوبی نزد شهریت معروف طبرستان شهریت مشهور ابرقوه شهریت که با فعل
 تعلق بآق دارد فارس ولایتی معروف است اجداد الملک ولایت فارس است از پنج شهریت مختصر در ایران
 صطخر شهری عظیم بود الحال جزو باقی است بیضا شهریت معروف و ترشش بنایت سپید است هند ابیضا می خوانند
 گارون شهریت باطراوت خوزستان ولایتی است فاسد هوا، اهواز نایب است و سابق خوزستان بنام

وی میخوانند سوسن شهریت در خوزستان عسکر کرم شهریت در خوزستان و این هرسه شهر درین زمان ویرانند در اول
 شهریت از خوزستان مشترک و از الملک طوزستان کرمان ولایتی است شرقیش مکرانست و غربی اش فارس
 و شمالیش خراسان و در کرمان سیستان ولایتی است که حد ووش از خراسان است تا مغاره کزن
 و غزنین و افغانستان هند فراه ولایتی است مختصر قندهار شهریت مشهور و از مضافات وی شهر داورست و سیت
 بیقی شهریت مختصر از مضافات قندهار و غزنین شهری معروفست و در قدیم غزنین و قندهار از بلستان میگفتند
 لاهور شهریت معروف و در هند نگر کوت شهریت در هند مشهور و در هند معروفست و بهرند نیز خوانند و لاهی
 شهریت در هند که قریب شهر حصار واقع شده و بجای ماسی بود و تا قیصر مشهورست در هند پانی پت شهریت و در
 شاهجهان آباد از الملک زمین هندست و سابق اسهر و نام داشت و بدلی نیز معروفست اگر شهریت در هند
 معروف مسمی باکبر آباد لکن شهریت معروف و در هند آوده از بلاد هندست کالپی از بلاد هندست اسد م آباد میان
 اگره و دلی واقعست مشهور و بهتره شام ولایتی است مشهور و در بیت المقدس و از الملک شامست و دمشق شهریت
 و در شام بعلبک شهریت قریب دمشق و در شام حلب شهریت و در شام بحری میان حلب فزات واقع شده
 عسقلان شهریت بر ساحل بحر شام طرس شهریت کناره بحر شام فسط شهریت بر شمال نیل قاهره شهریت میان
 فسطاط و عین شمس اسکندریه شهریت بر کناره نیل عین شمس شهریت حمراء شهریت از مصر قرا شهریت از مصر
 بلتس شهریت از مصر قوم شهریت در غزنی نیل یقوه از بلاد فارس است راجیم شهریت در مصر از جهان از بلاد فارس
 اتصفا شهریت از مصر میان ناحیه بیت میان غور و خراسان از بلاد غزنه و حص از بلاد شامست بلقار از
 دیار مصر است از طایفه شهریت از شام بلزم شهریت کناره بحر مغرب که مدفن ارسطوست بیت الحم و بیت و
 فرسخ از بیت المقدس حص از بلاد کرمانست شاپور از بلاد فارس است سخا شهریت در نواحی مصر طبر شهریت
 قریب دمشق مصر ولایتی است مشترک در اقلیم دوم و سوم پنجاب ولایتی است در هند مشهور و شاپور شهریت میان
 کابل و لاهور و پنج برون شهریت در سیستان و اسط شهریت میان بصره و کوفه فتح و در اقلیم چهارم
 و وی وسط اقلیم واقعست و اما کن که در اینجا واقع اند این اند خراسان ولایتی است وسیع تر از همه ولایتهای
 عالم مرد و جهان از اعظم بلاد خراسانست مهنه و لایست مختصر و در شت خاوران از مضافات مهنه است پنج
 شهریت معروف و چکنو مهنه و ناهیه معروفست اندخو ولایتی است و بعضی مینند را داخل اند خمید اند تزد شهری
 بود داخل ماوراء النهر درین زمان آبادانی قلیل دارد بخشان ولایتی مشهورست کابل شهریت معروف و کشمیر

شهریست معروف خجستان ولایتیست مشهور غور ولایتیست مابین غزنین و خراسان و بعضی آنرا از اقلیم
شمرده اند بادخس ولایتیست وسیع استقرار دین زمان بشیر از مشهورست توشیح قصبه است هرات شهریست
معروف خوان شهریست معروف جام مقام معروفست ترتب شهریست مشهور نجد ولایتیست مشهور در خراسان پور
از شهرهای مشهور خراسانست سبزوار شهریست معروف اسفر ولایتیست در خراسان که نصف ولایت خراسان را
استیعاب کرده چون ولایتیست و سابق داخل بهیق بود و خوشان قصبه است و در خراسان ترشیر شهریست
در خراسان خیابا شهریست در خراسان تون ولایتیست قستان ولایتیست که طیس و برجند و امثال آن از
مضافات اوست به نظام شهریست مختصر و امخان در جوار به نظام است امهقان از معظم بلاد ایرانست زاده
شهریست اردستان ولایتیست پنجم پنجاه نموده کاشان شهریست جرقادقان شهریست که قصبه است خوانسار
موضعیست قرآن ولایتیست قم از شهرهای معظم عراق بود و کمال چندان معموری نلد و سواد شهریست بهمان
شهریست ری ولایتیست طهران شهریست و ماوند شهریست که بنای او قدیم است بر همه شهرهای عالم مسما
شهریست استرآباد شهریست طبرستان ولایتیست مازندران ولایتیست آمل شهریست رتمدار ولایتیست
گیلان ولایتیست قزوین شهریست آبر شهریست زنجان شهریست سنجا و سهرورد و شهر اند طارم شهریست
سلطانیه شهریست آذربایجان ولایتیست تبریز معظمترین شهرهای آذربایجانست اردبیل شهریست خلخال شهریست
از دو دیار شهریست مراغه شهریست فتح و اقلیم حجم و کازان مشرق امتداد یافته بر وسط بلاد ترکستان
ماوراءالنهر گذرد و همچون را قطع کرده بر شمال بلاد خراسان و جستان و کرمان و هرات و جنوب آذربایجان و
ارمنیه و بلاد روم و جزایر یونان گذر و پس بر جنوبی هیکل الزهره و میان بلدان اندگشته بجزا و قیانوس منتهی شود
شیروان و سابق نام شهری بود امروز چند شهر بدان ملحق است بعضی اصل شهر شیروان را که قریب بالابلو است
در اقلیم ششم شمرده اند و باقی توابع آنرا در پنجم با گره از شهرهای شروانست علیان از شهرهای شیروانست فتحانی شهریست
جبله شهریست آران ولایتیست در برابر منغان تفلیس شهریست از اران گنج شهریست بیلقان شهری بود خوارزم
ولایتیست ماوراءالنهر ولایتیست شرقیش فرغانه و غربیش خوارزم و شمالیش تاشکند و جنوبیش بلخ و سمرقند
از معظم بلاد تورانست کیش شهریست در جنوب سمرقند نصف شهریست بخارا در بلاد مشهور تورانست فرغانه ولایتیست
که کناره محمود عالم واقع شده اولش شهریست مرغیان شهریست هفت فرسنگ از اندجان سقره کوهستان است
نزدیک مرغیان و قریب دارد و چند شهریست قریب باندجان شانش شهریست قدیم فتح و اقلیم ششم ابتدای

آن از مشرق بود و شمال و یاریا جوج و ما جوج و بلاد خاقان و کیماک و استغناج گز و پس بعضی از نواحی خوارزم و خوارزم و خوارزم و خوارزم شمال قسطنطنیه و بهر یک الزهره و اندلس گذشته بجز اعظم منتهی میشود و ترکستان همه بلاد ترک گویند و حد آن در عرض از جانب شرقی از اقلیم اول است تا اقلیم سابع و اکثر اینها صحرا نشین اند قاراب و لایتی است چند شهری معروف بود و الحال خرابست کاشغر و لایتی است ختن شهرست معروف طراز سابق شهری بود و اکنون جزا چگل شهرست مشهور تا تار قومی اند از ترک در شرقی این اقلیم میباشد روس گویند اند درین اقلیم بجز آن قومی اند بزرگ که اصل آنها ترکست و ریش و بروت ندارند کیماک قومی اند از ترک خوارزم بلاد ترکست انقباض شهرست در شرقی ترکستان قسطنطنیه شهر معروفست بغایت بزرگ و مساحتی باستانبول و و دارالملک سلطان عثمانیه است رومی شهرست در غایت عظمت شیشوش شهرست بزرگ و بعضی شلسوف و برخی شلسون نیز خوانند فرشته از بلاد فرانس است فتح در اقلیم مفهیم و ابتدای و از جانب مشرق است بر بلاد و یا جوج و ما جوج گذشته بر بلاد کیماک و الان و شمال بلاد خلج بگذرد و بر جنوب بلاد ترخان و درین اقلیم عمارت مکررست بلغار شهرست معروف و در او اقل فصل شفق در آنجا غائب نمیشود و کوتاهی روز در بلغار چهار ساعت میرسد و شب به بیست ساعت و باز بر یکساعت و در صقلاب و لایتی است که در غرنی اقلیم سادس افتاده و اگر چه داخل اقلیم سابع است اما پاره از اقلیم ششم نیز در آن و بعضی از مکان این دیار از اقلیم خارج اند یا جوج و ما جوج قومی اند کثیر که با قضا اراضی مشرقی بسیار نظرف از سده سکنه را باطن الروم موضعی است جبالقا شهرست در نهایت مغرب پوشیده مانده که در هر اقلیم اما کن متحد ده است درین مختصر آنها که مشهور و سرحد و اند و قوم گذشته دیگران را از قرائن و کلیات که سابق در تحقیق معرفت اقلیم بنا بر تقریر ساعات بناری گذشت توان معلوم نمود چون از بحث فلک ارض فارغ شدیم بدعا متن رویم و بیان تعیرات هوا که بنا بر اسباب ارضی روی میدهد نمایم چنانچه صاحب کتاب میگوید اما مجاوره الجبال و البحار اما اختلاف که حاصل میشود در هوا بواسطه همسایگی کوه و مامون و دریا فان الجبل متی کان فی ناحیه الجنوب پس بدستیکه کوه هر گاه باشد در طرف جنوب شهری کان هوا ابله اید و میباشد هوا شهرند کوه سرد تر بنا بر بهبوب باد شمال که سرد و خشک است و منع بهبوب باد جنوب که گرم و ترست و متی کان فی ناحیه الشمال و هر گاه باشد کوه در طرف شمال شهری کان سخن میباشد هوا آن شهر گرم تر بنا بر بهبوب باد جنوب که گرم است و منع بهبوب باد شمال که سرد و ایضا کوه که در شمال بلد میباشد بواسطه تقابل وی چشمه آفتاب را بیشتر گرم میکند و شعاع انعکاسی وی مزید حرارت آن بلد میشود بخلاف کوهی که در جنوب بود که یا قتاب تقابل ندارد و لهذا شعاع از آن منعکس

نمیکرد و وجه تقابل کوه شمالی شمس آنست که ثابت شده که مدار آفتاب جنوبیست پس مواجبت او بجبل شمالی باشد و این علت شدت تنجین است هر آنکه شعل شمس جمع میشود با شعل جنجکس از جبل در بلده مذکوره اما جبل که در طرف غربی بلده باشد بهتر است از آنکه در شرقی بود و وجه دیگری مغربی آنست که منع بهبوب با و دیر بیکند و باد صبار از جنوب باز نمیدارد و دوران بلاد مخصوص میگردد اند و شک نیست که باد صبار بهتر است از باد بورا اگر چه هر دو قریب با اعتدال اند و در اعتدال اینها گفته اند که چون مهب اینها میان جنوب و شمال است طبع ایشان نیز بین این نامه بر طبع شمالی و نه طبع جنوبی و تداوم الاعتدال و قرشی گفته سزاوار آنست که آنچه در باب صبار و دیر لفظ اعتدال واقع شده مراد آنهاست که این هر دو باد میباشند بر طبیعت بلدیکه می وزند بران و تغیر نمیکردند هر آنکه فعل شمس در طول مختلف نیست پس موضعی که این ریح از آنجا می وزند و شهرهای که بادهای مذکور بران میگذرند با طبع شهر مذکور که مهب این بادها برابر است لهذا درین بادها تغیر نمی افتد و از جهت مسمی معتدل اند که این باد ماتی بحقیقه اعتدال دارند و وجه عدم اعتدال اینها در نفس الامر آنست که شک نیست در آنکه مشارق مختلف میشوند با اختلاف عرض پس ریح هر بلده باعتبار بعد و از خط استواست و ظاهراست که در بعضی صورت احوال مشارق بتا بر مبادت و مقاربت آنها از خط استوا اکثر اختلاف چنانچه در بیان اقلیم روشن شده غایت آنکه هر اقلیم از مشرق تا مغرب بیک طبیعت و اقصیست پس بادیکه مثلاً از مشرقی اقلیم اول وزد تا هر جا که رود بجا غربی بیک و تیره شبیه و کند لک اگر از جانب غربی وزد زیرا که هر اقلیم از اول تا آخر بر یک حالست بخلاف بادیکه از شرقی یا غربی اقلیم دیگر وزد که وی لامحالہ نسبت باین تخالف دارد و بنا بر تعارض طبع اقلیم پس باد مغربی یا مشرقی را علی الاطلاق معتدل گفتن راست نیاید زیرا که شرقی هر اقلیم حکمی جدا دارد و کند لک بزمیش اما وجه خیریت باد مشرقی نسبت بباد مغربی آنست که شرقی اکثر در اول روز می وزد بمصاحبت حرکت شمس چون آفتاب در خروجست درین باد اثر قوی میکند بتلطیف و تعدیل و تحلیل فضول این معنی باعث بهتری ریح مذکورست بخلاف باد مغربی که چون آفتاب بمقت مغرب میرود و اکثر بحرکت می آید از آنجا شمس از آنکه آفتاب در غروبست اثری ضعیف در او میکند و بدان سبب غلظت در او باقی میماند از آنست که باد مشرقی مائل بر روت و رطوبت شبیه و بهبوب مشرقی اکثر در اول بهار و بهبوب مغربی در آخر بهار بنا بر آنست که ماده ریح انحره و ادخنة است که متصاعد میشود و بهر تصعید بخار و دخان حرارت قوی لازم پس در هر جهت که آفتاب شبیه نمکون انحره در آنجا متغیر میشود مگر آنکه ماده کثیر و شدید الاستعداد باشد بهر تصعید که در بعضی صورت ادنی حرارت کافی است و در خیالت بودن آفتاب در آن سمت غیر لازم مکن است که آفتاب مشرق باشد و باد مغربی بحرکت آید و بواسطه چنانچه

میشود و لیس این کمتر است کما لا یخفی و وجه دیگر در پتری جبل مغربی نسبت بشرقی آنست که چون جبل در طرف مشرق
 بلد شیب مانع وصول شعاع شمس میگردد و از بله تا زمانی که آفتاب به سمت الراس آید پس یکبارگی حرارت قوی در اینجا می
 و اهل آنرا دفعه انتقال می افتد از برده قوی و این بجز حرارت قوی باعث اذیت طبیعت بخلاف جبل مغربی که در آنجا
 انتقال از حر قوی برده قوی نمیشود و بنا بر آنکه بر دور اول غیبت شمس قوی نباشد پس جبل مغربی بهتر باشد و عدم ض
 مؤلف بند که جبل مشرقی و مغربی بنا بر ارض حکم بود از قیاس کردن بر شمالی و جنوبی فائده باد شمالی سرد و خشک
 است و وجه سردی آنست که ناحیه شمالی سرد است و کثیر الثلوج چنانچه در اقالیم گذشته پس او را اینجا که می و
 بهمان طبع متکلیف شیب و وجه خشکی آنست که آب جزه مانیه با و کمتر می آید و هر آنکه حرارت درین سمت قلت دارد
 و تعصده بخار را حرارت قوی در کار دیگر آنکه در بخت میاه ساله کمتر است بواسطه غلبه برود تمام برف بسته و بر
 تصد بخار سیلان در ماده لازم اما با جنوبی گرم و تر است و وجه گرمیش آنست که مهبوب و یا از حوالی خط استوا
 یا از نزد قطب جنوبی پس اگر چه از خط استواست اما محاله گرم است بالذات لحرارة المهبوب اگر از نزد قطب جنوبی اهل
 شک نیست که بالذات بار دست زیرا که قطب این خط استوا است و تا اثر فلک اینجا بر این است بنا بر آنکه باد که در این خط
 استوا مرور کرده بامیر سرد حرارت عارضی اکتساب نماید پس هر حال حار باشد و اگر گویند که سمنی در باد شمالی نیز میتواند شد
 چون خط استوا میگذرد و حار میشود گوئیم تسخین او در صورت مسلم است لیکن ماکه در طرف شمال خط استوا واقع و حتی
 مادی داریم بار دست تسخین او در خط استوا قاج مقصود نه زیرا که حکم کیفیات محصور بود اما در جبر رطوبت با جنوب
 آنست که آبها در بخت سالیست و حرارت قوی کما قلنا و بدین سبب بخار در و بیشتر می آید و باطلجه باد شمال مصلب
 ابدان و مصفی حواس و مقوی و مانع و تسخین است لهذا در او استوده اند و با جنوب مرخی و مضیف ابدانست و مکه حواس
 و محدث کسل و نقل باد شمال به ثاب آب سرد است و با جنوب چون آب گرم فائده در باب حدوث باد بالا گفته شد که
 باد هوا متحرکست و وجه حرکتش نز و حکما بچگونه است یکی آنکه از تاثیر آفتاب بخار و دخان از ما و ارض بر آید و چون
 بطبقه زمهریر رسد حرارت آن بشکند و قبل شده باز گردد و در نزول آن بنا بر نقل تموج در هوا پدید آید و هوا حرکت دوم آنکه
 دخان متصاعد قوی با حرارتی از که زمهریر شکسته نشود و از زمهریر نیز در گذرد و بگردان لایق گردد و از آنکه کوه نارد و
 در حرکتست بجز حرکت فلک حرکت دوری را و دخان متصاعد را صدمه زند و باطل رگند و چون بقوت تنزل شود و هوا
 را با نفوذ تموج گرداند چنانچه بجهت بقوت در آن بند و آب بچینها رسد سوم آنکه اگر سنگین شود و باطل گردد و هوا را در موج آرد
 باشد که اگر حرکت کند از جهت بجهت سبب عوارض هوا را پس بجز حرکت آرد و چهارم آنکه بعضی اجزاء هوا انکاثا افتد و بی

و از آنکه تکاثف عبارتست از اجتماع اجزایش بالضرورت و در وقت تکاثف از جهات دیگر هوا کشیده میشود و حرکت می
آید چنانکه هوا بر سبیل جزو روند حرکت کند بنابر بحر انداخته اند که هوا و آب دو بجزاند و اینها فرق نیست مگر آنکه آب غلیظتر است
و حرکت او ثقیل و هوا لطیف است و حرکت او حقیف و اما که اهل شریعت میگویند که باد و غیره همه نامور با حرکت اند و باد از جنود
الهیست و زیر زمین مجبوس بقدرت و در عالم میگذارد و مع ذلک حرکت هوا بدین اسباب مقدره که ذکر شد اگر محض همین باشد
منافات بدعا ندارد انتباه اگر چه ذکر راجع متصل بحث وی که قبل از بیان افلاک گذشت مناسب است لیکن نظر بانیکه بعضی چیزها
که در اینجا ذکر شده موقوف بر معرفت افلاک و خط استوا و جز آن بود بعد آن ذکر وی در ذیل بیان جبال نسبت
و قی کان الحرفی ناحیه الجنوب و هرگاه باد دریا در طرف جنوب شهری کان هوا ابله سخن میباشد هوا شهر مذکور گرم تر است
بدانکه دریا در شمال بود و نسبت شمال به آن گفتم تا گمان نشود که هوا شهر مذکور از هوا شهر که بخار و رطوبت نیز گرم تر است
لاش باطل و قی کان فی ناحیه الشمال کان ابرد و هرگاه باد دریا بنا حیه شمال میباشد هوا ابله و مزبور سرد تر پوشیده
نماند هر موضعی که بخار و رطوبت است بالذات مطبوعت بهر جهت که باشد بنا بر آنکه انحراف بخار و رطوبت در هوا می آید و
از آنکه بواسطه آمیزش بخار در هوا تغلیظ و کمید پیدا کند کور از تاثیر مؤثرات زودتر منفعلی نمیکند و از آنست که بعضی
هوا بخار و حرارت معتدل میخوانند و در هوا موضعی که جنوب و دریا بود از آنکه در شمالش با شرف فوق نمیکند و بعضی اعتدال در جنوب
البحر لازم دانند بنا بر آنکه سار حرارت هوا جنوبی از احتلاط انحراف ماده مانی و غلبه برودت در شمالی است و جبال نگارند بنا بر
اعانت برودت بخار هوا شمالی را لهذا اشراج درین محل بر قولان رح گفته است در جنوبی البحر کان هوا ابله سخن
سخن میکنند و حق آنست که بمراوداتن زرسیده اند و بر غرض کلام آن مدق طفر نیافته اند و آن نیست به ثبوت رسیده
که فعل و اثر حار نسبت به بار و قوی تر است پس با جنوب که حار است اگر چه بر بحر گذشته و اعتدال ناگفته ببلد می رسد اما
انحراف اکثر از بحر درین هوادایم می آید و مع ذلک بنا بر حرارت ذاتیه در هوا این بلد که لطیف است ط انحراف غلظت
در هوا قعست و عصیان از تاثیر معتدل نیز میکند و اثر او که حرارت است در هوا مزبور بنا بر غلظت قوام پائید
میانند آنکه بخار و بدن بحر در جنوب مزید حرارت میشود لانه بدیهی البطلان اما بحر که در ناحیه شرقی بلند باشد
مطیب میکند فقط و غری ترطیب مع تغلیظ قانده اگر گویند که آب بحر یعنی دریا شور تحقیق محقق میباشد پس هوا صانع
بخار و رطوبت مطیب با گوئیم آب بحر اگر چه پیوسته بنا بر آنکه از اجزاء ارضیه کسب شده لیکن بخار و رطوبت
بهتر آنکه بخار اجزاء است که از اجزاء ارضیه تمیز شده صعود کرده است از آنست که آب مطربین و مبرر لانه بخار تصاعده
من اینجا و جمیع فی الزمهر فیفسزل و هوا تکاثف و تغلیظ الماء و اما التبر اما اختلاف که حاصل میشود و اما اسباب

حجارت ارض حالش نیز بحسب صلا و رخاوت ارض مختلف است فان الصخره ایسیست بدستیکه زمین سنگی خشک
ترست بهر آنکه از زمین سخت بخار کمتر می برآید بنا بر عدم تداخل آب کثیر در وی و الطینیه ارض و زمین خاکی رطوبت
ناکثرست نسبت به صخره بآید دانست که تراب بلاد و غیره هوا و بیا ح و میاه و نبات نیز داخل دارد بلکه در حیوان هم تاثیر
میکند و مؤلف بهین دو اقتضای کرده بنا بر آنکه دیگر اضا را برین قیاس کنند چنانچه معلوم است که کبریتی محض و سخت
و کدک گلی و شوره زار قریب بکبریتی است و نری مرطوب و معفن است و نری بنوع مقتوح یا مکسور و زراعت کبیره و کبیره
نسبت زمینی را گویند که آب در و نزدیک باشد و حفره های پر آب در آنجا کثیر باشند **القسم الثاني فی**
الطماول و المشروب قسم دوم از اسباب غروری ثابت در بیان غور و نبیاه و وجه ضرورت اینها ظاهر است که
بدن و ایم در تحلیل است از اسباب محله و اخذیه خارجی و غذا بدیل مای تحلیل میشود چه اگر غذا نرسد بدن تنگون نگردد و ترک
از بقای او پس خطر از بدن لازم باشد اما خطر از مشروب بنا بر آنست که آب معاون غذا است و طرح و ترقیق و تنقیذ
وی پس آب تمام امر غذا است و احتیاج بدان نیز ضروری و بداند که آب صرف غذا نمیشود اما چون بطعام مختلط
میگردد و غذا میشود چنانچه پیشتر گفته آمد اعلم ان ما سوا الما من الاشياء التي تر و علی البدن و یجری بنبیها فاعل و
انفعال بدانکه بدستی آنچه غیر آبست از چیز مانیکه وارد میشود و بر بدن یعنی در معده و بجا میگیرد و میان بدن و آن
و از فعل و انفعال بنظم منقسم میشود آن وارد بنا بر تغییر و عدم آن الی غذا مطلق بسو غذای مطلق و دو معتدل و
بسو دو اعتدل و غذای دوائی و بسو غذای دوائی و دو مطلق و بسوی دوائی مطلق و دو اسبی و بسو دوائی
و بسو مطلق و بسوی سم صرف جمله شش قسم میشود و بیان هر یک گفته آمد مع فوائد دیگر اما غذا المطلق اما غذای صرف
فهو الذی پس وی آنست که تیغیر عن البدن از شان و است که متغیر میشود از بدن یعنی از تاثیر حرارت غیر
بدن خلص صورت غذای نموده قبول میکنند صورت خلط را بستر صورت عضوی را باند میگویند و لا یغیره و تیغیر میکنند
بدن را تیغیر که خارج باشد از مجرای طبیعی و تشبیه به و مشابه میشود بدین یعنی بدن مای تحلیل میگردد و جزء و بدن میشود
مثال او دانست و گوشت و مانند آن و تاثیر غذای مطلق ماکول بود یا مشروب باوده است فقط و بدانند که باوده
فی الحقیقه فاعل نیست زیرا که وی قابل است لیکن بنا بر آنکه وی یعنی ماده قبول میکنند صورت عضوی را و بدیل میگردد
عضو متحلل را و مزید عضو میشود و درین بنواست فاعل باوده کرده اند و آنرا فاعل نامیده پس بیل تجاوز و گرنه در حقیقت امور
بنا بر آنست که فاعل کمالا تحفه فاعله اگر گویند هر چه اثر میکند باوده کیفیت نیز اثر میکند لاحواله زیرا که چون از غذا خون
صالح متولد شده مثلا بالضرورت تخمین بدن خواهد کرد پس صحت تاثیر غذا باوده ثابت بنا بر آنست که حکم بنا بر کیفیت

مختص بدانت که چیزی بر صورت نوعیه خود باقی بود و کون و فساد بران طاری نشود و مع ذلک تاثیر کند در بدن این
 و در غذای مطلق نباشد زیرا که صورت کیلوسی تا متخلع نشود صورت خلطی که علت تخمین بدست نمیکرد و در نهایت تاثیر
 خارج عن المحیط و خون گرم تر که از غذای گرم پیدا میشود و خون سرد که از غذای بار تولد میکند و احداث کیفیت جار
 و بار و میناید آنرا نیز بهین قیاس نمایند که حدوث کیفیت بدین حیثیت معتبر نیست و اما الدوا معتدل اما دوا معتدل
 فهو الذی پس و آنست که بعد و در بدن تغییر عن البدن متغیر میشود از حرارت بدن و لایق و متغیر نمیکند بدن را
 اصلا کما علی الاکثر یا تغیر معتد به نمیکند کما علی بعض و لایق شبیه و مشابه پیدا میشود یعنی جزو بدن نمیگردد و بداند که
 بر دوا معتدل لفظ دوا فقط بی تقیید بلفظ معتدل اطلاق نمیکند و اگر کنند از قبیل مجازست از اینجا است که
 سنگ را که بر شکل سفینه ساخته باشند سفینه سنگ گویند باضافتها الی الحرح و مجرد لفظ سفینه بران اطلاق نکنند و عدم اطلاق
 لفظ دوا مجرد از تقیید بر دوا معتدل بهر آنست که دوا آنرا گویند که بعد و در بدن اثری معتد به در بدن پیدا میکند
 زیرا که بر آنکه بدن را بود و این معنی در دوا معتدل مفقودست چنانچه معلوم شد پس دوا معتدل مجموع است موصوع بر آنچه یک
 صفتش گشت و آنچه نه غذای مطلق است و نه دوا مطلق و نه غذا دوائی و نه دوا کسی نه سم مطلق و مثال دوا معتدل و در
 دوا معتدل و غذای مطلق است که از تناول آنها تغیر معتد یعنی تغیریکه ظاهر میشود در جسم بوقوع غیر سدا و وجود کمتر مقدار و
 خوردن او بتکرار و همین فرق میکنند در میان دوا و اینکه جار یا بار دست مثلا در درجه اول چنانچه در آخرین بحث بیان
 او و بیاید و اما القواء الدوائی و اما غذای دوائی فهو الذی تغیر عن البدن پس و آنست که متغیر میشود از حرارت
 بدن بعد و در دوا و غیره و تغیر بسیار و بدتر و یکون آخر شأنه تغیر عن البدن و میباید آخر امر وی آنکه متغیر میشود
 از بدن و تیشبه به و مشابه میشود بدن یعنی جزو او گردد و تاثیر غذای دوائی پاد و کیفیت با متعابنا بر تاثیر او پاد
 غذا گویند و بنا بر تاثیر کیفیت دوا و شک نیست که و با آنکه بدل تا متخلع میشود در بدن نیز فعل میکند بکیفیت مثال
 وی نخست و اما بشیر زیرا که اینها غذای اعضا میگرد و مع هذا تریدم مینماید هر آنکه خورده از اینها حاصل میشود
 سرد و ترست نسبت بانسان از نیست که تسکین هب سوزش بدن میکند فائده آنچه اثر میکند پاد و کیفیت اگر
 تاثیر پاد و غالبست آنرا غذا دوائی گویند و اگر تاثیر کیفیت غالبست آنرا دوائی غذا نامند و انقلاب جوهر غذا دوا
 و انخلع شور او در آن زمان میشود و بنا بر غلبه غذائیت چه از شان غذا است و انقلاب جوهر و انخلع صورت خلط
 دوا غذائی که بنا بر غلبه دوا انقلاب انخلع در آن سهل نیست و فی الحقیقه این هر دو واحدند باندک تفاوت لهذا مؤلف غذا
 دوا را قصدا کرده ابتدا به اگر گویند شک نیست که مثل هرگاه خون میشود و صورت متخلع میگرد و جوهر غذا که کیفیت که از

تقاضا صورت حاصل شده بود چگونگی می تواند ماند زیرا که وجود معلول بی وجود علت محالست و برین تقدیر لازم آید که خون
محصوله از کاهو امتیازی نداشته باشد از خون تحصیل از بادیمجان و جوابش آنست که اجزای درونی بر صورت خود پاشیده ماند با وجود
استحاله کلیوس با خلاط و بدین کیفیت آن نیز باقی است پس خون که از کاهو پیدا شود لا محاله بسبب مائست و خون بادیمجان
مائل گرمی لیکن خون مذکور که مرکبست با جزای دو آئینه هرگاه جزو عضو میشود و اجزای دو آئینه که از نشان آن عدم تشبیه بعضیست همچنان
باقیمانده عضو ملتصق شده و این تصاق بمناسبت تصاق غذا در تریل است غایت آنکه در تریل غایت ضعف قوت عضو است و
در بخار و آب و غصیا ماده و بنابر آنکه اجزای مذکور در غایت قلت اند باعث تهیج نمیکردند و جواب بگیر آنکه می تواند که با وجود بطلان
صورت غذا دوائی کیفیت او باقی ماند و در خون تحصیل زیرا که ثابت شده که در مرکبات بخبریه صورت تابع است و کیفیت متوجه
از بطلان صورت بطلان کیفیت او نمیشود بخلاف بساطت چنانچه در بحث ارکان گذشت و آنکه گفته اند که وجود معلول بی وجود
علت محالست نظر باینجا است یعنی معلول بی علت وجود نمی آید نه آنکه بقای هر علت بر بقا معلول شرط باشد بخار علت
ایجاد بر بقا هر یک موقوف پس می تواند که صورت پلش شود و کیفیت آن ماده تخلیه باقی بود با بطلان هر یک از آن کی تساول اند
لطیفه عادت کند اعضا وی نرم است شبیه و هر که با غده غلیظه معتمد بود اعضا او صلیب غلیظه می باشد و این نیست مگر بر
بقای کیفیت آن غده مذکوره در خون تحصیل که لا یمکنه و اما در اطلاق و اما در اوصاف صرف فهو الذی تغییر عن البدن پس
آنست که متغیر میشود از حرارت بدن بعد و در و در و غیره و متغیر میکنند بزرگ از کیفیت خود فقط پس اگر گرم است اجزا
سرمه یا ترمی یا خشک می نماید بر قوت و شدت کیفیت و کیون آنرا نشانه تغییر عن البدن و شبیه آنرا کار وی آنکه متغیر
از بدن و باطل گردد و تغییر عن غیر آن متشبه بی آنکه مشابه بدن شود یعنی از دو مطلق خون حاصل نمیکرد و تبدیل
تخیل تواند شد و مثال فلسفی و در اجزای است و جز آن فائده شایع قانون می نویسد که در دو اطلاق مطلق البدن
فرقت چه اگر لفظ دو فقط اطلاق کنند مطلق الدوار از آن مفهوم میگردد و داخل میشود در دو اعتدائی و در دو
اما دو مطلق بنا بر تقیید لفظ دو بلفظ مطلق مخصوص است بمعنی مقید و لزوم داخل نمیشود در مفهومش و دو اعتدائی و دو
دو کسمه و نه و آنست که دو معتدل نیز در مطلق الدوار داخل نبود و اما دوائی مطلق منفرده با پس بر لفظ دو فقط
اطلاق نمیکند و اگر کنند محمول بجا و بود چنانچه در مجلس گذشت اما الدوائی و اما دو از هر دو فهو الذی تغییر عن البدن
پس آنست که متغیر میشود از حرارت بدن و بعد و در و در و غیره و متغیر میکنند بزرگ از کیفیت و کیون آنرا نشانه افساد
البدن و شبیه آنرا کار و فاسد شدن تن اگر خورد و شود بجهت اشتربت و مع ذلک مقرون با صلاح نشود و مختار نبوده باشد
و مثال دوائی و قیون و تقیون و جز آن و این را دو کسمه از آن گویند که وی کشنده است اما نه هم لیکن قتل و کیفیت

و قتل سم بصورت نوعیه و در اینجا ایراد میکنند که اطباء برای ادویه سمیه نیز اوزان مقرر ساخته اند و لاحاقا ثمرت معینه او بهنگام
 زیر که وی در چهارم است و حال آنکه این معینه که قتل باشد تا حاج از صنایع طب است چگونه راست آید و جوابش آنست که
 اهل آن و آن مذکور منوط بدان است که مزاج او مشاغل مزاج آن دو بود چون فرقیون محروم را و کافور مبرود را و اگر گویند
 بیشتر خواهد آمد که تعیین آثار و تقدیر مقدار نظر بمعدل المزاج است پس این توجیه صدق نیاید گوئیم که چنین شباهی مذکور قیاس
 بمعدل المزاج امر اکثر نیست و گرنه بعضی قدر ثمرت نسبت با مدیحه قوی و ضعیف و موافق و میان ماکول نیز منوط داشته
 اند و حکایتی که تعیین ثمرت در حق آنچه در چهارم است از تبقیل با و جواب دیگر آنکه میتوان گفت که قتل از شان آن دوی
 سمی باشد که در آخر و در جبرایع بود و متعل در تر اکتیون آنست و هذا ضعیف اما جوابها جواب آنست که گفته شود لا نسلم که
 تعیین مقدار ثمرت محض بر ای احتمال بود زیرا که میتوان که بر احتراز بود و صحتا طب حفظ از ضرر است تا حال چیز بود یا با احتراز
 از چیزی پس محتمل که تقدیر ثمرت در داده ادویه سمیه بر احتراز باشد نه احتمال و اگر گویند که ما تراکتی مقیدین میایم
 که ادویه مذکور تمام ثمرت جهت استعمال مرقوم شد پس این توجیه نیز راست نیاید گوئیم که ادویه مذکور اغلبا لکمه مع
 المصلح استعمال در تر اکتیب شده و چون ادویه سمیه بلکه سم محض با صلاح قرن شود و چکش نمیانند که اما آنجایی پس قاصد
 مقصود نباشد و بدانند که متحرین معتمدین جهت اطلاع بر ماهیت اشیاء همه چیز را با کراسته اند و ضرر سموم بعد
 استعمال به تریاقات تجرب دفع ساخته اند و با استعمال اتفاقی نیز بی بعد عابده اند و درین زمان که تخالف و بعض
 اشیاء مخفی آثار محسوس میشود از تاثیر زبانی است و ایضا میتوان که خاصیت و اثری در باب اضطراب یافته با علی
 الاطلاق و حال آنکه تازه از آن مخصوص بدان بود یا اثری مخصوص همان اقلیم باشد یا موقوف بر انتقال از موضع انبات
 بود و چنانچه از کتاب این قوم هویت اما اوزان که در کتابلف مضبوط است شک نیست که تناول آن مخصوص بهمان ازمناست
 و درین زمان نشاید آنقدر ابرار است زیرا که مردم او اهل قوی القوی و عظیم البینه می بودند و اختلاف اوزان ثمرت
 که در حق و و او احد یافته میشود نیز ازین در یابند که احوال معدل المزاجان نیز مختلف است معدل المزاجی که حبه
 بزرگ و ارد قیاس و بمعدل المزاج صغیر البینه توافق نیابد فافهم و اما المطلق اما هر حرف فهو الذی لا یتغیر عن
 البدن و یفسده پس آنست که متغیر نمیشود از حرارت بدن البته و فاسد یا زود بدن انسان را بصورت نوعیه
 بشرط عدم مصلح و عدم اعتبار و گرنه مشهور که کارشگر میکنند چون زهر عادت میشود و مثال سم مطلق بیش است و مانند
 آن و قید بدن انسان از آن کردیم اضرار او را که بعضی سمها نسبت بعضی حیوان غذاست چون پیش موش را و نه
 ساقط علی الاعتدال لان کلامنا من الانسان لا یخیر و لکن ان شود که مراد از عدم تغیر سم از بدن عدم تنحی او در بدن

بفعل حرارت غریزی در کوه الکترولیم ازان قلیل اند که تا در بدن از حرارت غریزی گرم نشود تا به نمیکند پس مراد از
عدم تغییر آن باشد که صورت طبیعی در وی تغییر نکند و لیکن بعضی سموم از آن جمله اند که بدون سخن عمل میکنند به مجرد ورود در بدن
بلکه مجرد بوی چون بلا بل و بعضی مجرد دریت چنانچه در باب بعضی حیات مخفی است فایده اگر گویند که در حد سم افساد
بدن مضبوط شده و حال آنکه بعضی جواهر اصلاح از آن ظهور می آید چنانچه مخفی است که شخصی ایون داده بودند عقاب آن
ویرا مارا گزید و از هلاکت ایون فوراً بر تانید همچنان قرشی نقل کرده که سیم گرم دهم و درین اثنا گزیدم گزیده و فوراً
افاقت پیدا کرد و کدک مبروس را پیش داده بودند بر ص زائل شده پس حدت نقض یابد و جواهر است که افساد
سم مرید را مشروط بر اطمینان چون عدم اعتیاد و عدم اصلاح و مانند آن پس خلوا از تقدم استعمال در وجود مضاد است
نیز شرط باشد در افساد چه اگر نخستین امری مهلک که مضاد آن سم است ظهور یافته باشد و عقاب آن اصابت هم شده
می تواند که سم مذکور مضاد دفع اذیت آن امر مهلک کند پس اصلاح بدن از سم بالعرض پیدا آید نه بالذات و کلام در آثار
ذات است سم بالذات مفسیت نه مصلح قتال امتیاز در بیان چگونه تاثیر موثرات ماکول و مشروط تفصیل پوشیده نماند
هر چه ماکول و مشروط است جسم است و جسم که مرکب از ماده و صورت است کیفیات در آن لازم زیرا که ماده و صورت جواهر اند
و کیفیات اعراض و بعضی از کیفیات بصورت تعلق دارد چون حرارت نادر را و بعضی با ماده تعلق دارد چون پیوستگی
را و این مقدمه در بحث ارکان مفصل گذشته با جمله تاثیر جسم مذکور در بدن انسان یا بصورت بود یا ماده یا کیفیت یا پیوستگی
یعنی صورت و ماده و کیفیت و قرشی در شرح نوشته که حق نزد من آنست که فعل ادویه علی الاطلاق بصورت نوعیه است
مگر آنکه هر فعل او مجرد صورت است آنرا فاعل بجهت جوهر میگویند و هر فعل وی بواسطه کیفیت است آنرا فاعل کیفیت نامند و
نیست که فاعل بصورت فاعل کیفیت هم باشد لیکن فعل وی غیر فعل آنست لایحاله چنانچه مقهور یا سهال میکنند بصورت
و تشخیص بینا یا کیفیت حاره اما فعل ماده مخصوص بغذاست غذائی تعلق بود یا غذا وائی و امثله هر واحد باید
بدانکه اگر تاثیر از کیفیت فقط است و وائی مطلق گویند و نظیر وی زنجبیل و مانند آنست و اگر از ماده فقط است غذائی
خوانند و مثال وی لحم است و گندم و مانند این و اگر از صورت نوعیه فقط است ذوات خاصه نامند و دو گونه است
یکی آنکه موافق مزاج انسانی و معاون حیا بود پس اگر آن چیز مفرد است فاوهر گویند و نظیر وی حجر التیس و مانند آن
و اگر آن چیز مرکب است تر یا ق و مثال کو تر یا ق کبیر است و مانند آن دوم آنکه مضاد مزاج بود و فساد دهنده از اسامی
نامند و مثال و اقسام هم است و باید دانست که تاثیر سموم در بدن با عداوت سمیت که شره اش قتل و هلاکت است بمجرد
خاصیت نوعیه قطع نظر از کیفیت یا آنکه هیچ هم خالی از کیفیت نیست زیرا که حی هم است و کیفیات لازم که ماکول و

بر آنکه تا اثر سم مخیث اقل بصورت است نه کیفیت آنست که شک نیست و آنکه فعل نادر و حرارت او قوی تر از مرکبات
 حاره است بتمامها بر آنکه نادر عنصر بسیط و قوه بسیط اقوی باو مع ذلک مشهور است که شدت اذیت شرب سموم بدرجهای قوی
 تر از اصاب نادر است چنانچه گفته شد که بعضی بحر سموم قتل میکنند بعضی بحر رویت و احتراق نادر اگر چه عام بود بدین مشابه
 نرسد و ایضا ملاقات نادر موضعی از بدن تعدیه حرقت بسیار تر نمیکنند بخلاف اصاب سم خارجی چون اسح جه و لوزع عقرب
 که فوراً در تمام بدن منتشر میشود و ایضا مرغیست که از تناول چیزی گرم عظم و ریش و حرار و ملس پدید می آید بخلاف ملسوی که
 صغیر بنض و برت و ملس و است و از بخند ثابت شد که فعل سم بخاصیت نه بکیفیت و سموم مشروب را بر سم اسح افامی چون
 آن قیاس کنند و بدانند که فریون و سم افنی و سم عقرب جواره سحر و افیون و سم عقرب غیر جواره بار دو در محل ایراد
 میکنند که چون ثابت شده که هیچ چیز از اجسام معرا از کیفیت فاعلیه نیست و کیفیت فاعلیه محاله فاعل است پس
 اسناد فعل بعضی اشیا چنانچه گذشت که بحر و صورت عمل میکنند لغو با و جوازش آنست که از هر چیز فعلی معتدیه مقصود است
 و اسناد فعل با شیا نظر بجهان میکند حرار و برودت که در بعضی ادویه ذی خاصیت اعتدادر انشاید چه پلاک امر از فعل
 وی است که منوط بخاصیت یعنی صور نوعی شده مثلاً قتل که از نشان سم مستحض بالمقصود و از وجود همانست و آثار کیفیت
 وی ساقط الاعتبار اما میتوان که از بعضی اشیا آثار مخصوصه بصورت مع آثار مخصوصه کیفیت ملحوظ بود و در اینجا فعل آنرا
 دو چیز منسوب است نه چنانچه بیاید و اگر تاثیر ماده و کیفیت غذا دوائی یا دوا غذائی خوانند و نظیر وی گاهت و دیگر بقول که سم
 مثل گاهت و اگر بکیفیت و صورت دوا و خاصیت گویند و مثالش کاسنی است زیرا که و کشید لبر و دوده است و مثلاً
 ذلک تفتیح سد میکند و تفتیح از شی بار و نتیواند شد مگر بخاصیت لانه غیر مقتضی کیفیت و از جهت تفتیح کاسنی با علان بار و دوده
 نیز و اگر تاثیر ماده و صورت غذا و خاصیت نامند و مثال و سم است زیرا که و با وجود تعدیه مقاومت میکند با سموم با آنجا
 خصوص عن ماده گاو و اگر ماده و کیفیت و صورت غذا دوائی ذوالخاصیت گویند مثالش تفتاح است یعنی سیت زیرا که و
 بد نادر غذا میدهد و تبرید نیز می بخشد و مع ذلک مفرج قلب بانجا صیت نمکته در شرح کلیات نوشته که در اینجا دوا و شکل و اثر
 یکی آنکه غذا مطلق هرگاه بالفعل گرم بود یا سرد بدن را نیز گرم کند یا سرد و برین تعدیه لازم آید که آنرا غذا نگویند زیرا که در
 حد غذا لا یغیر البدن مضبوط است و غذا دوائی نیز نگویند زیرا که در حد و تعدیه تغیرش از بدن شرط شده که ماکس باید که
 آن غذا نه غذا مطلق بود نه غذا دوائی و کیفیت شکل دوم آنکه افسان و نادر براید بیست و مع ذلک و از بدن تغیر نمیشود پس باید که
 نادر در حد سم دخل گرم و دوا الحال علی خلافه جوازش آنست که بر چه درین بحث از تاثیر مؤثرات ذکر یافته نظر داشت که بالقوه اثر کند و بعد
 در حد پس غذا نیست که بالفعل در محدوده اثر کند و مؤثرات غیر ماکوله خارج از کلام ما بود اعتبار را نشاید اما الادویه فدها تنها اربعه اما دوا

پس در چهار است چون از بیان تاثیر ادویه فارغ شد شروع کردیم و دیگر که متعلق است براتب قوای ادویه خارج از بدن
مفروضه درجه الاولی انیکون فعل المتناول کیفیة فعلا غیر محسوس درجه نخستین آنست که با اثر آنچه خورده میشود و تاثیر میکند
کیفیت فعلی نامحسوس یعنی اثر که از کیفیت پدید آید در بدن محسوس نبود مثل آن سخن او بر دو سخن او تبرید الا محسوس به
مانند آنکه گرم کند یا سرد کند گرم کردنی و سرد نمودنی که یافته نشود و این مقدمه مع فوائد کثیره بعد ترجمه کلام ما تن مفصل گوئیم
الدرجه الثانیة انیکون فعل اقوی من ذلک درجه دوم آنست که باشد فعل قوی تر از آن یعنی اثر وی محسوس شود لیکن
لا یبلغ الی ان یضره بالافعال ضررا یتبنا لیکن غیر شد اثر او بدان حد که ضرر کند بافعال ضرری ظاهری درجه الثالثة
انیکون فعلها یوجب بالذات ضررا یتبادر و در سوم آنست که باشد اثر او باوجهیکه واجب بقصد ذاتی خویش ضرری نمایان
ولیکن لا یبلغ ان یفسد ولیکن غیر شد ضرر او بدان حد که هلاک سازد و یا تباه نماید بذا درجه الرابعة انیکون فعلها یجبت سیلغ
الی ان یمیکل و یفسد البدن درجه چهارم آنست که باشد فعل و اثر او باوجهیکه برسد بدان حد که هلاک سازد و خورنده را یا
تباه نماید بدن را و در بعضی نسخ یمیکل و یفسد و آتبع است و هذه الخاصیة للادویة السمیة و این خاصیت یعنی خاصیت هلاک
که بمقتضا کیفیت در و واقع است ثابتست مرادویه سمیه بدانست که قتل سم بصورت نوعی است قتل دوائی سمی کیفیت
چنانچه گفته آید فائده در بیان بعضی اغلاط که درین بحث واقع شده اند و ثمرات قیود که از آن ناگزیرست و این مقدمه
بمحل مفصل باید گفت تا طلبا با اطلاعی بر غرض حاصل آید بدانند هر دو اینکه بخورد آنرا انسان معتدل المزاج از او
و جویرون نیست یا احداث میکند در بدن کیفیت زائد بر آنچه بدزاد بود یا نمیکند اگر نمیکند آنرا معتدل گویند و اگر میکند
آنرا خارج از اعتدال نامند و هر دو احداث و بقیع گفته آید و بالفعل فوائد قیود الفاظ در یابند پوشیده نمائند
صطلاح اکثر اطباء آنست که چون ماده او مفعل شود از حرارت پدید آید از آن اثری در تن خواه اثر معتدله بود و خواه
موافق بدن بود یا مضاد آن و چونکه باشد مشابه بدن ناشدن اثرشان دواست پس آنچه گفته میشود از اعتدال
خروج از آن مخصوص با دویه با اطلاق آن حقیقت و بر غیر دوا اگر گفته شود مجاز خواهد بود و قید بخوردن از آن نموده
که تحقق در جابستمال از ادویه برخارج بدن نتوان کرد و قید تناول انسان بهر آنست که منطقی بیان حال و سیست
الغیره و الاضا اگر امتحان محصور بآدمی نمیداد امکان داشت که یکچیز کیفیات متضاده موصوفت زیرا که بسا چیزهاست
گرم است مثلا نسبت ببدن انسان چون آنرا بجه حیوانی گرم تر قیاس کنیم سرد با همچون راوند که نسبت بفرس سرد
و نسبت بمردم گرم و قید بانسان معتدل از آن نموده که غیر معتدل شائسته امتحان آثار نبود زیرا که دوا معتدل قیاس
بمردم و سرد نماید و قیاس بمردم گرم و کذلک قلیل الحرارة محرورا کمتر نماید و قلیل البرودة مبرور و اسرور نماید پس مزاج

اغراض احداث کند و در این کیفیت غیر محسوس و لایزال بر وجود کیفیت نامحسوس بر ذرات آنست چون زیاده از شربت خوردن
 شود یا بیکار تناول نماید زیرا که اگر آنچه بحث کیفیت نبود اثر وی عند کار خراظ ظهور نمیداد و همین فرق میکنند در مقدار و
 آنچه بدرجه اول است چه هر چه معتدلست هر چند زیاده از شربت خوردن اصلا از وی کیفیت از کیفیات اربعه پدید نیاید بخلاف
 هر چه بدرجه اول است و اگر گویند که بعضی چیزها مثلاً گرم است بدرجه اول چون طوطی و قنار و شربت معینه از گاو و
 که با قراط اسهال احداث میکند کیفیت محسوس و تغییر در فعال آمد پس در درجه اولی نقص یا بگوئیم جالبین در درجه دوم پدید
 و نشان بودن و در درجه دوم آنست که از تناول شربت شکیبایی را نه محسوس است اما با فعال بدنی که حیوانی و نفسانی
 طبیعتست مضرتی نرساند ضرر کم یعنی اگر چه بی تحقیق خالی از اضرار نیست اما ضرر او نمایان نمیشود مگر آنکه زیاده خوردن
 از مقدارش و بهین است لال میکند بر عدم خلوصی از اضرار و در اینجا ایراد کرده اند که بعضی چیزها گرم است مثلاً بدرجه
 دوم چون ترب و محمود و شحم حنظل و مانند آن و بسیار است که از استعمال مقدار معینه او اسهال قنار با قراط و تغییر در طبیعت
 و تصرف در فعال پدید آید لا محاله پس تمام نبود جوایز آنست اضرار که از او میسر شد بوجهی که در او نیست
 بلکه از اسهال او و این امر است عرضی زائد بر کیفیات ذاتی و مراد از عدم اضرار نظر بذاتست قطع نظر از خواص و نقصان
 و در دنیا پدید آید و جواب گیر آنکه بسیار است که در بدن مواد موزنی کامی پویشیده بود و چون ادویه مذکوره خوردن شود لال نماید و
 مزبور را بحار و بسبب بلان ماده مستکنه ضرر در فعل پدید آید و این نیز از بحث خارج است لان اسهال امر عرضی و نه
 الضرر منه خارج عن مجتبه و هو الاثر الذاتی و نشان بودن و در درجه سوم آنست که از استعمال مقدار معینه او ضرر بین
 افعال پدید آید بقا ضا و آتی و عین مجر و تخمین و تبرید و فائده این تعقیب گذشت و هر چه بدرجه سوم پدید آید مثلاً که بیشتر
 و مکرر خوردن شود و نشان بودن و در درجه چهارم آنست که چون مقدار مخصوصه او خورده شود هلاک نماید مگر و تقاضا
 از آیه بشیر طیکه مقرون با اصلاح نبود و در و تدارک نیاید و گرنه ظاهر است که هم مطابق با اصلاح حکم دو چیز متعین میگردد و اما
 بعد اتفاق شرب اگر تدارک کنند ضرر غیر باشد انتباه هر واحد از حیث اربعه عرضی دارد که طرفین و افراط و تفريط
 و بینها و وسط بین هر چه مرتبه لازم آید مانند بسیار است که دو و ابیک جدا باشند و شربت نیز مساوی بود و مع ذلک تفاوت کثیر
 فعل آنها پیدا بود و این نیست جز بهر آنکه یکی بر مرتبه اوست و دیگری بر مرتبه ثانیه یا ثالثه و تحقیق مراتب چنانست که هر چه در
 اول است و یکدم شربت او مثلاً چون دو درم بلکه یک نیم درم خورده شود و اثر او محسوس گردد بداند که در آخر مرتبه است
 و چون از دو درم اثرش محسوس نگردد بلکه از سه درم محسوس شود بر مرتبه وسط بود و چون تناول چهار درم یا زیاده اثرش
 محسوس نگردد بر مرتبه اول شود و در دیگر درجه پایین سان قیاس باید فرمود نکته در تعیین درجه اطباء را اختلاف است

بعضی بر آنند که امری اعتبار است آنچه بدرجه اول است مثلاً و شربتی معین دارد چون زیاده از مقدار خوردن بوجهی که اثر او محسوس شود بدرجه دوم خواهد بود علی هذا القیاس پس در هر دو از افزودن و کاستن مقدار انتقال از درجه بدرجه دیگر میشود و لهذا فرشی در شرح قانون نوشته کل مابین درجه فانه اذا کرا و اکثر لکن ان یقل الی الدرجه التي فوقها اما تعدی شربتها محض بر اظهر کیفیات الی غیر نیست بلکه بنا بر اغراض دیگر است که حصول آن عرض منوط بدانقدر شده علی ما ینبی مثلاً سنای که تنقیه معتد به ازان مطلوب بود در مزاج معتدل سفوف و سه درم و در مطبوع هفت درم و می کفایت بر عا می کند و کذا دیگر اغراض که از هر دو مقتضی تخصیص شربت اینجاست مقرر شده و بتعین شربت چون تفحص آثار کیفیت کردند هر کدام را که بدرجه یافتند بجهان درجه مضای ساختند و از این مستفاد میشود که تعیین درجه نسبت شربت است نه باعتبار ذات و او تخصیص شربت با غرض شتی و هر چونکه باشد تحقق درجا نظر کیفیت است لا غیر کما لم یوضح بر آنند که تعیین درجا نظرات است قطع نظر از شربت و تنگنا مقدار و تناول او بتکرار مخرج و او از درجه مخصوصه نمیشود حقیقه و سه درم گذارونی در شرح کلیات تخصیص برین کرده و گفته سزاو نیست این گمان کردن که دو ابتکار اول و تکثیر مقدار انتقال میکند از درجه مخصوصه خود زیرا که هر دو اجزای ذات یک است و از درجا موصوف و بر نمی آید ازان درجه از تکثیر و تقلیل مقدار معینه اگر چه تاثیر او زیاد میشود از شکر و تاثیر میگرد و از تقلیل هر یک از آن تاثری تاثر واقع نمیشود با اختلاف نسبتی که میان اجزاء حار و بار و تاثر آید آن دو از درجه خویش بلکه اختلاف تاثر بنا بر کمتر مقدار است لا غیر پس دو آنکه مثلاً گرم است بدرجه اولی فرض کنیم که در دو جز و حار و یک جز و بار و نسبت میان واحد و این نسبت ضعیف است یعنی جز و حار دو چند جز و بار و نسبت مذکور لا محاله سست و در جمیع اجزایش و لیکن جهت ظهور اثرش که حدوث کیفیت نامحسوس مقدار معین شده گوید ضمن و حصول دیگر اغراض نیز شود پس هرگاه زیاده خورد شود از مقدار شک نیست که تاثیر او نیز ترقی خواهد کرد و از مرتبه که بود و لیکن از شکر نسبتی که در اجزای بار و حار مختلف نمیشود لا محاله پس ضعیف مقدار بشا به آن باشد گویا دو دو مقدار است و الکیفیه خورده هر یکی شربت کامل خویش و ظاهر است که چون یک دو است کیفیت میکند و دو دیگر احداث کیفیت آخر از اجتماع کیفیتین مالم یکن کیفیت زائد که مغرور بود پدید آید پس تکثیر مقدار از شربت معینه با وجود زیاده آثار حرج دو از درجه بنمیزاند شده فافهم لا غامض طریق دیگر تعیین درجا پوشیده ماند که بدن مشتعل است بر فضیله مثل معده و بر مجاری مانند عروق و با اختلاط محصون در عروق و بر رطوبات محصون در عروق شریه و قومات سواقی و بر اعضا و شک نیست که روح در جمیع اجزاء مذکور است پس هرگاه دو آنقدر معین خورد شود بی افراط و تفریط خالی از آن است

که بتغییر شدن از کیفیت بدنی تاثیر مائی در سواشی غل افضیه کرده مفقود الاثر شود آنرا معتدل خوانند یا اثرش ثانی
ماند و آنرا خارج از اعتدال نامند پس اگر تاثیر او منحصر در روح مجاور بجاریست و تجاوز از آن امکان ندارد بدون آنکه
درجه اولست و اگر در روح و اخلاط تاثیر کند درجه دوم و اگر در روح و اخلاط و رطوبات ثانیه تاثیر نماید درجه سوم
و اگر تاثیرش روح و رطوبات ثانیه و اعضا را شامل گردد درجه چهارم و این نهایت درجه تاثیرست و در اکثر آنچه تاثیر او بر
چهارم بخصوص که در آخرین درجه پانجم قائلست مگر آنکه بحسب صورت نوعیه تر یا قیمت با و بود تنبیه در بیان مرکب القوی
و متوافق القوی پوشیده ماند که هر دو مزاج دارد یکی آنکه از تفاعل عناصر کیفیتی میانه در آن پدید آید که متشابه
بود یا صراجه و آنرا مزاج اولی گویند دوم آنکه از تاثیر مزاج اولی کیفیتی دیگر در مرتبه ظاهر شود آنرا مزاج ثانی نامند
مزاج اولی بودن است معتدل یا حار یا بار یا رطب یا یابس مفردة و مرکبه ترکیب یکین حصول و مثال مزاج ثانی چون روع
است تحلیل قبض و جبر آن از تاثیرات که از دو یا نظم و رمی آید بعد و روش در بدن و غیر این کیفیتا استیجاب و چون در بدن
مزاج ثانی تاثیر ضبط شده و در روحی ملاقات و بر بدن ذکر یافته منع دخول لوان در روح را در حد مزاج ثانی کفایت
میکند و از آنکه این بحث غرضی و از فصل گفته می آید به آنکه از هر چه مراتب قوامی او در سبب مرتبه انحصار دارد و قوت و جبر
از سبب موجب افعال آن و فی الحقیقه افعال محسوسه از دست در موضع ملاقاتی اما مرتبه اول فعل محسوس و دوی است کیفیت
متشابه که در مبداء ایجاد از عناصر حاصل شده و مزاج اولی همین است مرتبه دوم فعل محسوس مزاج ثانی دوی مزاج
ثانویست در ملاقاتی آن و آن از لوازم مرتبه اولی است چه آن دوی مزاج ثانوی مرکبت از اجزای یکدیگر یک کیفیت
مزاج اولی اختلاف لا اثرست مطلق تشخیص و تیرید بعضی و از اجتماع و تفاعل کیفیات او یک کیفیت ثانوی حاصل شده
و اثر او غیر آثار مزاج اجزاء خواهد بود چون روع قبض مثلا پس هر چه را مزاج ثانوی طبیعی یا مرکب القوی نامند آنچه
صناعی بود اگر مزاج ثانی را اثر موافق آثار اجزاء مفردة اوست آن مرکب متوافق القوی خوانند و اگر مخالف باشد
مثلا هم تشخیص کند و هم تیرید یا صناعی مفردة و چون مرکب آنکور که بی اثر مزاج چیزی دیگر ساخته باشند آنرا متضاد القوی
گویند و از اینکلام مستفاد شد که لفظ مرکب القوی مخصوص است با دوی مفردة زیرا که مزاج طبیعی در صحنه صورت بند و
لان محصل من المصنعه لا یكون طبعیا پس اطلاق و بر صناعی جز این نیست که از قبیل مجاز بود مرکب القوی گفتن
همین محمول باید کرد و در یابند که فی الحقیقه هیچ دو اعمیت که مرکب القوی نیست زیرا که مزاج ثانی لازمه مزاج اولی است
هر چه گرم است یا سرد و لا محاله تحلیل و روع و امثال آن که از آثار مزاج ثانویست در و اما در عرف عام این لفظ را اطلاق
نمیکند مگر بر دو ایک بقوتین متضادین چون حرار و برود و تشکیف بود چون کشیز تر عند الاكثر و مانند آن اما متوافق القوی

مخصوصا غی انجاء مگر بقدریکه اجزایش همه بر یک مزاج باشند چه مرکب اجزای بارده بارده بود و لا محاله و مرکب اجزای حاره حاره و یخچان متضاده القوی صورت خواهد بست مگر در صورتیکه اجزای مرکب مختلفه الکیمیای باشند چه مرکب گرم و سرد و لا محاله گرم و سرد خواهد بود و بحسب اجزای بار و یا حاد میل بطرفی خواهد داشت و بر تقدیر مساوات اسامی و اگر گویند که چون مفرد حار را یا مفرد سرد را ترکیب کنیم و هر دو در حرارت و برود یکدیگر را بشیرتی مخصوصه باید که اثر مرکب بدل باشد حار و بار و گوئیم که از ترکیب این دو متضاده حدوث آثار کیفیه بر واحد از آنها منتفی نمیشود زیرا که هر دو ابعاد ترکیب بر نوعی خودست و اثر هر یک همچنان ثابت جزو حار احداث حرارت میکنند البته و جزو بار داحداث برودت غایت آنکه کیفیت یکی تلفاتی کیفیت دیگر نمیکند پس اگر حدوث کیفیه اجزای متضاده بنا بر توافقی ماده آنها معا باشد اصل کیفیت را ملاحظه نمیشود و اگر بتقدم و تاخر شدن مرکب شود و باز متلاشی میگردد و عند بروز المتعادم و از نیجاست که در امراض مرکب دوین مرکب میدهند و طبیعت باذن خالقها اثر دو گرم را با ماده سرد میسازد و اثر دوای سرد را با ماده گرم و این تصرف اگر بر طبع مفوض نجسود و مرکب امراض مرکب بنا بر اعانت حاکم اثر را در دین بار و برست را ماده مرض می افزود و پوشیده همانند که مرکبات نیز اقسام اند بعضی از قبیل معاجین و اثریه اند و مزاجی که در آنها پدید میشود و بنا بر شدت امتزاج اجزای حکمی آخر حاصل میناید و بعضی از قبیل سفوف و اقراض اند و مزاجی که در آنها پدید میشود و حکمش حکم اجزای مفرد است و باند تفاوت لهذا در اکثر معاجین تمیل استحال فرموده اند تا زمانی مخصوص که حصول مزاج در آن متوقفست بخلاف سفوف و اقراض اینها را قوی استعمال میکنند و مرتبه سوم از لوازم مرتبه اول و ثانیست بواسطه افعال صور نوعی و یا نیجاست معاجین از دست خواهد در مفرد بود و خواه در مرکب چنانچه مفصل گذشته و این امرست تا بعد بمزاج اولی و ثانوی فافهم اما ان شاء الله تعالی

الی لطیف و اما غده این قسم میشود سیوطی لطیف و عامست که غذای طاق بود یا غذای دوائی و بواسطه تیول نه دم رقیق و غذای لطیف آنست که پدید میشود از وی خون تنگ و خاصه و لیست که منفعل میشود از قوت مغیر لیسبوت و ایضا استحیل میگردد و بخواهد خصوص لیسبوت و هر چه بر صفت بود ظاهرست که تحلل و تفارقی و از بدن نیز بیعت خواهد بود و الی کیف و منقسم میشود غذا بششغلی و بواسطه تیول نه دم غلیظ و وی آنست که پدید میگردد از اخون غلیظ و خاصه و وی آنست که منفعل میشود از قوت مغیر لیسبوت و ایضا تشاب و بخواه اعضا و انفصال و لیسبوت نمیشود و چون حد لطیف و غلیظ معلوم تعریف غذا معتدل که بینما واقعست نیز میریزد که دید چه مو است که غذای مرکب عناصر را بعد از بعضی یک عنصر لطیف یا دو عنصر لطیف غالب بود و بعضی یک عنصر غلیظ یا دو عنصر غلیظ پس آنچه از قبیل اول است لطیف و هر چه از قبیل ثانیست غلیظ و آنچه متوسط بینماست معتدل است و هر سبب بحد متعرض نیاید آن نشده اعتمادا علی فهم اعظم بالمقایسه و کما و منها منقسم الی اکثر العدا

و هر واحد از لطیف منقسم بشود بسو کثیر غذا، و هواله که حیال اکثره الی الدم و کثیر غذا آنست که حیال میگردد اکثره
 بسو خون یعنی خون از آن بیشتر متولد میگردد و الی قلیل غذا، و بسو قلیل غذا، و هواله که حیال قلیل غذا آنست که
 بود اول یعنی خون از وی کمتر تولد کند و مخالف مقتضای طبیعت از آنکه در تمام آنها واسطه ثابت شود زیرا که در کثیر غذا قلیل
 غذا معتدل غذا، و واسطه او کما واحد منها و هر واحد از آن و منقسم الی حسن الکیوس منقسم بشود بحسن الکیوس و هواله که
 بتولد مذکور صالح و وی آنست که متولد میشود از وی خون نیک طبیعی و الی ردی الکیوس و بسو ردی الکیوس و هواله که
 سیخا نه و او آنست که خلاف طبع الکیوس بود یعنی خون فاسد از وی متولد شود چون در بنها واسطه بنویخت افت و الضمیت
 مقتضای سخته غذا از دو چیز نیست یا حسن الکیوس یا ردی الکیوس پس بلانکه که اقسام غذا بود مذکور بنویخته شد آمد بنویخت
 کثیر غذا حسن الکیوس لطیف کثیر غذا ردی الکیوس لطیف متوسط غذا حسن الکیوس لطیف متوسط غذا ردی الکیوس
 لطیف قلیل غذا حسن الکیوس لطیف قلیل غذا ردی الکیوس معتدل کثیر غذا حسن الکیوس معتدل کثیر غذا ردی
 الکیوس معتدل متوسط غذا حسن الکیوس معتدل متوسط غذا ردی الکیوس معتدل قلیل غذا حسن الکیوس معتدل قلیل غذا
 قلیل غذا ردی الکیوس کثیف کثیر غذا حسن الکیوس کثیف کثیر غذا ردی الکیوس کثیف متوسط غذا حسن الکیوس
 کثیف متوسط غذا ردی کثیف قلیل غذا حسن الکیوس کثیف قلیل غذا ردی الکیوس فائده و وجه چهارم
 مذکور در بنویخته شد تا آنست که هر غذا که با لطیف یا کثیف است یا معتدل بنمایا و هر واحد از این سه با کثیر غذا است یا قلیل
 غذا یا متوسط غذا و ضرب سه در سه حاصل شود چون هر واحد از این نه یا حسن الکیوس بود یا ردی الکیوس یا الضعیف
 نه بهیژه حاصل می آید مثال لطیف اکثر غذا حسن الکیوس صفرة البیض النیر بیشتر نظیر غذای لطیف که خون محمود
 بیشتر از تولد کند زود و غنی تر است که نیم بند با و اگر نیم بند بود و اندک جوش داده باین حکم بیشتر و در دوا تاثیر و تغذیه
 و از این قلیل است ما اللحم که از گوشت گوسفند یکساله ترتیب داده پاره در مردم قوی آمده ما اللحم که ساله بمتابیه آنست و پخته
 نیز از این جمله است خصوص ریحانی که قلم علی و خوشبوی اقسام ام الحیات است بخلاف احرار علی که از وی خون غلیظی
 متولد و مؤلف از امثال لطیف همین قسم که لطیف بود بسو نموده و امثال باقیه وی ما بیان کنیم مثال لطیف کثیر غذا ردی
 الکیوس ریت یعنی شش و کرم نوا یعنی گوشت که بویژه کباب که مال بر آورده شد مثال لطیف متوسط غذا حسن
 الکیوس عجب غلیظ و البعض بعضی آنرا از کثیر غذا می شمرد و جز بقی و مثال لطیف متوسط غذا ردی الکیوس
 تین یا بس است و جز ردی الطبخ و مثال لطیف قلیل غذا حسن الکیوس خمس است و رمان و افلح شیرین و مثال
 لطیف قلیل غذا ردی الکیوس خزل است و اکثر بقول خریفه و مثال کثیف قلیل غذا ردی الکیوس و نظیر کثیف

قلیل غذا که خلط غیر محمود از وی تولد کند تقدیر و الباد بخان گوشت خشک است و باد بخان سیاه تخم دارد مؤلف اند
 مسئله کثیف نیز بمشال واحد که فرد کامل قشام خود دست بسند کردند و با جمله آن ذکر کنیم اما مشال کثیف کثیر غذا حسن
 الکیموس بجزیه مرغ است که بسیار جو شایند باشند و از درجه نیم برشتی گذشته باشد و از پنجه گوشت پیش کیسه که از آن کتاب
 سازند یا بریان نمایند و مع ذلک کثافت وی بغایت کثرت و اگر گوشت پیش حولی را بپزند تا ماهر اشو و غذای او غیر
 کثیف باشد و مشال کثیف کثیر غذا ردی الکیموس لحم بقدرت و لحم بط و لحم فرس و مشال کثیف متوسط غذا حسن الکیموس کایع
 حیوانات و لحم عجیل است و مشال کثیف متوسط غذا ردی الکیموس گوشت صید ما بود چون خزال و نیله کا و واد
 بدستور و مشال کثیف قلیل غذا حسن الکیموس میست که میانه بودند طری و نه عتیق و مشال کثیف قلیل غذا ردی الکیموس
 در متن گذشته اما مشال معتدل کثیر غذا حسن الکیموس گوشت پیش کیسه و نان پاکیزه است و مشال معتدل کثیر غذا ردی
 الکیموس قلیط و گوشت پیش زیاده از یکساله و مشال معتدل متوسط غذا حسن الکیموس گوشت نواج مستیعنی گو سپند ماده و
 مشال معتدل متوسط غذا ردی الکیموس سمک مقد یعنی ماهی خشک و گوشت معوی یعنی بز و اغلب آنکه کوشی که در ماده
 بز از اطبا منقول است مخصوص بدان و یا بود و گرنه درین شهر بند که وطن اقامت ما گوشت بز لا محاله اصل تر از گوشت
 پیش است و مشال معتدل قلیل غذا حسن الکیموس شلغم است و چار مغز و مشال معتدل قلیل غذا ردی الکیموس جزر است
 نحو آن این بود مسئله اغذیه پیژده گانه و بدین تفصیل کم کسی ذکر کرده چنانچه برای الصاف هویدا است و چون از بیان
 ادویه و اغذیه فایده شدم شروع نمودن و ذکر آنکه فرق چیست در غذای غلیظ و دودا غلیظ و دودا ملطف و در غذای لطیف
 و دودا لطیف و ملطف الیق نموده آنکه غذای غلیظ آنست که خون کثیف از وی تولد کند و دودا غلیظ آنکه حرارت
 ابدان ماقوت نیابد بران بدین وجه که مقتضای سبب و یا با جزای صفار و نظیر او بسند است و دودا ملطف آنکه از نشان است
 تغلیظ قوام اخلاط بدن نظیر او اقیون است و غذای لطیف آنکه خون تنگ از وی تولد کند و دودا لطیف آنکه
 از فعل حرارت ابدان مانتصرا اجزاء تواند شد و مشال زعفران است و دودا لطیف آنکه از نشان و ترقیق
 قوام ماده بود مشال وی زوفاست اکنون بیان میکنم مؤلف آنرا که مبدرق غذاست اما الما فلا یغذ
 اما آب غذای شود و وجهش ظاهر است که وی رکنیست از ارکان بسیط شایسته غذا نباشد زیرا که در غذای و
 معتدلی مناسبت شرط است چنانچه گذشته و مراد ازین آنست که آب صرف بی امتزاج بغذا اشتباه جزو مضاف
 شدن ندارد لیکن چون بغذا آمیزد خاصه که غذا یا بس بالفعل باشد از مجموع حاصل میشود و بی شایسته تقدیر
 و بدین وجه آب نیز غذای است و گفته شده که هوای صرف نیز روح نمیشود لیکن هرگاه با خون دل آمیزد و هر دو با هم

محترز گردد از مجموع روح تولد میکند باجمله انسان را از ارکان باین دو بدن که هوا و آب باشد افتقار و
اضطرار ثابت است و بدون دخول این دو عنصر بقای حیات او متعذر گملا لا یخففه و فائده اصلی آب و بدن
بسیارست یکی آنکه غذا را رقیق سازد و مهیا کند جهت نفوذ بجاری ضیق و وصول با قاصی بدن دوم آنکه غذا
را مستعد قبول مضم نماید چه شک نیست که اکثر در اغذیه اجزای ارضیه غالب میباشد و وی عسر الانفعال است و قبول
تأثیر باضمه پس امتزاج جسم رطب ضروری باشد و از اینجاست که چون فواکه رطبه کثیر الماده میباشد بعد تناول آنها
بآب حاجت نیست و اگر گویند که نمی بینیم بعض حیوانات را که غذا میخورند و آب نمی نوشند گوئیم حرارت در مزاج
ایشان غالب است حتی که اجزای ارضیه غذائیه را ندوب میسازد و جزو بدن میکند و آب احتیاج نمی افتد
ولیکن مزاج انسانی که از سایر حیوانات قریب باعتدال واقع شده حرارت او بدین مشابه نیست لهذا
مستغرق بآبست سوم آنکه مانع احتراق غذا در معده گردد و چه ظاهرست که وقت تناول غذا حرارت غریزی
توجیه بباطن میکند پس در بحالت اگر رطوبت نباشد غذا سوزد و باعضا آفت تغذیه چهارم آنکه روان کند
غذا را بجاری ضیق و محنی بتدریج همین است و باید دانست که آب چون باعضا نافذ میشود همراه غذا و از اندامی مانع
از اغذیه بعض ازان آب زائد تحلیل می شود و بعرق و بخار و قدری دیگر باز پس میگرد و سوسوی جگر و بول منفع میشود
و ازین سبب است الصباغ بول از اختصای بدن بجهت آنکه بافضل مختلط شود و ترقیق وی نماید تا خروج
فضول ببول و عرق و جز آن به هوالت باشد ششم آنکه بروت ذاتی مسکن احتداد حرارت و بهو است بود
هفتم آنکه اعضا را تروارد و چون طاک امر از آب بتدریج بود مؤلف همین قدر اقتضای کرده میگردد بل بتدریج طعام
بلکه آب روان میکند غذا را و افضل المیاه میاه الیمون و بهترین آبها چشمه است یعنی
آبی که از زمین برآید و روان شود لیکن استکمال فضیلت آب عین بر تقدیر است که بدین چند چیز موصوف
بود یکی آنکه منبع خالص بود یعنی زمینی که از اجبار می آید زمین نیک باشد و قطرویت و کبریتیت و امثال
آن نداشته باشد دوم آنکه میل او خاک پاک بود یا سنگ و آنچه میساش سنگی باشد بعید تر از عفونت
زیرا که تراب چون مختلط شود با آب مستعد میگردد و بعضی روح ذلک آب جاری بر تراب خالص بهترست از آنکه بخار
بر سنگ بود زیرا که طین حریم خالص چون آب جاری می آمیزد پس ته نشین میگردد و آب را صاف می نماید از
شوائب و با وجود این صفت بنا بر حریت قبول عفونت نیز نمیکند سوم آنکه جاری بود از جنوب به شمال یا از
مغرب به مشرق و لم درین آنست که باد شمال و مشرق افضل اند چون آنها را آب تقابل می افتد بنا بر بهوب ریح

و تا خلش جوهر آب صالح میشود چهارم آنکه آب از بلندی با سفل می افتاده باشد چه این معنی باعث اسرعت
 حرکت است و اسرعت مزید لطافت جوهر آب پنجم آنکه بسبب خروج بود یعنی آب بین از آنجا که بهتر است که دور تر از خروج
 بود زیرا که کثرت حرکت باعث لطافت است اما این در صورتیست که در راه آبهای دیگر نیامیزد و بر زمین نماند و بیرون
 و گرنه قریب به بیست ششم آنکه حقیق الوزن بود چه دلیل قلت انحصار و موسی تلزم لطافت و طریق وزن آب
 آنست که پیانه از آبی پر کنند و آنرا وزن نمایند پس آبی دیگر همان پیانه پر کرده موزون نمایند هر کدام که در وزن
 کمتر آید سبک باشد و طریق دیگر آنکه دو قطعه پنبه متساوی الوزن بگیرند و بدو آب تر نمایند جدا جدا پس خشک
 سازند تا هیچ تری نماند آنگاه وزن کنند هر کدام که سبک آید آب که بدان آغشته بود همان سبک باشد هفتم آنکه
 نوشنده آب خیال کند که آب شیرین است و حلاوت آب نشان لطافت ازین جهت است که آب بدان آغشته بود
 همان سبک باشد هشتم آنکه نوشنده آب خیال کند که آب شیرین است و حلاوت آب نشان لطافت ازین جهت است
 که آب چون رقیق و لطیف بود در طوب و حسن را رقیق و لطیفه بسیار در درج جوهر زبان آنرا نافذ مینماید و از آنکه
 رطوبت مذکور مائل بعد و سبب دانسته از آن منفعل میشود و در حلاوت می نماید و بدین سبب تخمیل میشود که آب شیرین
 و گرنه پوشیده نیست که آب صرف هیچ طعم ندارد زیرا که بسیط است یا قریب به بسیط و هر چه بسیط بود طعم و رائحه و امتزاج
 آن که از خواص جسم مرکبست ندارد و معنی قریب به بسیط آنست که در و چیزهای کثیر از اجزای ارضی مختلط نشده چون
 متمزج اقل قلیل بود لاشی باشد و اعتدال را نشاید و حلاوتی که از آب مذکور محسوس میشود نخستین درجه حلاوت است
 نهم آنکه چون با خمر مزوج کند آب قلیل خمر از آن خمر کثیر را بشکند و این دلیل لطافت بود زیرا که تا شدت امتزاج
 نشود تغییر در خمر پدید نیاید و شدت امتزاج لازمه لطافت است نهم آنکه کثیر الماده را باشد زیرا که وی بنا بر کثرت
 مقدار از اختلاط مفرد و متاثر نمیکرد و دهم آنکه شدید البحریان بود و ظاهر است که حرکت قویه مزید لطافت
 آب میشود و یازدهم آنکه سریع التبر و سریع التسخین بود در سرد سازد و دگر گرم سازد و دگر گرم شود و دهم آنکه بعد
 شرب از سر معده زود بگذرد و تعدی در سر شیف نیارد و سیزدهم آنکه هر چه در آن پزند زود مبراشود و این معانی
 در غیر لطیف نباشد و مؤلف از اوصاف مذکور بدین چند صفت کامله اقتضای ذکر نموده میگوید افضل میاه العیون
 و بهترین آبها چشمه ها که کانت تربیه طینیة عذبة آنست که زمین او خاکی بود شیرین و کان بحر یا بحر المشرق و
 باشد جریان وی طرف مشرق و منبها بحیرا و باشد مخرج آن دور میله هامن اعلی الی اهل و باشد روانی
 او از بلندی بسپتی و کانت کثرت لیس و شیرین باشد بی سست جهت وقوع انساب و بدین آنکه در اکثر کتب

و آنچه که آب بهتر از آب عین است و در اینجا و در قانون مطلق آب عین را ستایش کرده پس توهم نشود که در این سخن
اطباء اختلاف کرده اند بلکه مال واحد است زیرا که عین عام است و بهتر خاص چشمه مکشوف بود یا مستور عین خواننده اما هر
نزد ایشان مخصوص چشمه غیر مستور معنی لفظ عین و طریق حدوث آن آخرین بحث گفته آید افضل میاه المطرا اجتماع
فی الحفرة الصخرية بهترین آب باران آنست که جمع آید در حفرة سنگی زیرا که موضع سخت نشانه آن نیست که اجزای
ارضیه از وی جدا شده و آب آمیز و بدین تقدیر آنچه در ظروف جنبی گیرند یا در ظرف زیر یا نقره بهتر تر باشد و ضرب
الشمال والصابا و وقعت علیه الشمس زده باشد آنرا باد شمال و باد صبا و افتاده باشد بر آن آفتاب زیرا که این معنی
لطافت میگرد و در شک نیست که بهترین آبها آب باران است بعد آن آب هنر موصوف بصفات مزکوره و در تیل بفضیلت
آب باران عذوبت اوست و سهولت اخذ او و سرعت طبع و جز آن که لازمه لطافت است و معلوم شده که اکنون مطرا از
بخار متصاعده است که متقاطر شود یا از استحاله هوا با آب و هوا و بخار سرد و لطیف اند پس آنچه از اینها پدید آید لطیف
خواهد بود و شرط دیگر در فضیلت ما مطرا آنست که صیف بود و از سحاب راعد آید اما صیف ازان بهتر شده که حرارت گرم
لطافت مطر دیگر در وقت بهبوط او و در وقت صعود ماده او که بخار است و شبنم و اکثر سلف و خلف بر همین اند و لیکن
سهیل مسیحی میگوید که شتوی بهتر است زیرا که هوا در زمان شتا خالی از غبار و دخان میباشد پس آبی که در شتوی
نازل میشود لا محاله پاک باشد از شوائب غریبه و الاضا حرارت منجره کانه در جو زمان شتا ضعیف میبود و بدین سبب
منجر نمیشود مگر آنچه الطف است و در شرح کلیات نوشته و ثبت انیکون قولی فی نه وجود لان ایضا لا یخلو من غبار و
دخان اما آنچه از سحاب راعد آید بالاتفاق بهتر است از آنکه بی رعد بود بشرطیکه مقرون بر یارح عاصف نباشد و فضیلتش
آنکه رعد یعنی آواز ابر حارث نمیشود مگر از تحرک دخان که مجتثش در سحابست زیرا که هرگاه بریزد و تکلف برابر
عارض میگرد و بخار که در ویست قهقهه تخلیص خود می نماید بعنف است ضیق محل و از تفریق عتیف سحاب آواز
همیب بر می آید بر راسی حکما اما در شرع آمده که رعد نام فرشته ایست که موکل بر اجزای سحابست و او از آن
ظاهر میشود بر آنکه بر بالچه آب باران بار عذر از دواخت یباشد اگر بر یارح قویه شدید منضروب نشود
زیرا که ریح مذکور موجب اختلاط انجره باب میگرد و در یابند که آب باران با وجود اتصافش بصفات محموده
فروتر از آب هنر موصوف ازان شده که عفو نیست و در زود اثر میکند و تعفن و باعث تعفن اختلاط و تقریر صد و اوصاف
میگرد پس آب باران نخیث الذات بهتر از آب هنر است و لیکن بسبب نقصان عارض که سرعت قبول عفو نیست با اکثر اطباء آب
هنر را بران فضیلت میدهند و ظاهر است که هر چه قدر ازان کمتر محسوس شود بهتر از مادون شش آب بای و جگانه اما در

سرعت تعفن ما مطر ابارا اقرار است شیخ و دیگر لغات بر آنند که وی شدید الرقت است و مفرط اللطاف از مفسد رطبی و هوایی
 زود متغیر میشود زیرا که ایشان لطیف رطب سرعت انفعال است و بعضی گویند که تولد مطر از بخار است که متصاع میشود از
 رطوبات مختلفه و بسبب اختلاف رطوبات طبیعت قاصر از بهضم او میگرد و تبخیر کردن در هر ماده و آنی نمودی و عفونت
 میشود پس مال آب باران اجتمع آب نهرو آب پیر است که منتهی است بنابر عجز طبیعت از تصرف و در لیکن این قول ضعیف است
 زیرا که منجر بدان میشود که آب باران فی ذاته رداوت داشته باشد و چنان نیست چه اگر روی میبود بالذات تصف میشد بحد صفات
 چنانچه بقراط گفته آن را مطر ابار و المیاه و اعدبها و اخفها و زنا و کذک مشهور است که اگر شخصی بعد از عفونت شرب بدان
 نماید و از معقنات خارج اجتناب فرماید اصلا ضرری رو نمیدهد و آن معنی دلیل بقای ذاتی اوست فاما شخصی که مستعد بعفونت
 بود و بشرب آب باران مضطر باشد باید که متناول حموضات گراید تا عفونت احداث نماید زیرا که ترشی مانع عفونت است خاصه
 آنچه بار و یا پس بود مع الحموضه و آب باران که بی رعد آید و بار یاج عاصف باشد خالی از رداوت نیست و اصلاح قوی او
 طبع است و ماده اندین من المیاه فهو رقی و سوا این دو آب که آب نهرو مطر باشد آنچه از آب است رقی چون با قنی و ما یبیه
 و ما یز و ما دراکد و معدنیات و علفیات و احکام هر واحد گفته آید بقا و جدا فاما در معنی عین معنی احکام قنی و بیرون
 باید دانست که با مراد آب در زمین منکون میشود بدین وجه که از تاثیر حرارت و خاصیت کواکب بخاری از ارض ما که بضرورت
 خلاد ارض داخل کرده پدید می آید و بنا بر ناریت که لازمه بخار است بعزم خروج حرکت می نمایند و حرکت می نمایند و در راه
 میاید بدان سو میگرد و بواسطه اطلالت او در ارض بر تو مکانی بر او تسلط می نماید و ناریت از ان زائل میسازد و با
 بخار در کوه مستحیل بآب میشود چه ظاهر است که چون ناریت از انجا زوال گیرد و تحت آبی می پذیرد پس در وصول بخار اگر بیشتر و پیغمبر
 آب تر که می نماید و صغنی از ارض را که قابل اخراق بشخرق میکنند و میگرد و در بخار رسیده اگر سبب که تر است بجم میلان بخار
 بسیار رسیده جریان میکند حسب دایما و منقطعا ضعیفا و شدید او این را عین جانا مند و اگر جبه جریان نرسد بل برنج
 شود در محل منخفضه و با بستن بخار غایت آنکه هر چون آب از ان برگیرند دیگر بدل آن هم رسد آنرا عین واقف خوانند
 و فرق درین دو تر نیاید و پوشیده همیست که عین جاری بهتر از واقف است بشرط اقرار ان او بصفا که کوره چه اگر میل
 عین زمین خورده با بار است و دیگر داشته بآبی است که در نصورت عین واقف که نقی محل است فضل او خواهد بود و کذک در بخار
 قریب به پنج فاضله از عید از منیع خواهد بود و اگر در عین موصوف گفته شد که هر چند از منبع بعید تر باشد فاضله تر است اما قنیه
 قاف و سکون لون و تحتانی حقیقه حفره است که بجاوند و آب از ان برآید بصنعت آن آب را از انجا جاری سازند این را
 انصاف و در ترجمه و در پارسی کار نیست و آنچه از عین جاشع به بصنعت محلی بر این شعبه مستخرج باینه قنی گویند مجازا و اگر نه این

و کذا کس آنچه از ما را که صنعت جا کند اگر چه آنرا هم قنی گویند مجازا اما حکم اصل خود دارد حکم قنی حقیقی و بهر که با پرسی
چاه گویند خضره معوله است که زمین میکانند و آب در آن جمع می آید پس اگر صنعت جا کند نه قنی است و نسبت قنی به پرسی
بهم چون نسبت عین چهار بعین واقف و احکام آب چاه با مختلف است حسب مکان و حسب و بهترین و آنست که شیرین تر و خوشتر
باشد متعین بود و صفت بنا و صرف نشیتر شود و کذا بعض چاه ها مشهور شده که آب او در لطافت و سبکی باب گ که نه مشهور است
و بلطافت معروف به او میزند با لجه هر آینه که صفات محمود در آن موجود باشد و عادت نیز دخلی تمام و در دلسا مردم اند که شرب آب
معتاد شده اند و اصلا ضرری بخیا بند و این سخن خارج از بحث است اما نیز بکشف نون و تشدید را مفسر خضره نامیده اند
گویند که در زمین طوبی بنک باشد و آب نواحی زمین رطوبت ترشح شده در آن جمع شود و صرف بیاید و این روی تراز آب چاه باشد
و فرق درین و در عین واقف نیست که در عین آب از تحت الارض بر می آید بخلاف نر که از زمین مجاوره رطوبت او ترشح می نماید
در که فافرقا و وجه در اوست اینها احتقان آبهاست و اختلاط آنها با رطوبت طویل فائده در احکام میاه را که یعنی آبها
ایستاده بر سطح ارض مقرر غیر مصنوع و این آبها همه که اندک اندک بر آنکه شدید الاختلاط اند با جزا طبه ارضی سبب طول مکث و
عدم تحرک خاصه که فی در آن روینده با و آب را که قصبی را می آید جامی گویند در احکام جمع اجتهاد و در ادبها ای ایستاده آب
رود است که عفو ت گرفته با و آنرا اطباء با بطراح خوانند و هر چونکه بود می را که آجامی باشد یا با طاحی یا غیر آن معده
موافقت ندارد و آفات کثیر پیدا میکند از آن و آب است فائده در احکام میاه معدینه و علفیه و نباتات اینها نیز بنا بر اختلاط
اجزای خبیثه در آب و تکلیف آب مزاج منع با لجه که در کمال راز بود حکمش حکم آب آجامی است یا معدنی یا سو آذنی و قصبی
و صید بنا بر فساد و هر معادن مختلف الرطوبت است آنچه مزاج هر معدن است آب مستخرج از وی نیز همان حکم دارد و لیکن شلخته
مذکوره مفید و مقوی اند زیرا که ذبی قصبی مفرغ قلب است و مقوی الروح و حیدر مقوی احشاست و صلب اعضا و مزاج
طحال و نافع در آب و محرک حلق و بدانند که چون اینها را در آبی پاک سرد نمایند گرم کرده بکرت تا آب قوت از آن بکشد حکم این آب
بهمچنان باشد و دفع و از توصیف ماذی و غیره گمان نشود که وی بهتر از ماعین و طریقه زیر که طه و بعضی فوائدی فیض کلی نمینماید
غرضی که از آب نه مقصود شده نمیشد التبرید و التلطیف التوافق فی مزاج المحتدین و غیر آن نیست نایت آنکه آبهای مذکور نسبت
به دیگر آبهای معدنی بسیار قلیل الرطوبه اند و منافع مقرون چنانچه گذشت پس بمنزله دوا با و در اوست شرب آن تا که در آن ریاضه
جمع آبهای معاون عسل می آید و احکام دیگر معدنی و شیبها بفاصله جدا گفته آید فائده در احکام میاه نجیه و حیدر
مانند آن تلج بر می گویند و آنها است که بسته شده بر زمین افتد و جریخ را نامند یعنی آب که بسته شود باید دانست که هرگاه هر واحد
از اینها صاف و روشن باشد و چرخ بر روی آن نماند و لایحه اصلاح مقرون با لکه که کثیف تر از دیگر میاه صاف باشد تا شرب او از بر قوی

از آنست که صاحب جمع لعصبه را ضربه می دهد و لیکن اگر از اجوشانده و صلبه را می کند زیرا که طبع کثافت از وی می کند
اما اگر همان میاه روی بپایستی است که هم در ویل اردو خواهد بود و که ککلیج که از هوا می شود و بخور تولد کند یا بر مفرج در ساقا شود
رواده و ظاهر است و همچنین جده و تلج را قطع با آب مزوج نکنند اما اگر طرف پر آب بین نهاده می کنند پاک ندارد و فایده در احکام
میاه مختلف باختلاف کیفیت که حرارت و برودتست بدانند که آب سرد معتدل مقدار موافق ترین آنهاست و مصلی را بهتر آنکه
معه را قوت میدهد و اشتها می انگیزد و بنا بر تکلیف جمع اجزایش منع میکند صعود بخار را بر دماغ و ظاهر است که مقدار
معتدل از وی می سازد و از اکثر شراب تعدیل مایه و اعضا و اخلاط را همچون تعدیل هوا با بر دست مروح را و در منع
علیان اخلاط و عفونت قوی ترست لهذا اطباء گفته اند که در حکا علیانی اگر آفتی با حشا نباشد آب سرد فقط علاج کنیم
لیکن آب شدیده بر عصب ضرر دارد و احتیاط نموده و اینها و صفا که در حق آب سرد گفته شد مخصوص بدان آبست که بالذات
سرد شده باشد چنانچه آب شبیه و مانند آن نه آنکه وی را بعل سرد کرده یا شیر یا در شور که این آب آن خواص را غنیمت
باب سرد و فصل حار و وقت حار و حر و مزاج را معاون قوتست و حافظ حرارت خیرزی و تقوی جلد و این اکثر اراضی که
را نفع میدهد بشرط تنقیه مواد و منع تراخل هوا متعده مینماید از آنست که در دریا غسل باب سرد ستوده اند از آنست
که از کثرت غسل بای بار و پدید آید بنا بر اثر عرضی است که از تسدیام میشود و لا اعتبار را اما آب گرم که با آتش گرم شده یا با آتش
سکس با اعتبار شدت تخن و فتور و باعتبار شرب آن در بهار یا بر طعام مختلف شب چنانچه گفته آید پوشیده نماند که خوشیدن
آب گرم با طعام انسان را ضعیف میکند و غلبان می آرد و خاصه که فائز یعنی نیگرم بود زیرا که فائز در فساد قوی ترست بخلاف
بسیار گرم که با طعام را مخدر سازد و جفا و فساد و رخاوتست که در معده افتد از حرارت عرضیه و رطوبت ذاتیه مانده کور و ایضا
را فوراً مطفئ میگردد و بر سر معده آرد و باشد که کثرت شرب آن استسقا آرد و بار خای کبد و وق پیدا کند با ایصال حرارت قلب
بدن بگدازد و با فساد و خیم جبه و عدم حصول تسکین فوری و عطش صادق بدینست لیکن عطش کاذب را تسکین تمام میدهد بنا بر آنکه
سبب عطش صادق آنست که از حرارت معده با و عطش کاذب آنکه از بلغم غلیظ یا لزج یا شور پدید آید و خاصه نیست که از
آب سرد زیاد میشود و از تجرع آب بسیار گرم و از مصاب بر شرب آب تسکین پذیرد اما شرب آب گرم بر بهار کثرتست که میشود
معه را با ذابت آنچه در وی از بلغم و عسل آنچه در ویست از رطوبات و نرم میکند شکم را نرم کردن نفی و سست ساختن جرم
معا و لیکن شکر آب گرم علی الاطلاق رطوبت و موهن قوی معده لهذا اطباء کسی را که عادت بر این کرده باشد بحد و قلیل
مصطک امر کرده اند و آب غایت گرم بسیار باشد که قولنج ریخی نقلی بکشد و هیچ الطحال را سود دهد و بدین است که آب گرم
مسکن و جرح ست و در برول و حیض شراب و فلول و بدن چنانکه سود دارد و یکی صاحب صرع را بنا بر انضاج و تحلیل ماده دوم

تقویت اعصاب تضعیفه نافع است استعمال و بی تشرب که لک تسقا و فساد مزاج را سود دارد اما نوشیدن و خطرناک است و
 مصالحش نیز شکر عسل و طبع و مواد و مصالح الاسودینی آبی که سبب تفت در آن شطیفی سازند مولد قوی است و مشهور جنس بول
 آبی که قلی در آن گرم کرده سرد کنند و با آب را که در آن است که آبها محال و همه معلول پیدا میکنند خاصه که شرب آب
 بدنی واقعه شود و اگر چه در پی فوضی و صید باشد فایده در بیان ترکیب آبها صلاح و صلاح آبها در پی تصفیه آبها که ریخته
 که آب صالح را اگر خواسته لطیف تر و سبکتر شود و در ظرف سفال نهند و آب که از وی تیرا و دو تقاطع کند و ظرف نیک بگیرند که
 این آب بغایت الطیف با و مستحبی است و تقطیر و هر چند از موضع بلند تقاطع کنند بهتر است و کور تبرید دل گرم و دفع خفقان حاد
 نفع بسیار دارد اما اصلاح میاه در پی چند وجه کنند یکی آنکه تصفیه نماید یعنی عرق بگیرند و بهترین طریق تقطیر تحاقراط
 اینست که آب را در دنگ نهند و بالا دنگ چوبها گذارند و بزرگی تقاطع و برین چوبها صوف نونف زده گذارند چنانچه بر یک
 را تمام بپوشانند و یک آتش افروزند تا بخار صوف بر آید و فرو میچکد در دنگ و آب صوف را امتحان میکنند هرگاه شیرین
 صوف را برداشته و ظرفی به پیشند و هلیسا هر قدر که بخار نهند بگیرند و چون دوسه بار عرق گرفته باشد آب دنگ بیندازند و دیگر آب
 بریزند ازین عمل آب شور و تلخ شیرین میشود دوم آنکه بر کناره آب که شور و در باشد حفره کنند و وسیع تا آب از آنجا بدین حفره میترشد
 گردد پس بپلوی این حفره حفره دیگر کنند و آب را بر سبیل ترشح از حفره حفره منتقل سازند تا که حلاوت پیدا کند و اگر زمین غلیظ
 دریا شور با زمین نیک که معرا از بوقیت باشد حفره کنند و آب از دریا یا بخار بر آید و بر زمین از حفره حفره بگیرد و آنکه شیرین
 سوم آنکه آب بجوشانند تا چهارم حصه برود او شوی با و اگر در صدر طل آب یکرطل سکه انگوری آمیزند و بجوشانند تا چهارم
 حصه برود او شوی تر با و بداند که اطباء را آب مطبوخ اختلاف دارند بعضی بر آنند که آب چون جوشد قطعا میگیرد و در آواز و ال
 می پذیرد و شمع هم برین و اینان بر اثبات مدعا خود و دلیل آورده اند اول آنکه تجربه رسید که نفع در آب مطبوخ کمتر است
 و آنکه از آنکه بعد از این و در وصف خاصه لطافت ثانی آنکه وزن آب مطبوخ سبکتر از غیر مطبوخ میباشد و این نیز نشان
 لطافت و بعضی بر آنند که آب از طبع غلیظ تر و کثیفتر میگردد و دلیل آورده اند چون آب بجوشد شانه شکست که آنچه
 لطیف متصاع میگردد لال لطیف باشد قبول التصعد و هرگاه اجزای لطیف مفارق شود آنچه باقی است لامحال کثیف خواهد
 بود و این از طبیعت علیه ظاهر است که ازین آبها هیچ یکی خالی از اختلاف اجزای ارضی نیست پس طبع علی الاطلاق مزید کثافت
 باشد و آنچه از خفت وزن و قلت نفع گفته اند لاسلم که در همه آبها یافته شود چنانچه تجربه ظاهر شده و در این شیخ میگوید
 متصعد حید الطیف از باقی لیکن کثیر الخلفه نیست بر آنکه متصاع الاجزاء زیرا که بسیط است یا توتب بسیط و عدم وجود آب بسیط
 گفته اند نیز ثابت است و آبی که بعد از طبع باقی میماند هر چند غلیظ تر از متصعد لیکن نسبت بدانکه قبل از طبع بود لقا گرفته لامحال و علت

ضرورت حصول لطافت از طبع آنست که غلظت آب و اهریون نیست یکی آنکه بکثافت عارض شود و زوال این
 بطبع ظاهرست دوم آنکه از اختلاط اجزاء ارضیه غلظت پیدا آید و این نیز از طبع زائل میگردد و هر آنکه اجزاء ارضیه باطبع آنرا
 جدا میشوند بتسبب بنا بر تقالط که لازم نیست و لیکن چون اجزاء در غایت صغیرست و آب میل بغلظت دارد اجزائی
 ارضیه از آب جدا نمیشوند و از طبع رقت و تخلخل در آب پدید می آید و بدان سبب اجزاء اصغارا ارضی اقتدار
 میابند بر تمیز و ترسب و آب لطیف میگردد پس طبع مزید لطافت باشد در جمل و شایع بعد ذکر قولین مختلفین بهر تطبیق
 میگوید که اختلاط اجزای ارضی باب دو گونه است یکی آنکه امتزاج بشدت نبوده چون ماکرینی آبی که بالذات پاک
 بود و از او آلوده خارجی غلظت پیدا کند و این آب شک نیست که از طبع لطیف شود و دوم آنکه اختلاط اجزای ارضی با آلوده بود
 حتی که جدا شدن از او عیاشی چون آبها معاون و آب بحر که بالذات غلظت دارند و این آب لامحال از طبع کثیف گردد و
 وجه لطافت در اول و کثافت در ثانی بطبع از دلائل سابقه پوشیده نیست چه گفته شد که اجزاء ارضی چون سهولت از آب
 جدا میشوند و در ترفیق و تخلخل ارض مزید لطافت بشاید بخلاف آنکه جدا شدن ارض از آب سیر بود که در صورت تخلخل با اجزاء
 ارض کمتر می افتد و با اجزای مائی بیشتر و این معنی مزید کثافت باشد و طریق دیگر در دفع روایات آب آنست که کثافت
 پاک خاصه که از شهر نوشته شده با آب آمیزند و بداند تا صاف شود و هر چو که مکرر کنند بهتر باشد اما طریق تصفیه آب که در
 غلیظ آنست که خسته زرد آلود آمیزند یا گل از منی یا پست گندم یا قدر شب بانی یا قدر زنجار حق و شرب زاج جدا ممکن نیاید
 آمیخت که خالی از ضرر نیستند و اگر آنکه چوب نیک در آب سر کنند تصفیه نماید و هر چه در صلاح آب رودی گذشت مضافی
 که در تست و خوردن پیاز تر یا ق آب بکاردست و ببلید پیژور و اوقات منبهیه شرب آب المنافع و مضار آن در تذکره
 و مشروب بایه انشاء الله تعالی القسم الثالث فی النوم و البقیة قسم سوم از استقامت و غیره در بیان
 خواب و بیدار اما النوم فیبر و الظاهر و سخن الباطن اما خواب پس و سر میکند ظاهر بدن را و گرم میسازد باطن و بر طب ان قصور
 تر میسازد باطن را اگر کوتاه بازماند خواب و بیدار و بچیف ان حال و سو میکند و خشک میسازد باطن اگر دراز بازماند خواب
 زیرا که خواب طویل اگر چه پر استلای معده بوده با اکثر حکم خواب میگیرد و هر آنکه چون از بضم غذا فانیع میشود حرارت در روح می
 آید و در روح را تحلیل میکند و خشکی می آید پس این هر دو مذموم بود و محمود خواب معتدلست و چون در ضمن بیان طرفین خیریت
 درج وسط مفهوم میشد مؤلف بذکر آن پرداخته و لیکن ما فی مفصل میگوئیم و لفظ بلفظ ذلک و بیدار احد است میگوید آنچه در خواب
 گذشت قله و کثرت پوشیده همانند که نوم دو گونه است طبیعی و طبیعی در اینجا طبیعی مذکور بقیظ طبیعی اگر با اعتدال بود محمود است
 و الا مذموم اما با طبیعی علی الاطلاق مذموم بود زیرا که مرض باشد و مثال و سبب آنکه لفظ طبیعی نا طبیعی و شال

غیر طبیعی بهرست و کرم ض باشد و در اینجا طبیعی ذکر میشود اما نوم را چنین تعریف کرده اند که هرگز نفس استعمال نخواهد
 ترک طبیعیا یعنی خواب نیست که بگذارد نفس ناطقه استعمال حواس را ترکی که طبیعی است و طریق حصول خواب نیست و طریقت
 معتدله در دماغ گردی آید بسبب حصول رطوبات بخاریه از عروق سبائیة بسبب دماغ پس طوبات مذکور است میکند اعضا
 را و کشیف بسیار و مسالک اعصاب و غلیظ میگرداند روح نفسانی را و بسبب روح نفسانی در مسالک اعصاب
 نفوذ میکند و سکون و حواس ظاهری پدید می آید و فقدان و حرکت می افتد مگر آنقدر حرکت که در حیاض و سیت سلامت
 میماند چنانچه نفس و متوهم اما یقظه تحریک ضد نوم است و تعریفش چنین کرده اند حالیکه طبیعتی متعل فیة الحیوان آلات الحس
 حرکت عند انصبا بالروح النفسانیة فیها ممتدة یعنی بیدار حالتی است طبیعی که کار فرماید در حیوان آلات الحس و حرکت
 خود را زود نفوذ روح نفسانی در آن آلات بشرط تاثیر از قیود نفوذ روح و تاثیر او یقظه مضبوط و خل و یقظه ماند باز که عدم
 تحریک و بنا بر عدم نفوذ روح است یا بنا بر عدم تاثیر روح بواسطه عدم نفوذ آلات حس حرکت از آن چنانچه مجلس مذکور
 و وجب اضطراب نوم و یقظه ظاهر است که تمام حس حرکت و نظام اسبابا از روی معیشت موقوف بر بیدار پس بیدار ضرورت باشد
 و از آنکه دوام و باقی ماندن نفس تحلیل روح و تعب و هلاکت احتیاج بخواب نیز لازم آید تا آنقدر از اجزاء روح که حرارت
 و حرکت یقظه خارج میشود عوض آن در نوم باز متولد گردد و اجبا یقظه را بحرکت تشبیه داده اند نوم را بسکون اما تشبیه تحریک
 از آنست که حرکت تشبیه میکند و تحقیق تحلیل بیناید و روح را بطایفه متوجه میگرداند و یقظه به تشبیه تشبیه میکند با نبیاط روح و حرارت غریزی
 و تحقیق تحلیل بیناید بنا بر تحلیل اغندای بدن و روح را بطایفه متوجه میگرداند بنا بر تحریک روح و حرارت خنایح اما تشبیه نوم بسکون
 از آنست که چنانکه سکون کن میدارد روح و بدن را و در طبیعت بخشش از قوت تحلیل و زائل میسازد ادعیا و ماندگی را و اعتقاد میدارد بر عدم
 غذا و نفع و مواد و تحریک مواد نمیکند که کذا نوم نیز روح و بدن را ساکن میدارد و در طبیعت حسی بخشش بشرط عدم افراط بنا بر تشبیه
 اغندای بدن در کونزال میسازد تعب ماندگی را و اعانت نیز بهضم و نفع مواد میدارد و تحریک نمیکند لهذا در فساد بهضم و ثوران
 اختلاط ستوده ترین تدابیر تنویم مقرر کرده اند و تدبیر خواب یقظه و آنکه نوم محمود و کرامت و مذموم کرام و معتدل چه فایده
 دارد و اگر گویند فصل بیاید و بحث تدبیر النوم و الیقظة القسم الرابع فی الحركة والسکون قسم چهارم از اسباب
 ضروری در حرکت و سکون بدن و عام است که حرکت کل بدن از کل مکان باشد یا حرکت اجزاء بدن از اجزای مکان تعریف
 حرکت سکون چنین کرده اند الحركة هی خروج المادّة من القوة الی الفعل بالتدیر کج و سکون هو لبقا المادّة علی القوة او علی
 الفعل و حرکت چهار آیینی و مختصی و کیفی و تعریف هر واحد از این حرکات اربعه در بحث نبض با فوائد کثیره ذکر کنیم ان شاء الله
 اکنون در خصوص انسان بدین بیان متوجه آید اما احتیاج بحرکت از آنجه است که حرارت غریزی را دایم فعل میکند در همه آنچه او

بدن میشود و بنا بر دوام فعل عارض میگردد و آنرا اکلال و عجز از تحلیل فضلات پس لازمست که اندک اندک فضا زائد بماند و
ظاهرست که فضا مذکور اگر مرور ایام مجتمع شود حرارت را در پوشش و سر و کند به نسبت شتاب حرکت ضروری شده تا با واسطه
او فضا زائده تحلیل رود و حرارت غریزی او فضا ماند و نطفه نگردد و لان حرکت من شایسته تخمین و این ابی صادق میگوید که حیوان
با بطبع متحرک مخلوق شده و هر که بر هر چه مخلوق گشته تعطل ازان و بر اعمال شایسته بالذات محتاج بحکمت باشد قطع نظر از آن
آخرا اما اضطراب او بسبب کون بنا بر راحت بدست از تعب حرکت چه اگر حرکت دائم باشد هرگز بهینه طوایف تمامها تحلیل پذیر نیست
متکون نگردد و بدین سبب حرارت نیز زوال پذیرد و از عجب حکمت الله تعالی که بر هر واحد از اسباب ضروریه محرکی و باعث طبیعتی
فرموده تا انسان را بدان مضطرب سازد چنانچه جمیع بر اکل و عطش و بر شرب داعی شده و کلال و نفاس بر نوم و بودن انسان داعی
الماکل و الملبس و المکن بر حرکت و علی هذا القیاس و اگر چنان نمی بود گاه میشد که در امر ضروری فتوری می افتاد و مودی
به حرکت میگشت اما حرکت تخلف اما حرکت بالذات گرم میکند و السکون ببرد و سکون سرد میکند و حرکت کمال تحفظ و تقصیر
الحیوانه الغریزیه فبیر و حرکت جمیع خشک میکند و کم میگردد حرارت غریزی را پس سرد میکند فایده حرکت شش گونه است
شده ضعیف کثیر قلیل سریع بطی و حکم هر یک جداست اما حرکت شدید حرکت قوی را گویند و فوق و زیر و سریع آنست که قوی
و قوی میکند و معادق را و بفعل نمیکرد و آرد و سریع آنست که قطع فضا کند در اندک زمان خواه بقوه باشد یا بضعف و بطی
ضعف قوی است و بطی ضعیف و معنی کثیر و قلیل هویداست با جمیع فعل قوی چون فعل ضعیف نبود و فعل کثیر چون فعل قلیل نباشد
و فعل سریع چون فعل بطی نبود و مابین این هر چند درجه وسط که معتدل باشد لازمست پس از ضعیف و معتدل میشد
چون اینها را با یکدیگر که ممکن ترکیب با مرکب نمایند بسبب و بهفت قسم میشود از ضرب نه در سه بدین وجه شدید کثیر سریع شدید
کثیر بطی شدید قلیل سریع شدید قلیل بطی شدید کثیر معتدل در سرعت و بطی شدید قلیل معتدل در سرعت و بطی شدید بطی
معتدل در کثرت و قلت شدید سریع معتدل در کثرت و قلت شدید معتدل در کثرت و قلت و بطی و سرعت و ضعیف و قلیل
ضعیف قلیل سریع ضعیف کثیر سریع ضعیف کثیر بطی ضعیف سریع معتدل در کثرت و قلت و کثیر ضعیف کثیر معتدل در کثرت و قلت و بطی و سرعت و ضعیف و قلیل
ضعیف قلیل معتدل در کثرت و قلت و بطی ضعیف بطی معتدل در کثرت و قلت و ضعیف قلیل معتدل در کثرت و قلت و بطی و سرعت و ضعیف و قلیل
در شدت و ضعف کثیر معتدل در شدت و ضعف و بطی قلیل معتدل در شدت و ضعف و ضعیف قلیل معتدل در شدت و ضعف و بطی و سرعت و ضعیف و قلیل
و سرعت و بطی سریع معتدل در شدت و ضعف و کثرت و قلت سریع قلیل معتدل در شدت و ضعف و بطی معتدل در کثرت و قلت
و ضعف و شدت بطی کثیر معتدل در شدت و ضعف معتدل در هر سه ضعیف یعنی در شدت و ضعف و کثرت و قلت و در شدت و بطی
بدانند که حرکت بالذات تخمین و تحلیل میکنند و تبرید او عند افراط بالعرض است چنانچه باید لیکن تخمین بعضی قوی

از تحلیل است و تحلیل بعضی قوت را تشخین اما حرکت میرع قوی قلیل سخوت او از تحلیل بیشتر است و حرکت بطی ضعیف
 بیشتر تحلیل او افزون تر از تشخین است و وجه کثرت تشخین در صورت اول آنست که سکونت تابع قوت احتكاك
 محتاج بر زمان طویل نیست بگذاشتن حرکت بسرعت و قوت باشد در اندک زمان حرارت کثیر احداث میکند و مع ذلک
 تحلیل کمتر نماید بنا بر قلت زمان زیرا که جهت تحلیل ترقیق و تخفیر ماده شتر طست و بهر ترقیق و تخفیر طول زمان لازم
 در وجه کثرت تحلیل در صورت ثانی آنست که بنا بر طول زمان حرکت تخفیر در ماده بیشتر راه مییابد و از آنکه میل بطول
 و ضعف دارد و سخوت کمتر احداث میکند زیرا که در بیخالت احتكاك بضعف مییابد و خلطه سخوت را شدت احتكاك
 لازم است و افراط حرکت و سکون احداث برودت میکند در بدن اما وجه برودت از افراط حرکت بنا بر آنست
 که از بسیاری حرکت رطوبت غریزی تحلیل مییابد و از تحلیل رطوبت حرارت تحلیل میرود و وجه برودت از رطوبت سکون بنا بر
 آنست که وی واجب میکند احتباس رطوبت را پس متولی میشود بر سکون و او واجب میکند انقباض و احتقان حرارت
 غریزی را پس متولی میشود برود سکون اعتون بر هضم غذاست بهر آنکه قوت ماضیه در معده است مثلاً شک نیست که
 در جرم ویست پس غذا که وارد او میشود سخت اثر هضم با جزای خدائی که ملاصق معده است میرسد پستتر تا در میکند
 با جزای مجاوره حتی که در جمله غذا عام گردد پس در وقت هضم اگر سکون واقعست تا اثر هضم پس سست تر فعل میشود
 و اگر حرارت افتاده غذا در معده میجنبند و هضم قاصر میگردد و بنا بر آنکه در معده تبدیل در اجزاء غذا میشود و تماس اجزای
 معین او با معده پائین مانده و بدین سبب فتور در هضم واقع میگردد و لیکن حرکت خفیف که باعث تخفیف غذا شود
 بمشابه سکون با عدم البطل هضم اما حرکت معتدل پیش از تناول غذا مقوی هضم با بهر آنکه گرم میکند اعضا ماضیه را
 و بر می انگیزد حرارت غریزی را و تحلیل می نماید فضول را و حرکت بعد هضم غذا اعتون بر احتیاط است زیرا که می جنباند غذا را
 و فضول را پس فردی آمد از اعلی با فضل و از جهات حرکات ریاضت است و کمالی گفته شود اما حصول جفا
 از جماع از آنست که در وی رطوبتاً قریبه العبد یا انقباض بیشتر مستغرق میشود و وصول نقص در حرارت غریزی
 میگردد و بهر آنکه همراهی جوهر روح هم بر می آید بنا بر التماس اینها کسی که لذت آنرا بیشتر باید از کثرت جمل ضعیفی در وی
 قوی بر می افتد و هر گاه نقصان در روح افتد برود با فقر و قوی گردد با تجمل افراط جماع مضرترین اشیاست خاصه که
 مقرون با نزاع باشد اما اگر تقاضای طبیعت در وقت معتدل با مرغوب الطبع واقع شود و بلا تعب باشد باعث
 تقویت روح و انتعاش حرارت غریزیست و تشخین بدن میکند تشخین معتدل خصوص شبان را که دمای المزاج
 باشد امن میدهد از امراض کثیره پس اینچنین جماع از جمله ضروریات است نه از مضرات مضرت آنست که بیجا است و با

کثیر و با انزال واقع شود فحاشا که در زیر جاع باید دانست که صاحب مزاج گرم و تر اندرین کار قوی باشد و
 ضرر کمتری باید از جاع و صاحب مزاج گرم و خشک نیز قوی بود و لیکن از خشکی در وی ظاهر شود و هنر انزال بدن و غلظت
 عین پدید آید و صاحب مزاج سرد و تر و سرد و خشک هر دو در این امر ضعیف باشند و بمحضرت جاع زود متاثر گردد
 و بهترین وقت جاع بطور قدما آنست که غذا از معده گذشته باشد و مضمم اول و ثانی تمام شده و پخته و دیگر
 محققان بر آنند که بدین قول التفات نباید کرد زیرا که در بنوقت جوع باشد و معده خالی شده و در غلظت معده جاع
 بغایت بد باشد پیش وقت احسن آن بود که طعام در معده مضمم شده باشد اما تمامه از معده گذشته باشد و حال مضمم
 چون یکسان نیست هر یکی را ازین امر حکم بوقت کلیه ثابت نبود باجماع اعتبار اکثر از حد آنچه اصلح می نماید اینست که
 بعد تناول طعام قل مرتبه تا عشتا نگذر و شروع درین نکند و بساطه با شربت انگاه منبسط گردد و اندک شهوت صاوق بود
 و او عیضی منتهی و قوتهای تن سالم و قوی و آلت انتشار تمام پذیرفته بی یا عشی خارجی چون خیال مسکن ملاعبت
 و امثال آن وقتی شروع کند که هوامعتدل بود و پیش از دخول مسن ملاعبت بسیار نمایند و بدین دخول را قدری ببالند
 و مقصیب بر دهنیز فرج بسایند تا شهوت زن غلبه نماید و در نهایت چشم او حرمت و تشهیر بد پدید آید پس دخول نمایند و باید که
 ایلان بر عشت و شدت کند و اخراج بلائمت و تدریج و هرگاه منی بچند برآند و پسند و قطعا باز نماند و گفته اند جاع که
 بالحلج و حرکت بسیار شود ضرر دارد و آخر ضعف در باده می آید همچنان با حائض و ناباخی و بازمان که بعد العبد از
 جاع با مفرست و کثرت استعمال بود اگر بدستور آما با کرمه شتهات که گاه گاه دست و بد حکم الی غیره و کما لا یخفی علی اهل التجربة جاع
 عقب تخمه و بعد استفرغ قوی و غویابی و ریاضت و اعیا و برنج و حال هم و غم مطوط نشاید کرد که اگر کثرت تحلیل نیم غشی
 باشد و البته ضعف آرد و ایضا درستی و غار نشاید کرد و وقتی که زن گرم باشد یا سرد یافته شود اجتناب از این کار
 و اگر که یا بسل مزاج بود یا قلب یا معده یا احشایا چشم یا اعضا او ضعیف باشد یا تحلیل این کار لازم است پس اگر
 طوی آب سرد و شربت سرد نشاید نوشید که استرخا و رخشه و استسقامی آرد و ایضا آب سرد غسل نباید کرد و نوشیدن را اند
 هوای سرد محفوظ باید و اگر در حال جاع سردیست پدید آید یا نزد این کار لرزه در بدن افتد یا از لذات و ماضی
 رنجی رسد یا از اندامها بوی بد آید نشان اجتماع اخلاط فاسد باشد و در بنصورت احتراز از طوی کند و تنقیه بدن نماید و
 هر که بعد جاع بقیه چند چرب و شیرین تناول میکند ضرر ضعف جاع با و نه سرد و دام شرب شیر که در بنصورت قوت
 و بدین بدن و کف پا بادهان خوشبوی که در حلقه قوی و شش حرار و باده است و خود در کف آب تر کرده و صبح آن را
 مقشر کرده حسب اشتداد یا ضمه و سه توله خوردن و آب و قهقهه غسل یا قند آمیخته یا بادهان امترالج آن نوشیدن

معید باده مایوسین است و حافظ و معاون قوت معین باشد و از او میفرودد هیچ چیز باین میسرند و مجربست و بهترین
 اشکال آنست که زن بر بستر زم پشت بار خفته باشد و بالا آید و دیگر طریق همه ضرت و لواطت با آنکه در شرح هست
 و حکمت نیز مفر گفته اند و تجربه دریافته اند هر که باز و جویا جاریه بخود نواظت کند خاصه در هنگام حل اغلب است
 که فرزند او بعلته المشایخ بنتها گردد و بداند که صحبت با مرغوبان طناز و مجامعت با شاهان پر عشو و ناز که بس
 بلوغ و امتیاز رسیده با نور تقویت امر مباشرت عدیل ندارد و با وجود کثرت فرائع منی ضعف کمتری آرد و مع ذلک
 طالب صحبت را احسن آنست که خود را مصروف اینکار ندارد و قبل از مضی سه روز بدان نپردازد زیرا که مابین هر
 استفرغ مهلت سه روز لازم است و اندر هرگاه از افراط این عمل ضعف در بدن پیدا آید ترک آن واجب و تفرج و ترویج
 و تقویت پردازند تا یافت قویه تا بجا نرسد الحاصل الاستفرغ و الاحتباس قسم پنجم از تنبیه ضروریات است
 در بر آوردن و باز داشتن مافی البدن چه بعضی چیز است که اخراج او از بدن ضروریست همچنانکه ناله شدن بعضی لازم آید
 و چه اضطرار و احتیاج استفرغ از آنجهتست که بقای بدن بدون غذا محالست و وجود غذا ایکه ممکن تحیل بجز
 عضو شود نیز محال در هر قسم فضا که باقی میماند بالضرور پس اگر فضا مذکور در بدن بماند و بر بنیاد البتة فاسد میشود و غذای
 جدید را که بان لاحق گردد فاسد گردد و بهلاکت می انجامد پس اقتضای استفرغ ثابت است با احتیاج با احتباس
 از آنجهتست که بدن را میم و تحلیلست و بدنسب احتیاج ببدل تحلیل عینه نیز داریم دارد و از آنکه استعمال غذا از بسبب دوام
 تحلیلیست بالضرور و اجتنابست تا آنکه غذا از اعضا بایستد که تا غذای جدید وارد شود پس احتیاج بدن بهر دو ثابت است
 از آنست که حکیم مطلق استیاء هر واحد و خلقت انسانی بعبودیت فرموده و جهت تحصیل تقوی مقرر نموده هر یکی در کار خود مشغول
 است اگر قصور در کار طبیعت افتد از خارج اعانت و میتوان کرد و استفرغ و احتباس و استیاء هر یکی از ابتدا علی الاطلاق
 مؤلف ذکر میکند اما الاحتباس فاما بکون الشدة الماسكة اما احتباس جزین نیست که باشد از قوت ماسکه فظا هرست که
 ماسکه چون قوی شود فضلات را نمیگذارد و بعضی اعضا ضمتة و الدافعة یا از ضعف قوت ماضیه یا از ضعف قوت دفعه
 و پوشیده نیست که ماضیه چون ضعیف باشد غذا و برهضم میشود و بدنسب فانی طویل عینست میماند زیرا که استفرغ موقوف
 برهضم است اگر سبب دفعه حرکت نیاید اما ضعف دفعه بدیهیست که علت حبس میشود و ضیق المجاری یا از تنگ
 شدن راه یا در زنجیر و رت اگر چه رفیق مستفرغ میشود لیکن فضله تحلیل عینست میماند بهر آنکه نافذ نمیتواند شد
 او السد و او غلظت المادة ازسد که در تجار یا غلظت که در ماده پیدا آید و درین هر دو صورت فضول البهت منفع نمیشود
 بجهت تنگ شدن راه یا از بسبب که ماده چنان بسیار بود و دفعه بران آفتد از تنگ شدن یا از لزوم جبهه یا از لزوم جبهه

بنابر آنست که نفس عارض میشود و ادراک بحصول کمال خاص بقوت مدد که و بدنسبیب که میکند منافی را محبت هوسنا
و ادراک انفعال پس گرا چیزی که نفس از وی منفعل میشود و ملایم بود چون چیزی مفرج طلب میکند آنرا نفس متحرک میشود و
آن تا متحد شود بان زیرا که تقاضای غایت حبصون مجبوست و اگر آنچه منافر بود و مع ذلک نفس را مقادیرت بان
محسوس چون شی مغضی الصیا حرکت میکند سیوان تا مقاومت بدان نماید زیرا که نهایت مقاومت باقبال ایصال
و اگر مقاومت مقدور نبود چون شی مغضی میگردد نفس از آن چیز بخلاف جهت آن تا استخلاص نماید از و متناهی نگردد
و اگر آنچه از آنجمله باشد که هر دو امر یعنی ملائمت و منافرت در کج جمع باشند چون شی محلی متحرک میگردد نفس با قلیل قلیلا
بسکون داخل لتهرب عجز و باز بهرعت بنابر تحقیر عقل آن امر محلی را تشجیع او و نفس حرکت میکند بسکون خارج پس
گویا محلی مرکبست از فرع و فرع و باجمعه حرکت نفس حرکت روح لازمست و کذلک سکون آنرا سکون روح نیز لازمست
و مراد روح در اینجا روح قلبیست زیرا که عند عوارض نفسا روح حیوانی متحرک میشود از نیاست که حرکات نفسا
را بقوت حیوانی اضافت میکنند هر چند مبادا حرکات مذکور از قوت نفسانی و وجهش آنست که نفس از و روح عوارض
برک یا عارض میگردد و نظار از ان یا میل بدان و هر چونکه با نفس کین اطمینان میدید دل را پس هرگاه عارض میگردد نفس
را نظار منقبض میشود و دل تا دور باشد از ان منافر و هرگاه عارض میشود نفس میل بسکون چیز منسب میگردد و دل بدان ملایم
و دل معدن قوت حیوانی و حرار غریزیست چون دل منقبض شود قوت و حرار نیز منقبض میشوند و چون دل منسب شود
قوت و حرار هم منسب میگردد و گفته شد که بتج آن روح نیز متحرک میگردد و لانه حاملها و با صاحب روح خون نیز متحرک میشود
ایصیر بدلا محلی منه بالحکمه و وجه اضطرار بسکون حرکت نفسانی در امور همیشه ضروری و ضروری بدنی امور نفسانیست که حاصل
ضروری بدنی و البته بدنی از برای آنکه با تحسین ضروری بدنی امور نفسانیست و ایضا هرگاه ثابت شده که حرکت بدنی از جمله
ضروریات چنانچه گذشت و وجود این حرکات موافقت بر عوارض نفسانی که مستلزم اند حرکت روح را مثل شهوت و غضب
پس اینها ضروری با لکنها موافقا علیها و جو ضروری و وجه اضطرار بسکون نفسانی بنابر آنست که روح لطیف عارض محلی
است اگر ایم متحرک با تمام تحلیل پیدا پس جاست بسکون نیز ضروری با روح آنقدر که از حرکت خارج شده و دیگر پیدا آید و پس
نماند که حرکت روح یا بسکون خارج میشود یا بسکون باطن و در هر دو صورت یا دفعه میشود حرکت یا اندک اندک چنانچه مؤلف گفته اند
مایه حرکت حرارته الی خارج البدن پس بعضی از انفسا نیست که حرکت میدهد حرار غریزی روح را خارج بدن اما دفعه کالغضب
الفرح یا یکبارگی چنانکه گفته شد شغالی او قلیلا قلیلا کاللزله یا اندک اندک همچون لذت از هر کس حاصل شود و منبها مایه حرکت حرارته ادخل
البدن و بعضی زن امور آنکه حرکت میدهد حرار روح را داخل بدن اما دفعه کالخوف یا یکبارگی مانند ترس اما قلیلا قلیلا کالخوف و یا

اندر آنکه بچون اندوه و منها ما یجری کحرارة مرة الى داخل ومرة الى خارج کالغضب اذا کان مع الخوف وبعضه
از ان امور است که حرکت میدهد حرارت روح را یکبار به داخل و یکبار بخارج مثل غصه که با خوف یا رنج و دل گفته آید اگر امر متعلق
بامور نفسانی ملائم و قوی چون فرح مفرط یا مانا فرست اما قوت متعادل و قویست چون در غصه مفرط و درین دو صورت روح و فطرت حرکت
میکند بخارج و اگر آن امور ملائم غیر قویست چون فرح غیر مفرط و لذت غیر مفرط و درین صورت حرکت میکند روح بخارج و اگر
اندر آن ملود از غیر مفرط فرحت و لذت معتدله است نه در غایت قلت که و اعتبار را نمی شاید و اگر آن امور مانا و قویست بچون فرح
مفرط و شدید و درین صورت حرکت میکند روح به داخل و فطرت لیا سیه و قوت و فرح مفرط و اگر مکرر با فرح بنود و اگر فرح با فرح یا در صورت
بداخل و فطرت نمیشود و چنانچه در خجل مشهود و اگر آن امور مانا و غیر قویست بچون غم و درین صورت حرکت میکند روح به داخل و اگر آن
زیر که در حالت بنا بر وقوع موزنی خوف حصول چیزی دیگر مانده و توقع مقادیر نیز گشته و اگر آن امور مرکب عالم و مانا و با
بچون هم که در غم و خوف و خجل که مشتمل بر فرح و غم است و درین صورت حرکت میکند روح در یکوقت به داخل و خارج اگر
قائمی گوید که حرکت جسم در یکوقت بدو جهت مختلف محال است پس این گفتن را بنیاد گوئیم وقت زمانی را گوئیم که قابل تجربه
باشد و مرکب بآیات بود پس حرکت جسم در یکوقت بدو جهت محال نباشد لیکن حرکت بدو جهت در یک آن لا محاله محال عقل است
و ازین قول اعتراضیکه بعضی شراح بر شیع کرده اند در قانون منفع میشود تا مل و تدبر اکنون معانی الفاظ سسته که معتبر
بامور نفسانی اند گفته آید مع آثار یک از اینها در بدن عارض میشود اما غصه کیفیت است نفسا که مصلحت او حرکت میکند
روح بخارج جهت طلب انتقام از موزنی و فرح کیفیت است نفسا که بتبع او حرکت میکند روح بخارج جهت طلب وصول
ملذذ و فرح کیفیت است نفسانی که بمصاحبت او حرکت میکند روح به داخل بدن از خوف موزنی خواه آن موجود واقعی بود
خواه تخیلی آنچه واقعی است تعدیه او با می شود آنچه تخیلی است تعدیه او بعین میشود و معنی فرح و ترس ترسیدن و غم کیفیت است
نفسانی که بتبع او حرکت میکند روح به داخل بدن از خوف موزنی واقعی و غم را ترس نیز گویند و ترجمه وی اندوه و غم است
است نفسانی که بتبع او حرکت میکند روح و حرارت غریزی به داخل بدن و بخارج نیز بنا بر حدود امر که خیر از و
متوقع بود مع انتظار پس هم مرکب با از رجا و خوف و هر کدام که غلبه کند بر فکر حرکت مینماید نفس بجانب آن پس اگر جهت
و وقوع خیر غالب بر حرکت میکند بخارج و اگر جهت شر غالب بر حرکت مینماید به داخل لهذا گفته اند که هم یعنی استقامت چیزی را
فکر است و گفته اند گاه باشد که از هم عارض شود غصه و حزن اما شد و غصه بسبب تصور فوات مطلوب است که درین
متحرک میشود روح بظاهر جهت طلب تداعیر بعد چون خبر واد میگرد از قوت تداعیر از میگرد و باطل متنا و محزون شده
پس دو حرکت مختلف پیدا آیند و از آنچه گذشت فرق در هم و غم مستقیم شده و زیاده بر آن نیز گفته شود و تا هیچ ریب نماند

به آنکه هرگاه چیزی ضروری از دست برود یا بدن رسیده نشود یا کاری مکروه اقتصود بهیچیکه منع بران و متلا بدان و مکافات
 آن ممکن نباشد پس بلیق جالتی بدید این را غم گویند و هرگاه با تمام کاری اتمام کند و در حصول متیقن شود و نه غیر حصول
 یا چیزی باطل و معلوم شود که وقوع وی یقینی نباشد پس سبب جالتی بدید این را غم گویند یا بجا مطلوب صاحب غم از دو برین
 نیست یا فوت شده یا حاصل نبوده یا وصول بدان مقدور نباشد بخلاف مطلوب صاحب غم که ممکن حصولش با اگر چه پیشواری بود
 خجل کیفیت است نفسانی که بتبع او حرکت میکند و حرارت غریز باطل بدن بتدریج بستر حرکت مینماید بسو خارج و این از
 قبیل استیجاب است و در مغز نبشته که خجالت از خطای عامه او و صواب آنکه خجلت گویند یا خجل انتباه مبروش که حرکت
 روح یا بطرف خارج میشود یا بطرف داخل الا گذشت که حرکت خون نیز لازمه آنست پس هر سو که روح متحرک میشود حرارت
 بدستوار و میگرد و بطرف مخالف برتد و نقصان الدم و الروح و الحار الغریز عینی با تجدد افراط حرکت روح بداخل با یا
 بخارج قائل است اما وجه هلاکت از حرکت روح بخارج آنست که هرگاه اکثر روح برون میل نماید و قدر اندک درون بماند
 آن باندک نیز بر ضرورت خلا که در باطن صلح شده متخلل میگردد و مضطرب نمیشود و اما متلا کند و بتبیب قوت روح بضعف میگراید و
 بتدبیر باطن کفایت نیاید و بالضرور باطن برود و میشود و آنچه بخارج میل کرده بود بنا بر امتداد مزاج نیز تحلیل مییابد و چون از
 باطن بد و منقطع شده لا محاله انظار هر هم برتد و طاری میشود و حاد میگردد و غشی و موت چنانچه در فرج مفروط و غضب مفروط
 مشهور است لیکن موت در فرج بیشتر واقع میشود بجهت غضب مفروط و ملش آنست که در غضب حرکت روح نمیشود مگر با غلیان
 خون دل و با حصول قوت بطلب انتقام زیرا که طلب انتقام با قوت صورت بند و چون چنین باشد استیجاب که غضب
 بغشی انجامد فضلا علی الموت و انما یقع نادر او وجه هلاکت از حرکت روح بیاطن آنست که چون روح و خون بیاطن می
 گردانند با فرط احتیاق در حاکم می افتد بنا بر شدت اجتماع و انحصار روح و خون و بالضرور حرارت غریزی منطف میگرد و
 و باطن سرد میشود و ظاهر نیز سرد میگردد و لا انصراف الروح و الدم عنه پوشیده نمائند چنانکه افراط حرکت نفسی ضرر میرساند
 افراط سکون نفسی نیز ضرر میدهد بنا بر احوال برتد و در بدن و پیکار و در زمین زیرا که موجب سخونت و ذکاوت و حرارت و لطافت
 روح است لهذا خون غلیظ شدیدا ببلاده شبیه با بچه هر امریکه حکیم مطلق موع نموده آلف حکمت در وی نبشته ازین قبیل است که
 مذکور میشود بدانند که نزد محققان با ثبات رسیده که گاهی منفعی میگرد و بدن از هیبت نفسانی که غیر غضب فرج و حزن و فرح و غم
 خجلت و نظایر آن هیبتا موثره تصور آنسانی که آثاره امور طبیعی نماید و این مقدمه است که فلاسفه امکان خوارق
 عادات بران تثنی ساخته اند و میگویند که تصور آن هیبتا که سبب حدوث و انقراض میگردد و شک نیست و بر صدق مذکور باشد این شیخ
 در قانون تدوین این علم غرض معرفه فلاسفه و بنا انکار مالا یجوز وجوده و قرشی درینجا حکایتها آورده چه واقعا غلیظ و چه

از وراثت و دیگران و ما بر نمی ازان مرقوم نمایم تا بر مخالفان حجت باشد پوینده نماید که تجربه رسیده که وقت مجامعت خاصه عند
انزال هر گونه مشکل حسین و یا قبیح منظور باشد با تعمق نظر و کثرت فرزند که ازان نمی شکون گردد و مشا به بیان شکل شبیه و حسن و
قبح نه در نوعیت زیرا که تصور نفسی در غیر نوع تصرف نمیتواند کرد کما لا یخفی و کذا لک مشهور است که کسی چون چیزی را مرض
آب در دهان بیننده پیدا میشود و در اندیش کند میگوید و نه و همچنان کسی را که رده باشد و دیگر بیشتر در نظر کند چشش نیز بدوی می
در اکثر و بیشتر کسی را که غلبه خون با و بجانب بر توجیه بود از دیدن چیز یا سرخ زود نورانی میکند لهذا مخوفین را منع کرده اند از
نگرستیدن بر آب یا سرخ و از بخند از تصور نفسانی و از همین قبیل است تبدیل مزاج بسبب خوفات و مفرط و مثلاً لیکم در وی
احتمال شک شبیه و غیر عظیم دفعه پدید آید حال عشاق است که از ظلم و جفا معشوق به رجه سقوط انجام میدهد یا و شرف بهشت
گردانیده چون ناگهان رویت و دوست دیده شود و صیقل نماید و استقامت در ترجیح پدید آید و از اینجا است که کسی بوی صحت کند
یا تصور مرض حتی که این تصور کامل شود پس البته بر طبق آن صحت یا مرض حقیقی عارض گردد و قصه طفل و ملا در ششوی مودی
خوانده بهی از بخیله است که مثنی بر وضع ضیق عالی مودی سقوط میشود کسی که سقوط تصور باشد و اگر نه معاین بر بیان که در
بند نشی میکند چنانچه در باز گیران مرگ است یا بجهت تاثیر امور نفسی یقین متحقق است و تصور را در اشخاص و احوال و خل تمام
حالت آنکه حسب محل و مقام صد و در آثار متفاوت اندرجا میباشد کما هو الظاهر عندنا **الفصل الثالث فی الاسباب**
المترقة فصل سوم از مقاله سوم ثابت است در بابها که اشخاص مرض میکند معنی سبب طلق در ابتدا این مقاله گفته شد و در اینجا آنچه درین
محل تعلق دارد گفته آید و تقسیم الی اثنته اقسام و تقسیم شود اسباب مرض به قسم بادیه و ساقیه و واصله کی ازان اسباب
بادیه است و دوم ساقیه سوم واصله و وجه حضورین است که الی وجه حال بیرون نیست یکی آنکه بدنی نباشد و از ابادوی گویند
دوم بدنی باشد و بدنی بالاستقرار منتهی در خلطی و مزاجی و ترکیبی و سبب بدنی نیز و گونه است یکی آنکه اسبابی حالت میکند
بواسطه و از اسباب گویند و دوم آنکه اسبابی حالت کند بلا واسطه و آنرا واصله نامند و هر واصله از اینها تفصیل گفته میشود
قال بادیه هی التي لا تكون خلطية ولا مزاجية ولا تركيبية بسبب بادیه است که بی خلط و مزاجی و ترکیبی باشد و این
امراض من الامور الخارجية مثل الهوا والحر والبرد و اما امر از امور خارج از بدن چون هوا و حر که اشخاص اصاب کند و هر و
بارد که اینجا استرخاص در عصب نماید و من الامور النفسية کما لغضب یا با امری از امور نفسانی چون غضب که موجب است
در ارواح شود و اینجا همیو نماید و از این قبیل است دیگر امور نفسانی که موجب و جز آن شود و شک نیست که نفس خیر نیست
پس آنچه از جهة نفس فکرها و آن نیز بادیه است و همچون امور خارجیه بود و در غیر بدنی بودن یا بجهت امور خارجیه و امور نفسانی را با بی
گویند و اینها را بادیه گفتن محض است و سبب یکی آنکه امور مذکور در اینجا حالت شدید را ندیم بطبیعی و چه بر غیر آن ازین را

باوی گویند و برین تقدیر باید که باوی شقی از بدو باشد بضم موصده و کون ال مهله و دو و موقوف بمعنی ظهور دوم آنکه امکو
 مذکور را محاله خارج از بدن اند چون باوی خارج از بدن از پیچیده باوی می شده و برین تقدیر باید که باوی شقی از بدو
 بود بفتح موصده و کون تحتانی و فتح دال مهله و الف بمعنی صحرا استوم آنکه امور مذکور شک نیست که مبدء امراض از زیر که
 است با برینه همچون امثلا مثلا و جز آن البته استناد با شبا خارجی و از بدو همچون اغذیه کثیره و فساد اهریه و مانند آن پس
 اینها را باوی گفتن میتوان که پیچیده باوی برین تقدیر که شقی از بدو با بفتح موصده و کون ال مهله و موقوف بمعنی
 ابداء فائده سبب باو عام است که ایجاب حالت بواسطه کذب همچون طعام کثیره که واجب است امثلا از او بدن و امثلا از آب
 نماید مرض را یا بواسطه کذب همچون حرارت هوا که موجب صدمع شود و در صورت اول بیان سبب باوی که کثیره طعام است و میان
 مرض امثلا واسطه شده و در صورت ثانی و سبب مرض هیچ واسطه نیست که در سبب غیر بدنی و مرض واسطه
 باشد آنرا سابقه گویند و گرنه واصله خوانند چنانچه میگوید و السابقه و هی الاسباب البینه التي يكون بينها وبين المرض واسطه
 و سابقه و آن اسباب نیست که میان و میان مرض واسطه با و الواصله و هی الاسباب التي لا يكون بينها وبين المرض
 واسطه و واصله و آنست که شبا و میان او و مرض اسطه مثال السابقه الامثلا للحمي مثال السابقه امثلا است و محال
 عطفه از آنکه امثلا واجب است که عطفی را بواسطه عفت و تپ را بعفنه ازان مقیده ساختیم که کما یوم که از امثلا شود
 در اینجا امثلا سبب است زیرا که در و در تپ مذکور واسطه نیست کما لا یخفى و مثال الواصله العفونه التي یلیق بها الحمي
 و مثال واصله عفت است که لازم است آنرا تپ عطفی زیرا که در عفت و تپ اسطه نیست و همچنان امثلا که احداث
 کما یوم میکند واصله با مرض را چنانچه گفتند فائده سبب علی را بر سبب مقدم زان نیست و بدین تقدیر هر چه سبب که
 سابقه میتوان گفت لیکن آنکه سبب غیر بدنی باوی می شده و تسمی از بدنی بواسطه الاتصال با سبب هم و دیگر از بدنی
 را با اسم عام که سابقه باشد می خوانند و باید دانست که هر چه مرض را سبب میباشد صحت را نیز سبب است مثال سبب باوی
 صحت غذای موافق است و مثال سابقه او نفخ تام و مثال واصله اعتدال مزاج و ترکیب و بنده الاسباب اطلاق
 تحت سؤ المزاج او مرض التریک و تفرق الاتصال و این اسباب اتمه یا نیست که پیدا میکند سؤ مزاج را یا مرض
 ترکیب یا مرض تفرق الاتصال را و بیان اینها گذشت و ذکر سببها این امراض کرده می آید اما سؤ المزاج هرگاه
 فارغ شود که گفتن بیان اسباب مغیره احوال بدن آنرا از ضروری و خد آن شروع نموده و ذکر اسباب هر واحد از آنها
 نمائیم امراض مفروقه گفت که اسؤ المزاج فقول ان اسباب المرض الحار خمسة یس یگویم بدستی که اسباب مرض گرم
 است پنج تن است یس و سببها که در سؤ المزاج که حرکت که در گنده و اعتدال تجوزا قلیلا و تجوزا قلیلا و تجوزا قلیلا

مقدور ساختیم که تجزیه مفرط سبب برود و در اکثر تحلیل و تمام که حرکت نفسانی بود یا بدنی چنانچه میگوید اما
 نفسانی یا این است که آن حرکت نفسانی باشد که غضب و همچون غصه و باید دانست که غضب بر حال مسخ است
 اما دیگر امور نفسانی احوال آنها با اعتبار افراط و عدم افراط مختلف میباشد و بدینیه کمالی که فی الریاضه یا بدنی باشد
 همچون مبالغه در ریاضه و در اینجا نیز مبالغه غیر مفرط متصور زیرا که افراط و زیاده باعث تدریج میشود از کثرت تحلیل او ملاقات
 حراره بالفعل دوم ملاقات حرارت است بالفعل و اینجا هم حرارت غیر مفرط مراد است زیرا که مفرط برود می انجامد
 او ملاقات حرارت بالقوه سوم ملاقات حرارت بالقوه و مثال او تناول غذا یا دوا بود که بالطبع گرم باشد و ادویه که از
 استعمال کردن برخارج بدن احداث سخونت کند بیاید و دانست که استعمال دوا می گرم و مبالغه بود یا خارج سخونت می بخشد
 بسبب کیفیت مسخه لیکن استعمال اشیا حاره بر ظاهر مفرط بود و در ظاهر میگرد و بنا بر جذب خون بر ظاهر لان سخونت
 جذب الدم علی تجلبها و کثافت المسام و سبب چهارمی حرارت کشیف شدن مسام زیرا که تسخیر مسام با احتقان حرارت
 و آنچه میشود و اینسخنه فزاید حرارت میگرد و بسبب کثافت خواه ملاقات اشیا یا بالفعل بود چون مضاد برود و سبب چهارم
 بآب سرد خواه ملاقات اشیا یا قلیض چون غسل یا بشی و مانند آن خواه ملاقات چیزی یا بس چون طین و خواه چیزی دیگر
 که محض حرارت مینماید اما استعمال مبردا بر ظاهر اگر با فراط بود باطن را نیز سرد میسازد که لا یخفه و در بعض نسخ و السد و
 مرقوم شده یعنی سبب چهارمی کثافت مسام است و سده پوشیده نیست که در تصور کثافت را عام باید دانسته و را خلاص
 را کثافت لازمست و کثافت را سده غیر لازم معنی سده و قوی حسبت در عروق حنیفه بحقیقه که مانع خروج و قیض
 طبیعی گردد از انبساط و میتوان که از سده مسام یعنی کثافت مراد باشد و بدین تقدیر و عطف تفسیری است
 حقیقه عطف حقیقه است که در موطوف و موطوف علیه غار است یا مطنه او الحفونه و سبب پنجمی سخونت عفتون است
 زیرا که عفتون همچنانکه متولد میشود از حرارت غریبه و بعد از آن غریبه نیز مینماید و علت سخونت حرارت ناریست که بر طبع
 که در مخرج است استیلا کند و حرکت دهد آنرا حرکتی غریبه پس لطوبات مذکور فاسد شود و بجهت قابل اصلاح نماند با مخالفت و
 بهر حال که باشد در حالت عفتون فتور در نوعیت نمی افتد یعنی آنست که عفتون بر نوع خود باقی ماند مثلا خونگنده شود یا خلط
 دیگر بعد از گذشتن هم همان است که بود مگر آنکه شدت حرارت عفتون با حراق انجامد که در صورت خلط که باشد دوا میگرد و دوا
 نوعیت خود بر می آید و آنچه نیز بدینست از بعضی عفتون خارج و در بعضی محلیا گفته آید آنچه بعضی رفته اند که تپ و دود و عفتون ندارد
 زیرا که خون چون عفتون شود لطیف آنقدر که در کثیف و سودا و مع روایقول که ظاهر البطلان است با جمله هرگاه طبع
 میشود و عفتون میگرد و آنچه حاره از دوا میشود و اعضا را که مجاور گرم میسازد استعمال و استیلا فزاید پس سخونت لازم

سبب سخونت میشود و اسباب المرض البارد ثمانية و سببها بیماری سرد و سببها ملاقات برودة بالفعل یکی از ان مصداقست
 سردیست که بالفعل سرد بود و همچون هوا سرد آب سرد و این هر دو از اسباب برتو اند لیکن بالعرض احدی است سخونت نیز می
 نمایند بحق حرارت و تکثیف مسام چنانچه در اسباب سخنة شمرده شده و ملاقات برودة بالقوة دوم مصداق سردی که بالقوة سرد
 همچون اخمد و اطلیه که بالطبع برتو است اگر چه بالفعل جاز بود انتباه قیاد از لفظ ملاقات مصداقست برتو ابطا هر بدن
 لهذا در ذیل آن امثلة ظاهره ذکر شد و برین تقدیر عدم بیان مبررات باطنی را در اسباب برتو بنا بر وضوح خواهد بود و چه
 بر گاه ملاقات بارد و ظاهره برتو پیش بدیست که در و آن بباطن لا محاله سردی خواهد کرد و میتوان که ملاقات عام یا خاص
 کان او داخل و در سخونت برتو و لی دیگر خارج است و قلة الاكل فی الغایة سوم کم خوردنست نهایت یعنی بسیار کم خوردن و
 ظاهرست که غذا چون کم خورد بعضی رطوبت تحلیه کفایت نخواهد و تحمل رطوبت باعث نقصان حرارت غریزی و موجب از دیاد
 برتو زیرا که حرارت بنابه چراغست و رطوبت بمنزل زیت و وجود زیت چنانکه حافظ چراغ میشود و نخیث الذات قطع نظرا عن احتیاج
 که در حصول رطوبت با حفظ ماده حرارت پیدا و وجود دیگر آنکه در صورت قلت اکل حرارت تحلیل رطوبت بدنی میگراید و افکار آن میتابد
 اگر نشت که قنار رطوبت را قنار حرارت لازم و فنا و ما مبرولا محالة و بداند اغذیه که از وی خود بیشتر متولد نشود حکم قلت اکل است و
 الا فرافیه چهارم افراط در خست چه در خست و سببها اشتداد حرارت عا جز میشود از مضم و محقق گشته منطفه میگردد و با انفرود
 زیاد میشود و نظیر و اضرا از افراط زیتست سراج را و انکال المفرط بهجم کثیف شدن مسام با فراط زیرا که در صورت
 بنا بر اجتماع انچه در ادخه کثیره تحقیق میگردد و حرارتی که منطفه میشود و بر دور و بر اعضا می افتد و بداند که کثافت بالذات سبب
 حرارت و بالعرض سبب برتو و حرکت المفرط ششم حرکت با فراطست پوشیده نیست که حرکت چون بکثرت باشد چندی
 الحال سخن است لیکن در مال برودی آرد بنا بر تحلیل حرارت غریزی سبب حرکت عام بود یا خاص بعضو بدنی بود چون ریاضتها
 و صنعتها یا نفسی بود چون غضب مانند آن یا طبعی بود چون یقظ و بداند که در حق معتادین افراطیکه در غیر معتادین است
 افراط نیست پس مرتبه افراط امریست بی که قسب و ضعف مزاج و اعتیاد و غیر اعتیاد مختلف میباشد چون معلوم شده
 که افراط حرکت بنابر شدت سخونت اشتداد بر و می کنند و در آخر باید دانست که غذای سخن نیز سببها کم آرد و بداند که سخن
 از خارج متعل می کنند چون مفرط باشد بنا بر تحلیل مسام و جنب حرارت ابطا هر سهولت تحلیل اشتداد برتو مینماید بنابه تنوع
 که زوایا آن یکشایند و ازین جهت ملاقات سخنت دیگر چون حرارت نادر و هوا و ما که با فراط شایع عمل دارد و بی
 بالطبع جاز بود چون میانه است لیکن او میخند که مستعمل شود بدخل و سخونت که در بدن افتد افراط این هر دو را
 گفته و چه بدتر مینماید و اما از کلام صامو جز چنان معلوم میشود که اینهم باعث برتو باشد زیرا که وی گفته هر چه سخن با فراط

مبروست سخت او با الفعل با یا بالقوه وحق است و آنچه در قبضه نوشته که تبرید او می شود و به حاره و تبرید غنوت و جوی نملد
چون نیک تامل کرده شود و متوجه و جوی در عدم مفهومت و چه پدید آید زیرا که افراط حرارت غریبه بواسطه تحلیل رطوبت غریزی
اضعاف حرارت غریزی می کنند و ضعفش مبروست و باعث است از حرارت غریزی عام است که هر چه به استعمال کان فی الخارج او
الداخل و غذای سخن را چون وقایست که افراط خوش ترستی از و جوی نماید که وجه تبرید و اما کول حاره و جوی مخفی مان
و گرنه ظاهر است که تسخین غذایم به اینست بهر آنکه از غذای سخن و الی مراد و محال زیرا که در غذای مطلق افراط تسخین بهر سخن
بند و چنانچه در مجلس گذشت و اگر گویند از غذای سخن مراد خوش ترستی است گوئیم سائل غذا که بالفعل مفراط حرارت است باطن معتد را
و خارج از بحث حال است و بر تقدیر این معنی در دو مورد که بالفعل حاره یا نیز حاصل می شود باطن معتد را باطن معتد را بهر چه حاصل
نمی نماید غذا باشد یا و چون حرارتش مفراط بود در آخر موی برود و دیگر دو گذرک عفو به مفراط است حال حاره و جوی است و
از این قبیل است و السكون المفراط هفتم سکون مفراط است و کوبنا بر کشت و تقویت فضلیه فوق می باشد از غریزی را و احداث برود
می کند و شدة انفعال اسام هشتم کشادگی شدن ام با فراط است از هر یک باشد و پدید آید که چون مفتح شود و حرارت بیشتر
تحلیل می یابد و محدث برود می گردد و اسباب المرض الی این رتبه و سبب بیماری خنک است و ملاقاته یا بسبب تحلیل کمی صافیت
خنک است که بالفعل خنک بود چون نادر و هوأ حاره و از اینجا است قریح در دل و اختتام بیا به قابضه و یا بسبب بالقوه دوم استعمال
که بالقوه خنک با و عام است که داخل مستعمل شود یا خارجا و قیام الکل تقطیل طعام است از رتبه قبیل با ضعیف با ضعیف بود زیرا که
جهت نقصان بدل تحلیل رطوبت با احداث جفاف می کند و از غنیمت اعتدای غذا می که غذای است در و کمتر با اگر به کثیر المقتدر
خورد و شود که غذای است در و کثیر باشد لیکن با ضعیف معده و جگر در هم کمتر آید یا استفراغ بر آید و از حرکت مفراط چهارم حرارت
با فراط است هر گونه که بادی یا انفسانی یا طبیعی تحلیل رطوبت می کند و نظیر حرکت طبیعت سهر سهر هر چند غیر طبیعتی با و لیکن چون
و یقظ ام است که بالطبع واقع می شود آنرا طبیعت می گویند و گفته شد که سهر حرکت مناسبت و نوم بسکون و اسباب المرض الی این
الرتبه و سبب بیماری تر نیز چهار ملاقاته مطب باطن یکی ملاقاته تر کند است که مطب و فی الحال چون هوأ معتدل و اختتام
باب شهرن که شدیداً بخورد و باعث است با و بعضی طعام یا بطعام واقع شود و ملاقاته مطب بالقوه دوم ملاقاته مطب که
بالقوه تر کتب همچون او به که بالطبع مطب با و بر ظاهر است مثل گردند و مطب مشروب غذا باشد یا و اتوجه که ناکردن اینها
از بحث اسباب برود معلوم شده و کثیره الکل سهر و فی غرض و ظاهر است که از کثیر غذا بخورد و رطوبت بیشتر متولد می گردد
و سبب است که با وجود کثیر طعام حال آن چنان که لا طعام از و حال غیر است یا حار است یا بار و نیز و در اول قول چون
فزون تر شود و ثانی تولد غم و خون بلغم لا محاله مطب و وجود دیگر و تر کتب گفته اند که اکثر مطب بهر آنکه حرارت غریزی

پیشوند و مقرر است که ابرو نمایندگی بنابر اربط اینچه میگردد اندک و کسول المفرط چهارم سکون با قرا طست و ظاهر است که سبب
کثیر رطوبت بسیار جمع می آید و در بدن بنا بر عدم تحلیل که از حرکت هوا میگردد و از خیل است اجتناب از محلا و کذا که استعمال منقبض
خلط محقق بنا بر ذوال سبب نفع الرطوبت اولت و اینند که چون استبا افرجه مفروده ذکر شد از ترکیب کافی آن است
امراض افرجه مرکب نیز ظاهر گشت چنانچه حرارت با رطوبت جمع آید یا با یبوست و کذا که برود که مرکب دیگری از اینها و سبب بران
چیز ترطست یعنی تویر مقدار سبب فاعلی و در طول ملاقات او بدین اسامی مقبول آنرا تا اینها استبا سوزن مزاج تمام شد
استبا سوا ترکیب بنیاد میشود چنانچه گفت و لشکرم فی استقام مرض التریب و هر آینه سخن میکنیم در سببها مرض ترکیب از آنکه مرض
الترکیب چهار گونه بود مرض خلقت و عدد و مقدار و وضع ابتدا کرد و در بیان استبا افرض خلقت و چون آن چهار قسم بود فساد
شکل مرض مجاری مرض او عییر مرض صفا و ابتدا نمود با سبب فساد و شکل اما فساد و شکل اما سببها فساد و شکل و
تغییر و از مجرای طبع دو گونه است یکی آنکه در اصل خلقت واقع شود و اصل خلقت زبان بود و چنین است در رحم چه درین
سنگام آنچه از اسقام بطاری که در اندام استبا باطنیه و بعد تولد همراه با آن از مرض خلقی گویند و دوم آنکه غیر خلقی با و استبا هر
واحد گفته آید اما آنچه خلقیست نیز و گونه است یکی آنکه از جهت قوت بود چنانچه میگوید فیها اما قوه المصوره پس آن یعنی
فساد شکل یا قوه قوت مصوره یا اینکه ضعیف شود و بعد از آن نتواند هر چیزی را صورت عصب و ادبر و هر یک مقتضا نوع دینی باشد
اولا الهیه یا قوه فی معیره یا اینکه عاجز آید از تصرف کردن درنی پس نتواند که هر چه و نطفه را که در رحم حاصلست از نی در
وزن متعین و خصوص مخصوص خود حاصل تواند شد در و مزاجی که صالح بود متکون مطلوب دوم آنکه از جهت ماده بود و این نیز
گونه است اول آنکه بسبب کمیت ماده باشد مانند کثیر المقدار بود و در عدد طبیعی یعنی آید یا آنچه باید و ظهور انگشت را در پنج
از خیل است یا قلیل المقدار بود و در عدد کمتر آید یا آنچه باید و حصول چهار انگشت و یا کمتر از آن نظیر پوست ثانی آنکه بسبب
ماده باشد مانند غلیظ بود یا رقیق از آنچه باید پس بواسطه ناشائستگی قوام معتدل طاعت مصوره نماید چنانچه باید و فساد
شکل که از جهت ماده باشد مؤلف ذکر آن کرده بنا بر وضوح و میتوان که قوه مصوره عام داریم که حقیقت با یا حیا از پس آنچه از
جانب ماده بود پس میل مجاز بنا بر عدم تصرف مصوره در و نیز محل بر قوه مصوره نموده آید و آنچه خلقی نیست یعنی بعد تقست
اول واقع میشود و گونه است یکی آنکه مرضی بود و نظیرش خدام است و سل ما جذام بنا بر تقست اعضا مود میگردد و فساد
شکل سل بدستور بنا بر تقیص ماده که مفصل میشود بحیال فساد و میکنند در شکل و چون این قسم اظهار بود بد که مؤلف نیامده آنکه عرضی
و این نیز و نوع است یکی آنکه حالت و لا واقعه چنانچه مؤلف میگوید و اشیا تقع عند الخرج اذالم کلین طبعیا یا چیز ناکه واقع میشود و در
برآمدن طفل وقتی که بنا بر خروج سبیل طبیعی و خروج طبعی بیان تگون چنین گذشت و ظاهر که چون طفل بر غیر وضع مذکور بر آید شایسته

آید یا هر دو پا و مانند آن انگشت که از انتقال و رگ یا التواء رگ یا تخیل کتفین فساد و در کل قدر و باشد که سبب خروج مایه طبیعی
از اعضا و در رحم بنده اند و بهمانجا بیاک شود و دوم آنکه بعد ولاد افتد چنانچه گفت و اشیا واقع عند قوطی لطف با چیز که واقع میشود
هنگام بچیدن طفل در غنق و معلومست که چون طفل را اعضایش چنانچه باید ناسا در و در چند و تا در میان شست بماند البته فساد و
اعضا آدمی افتد بر آنکه جوارح او نرم و سهل لایعظا اندا و اشیا واقع من خارج کسقطه او بر ضربت یا چیز تا واقع میشود و از خارج
همچون سقطه یا ضرب و اضرا را اینها بدیتی او المبادیة الی حرکت قبل تصدب لایعظا استساریت بسو حرکت پیش از سخت شدن
اعضا و در نیت و ممکنست که شکل بعضی اعضا فاسد شود و در پیچ بر بعضی دیگر امتیاز چون او استسار فساد شکل فایع شد
شروع کرد در استسار امراض مجاری و از آنکه مرض مجری سه گونه بود استسار تصفیه استسار این هر سه عیبه در بیان میکنیم چنانچه
گفت و اما استسار استسار الجاری اما سببها فراخی جرایم اما ضعف الماسکة یا ضعیفی ماسکة است و ظاهرست که چون ماسکة
بقوت خود نماند و جمیع و استسار قبض اجزا عضو فتور افتد و دافعه بنابر مغلوب شدن مانعش چیز میگردد و بالضرورت
در مجرای واقع میشود حتی که استسار ماسا رقیقا گاهی پیچیده که قطعا بر مرکب در و در آمده منفع میگردد و بهمان چنانچه در مرض
مجار که گفته شد بیان امکان شد و چنانچه جدید و استسار ماسکة استسار او حرکت قویة من الدافعة یا حرکت قویست از دافعة
پوشیده نیست که چون دافعه بقوت حرکت تند در اجزا عضو واقع میشود و بنحویکه سایر اجزا عضو آن هر طرف بسبب
خارج مائل گردند و استسار در مجری پیدا آید و این سه عیبه بدنی اند اما ضعف ماسکة بالعوض استسار می آورد و قوت و
بالذات او دافعه یا دافعه مست که استسار نموده شود همچون عاقر قرحا و در چنینی و مانند آن هر چه پیش از ماده و کشاید
مجا باشد او مرغی یا در آن مرغی است چون کللی و ایل الماکک لا و ن و مانند آن هر چه گرم و تر بود از مرغی و این هر دو عیبه
بدنی اند ولیکن فعل و دافعه و استسار بالذات است فعل مرغی بالعوض و اما استسار ضعیفی الجاری فاضله اند اما سببها
تنگی مجرای مایه استسار استسار قوت ماسکة و ضعف دافعه و ادویه قابضه مسدوده و اما استسار السده فهو اما سببها
مجا که پس آن اما وقوع شئی غریب فی الجری یا حصول چیز غریب در مجرای عامست که غایت آن چیز بالذات بود همچون حصاة که در مجرای
افتد و ظاهرست که سنگریزه از جنس بدن نیست بالذات غریب تعشده یا غریب او مقدار بود همچون فضل کثیره واقع شود و اسعیا
خوابش که کیفیت بدخوا غایت کیفیت بنابر غلظت ماده یا بنابر لزجت یا بنابر جمود نظیر جوهری خوشست در مجرای و مثال
غلظت و لزجت ماده ظاهرست بالجمله حصول ماده غریب در مجرای نفوذ مایه نفوذ شود و غایت او اینست که با او اتحاد
لایسبیل تر حقه فیه یا فراهم آمدن منفعت استسار بدنی شدن قرحه که در آن منفذ باشد و انطباق المجری یا هم پیوستن مجری و
انطباق از سبب جافه چنانچه میگردد و مجاری و در ماضی غلظت بهنگام آنکه ماسکة ضعیف کند عضو مجاری و در آن سنگریزه یا تر و قویست

شدید یا قبض سرکه مقطر زیرا که برود شدید جمیع میکند اجزاء را از همه جو اسباب منضم میسازد بعضی از آن بعضی اولی القوه
الماکمه یا اندشت قوت پاکه زیرا که ماسکه چون قوی گردد جمیع میسازد اجزاء عضو را از ماده بر آنچه باید با کماله مجاور و دم و قبض برود
ماسکه را اسباب الطباق اند و الطباق مجری و اتحام منفذ و قوی جسم غریب این سه اسباب اسباب اند اند که اسباب اعراض مجاری
تا اینجا تمام شد و سبب امراض مجری و او عیه و اتحام و منضمی بر واحد گذشت اکنون اسباب مرض مصلح که چهار قی هم مرض الخلقه است
میشود و اما اسباب الخشونه اما سببها ما جو را و درستی سطح عضو نقد کیون من اخل بکس میباید از اندرون بدن کالما وده الحاله چون
ما و تیر که شدید کجا بود بنا بر شد و سر عت نفوذ قطع کند رطوبات لزج را که واقع اند بر سطح عضو و قد کیون من خارج و گاهی میباید آن
از بیرون بدان کالذخا و انضار همچون دود و گرد که تراکم شوند بر بنا و بنا بر سبب ایجاد خشونه کند بر جلد و اما اسباب الملاسته
اما سببها حفظ سطح عضو نقد کیون انطاط لزج من اخل بکس میباید از اندرون بدن کالما وده الحاله چون
عضو منضیق شود و راجع عضو که ریه و انقباض و ارتعاش غنیاید با غرض صفا سطح پیدا یابد و قد کیون من خارج و گاهی میباید سبب
از بیرون بدن مثل تشنگی اسباب این همچون موم که از خیره و من که سبب تغییر روی و بی حال و بدیهی است که منزل تکاثف از صفی عضو است
تشبیه امراض خلقت را چون اسباب بیان نمود مشرع که در ذکر اسباب امراض مقدار و غایت و اما اسباب زیاد و المقدار واحد و کثرت و اما
اما سببها فرونی مقدار و عدد و نیزانی ماده است اوایل او جهتی غیر محتاج است که ماده زائده نیک بود یا بد چنانچه گفت اما الطبیعه
یا نیک است یعنی ماده موجب عجزش فرونی که در مثل او و من موجب بود و نیزانی صبح زنده بر خجبت او و الدیه یا رومی یعنی ماده که محدث
فرونی که در مثلش در قی بوده چنانچه انلیل میفرماید از اندرون او شد القوه الباقیه یا سبب زیادتی مقدار و عدد و شدت قوت
جاذبه است و عام است که قوت جاذبه بنسبه قوی گردد و در کتب ما پیشه اند آنچه با طبع است زیادتی عدد یا مقدار که دو معنیت
و لکن تفسیر سخنان همچون زرف و درمل و مانند آن جاذبه قوی شود و ظاهر است که این سخنان ظاهر بر تحلیل و توضیح م و
انما ش خرا غریزی است اما سبب جاذبه را بر چند تبیین زیاده از آنچه باید و اما اسباب نقصان احد و المقدار اما سببها نقصان
عدد و مقدار غرض انقصه نقصان الماده پس قسوری ماده از هر وجه که با او خطا القوه المصوره یا خطا قوه مصوره
و سبب گفته خطا مصوره نقصان آن است و از شدت زیرا که چون با کمال بود غیر ناقص خطا مصوره که سبب زد و شکل خواهد شد سبب نقصان
و زد او شکل از این جهت است که نقصان مقدار و عدد و با خارج است و در قول مذکور هر گویید که خطای مصوره وجود بود
ماده متوجه فی نقصان دیگر و البته زیرا که هر گاه مصوره خطا بود و اقتیاد نموده که تصویر واضح و مسکن یا تصویر اصبع یا صاحب
از دو وجه بیرون خواهد بود یکی آنکه بطن را مصروف کند به یک اصبع و در عین ظاهر است که بنا بر عدم تکون این و دیگر نقصان در عدد واقع
خواهد شد و دوم آنکه اگر ماد یکی از اصحاب صفت با وجود صیغه صاحب خرد و بی حال است که بنا بر عدم تکون بعضی از اصابع نقصان

و در مقدار آنها واقع خواهد گشت پس حصول نقصان از خطا متصوره بر این چنان ضعیف مصوره نیز باعث نقصان میگردد و بنا بر
 عدم اقتدار بر تصویف عضو صالح المقدار فائده عند تحقق نظر در کلام سخن و جمهور نزع لفظی بطور مرید زیرا که منع مسیحی خطا
 مصوره را از استبا نقصان باعتبار ذات متعاضد هرگاه فاعل در ماده قابل اثر کند اگر چه یا بیشتر یا کمتر خطا بود نقصان را
 در اینجا نظریات مدخل نخواهد بود و آنچه جمهور بر آنند نیز فائده هر خطا مصوره نمیکند چنانچه گفته شد نه در بعضی اعضا بیشتر
 بسیار و دیگری است که عضو که ماده در بیشتر گراید زیاده در مقدار اینها خطا او باشد استبا نقصان نشد بلکه شد و نقصان نیست
 شده و این سخن از بحث خارج است پس نزاع لفظی باشد و آنکه مؤلف استبا نقصان خلطی ذکر کرده و سببها نقصان که در خلقت
 خارج واقع شوند چون قطع و خرق یا از باطن پیدا آیند و تفصیل جزای تن نمایند چون ماده اکلیله یا توضیح بیان نموده اکنون بیان
 میکند استبا فساد و وضع و موی تم چهارم مرض ترکیب و معنی وضع گذشت و اما استبا فساد الوضع اما سببها فساد وضع عضو
 من مقاربت عضو الی عضو آخر و مبادعه از نزدیک شدن عضو عضو دیگر یا دور شدنش از عضو از شش قسم بیرون نیست چنانچه
 میگوید فی پس آن استبا اما ماده متشبهه یا ماده کشنده که عصب یا را بکشد و مانع آید از انبساط و مطاوعت قوت محرکه پس نه
 مقاربت بعضی مقهور باشد نه مبادعه از آن او مخرجه یا ماده مرغی و مست کشنده که منع کند عضلا را از مطاوعت و در حرکت او آید
 مقهور و یا خصوصاً مقاربت بعضی دیگر یا بطبع او اثر قرحه یا اثر قرحه است و ظاهر است که گاهی اندک از جمیع اتفاق می
 افتد که فساد و وضع می آید و منع مقاربت و مبادعه نماید و این در دو اقسام بعضی اعلی اکثر اتفاق میشود که یک مقاص میگردد
 و یک اسفل فراهم نمی آید و جفاف خلط یا خشک شدن خلط است در مفصل و منع او عضو را از انبساط و انقباض برین
 او تجزیه یا سخت شدن خلط است و درل و فرق در جفاف و تجزیه است که جفاف حرار بسیار شد زیرا که خشک شدن شی فکای اجزا
 رقیقه را بطول از دست بخلاف تجزیه سخت شدن که سبب عام حرارت بود یا بر دو پس تجزیه عام یا و جفاف خاص بعضی تجزیه
 عاظمه فقط تجزیه تنوع مرقوم است و برین تقدیر و تجزیه عطف تفسیر جفاف میشود و حرکت مفرطه یا حرکت مفرطه که غیر
 طبیعی یا با جهات میس یا تجزیه فیضول و ریج و غیر آن افساد وضع نماید تنبیه اینهمه ذکر شد استبا فساد وضع عارضی است
 و فساد وضع موقوف بر سببها از استبا مبطون چنانچه در بعضی اطفال مشهود میشود که بعضی اصابع متضوق میباشد و دیگر اینها استبا
 مرض ترکیب نام شده اکنون شروع نماید در بیان اسباب تفرق الاتصال که قسم سوم امراض مفرد است چنانچه گفت و اما استبا تفرق الاتصال
 اما سببها اتصال تفرق اجزا عضو و گوناگون است لهذا میگوید فی اما من اخل پس آن استبا یا از داخل است مثل خلط
 همچون ماده خورنده که بجا رحمت عضو را بخورد و تفرق در اجزایش افکند کانی اجزای اجسام او حرق یا خلط سوزنده که بر عضو است
 و اتصال را متفرق گرداند چنانچه در دوسنطاریا کبد می شود و میشود که اجزا جدا متفرق شده همراه با ریه یا ریه قطع و نابرجه

و احراق ماده اولایع یا غلط گزیده که جدا کند بعضی جز را از بعضی و لایع درین محل بدل مهند و غیره است زیرا که بنال مجرم
 عین مهند خوانند و لایع محرق میشود و اگر آن جدا فایده نمی بخشد و اوصاف یا غلط شگافند یا بس که از شدت پیوست تفرق اتصال
 نماید و نظیر و عروق شش است از پیوست اخلاط او امتلا و محدود یا امتلا می دهد و گشته که مو بتفرق اتصال گردد و اسباب
 امتلا که کوبیده یا یکی ریج که از شدت و کثرت مقدار متلی و عمت سازد و عضو را و تفرق نماید اینها آنرا چنانچه در قیاسی افق دوم
 خلط مرطوب و یا میسب حصول تفرق از امتلا خلط مرطوب بنا بر احتیاج باطل عضو و تیس و مر از لایع است و از خلط و میس بنا بر
 تحقیق سوم شدت حرکت دایره حرکتی که خارج از مجرای طبیعی با عضو متعلق نشود و از امتلا می شود و تیس تفرق و از این جهت
 آید چهارم حرکت بر امتلا خواه حرکت عینف زیرا که حرکت باله ابتدا بر تخمین فریدیم محوی میگرد و در خلط و در جو بر عضو حاکم فکند
 بتفریق اجزایش می انجامد پنجم صلیح و شد و تفرق از و بنا بر تعدد اوجیه که امتلا احتساب بخار و میبندد لان ایچ تخمیس
 الاخره و اما منخارج یا استاتفرق از خارج اندک لقطع بالسیف همچون بریدن شمشیر و الم با جمل کشیدن بر جان و الاخره
 بالنار و سوختن باتش و امثال لک و مانند این هر چه موجب تفرق میگردد چون رض و نهش و حمل افعال جز آن تعبیه چون
 استا محضه فارغ شد شروع میکند در علامت **الفصل الرابع فی العلامات الدالة علی احوال بدن الانسان من جهة المزاج** فصل
 چهارم از قیاس سوم ثابت در بیان نشانه که دلالت داند بر احوال تن آدمی از روی مزاج و اینها اقسام اند چنانچه بیان میشود
 و در اینجا معنی علامت گفته آید با آنکه علامت در صفتا چیزی است که استدلال کرده شود از و بر حالتی از حال بدن چون صحت یا مرض
 حال متوسط و در عرف اطباء علامت و دلیل و عرض هر سه متقارب اند و معنی لیکن قرشی گفته که نه در عقول علامت عام از دلیل است و
 این هر دو عام تر از عرض اند زیرا که اینها هم صحت را میباید و هم مرض را بخلاف عرض که نمیشاید بمرض و اطباء گفته اند که عرض
 بطبیعیست زیرا که وی استلال میکنند از آن بر حالت بدنی و نسبت بر بعضی عرض است زیرا که عارض مرض و شی و به اندک علامت
 و گون است یکی آنکه در و در شفا و اسط نه و و مثالش نافض است زیرا که نشانیان حمی است که ماده اش خارج عروق عضن شده
 و ظاهر است که در استلال بر در و در شفا و اسط افیست و همچنان سائر علامت دال بر شفا و اسط است و دوم آنکه برین علامت و الحاح
 و اسط باشد و نظیر و علامت که دلالت کند بر علامت که دال بر شفا باشد همچون ظهور بر و و شعیر که علامت نافض است یعنی بر و و حاکمی
 نافض و اسط بود که دلالت بسیار و باید دانست که دلالت علامت بر حالات سه گونه است یکی آنکه بر حالت نافض دلالت کند و مثال و مانند
 بدن مع ضعف و تخفای نفض است که استلال میکنند از آن بر آنکه مریض را عرق آمده بود و این را اندک خوانند زیرا که یاد میباید از شفا
 گفته شد را دوم آنکه بر شفا حاکمی موجود است که نظیر و اسط است لان نفض و در بر علامت احوال حاضر و این دال نیست و به بیان که آنکه
 ششم علامت آن یکی آنکه قیاسی است و شفا باقی مخصوص بود و ثانی را هم عام می دانند سوم آنکه بر شفا است و علامت دال است

امثال است لال با خنک لب بر نیست بر آنکه می شاد میشود و این را تقدیر معرفه گویند و سابق العلم خوانند و اخبار طبیب است
حال آینه تقدیر اندامه مانند مطلقا و گاهی اندامه باخبار مذموم مخصوص اند و باخبار مذموم را اطلاق نمایند و از این
علامات بعضی مفید طبیب است بنا بر ظهور و بعضی مریض را بنا بر اطلاع او و با خبر خویش و بعضی بر دست و پا و چون نشانه
مزاجیه نوع بود و بگوید و بی علی الرتبه اقسام و آن یعنی نشانه دال بر حال بدن از دو مزاج بر انواع است و هر یکی را ذکر میکنند
چنانچه باینها طبیب بعضی از آن اقسام است فان افعال للموس المعتدل عنه البشخین فی البلاد المعتدله الهواء اول علی الحرارة
پس اگر منفعل میشود و لا معتدل المزاج از طبشخین و حرارت شهر معتدل الهواء دلالت کند بر حرارت معتدل المزاج
پس آن نمودیم که لا معتدل از اعتبار ساقط است که مضینه و کذله قول مؤلف که حصول آنرا بشهر معتدل حاصل
داشته ظاهر است که در بلده شعله بر ملش و دیان نیز گرم حود و نه الا یكون لیس علی الحرارة المزاجیه و اما فعل عنه بالنسبه بدل علی
البرودة و اگر منفعل شود لا معتدل ملش تبرید و سرد دلالت میکند بر سردی و اگر لا معتدلین و نرم در کینه ملش دلالت میکند بر سردی
و آن بتصلیل علی البیوت و اگر صلب سخت در یا بد لا معتدل ملش دلالت میکند بر خشکی و آن لم یفعل عنه دل علی الاعتدال و اگر منفعل
نگردد لا معتدل ملش کیفیت از کیفیات البیوت که بیکه معتدل یا بد لا معتدل بر اعتدال و در هر چهار جهان سخن که گذشت از اعتدال مزاج
لا معتدل و اعتدال بله بله با بد و اعتدال هوا نیز شریکست کما لا یخفی قائده بد آنکه در بودن رطوبت و بیوت و بیوت و بیوت و بیوت
و بیوت مزاجیه شریکست که ملش معتدل و در حرارت و برت و باشد چه سخن است که جسم فی نفسه باس بود و بنا بر حرارت مزاجی نیست در آن
بیدار زیرا که حرارت طبیعی ملش جسم است و بچنان میتوان که جسم فی ذات رطب و بنا بر برود مزاجی صلب غایه زیرا که قلبه نشان برت
است و نظیرش نیست که با وجود رطوبت مزاجی باس محسوس شود پس جهت تحقیق این دو کیفیت اعتدال ملش و در حرارت و برت و لا معتدل
باشد و اگر گویند احساس افعال لا معتدل از محسوسین با ضرر لازم آید که محسوسین با و حال آنکه رطوبت و بیوت از کیفیات
منفعله گویند و بچنان میتوان که در آن گشته مع خلافا که بین الاطباء و منها نفیسین محل نوشته حق آنست که رطوبت و بیوت از
کیفیات محسوسه اند و اگر رطوبت سهولت تشکک است و بیوت تشکک بیکه سهولت تشکک و علل آن از لوازم کیفیات مذکوره است و تفهیم
و کیفیت بلوازم آنها است از تحوز قائده طریق صحیح در معرفت حال از طبشخین که مؤلف گفته بعضی بر آنکه معرفت ملش و بیوت
بر کاخ ملش معتدل است هر گاه لا معتدل از حال ملش شخص معتدل با هو خواهد بود و دیگر ملشها را بران قیاس خواهد کرد و هر کدام که در طبیعت
از کیفیات خارج خواهد بود و حکم خواهد کرد و فلان کیفیت کمال است و این طریق صحیح است بر هر طبع که کیفیت ملش معتدل و در زمین لا معتدل
ملشها و دیگر مستحضر باشد منها الحیم و شحم و بعضی از آن دال بر حال از دو مزاج نوشت و بیوت فانی الحیم الا حرکان کثیر اول علی الحرارة
و الرطوبه پس بدینکه گوشت سنج اگر باشد بسیار دلالت کند بر گرمی و در مزاج زیرا که سبب می لحم خون متین است و شکست که خون

ان سحره و ان سحره

حار طبعست و ایضا سبب فاعلی او حرارت معتدلهست زیرا که از تاثیر حرارت در خون اجزاء لطیف بتخلیل و تخمیر میرود و قوام
منعقد و متصلب میگردد و ظاهرست که چون سبب حار یا گرم سبب مادی حار غیر مفراطین سبب بطریق اولی و حار خواهد بود
لینکه از ابدان گرم و تر گوشت بیشتر تنبها و در باره دیالیز کمتر و یکون تنگ تلنزد و تنبها در اینجا سختی یعنی هرگاه گوشت سرخ افزون
تر باشد رنگی و استواری در ولایست و انکان سیر او اگر باشد گوشت سرخ کمتر و لیکن تنگ کثیر و نباشد آنجا بسیار دل علی
الیهش حرارت دلالت میکند بخلگی گرمی یعنی بودن گوشت آنکه مع ذلک پیه بسیار نبودن نشان گرمی خوشی است بنا بر عدم ماه
مرطوبه وجود علت حاده و اما هم و همین فیدلان علی البرودة و الرطوبة اما هم و همین پس هر دو دلالت دارند بر سردی و یکن
سنگ تر بل و تنبها در اینجا استرخا و بسته در گوشت بنا بر خاوشم و همین و باید دانست که سبب می شحم و همین رطوبت و غایت
خونست و سبب فاعلیها بر دو لایه ابراء و اعضا سرد و بیشتر میباشد چنانچه در تشریح اعضا گفته شد مع وجه تولد شحم بر قلب جارت
و همین اجزاء دهنیه ذی تاثیر است که بالای گوشت محسوس میشود و انتخابه استدلال بکثرت شحم و همین بر رطوبت فراجی و در گوشت
که یاد گیر شود باید بود چون ضیق عروق و قوت خون و خاصه آنست که صاحبش را وقت جمیع ضعف و چون بدون آن تنبها باشد
نکند بر مزاج بکثرت و قلة السیمین و هم بدل علی الحراره و کمی سیمین و پیه دلالت میکند بر گرمی زیرا که حرارت بنا بر ذیب مانع مکن
اینهاست پس لازم قلت اینان اند نقصان الماده الرطبه و کثرة اللحم مع کثرة الشحم بدل علی افراط الرطوبة و بسیار
گوشت با بسیار پیه دلالت میکند بر بسیار تری بنا بر وفور ماده پهن ترین که لحم و شحم است و منها احوال شرعیه از ان تمام
وال رجال از رواج احوال مویست کیفیت تولد شرع در تشریح اعضا گذشت فیه بنات بدل علی السیمین پس سر و سیدان مو
دلالت میکند بر خشکی فراج زیرا که حرارت نبات او از کثرت ماده و لغت که انجره و خانیه با و ظاهرست که بی هویت مکن نگردد
اگر تنبها شرع با سرعت بود بقا دلیل آن باشد که حرارت کثیر با هویت یار و کثرت بدل علی الحراره و بسیار موی و دلالت میکند بر گرمی فراج
بنا بر آنکه کثرت بی وفور و خانیته نباشد و حصول خسته متوفه بدون قوه فاعلیه و که حرارتست متور نبندد و قلته بدل علی الرطوبة
و کمی موی دلالت میکند بر تری فراج زیرا که تری مانع انعقاد است و باز میگرداند بخار و خانی را از متصل شدن بعض و بود قلت شرع
دلیل طوبیت بر تقدیر نیست که ماده مکن موی و بود چه آنجا که ماده موجود نبود و دلالت فقدان ماده پیدا با قلت موی از عدم ماده
خواهد بود نه از رطوبت فراجی و غلظت بدل علی کثرة الدخانه و غلظت و آگندگی موی دلالت میکند بر بسیار و خانیته یعنی آنجا
و خانیه که ماده سیت و گذشت که کثیر انجره مذکور که حرارتست پس غلظت دلیل حرارت نیز با اگر گویند میتوان که غلظت و سیت
مسابا بوده کثرت ماده گوئیم توسع مسام موجب تخلیل ماده و مانع مکن شرعست و بر تقدیر اگر با وسعت مسام غلظت در موی باشد
از کثرت موی مانع خواهد بود پس در هر صورت غلظت کثرت ماده با لاغیر و قلة بدل علی قلته و بار یکی موی دلالت میکند بر قلت و خاوشی فراج

غلظت پیدا و قلت حرارت لازم این شد اما ذکر وجوده تدل علی الحراة و پس و انبوهی مودالات میکند بر گرمی و گرمی زیرا که از نشان
حرارت تحقیقت و مستلزم تحجید باشد که لک نشان بیوست بکثیر بود و دخانه ارضیه او این نیز موجب پیش پا پس گرمی و گرمی هر دو
علت وجودت اند و می تواند که موجب حدوث التواء قلب مسام با و فرق در این و در اولین آنست که آنچه از التواء مسام با با همسایه
تغیر پیدا یعنی بر یک تیره باشد در جوانی و چه در پیری خلافا و این یعنی آنچه از حر و پس بود که متغیر میگردد بغیر مزاج طالع و این
مشهور است که در پیری زائل میگردد و چه تنگی در جوانی بود و سبوطه تدل علی ضد ذلک و سستی موسی و لا میکند بر آنچه در وجودت گذشت
یعنی بر برود و رطوبت زیرا که حد و سبوطت کثرت مائیت چنانچه در اشجار که در جای کثیر المیاه رویند مرئیت که راست و در ارمیا و برشته
که بعضی سخنان فالتوچه از ذکر سبوط سکوت واقع است و بر تقدیر صحت آن بحث که بنا بر وضوح حال سبوطت از پیش که وجودت خوا
بود و سواد علی الحراة و سیاه موسی و لا میکند بر حرارت و بیوست نیز زیرا که گفته شد که تکلون شعر از بخار دخانه است و و سیاه پس بر خور
حرارت رخنه بیشتر باشد و دخانه سیاه تر خواهد بود و صبره علی البرودة و صبره موسی و لا میکند بر برود زیرا که نشان غلبه بلغم باشد
صفت کثرت متوسط میان حرمت و صفت که مائل بود بر بیان و شقرت و حمرته علی القرب من الاعتدال و شقرت یعنی رنگی که
از دی مائل باندک سرخی باشد حرمت یعنی سرخی خالص این هر دو و دلیل قرب اعتدال مزاج بود و نقطه تدل از سواد تا اینجا و
من محذوف و ظاهر آنست که اگر حرارت غالب بود تسویه شعر میکند و اگر ناقص باشد تبیض مینماید و اگر معتدلت در حرارت بود و در تبیض
یا تشقیر اما الوان متوسط دیگر چون خضرت و زرق و در موسی واقع میشود کما لا یخفی و بیاضیدیل اما علی البرودة و الرطوبه و سبوطه
مکودالات میکند یا بر برود و تری چنانچه در سن شیخوت بنا بر ضعف حرارت بلغم غلبه میکند و لون بلغم ماده شعور نیز سپید میگردد و از
غلبه خود و شیب طبعی ز در اسطاطالین پس و جالینوس میگوید شیب طبعی تکرر است یعنی ماده شعری هرگاه که بر سستی باز شود
حرارت احراق و نمیکند چنانچه باید و لکن نمیتواند که آنرا بمرت دفع نماید بسوسام پس ماده وی ویرجی است آنجا و متعفن میگردد و دیگر
می بندد و دیگر سبوتن را بتاز می تکرر گویند و آن سبوتی که بر رواسیا رطوبت ناک در هوا تری بندد و بنا بر عفونت و بعضی میگویند
که چون بنا بر غلبه برود رطوبت بخار مائیه مستولی میگردد و در دخانه بواسطه ضعف حرارت از تحلیل آنها پس بالضرر و انحراف مذکور مخبر
میشوند از بر دغند ظاهر بدن و سپید مینماید و نظیر و سپید شدن سر که است و اما علی الیس و یا بر خشکی یعنی سبک موسی با دلیل برودت
و رطوبت یا دلیل بیوست شد زیرا که غلبه بیوست رطوبت تحلیل میشود و تحلیل در حرمتی اقل و سواد را می در آید پس بالضرر و انحراف
میگرداند چنانچه در بنات شهودت که چون خشک شود و چنانچه در و مقرر شده که در داخل سواد را شیا باعث تبیض است و این بیاض که در
خشک بود عقب امراض مخففه پیدا و در نا قنین اکثر دیده شد که موپا اینان سفید شده و باز هرگاه طبعیت بحالت اصلی آمده پس
موسی زائل شده و سیاه نمود کرده یا بقهوط آن موسی و سیاه رویند و این در بنا بر مرئیت که در دغند فانی از رطوبت میگردد و اما

شیب طبعی که نه از استیلا عارضی باشد بعد ظهورش شد و او بسواد محالست و آنچه بعضی مردم در تنقید حکایات می کنند مخزن فاضل
 اعتبار را نشاید فایده بیاورد و استناد او بر غیر فاضلست پس حکم از جهت موثر احوال بدن نظر بدینا نموده باید کرد
 مثلا شوق که از نشان اعتدالست کجای مکان غیر از جنوب است زیرا که در پنج لول و در گلیان بجز سیاه نبود که در بعضی کباب است که مو
 نصیب بکمان است جهت در پارت مزاج است و در توقع نتوان نمود چنان کثرت شعور صبی لیل شود و مزاج او بسیار
 بالفعل بلکه مندر بود با که در شوق مزاجش است و میل خواهد کرد بخلاف کثرت شعور در شوق که لیل شود و مزاج او بسیار
 بالفعل لان مزاج اشیا پس بالطبع اما کثرت مو در صبی بنا بر قوت حرارت و قوت طوبیت و ظاهرست که چونکه در بدن خواهد بود
 نقصان در طوبیت را خواهد نمود و نقص طوبیت کم کثرت شود اما لا ینفیه پس کثرت مو در بدن سن خبر دهنده باز است و
 آئینده در مزاج نه بر شود و حالیه و منها لون البدن و بعضی از اقسام و ال بر حال از مزاج رنگ است و فیاضه یل علی قله
 الحراة پس سبب رنگ دلالت میکند بر کمی حرارت یعنی بر سردی زیرا که بر سبب موجب قوت تولد خون و صفرا و سودا و مع ذلک
 آنچه متولد میشود از خون در مزاج بار و بار غلظت قوام غایبش در بدن و متحرک شده بطاهر بدن میگرداند و او را منصفی کرد
 پس بالفرض و بیاض صلی در جلد بروز مینماید و در اعضا که کثرت که اعضا اصلی هم سپید اند جلد که عضویت عصبی است و
 اعضا مذکور این نیز بیاض است علت حقیقه بیاض جلد است و کاهی بیض جلد از غلبه بلغم هم میشود و فوق درین و در
 بیاض حقیقه آنست که بیاض بلغمی را ترلی و نرمی و ناز و در جلد و شدت ظهور برود در لثام است بخلاف بیاض حقیقه و ایضا
 آثار قوت اخلاط لازم حقیقه است و کموده تدلی علی کثرتها و کمود لون دلالت میکند بر بسیار حرارت بدانکه که کمود است
 که بسیار اندک باشد با و مشرق بود و این قول که مؤلف کمود را دلیل حرارت است و سیاه خنده خلاف قول شیخ واقع است زیرا که
 در قانون مرقوم شده که دلیل علی شده البر و مگر آنکه نظر بقاعده گفته اند الحراة القویة تدلی علی البرودة و نفیق ما بین
 نموده آید و میتوان که در استیلا کمود مخالفت کرده باشد از شیخ حقیقه کثرت نزد شیخ قوت خونسخت مع ذلک جود آن دم
 قلیل و تحلیل شدنش بسواد و از جود است خونسخت در عروق سواتی زیرا که اگر در عروق کباب و غایب با غایب بود بیاض
 خواهد شد چنانچه در بیاض گذشت سبب کمود و حرارت تدلی علی کثرة الدم و الحراة و مخرجی لون دلالت میکند بر بسیار خون
 و این ظاهرست اما در بعضی نسخها قانونه حضرت سجاد مرتوم است و بر تقدیر تصحیح آن دلالت بر حرارت قلب ظاهر است
 زیرا که حضرت را سبب جمود خون و ملیش بسواد است مع مخالفت بلغم با خون مذکور و مقرر شده که تجسید فعل برود و اگر آنکه تجسید
 که در کمود گذشت و در اینجا هم نموده آید و در فیض و یا بر قول مؤلف که کمود را دلیل حرارت گفته اند ظن آنست که حضرت را
 هم دلیل حرارت ساخته باشد و الغیب عند السبحان و صفیة و مشرقه تدلان علی افراط الحراة و زدی لون بدن و

شعرت اولالت میکند این هر دو بر افراط گرمی دلیل بودن صفت مرط از ظاهرست زیرا که نشان کثرت صفاست و
صفر چون بسیار شود رنگش بر رنگ خون و جلد غالب می آید و کذا کثرت که حد و نشانی از خون رقیق مرط است بجز آن نباشد
تواند شد اما گاه باشد که بنا بر قوت خون صفت پدید آید چنانچه در اقبالیان مشهودست و در صورت نشان افراط حرارت بنا
که لا یمکنه و فرق بین الصفتین آنست که صفت اولی با اشراق بود و دیگر آنرا حرارت پیدا باشد بخلاف ثانی که از اینها هیچ
سود نبود و آثار قوت خون و وجود تفاوت است پس اشراق با سود علی الحرارة و سبک بودن و لا میکند برگردنی لفظیدل در اینجا مذکور
نیست و اللون البیاضی دلیل علی البرودة و البیضه و رنگ بیخانی و لالت میکند بر سرد و خشکی و باو بخانی سیاهی مخلوط بکبودی
را گویند و همچنین محمود خست و ظاهرست که فاعل محمود محمود بر دشتها و ابلجی علی البرودة و جوی دلت میکند بر سرد و بلغمیت زیرا که جوی
عبایت از بیاض که مع زرق آنکه با و از نشان بلغم احدا بیاض است و از نشان بر تجمید الرصاصی علی البرودة و الرطوبه و لون
رصاصی دلالت میکند بر سرد و گرمی مع سودا و تیره زیرا که رصاصی پسیتیک که اندک سبزی داشته با مع سودا و قلیل پس بیاض تابع
لون بلغم باشد و حضرت از محمود خون میل و کبود پس متحقق شد که علت لون مذکور ماده بلغم است مع سبب قلیل سودا و و چون
در این لون بیضت را دخل بود در بعضی نسخهای بجای رطوبت بیضت مکتوبه و لفظیدل درین دو جا که تجدیدی و رصاصی باشد
نحو و فست اکنون بعضی لوان که مؤلف ذکر او کرده گفته میشود و آن ادمست و عاجی اما ادمت که سمرت نیز خوانند و ترجمه
وی گند مرگ است و گویند است یکی آنکه با اشراق بود و دیگر آنکه حرارت با و دوم آنکه با کموت بود و غیر مشرق با و وی دلیل بر ترو با
علت اول دلیل احتراق اخلاط و علت ثانی محمود خست اما عاجی که سپید است مع زردی اندک دلت میکند بر سرد و بلغم مع
مرار قلیل و در وجه کیفیت اجتماع بلغم با هر ارد و وجه گفته اند یکی آنکه بسیار که مجرای حرارت رنگ بود و سبب نفوذ صفر او را و کمر شود
و یکی در خون آمیزد با وجود آنکه مزاج بار و بلغمی با و دوم آنکه میتوان که مزاج بلغمی بود مع فلک اغذیه که سبب الاستیلا صفر
باشند خورده شود پس استول میشد و کثرت او با برود بلغمی جمع آید فاعله اینهمه لال با لوان که گفته شد بنا بر اکثریت است
و گرنه تخر لون بسبب اطحال موده و جز آن نیز واقع میشود که لا یمکنه اما آنچه از کعبه بود بصفت و بیاض میگردد و بصفت
قلت خست که لازم است مزاج ضعیف بگردد و وجه بیاض استیلا رطوبات مایه بلغمی است و استر و اد لون جلد بر اطحال خون
بنا بر قوت خون که علت صحت است و آنچه از اطحال بود بصفت و سودا میگردد و بصفت قوت تولد و دمست بنا بر قوت اطحال و سودا
استیلا سودا و آنچه از موده بود تغیرش نیز بشاید با حال جگر بصفت و سیاه شدن با یک بیاض در اراضی موده اکثر باشد و صفت در اراضی مگر
همچنان اعلال و دیگر نیست که تغیر در لون شود چنانچه بواسطه سردی و غیره و خست قوت سیاه شدن است لال اندک نشان بر مزاج
آورده و جگر قوی ترست و از رنگ چشم و لسان و مزاج کجاست و در مرض واحد اختلاف لون و بعضی میده آید مثلا زردی و سیاه

نمایند و بشود و بجا تمام بدن بسیار ی یا سیمید و زردی گراید چنانچه در بعضی برقان میشود و در بعضی گفته اند که میتواند که بجز امراض که بسوی
امعاست منفسد شود و بر حسب صفرا مستغرق نگردد و چون آمیزد و بدزدند و کند بنا بر عدم الصفا صفرا بر امعاء برود و در معده و اعضاء و مزاج
اینها سر شود و بلغم در اینها بیشتر تولد کند و بنا بر محاذات زبان بر اسپید گردد و اندکی جفا تمام بدن زرد باشد و رنگان پسینگیان میتوان که
در برقان اسود نیز زبان سپید گردد و بنا بر کثرت تولد بلغم و معده و امعاء به سبب که باشد **فصل الخامس فی العلاقا الدالة**
على احوال البدن من جهة الاخلاط فصل پنجم از مقاله سوم ثابتست در نشانها که دلالت دارند بر احوال بدن اندر و
اخلاط اما غلبه الدم فیدل علیها نقل الراس اما غلبه خون پیشانی دلالت میکند بر آنی سردی و تقطی و خمیازه و التراب و فانه و لغاس
و پیشانی و که و تره الحواس و کندی جسمها و البلاذ و کندی فکر و خلاوة الفم و شیرینی دمان و حرمة اللسان و سرخی رنگان و زبان
و ظهور الدامیل و ظهور و پدید آمدن و ملها و شربا و سیلان الدم من المواضع السهلة الانصراع و سیلان خون از جایها سیکه زود
بیشکافند خون مخزن و لثه و جرحان فائده لازم غلبه غلظت که ثقل در بدن محسوس شود زیرا که خون در بدن بیشینت و قوامش
مع ذلک غلیظتر پس و هرگاه زیاده از مقدار شود گرانی میکند بر اعضا و وجه دیگر آنکه کثرت خون جز از غریزی را پوشیده میاید و به سبب
حرارت ضعیف میگردد و حمل بدن چنانچه میگرد و بالضره ثقل محسوس میشود و دیگر آنکه اکثریت خون طوبت و در اوج
و اعضاء ای افزاید و الا که طوبت مضعف حرکت است اقلال حرکت بدن بر روح و اعضاء نیز نماید و تمام است که کثرت در دم حقیقت
باشد از سبب جز از غلیظانی جوش زده کثیر المقدار شود و از این کثرت کثرت طبیعی که بخوابش طبع بود و با غلبه ای اعضا نشاید زیرا که اگر قوام
خون بقصد طبعیت بود و بنا بر صلاح قوام مرغوب تمام اعضا باشد باعث خوبی و رونق بدن میشود و نه موجب ثقل کمالا یعنی و بداند که
عند کثرت نا طبیعی ثقل در محسوس میشود لکن آنکه همان که فائده اما بعضی ثقل لبان و الرأس مسطورت و بر تقدیر صحت
وضوح این بدیهی است و وجه فزونی ثقل بد است که و در تجا و هیئت و صعود انحره بر و پیوسته میشود پس هرگاه کثرت در خون
ظاهر است که بنا بر حرارت تصاعد بخار فزونتر خواهد شد و از آنکه بخار نیکو بر بنا بر غلظت و امیال غلیظت دارد و در این قضیه بر بنیاد تجا و لایف موصوف
است ممکن انحره فزونتر و دیرتر میشود و آنجا و بالضره ثقل بیشتر محسوس میگردد مگر آنجا که صفرا با خون آمیخته باشد که در
صورت بنا بر لطافت بخار ثقل و بر نسبت ثقل امتلا می و محض کمتر میباشد و هر چه نیکو بود گرانی نیز نظر بگرانی بدن بیشتر میباشد و
اصول عین و وجه عین نسبت به دیگر اجزای سرفزونتر میباشد و وجه کثرت حساس ثقل در اصل عین است که اعضاء آید بدین سبب
تر اند و بار و اوج کثیر ثقل و از فضا محفوف ممتد شده اند و بخواب و بدین سبب میل انحره بدین طرف اکثریت و عصبانیت و انجا منفعل تر
و گفته اند که هر چند در روح و عصب طوبت بیشتر باشد حمل عضو و شوار تر میگردد و وجه کثرت ثقل در عین است که اکثر عروق صفا
از این دو جهت می بر آیند و اجتماع عروق ملو بدیم در موضع واحد لا محاله با احسان ثقل میشود و کثرت دم اما سبب تقطی

امثال عضلات نسبت از بخار و تحرک طبیعت بر و فویش و آنجا که است که مضطرب بسیار و انسان را و دیگر سیوانا را بر اعضا و سبب
 ثناب امثال عضلات فکین و تحرک طبع بفتح فم جهت فویش و خمیازه است علی الاصح و سبب نفاس و که در حواس و بلاد
 فکر صعو و انحره غلیظ و موسیت بر اس و ظاهر است که ماده این همه سباب خلط و موسیت و دیگر دلائل ستور با بر است که از خوا
 خلط مسطور است و از آنکه زبان سخیف و نخل و کثیر العروق است ظهور حرمت بیشتر در و میشود و که یک دیگر انوان لهذا تلون آنرا
 با نفراوه ذکر کرده و دلائل دیگر که بر خلط و م گواهی دهد مؤلف ذکر و نکرده بنا بر صحنج بسیار از انجلی کی مزاج است که جابر
 چه در چنین مزاج زود تر خون فروتر میگردد و دیگر تقدم تدریس الف است که خون افزا بود چون اومان تناول کوم مثل آن دیگر فصل
 سائل چون سیر که خاصه او تحرک مواد و تولید خونس و دیگر است و آن سن فنی و شنبه زیرا که درین عمر امراض خونی اکثر افتد و دیگر عا
 یعنی معقود بودن با امثال خون و دیگر تجربه است بفضه مخصوص در کسیکه تولد خون اولیا بود و دیگر رویت چیزها مزاج است و در
 زیرا که مقرر شده که روح متکلیف میشود بلون خلط غالب پس هر چه در پیش قوت حس تشنج میگردد و در همان لون مینماید و اگر سوس
 کیفیت در روح قویتر باشد و بسیار نیز تخيلات همانسان متخیل میگردد و دیگر امثال خنیض و حرمت بول فائده آنچه از علامات
 غلبه خون گفته شد بعضی از اینها خاصه اند و بعضی از اینها غیر خاصه و طبع قوت و کثرت آثار مذکور بنا بر قوت و کثرت ماده است و که که
 خفت و شدت آنها و مع ذلک جهت ظاهر شدن هر علامت از ارتفاع مانع ظهور آن لازم است مثلاً حرمت نشان خون
 اما بشرطیکه خون غلیظ میل بغور بدن نکرده باشد زیرا که بسیار با کفر فساد و در خون بود و اثر آن بر بدن در و بدیدنیاید و اما
 قلنا و بچنان دیگرها و اینخی در علامت اسائر اخلاط یا و باید و آنجا که تخالف در علامت افتد بقرا لحن دیگر ترخیص کرده حکم
 باید کرد و علامت خاصه از دست نشاید و از علامت یک خلط آنچه دیگر اخلاط اشتراک دارد و همان خاصه است زیرا که خاصه
 شته همانست که در غیر و یا نشود و منع مانع ظهور خاصه را از خاصه که بر غمی آرد که لا یخفی و هرگاه غلبه در دو خلط یا در زیاد
 از آن افتد از اجتماع آنها مخصوص بر واحد توان یافت و اما غلبه بلغم فیدل علیها بیا ضل اللون و التریل و لین الملمس و بر و

و کثرة الريق و قلة العطش الا اذا خلط الصفراء و ضعف البهضم و الجشع و الخامض و کثرة النوم و البهامة اما زیادتی بلغم
 پس دلالت میکند بر وسپید رنگ و سستی گوشت و نرمی بشره و سردان و بسیار آب مان و کمی تشنگی مگر آنکه بیا میزد و در صفرا
 و دیگر از آثار بلغم ضعف بهضم است و آروغ ترش و بسیار خواب کند و فکر اما بیاض لون بنا بر غلبه ماده ابهض است که بلغم
 باشد و که که تریل و لین ملس بنا بر رطوبت و بر و ملس سبب برودت اما کثرت ريق بواسطه کثرت نقاعه رطوبات است
 بسو و همین و ایضا کثرت تخلف از دماغ بدان و عدم جذب معده و آنرا زیرا که در معده هرگاه رطوبت بسیار طوبات و این را
 کشد و گزیر کار است که بنا بر تر آید پیوسته جذب میکند رطوبت فم یا و نشف میسازد و قلت عطش بواسطه برودت و رطوبت

ماده ظاهرست لیکن علی الاطلاق نیست بلکه مشروطست بدانکه از بلغم شور نباشد چنانچه خود مؤلف گفته و مکرر گفته که
 علت ملوحت بلغم آمیزش صفراست در و لهند اعطش می آرد ولیکن بدرجه عطش صفرا می رسد و خاصه و نیست که از آب سرد
 ساکن نگرود اگر تشنگی مصابت کنند و جره جره آب گرم خورند سکون بین پدید می آید و بهر طور اگر با دیان آب سرد ساقیه
 بنوشانند بخلاف عطش صفراوی که بجز تبرید نفع نمیدهد اما ضعف هضم و جشای حامض نیز نشان برسد و ماده مرخیه است
 و بی بلغم زیرا که جود هضم از حرارت و جشای ترش ضعف هضم را که سبب بلغم باشد لازم بضعف تصرف حرارت و مقرر شده که
 اقوی ترین اسباب محبت شش نقصان تاثیر گرمیست در و اما کثرت نوم از بهر آنست که بلغم از بهر لزجت بند میکند مسالك
 نفسانی را و منع مینماید آنرا از متوج شدن بر ظاهر بدن و ساکن میدارد و در باطن و نه با هوای نوم اما بلاوت نسبت معلومست که
 مضرتین ایشان را افراط رطوبت مع البردست و علما دیگر که مؤلف ذکر کرده از انجمله بیاض نیست و عطش بیاض
 خلط غالبست و در مزاج دیگر کسل اعصاب بنا بر ثقل امتداد مع البرد که منافی حرکتست و بواسطه رطوبت که مرخی اعصاب
 لهذا استرخا اعصاب واقع میکند زیرا که قوت اعصاب از بیوستست خاصه که مع الحراره بود از اینجا است که صفرا ثقل معتد
 محسوس نمیشود ولیکن ثقل و بلغم فرو و نتر از ثقل دم و سودا بسیار و دیگر که لیت نبضست بنا بر فطر رطوبت و بطو و
 تفاوت او بواسطه برود دیگر سنست و عادت فصل و تدبیر مقدم و صناعت و در خواب چیره سبید چون آب و برف
 مانند آن دیدن و اما غلبه الصفرا می قتل علیها صفرة اللون العین و مرارة الفم و خشونة اللسان و یسبب الفم و المخزن
 و شدة العطش و ضعف شهوة الطعام و الغشيان و القشعريرة اما غلبه صفرا پس دلالت میکند بر وی زردی رنگ
 بدن و چشم و تلخی و زهر و دشتی زبان و خشکی دمان و سوراخهای بینی و افراط تشنگی و نقصان آرزوی طعام و برهم شدن
 دل و فراسایافتن اما صفرت لبدن و عین بنا بر فزونی خلط اصفرست و هو الصفراء و اما حرارت فم بنا بر تلخی طعام
 صفراست و دشتی زبان خشکی و زهر و منخرین بواسطه حرارت و بیوست ماده مذکورست و شدت عطش بواسطه قوت
 حرارت و بیوست که واجب میکند نقصان رطوبات را بطبعیت جهت اطفاء حرارت و استحصال بطوب طلب مینماید آب را و ذوق
 در عطش صفراوی و تلخی و زهر و بلغم که نشت اما ضعف شتهها بهر آنست که صفرا بسبب حرارت مسترخ میسازد و معده را که
 در مقدمه کتاب گفته شده که با شتهها انقباض است بر معده و چون بار و دوش مضمت اجزاء فم معده فراهم میکند و لذت
 مینماید و این کیفیت میست بجمع و امتصاص یعنی قوی که عروق جگر و معده و غیره اعضا با یکدیگر خلطی امتصاص مینماید آنرا نیز بجمع
 گویند و عروق بدن نیز بجمع تمام دارد چنانچه گفته شد پس حرارت را بطبیعت ملل جمع با یکدیگر و ایضا مینماید که از حرارت رطوبت نواز
 نر آب شده بر سر افتد و در حقیقت و فم معده احداث میکند و ظاهرست که چون کثافت اجزاء او علت جوع و رهاوت او علت

نقصان جمع باشد و ازینجاست که غشیان نیز لازمه ماده صفر باشد اما تشنه بنابر نوع اجزای خود صفر اولیست و در
وی چنان محسوس می‌شود که سوزن می‌خورد و پیش حدت ماده او باین نیز فرق توان کرد و تشنه بنوعی صفر اولی و علامات
دیگر که در کتاب ضبط نیافته از جمله آتله از بهو با و دیگر میرد است و دیگر عرت و تو اثر نبض دیگر فی صفر اولی صفر و خضر
دیگر تقدم تدایر صفر افزا دیگر سن مزاج و عا و بلند و وقت و صناعیت شاید بودن و در خواب آتش مانند آن چیزهای زرد
ویدن و اگر ماده غالب تر بود می‌تواند که در سیداری نیز همان سان متخیل شود و دیگر صمغ بولست بنارعت و امثال آن اما گاه باشد که
صفر اجماع بر این طرف ظاهر اعضا مائل بود و در صورت صفت و در بول پدید نمی‌آید و کذا که گفته شد از آثار نسبت بهر
عضو بدین است که شدت و خفت ظهور آن در کوبنا بر کثرت و قلت توجه ماده مذکور خواهد بود و در السود و اما السود و الفیدل علیها
قمل البدن و کموده و سودا و غلظت و زیاده فکر و دفع المعدة و الشهوة الکاذبة و البول لک و الاسود و الاحمر الغلیظ
و کون البدن اسود و ازب اما زیادتی سودا پیش لالت می‌کند بر لاغری و خشکی تن و تیرگی آن و سیاق خون غلیظ و وفورونی اندیش
بیهوده و تشنه معده یعنی سر معده داشتند در غلظت و بول تیره و سیاه و سرخ غلیظ القوام و بودن بدن سیاه و پر پی آما خشک
بدن بنا بر ارضیت و پیو ماده او صفر اجماع اگر چه پایست لیکن انقدر خشک در تن احداث نمیکند بهر آنکه پیوست او کمتر است
نسبت به پیوست سودا و ایضا خون حار بسبب حرارت تسبیل در رطوبات واقع میشود مانع قمل میگردد اما کمودت بدن و
سودا و غلظت دم بنا بر غلبه ماده اسود و بهو اسود اما زیادتی فکر و وسواس از نشان سودا بهر آنکه سودا چون پیوسته ایست
و خان از و بیشتر می‌خیزد و در ریح آمیزد و اشتراق و نورانیت و کراکند بسیار و بسبب ظلمت و حشت در آن می‌افتد
و تشنه اش و سواست و پوشیده نمائند که روح جوهر است نورانی لهذا بواسطه مناسبت نور از نور و فسادش سرور و بسط در واقع
میشود و از ظلمت و تاریکی حزن و خوف خاصه ظلمت اخفی باشد که دایم از وی قیض و حزن و تشنه بنا بر عدم مناسبت
وضیعت که در نور ظلمت است اما لایع هم معده و تشنه کاذب بنا بر کثرت انصباب سودا بر سر معده خاصه که سودا طحالی شده یا الر دانه
بنود زیرا که سودا اگر ردی با توجه طبیعت بیشتر بر دفع و پیو و در صورت سودا که در طحالت اکثر منافع میگردد و با معا و کمتر نمائند
میشود و کمود پس در جذب سودا بجانب معده خلوا و از کثرت ردا و ضروری با کما ذکرنا اما سیاق و مکدی بول ظاهر است که
لون خلط سودا که بنا بر فرونی او پدید آمده و حمت بول با وجود غلبه سودا دلیل آنست که سودا پیوست و غلظت بول بنا بر
غلظت قوام ماده است لیکن که نفع تمام نیافته بول قریق بی بر آید و بوضع غلظت میگردد و لایع طبیعه ماده و بدانند که اگر چه در غلبه
بلغم هم بول غلیظ میشود لیکن در غلبه سودا غلیظ تر شب و سیاق بدن بنا بر فرونی ماده مذکور است و بسیار کم بنا بر کثرت و خفایت
قائده بعضی نسخها کاین لون مرقومست بخلاف مرکز و اگر چه پرن تقدیر هم معنی صلیست لیکن بر از لفظ کوزه تقدیر یکسان

تا منتهی در آید ای لول لبیدن اسود و کونه از ب و در صورت اول حجابین تقدیر نمی افتد و هو المصحح والا فصح و از اول لایق بگیر سو و فطهور اراض سودا
است چون بهیق اسود و حجب یا بس عمل طحال امثال آن و کذا که بس عمار و بلید فصل و مزاج و تا بهیضا و صناعت و در چیزها
سیاه در رخسار و چون بدون انتباه علامات اخلاط گفته شد که باشد که همین فطهور آیند که بعضی آیند و بعضی نه و بعضی
از اینها صاف اند و بعضی غیر صاف چنانچه در آخر و کلمات اربع و در مقدمه همین فصل گفته شد با فواید دیگر

المقالة الرابعة في البيض والتفسيـرة وهي تشتمل

علی فصول مقاله چهارم ثابت در بیان نبض و قاروره و آن مختص است بر حینه فصل باید است که معرفت نبض قاروره
 از اهرم مطالبین علم است زیرا که اطلاع بر احوال عصاره طبعی موقوف بر آن شده است امر و نبض اول استیاء بر حال قلب و تفسیر بر
 حال جگر و دیگر اعضا که محمول واقع اند و نبض در اصل لغت حرکت رگ گویند و در اصطلاح عبارتست از آنچه مؤلف ذکر کرده
 و عقرب بیاید اما تفسیر قاروره را گویند یعنی شیشه که در بول انداخته بطیبب عرض کنند و آنرا دلیل نیز گویند و اطلاق این
 الفاظ بر بول از قبیل تمییز حال با هم محل است و این مقاله مختصین ذکر نبض و تفسیر بر دو تعلیم بیان کنیم تعلیم اول نبض و تعلیم
 ثانی در تفسیر و فصول هر واحد در ذیل آن گفته آید مشروحا انشاء الله تعلیم اول نبض و در اینجا چند چیز که بعضی از آن
 موقوف علی معرفت نبض است و بعضی از لوازم و شرائط آن است که گفته میشود تا بیشتر در ذکر فصل نبض مدور و معاون باشند
 پوشیده نماند که اصابع نبض بایک نرم و لطیف باشند تا نیک احساس کنند و نباض معتدل المزاج و سلیم الذهن و صحیح الطبع
 باید تا قیاس و اعتماد در اندیشه نبض در وقتی بیند که نماینده نبض از هم غم و فرح و جز آن از امور نفسانی و بدنی و طبیعی
 چون ماندگی و ریاضت و احتام و خواب مفروط و گرسنگی و سیری و مانند آن هر چه تغییر میدهد نبض را و در بار دیگر که لحاظ نبض
 اینها تنها اعتبار ندارد و اینها در بیان که هیچی آنکه مزاج هر شخص و دیگرست نبض نیز باعتبار هر شخص و دیگر شباهت و حسب سخته و مزاج و عمر و
 فصل سال و هوا متغییر احوال شبیه اند گفته اند که احوال نبض کما حقه آنگاه ظاهر میشود که طبیب شخص را بار آورده باشد
 و از حالت صحت و رفاه واقف بود زیرا که اگر چنین باشد حکم نتواند کرد و جزا بر حادث بنا بر عدم اطلاع بر احوال سابق و الا
 باید که نبض را چهار انگشت که مسی و سوطی و نبصر و خضر است بخوبی بدین وجه که خضر طرف ایهام دست نمایند نبض را و مسی طرف
 مساعد او و انچه بین دیدن خا اطلبایو نمانست و چشم ظاهر است که رگ شریان نزدیک ایهام نمایانتر است و هر چه بطرف مساعد
 میروند مخفی تر میگردد پس سجه که حس قوی تر از دیگر اصابع است باید که بجانب مساعد بود تا شریان خوب تر در یابد و نبض
 درست از دست بیند و نبض دست چپ دست چپ مساعد را بر پهلوی نبض آن باید دید زیرا که اگر مساعد را بر او گذرانند
 یا بر پشت عرق بر بدست طبعی نمی ماند و تخلف در حرکتش می افتد کما لا یخفی و دست ساکن باشد و بر چیز اعتماد و نشاید کرد و چیزی

و دست نباید گرفت و باید که دست مربوط نبود و چیزی و کذا که کمتر باید که بشدت مربوط نباشد و دست دوم بر زمین متحرک
 نبود و بیننده و نماینده هر دو جالس بودند و جلوس نماینده مربع باشد قامت در کرده و یکمینازده و بیننده نخست بیایند و نبض را
 در قوت وضعی تا اگر قوی بود اندکی بقوت نفخ کشند و اگر ضعیف باشد انگشتان را بغایت سبک بدارند زیرا که اگر ضعیف باشد
 انگشتان را بقوت بران نهند و اگر حرکت میماند و هرگاه ملاحظه نبض کند باید که آنقدر دست بدارد که نبض به بلغم سی و پنج
 نبضه حاصل آید زیرا که درین مدت اکثر تغیرات و حال مکشوف میگردد و او در فی مدت نفخ نبض آنست تا دوازده نبضه مکث در
 دیدن کند لهذا محمد کریم از کنش اسکنند این حکایت کرده که لا ترفع يدك عن النبض قبل ثلث عشرة ضربة و اگر چه در دوازده ضربه
 یاد سی ضربه ممکن نیست که شریان از نرمی بصلابت بر می گراید یا از امتداد بخلو یا از خلو بامتداد یا از خلو بصلابت یا از خلو بصلابت
 برود و حرارت و غلظت و غیری و تفاوت و تواتر مختلف گردد و کذا در قوت وضعی و تقدم و تاخر و ظاهر است که در دست این
 از نفع کلی حاصل میشود اما استواء اختلاف ملحوظ داشته حکم کن بر حال مریض و ایضا باید که طبع ملاقات مریض زمانی فقط
 کند و نبض دیدن و ابتدا و تکلم و احوال پرسید و شفقت و محبت و بعد استیناس و نبض آن شخص زیرا که بسیار باشد
 که مریض را از ملاقات طبیب بی فرج مفرط میگردد و و گاهی شرم و خوف پس اگر همانوقت بملاحظه نبض مشغول شود بنا بر
 تغیر حال او بمقصود پی نبرد و ایضا در ملاحظه نبض باید که بیننده و نماینده هر دو ساکت باشند و آن محل از غوغای مردم و
 صدای قوی و از هر چه که باعث تشویش طبیعت شود خالی باشد زیرا که درک حال نبض از قبیل درک معانیست که بدون
 حضور خاطر و صحت حواس تحصیل نمیکردد و بدانند که ملاحظه نبض از هر شریان که باشد منجبت الذات تفاوتها و اعتبارها
 اشعار بر امور مقصوده لیکن از همه شریان شریان ساعد را از موضع مشهور مخصوص با حساس و آند بر چند کاری اند که در
 راز و بیرون توان آورد و در خارج و شرم نبود در اکثر دوم آنکه شریان مذکور برابر دست و همچون دیگر شریان اندر گوشت
 پوشیده نیست سوم آنکه شریان مزبور متلی از اجزای نیست همچون شریان صدر چهارم آنکه شریان مسطورا وسیع شریانست و ضخ
 و در با نسبت بیشتر است لهذا احوال اذن نیک شناخته میشود لیکن معلوم نمایند گاه باشد که در سکت قوی حرکت هیچ شریان
 محسوس نشود مگر حرکت شریانیکه در معامستقیم واقع است که تا بقای حیات حرکت او پیش و با داخل جعب محسوس میگردد
 پس در وقت محرم موت و حیات مریض دست بدارند و شریان ساعد را از اعتبار ساق و دیگر فواید که بهر واحد از آنکه شخص
 است درین آن گفته خواهد آمد اکنون در بیان که بحث نبض بنا بر بساطت و مرکباتشست بر فصول چنانچه مؤلف میگوید -
الفصل الاول فی البساط من النبض فصل نخستین ثابتست در بیان بساطت از نبض نقول اول این
 میگوئیم اول ان النبض حرکت من اوعية الروح بدستیکه نبض حرکت است از مکان روح حیوانی مؤلفه من البساط و

انقباض مرکب نشود و فراهم آمدن تا اینجا نبض تمام شد الحال علت غائی نبض ذکر میکند چنانچه گفت لتبرید الروح
 بالنسیم و اخراج فضلاته الباقیه برای هر دو اول و دوم بحدی بود تا از ده و اخراج هوا بخاری مستنشقه و بعضی زخم کرده اند که
 اگر مؤلف بجا تبرید میگوید که ما قال الشيخ بهتر بود بهتر آنکه روح لا محاله اگر مست و کذا که جهت استعداد او مقبول قوت حیوانی
 حار بودش مشروط پس تبرید و درش مطلوب بنا و در دفع این زخم گفته اند که روح بالذات منقرض است و لا محاله حار و تقسم با
 الحرارة لیکن از آنکه با احتلاط اجزای و خانی حرکت کثیر در وی افتد بنا بر احتقان و کثافت بالضرورت تبرید محتاج است بالعرض
 تا بواسطه دخول هوا تازه و خروج اجزای مسخیه حرارت عارضی زوال پذیرد و هذا لا یقبح بالمقصود و کل نبضه فی حرکت من حرکتین
 و سکونین و هر نبض پس آن مرکب است از دو حرکت و دو سکون لکن کل نبض تیرکب من انبساط و انقباض زیرا که نبض مرکب میشود
 از حرکت انبساط و حرکت انقباض لا بد من سکون بین کل حرکتین متضادین و بناچار از سکون میان هر دو حرکت متضاده زیرا که هرگاه
 چیزی حرکت کند بجانبی و نهایت آنجا نبسید باز پس گردد سکون بین آنها لازم باشد اگر چه غیر محسوس بود باجماع سکونیکه بعد از حرکت
 انبساط قبل از انقباض و سکون نیست لبسکون ظاهر و سکون محیطی و سکونیکه بعد از حرکت انقباض و قبل از انقباض
 مستی لبسکون باطن و سکون مرکزی و قید آخر انبساط و اول انقباض از آن نمودیم تا سکونیکه در طریقی بعد از عمده اولی و قبل از
 ثانی واقع میشود از اعتبار ساقط باشد و گفته لازم آید که طریقی مرکب با از چهار حرکت و چهار سکون و هذا خلف چنانچه مجلس ساید
 آنچه بعضی شارحان نوشته اند که نبض لا محاله از چهار چیز مرکب است و دو حرکت و دو سکون و حال آنکه مؤلف در حدیث حرکت انقباض و انقباض
 ضبط نکرده پس ناقص خواهد بود این است لاشک که سکون جز نبض بود و چون جز نبض نباشد و نبض جز نبض نباشد و نبض جز نبض نباشد
 نبض حرکت تعریف کرده اند پس سکون که با حرکت تقابل دارد محال باشد که جز نبض بود لکن جزا المقابل لا یصل فی حقیقه
 المقابل البتة پس سکون محتاج الیه بودش جهت حصول انبساط و انقباض لازم غیر محسوس با مراد نبض است که وی جز نبض نباشد
 پس تمام نبض ناقص و این را کرده اند که انبساط و انقباض ظاهر است که در زمان واحد یافت نمیشود پس حرکت نبض را
 از آن دو مرکب گرفتن ممنوع باشد زیرا که در ترکیب هر شیئی اجتماع اجزای آن تیرکب شرط است و هذا لا یوجد النبض و در دفع این
 گفته اند که ترکیب دو گونه است یکی خارجی و دوم ذهنی ترکیب اجزای مشهوره جهت ترکیب خارجی است نه ترکیب ذهنی که لا یخفی و
 ترکیب نبض با ترکیب نبض است پس آنرا مرکب با انبساط و انقباض گفتن مع عدم حصولها فی زمان واحد جائز باشد که آنرا
 حقیقتی اکنون حرکت و آنکه نبض از جنس یک حرکت است و حرکت انقباض محسوس شود یا نه و حرکت نبض چگونه است و محرک و
 کیست و مقادیر حرکتین سکونین چه قدر میباشد و جز آن هر چه تعلق بدین بحث دارد هر یک بفائده علییه گفته میشود نه تم قایده
 در معنی حرکت و تمام او باید دانست که حرکت را حکما چنین تعریف کرده اند که هی الخرج من القوة الی الفعل علی التدریج و باینکه اول

یعنی حرکت عبارتست از برآمدن چیزی از مرتبه بالقوه به مرتبه بالفعل یا به تنگی یا اندک اندکی یا نه یکبارگی و فائده آنهمه قیود مذکوره
 آنست که تا کون و فساد در حد حرکت داخل نشود زیرا که خروجی دقیقه از قوه بالفعل مسیحیست بکون و زوال او دقیقه مسیحیست فساد
 و پوشیده ماند که حرکت غیر اینهاست بهر آنکه در حرکت هرگونه که بود شرطست که متحرک بر صورت نوعیه خود باشد و بعد از حرکت بخلاف کون
 و فساد که تغییر صورت مستلزم آنست و تعریف حرکت بدین جهت قول بعضی قدما معتبر علیست و اینست که گفته اند کمال اول بالمبا بالقوه
 جهت ما هو بالقوه یعنی حرکت کمال ولیست چیزی را که بالقوه آن جهت که او بالقوه است و توضیح آنکه هر چه بالقوه است نسبت
 به آنکه بالفعل باشد نقصان دارد پس شیء بالقوه را از قوت بالفعل آمدن کمال شایسته زیرا که کمال مرایق را گویند که حاصل شود در چیزی که معر
 ازان امر لیکن در حرکت که کمال ضبط شده لایق بودن به نیست مجرد حصول مرکب است اگر چه غیر لایق بود که این نقصان
 حق آنست که مراد از کمال در مقال امر است ممکن حصول کیف ما کان و حرکت را کمال اول من جهت ما هو بالقوه ازان گفته اند
 که حرکت بعد حصول او بالفعل کمال ثانیست مراد از این نیز و الاضایه اند که انصافا و کمال اول از همین جهت که گذشت و گفته فی
 الحقیقه حرکت منجبت ما هو بالقوه کمال ثانیست حصول او بالفعل کمال ثالث بهر آنکه کمال اول در صورت نوعی جسمی آنست
 حرکت کمال نیست و باین کمال ثالث و ظاهرست که قوت و فعل بر صورت مشابه فاهم و افلاطون تعریف چنین کرده اینها کون
 فی امرن لا متحرکست بکون حاله فی کل ان بعض مخالف الحاله قبل الان و بعد یعنی حرکت بودن جسم است در امری از آنکه متحرک
 که باشد حال او در هر آنی که لاحق میگردد مخالف حالیه را که پیش ازان آن و نسبت و تفسیرش آنکه هر آنکه لایق او مخالف باشد با آن
 ماضیه آتیه را اکنون در اینند که حرکت ترک نظر از معنی قطع مسافت نیست و میشود علی الاطلاق چنانچه ازان مقولات ارتباط
 دارد و بنا بر وقوع حرکت در ان و تصور آنرا در این اربعه حکما بر این ثابت کرده اند و مقولات مذکور چون این و وضع و کم و
 کیف بود حرکت و افعاله آنرا بهمان منسوبته اینی و وضعی و کمی و کیفی میخوانند و هر یک مفصل بیاید و چهار دیگر که عرضی و
 قسری و ارادی و طبیعیست باعتبار ذات حرکتست قطع نظر از وقوعش در مقوله از مقولات و این سه اخیر را ذاتی گویند
 و احوال اینها نیز مختص به مرتبه گردد و ترک نظر از معنی قطع مسافت جهت آن گفته شد که اگر حرکت بمنزله قطع مسافت تصور
 شود تمام او نمیشود لیکن از آنکه این تمیز هم در اعیان موجود نیست محدود درین محل نگشته چنانچه خلاص کلام در شرح مختص تمام مضبوط
 است و پیش آنکه حرکت بمنزله قطع مسافت امر است متصل مبداء و مانتهی که معقولست متحرک را و این امر در اعیان موجود
 زیرا که متحرک مدام که زسیده است بهیچ پس حرکت تمامها موجود نگشته و بعد از آنکه رسیدن حقیقی حرکت منقطع شد فلا وجود لها
 المعنی فی الاعیان چون تمام حرکت اجمالا معلوم شده تفصیلاتش نیز گفته می آید بهشت نهضت نهضت اول در
 حرکت اینی و آنست که متحرک انتقال کند از مکان خود به مکان دیگر و عام که انتقال از مکان حقیقی به مکان مجازی و مثال

از نقل کوزه بر آب ظاهر میشود که کوزه را انتقال از مکان حقیقیست بنا بر آنکه از سطح حاوی خویش که وقت سکون آن کوزه است
تجزیه کرده بخلاف آب که سطح حاوی که سطح کوزه است همچنان بر آب حاوی پس آنرا انتقال نشده مگر از مکان کوزه که
مجازا از مکان آب نیز میتوان شد و ایضا عامست که متحرک از مکانش انتقال نام بود یا غیر نام تا آنکه از موضع اول تمام
بر آید غیر نام آنکه تجزیه کند از محل مع بقا بعض الاجزاء فی بعض المکان الاول و این را حرکت مکانی نیز گویند لان لاین
بیسته حالتی نیست جیبی که فی المکان ابالنسبه الی مکانه الحقیقه او مجازا و ایضا نقل خوانند لان النقل من محل الی محل لازم استقیما
کان او مجازا و مکان نزد حکما بمعانی مختلف آمده بعضی بر آنند که مراد از آن سطح باطن جسم است که تماس بود بر سطح ظاهر
جسم محرمی و در سبب استواری و بعضی میگویند که مقصود از آن چیز نیست که منع کند چیزی را از نزول و ظهور و برین بنا بر آنکه
مردم از مکان حیوان میگویند نه مکان هو الا ان هو لطیف لایحتاج الی ان ینتجها الارض من النزول و بطریق قبول
اسطرارض را نیز مکان هو اتوان گفت لان مکانها مؤلف عنده من سطح ارضی و سطح نامی و سطح مائی اما نزد متکلمین مکان را
مستویم که قابل بود و دخول البعد جلیا باجمه احوال مکنه متفاو و واقعه قسمتی که سطح واحد با پس چون نامی و می آنکه از
سطوح چند مختلف مرکب باشد چنانچه در آب نه مرشدان نیز معلومست که مکان او مؤلف از دو سطح است یعنی سطح ارض که
تحت او سطح هو که فوق آنست و که در عامست که بعضی سطوح که مکان از آن مرکب شده متحرک باشد بعضی ساکن چنانچه در حجر که
موضوع بود بر ارض و حاو باشد بر آب جار مشهورست که سطح ارضی ساکنست و سطح مائی متحرک که از هر چه بر ارض بود و در حرکت
باشد و همچنان میتوانست که مکان مرکب بنا از سطوح مختلف الحقایق لیکن مکان متحرک و لیکن کن یا هر دو متحرک چنانچه در حجر که در آب
روان آید و نیزان بود مشهورست که آب متحرکست و حجر ساکن و نظیر متحرک هر دو سیرتکست در آب جار و پس آن نظام را نسبت به هر دو
افلاک چه درینا صورت و آنچه بعضی زعم کرده اند و در حقیقتی الماء و اجزاء که حجر ساکن حرکت اینی متصف میتواند شد بنا بر تبدیل یون
که در اینجا حاصلست و هدف جوابش آنست که تبدیل یون که در حد حرکت مکانی ضبط شده نظر حرکت لیکنست و در حجر که
تبدیل یون نظر حرکت مکان واقع شده و نه خارج عن محیطها نهضت دوم در حرکت وضعی و آنست که اجزاء
شی تبدیل گردد و این دو گونه است یکی آنکه از قیاس کردن بر غیر بود فقط و نظیر حرکت جسم مستدیر بر مرکز خود چون
رحی و حرکت فلک و وضع خالص در و سائبه اینست نبود بهیئت دوم آنکه نظر بنفس شی بود و مثال و حرکت قیامت
قاعدا و قعود را و ظاهرست که در یخکات تبدیل در اجزاء متحرک میشود قیاس بدان و مقصود در اینجا بهیئت قطع نظر از آنکه
تبدیل در اجزاء نظر بخارج هم شود یا نه معلومست که تبدیل اجزاء نسبت بنفس شی بنا بر مثال و مباحثه بعضی اجزاء و
قیامت بعضی دیگر اجزایش و تبدیل اجزاء نسبت بخارج بنا بر تجزیه بعضی اجزائیست از مقابل و مجازا آنچه خارج بود از آنشی نخواهد

حاوی بود خواه محوی و باینکه حرکت وضعی که نظر نفس بود از حرکت اینی نیز مقرون میباشد بلکه تبدیل جزئی نیست شئی بود
بدون تجوز از سطح حاوی و یک مکان مخصوصه و شئی محصور میگردد چه ظاهر است که قاعه چون قائم شود از سطح هوا ایستاده بکام بقوه و جاذبه
بود تجوز میکند لامحاله و کذا در تحرک سایر اعضا که شخصه بکافی نشسته متحرک بسیار مشهود است که اعضا از مکانی بکافی
انتقال میکنند مگر آنکه از مکان حنی ثانی که مایستقر علی حکیم مراد دارند که برین تقدیر حرکت قاعه بقیام و حرکت قائم بقوه و بنابر علم
تجوز جسم مستقر مع از حرکت اینی بآباجله اجتماع حرکات مذکوره و تحرک احد بزبان واحد و اصول اینست که هر یک حیثیت مختلفه
چه ظاهر است که در یک آن اگر تحرک حرکت کند باختلاف وضع تجوز از مکان تحصیل بنا کما لا یخفى و قریب علیه حرکات بخرقه هست
سوم در حرکت کمی و کثرت که بکم یعنی مقدار متعلق بود و این دو گونه ایی آنکه باعتبار از دیاگرام بود و دوم آنکه باعتبار انتقاص حجم بود
اما آنچه باز یاد با حانی نیست از آنکه زیاده و کمی حجم بسبب تحول ماده بود یا بچوق کیفیت فقط آنچه از ماده بود و بعد و در شئی مشابه
بدان شئی شود و در وزن آن بغیر از آن محو یا سمن و اگر ماده بعد و در مشابه شئی شود اما در وزن بغیر از آن در شئی با و اگر مشابه
شود و نه در وزن افزاید و در حیات هیچ بود و بافتح و در غیر آن که قابل داخل عنصر هوا بود و تخلخل با و نظیر او بالبدن بدنه
و سنج و مانند آنست بعد منضغط ساختن و این را تخلخل غیر حقیقه گویند و آنچه سبب لحوق کیفیت بود فقط سستی و تخلخل
حقیقه و تخلخل حقیقه از آن گویند که در وجود جسم علت تخلخل گشته و مثال او که اختن رخ سست زیرا که آب که از گداختن رخ
حاصل میشود لامحاله از آنکه بر حجم بچ باشد مع بقاء الوزن و ظاهر است که علت تدوین بجز کیفیت حرکت از امری دیگر نیست و بنا
بنا بر اجزا نفس شئی تخلخل گشته لا تدخل جسم آنرا اما آنچه بانتقاص حجم بود آن نیز دوشم سبب یکی آنکه با فضا بعضی اجزای شئی
بود همچون ذبول و پهل دوم آنکه مع بقای سایر اجزا بود و این نیز دو گونه است اول آنکه بنا بر تماسک اجزای شئی بود فقط چون
آب که در ظرف نهند و بسته شود یا هوا که بالقدر منضغط شده با و بقیام صلی راجع گردد چنانچه در شیشه مشهود که چون برهن و در
نهاده هوا را بمنزله زنده بامتصاص و بعد از آنکه گشت گرفته در آب و از گون بینا منزه بجز در ارتفاع انگشت از زمین و
آب اندران داخل میشود و این نیست مگر بر نقصان حجم هوا که بنا بر زوال قاسم میل بنا بر زقیام صلی شئی کرده و کثافت و جهت
ضرورت خلا آب اندر شده و انطباق هوا بچ شیشه عند الامتصاص بعد از تکاثف گشتن اول سیاست بر اثبات حصول
تخلخل و کثافت در هوا ثانی آنکه بنا بر خروج جسم حرکت علت تخلخل جسمی شده با حاصل شود همچون پیچیده و سنج که در هم گیرند و با
الحجم گردد و خروج الهوا منتهی بآب کثافت صلی حجم هر چه بود سستی بکثافت لیکن آنرا که تماسک اجزا بود و کثافت حقیقه گویند
آنرا که خروج جسم غریب و کثافت غیر حقیقه نامند نه هست و در حرکت یعنی و آنست که حرکت واقع شود و در شئی یعنی
تغیر در کیفیت افتد چنانچه چیزی گرم مثلا سرد شود و در شئی و بالعکس از سبب بیگمیل کند بتدریج و حرکت در سستی یا استحاله است

و آنست که حرکت در کیفیات واقع نمیشود و بلکه مخصوصست بکیفیاتیکه قابل اندر اشتداد و ضعف چون کیفیات اربعه که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و مانند آن هر چه بطول تعلق دارد چون بود و بیاصل جز آن که قابل بود و قبول شدت و ضعف است پس در رز و جیت و فردیت و اولیت آخریت و امثال آنکه قبول نمیکند شدت و ضعف را حرکت واقع نمیتواند شدت و ضعف است ۵ در حرکت عرضی و آنست که تابع حرکت جسم دیگر بود چون حرکت جالس سفینه که تابع است حرکت سفینه را و حرکت آب کوزه که تابع حرکت کوزه است نهضت ۶ در حرکت قسری و وی آنست که تابع جسم آخر بود لیکن تحریک محرک حرکت آید و محرک در غیر آن متحرک موجود باشد و نظیرش حرکت حجر مرمری بفرق است زیرا که حرکت حجر سنگ تمام تفوق تابع جسمی دیگر نیست و مع ذلک محرک می داندی است و اولاً محال غیرست مرمری را نهضت ۷ در حرکت اراد و وی آنست که حرکت تابع جسم دیگر نبوده و مع ذلک محرک او نفس متحرک موجود باشد از نشان او بود اقراران شعور الی وقت ما و نظیرش حرکت حیوانات بینا و شمالا مثلاً نهضت ۸ در حرکت طبیعی و وی آنست که حرکت تابع جسمی دیگر نبوده و محرک نفس متحرک باشد لیکن مقبول شعور نتواند بود اصلاً و نظیر او حرکت حجر است که از فوق باطل بالسطح بظهور میسر چه ظاهر است که حرکتش بتبع دیگر نیست و محرکش در نفس موجود و هو الطبع و عدم انقضا او بلکه از نشان و اقراران شعور باین برهیدیت و بسیت و این سبب را خیر ذاتی گویند یعنی حصول حرکت در ذات متحرک با حقیقه باشد انتباه ۹ در اوائل این بحث گذشت که حرکت باعتبار وقوع و در مقوله از مقوله اربعه چهار قسم میشود و کذلک باعتبار تقسیم ذات خود نیز چهار قسم میگردد و تحقیق این چهار ذاتی که یکی عرضی و سه ذاتی است نمیتواند شد مگر در ضمن حرکت این چهار چه معلوم شد فائده در بیان آنکه حرکت نبض از که ام جنست یعنی در کدام مقوله واقع و اطمینان را در اینجا اختلافست و هر یکی بقوی گفته می آید قبول اول آنکه حرکت نبض حرکت مکانیست و ظهور بر همین اندک لکن محمد قسری نوشته و بحق آن حرکت النبض اینست و دلیل صحت مکانی اینست که گفته اند حرکت مذکور علی الاصح حرکت است از انقباض و انبساط و انقباض عبارتست از تحریک جزا عرق از طرف بوسط و انبساط کنایت از تحریک جزا او از وسط بطرف لایها تقابلان و ظاهر است که انبساط و انقباض بدون تبدیل ایون عرق نمیشود زیرا که فضا متوسط متسع میشود و یکبار در انبساط و متضیق میگردد و یکبار در انقباض سابق گذشت که تبدیل از مکان حقیقی در حرکت اینی لازم نیست چنانچه در آب کوزه متحرک گفته شد و غرض از بیان این سخن در این ضمن آنست که تا وارد نشود آنکه در منع حصول حرکت اینی در تن نبض گفته اند که مکان سطح حاوی را که حاس سطح محسوست میگویند و شک نیست که عرق در مکان خود سطحی و می از سطح حاوی و خود عرق نمیشود در انقباض انتباه عرق که منقبض میشود و منبسط میگردد و گوشت و پوست که بالا است همچنان متصل بالعرق منقبض و مرفوع میشود چه اگر نچنان باشد لازم آید که در عرق و حاوی فضا پیدا آید در حاک انقباض و این

محال است بهر آنکه حصول فضا در اینجا مستلزم خلاست و انحصار محال اگر گویند میتوانند که چنانچه ماکلفضا سواد را میسر لازم
نیاید جوابش آنست که اگر چنین باشد محال آنفضا محصور بود و عروق لمبوس در آن نرسد و در آن فضا فضا نیست حرکت
وضعی است و قشری بر نیست لهذا نوشته ظاهرست که بعضی از حرکت در کیفیت و نه در کم و مکانی نیز نمیتواند بود بنا بر آنکه مکانی
خروج از مکان لازمست و شریان که منبسط و متحرک میگردد ظاهرست که از مکان بر نمی آید پس بالضرورت اعتراف باید کرد که
حرکتش وضعی است لان الحركة لا تخلو من احد هذه الاربعة و الايضاً معلومست که شریان چون منبسط میشود و بعد انقباض یا منقبض
میگردد و بعد انبساط متغیر نمیشود و در هر دو حالت نسبت بعضی اجزایش نظیر بعضی دیگر از اجزایش بالقریب البعد و مراد بوضع اینجا
همینست پس حرکت وضعی محقق با و فصل علامه برین قول اعتراض کرده اند و دلیل اول جواد داده که حرکت انبی را خارج
از مکان لازم نیست چنانچه سابق گذشت و بر دلیل ثانی گفته که لاسلم که مجرد تبدل نسبت اجزا کافی باشد در اثبات حرکت
وضعی بلکه شیئی را اند بران که عدم تبدل ایون نیز معتبرست و بهر آنکه حرکت بعضی بی تبدل ایون صورت نمی بندد پس لازم آید که
باشد نه وضعی قول سوم آنکه حرکت بعضی در کم است زیرا که شریان لا محاله منخل میشود و عند انبساط و متکاثف میگردد و متکاثف
اگر چنانکه با تداخل جسم لازم آید و هو محال غایت آنکه حرکت را اختلاف ایون و تغییر نسبت اجزا لازمست و از لزوم این فتور
یونش می که مقصود بالذات نمیتواند شد فثبت انها حرکت فی الکم و جمده اقله فی نوشته که شک نیست که عرق تخلخل و متکاثف
میگردد و در تضیق و ما هو الا حرکت فی الکم و کذا ظاهرست که در کیفیت حرکت میسنگدگای چنانچه معلومست که در کمتر میشود و با
و در بیشتر میتواند شد عند بعضی لیکن چون مقرر شده که مراد کلی از نبض ترویج و نقصست لا غیر و در کیفیت ترویج حاصل میشود
نقص پس حرکت کثیف ترویج معدود است چنانکه می زیرا که مراد طبعاً نبض تخلخل و کثیف نیست پس نبض یا ایون یا نبض وضعی لا غیر اما
صفاً نفسیه چنانکه فی فصل علامه مذکور نموده که در نبض دو حرکت است ایون و کثیف تریز و طبیعت ایون است نه کی میا ذکر
انتباه بیشتر می آید که حرکت نبض تریز بعضی بر سبیل توتیرست و در بیشتر حرکت کی اصلاً صورت نمی بندد و وضعی بیشتر تریز
بصورت این در ویش آنست که حرکت نبض را محصور باید داشت و این بهر آنکه در هر تقدیر که با تبدل ایون لازم آنست
اما وضعی نیز میتواند شد بشرطیکه عدم تبدل ایون در ذات وضعی مانع نباشد و کی ایضا امکان دارد بشرطیکه حرکت نبض
بقض بسط باشد اما کیفی لا محاله ایما واقع میشود لیکن از مانع فیه خارجست و بالذات نیست که اجتماع حرکتها متحرک و احد
یکزمان محال است لا اختلافی است پس تضیق نبض هر چهار ممکن است و ادا طباً بعضی را در بعضی امر آخرست اما در صورتیکه
حرکت وضعی عدم تبدل ایون مانع بود اجتماع وضعی یا ایون متعین شد کمالاتی که در بیان چگونگی حرکت نبض بیان آنکه حرکت
و این مثل حرکتی است که اول آنکه حرکت نبض توتیرست یا بعضی بسط پوشیده نماند که حرکت عروق تریز بعضی بر سبیل توتیرست بطریق

صعود و نزول است فقط بدو قبض بسط پس اجزاء عرق مع ثبوت نسبت آنها با یکدیگر یکبار صاعده و ثبوتها و باز با بسط میگردند
 و نه لال میکنند اینان با آنکه حرکت رگ اگر قبض بسط میبویس است انبساط از دیاد در عرض عرق مشهور است و کذا نقصان در
 عرض و قوتش با انقباض زیرا که در انبساط لا محاله اجزائی متعاقب یکدیگر میروند و این نیز از آنست که در
 بسط بعضی اجزاء عرق اول ملاقی با صبح شوند بعد از اتصال بعضی دیگر تا که حرکت انقباض بهایت سلسله چنان انقباض بعضی
 اجزاء با یکدیگر اول مفارقت شوند از اصبع پس بعضی دیگر و چون چنین باشد با انقباض و فرو رفتن در عرض ترتیب حال انبساط و کاهش حالت
 انقباض محسوس میشود و پیوسته که در احسان نبض یعنی مقصود پس حرکت نبض قبض و بسط ثبات و چون حرکت نبض قبض بسط
 منتفی نشد حرکت متعاقب لازم آمد هر آنکه حرکت رگ ازین دو وجه بیرون نمیتواند بود و در این قول توان گفت که از عدم حساسیت
 و انتقاص در عرض بسط و قبض لازم نمی آید که انکار کنیم از انبساط و انقباض و اختلاف غایم و تیره هر آنکه علت عدم حساسیت
 تفاوت حالت بسط قبض میتواند شد که قلت تفاوت بود نسبت باز دیاد و انتقاص درین یک ایضا میتواند که با وجود کثرت تفاوت محسوس
 نشود و از دیاد و انتقاص بر آنکه نزد اکثر حالات شریان است انقباض در یک می شود و ترک نظر از مقدار عرضش حکم بر آن دیاد است انبساط
 وقتی نموده اند که مقیس علیه که حالت انقباضی در رگ شود و لیس اما نزدیک بود هر حرکت نبض قبض بسط است چنانچه گذشت و دلیل
 کامل ایشان که بر هر جهت با کشف حال عرق با آنکه پوست و گوشت از بالا شریان جدا کنند و بر حقیقت رگ گاه میشوند و نزد
 کسانی که محسوس بودن حرکت انقباضی قائل اند است بسط قبض در عرض نیز تفاوت پیدا می کند و در آنکه حرکت رگ گاهی است اینجا چند وقت
 یکی آنکه حرکت قوت نیست و عام که قوت مذکور متحد باشد شخص در شریان یا مختلف باشد شخص در آنها و در این دو حالت نیست دوم
 آنکه حرکت قوت طبیعی است یعنی طبع شریانی سوم آنکه حرکت مذکور و در فقر و حست که در شریان چهارم آنکه حرکت قلب است و جنبش شریان
 از جنبش قلب ثبات به جنبش فروع و شاخها فقر است از جنبش اصل شجر پنجم آنکه علت حرکت شریان جز در و در روح و خون است
 است ششم آنکه حرکت قوت ارادیت و مختار قشری است لهذا نوشته اند که گویند انسان را درین حرکت مجبور و اختیار یکبار پس اولی
 چگونه تواند بود و جانش آنست که حرکت عضله بالاتفاق اراده و حال آنکه حیوان را اصلا در آن حرکت اطلاعی پیش بودن حرکت
 ارادی اختیار و شعور ضرورت نیست چه عام که فعل ارادی معی مقروء باشد شعور یا نه قسم سوم در آنکه قبض و بسط شریان هر دو با نفس اند یا
 بالطبع یا یکی بالقدر دیگر بالطبع فاکت نیست طریقیست چیست و اینجا نیز اقوال است یکی آنکه هر دو بالقدر و اینجا بود که در
 گفته که چون قلب میشود جذب میکند روح را از شریان چه ضرورت خلا پس شریان بالقدر نیز جبهه است خلا منقبض میگردد
 و باز چون قلب قبض میشود روحیکه در روح آمده بود به شریان باز پس میگردد و در شریان نیز بالقدر میگیرد و جبهه میکند
 روح دوم آنکه هر دو بالطبع اند زیرا که هر دو حرکت اتفاقا بالطبع واقع است بر استنشاق هوا و دفع بخار اگر گویند از طبعه

واحد و حرکت متضاد متضاد است و جوابش اینست که امتناع صدور حرکتین متضادین از طبع واحد بر تقدیر نیست که بعضی
 واحد و حال واحد با حرکت متضاد این قبیل نیست زیرا که از نشان طبیعت شریانیست که عند غرض سخونت بر وجهیکه اندر رویت
 منبسط میگردد و اندر شریانی و عند احتراق بعضی اجزای روح و سخن هوا و از منقبض میسازد و شریانی را و بعضی بر امکان صدور و حرکت
 متضاده از شریانی واحد حیث الطبع آب نظیر می آید یعنی نزول آب خلل در طبعی است و که از یک بنوع و از اراض نیز طبعی
 ضدیت بینا پیدا می و نه از ضعیف بهر آنکه بنوع و خروج آب از زمین بنا بر اختلاط انجری متصده در مایه پس بقدر شدت با طبع و اگر
 گویند مکان طبعی آب بالا اراض است پس صعودی که با طبع بود گویند پس سوط آب زمین بهتر باشد و اجتماع ضدین در طبعیت واحد لازم
 نیاید و هو المقصود و بالجملة با اینست که در کثرت ارکان گفته شد که داخل آب اراض بعثت ضرورتیست که داخل اجزای ارضی و ا
 میکند لیکن در یابند که آنچه گفته اند از بودن فوق الارض و از ان که بشفیع بر مسکون ارض است که تحت آسمان و از این برع مسکون
 که جهت معیشت مکشوف شده مشهور است که هر جا تقدیر ارض شبیه با آنکه هوا در اینجا هست و ضرورتیست که در آب اندر روی
 در آید لا محاله پس اگر تفرق بر اراض این ارض طبیعی میبود هرگز آب ارض مذکور نازل نمیشد و فلیس مگر آنکه گفته شود که او بخلاف این
 محل از آب سبب متضاد طبع وی کرده و چون حکیم مایه بر حال دخول آب ارض که نزد ما نسبت سطح کوه مار افروشی دارد و طبعی است و
 بنوع آب برین قسرت حلا و آب عیون نیز دلالت میکند بر اختلاط انجری متصده و چنانچه در بحث میاه ذکر یافت سوم
 آنکه انبساط طبعی با انقباض قسری و انجیان با که فرض کنند قدایک شریان را و رطایب انقباض طبعی پس عند
 انبساط قلب بر ضرورت خلل روح از شریانین بدل منجذب میگردد و در شریانین بقدر منقبض میشوند و عند انقباض قلب خلل از
 شریانین باز پس میگرد و و انبساط در شریانین با طبع پیدا آید چهارم آنکه انبساط قسری بود در انقباض طبعی و انجیان با که نسبت
 غایت انقباض طبعی فرض کنند پس با شریانین سبب دفع روح که انقباض قلب موجب است قسری با و انقباض آنها که عند انقباض
 قلب واقع میشود طبعی بود و لا سترجاع الشریانین الی مئیتها الطبیعیه انتیبا و آنچه گفته شد از طریق قسری بودن حرکتین با حرکت
 مخصوص نیست که قسری سبب روح بود اما اگر قسری سبب بود که علی بعضی لآخر طریق دیگر باید گفت در صورتی که در صورتیکه هر دو حرکت
 بالقهر و تو گفت که در قلب شریانین و تو تست کی جاذبه که جذب میکند هوا را در دوم دفعه که دفع مینماید هوا را خارج و فصل
 محرق روح پس هر گاه شریانین و قلب جذب میکنند هوا را جهت ترمید بالضر و انبساط در آنها حاصل میشود و با اینچون دفع مینماید هوا را
 متشنه و روح متشنه را بالضر و فراهم می آید جهت ضرورت خلل پس قسری با طبع پیدا می شود باقی سبب انقباض خروج هوا و در صورتیکه
 انبساط طبعی گویند و انقباض را قسری باید گفت نسبتی که در غایت انبساط صلاست طبعی است دفع هوا از شریانین قسری میشود و
 انقباض جهت ضرورت خلل و باز دخول قسری با طبعی بود می اند شریانین را با انبساط و در صورتیکه انقباض را طبعی گویند و انبساط را قسری

باید گفت بشری که در نهایت انقباض حاصل طبیعت و بواسطه جذب که واجبند تدبیرا بنسب و در شریان بالقدر واقع میشود
 باز بر و ال قاسر الطبع بهیئت طبعی که انقباض است راجع میگردد و تنبیه آنجا که قاسر مافروض بود بشر این با قلب تو افق است
 و قبض و بسط یعنی انبساط قلب و انقباض شریان معاینه شود و کذا انقباضها و آنجا که قاسر روح فرض کنند بر عکس تصور نمایند
 انبساط شریان عند انقباض قلب و انقباض شریان عند انقباض قلب و قشری و شرح خود بسط کلام در مقام و ایراد نقص به تفصیل
 تمام میگردد حق آنست که انبساط طبیعت و انقباض قشری فاعل انبساط طبیعت شریانست و قاسر قبض خود روح بقلب اگر سرود
 قشر باشد خالی نیست از آنکه قاسر این هر دو روح با هم و هیچ یکی از اینها تنها شانس است که اینکار رندار و چنانچه گفته شود بدو
 نکته و بعد تحقیق آن مدقق که در محل کرده نموده آید نکته در قاسر نابون روح بدانند که اگر قبض بسط شریان از مجرد روح
 مستحصل و شریان را بر جذب هوا از راه مسام بدن قمار شیان عدم آب و بیشتر رسیده که مستششق میگردد و شریان از راه
 مسام و علت غائی از قبض و بسط طبیعت پس بالضرور باید امری با غیر روح که علت جذب هوا بود و دلیل بر احتیاج انسان در
 جذب هوا از مسام شریان تجربه است هرگاه آدمی در آبیکه معتدل بود و در حرور بود و آید بنوعیکه اکثر بدن در آب غرق بود و لا
 محال بودی سگ کرب و بقراری مضطرب پدید می آید از آرد و بدینچه که سبیلین کرب برودت است و نه تر آن را که آب کرب کرب
 معتدلست اگر سر و پودامکان داشت که بواسطه تکلف ظاهر بدن احداث سخونت در باطن میگردد کرب آورد و کذلک اگر گرم بود
 احتمال داشت که بهنجین بیشتر و چون آب مفروضه آنست و در این بل توسط است بینما با فرو رفتن شد که موجب در خیالت تجربه
 امتناع نفوذ هوا در شریان که حیلولت آب با آن شده چیز دیگر نیست و اگر گویند ممکن است که در صورت مزبور به موجب کرب عدم
 خروج و تحمل انحره حاره با بواسطه احتمال آب بر بدن لان الما یمنعها عن الخروج پس اتفاقا بر جذب لازم نیاید و آبش
 آنست لانسلم که آب نیگرم مانع بروز انحره شود زیرا که وی طابت و تسد مسام نمیکند که لا یخفی پس خروج بخار را که کرب
 از نارست و باطبع بنا بر غلبه ناریت میل به اعتدال دارد چگونه مانع میتواند شد بلکه تلین جلد باید که یار دهد بر اخراج و موی بدن
 قول حسان بشره آن شخصست چه اگر در وقت انحره بر نمی آید لا جرم زیر پوست مجتنب میگشتند پس بالضرور سخونت و جلد بیشتر
 محسوس شود و حال آنکه شخص مذکور را حرارت در باطن و قریب بدل بیشتر محسوس میگردد پس متحقق شد که علت کرب امتناع تنفس شریان
 نه آرد و دیگر وجوب بشر اینست که نکته در قاسر نابودن هوا باشد که اگر بواسطه با عت تحریک شریان شود لازم آید که بعد
 دخول انسان در آب حرکت نبض باطل گردد و بنا بر انقطاع سبب خواه وین بینی نیز غرق بود و یا نه و فیلسف اگر گویند میتواند که عند
 غرض آب که با تفریق وین و بینی است عدم انقطاع نبض بنا بر نفوذ هوا از ریه شریان با ما راعی القلب در صورت تغریق وین
 بینی هوا ایست که در ریه صورت حاصل از حرکت شریان بود و ممکن نیست که وصول هوا بشریان بیشتر از راه ریه است و از ظاهر بدن منجنه

نیشو و مگر قدری بغایت قلیل جوابش آنست که جسم که جذب هوا بشیر این بیشتر از راه بیشتر باشد و بیشتر لازم می آید که
 نخست بدل بگذرد و قدر معتدبه در میان دو باز گردد وانی بهیچ شرا این بر و ظاهر است که بهر این همه کار هوا اکثر المقدار باید نسبت
 بر که در قلب و چون هوا از اندر مقدار روح آمیزد لا محاله فساد و جوهر روح و اطفاء حرارت غریزی خواهد بود پس ثابت است که جذب
 هوا بشیر این بیشتر از مسام جلد شیب و از راه ریه نیز قدر که برسد بآن نیست آنکه وصول هوا با آنها اکثر از عرق قلب است و چون مقرر
 که حرکتین شرا این بقدر نمیتواند بود خواه سبب روح باشد خواه سبب هوا و که لک هر دو با طبع نیز نمیتواند شد ماعلمت پس لازم
 آمد که یک حرکت بقدر بود و یکی طبع و از آنکه انبساط بقدر و انقباض طبع نیز امکان ندارد و بعلت که گفته شد و لا محاله باید که انبساط
 طبع بود و انقباض قسری و این چنان باشد که فرض کنیم بنیت که شرا این را در غایت انبساط حاصل است طبعی پس انبساط
 قلب بواسطه دخول روح در قلب جهت ضرورت خلا انقباض در شرا این می افتد با بقدر باز چون قلب منقبض میگردد و روح بشیر
 باز پس میشود و شرا این با طبع با انبساط میگرداند و از آنکه بنا بر تحرک روح بقلب جز آوی تجلیل رفته حجم و ایضا نمیکند با نیت شرا
 را معلوم سازد با قیام علی قوامه طبعی پس شرا این با طبع متع میگرداند جافا و الله و از آنکه شرا این در انبساط خود در طبع و خلا و
 چون جذب هوا قسری نمیتواند بود و با قسری نفس نمیتواند شد و روح جاذبه واجب آمد که اسناد و فعلیت که موجب انبساط
 شرا این بطبعیت شرا این نموده آید و اسناد قسری که باعث انقباض میشود روح کند بنا بر خود آن بدل حاصل آنکه عامل
 بسط طبع و قسرت پس و طبعی با و فاعل قبض خود روح بقلب پس و قسری بود و از همین ثابت شد عدم امکان طبعی بودن
 حرکت انقباضی و قسری بودن حرکت انبساطی و فی الواقع مایل تدبیر قائده در بیان آنکه حرکت انقباضی محسوس میشود یا
 و اطباء را درین اختلاف بیشتر بر آنست که احساس و غیر ممکن است هرگاه در حین ملاقات حواس محسوس شریک است و شک نیست که
 شریک است حرکت انقباض مفارقتی میشود از انا مل و هرگاه نفس شریک محسوس باشد حرکتش چگونه در کتبتو اندیشه و لیکن
 نزد مدققان این قول ضعیف است زیرا که گفته اند بدیهی است که از هر یک محسوس مفارقت او از احساس لازم نمی آید چه در
 که احساس نیز بتبع او حرکت کند پس با وجود هر یک ملاقات بینما حاصل باشد و عام است که ملاقات بلا واسطه بود و احساس
 محسوس یا بواسطه یا چنانچه در انا مل و عرق است و بعضی بر آنست که آخر حرکت انقباضی محسوس نشود زیرا که عند حصول شریک
 بمرکز خویش تحقیق مفارقت واقع میگردد و آنرا از انا مل اما اول انقباض شک نیست که محسوس میگردد و در چهار جنب از
 نبض که یکی از آن قوی و دوم عظیم و سوم صلیب چهارم بطی است و شد لال آورده اند اینها بر قول خود آنکه جلد انا مل
 در اول انقباض ملاقی میباشد شریک را بهر آنکه شریک آن چون قیام می کند با انبساط با ضرورت احوال دنیا می نماید و شریک
 در اجزاء انا مل سبب غریب هرگاه شریک میل بحرکت انقباضی میکند اجزاء متخفضا صلیب نیز با طبع خود دنیا می نماید و شریک

بطبیع خود بنا بر ذوال غمر نام پس چنانکه شریان جمیع بحر که می نماید اجزا نامی نیز بمقتضا او بهیئت اصلیه راجع میگردد
تا وقت انفاز بنا علیه حرکت انقباضی نیز درین وقت مبرک میگردد و در اخبار اسراریه چه اگر باشد بنفص قوی ظاهر است
که اجزاء غمر نیز بیشتر خواهد بود پس بدین ملاقات شریان جلد نامی نیز انقباض تا وقت اطول خواهد بود و کماد که در کمال
اگر باشد بنفص صلب زیرا که انفاز لین از صلب محاله فزونی شود نسبت به آنکه غمر هم لین باشد و اما بطبع بنا بر آنکه زمان
انقباض او طولی باشد و ملاقات جلد نامی شریان نیز بطول میبود و آن کان ذلک فی مسافت قصیه و اما بنفص
عظیم بنا بر آنکه از شان و اشرف است انفاز و در انامل بیشتر احوال میکند و گذشت که ملاقات جلد نامی شریان
در وقت حرکت انقباضی تا آنوقت است که اثر غمر باقیست و غمر با خام ملاقیست چه هرگاه حرکت نهایت میرسد لا محاله
در غمر می افتد شریان را از انامل چنانکه تکرر گرفته و گریه می آید این قول را که در ادراک حرکت انقباضیست بی تضعیف
کرده اند و بیان نموده که قضیه که شما گفته اید در هر پنج سوس مفارقت از حاصل لازم نمی آید مسلم است لیکن تحقق آن در حق
بنفص نمیتواند شد بهر آنکه حرکت شریان لا محاله سریعتر از حرکت ارتفاع جلد نامی است پس قوت انقباض که شریان
بیشتر حرکت کرده بحر که رجوع میکند بنا بر بطور حرکت اجزا منغمزه انامل را فصل بینها با ضروری افتد و چون فصل در
حاصل و محسوس ثابت شده امکان ادراک نماند و مؤید این سخن بدیه است چه بدیهی که هرگاه ما انامل را بجز صلب
غمر میکنیم و بیشتر بر می داریم می بینیم که اجزا منغمزه انامل در وقت بر وضع اصلی خود آیند که مقدار این مدت مضاعف تر بر
بنفص که عبارتست از دو حرکت و ویکون میتواند بود و چون چنین با توافق حرکت اجزا انامل حرکت انقباض شریان
چگونه صورت می بند پس ادراک ممکن نیست و در انقباض اصلا و حق آنست که این تضعیف خالی از ضعف نیست
بهر آنکه گفته شود لا نسلم که حرکت شریان سریع تر از حرکت ارتفاع جلد نامی باشد و استلال که شما از غمر انامل بر شری
آورده اید در بخار است نمی آید زیرا که مبرهن است که غمر اصابع اگر سبک غیر قوی باشد اصلا اثر غمر در آن نمی ماند چه غمر
صلب و معلومست که غمر انامل از شری نسبت شریان اگر چه بقوت وصل شریان باشد لیکن فی الحقیقت سبک است
و اثر انفازی از وی بنیاد پس غمر انامل را که از قعر شریان حاصل است بر غمر دیگر اشیای قیاس نتوان کرد غایت آنکه
شک نیست که احوال و بهر یک میسر نیست تا که اصابع در غایت نرمی و حس بهتاز که و تجربه بکمال رسیده باشد حرکت
انقباضی مدرک نمیگردد و لهذا جالینوس گفته درین باب که من تعهد تعهد می ادراک ادراکی و از دیگر محققان نیز مخفی است
گفته اند مدتی ما ازین اطلاع نداشته ایم بعد مدید این باب بر ما مفتوح شد باجمه تا ملان ادراک حرکت انقباضی اگر چه
فیل اند لیکن چون نقد انداعتماد بر قول ایشان اکثر از قول کثیر است این بود کلام در حرکت انقباض اما حرکت نسبتا

و راول که میل از مرکز محیط می کند نیز محسوس شود با اتفاق عدم التلاحق و کذا سکون انقباضی لما ذکر اما سکون خارج
لا محاله محسوس است که در غده محیط قائمه در بیان آنکه از اجزاء اربعه نبض کدام جزو و غلظت و کدام جزو و صغری و نسبت حرکت
بجرت سکون سکون و حرکت سکون چگونه است باید دانست که مدت هر دو حرکت با هم مساوی و در ضرورت هر آنکه چنانکه
طبیعت احتیاج به تشنگی هوا بسیار دفع آنچه نیز بسیار پس باید که مقدار هر واحد برابر بود آنچه از مقدار گرفته میشود و نظریات
صحت که لا ینفیه و آنچه در مقدار سکونین گفته اند ظاهر آنست که سکون داخلی اطول از سکون خارجی است هر آنکه مقدر
شده بطوریکه اینک این طریقی را وقت انقباض قلبیه اند که مان سکون داخلی ثمریانی بعینه مطابق زمان سکون
خارج قلب است و ظاهر است که سکون خارجی قلبی طول از سکون داخلی است و وجه اظهار زمان سکونیکه بعد حرکت انقباضی
مر قلب حاصل است نظر بسکونیکه بعد حرکت انقباضی حاصل میگردد آنست که شک نیست که قلب مضطرب است با نبض و انقباض
و ایم و ملاک مرجع حصول ترویج همین و حرکت است لیکن از آنکه اتصال حرکتین متضادین محال بود اتفاقا بسکون نیز
ضمنی لازم آمده پس احتیاج بسکونین بالذات نباشد اما از آنکه بقا هو و در قلب مان سکون انقباضی بسیار و بودن هوا زمانی معتد
در اینجا مطلوب است جهت تعدیل مزاج روح و استحال او بجزو و بهر آنکه از زمان معتدل المقدار لازم پس قلب نبض و سکون خارج
قلبی دراز تر از سکون داخلی قلبی با اینست که سکون داخلی ثمریانی اطول از سکون خارجی ثمریانی است باین بود
نسبت حرکت سکون سکون اما نسبت زمان حرکت سکون شک نیست که اگر روح بر اعتدال بود لا محاله زمان حرکت اطول از
زمان سکون بسیار لما ذکر ان المقصود بالذات هو الحركة اما هرگاه بر دو مضطرب و مزاج و روح ذلک نیز مدو بود ممکن است که زمان
سکون فروتر از زمان حرکت باشد که جائز داشته اند که زمان حرکت کوتاه تر از سکون و قلبی با و گذشت که سکون خارج
ثمریانی و سکون داخلی و قلبی واقع میشود در یک وقت و سکون داخلی اقصا از سکون خارج قلبی بخلاف سکون ثمریانی که خارج
او اقصا از داخلی است و بی شبهه چون از ذکر تمهید مقدمات فارغ شدیم بعد عاقلین به جمع بین ما و اجناس نبض ذکر میکنیم
بعون الله تعالی چنانچه مؤلف گفته و الاجناس لیتی يعرف منها حال النبض عشرة یعنی جنسهای یک شناخته میشود از روی
حال نبض ده و مراد از حال نبض حال اوله نبض است و تقبیض و انقباض حال با و لا از آن نموده که اجناس کوه اجناس نبض
نمی تواند شد که تا هم جمع من الاطباء و بهر آنکه شی واحد را محال است و مرتبه واحد زیاده از یک جنس حال با و الاضایر
بعضی مراد از نیز علی الاطلاق اجناس نمیتواند شد بلکه اجناس مذکوره اجناس لایزالند فقط مراد از نبض را ایند اقترشی
و آنست که اجناس تسخیر را که جنس خود از نظام و غیر نظام جنس علی نیست تا درین اجناس محدود شود و بهر آنکه و نوعی است
از مختلف که او نوعی از جنس خود از است و او متمایز است چنانچه بیاید و از نبض عبارت از آنچه دلالت میکند نبض بر حال

بواسطه آنها و تعویل در حصر اجناس بتقر است و اظهر آنست که نزد جمهور عا بودن اجناس نبض شرط نیست عام است
که جنس علی شایانه از اینجا است که جنس خود از نظام و غیر نظام را نیز در اجناس اوله نبض شمرده اند منتظرا لایا که عالی است
چنانچه که شد و به شیده فاند که اجناس عشره که مذکور میشود مختص نبض بسیط اند و ذکر نبض مرکب فصل جدا خواهد شد
اجنس اولی لما خود من مدد ارا لا انبساط طول او عرضا و عمقا جنس ل گفته شده است از مقدار انبساط عرضی نیست
الطول والعرض و العمق و بساط تسعة و بساط این جنس یعنی افراط و اجزا که در جنس حاصل اند نه اند بهر آنکه هر چه بر سر
قطر است که طول و عرض و عمق باشد پس طول نبض از شریان و جنس آنست که در طول عمق محسوس و عرض و عمق که
در عرض محسوس شود و عمق و آنکه در مشت انبساط محسوس و مشت انبساط تحت از آنچه عرضی را عا از ارتفاع
وی بسو نام و انحنایش از آنها و از آنکه بهر قطر از اقطار ثلثه و سطحی است و در طرف که افراط و تفریط است
آمده که انواع بسیط مذکوره نه با طویل قصیر معتدل و منها عریض ضیق معتدل و منها مشدق و منقبض معتدل و منها اندک و منها
میگوید الاول الطویل نوع نخستین از بساط تسعة طویل است و هوالذی یحس اجزاؤه فی الطول اکثر من المعتدل و وی آنست
که یافته شود جزو او و در طول بیشتر از معتدل و سببه کثرت الحراة و سبب بالذنب طویل قوت حرارت مع اطاعت آنست
و ممکن قوت سبب بالعرض و بهر حال و لا غر است و الثانی القصیر نوع دوم قصیر است و بهر حال قیاسه و آنست که ضد طویل
باشد و سببه قلة الحراة و سبب بالذی وی کمی گرمیست یعنی غلبه بر حرارت مع عصیان آنست ضعیف قوت و سبب بالعرض او قدر
مفرط است از حجم و الثالث المعتدل و نوع سوم آنکه میان بود در طول و قصیر زیرا که در اکثر بساط مخالفت بتقابل متعادل
است پس میانها را باید علی اعتدال الحراة و الباردة و لا میکند بر اعتدالی و بر آنکه گرمی و سردی و ازین اعتدال
بیمقصد و اعتدال و سبب که لا یخلف قاعه و طول و قصیر و جز آنکه در نبض از اجناس اوله مذکور میشود چهار اضافیه
اند که بدن اعتدال و مقیاس علی غیرتوان باشد لهذا اطباء بهر معرفت او دو طریق گفته اند طریق نخستین که بجای نبض وضع کرده
و شیخ نیز پسندیده چهار گونه ای که آنکه مقیاس علی نبض معتدل حقیقه باشد و اینجا بود که فرض کنند مزاج مذکور را
موجود و مقدر سازند برای او نبض که لایق بدن بود و بعد نبض هر شخصی را بدان نبض مفروضه و بهی قیاس کنند تا
مقدار بعد و قریب از ان اعتدال معلوم گردد و دوم آنکه مقیاس نبض معتدل نوعی بود و سوم آنکه مقیاس نبض معتدل صنفی بود
درین هر دو نیز باید که نخست نبض معتدل فی النوع او فی الصنف مقرر نمایند پس نبض ممکنان بران قیاس سازند و این سه وجه
جهت تحقیق حال شخص حکم تواند کرد که از معتدل اند که در حد و در حدی افتاده و سودمند بدانها از اینها کشف حقیقت مرض نیتواند
شد کمالا یخفیه لهذا بعضی اینها را ترغیف کرده اند و آنها وجه چهارم آنست که مقیاس نبض چهار وجهی است و این موافق است با آنکه

بنض آن شخص و اعتدال مزاج و تندستی و پسته با و از حال و واقف بود پس چون عند المرض بنید که این پنج حکم
بر تغییر بنض که در اجزاء اعتدال شخصی چه قدر تفاوت کرده چنان تغییر کرده و وجه حق و وصل بطلوب است اما از آنکه طبع
باهر مرض تقدم معرفت تحلیل است جهت اطلاع بر احوال مرضی تو ملازم اعتماد بر دیگر ادله باشد و ملائمه بنض ضعیفانه قرار گیرد
نیز خالی از آنست که بطریق دوم آنکه بعضی قدر تفاوت داده اند و حکما کامل این ابی صادق آنرا اختیار نموده و آنست که
مقیس علیه اصابع بناض باشد پس طویل آن باشد که چهار انگشت متجاوز محسوس و وقصیر آنکه کمتر از چهار محسوس گردد و
معتدل او آنکه چهار محسوس گردد و عریض آنکه در عرض انامل بیشتر از ضیق آنکه در عرض انامل کمتر رسد و معتدل و آنکه
بود و شرف آنکه مرتفع بیشتر بود و گویا در انگشت می در آید و منخفض آنکه کمتر مرتفع شود یعنی از مرکز خود دور تر نزد معتدل و
آنکه متوسط بود و این طریق را نیز تزییف کرده اند بدو وجه یکی آنکه اصابع لامس مختلف شبیه و عظیم و صغر و همچنان عرق ملوس
پس حکم بقدر مقدار اصابع را بنیاید چه ظاهر است که اگر اصابع شخصی آنگاه بود و اصابع دیگر باریک این هر دو بنض واحد
به بینند اما حال بنض نسبت با اصابع یکی قصیر خواهد بود و نسبت با اصابع دیگر طویل و کذا کمال ملوس بدی است که چون مردی بنض
طیفه را بنید اگر بنض او طویل باشد اما بناض را قصیر خواهد نمود و کما و زو این درش احسن بنیاید که از مقدار اصابع
در کلام این قوم ضبط نماید اصابع نسبت بنض مراد نباشد یعنی طبیعت بنض هر که بیند مقدار اصابع او در میان اصابع خویش قیاس
نموده حکم کند بر احوال و وجه دوم نیز تزییف گفته اند که اگر چه معرفت مقدار بقا و اصابع ممکن است لیکن معرفت سائر قسام
بدین طریق غیر ممکن است پس مفید تمام بنیاید با آنچه در موضوع است که در آخر طریق نخستین گذشت و المراجعه العریض نوع چهارم عریض
یعنی پهنای هوازی یا فخذ من عرض الماصابع اکثر مما یبذل المعتدل و آنست که گویا از پهنای اصابع زیاده تر از آنچه میگوید معتدل
ویدل علی زیاده الرطوبه و لا میکند بر وفورتری و الحاصل الضیق و نوع پنجم ضیق است و هو ما یقابله و آنست که ضد عریض بود
ویدل علی قلة الرطوبه و لا میکند بر کمی رطوبت و اساو من المعتدل بنیاید نوع ششم معتدل است درین دو ویدل علی اعتدال حال
البدن فی الرطوبه و لا میکند بر اعتدال حال تن و در تری و شکی و السابغ سواد الشاهق و نوع هفتم شایق است
و هو الذی یحس جزاؤه فی الارقیع اکثر من المعتدل و آنست که محسوس شوند اجزاء او در بدن زیاده از معتدل ویدل
علی زیاده الحراة و لا میکند بر غلبه گرمی و الثامن المنخفض و نوع هشتم منخفض است و هو ما یقابله و آنست که ضد شایق
یعنی در بدن لغایت کم محسوس ویدل علی قلة الحراة و لا میکند بر کمی گرمی یعنی غلبه بر سردی و التاسع معتدل و نوع نهم
متوسط بنیاید ویدل علی الاعتدال و لا میکند بر اعتدال حال الجسد الشانی الماخوذ من کیفیت قیاس اصابع جنس دوم
اجناس عشره بسید بنض ماضی و مست از چگونگی کو فتن رگ نامی یعنی باعتبار رسیدن فقط ترک نظر از سایر اعتبارات

و این بهر آنست که حال انبساط قلبی مضبوط و قوت شریک و ظاهر است که قوت و اعتدال که در با حرکت انقباض ذکر شد
باعتبار امکانیت نه باعتبار در آن زیرا که با فرض التقدير اگر انقباض محسوس با چنانچه گفته اند اما قوت آن حرکت در کثرت و اندک
شد اصلاً بهر آنکه جهت در قوت و ضعف حرکت مضبوط و عرق با نامل جنبش الانبساط شرط شده و انقباض در انقباض غیر ممکن است لان العرق
میرب عن الانامل فی الانقباض فلا یحصل التدافع بین الحاس المحسوس اذا کان كذلك کیف یکم بالقوة و الضعف فیه آنچه درین انتباه ذکر شد
مقوله قرشی بود و این قسم برده قسم فائده جزین نمی بخشد که نقض در اول دلالتها میکند چه برین تقدیر ممکن است که قوت رگ قوی بود و
حال آنکه دل ضعیف باشد و بالعکس آنچه در متن گفته که القوی علی القوة الحیویتیة و الضعیف علی الضعاف علی الاطلاق صادق نیاید و الا فی این
آنچه در کثرت میشود همان قسم است که با بساط تعلق دارد و لا غیر و در تجربه نیز آنچه پیش می رود قول جمهور یعنی قوت نبض مطلقاً نشان قوت است
و ضعف و نشان ضعف آن و نبض ضعیف القلبی قوی محسوس و نبض قوی القلبی کمر ضعیف معلوم نگشته لیکن قرشی که با تجربه است
محتمل که تجربه و رسیدن به آنجنس الثالث الماخوذ من ان الحریة جیسوم ما خوست از وقت حرکت رگ مراد از زمان حرکت و تحمل نزد جمهور
حرکت انبساطی است که محسوس شود چنانچه بیاید و تقسیم لی السریع البطی و معتدل اینها و متقسم بر دو قسم است که سیرج بطی و متوسط اینها
باشند فالسریع هو الذی تم الحركة فی مدة قصيرة پس سیرج و آنست که تمام کند حرکت را در مدت کوتاهی یعنی زمانه ملاقاته او با نامل کوتاه بود و حرکت
انبساط ویدل علی شدة حاجة القلب الی الهواء البارد و لا میکند سیرج بر بسیار احتیاج دل سبب است و سیرج یعنی نشان حرارت قلب گرفت
اقتدار و ترویج است و جهت سرعت قوت نیز لازم است و بطی هو الخالف لذلك بطی و آنست که ضد بود و سیرج را یعنی تمام کند حرکت را
و در طول حاصل نکند ملاقاته او با نامل و در حرکت انبساط ویدل علی قلة الحاجة الی الهواء البارد و لا میکند بطی بر کمی احتیاج دل
هو سیرج یعنی نشان سردی و عدم اقتدار و ترویج کثرت و ضعف قوت لازم و سیرج و معتدل هو المتوسط بینهما و متوسط و میان است و در
و بطی یعنی زمانه ملاقاته رگ با نامل در انبساط بسیار کوتاه است و در زمانه ویدل علی توسط الحاجة الی الهواء البارد و لا میکند معتدل
بر توسط احتیاج قلب سبب است و سیرج یعنی نشان اعتدال حالست نه بر حرارت اشعار میکند و نه بر سردی فائده نیست که نبض در حرکت
است یکی انبساط دوم انقباض پس اگر از زمان حرکت هر واحد ازین دو حرارت را در وقت احتیاج قلب سبب است و سیرج بطی انقباض معتدل انبساط
انبساط سیرج انقباض بطی انقباض معتدل انبساط سیرج انقباض معتدل انبساط سیرج انقباض معتدل انقباض معتدل انبساط
معتدل انقباض سیرج هر دو سیرج هر دو بطی هر دو معتدل اما از آنکه حرکت انقباضی کمتر محسوس میگردد و قسلاً اعتبار شده و باعتبار
زمان حرکت انبساط انواع این محسوس و در آمده و معنی حرکت و سکون حقیقین و مجازین درین میان بد و فرق و تروار نیز ممکن
گردد و نکته سیرج را قدر زمان حرکت لازم حرکت را سرعت غیر لازم زیرا که هرگاه فستاً قصیر بود با ضرورت زمان حرکت قصیر خواهد بود و اگر چه حرکت
بسرعت نباشد و فرق و قدر زمان حرکت نبض که سبب قصر است بود و در آنکه سبب قصر زمان نیست با آنست که در اول جائز نیست که نبض سابق بود

انبساط معتدل انقباض بطی

ثانی که در وقت نیست که شایسته بود و یا غیر شایسته و فرق در اول ثانی که غیر شایسته باشد آنست که اگر زمان حرکت مختص باشد با شایسته باشد و اگر زمان حرکت کوتاه تر از مقدار شایسته بود از سرعت با سخت مقدار شایسته فرض کنند پس آن حرکت بران قیاس نمایند تا روشن شود که قصر زمان حرکت از قصر شایسته از سرعت حرکت فایده فایده مضاعف الجنس الرابع الماخوذ من قوام الآلة جنس چهارم گرفته شده از قوام عرق و قوام عبارت از بهی که حاصل شود و بران حکم کرده شود و جسم که وی سخت است یا نرم و در اکثر استعمال و بران قیاس سادگی آید باینکه در شرح تلویح گفته القوام یک القوف بنیه عارضه للجسم لندی شانه بخره السیلان و بطوله و در محل یعنی اول مراد و قوام بالکثیره طراکشی نیز آمده و بنقسم الی الصلب اللین و اللین متوسط بینهما اما الصلب اللین الذي لا یغیر اذا عمرت الانامل علیها ما بنصف صلب یعنی آنست که فرو نمیشود اگر عزم کنی بر آن شایسته تا ما عزم کرده شود و در انگشتان برود و باید و آنست که بعضی مشبه میشود قوی و در کثرت نفوذ و انامل و در کثرت انغاز انامل از و فرق بینهما آنکه بنض قوی اگر چه عند الغیر قبول میکند عزم را لیکن شایسته دفع انامل نیز میکند بقوت بخلاف صلب که فرو نمیشود و دفع انامل بقوت نمیکند مگر آنکه صلب قوی با هم جمع آیند با جمیع قوت از مقاومت قاهره معتبر است و مثلا از عدم انفعال عرق از عظم و او را بعد بینما ظاهر ویدل علی ما یسیر بدن و مثلا میکند بنض صلب شایسته که زیرا که بنض بل رطوبت و قلت رطوبت علت عدم قبول است و انغاز و تدبیرا قاهره پس بدن را صلبا بنض لازم اما صلبا آنرا پسینان لازم نه زیرا که در بحران مشهود است که هرگاه ماده را بجهت از جهات چون رأس میده امعا و مثانه و جرد آن دفع میکند گاهی تعدد در اعضا پدید می آید و بنسب جرم رگ نیز متد میگرد و صلب محسوس میشود و روز بخران و حالا آنکه بنسبی اقع نیست و صلب بنض وجود و بهی و در نباشد لکن ذکرناه اللین هو الذي یخالفه و بنض لیس و آنست که ضد صلب یعنی لیس بهی و بنض میشود و بنض لیس و نشد بدینکه تحتانی بکسور و اجتماع این بنض با قوی میشود و کما لا یخفی ویدل علی الرطوبة و لا تسکین بنض نرم بر بدن لکن لکن و معتدل بر متوسط بینما و بنض آنست که میانه بود و مثلا لیس ویدل علی توسط حال البدن فی البیوت و الرطوبة و لا تسکین بنض معتدل بینما بر توسط حال تن و خشکی و آنست که الجنس الخامس الماخوذ من ثانی السکون جنس پنجم ماخوذ است از زمان سکون یا آنکه سکون دو گونه است حقیقه و غیر حقیقه سکون حقیقی آنست که حرکت در آن فی الحقیقه نبود چنانچه در ص بنض معلوم شده که سکونی بین حرکتین ضروریست اما سکون غیر حقیقه عبارت از زمانیکه حرکت عرق در آن محسوس نبود و خواه در زمان مذکور عرق متحرک باشد خواه ساکن باشد و اندر این جنس مقصود همین است بر بنیه که حرکت انقباضی مطلقا غیر محسوس باشد بران سکون مثل میگرد و در چهار چیز بنی سکون محیطی دوم حرکت انقباضی کلها سوم مرکز چهارم ابتدای حرکت انقباضی طایفه است که درین اوقات حرکت بنض محسوس نمیشود و اگر چه متحرک باشد و چون سکون را بدین نوع تعبیر نمایم زمان حرکت مختص شود و در انقباضا فقط لا احساس حرکت فیها و در بنض سکون یا ترکیب بنض از یک حرکت و یک سکون قرار داده اند حرکت حقیقه است و سکون حجاز و بنا بر این یکی ابتدای حرکت انقباضی محسوس تواند بود و سکون مذکور یعنی مذکور دو گونه میشود یکی محیط حقیقه که بعد حرکت انقباضی است دوم

مرکزی مجازی که متضمن است بر سه چیز یکی حرکت انقباضی دوم اول حرکت انبساطی سوم سکون مرکزی حقیقی که بین حرکتین
واقعت با یکدیگر ملازمت سکون درین نظر به سبب اول زمانه است مثل بر چهار چیز چنانچه گذشت و نظریه سببیانی زمانه سکون
مرکزی است متضمن شده بر سه چیز چنانچه ذکر یافت و تقسیم الی المتواتر و المتفاوتة والمعتدل بینهما و مقسمه جنس سکون متواتر
و متفاوت و متوسط بینهما المتواتر هو الذی یقیر الزمان محسوس بین القریین پس متواتری آنست که کوتاه بود زمان محسوس واقع
در انبساطین یعنی زمان سکون غیر حقیقی که معاش فصل گذشته کوتاه باشد نسبت بحالت اعتدال حاصل آنکه عرق چون قرع کند و بر
گردد باز فوراً بلا تعلل آمده قرع ثانی نماید بهم یا چون در انقباض حرکت او از محسوس شدن بازماند همچنان فوراً بانبساط
گراید و قرع نماید و در هر تقدیر مراد است که زمانه واقع بین القریین کوتاه بود و فرق در متواتر و متناسب همین است که در اینجا کوتاهی زمانه
ما بین القریین معتبرست و در سیرج کوتاهی زمانه قرع مقصود و زمانه قرع از انوقتست که حرکت انبساطی بانامل مدرک میگردد و تا
که حرکت مذکور تمام شود پس مان سکون محیطی و قرع داخل نیست بآنکه عرق در بانامل مصادقت دارد چون سکون محیطی و قرع محسوس
نموند بود حرکت انقباضی محسوس تقدیر احساس بطریق اولی دران معذور باشد لان القرع انما یحقق من الانبساط کمالاً بحقیق
و بدیل علی ضعف القوة الحيوانية و دلالت میکند بر نفوذ متواتر بر ضعف قوت حیوانی خواه ضعیف حرارت باشد خواه برودت
اما متواتر که با سیرج جمع میشود نشان شدت حرارت و کثرت انقباض قلب بر ترویج باشد البته و دلالت بر نفوذ متواتر بر ضعف
بر تقدیر نیست که با عظم باشد زیرا که عظم در نفوذ بی قوت نبود بشرطیکه مانعی از عظم نبود حاصل آنکه تواتر در نفوذ عظم
که با ضعف قوت بود یا با قوت قوت لیکن شدت حاجت در حال ضرورت چنانچه بحث عظم باید و المتفاوتة
هو الذی یخالف و بنفس متفاوت و آنست که ضد متواتر باشد و بدیل علی شدة القوة الحيوانية و دلالت میکند متفاوت
بر نفوذ قوت حیوانی و در آنکه در اکثر اوقات که از سقوط قوت نیز مشهوره فرق بینهما آنکه متفاوت اگر بسیار ضعیف بود و بطی
باشد از سقوط قوتست و اگر با عظم و سرعت است از قوت قوت باشد و المعتدل هو المتوسط بینهما و معتدل اینها و ی
که میان بود در تواتر و تفاوت و بدیل علی توسط حال القوة الحيوانية و دلالت میکند بر میانگی حال قوت حیوانی و در بین همان تاویل
باید کرد که در معتدل جنس ثانی که متضمن قوت و ضعف است گفته شد یعنی متفاوت بهترست از معتدل بشرطیکه علت تفاوت قوت
بود لا غیر و اسباب هر جنس بنفوذ و آنکه ازین اجناس بنفوذ متمتع الاجتماع کدام و ممکن الاجتماع کدام در آخر بحث بگویم انشاء الله
الحس السامع المأخوذ من مقدار ما فی تجويف العروق جنس ششم مأخوذ آنچه از مقدار میانگای و کی رگهاست قطع نظر از جرم عروق و تقسیم
معتدل الحالی و آنست که متضمن جنس ششم است و معتدل الحالی متوسط بینهما فالمعتدل یل علی کثرة الدم و الروح پس بنفوذ بر دلالت
بر نفوذ عروق و آنکه با بر این و باید که اعتدال را که است و آنکه از کثرت عروق بود و آنکه از کثرت عروق باشد و آنکه از کثرت عروق بود و آنکه از کثرت عروق بود

در امتلا روحی و امتلا دمی از چند وجه گفته اول آنکه در امتلا روحی شریان بسیار سیاقیست اگر چه متوسط بود تحریراتی بتام
 میتواند نمود و شریک صلا جرم او مانع نبود بخلاف امتلا دمی که رگ بنا بر تفاوت از قوت غیر قوی تمام تحریراتی نمیتواند شانی آنکه در روحی انتفاع
 بنفص مشابه بسیار نفع مشک بر باد بخلاف دمی که انتفاض یعنی امتلا او بامتلا مشک آب میماند ثالث آنکه در روحی
 بیشتر بنفص عظیم بسیار اما در بخلاف دمی که قوت در کونا بر نفس بسط تام نمی نماید و ایضا زیادتی خون نمیتواند رسید بدان حد که
 شریان امتلا دمی را که اگر امتلا دم بدین مشابهت با سبقت میکند بران موت رابع آنکه در روحی بنفص تشابه بسیار شد یعنی ستوی
 برای خفت روح بخلاف دمی که بنفص در آن مختلف میبود بنا بر نقل ماده ایند و در امتلا دمی بنفص متضبط بسیار شد خاص
 آنکه در امتلا دمی بنفص در اکثر امکن بسیار سبب خون و بلبت شریان بخلاف روحی که بنفص در آن لین نمی باشد از جهت روح
 چه اگر لینت و بنفص از جهت دیگر واقع شود اجتماع او بامتلا روحی ممنوع نیست غایت آنکه نفس روح موجب لیونت
 نمیکرد بخلاف خون که در اکثر بنا بر نفوذش در مسام شریان بنفص را لین بسیار دور در اکثر از آن گفته شد که میتواند که در روح
 غایب باشد و بدین در جرم شریان نافذ نشود و با وجود امتلا دمی بنفص غیر لینت با و بهین فرق میکنند و بنفص رطب بنفص
 حتی مطلق یعنی بنفص رطب لازمست که لین با و بر که رطوبت هر گونه باشد داخل میکند در جرم عضو و زم بسیار از آن الامحال و این
 در هر مسئله لازم نیست اما علت آن فرق در رطب صرف و در رگ سبب امتلا می دم بود از عدم وجود امتلا و وجودش
 پوشیده نیست فائده لازم نیست که چون خون در تمام بدن افزون گردد و در شریان نیز بفرایند و کذک کثرت خون شریان را
 کثرت خون بدن غیر لازمست زیرا که ممکنست بل کثیر الوقوع که بدن متلی بسیار از خون غلیظ که غیض است جهت نافذ شدن
 در شریان پس در بنفص خون شریان کثیر بسیار کثرت فی البدن لیکن امتلا بدن که از خون صالح بود و در لازمست که خون
 نیز کثیر باشد مگر بجای و همچنان ممکنست که اگر چه خون در بدن کمتر باشد اما در شریان بیشتر بود بنا بر آنکه خون بدن
 هر صالح النفوذ بود و قوت شریان قوی با و به نسبت بنفص شریان بیشتر منجذب گردد در آن و ایضا در آنکه آنچه گفته شد از امتلا می
 روحی گمان نشود که روح بدون و فور خون کثرت می پذیرد زیرا که ارواح بنا بر تفاوت سیاق تحملست پس تا که ماده مده او
 بود بود کثرت در رطوبت و دیگر لیکن چون کون روح از خون همیشه یکسان نیست گاهی کمتر متولد میشود گاهی بیشتر آنجا که تولد روح
 نسبت بمقدار خون افزونتر بود امتلا را روح منسوب میسازند و آنرا محصوره آن در و بروز میکنند و آنجا که تولد روح نسبت بخون
 و عادت کمتر باشد امتلا را بخون منسوب نمایند و گفته فی الحقیقه امتلا روح را کثرت خون شرطست اما امتلا می خون را کثرت
 روح شرط نه و آنجا که تولد روح بمقدار خون بسیار امتلا را بهر و مخصوص میسازند چنانچه گفته شد که امتلا سبب است و در تقدیر
 ظهور امتلا در هر دو علامت مخصوص هر واحد که ممکن است اجتماع بوند ظاهر میشوند و انجالی بخلاف بنفص بی مخالف متلی است یعنی دلالت

میکنند بر قلت خون روح از تمام بدن یا از ثرائین فقط و این را که خالی میگویند به باعتبار آنست که هیچ چیز و خوف شریان ندارد
 زیرا که خلوت ثرائین از خون روح محالست بل باعتبار آنست که رطوبت مایه جوفیه نسبت به اعتدال کمترست و بالا گذشت که
 اعتدال شیر یا از اعتدال تمام بدن شرط نیست پس خلوت شریان را نیز قلت خون بدین شرط میباشند حال آنکه از مجرد اعتدال نبض حکم
 بر اعتدال تمام بدن نتوانند دانند از اعتدال از دیگر وجوه نیز تا که معاند نکند و کذا که از خلوت نبض بدون دیگر اعراض خلوت حکم بر قلت خون
 بدین نتوان نمود این نکته و البیان که از اعتدال کثیر مصنوعین میارود و طالبان تحقیق را و اگر خطیبان که صدر اعتدال بطن خود را
 از بیست نبض بجز نهادن نامل بر ساعد پیراهند تا به تفحص حال عرق و تشخص جناس آن چه رسد معتدل بیل علی اعتدالها
 و نبض معتدل در اعتدال خلوت را میکنند بر اعتدال آنها یعنی نشان ستوا و حالت اعتدال خلوت جنس الساج الماخوذ من کیفیت جرم
 العروق جنس بنفتم ماخوذست از کیفیت آن را که با من حیث النفس و از کیفیات ملموسه درینجا حرارت و برودت که کیفیات
 فاعلیه اند مقصود اند و پس اما رطوبت و یبوست معتبرست لاینها کیفیات انفعالیات و ایضا لوازم اینها که کین
 و صلا نیست نیز معتبر نشد و ازین جنس بهر آنکه این هر دو معتبر در قوام رگ میشوند لهذا در جنس قوام معدود گشتند و اکثر
 و بعضی آنها را هم از نفس شمرده اند و معا و احد و بنقسم الی الحار و البارد و المعتدل و منقسم شود این جنس سه چهار و بار و متوسط
 بینهما فاحار بیل علی حراره مافی تجلیف من الدم و الروح پس نبض گرم و لا میکند بر گرمی آنچه در عرق است از خون و روح و البیان
 بیل علی برودت و نبض سرد و لا میکند بر سردی آنچه در رگست از خون و روح و معتدل بیل علی اعتدال حال متوسط و در حرارت و برودت
 دلالت میکند بر اعتدال حال مافی العروق و کیفیت معرفت طمشتان چنانست که حال را بر حال دیگر اما کین و غیر محمل شریانیست قیاس
 کند فائده گرم و در نمودن شریان بنا بر آنکه محل جسم یعنی خون و روح است بالاتفاق ممکن بل واقع خاصه غلبه نبض است در
 شریانی و روح اما سرد بودنش را اکثر مستبعد دانند بر آنکه میگویند معقول نیست که شریان با وجود کثرت ارواح و انصافش
 با قلب سرد و تر بود از دیگر اما کین که بعید از سخن اند و لیکن اندا که در کتب قدما مضبوطست درینجا توجیهی لازم و توجیهش دو گونه است
 یکی آنکه مراد از برودت عروق نه آنست که طمشتی که فواقی اوست سرد بود نسبت بجلده دیگر موضوع لایعید لما ذکر میکنم مراد آنست
 که طمشت شریان نسبت بحر آنکه ویرا بسیار سرد نماید پس مقیس علیه است درستی یا با حال معتدل مفروضه و دوم آنکه می تواند که جلده
 فوقانی شریانی سرد نماید نسبت بجلده اما کین که معرا از ثرائین وسیع او و چشم آنکه شک نیست و آنکه جلده یکم فوق شریانیست
 و بی ایم متعین باشد بر آنکه تنفس ثرائین و هر چه شیع المسام بود حرارت و در مستقر نمیاید پس گاه برودت غلبه میکند بر جاکه در
 کثافتست حرارت و لای چون مخصوصست برودت بشدت نمیتواند شد بخلاف جایگاه ذمی تخلخلست برودت در وی
 فردو تر میماند و کذا که حرارت چنانچه در کف دست و پا و دیگر جگه حسوس پس هر گاه بنا بر غلبه برودت باطنی سرد و بر واقع میشود

محل شریان سر و تر میاید و کند لکت گاه حرارت مستولی میگردد و محل که گرم تر میاید کمتر انقباض میابد و اثر لاجل تخلخل چون شریان
موضوع اجسام اگر مست حرارت و حرارت و قلت آن احوال جلد حماس از زود تر متغیر میشود و بیشتر اثر حرارت و یا برود در دیگر محال ظاهر
میگردد پس سر و نمودن موضع شریان قیاس میوضع دیگر مستعد شریان مجنسل الثامن الماخوذ من وزن الحركة جنس ششم ماخوذ است از وزن
حرکت عرق و وزن و لغت عبارت از آنکه قیاس کنند چیزی را با چیزی مستحصل شود و از آن قیاس کردن یعنی که بینما واقع باشد و زود
اطباء عبارتست از آنکه زمان یکی از دو حرکت را بر زمان حرکت آخر یا زمان یکی از دو سکون آخر یا زمان یکی از دو حرکت را بر زمان
یکی از دو سکون یا زمان یکی از دو سکون را بر زمان یکی از دو حرکت قیاس کنند و ظاهر است که هر دو احد از حرکت و سکون را زمان نیست
و هر دو احد از این دو زمان مقدار نیست و هر مقدار را نسبتی است و این مجموع ده وجه میشود اول آنکه قیاس کنند زمان انبساط را بر زمان انقباض
و دوم آنکه قیاس کنند زمان انبساط را بر زمان انقباض سوم آنکه قیاس کنند زمان انقباض را بر زمان انقباض چهارم آنکه قیاس کنند زمان انقباض
را بر زمان داخل و پنجم آنکه قیاس کنند زمان انقباض را بر زمان انقباض ششم آنکه قیاس کنند زمان انقباض را بر زمان سکون و هفتم آنکه قیاس کنند
زمان انقباض را بر زمان انقباض و اخل ششم آنکه قیاس کنند زمان سکون خارج را بر زمان سکون خارج و هفتم آنکه قیاس کنند زمان سکون خارج را بر زمان
سکون داخل و هشتم آنکه قیاس کنند زمان سکون داخل را بر زمان سکون داخل لیکن بدانند که نزد شیخ مراد از وزن و جنس ششم مقایسه زمان
حرکتست بر زمان سکون لا غیره بهر آنکه مقایسه زمان حرکت بر زمان حرکت و مقایسه زمان سکون بر زمان سکون و این است او اختلاف
داخل است انتباه مقصود از زمان حرکت بر زمان سکون که درین جنس مقایسه آن متعلق گشته هر دو هر دو سکون است یعنی عام است که زمان
حرکت انبساط را بر زمان یکی از دو سکون قیاس کنند یا زمان حرکت انقباض را بر زمان احد سکونین قیاس نمایند اما این در صورتی که هر دو احد
از امور را بر بعضی هر دو حرکت و هر دو سکون را بر سکون و فرقی کنند و گرنه مراد از زمان حرکت بر زمان حرکت انبساط با فقط و از زمان سکون سکون
بین الانبساطین نیست یعنی زمانیکه حرکت در آن محسوس میشود و تفصیل این مقدمه بالا گذشت اکنون باینکه بعضی ماخوذ از وزن
دو گونه ای را جمیع الوزن گفته و دوم را غیر جمیع الوزن مینامند و این سه گونه است چنانچه بیا یایم مؤلف بر ذکر آثار جمیع الوزن
اقتضار کرده چنانچه گفته فیهان بکون وزن سکون و یا لیکن حرکت و بدل علی اعتدال الحال فی الانقباض و الانبساط پس و آنست که
باشند زمان سکون مستوی بر زمان حرکت را و دلالت میکند بر توسط حال و انقباض و انبساط و در اینجا چنان تقدیر باید کرد که الماخوذ من وزن
الحركة بقسمی حسی الوزن و رد الوزن اما حسن الوزن فیهان بکون آه و چون حال رد الوزن از خلاف این مفهوم می باشد و ذکر
آن نیز بساطت شده با جمله در متون صحیح همین قدر است که مرقوم شده و آنچه بعضی نسخ و آنچه بعضی نسخ و در حکایت الحاقی غیر مستوی
که بجا آورده کتب دیگر تفسیر کرده اند فایده در بیان جمیع الوزن و غیر جمیع الوزن اما جمیع الوزن آنست که نسبتی که بین این دو
امور را بر بعضی است بر جمعی طبیعیه بود و اینسان و بلدان و فصول انواع غدا و بر و جگر و کلیه هر دو احد از اینها همانست که بدان

مقدر شده مثلاً دمی باید که حرکت انبساط نبض او سریع از حرکت انقباضش بشود زیرا که حاجت و بسوختن نسیم بیشتر از احتیاج است
 بسوختن بخار دغانی و گذشت که انبساط شریان حقیقه جزینیم است و انقباض او به دفع بخار و چون مقرر شده که حرکت انبساط شریان
 همینان سریعتر است یعنی در اقصای تمام میگردد و باید دانست که زمان سکون رگی اینها طول میبرد زیرا که آنچه از زمان حرکت کم شده بود
 در زمان سکون می افزاید چنانکه مستقیماً مطلوب اتحاد نیست چنانکه ظاهر است که چون حرکت عروق بطی یعنی طول باشد سکون دمی سریع یعنی
 اقصی شود و هر آنکه سکون تنوفی مدتها حرکت پس از حرکت را بطول سکون لازم با او بالعکس حال کلام آنکه میزان هر واحد از دو حرکت
 قیاس به هر واحد از دو سکون استیست مقدار حسب حال چنانچه گفته شد پس اگر این نسبت محفوظ است و حید الوزن است و حسن الوزن
 و الا غیر حید الوزن و این را سنی الوزن و رد الوزن نیز خوانند و بدانند که غیر حید الوزن سه گونه است مجاز الوزن مباین الوزن
 خارج الوزن اما مجاز الوزن آنست که وزن او وزن بود که متصل صاحبش باشد مثلاً نبض صبی بر وزن نبض شیان بود یا نبض شیان
 بر وزن نبض شیان باشد و بالعکس و مجاز الوزن را مغیر الوزن نیز گویند اما مباین الوزن آنست که وزن او وزن نبی بود که متصل
 صاحبش نباشد مثلاً نبض صبی بر وزن نبض شیخ بود و بالعکس مباین الوزن بجانب الوزن نیز گویند اما خارج الوزن آنست که وزن
 نبض بوزن سنی از انسان نماند هرگز مثلاً شخصی صحیح را نبض مرتعش بود و ظاهر است که ارتعاش نبض منسوب به سستی کی از انسان
 نشاء نیست انتباه خارج الوزن از آن گویند که وی خارج است از جلیج زان طبیعی که بهر انسان مخصوص است آنکه او مطلقاً وزن
 ندارد زیرا که هر گونه نبض که با بوزن نخواهد بود که اصح جای نبض چون معلوم است که حید الوزن دلیل اعتدال حال است
 باینست که غیر حید الوزن میل را در است و هر چه نکه خروج بیشتر بود و در است و برآید زیرا که هر چهار مجرای طبیعی بیرون تر بود
 تر باشد انجمن است اساع الماخوذ من الاستواء و الاختلاف جنس نهم با خود است از استواء و اختلاف فالمستوی هو المتشابه فی
 اجزائه پس نبض مستوی آنست که متماثل بود و اجزایش معنی تشابه در اجزای او و وجه صورت می بند و یکی آنکه تشابه در قرات
 بود و بالا گفته شد که تغیر در نبض در اکثرید و از ده قرح ظاهر میشود و تقهید با کثر از آن کرده شد که در کمتر از آن یا بیشتر
 از آن نیز ممکن است پس نبضی که در دوازده بنفیه سبک و تیره باشد حکم باید کرد که مستویست یا اعتباراً غالب ظن اما اگر تاسی
 بلکه سی و پنج بنفیه با استواء مقرون با یقیناً مستوی یا امکان ندارد که اسباب اختلاف در عروق موجود بود و ما مقدار سی و پنج بنفیه
 ظاهر نشود اثر او مخصوص در امور خمسة که اصل است بهر روز تشابه اختلاف بیاید ذکر آن دوم آنکه تشابه در یک بنفیه و نظر بر اجزای
 خواه با اعتبار انامل خواه با اعتبار اجزای انامل یعنی اگر چه با اعتبار قرات مختلف باشد یک نظر با جزا بنفیه احوال مستوی بود و بالعکس
 پس مستوی حقیقی آن باشد که هم با اعتبار اجزای بنفیه و هم با اعتبار بنفیات مخالف در آن نبود که مختلف حقیقی آنکه مخالف در نبض
 هم با اعتبار اجزای بنفیه بود و هم با اعتبار بنفیات مخالف در آن نبود که مختلف حقیقی آنکه مخالف در نبض هم با اعتبار اجزای

مبینه بود و هم باعتبار رقعات اکنون در باینکه ظاهر آنچه واقع میشود در آن استواء و اختلاف پنج حالت است که معبر شده
 یا مورخه سی که جنس ما خود از حال مقدار دوم جنس ما خود از حال قوت سوم جنس ما خود از زمان حرکت چهارم جنس ما خود از زمان
 سکون پنجم جنس ما خود از حال قوام پس اگر باشد استواء و جمیع امور مذکور آنرا علی الاطلاق مستوی خوانند و همچنان اگر باشد
 اختلاف در جمیع امور مذکور آنرا علی الاطلاق مختلف نامند و اگر بعضی امور استواء بود و بعضی اختلاف آنرا مستوی فی البعض و مختلف
 فی البعض گویند اما جنس زن از آنجه است که در آن متعینست قطع نظر از جناس است و اختلاف در آن اما جنس ما خود از حال مایه حیوانی
 علیه العرق ظاهرست که بر ظاهر اختلاف در زمان بقا طویل باید پس در آن نیز در مدت معتدله احساس نبض ممکن بنابر آنکه مستقیمست
 که خون در روح و در قوت و کثرت در نهاده قرع مختلف گردد و چون در بعضی این شبهه محالست که در اجزای بعضی اختلاف در آن
 بیند و اما جنس ما خود از حال نفس مستقیمست و آنرا که اختلاف در آن پدید آید و رانندت بدان حیثیت که محسوس محسوس میشود اما جنس
 نظام و غیر نظام ظاهرست که مستوی در آن نوعیست منظم و مختلف در آن نوعیست از غیر منظم پس اعتبار استواء و اختلاف
 در آنجا و انفس با و لا یبعد از ویدل علی حسن حال البدن و لا یکنه نبض مستوی مطلق بر یکی حال بدن و مختلف مایه و مختلف آن
 که خلاف مستوی بود یعنی غیر متشابه باشد در اجزای چنانچه گفته شد و میان مستوی و مختلف واسطه ایست لهذا مخالفت بضه معبر شده
 ویدل علی ضد ذلک و لا یکنه نبض مختلف مطلق بر خلاف حسن حال و چون مستوی با مختلف جمع شود دلالت کند بر حسن
 بعضی احوال و عدم بعضی دیگر امتیازات توهم نشود که بیان اختلاف در نبض واحد باعتبار تجویز عقلست فقط زیرا که مقرر
 شده که هر جزء از شریان بطبع خویش حرکت میکند پس ممکنست که حرکت اجزای موافق یکدیگر بود یا مخالف نمی بینی که
 اندر عضوی سبب بل یا جرح یا جراحت آنرا اندازد بود حرکت شریان آن عضو بیشتر و زودتر از حرکت دیگر شریان میباشد لیکن
 نیست که چنین اختلاف کمتر اتفاق می افتد و دشوارتر معلوم میشود و اما اختلاف در نبض اکثر الوقوع سهل المعرفه است لهذا و اگر کتب
 پزشکی این اقتضای فیه این نیز از دو وجه نیست یکی آنکه بتدریج اختلاف پدید آید در یک نوع مثلاً تحت عظم محسوس شود پس نبض نهانی
 و عظمی قدری یکبار و همین نبض همین کار تا که نهایت در بعضی رسد و این را مختلف متصل گویند و مختلف متصل چون نهایت
 بعضی رسیده عظمی گراید آنرا عاده گویند و عوده علی حاله الاولی و درین عود اگر نبض بتدریج زائد شد تا که بعظم رسیده مختلف منظم گویند
 و اگر در میان خلاف کرد و عظم رسیده آنرا مختلف منظم خوانند و دیگر اقسام که اختلاف در آن میشود چون سریع و متواتر و جزاین برین
 قیاس کنند دوم آنکه اختلاف دفعه پدید آید و این اختلاف نیز بر نظام بسیار غیر نظام اکبرش الحاشی ما خود من الان نظام و غیر الان نظام
 منظم هم ما خود است از نظام و غیر نظام و بنقسم الی مختلف منظم و مختلف غیر منظم و بنقسم الی منظم و غیر منظم و مختلف منظم و مختلف غیر
 منظم و منظم منظم و حافظ حرکت علی نسبت و احدی پس نبض منظم و آنست که حافظ بود در حرکت خود را بر نسبت و آنست که اختلاف او بر یک تیره

بر گونه که بود و پیل علی تشابه حال البدن و دلالت میکند بر تشابه حال بدن در اخلاص یعنی غیر تشابه که لازمه اختلاف است و این نسبت لیکن
 آنکه احکام و تنظیم و غیر انتظام مختلف است باینکه حال مختلف منظم نسبت به غیر منظم تشابه دارد یعنی شدید الروده نیست و گرنه نسبت
 بمستوی بدنی که درستی و غیر المنتظم بخلاف و نامنتظم در حکم و امر مخالف منظم را و القسم العاشره داخل عند تحقیق تحت القسم التاسع
 و قسم دهم داخل است نزد تحقیق زیر قسم نهم لهذا شیخ بوعلی و محمد زکریا اجناس اوله نبض را بشمرده اند اما جالینوس پنج قسم تقیه ذکر
 کرده و اکثر متاخرین تبعیت او کرده بهر آنکه جنس کور شعب کثیر دارد **فصل الثانی فی الانواع المركبه من النبض**
 فصل دوم ثابت در اقسام مرکبه نبض فیهما العظیم پس بعضی ازین نبض مرکبات عظیم است و سوا الزائد طولاً و عرضاً و شقوقاً و نبض
 عظیم است که زاید بود طول و عرض و شقوق یعنی مرکب ملبس بظاہر و الصغیر نقیضه و نبض صغیر ضد عظیم است یعنی آنکه قبض و قطر از تشابه و
 المعتدل بینهما متوسط بین بده الامور الثلثه و معتدل در عظیم و صغیر آنست که متوسط بود درین امور ثلثه و منها الغلیظ و سوا الزائد
 عرضاً و شقوقاً و بعضی از مرکبات غلیظ است و غلیظ آنست که زاید بود در عرض و شقوق یعنی ازین دو قطر بسیط مرکب با و الدقیق
 یقارب و دقیق ضد غلیظ است و المعتدل بینهما متوسط بین الامور من معتدل در غلیظ و دقیق آنست که متوسط بود درین دو امر
 و بده الانواع الست تدل علی ما تدل علیها الظواهر و این شش گانه دلالت میکند بر آنچه دلالت میکند بر نسبت آنها و چون اسباب
 بطا ذکر یافته از اجتماع آن حکم بر مرکبات توان کرد و در اینجا فوائد زائد گفته میشود بد آنکه که برای نبض عظیم چه چیز و کارگی حرار زائد که
 محتاج تر و کثیر باشد و دم مطا و عت یعنی رگ نسبت قابل بود فعل قوت را و عضیا ننگد در آن سوم مساعد قوت یعنی قوت حیوان
 قوی بود و قوت بار آنکه رگ حرکت دهد کمال انبساط چه ظاهر است تا که این بر سه چیز جمع نشود عظم نبض پدید آید بر طول و جرم و
 از آنکه درجا احتیاج تر و کثیر نیست هر گاه جثه زائد بیش از آنچه موجب سرعت نیست نیز یا میشود عظیم و چون جثه زیاده در پیش
 با وجود عظم و سرعت تو اثر منضم میگردد و اینهمه که گذشت نظر لعظم حقیقه باشد ازین جهت خارج است و آخر فصل نبض در خواص
 نفسانی بیاید و اسباب صغیر از صفا عظم معلوم توان کرد یعنی عدم جثه کثیر و عدم مطا و عت آلت در نبضاً و معسنا بودن قوت
 و سبب دیگر جبهه صغیر نبض انضغاط قوت تحت ماده غائی یا تحت ماده خلطه یعنی اگر چه در اصل قوت قوی بوده بواسطه انضغاط
 صغیر میرد و اما انضغاط غذا چنان باشد که هر گاه غذا کثیر المقدار بوجه وارد شود گرانی میکند بر قوت و شستند در اثر غریزی را
 پس قوت بنا بر انضغاط اقتدار نمی یابد بر تمکیل انبساط اگر چه اسباب عظیم موجود باشد اما انضغاط از خلط چنان باشد
 که خلط متعفن در محل جمع شود و کثرت کمیت و کیفیت قوت را منضغاط نماید و نظیرش حال نبض است در اول نوبتهای تپ زانست که چون
 بعد اجتماع ماده در قوت و عضویت طبیعت غالب میکند و باز از آن قوت بیاورد قوت و لظاً و خلط متعفن پدید آید و اکثر تجلیل میگردد پس بنا بر
 از ازال ثقل قوت در قوای عاقل میشود و در عظم میگردد بعد زمان شروع تپ است و باید دانست که قوت را تا ممکن است

که تحصیل مقصود فقط کند تعدی نمی نماید بر سرعت تا ممکن باشد و اگر تحصیل مقصود نماید عظم و سرعت تعدی نمی کند تا
 پوش قوت درین امر مثل کسیست که بر کار می نشینی کند و چون آنکار هم با سرعت گام فراموش نماند و قطع شود پس اگر
 اهتمام بکار زیاد بود با وجود فراخی گام کمتر میزد و اگر ازان هم اندک باشد تا ترسیم بان یا از سرعت در می آید که زمان
 بود قدم بر زمین کوتاه بود و تر در آنکه زمانه واقع بین الخطین کوتاه باشد اندک باشد و همچنانکه عند خروج از اعتدال نخست حاصل
 میشود عظم پست تر و سرعت پست تر تا آنکه کثرت رجوع باعث اعتدال و زوال جثه از انداختن زائل میشود و تا تر پست تر سرعت پست تر
 عظم حاصل آنکه در رجوع احتیاج از اینها توان یافت و آنچه گفته شد از تقدم عظم نبض بر سرعت عند زیاده حاجت بر تقدیر نیست که
 نبض عظم مانعی نبوده اگر آن سبب صلابت مثلاً عصبانیت کند بر قوت در انبساط تام سرعت بهر جمع خواهد شد نه با عظم و اگر آنجا
 از پست یا سرعت و صغرت تر نیز یا خواهد شد و آنجا که علت عدم عظم ضعف قوت بود و جثه افزون تر بود نبض بهر سرعت
 خواهد بود بی توان و اگر حاجت فرو و ترست سرعت با توان جمع خواهد شد صغیر اگر قوت ضعیف تر باشد چنانکه قادر
 نبود بر سرعت و نبض صغیر متوان خواهد بود فقط تا اندازه که بتواند چیزی را که قوت شده از عظم و سرعت و بداند که حاصل
 قوت نبض را با اعتبار عظم و سرعت و توان تشبیه داده اند بحال کسیکه محتاج بود بحمل چیزی ثقیل و ظاهرست که اگر آن شخص قادر بود
 بر حمل و بر میدار همه آنرا بیکبار و بر حمل مقصود می رساند و همچنان قوت که قوی یا مانعی دیگر از انبساط نبض عظم میشود جهت
 استنشاق و عامست که با سرعت بود یا بی سرعت و اگر قادر بود بر حمل و در حقیقت کند آنرا و سرعت بیناید و در نقل آن تا اندازه
 که بهجت قطع نیست تصور قوت را کند که چنانکه قوت قوی نباشد یا مانعی دیگر از انبساط واقع میشود نبض سرعت میگرداند جهت
 استیفا استنشاق و اگر آن شخص ضعیف تر بود چیزی ثقیل را نتواند برداشت مگر بدقت منقسم بسیار و آنرا بچند حصه قسمت
 و بر بار حصه بر میدارد و جهت تا بیکبار بر محل مقصود رسانیده رجوع میکند برای حمل آنرا بقیه و فیما بین ثقلین همسان قوت که
 ضعیف تر بسیار نبض را متواند بسیار جهت استنشاق خواهد با سرعت بود و خواهد با بطو و منها الغزالی و بعضی از مرکبات
 نبض است که مستقیم بغزالی و هو الذی یقرع الاصابع و قد تم یقرعها ثانیاً بغير یحیث لا یحس الی الرجوع و سکون و وی
 انگشت که برسد انگشتان یکبار پست تر رسد انگشتان را بار دوم بر سرعت نوعی که محسوس نشود و او را رجوع و سکون و دیدن علی
 شده الحاقه الی الرجوع و لا میکند بر شدت احتیاج بسو رجوع و سبب است سرعت و غزالی از انگونه که و مشابه بغزالی
 در وید و جهیدن زیرا که غزال پایا را چون بر زمین بپایند و بر میدارند از غایت العزم تصور نمیشود و وضع و رفع و سکون و همچنان حالت
 این نبض است از غایت سرعت زمان حرکت و سکون غزالی مشابهت بواقع فی الوسط و قیاساً گفته اند و منها الموجی و بعضی از
 مرکبات نبض موجیست و هو مختلف فی عظم جزاء العرق و صغراً و شفوفاً و عرضها مع امثلة و وی آنست که مختلف باشد

عظم اجزای صغیر آن و شقوق آن و عرض آن با استلکان مولج و متلاطم بعضی بعضا گویا موجها که بهم میرسد بعضی بعضا مانند موج بحر از افق آشی صلب درو بهین بهشت سخی ساخته که موجی یعنی چنانچه در آب سیاه چری سخت می اندازند و دانه از وی ظاهر میشوند و هر دانه داخلی نسبت بخارجی خردتر و وسیع الحركه میباشد همسان درین نبض طرف رگ که بخفص نبض میرسد نسبت بدیگر اجزایش بسیار بیشتر و خیلی بلندتر محسوس میشود آنچه از اجزای رگ زیر بنهرست نسبت با وسیت و فرد تر میباشد و همچنان هر چه بعد اوست صغیر تر و فروتر از جزو مقدم میبود و بشانه دارهای که ذکر شد و سبب نبض موجی از دو بیرون نیست یکی آنکه قوت ضعیف باشد پس تواند رگ را بیکبار حرکت داد بالضر و جنبش دهد آنرا شیان بعد شئی دوم آنکه آنکه نبض رگ فی لنبت بود پس اگر چه قوت قوی باشد و قادر بود بر تحریک عرق بیکبار اما رگ بنا بر نرمی تمامه حرکت نمیشود و در هر جزو و در هر جزو از تحریک قوت بیکبار بلکه آنکه یک جزو بعد جزو میرایت میکند از تحریک در اجزایش و ظاهرست که چیز صلب چون بجنبانند از یک طرف در تمامی آن جنبش می افتد البته بخلاف چیز نرم که جزو از آن چون حرکت کند جائزست که جزو دیگر منفعل نشود از حرکت او ویدل علی فرط الرطوبه و لا میکند نبض موجی بر زیادتی رطوبت لهذا میگوید و يكون فی الاستسقاء وذات الریه و الفالج و سکته و سبب نبض موجی و استسقاء و ذات الریه و الفالج و سکته و جزو آن هر چه از غلبه رطوبت افتد و اگر در تب پدید آید نشان آن قی باشد و بعد استحمام و در شرب شراب کثیر نبض موجی باشد و منها الدودی و بعضی از مرکبات نبض دود و مضروقه کالموجی و صورت دودی همچون صورت موجیست فی الشقوق در بلندی و در غور و تقدم و تاخیر الا انه ليس بحریر و الا محتمل مگر آنکه بدینست دودی میباشد و بعضی و نه خفیه و متوجه ضعیف و سبب موجی او ضعیف چون حرکت او مشابیه ب حرکت گرم بسیار یاست بدو که مسخ شده ویدل علی السقوط القوه لیکن تمامها و دلالت میکند این نبض بر ساقط شدن قوت لیکن تمامه زیرا که چون قوت تمامه ساقط گردد نبض غلی میشود و منها الخله و بعضی از مرکبات غلیست و هو فی غایه الصغر و التواتر و وی در غایت صغرو تواتر میباشد زیرا که قوت او را و بکثرت صغیر میبود لهذا میگوید و يكون عند کمال سقوط القوه و قرب الموت و میباشد نبض غلی نزدیک نهایت سقوط قوت و نزدیک مرگ و از آنکه حرکت این نبض مشابیه بجنبش حرکت مورچه است غلی مسخ شده استنباه اختلاف نظر موجی بنا بر رطوبت آنست که قوت همه آنرا نمیتواند متحرک بیکبار را آنکه قویست بخلاف اختلاف دوی و غلی که علتی از اقراط ضعیف است لا ینحی لهذا لازمست که دود و غلی بطی باشند و متواتر شوند اما بطی بهر آنکه سرعت بی قوت ما نباشد و متواتر از آنکه هر گاه قوت ضعیف و حاجت شدید بود واجبست که تواتر کند نبض غایت آنکه در دو و چنان گمان افتد که سریع اما سریع نباشد لذا ذکر نبض غلی و حق طفله نواز طبعی بود و در غیر آن نشان موت و منها المنشاری و بعضی از حرکت نبض منشاریست و بهین صلب و آن نبض صلب و فی قرع و شقوق و اختلاف در قرع و شقوق و اختلاف میباشد

حتی بحسب کانه یقرع بعض الاصابع فی حال نزول عن بعض تا آنکه محسوس میشود که گویا میگوید بعض انگشتان و حال نزول وی از نبض بمشابه حرکت منشار یعنی اره و اگر گویند که در قانون و غیره از آنکه کتب قومست که منشار نبض سریع متواتر مختلف الاجزاء در عظم و انبساط و در ضلالت و لین و این صریحست بر آنکه بعض اجزاء عرق در و صلب شبیه و بعض اجزاء نرم و ماتن علی الاطلاق آنرا صلب گفته اند بطریق چگونگی باشد بواجب آنست که شک نیست که هیچ جزء از عرق در نبض من عراضه ضلالت نیست تا آنکه در ضلالت اختلاف است که بعضی از اصحاب میگویند بعضی اصحاب پیرایه اطلاق لین در قانون و غیره در باب وی شده مراد از لین لینستی بود نه لین حقیقیه و کذا قال صاحب فیسی ویدل علی ورم صا عظیم و دلایلی که منشاری بر ورم گرم بزرگ که در اعضا مخصوصا باشند و هر چند بود منشاری و لا کند بر آنکه قوت قویست و لهذا با تواتر منشاری شبیه و گذشت که سرعت بی قوت نبود و ظاهرست که اگر قوت قوی نمی بود قادر نمیشد بر تعظم بعض اجزاء با وجود ضلالت و سبب منشاریت نبض اختلاف جرم عرق است در صلابت و لین بحیثیتی که محسوس نتواند بود و ظاهرست که چون بعض اجزای رگ صلب باشد انبساطش صغیر و ابطاء خواهد بود و بعض دیگر که لین باشد انبساطش سریع و عظم خواهد بود پس نبض مذکور مختلفا لاجزای باشد و ضلالت و عظم و صغیر و تقطع و تاخر و دلک هو المنشاریه و سبب اختلاف اجزاء اگر عند تحقیق از دو چیز است یکی آنکه آنچه در جرم رگ مضبوط و رخیته باشد مختلف بود و غفونت و فحاجت و تضج و ظاهرست که حسب اختلاف توام ماده اختلاف در اجزاء اگر نیز محسوس میشود زیرا که ماده که عینست و می کنند لین و کذا ماده تضج و آنچه عین نیست لازم میکند ضلالت و کذا هر چه نبض بود دوم آنکه ورم در اعضا عصبیه و بد انسب اختلاف در اجزاء عرق پیدا آید و وجه اظهار در حدوث منشاریت نبض از توهم عضو عصبی است که مقرر شده که بر شریان عروق محیطیست کی از خارج و دوم از داخل خارجی غلیظ و نمایان در شریان و داخلی بغا و دقیق و خفیست معلوم نمیشود مگر در شریان بزرگ و تحقیق یافته که اغشیه منبسط اند از لیف عصبیه و لیفا در پس هرگاه در عضو عصبی می افتد کشیده میشود اعضا بیک در آن عضو اند سبب افزودن ورم در حجم عضو و بواسطه آن اعضا آن عضو منجذب میگردد و لیفا اعضا که در عشا شریان منبسط اند و بعضا عضو متورمه اتصال دارند و بواسطه آنجذاب الیاف اغشیه نیز منقبض میگردد جرم شریان از آنجا که تحت آن الیاف و بالضرور در فضا جوف شریان نیز در آن محل تضیق و تقصر می افتد و بسبب مانع الیایا منجذب به شریان علی مایع تعسر واقع میشود پس حال نبض مختلف میگردد زیرا که اجزاء عرق از آنجا که الیایا عصبیه منجذب نگشته عظیم تر و معتبر میبوند و از آنجا که منجذب گشته صغیر تر و بطی تر میشوند و بنا بر تمهید صلب تر محسوس میگردد و دلالت النبض المنشاریه و گذشت که اند الیایا عصبیه منبسط آنچه با عصاب منتهه عضو متورم اتصال دارند منجذب میگردد و آنچه متصل نیست بحال شریان و ظاهرست که اجزاء شریان از آنجا که بحال خود اند مطاوع

بسیارند قوت محرکه را در انبساط و انقباض و از آنجا که منجذب اند عصبانی میکنند در انقباض و سرعت یافته درم که در عضو غیر
عصبی می افتد و احداث انتشاریت نبض نماید در سبب نخستین اختلاف اخلاصت زیرا که ورم مذکور را حاد نبوده و قدر
از ماده آن در جرم شریان نفوذ نکند و در عفونت و نفخ مختلف نباشد نبض را انتشاری نبیسا زد و ذلک المصوب فی
جرم الشریان و بهین سبب ورم مسطور را سبب جهت انتشار معد و نساخته اند و منها ذنب الفار و بعضی از مرکبات می
ذنب الفارست و آنرا دم موش ازان گویند که چنانکه دم موش مختلف الاجزا و آنگذگی و لاغری که از یک طرف آنگذسته است
از ثانی طرف باریک فیما بین تدریج از مرتبه مرتبه رسیده که کلا لی بن نبض است چنانچه میگوید و هو انی تدریج فی
اختلاف الاجزا من نقصان الی زیاده او من زیاده الی نقصان و آنست که تدریج شروع کند در اختلاف
یعنی اندک ظاهر شود اختلاف و اجزاء از نقصان بسوی زیادتى و از زیادتى بسوی نقصان و بر طبق قول شیخ و مان جبهه
یوم فی نبض و ذنب الفار همین قدر که گفت کافی قطع نظر از آنکه بعد رسیدن از مرتبه مرتبه باز رجوع کند به مرتبه اول یا نه
لیکن از کلام تشریحی که در موجود است رجوع نیز در ذنب الفار معلوم میشود کما لا یخفی اما آنچه از اکثر کتب معتبره ظاهر میشود باید که
در حد و رجوع با خود نباشد و این نبض متضمن بر اقسام است اکثر از اقسام او بعضی مخصوص و بعضی معدوم الا هم هر یک در مختار
گفته میشود با فوائد کشیده پوشیده مانند که ذنب الفار قسمیست از نبض فارى و فارى نبضیست که مختلف الاجزا بوده
در نقص و از دیالینى از نقصان بزیاد برسد یا از زیاده نقصان لحاظ آنکه بعد رسیدن از مرتبه مرتبه باز رجوع کند به مرتبه اولی
تدریج یا بدفعه یا عود نکند اما آنچه رجوع کند یا تدریج رجوع کند بر غیره قاهر ثابت باشد که پیشتر گفته میشود آنرا ذنب الفار
گویند و آنچه دفعه رجوع کند اسمی مخصوص ندارد پس فارى قسمیست و ذنب الفار آنکه اسم مخصوص ندارد یعنی دفعه عود میکند
قسم سید و فیما بین خود قسمیست که ذنب الفار سه گونه است یکی آنکه از عظم آغاز کند تدریج بصغر گردد و بجا رسد که از غایت صغر
درک محسوس شود و آنرا ذنب المنقض گویند که اینهم من الاقله لى و الذخیره و این نوع نبض ردیست هر آنکه دلالت میکند
بر ضعف و محروقت از حرکت زیرا که قوت عده ضعف جهت استراحت از حرکت و چون از اجتماع روح تقویت ییابد باز حرکت
می پرد از ورم آنکه از مرتبه آغاز کند و تدریج مرتبه که ضد مرتبه آغازست بر پیش همان استقامت ثابت اند آنرا ذنب ثابت گویند و راقله لى
نچنین است سوم آنکه از مرتبه آغاز کند و تدریج مرتبه برسد و باز از آنجا تدریج عود کند مثلاً نخست صغریا عظم محسوس تدریج
بعظم صغریا میل کند و بجا رسیده باز بصغریا عظم عود کند آنرا ذنب الرجوع گویند و ذنب خوانند و اسمی حسبال رجوع مختلف است
زیرا که اگر نبض از عظم آغاز نماید و بصغر رسیده باز عود میکند و همان عظم که آغاز از آن کرده بود مسیر می کم و کاست آنرا ذنب متراجع
تام الرجوع گویند و ذنب ثابت بر آنکه قوت مستقر قوت محرکه حرکت او را اگر از عظم می آغازند و بصغر رسیده عود میکند بعظم اما

ساکن شود و نه گامیکه متوقع بود حرکت و سیر این بدو وجه کرده اند و سبب اول آنکه در زمانه که امید حرکت با حرکت بوجود نیاید صلیا
 بوجود آید اما محسوس شبیه نظیر آنچه اصلا حرکت بوجود نیاید آنست که سکون که بعد حرکت انبساط یا انقباض بسیار زیاده شود و
 مقدار آن نصف شود و ظاهر است که زمانه سکون که در بیشتر از مقدار سکون نبضه زائد شده حرکت در آن متوقع بود که بوقوع نیاید
 و سکون گذشته و مثال آنچه اگر چه حرکت بوجود آید اما محسوس نتواند شده و بدو وجهی نیز موصوف بسکون با آنست که بعد سکون
 انقباض عرق بانسداد گراید و هنوز بدو محسوس شدن در سببها که باز بر که وجود نماید پس اینجا نیز در تقویه حرکت عرق من
 الی در که مرچو بسکون گذشته باعتبار عدم احساس حرکت و این وجه نخستین تا و بی محتاج نیست و از کلام قرشی معنی ذوقرة
 محصور در بین نماید وجه دوم آنکه بعد شروع در حرکت و قبل اتمام سکون افتد و اینجا نیز با که مثلا بنفص بعد شروع در انبساط و قبل
 از تمامی انبساط ساکن شود و باز حرکت کند و انبساط نماید یا بعد شروع در انقباض پیش از تمامی او دفعه نماید و باز حرکت کند و
 انقباض تمام نماید و شک نیست که بین سکونین که در این زمان حرکت بود که سکون در آن متخلل شده پس بنفص مذکور درین
 مرکب با از دو حرکت که یکی از ان منقطع الوسط است سکون و در تقیه یک قدرت هم در انبساط بود و هم در انقباض مرکب با
 بنفص از دو حرکت منقطع الوسط و چهار سکون و این وجه ثانی در معنی که نه که و شد تا دلیل طلب است زیرا که توقع شی قبل حصول
 انقباض یا هرگاه حرکت بوجود آمده باشد و سکون در آن متداخل شود و این گفتن که هنگام توقع حرکت ساکن شد و نخواهد بود تا
 آنست که گفته شود توقع حرکت عام است که مراد از ان وجود حرکت بود یا اتمام حرکت پس چنانکه در وجه اول وجود حرکت
 مقصود از وجه ثانی اتمام حرکت مامولست و چون قبل از تمامی سکون افتاده لیکن حث متوقع حرکت حث صادق
 آید و سبب بنفص ذوقرة یا عیاً قوتست که بنا بر ماندگی طلب است راحت توقع کند پس قطع متسا نماید یا عارض ناگهانی که با
 انصراف طبیعت شود و دفعه و یکبارگی از حرکت باز دارد چنانچه در قرینه شدیدی افتد و اگر گویند که در بنفص گذشته که هر
 مرکب است از دو حرکت دو سکون اینجا نظر بوجه ثانی سکون یا چهار سکون مقدر شده و در بنفص پس حث با جوازش و سبب که
 مراد از سکون در بنفص آنست که بعد تمامی انبساط و انقباض واقع شود و شک نیست که اینجا سکون که معتد به این محبت است
 زیاده بر دو وجه در بنفص نباشد و ایضا میتواند که بگویند که آنچه در سه و دالاشیا بنفص بسیار باعتبار خلوشی از عارض است
 و ظاهر است که بنفص چون بر طبع بود زیاده بر دو حرکت و دو سکون در ان نخواهد بود پس ازین سکونهای عارض اتفاقیه نقص در حد نشود
 و از کلام اکثر شش که در حین مقام وارد میشوند بنفصها مرتفع میگردد و در سببها الواقع فی الوسط بعضی از مرکبات واقع در دست و دوالدی بخیر
 حث متوقع سکون و آنست که حرکت شود و گامیکه متوقع بود سکون یعنی مابین انبساط و انقباض که در آن سکونست حرکت افتد و حصول حرکت
 سوم بین حرکتین متضادین واقع شود چنانچه که مثلا بعد تمام انبساط عرق بانقباض گراید و فرایه سکون ضعیف بجای انبساط کرده باشد

یا اصلاً سکون نکرده بجز شروع و انقباض یا متوسط شود و قریع کند عجله بچینی که در انقضای زمانه که سکون متوقع بود حرکت افتد
پس بانقباض متحرک شود علی بنیابی حاصل آنکه میان دو حرکت متضاده حرکتی ثالث وارد شود و همین سبب آنرا واقع فی وسط
خوانند یا جمله این حرکت و قریع اگر در زمان یکی از دو سکون است بنصفه از سه حرکت ترکیب بدو اگر هر دو مست از چهار حرکت که لا
یخف و دفع ایراد که بر بعضی شبیه و محض و بفرقه گذشت اکنون در بیان بعضی مذکور مشابیهت دارد جزای و بطریق نیز در
او ازینها گفته آید جدا جدا اما فرق در دو در خواستی است که قریع ثانی در خواستی لاحق میشود قبل نقضای قریع اول یعنی هنوز
بعضی جزای که از قریع اول فایده نشده باشد که بعضی دیگر از اجزایش قریع ثانی کند حاصل آنکه اجزای هر یک درین بعضی مختلف
بیشترند و در هر یک بطور متقدم و تا آخر قریع میکنند هر یک که باشد پس بعضی جزای که که نخست قریع کرده اند پیش از آنکه بعضی دیگر از اجزایش
فایده از قریع شوند تا قریع میکنند بجز پس تحریف قریع ثانی قبل از انقباض قریع اول جائز باشد نظراً بخلاف اجزای عرق بخلاف
واقع فی الوسط که قریع ثانی او نمیشود مگر بعد از آنکه سایر اجزای وی از قریع اول فایده شوند و فرق دیگر آنکه بنصفه لایحه درین
بنفس قریع عام میکنند یعنی هر جزویش قریع انامل میشود بخلاف خواستی که قریع بنصفه لایحه و محصول بعضی شبیه یعنی نمیکند قریع
مگر جزو واحد از آن و فرق در واقع فی الوسط و در طریقی آنست که قریع ثانی در طریقی جزو حرکت انبساط است که قریع
اول نیز جزو آن انبساط یعنی قریع در طریقی تمام انبساط است پس هر دو قریع وی جزو یک انبساط باشد بخلاف واقع در وسط که قریع
ثانی او بعد تمامی انبساط می افتد و از جزو او نیست و سبب این بنفرض حرارت است که تقویت کند طبیعت را بسبب حرکت و غیر
وقت حرکت و منها المسلسله بعضی از بنفها مرکب سیلی است و سیل یکسری هم و فتح پس همی و لام مشدده جمال و در را گویند و
هو الذی یاخذ من نقصان الی حد فی الزیاده و آنست که میگردد یعنی شروع میکند از نقصان بسبب حرکت درانه و یا و نیم تا کس
علی الاولایست میل میکند از زیادتی بسبب نقصان تعالی در بنا بجهت الی ان سیلخ الحد الاول فی النقصان تا که برسد بحد نخستین
نقصان یعنی انتها انبساط همچون ابتدا انبساط بود و یکون کذب القاره و میباشد بنفرض مذکور چون دوم موش که هر دو
را از طرف آنگونه متصل سازند پس این آنگونه با و طرفین باریک مثال این بنفرض همچنانست زیرا که حالت انبساط از ابتدا
صبح اول تا انتها ثانی بترقیب از دیدن پس از آنجا تا انتها صبح چهارم نقصان میبود و حال آنکه عظیم الوسط صغیر الطرفین نمایان
حالت انبساط و ضد این بنفرض را عینی نامند و مال طرفین خوانند و آنست که صغیر الوسط عظیم الطرفین نماید تا انبساط گویا
دوم موش را از طرف باریک با نیم متصل ساخته اند و این قسم را متن ذکر کرده و شرح نیز در قانون ضبط نموده بنا بر قلت وقوع
دی و حالت قلت وقوع وی آنست که سبب سیلی و ضد او احجار ضعیف قوتست و چون قوت ضعیف باشد کمتر است که شریار
در انقضای آن محسوس میشود با صایح اربع از دو طرف نبسط نماید و در وسط بر صغیر گذارد و بنا بر عجز اما بسط و وسط شریان در انقضای

که وی دو نبضه است یا یک نبضه بعضی بر آنند که دو نبضه است که بنا بر سرعت قرع ثانیه بیک نبضه توهم کرده اند و بعضی
این بعضی آنست که قرع مشعر بر تمام انبساط و چون در بنیاد و قرع محسوس است لا حرم باید که دو نبضه باشند زیرا که در
یک نبضه دو انبساط نباشد و قرشی گفته که این حجت مغالطه است چنانچه گفته آمد بعضی گفته که او یک نبضه است که
مختلف است در تقدم و تاخر و شیخ همین را اختیار کرده لیکن در یاسد که این اختلافی تقدم و تاخر و دو قرعین جز این
که باعتبار آخر شریانست و نکات در طول یعنی اکثر اجزای عرق تحت قرع میکنند بعضی دیگر از آخر شریان بعد مفاصل
آنها قاع میگردند و در یک نبضه دو قرع واقع میشوند و در بیان اسباب این نبض حقیقت و روشن تر و آنکه ویرای یک نبضه
میدانند احتیاج میکنند آنکه بر او نبضه زمان معتد به باید و حصول آنها درین قدر زمان قلیل که مطرقتی دو قرع میکنند
محالست و تجربه و اینها شیخ گفته در رد قول کسانی که آنرا دو نبضه میدانند لازم نیست که هر چهار وی دو قرع محسوس
شود و دو نبضه بود و انما بسو مغالطه زیرا که اگر چنین بود منقطع الانبساط عائد را نیز دو نبضه گفتن بجائز نیست و ما قاله
احمد و یس و دیگرانکه ویرا دو نبضه است و قتی را میبود که او نبضه میشد تمامه بیشتر منقبض میگشت پس باز نبضه میشد و اینجا
آن نیست و نمیتواند شد لما قلنا اتفاقا بلکه جائز است که گوییم عرق چون تحت نبضه میشود قرع میکند اصابع را بیشتر
و قتی که تمام میکند انبساط را محسوس میشود و از قرع دیگر اکنون اسباب نبض مذکور ذکر کنیم که بعضی علما درین
اسبب مختلف میباشد بدانند که وجهش و این را سبب یکی آنکه قوت قوی بود و جوشانید و آلت صلب پس و
نکند در کمال انبساط بلکه بغایت نرسیده منقطع شود و بیشتر باز قوت بنا بر است عا حاجت تمام نماید فعل خود را و حرکت
آرد و اجزای باقیه آخر شریان را تا تمام نماید انبساط را و در بعضی صورت نبض مطرقتی صلب قوی و سریع با و میتواند که بسط آخر
آلت از قوت بعد انقطاع نه از است عا حاجت بود بلکه بنا بر آن بشود که برسد شریان بکمال خود و در مقدار زیرا که از طبع
قوت شکمال فعال است اگر عاقلی نبود دوم آنکه قوت ضعیف باشد پس اگر چنانکه نرم بود نبض نشوید کیبارگی بنا بر ضعف
فاصل یعنی قوت بلکه بر استراحت عارض شود و بر آن بعد از تمام نماید بسط را و درین تقدیر بسیار نبض ضعیف و سوم
آنکه اتفاق افتد قوت را شاعلی که مانع کمال انبساط بود چنانچه عارض میشود عند فرغ مغرطه انتباه از کلام بعضی علما عظام
چنان مستها میشود که دو قرعین عام با و مطرقتی خاضع بر آن قرشی و جز آن نوشته اند که عام که دزدی قرعین هر دو
مساکو بودند با یکی عظم بود و دیگر صغر و در تقدیر هر دو گاهی اسرع و گاهی یکی اسرع و یکی ابطاء و در احتلاط این وجه
انواع وی قرعین میشود و اگر نبض ثالث قرع را که در غایت نه است وجود او نیز باین وجه منقسم سازند همه انواع نیست
و صفت خواهد شد و گذشته که در مطرقتی شرط است که قوت ثانی او نسبت سابق ضعیف میبود پس و نوعی بود از جنس قرعین

حاصل آنکه مطرقی را دو مرتبه گفتن بر او و عقین را علی الاطلاق مطرقی گفتن غیر جائز اکنون ذکر کنیم لواحقات نبض را
 اجمالاً بچند فائده فائده در بیان نبض مرد و زن بدانند که نبض مرد قیاس بر آن قویتر و عظیم با و بطبی تر و متفاوت بود
 فائده در نبض اسنان بدانند که نبض کودک قیاس بر نبض بالغ سیرج بود و متواتر و در عظیم معتدل اما نظر بحال صاحب عظیم باشد
 و نبض بالغان قویتر از سابق بود و هر چون جوانی رسند قویتر میشوند و اگر عظیم شود سخت عظیم بود و نبض کهن قیاس بر جوان
 صغیر و بطبی بود و در عظم و قوت میانه و نبض شیخ ضعیف و متفاوت بود و این فائده در نبض مزاجها آنجا که مزاج طبعی گرم
 بود و فاعل قوی و آلت نرم نبض قوی با و عظیم و آنجا که گرمی مزاج طبعی بود و هر چند که طبعی قوی تر بود قوت نبض
 ضعیف تر باشد چنانچه در کما حق و در جوانان شهودست و نبض مزاج سرد یا صغیر تر باشد یا متفاوت یا بطبی باز فائده حجت
 و محاسبه و نرمی آلت نبض مزاج گرم یا موی بود یا غریض و نبض مزاج خشک اکثر قوتها دقیق شهاب و صلب و گوشت
 قوی بود و حجتا شدیده و در عقین شهاب یا مرعش و باید دانست بسیار که مزاج نصف بدن و طول گرم باشد و نصف
 دیگر سرد و نبض نصف محروم چون نبض محروم بود و نبض نصف مبر و همچون نبض مبر و فائده در نبض هنر دل و سین
 نبض الاثر قیاس نبض فربه عظیم و بطبی شد و نبض فربه قیاس نبض لا غصیر و سیرج با و اگر فربهی از گوشت بود و قوت
 بیشتر باشد و اگر از شحم باشد بر خلاف آن فائده در نبض جلی نبض حامله و عظم و سرعت و تواتر زیاد اذان بود که قبل از
 حمل بوده با و اندر قوت بیفزاید و لکها دیگر با نماند و احیای که از انقل حمل پدید آید فائده در تغذیات نبض حسب احوال مزاج
 و بلاد نبض در ریح معتدل شهاب جمیع باب و در قوت افزون بود و در شهرها معتدل همچنین با و در صغیر سیرج و متواتر و صغیر و
 ضعیف با و در شهرهای گرم بهر دور و خریف با و ضعیف مائل و در شهرهای مختلف الهواء که لک و در شتاب متفاوت باشد
 بطبی یا صغیر لیکن نبض محرومیان در سرما قویتر شود و در شهرهای سرد شود فائده در نبض نوم و فقط در اول خواب نبض
 صغیر و ضعیف باشد و مع ذلک متفاوت بود یا بطبی و بعد از هم طعام و بروز زمانی در خواب عظیم و قوی میگردد و در آخر خواب
 معتدل المقدار عظیم و قوی بطبی میشود و چون در خواب فراط رو و بصغیر و ضعیفی و تفاوت و بطو باز گردد و هرگاه کسی در خواب
 شود و معده و عروق او خالی از غذا باشند صغر و تفاوت و بطو و نبض بیفزاید با جمله احکام نبض و خواب مختلف شبها و در بیداری
 بدستور زیرا که هنگام بیداری نوم طبعی با نخست عظیم و سیرج با پس بطبی خود باز گردد و آنرا که ناگاه بیدار کنند و ترسانند
 نبض و صغیر با پس عظیم و سیرج و مختلف و مرعش گردد پس اگر ترس حقیقی ثابت است نبض تا دیر بر حالت بماند و الا
 زود تغییر شود و بحال آید فائده در نبض ریاضت هرگاه ریاضت معتدل باشد نبض بندریج قوی تر و عظیم تر میشود و در
 آخر ریاضت سیرج و متواتر شود و چون ریاضت فزون از اعتدال شود صغیر و ضعیف گردد و اگر قوت سخت قوی باشد

سریع گردد و هرگاه دریا با فراطعام رسد دومی گردد یا غلبه فائده و نبض طعام و شراب و آب و مراد از شراب در اینجا
خمرست باید دانست طعام که باعث حال خورده شود نبض در ارج عظیم و قوی و سریع و متواتر شود و بسیار خورده شود نبض در مختلف
و بی نظام سازد و اگر بسیار کم خورده شود و مائل بقوت و عظم و بر سرعت نماید و قوتش دیرماند و اگر گاه گاه گرم باشد مزاج اصلی نیز
گرم شود سوء المزاج گرم تولد کند و بسبب سوء المزاج قوت ضعیف شود و نبض نیز ضعیف و سریع و متواتر گردد و اگر
مزاج اصلی سرد باشد و طعام گرم باشد با مزاج بسازد و نبض عظیم و قوی شود و همچنین اگر صاحب مزاج
سرد چیز سرد خورده سوء المزاج سرد پیدا آید و قوت بضیع گراید و بدان سبب نبض ضعیف و بطی و متفاو
گردد اما شراب اگر کم بسیار شراب شود نبض بدان سبب مختلف و بی نظام گردد لیکن باختلاف و بی نظامی
کثرت طعام نرسد زیرا که شراب لطیف و ضعیف باشد اما شراب سرد بالفعل خواه بعل سرد شده باشد خواه بهر
هوائی زمستان حکم وی چون حکم غذای سرد است و تغییر نبض از وی حسب مزاج اصلی باشد چنانچه گذشت غایت آنکه هرگاه
در تن گرم شود آن تغییر نیماند و شراب حار بالفعل خواه از سخونت هوا تا بستن گرم شده باشد خواه با تش حرارت
آن از حرارت غریبی بسبب نباشد و حکم وی چون حکم غذای گرم بود و تغییر نبض از حسب مزاج اصلی باشد چنانچه گفته
بود شراب بهر آنکه زود گوار است تغییر و نبض زود میکنند اما آب مرغوب بنا بر آنکه غذا را مددگار است و مبدق و منفذ بحاری
حقیقه فعل وی از باطن همچون فعل شراب با درین امور و بنا بر آنکه تن را گرم کند چنانچه از وی نیز افزون نمیکرد و از آنست که
نبض اگر چه از آب نوشیده معتدل المقدار قوی میگردد اما سریع عظیم متواتر نمیشود و حکم کثرت و قلت و همچون حکم قلت کثرت
طعام فائده و نبض کسی که غسل کند یا آب گرم یا سرد اگر آب گرم استعمال کند خاصه در حمام نبض عظیم شود و قوی و بین
بعده سریع گردد یا متواتر و اگر در حمام دیر نشیند حرارت تجلیل رود و نبض ضعیف و بطی متفاو میگردد و اگر آب سرد استعمال
کنند و سرد بقرین سرد نبض صغیر و متفاو گردد و اگر ظاهر تن سرد شود حرارت در باطن جمع گردد و نبض قوی و عظیم و سریع شود و آب
معدنها آنچه خشک کننده است چون شی و راجی نبض را صلب کند و آنچه گرم کننده است چون کبریتی نبض را میر کند فائده و نبض
او جاع بماند که تغییر و نبض بسبب یا از شدت درد بود یا از اطالت مدت در یا بنا بر شدت درد یا بعضا شریقه اما چون درد آغاز
کند هنوز کمتر باشد نبض قوی و سریع و متواتر شود و بشرطیکه وجع و ظاهر بود اما اگر در باطن باشد اندر ابتدا ضعیف
میکند نبض را و هرگاه وجع صعب نبض را ضعیف کند و صغیر و متواتر و میرد و هرچون که مدت وجع افزونتر گردد تغییر نبض قویتر
و بیشتر باشد و قوی که در دهن صعب است و قوت قسط گردد و نبض غلی شود فائده و نبض او رام و تغییر و نبض را دو گونه باشد
یکی آنکه ورم شریان تمام بدن را متغیر سازد و این ورم از سه حال خارج نباشد یا آنکه ورم حار و عظیم بود یا در عضو ضعیف

باشد و حقیقاً احداث کند یا آنکه نه عظیم بوده و عضو شریف باشد اما شدید الوجود باشد که درین هر سه وجه نبض تمام بدن تغییر
 میگرد و دوم آنکه درم تغییر نکند مگر نبض عضو متورم لا و این درم سخت عظیم نباشد و از اعضای شریف دور شود و تب
 نیارد و بی وجه شدیدا و اینچنین درم در عضو متورم هم آنزمان مغیر نبض میگرد که بشریان متصل باشد و آسیب او بشریان
 مجاور میرساند که چه اگر درم بطرفی بود و شریان را از وی گردانی نرسد شریان آن عضو متورم هم بحال خود میباشد و
 تغییر در آن راه نییابد اکنون بدانند که تغییر نبض از درم پنجگونه باشد یکی آنکه در هر نوعی از انواع درم تغییر بحال دیگر بود
 دوم درم در هر وقتی نشان دیگر باشد سوم باعتبار مقدار درم نشانهای دیگر باشد چهارم آنکه حسب هر عضو متورم
 علامات مختلف باشد پنجم آنکه بسبب طبع و حسب اعضا متورم آثار متنوعه بود چنانچه گفته میشود اما تغییر که حسب انواع
 درم بود چنان باشد که اگر درم حار بود نبض نشاری و مرتش و سریع و متواتر باشد و هر چه صلب تر گردد انتشاریت ظاهر تر
 شود و اگر درم لین بود نبض موجی شود و اگر بار بود نبض متفاو و بطی باشد و هرگاه خراج نخیه شود نبض از انتشاریت
 بگرد و موجی شود و اختلاف در آن ظاهر تر گردد و بسیار باشد که سرعت و تواتر کمتر گردد و جهت سکون است اما تغییر درم
 چنان باشد که در ابتدا درم گرم نبض عظیم تر و قویتر و سریعتر و متواتر تر باشد چنانکه در ابتدا اوجاع و در اینجا نیز از او را
 ظاهر میمقصودست و در وقت تندی او در عظم قوت و تواتر و صلا و سرعت و ارتقا و بیفزاید و چون نهایت صلا
 و ارتقا و قوتی گردد و سرعت و تواتر فروتر شود و هرگاه سرد درم دراز شود و درم سخت گردد نبض صلب و دقیق و سریع و ضعیف
 و متواتر شود پس اگر درازی مدت فروتر گردد و سرعت زایل شود و غلی گردد و هرگاه ورم نخیه شود و بکشد و علت بقصا
 افتد قوی تر شود بنا بر استرجاع قوت اما تغییر که بمقدار درم بود چنان باشد که اگر آماس عظیم باشد با اعراض نیز تمام
 افزونتر باشد اگر کوچک باشد با اعراض هم کمتر باشد اما تغییر حسب چنان باشد که اگر درم در عضو صلب بود چون مده و زرق
 و قولون و مثانه و غشاکه اندر پهلوی پوشیده است و جز آن نبض صلب تر و انتشاری تر باشد و اگر درم در عضوی بود که آورده
 و شریان در آن بسیار باشد نبض عظیم و مختلف شد و اگر اندر عضو شریانی بسیار تر باشد چون ریه و طحال نبض عظیم تر و
 مختلف تر باشد و اگر آورده بسیار تر بود چون جگر عظمی اختلافی چندان باشد اما تغییر طبعیت و حسب عضو چنان باشد که اگر درم در حجاب مجده
 بود نبض مانند نبض دنا غشیه و صلا تشنج باشد هر آنکه چون طبعیت حجاب مانند طبعیت خصیت و مده غشیه بدین سبب
 هر دو حساس تر اند و از در بیشتر آگاهی بینا و اگر درم در ریه باشد نبض همچون نبض صفاق باشد زیرا که همچنانکه در
 خناق صول هوا بقلب متعسر میشود و درم ریه متعسر گردد و اگر درم در جگر بود نبض همچون نبض خدانند و بول باشد زیرا که جگر و
 کبد کیلوس غذا نتواند کرد و تاجز و بد نشود پس بول پیدا میآید و انتشار صول غذا را میآید و نبض اعراض نفسانی

و آن فرج و غم و خوف و غضب مانند آن اما نبض در فرج و شادی عظیم و متفاو بود و در غم و ضعف و متفاو و یا بطبی و
در خوف و ترس تا گاهی سیرج و مترعش و مختلف و مضطرب در غیر ناگهانی صغیر و ضعیف و در غم و خشم عظیم و سیرج و مترع
و در بیخا نبض مختلف بود و در وقتیکه غضب یا خوف و خجل و مرکب یا اجتهت تسکین غضب تکلف کند در نبض متفاو مختلف بسیار
و در لذت نبض عظیم باشد مگر عظم نبض دو گونه ایی حقیقه دوم غیر حقیقه آنکه غرق بسط شود و در اقطار ثلثه فرو و متر
محسوس گردد و عام است که بسط او از فعل قوت محرکه بود که شریان را از مقدر طبیعی و بغیر اید یا از توجه روح کثیر
بود که تحریک نفس از شریان میل بظاهر نماید و غیر حقیقه آنکه باعتبار حس عظیم نماید و فی الحقیقه نباشد و اینچنان بود که شریان
بتمامه مرتفع شود و بسبب سبب حرکت روح بخارج و بدانسیب اکثر اجزا عرق محسوس گردند و گمان افتد که عظیم است و نبض
زیرا که این ارتفاع در عرق من حیث اتواتر است باعتبار گذشت که عظم را تسلع فضا عرق زیاده از آنچه بود شریست پس آنکه
انبساط همین است حاصل کلام آنکه قوی گفته که نبض عظیم که از عوارض نفسانی و جزو آن می افتد یا از جنس غیر حقیقه است
یا از نوع ثانی حقیقه اما از نوع اول حقیقه ممکن است زیرا که نزد قوت بسط شریان نبض می کند مگر هر آنکه برساند او را
طبیعی و او پس مکان ندارد که از مقدر طبیعی تعدی کند بواسطه قوت بی حقوق امر از زیر آنکه نبض مفصل بدان میشود که مطلوب
بالطبع مترع شود و هو محال فایده در نبض امراض اندر سیرام گرم صغیر و ضعیف و فشرده باشد و صلب بود و باصلابت متوج کند و
هرگاه تب گرم شود عظیم و سیرج و متواتر گردد و با عظم و صغر مترعش و مختلف باشد و در سیرام سرد و متفاوت و بطبی با موجی و صدراع
سیرج و متواتر گردد و در صدراع سرد و متفاوت و بطبی باشد و در جنون صلب صغیر باشد و نخست سیرج و قوی با پس صلب و
صغیر و ضعیف میشود و در عشق نامنظم باشد و هرگاه عاشق محبوب بیند یا نام او شنود یا او را از نبض وی عظیم و معتدل گردد
و در رقوه تدوی صلب با و در آستر خاستفا و در فاج موجی و ضعیف و متفاوت و بطبی و اگر قوت ضعیف باشد نبض ضعیف نا
تنظم بود و در صرع آنجا که ماده بلغمی با متفاوت و بطبی و آنجا که ماده سودا و بود صلب صغیر با و در سیکته موجی باشد و در
احایوم عظیم و متواتر باشد و اگر مختلف گردد تنظم باشد پس اگر نامتنظم گردد حایوم نباشد و در حایف اول نوبت مخفض و
صغیر و سیرج و مختلف باشد و در میان تب عظیم و قوی و در غلبه نخست ضعیف و صغیر و متفاو باشد پس عظیم شود و در غلبه غیر خا
ضعیف و صغیر و مختلف باشد و در میان تب عظیم شود لیکن عظیم خالصه نرسد و در شرط الغلبه نخست مختلف و مخفض باشد و در میان تب
بعظم میل کند و در حایف نخست مخفض و صغیر و ضعیف و متفاوت با پس متواتر گردد و مختلف و در مطبقة دموی
خفیه و نرم و عظیم و قوی باشد با عظم سیرج بود و اگر خون غلبه باشد عظیم و سیرج و مختلف بود و در ریح اگر ماده بلغمی بود نرم
و بلی باشد و اگر صفراوی بود سیرج و متواتر باشد و اگر دموی بود عظیم و لین باشد و اگر سودا و بود صلب باشد و صغیر

این همه گفته شد از دلالتها مذکور من حیث الامراض نظر بذات المرض است قطع نظر از لواحقات آن و الاضداد اعتباراً
 اکثر است و گرنه در بعض امور بسیار باشد که آثار تخلف کند از آنچه مسطور شده است به از اجناسی من قبیل مکر الاجتماع
 اند اکثر آنها در ضمن فوائد ذکر شدند اکنون بدانند جنسی که با جنس ضدیت دارد بسیط باشد یا مرکب اجتماع او در یک جنبه است
 مگر آنکه من حیث الاجزاء مختلف بود مثلاً بنض واحد که سریع باشد بطبیعی هم با عظم بود و صغیر هم متنوع است مگر آنکه اختلاف در
 اجزاء عروق بود که در فیوض امکان دارد بل تیره الوجود است که در یک جنبه بعض اجزاء سریع یا عظیم محسوسند بعض دیگر بطبیعی
 صغیر چنانچه در جنس مختلف و غیر مفصل گفته شده چون بحث بنض در غایت غرض بود وجه تمام در بسط کلام نمودیم تا
 طالبان را اطلاع بر اسرار این کما حق مستحصل باشد انشاء الله تعالی تعلیم ثانی و در بیان تفصیل باید که هرگاه
 مؤلف فایده شده از بحث بنض شروع کرد در بیان بول و آنرا تفسیر گویند بهر آنکه احوال بدن را بطبیعی ظاهر میکنند
 و دلیل خواننده زیرا که بیان میکنند احوال بدن را و آنرا قاروره نامند مجازاً بنا بر آنکه قاروره را گویند و چون بول در
 شیشه عرض میکنند بر طبیب حال را با سم محل سخی ساخته اند و در اینجا نخست چنانچه معرفت آن ضروریست ذکر کنیم
 پس ترجمه عبارت متن پردازیم پوشیده نماند از آن ضروریات یکی آنست که بدانند که بول چه طور در ظرف بگیرند چه مقدار
 بگیرند و چه چنان نگه دارند دوم آنکه بول کدام وقت اعتبار دارد و سوم آنکه از تناول مغذیات بول مباحثت اعمال مغذیه را
 بود و مغیر بول چیست چهارم آنکه در قاروره بول چه وضع نگاه کنند و آنرا چه پنج بدانند پنجم آنکه بول انسان را از دیگر
 اشیا که بدان اشتباه دارند و طبیب بدان می آزمایند بشناسد ششم آنکه بول از چه چیز در احوال کدام عضو نشانه میدهند و
 سببش چیست هفتم آنکه بر بول صبیان اعتماد نیست و از بول چند چیز باید بحث و این هفت را بهفت فایده بیان کنیم فایده
 در آنکه طرف چگونه باید و تخیل منه بداند که شیشه بول باید که از آن بگیرند بود یا از بلور سپید و بزرگ و صاف و شیشه شکل مثانه
 باشد و نفع بزرگی و آنست تا بول به تمامه بگنجند اگر بعضی بول بعضی را باعتبار آن نشاید زیرا که هر جزویش از موضوعی است
 متکلیف شده پس بالضرورة وجود همه آنچه در مثانه بود شیشه لازم با و ایضا استدلال مقدار بول و بعض امور ضروری شود پس
 اجتماع تمامی بول لازم باشد فایده صفا و پاکیزگی ظاهر است تا هیچ چیز محتجب نماند و ثمره بر شکل مثانه بنوش آنست تا هم چنانکه در مثانه
 بود اینجا هم همان و تیره بایستد و نیز در جزو از اجزای هیچ وجه تبدیل نیفتد لهذا گفته اند که حجم شیشه بنوعی باید که تمام بول
 در آن گنجد و حرکتش را محال بود که آنکه گنجا نشود و ایضا آنقدر کلان باشد که همه بول درین نشیند بلکه معتدل المقدار باید تا بول در آن
 شکل کردی تواند گرفت که مراد از شیشه بر شکل مثانه نیست و نیز باید که در شیشه فرونی باشد که این شیشه با تفریق اجزاء بول موجب
 اجتماع میگردد و بلکه وسط و هموار باشد تا بول به تمامه محال و در یک محل مجتمع بود و چون شیشه کلام باید تا آنست در آن نهاده بول کشته

و اگر در ظرفی دیگر بول کنند پس آنرا در شیشه اندازند باید که آن ظرف پاکیزه باشد تا از شائبه اختلاف مصنوع بود و چون بول را در شیشه کنند باید که از هوا و باد گرم و سرد و از آفتاب محفوظ دارند و در بردن چنانند که بسیار خجسته نباشد و تغییر نشود و فائده در بیان آنکه بول کدام وقت معتبرست بدانکه بول وقتی گیرند که آدمی از خواب بیدار شود و هنوز طعام و آب نخورده باشد و قبل از آن پیش از این چیزیکه میخورد بول بود و گفته اند شیشه شام و کسانیکه شب بیدار باشند و شب طعام نخورند و در روز بخوابند و ترک غذا نمایند وقت شام و صبح آنها حکم صبح دارد یعنی بول آنان شام باید گرفت و باید بخورد و اینک گفته شد در حق معنایست آنکه غیر معنایست روز و ترک طعام و آب کند که بول صائین اعتبار را نشاناید مگر وقتی که صوم معتاد شود فائده در ذکر اشیا دیگر که میخورد بول اندک و اگر چه بول آن بدانکه از تناول بقول تر بول سبز شود و از زعفران و نیار شنبه زرد یا سبز و از مری سیاه و از شراب بلبل و بهانه شراب تنگ شود و بوقوامش نیز گراید و از اختضاب حاد و اکثره حیرت میزند خصوصاً نازک نان لیکن مستور نماید که بول مذکور قلیل الاشراف شیب و لازم نیست که غلیظ بود بخلاف صبح بول که از خون بود که وی غلب غلیظ میباشد و از صوم و سهر و تعب و جوع و غصه و تداخ جات بول در اکثر روز بشود یا سبز و بسیار باشد که بعد سهر بول سپید شود یا نسبت بدانکه بود کم رنگ گشت بنا بر آنکه حرارت از بیاض مفرط تحلیل میرود و تحلیل حرارت علت عدم صبح یا نقصان و میگردد اما حقیقت آنست که در میان شب سهر آنکه غذا با اسطه سهر خرم نیک نیاید و بنا بر عدم نفیج اجزاء غلیظ در بول مخرج می آید و کدر بسیار از پس بد که طیب از پیغنی خور و آب تا ابیاض بول مذکور را بر خفت مرض حمل نماید و از مخالط محفوظ ماند و از جمیع بول گرم شود و چرب نماید و در وقت تقطیع سیم بر شکل رشته پدید آید خواه قلع با انزال بود یا بی انزال از قی و اسهال امثال آن نیز تغییر می شود و تغییرات مختلف مکنالا و از تقه تناول غذا و آب که قریباً العهد بود بول قلیل الصبغ میباشد یعنی چون غذا بخورند و هنوز فصل معتدله نگذشته که بول کند صبح در آن نماید بر آنکه انصباع در ما وقتی میشود که غذا تجلیل نخلط شود و مراد از این بولست که ازین غذا حاصل میچد اگر بول از غذا نخستین که خورده بود و بعد بر آن گذشته در مثانه حاصل شده باشد و بعد مثلاً غذا خور پس از ساعتی بول مذکور ازین محل خارج با و با اتفاق افتد که مرض را بود و از تناول طعام بیاض بول ظاهر گردد و بطل مخالط شود که مرض خفت یافته پس باید که این امور تمام مد نظر دارد تا مصنوع با و اقل مقدار فصل که در اخذ بول تقه تناول غذا باید و از ده سانسست یعنی چهارپاس لهذا گفته اند چه چیکه بول بگیرند غذا بخورند و گوشت نیز نخسند پس اگر شخصی غایت خور و نازد از چند روز پیشتر ترک عادت کند و یکپاس زمانه مثلاً غذا بخورده باشد و بعد قاروره بنماید تا استدلال بدلیل آید و امر بر ترک عادت چند روز بیشتر از آنست که ترک عادت فوراً نیز نمیشود و لا محاله فائده در بیان آنکه قاروره را چه و چه نماید و از آن چگونگی در آن بول گیرند پس مخرج و رجه مد از اعتبار سابق میشود بدانکه قاروره باید که قاروره بول را در دست چپ

بگیرد و احرام الايمن و از سایه خود دور دارد و لباس که پوشیده با چنان نشود که عکس بران افتد و تغییر نکند و آنرا در روشنائی روز
باید دیدنی آنکه شعل آفتاب بر او افتد هر آنکه قادر و در آفتاب باشد بسبب صفا آفتاب و صفا شیشه در بول بر مانند می نماید و
قبل از آنکه در نگاه کند طبیعت را متمکن از زمانه و وقت نظر بول در حرکت جنبش نبود و نقل و شوریده نشده با و باید دانست
که بعدش عتس اعتماد بول نیمه اندر آنکه لون او متغیر میشود و نقل او میگذارد اگر وقت گریا بود یا نه یا ده کشف میگردد اگر
وقت سرما باشد و گذر کند منعدم میشود از اطالت زمان بواسطه انحلال ریح و در اکثر اجزا غلیظه حتر به بسبب بیابان
راست میشود و آب صرف بر بول با میماند از اینجا است که بول را اگر در بیدارند بالا وی برین تر میماند و برین که در خوابان بولیکم
فرا بر آمده باشد این نیز اعتماد نیست زمانی اندک بدارند تا نقل و جدا شود یعنی رسوب از انبساط متمیز گردد پس عرض کنند که این
طبیعی است گفته اند که یک ساعت معتدل باید نه تا رسوب کند پس نباید و آنچه بول علی گفته که پس از یک ساعت تمام رنگ توام آب گردد
و اعتماد در انباشت بخیل که مراد از آن ساعت طویل و کوچکی با خصوص در ایام شدید الحار است یا شدید البروده با چنانکه فصل هر وقت
حکم دارد آنقدر باید داشت که رسوب پیدا آید پس بلا تمهل باید نمود و پس شش عتس اگر فصل معتدل بود تغییر تمام در بول می افتد
با اتفاق و قطا اعتبار میشود و قاعده در بیان آنکه بول انسان از دیگر مشبهات بشناسد معرفت این طبیب را بفهمد و در بیان
ظاهر خدات و پوشیده مانند آنچه و بر این بول انسان ششابه افتد دو گونه است یکی آشیای سیاه بود چون بول و سکنجبین
و آب زعفران و مری و آب کاهه ماالتین یعنی آبی که کاه در و تر کرده باشد و جز آن هر چه بل متلون با و فرق کلی
بول و درین اشیا آنست که خاصه بولست که چون نزدیک تر آید غلیظه تر نماید و چون دور تر برزند صفا تر شود و بخلاف
و دیگر اشیا که در نزدیکی صاف میمانند و از دور غلیظه و مع ذلک زمره سکنجبین و ما عسل است که هرگاه شیشه بالا دارند درین
مانند عسل بودگی بنمایند و در میان شیشه همچون آب چیر پیدا آید و انضا زبد دریا و آل زردی و خاصه آب کاهه است که نقل و
در یک جانب شیشه میبود و نقل بول در میان شیشه میماند و انضا هنگام جنبش حرکت که نقل آب کاهه را بنیاید و نیز در میان
شیشه همچون آب نماید که ایستاده و آنچه در بول مردم بود متحرک باشد و آنکه بول دیگر حیوانات بود فرق در بول انسان
و دیگر بولها وقتی معلوم میشود که صفت بولها حیوانات دانسته باشد و در اینجا صفت بول حیوانی چند که در شهرهای میوند
مردم میگرد و اگر چه بعضی بولها شدید الا شتبا به بول انسان اند و امتیاز بین آنها مشکلست لیکن اگر کسی امتحان کند
تفاوت البته پیدا میشود بدانکه بول خود در قاره غلیظه تر و سپید میماند گو یا حسن گذاشته است و بول دوا و اسپشاید
آنست لیکن قیتر از آن شیا و چنان بنمایند در خیال که نصف بالا و می صفا و نصف زیر و کدر و بول ستر زده با و اندکی با
و اندر میان چون بنج باز کرده چیر بنماید و کفک بنماید و بول که سپید پسته با و بزرودی گریه و قیچیل آدم بود لیکن قوام

باشد نفی وی چون روغن بود یا چون نفی روغن بود و هر چه نیکو غذا حیوان اجود بود بول آن صفی باشد و بول آن حیوان
 بد بود بول گو سپند و آدمی لیکن بقوام بلی نفی باوصافی تر از بول غنم بود فائده در بیان آنکه بول از کرم عضو نشینان میدهد
 و از چیز اجبار میکند پوشیده نماید که کیلوس در جگر مقعر جگر خون میشود و کسر از صفر او سودا که با خون متولد شده آنجا از
 خون تمیز میگردد لیکن آب که مشروب شده باشد با خون میماند تا قوام او تنگ شود و صحبت و در عروق ضیق بگردد و بجانب تحت
 کبد گراید پس در اینجا آب نیز کثیر المقدار از خون جدا گردد و برگردیده آید و در آب با خون باعضا و وجهت بتدریج و کوبیده
 است تا خون آبی که زائد از غذاست بجمع القهقری نموده باز پس میگرد و بجانب کرم و مثانه و قدر از راه مسام تخلیل میرود
 و بدین سبب بول مسین حال جگر و حال خلط که در جگر متولد میشود و شیب و کدک بواسطه نفوذ او باعضا و رجوع و از آنجا که
 منظر حال عروق و حال خلط عروق و حال عضو که از وی عبور کرده نرسید و از آنست که نزد اخضا بجا منصف می
 آید با تجمد دلیل از حال جگر و عروق و اخلاط اقوی و اظہر است و از حال امراض سینه و دماغ و اوجاع مفصل اخفی
 اضعف و از حال المعده و سپرز متصور فائده در بیان آنکه بول صیبا اعتماد نیست و از بول چه چیز باید جست بدانند که
 ببول کوکان از آن اعتماد نیست که طبع آنها بنا بر عدم افتد از رسوب از آب جدا نمیتواند کرد و بواسطه غلبه نیت و مغلوبیت
 صفرا صبح در بول اینان کمتر پیدا شود و طفل هر چه خردتر بود اعتبار ببول آن کمتر تا آنجا چون بعد فطام یکسال بگذرد و در
 باعتماد شود و بعد از سبوع یعنی چون هفت ساله شود توان بدان تنه لال کرد و اما دلایل که طبیب ببول جوید هفت جنس است یکی
 لون دوم قوام سوم صفا و کدک و چهارم سروب پنجم قلت و کثرت ششم رائحه هفتم زرد و سفید این هفت جنس چهار فصل بیان
 کرده اینجا پنج بیاید و آنکه رقت و غلظت و اخلاط در قوام اند و کدک و صفرا نیز در قوام داخل اند و فرق و غلیظ و کدر و رقیق
 و کمر و مبین گردد و بعضی طبایع قدیم جنس لمس طعم را نیز درین اجناس ضبوط ساخته اند لیکن شیخ و سایر متأخرین این دورا
 متروک ساخته اند و الا حسن فعلوه انتمیاه هرگاه جست بول شود بلا تمهل فارغ باید شد که جنس فضلات و تدافع بدان ضرر کشنده
 دارد و قرشی در شرح نوشته که بعضی از فقها بنا بر اشتغال منظره نادیر جنس بول کرده بودند از عانه و فخذ آنها بول بر
 آمده و آنها هلاک شدند همان روز و شخصی دیگر همچنان جنس کرده بود از قطن او بول برآمد از چپا و بعد تا دینی بزیست
 و هرگاه جست بول میشد نخست از قطن برآمد پس از حجرا معاد چون این حکایت غرابت داشت مسطور شده اکنون بحل
 متن بر دارم **فصل الثالث فی الوان البول** فصل سوم از مقاله چهارم ثابت در بیان رنگها بول
 و تحقیق الحال فیه عدم تناول شیء صلیغ و حبسته میشود و حال بدن در دلائل و نشانی که خورده باشد چیزی را لیکن و ملوثات
 و مغیرات بول مشروحا گفته شد و پوشیده نیست که بول در اکثر آب محض نمیباشد بلکه مختلط میبود از فضول خصوصاً

از فضول هفتم ثانی فضول مذکور آنچه غلیظ است متمیز میشود از آب و نه نشین میگرد و بنا بر غلبه ارضیت و آنچه نچنانست
و منفصل نمیشود از مائیت مختلط نمیند و در آن و بواسطه شدت امتزاج تمیز بینها محسوس نمیشود و جمله یک چیز بینما
و حسب لون خلط غالب تغیر در آب پدید می آید غایت آنکه لونیکه بران خلط منصفیج راست بنا بر اخلاط باب تنزل در آن
لازم است بعلت آنکه از مختلط و الوان که از ملونات ماکوله و مشروبه و جز آنکه غلیظ باشد حاشا میشود بیان یافته
و طبقات خمس درجات لون بول نخست و هفتم پنج بنا بر اصول لوانست اگر چه در فرع زائد اند مثلاً از ذق هم لونست
لیکن و نزد اطباء در حضرت معدود شده و کذا که دیگر لوان منشعب ازین پنج که از ترکیب رنگهای اصلی پدید آید بسیارست
و الوان مرکبه در آخر بیاید و آنچه گفته شد از پنج بولون طبقات مزبور و افاق قول شیخ و اکثر اطباءست اما مسیحی گفته
اصول لوان چهارست بر عدد اخلاط اربعه و اخضر از مرثبات و حشا ذخیره لهذا بول سبز را در مرکب شمرده با نجه چون
بتعمق نظر کنند زراع لفظیست زیرا که نزد شیخ مراد از اصل آنست که لونی باشد همچون جنس که در انواع الوان یافته
شود قطع نظر از آنکه لون مذکور مرکب بیاید و برین تقدیر بولون خضر اصل توان گفت زیرا که حضرت نیز در حاشا و در نزد
مسیحی اصل عبارتست از لون بسیط و شک نیست که در اینصورت بساطت الوان حسب اخلاط محصور بود و در چهار
ان المزاج لفظی لا غیر الصفره کی از ان پنج لون زرد و الحمره و دوم سرخی و الخضره و سوم سبز و السود چهارم
سیاهی و البیاض و پنجم سپید و هر واحد علیحدّه که بیاید و از همه بیشتر صفت را بیان کرد و در تقدیم و دووم
گفته اند یکی که لونی طبیعی بول نزد جمهور از بصیرت و آن قسمی از صفرتست پس نظر بقسم که طبیعتست بیان مقسم او اینج
باشد بر مقام دیگر که قسمی از ان طبیعی نیست دوم آنکه بول در اکثر اصفر میشود و اکثریت اصفر را بول راسه سبب یکی آنکه
مقرر شده که صفران سبب دیگر اخلاط بیشتر می آید و در بول بر آفاده حدوث و در بران بدستور و غرض از ان تنبیه و تحریک
و افعه است بر دفع فضول دوم آنکه معلوم شده که چون خون از جگر یا عضایم و صفرا در و غلیظ میشود جهت ترقیق و
تتفید و مائیت نیز جهت ترقیق مصفا خون میشود پس هرگاه خون غذا میگرد و مائیت باز پس می آید صفرای باقیم
نیز در ان مزوج می برآید و ظاهراًست که این حنی موجب صفرتست و اگر گویند همچنانکه صفرا میگرد و با مائیت سودا و
که مصفا خون اند نیز میگردند پس تخصیص بول بصفرت نباشد جوابش آنست که غریب گذشت که خلط اگر غلیظ
راست میشود و الا بنا بر شدت امتزاج بولون میگرد و ظاهراًست که صفرا سبک ترست و بدینسبب اخلاط او بیشتر پس
اولی تبلوین وی با سوم آنکه قرشی گفته که لون مجموع اخلاط سرخ است و چیزی سرخ که باب آمیزه صفرت از ان برود
بینا چنانچه در اثر ابهر مزوج باب مرثیت و گذشت که بول محض کتر شیا پس خلط فضول لازم با بول بالضر و اگر

اصفر بود بلکه لون دیگر غالب تر آید و وجه حرمت مجموع و اخلاط که قرشی گفته در آخر بحث بول گفته شود اما الصفرة
 غیر آنهاست اما رنگ زرد انواع و ششست التبی یکی از آن کاستی و شبهه درینجا یا آبست که گاه بخته و زرد شده
 در آن تر شده بازمانی شالسته که اکثر لون کاه در آن برآمده با و در نمانده یا نفس کاه مذکورست باجمه تبنی نویست
 مرکب از زردی سبک بیاض شفاف و تبین بکسر فوقانی و سکون موحده و لون کاه را گویند و سبب هضم و سبب تبنی
 در اکثر تبنی هضم است چون راس المغیرات فساد هضم بود و مؤلف بر همین اقتضا کرده و ما همه دلا و را بیان کنیم بدانکه
 تبنی را دو سبب دیگرست یکی قلت صفرا و دوم کثرت مائیت اما قلت صفرا از دو حال بیرون نیست یکی آنکه صفرا فی
 الحقیقه کم باشد بنا بر برود مزاج که مانع تولید صفراست یا بنا بر تناول غذیه غلیظه بارده که صفرا از آن کمتر متولد میگردد
 ثانی آنکه اگر چه صفرا در بدن بیشتر بود لیکن بموضع مائل شود و بدان سبب در بول کمتر آید و میلان صفرا بموضع عام است که
 با استفراغ مقرون باشد چنانچه در اسهال و قی صفراوی شهودست یا بی استفراغ باشد چنانچه در ابتداء اسهال و در دیگر
 امراض که صفرا در آن بظاهرا بعضوی و در تر از مجاری بول مائل میگردد و دومی میشود اما کثرت مائیت نیز از
 دو وجه خالی نیست یکی آنکه از امر بدنی افتد و نظیرش تبنیست بولست عند اخذ بلغم رقیق بسو خارج بول و عام که کم
 مذکور فی نفسیه رقیق بود یا از دو بان رقیق شده با دوم آنکه از امر غیر بدنی بود مثلاً و تبنیست بولست نزد بسیار شرب
 آب و فرق درین اثنایان کردن لازم آمد تا معلوم شود که علت چیست و تپنده نماند که تبنی اگر از کثرت مائیت بود
 بول کثیر المقدار حی آید پس آنچه از استبانار حی بود و در شرب آب کثیر باشد و لیست و آنچه از اخذ بلغم بود کثرت
 بول بی شرب آب و اشیا آید اگر گاه و شی و ایضا هر چه از بلغم باشد غلظت در آن لازم است اگر چه بلغم رقیق بود و اگر سبب
 تبنی قلت صفرا بود قلت بول و بر اضرو لیست پس آنچه از انصراف صفرا بود بعضو اول اشیا بران وجود ضرورتست
 در خصوص که ماده بدان رو نهاده پس اگر با استفراغ مقرون باشد و اسهال قی صفراوی نیز دلا میکند و تقدم الم در اشیا
 گواهی میدهد و آنچه از قلت صفرا بود فی الحقیقه قلت بول با قلت اشیا صفرا پس اشیا و در ذخیره مینویسد که تبنی دلیل
 آن میدی صفرا و حرار باشد و دلیل آنکه مزاج معتدلست و نه اما تفرد به ذلک الفاضل و الله سبحانه و العا لم و الا تزجی و نوع
 دوم از صفرت از تجسیت یعنی آنکه مشابه بود بصفت قشر ترنج رسیده و نویست مرکب از زردی و ما لانه یحیث من اختلاط
 الصفرا بالمائیه و زردی از زردی تبنیست و سبب حسرت حال هضم سبب از زردی نیکی حال هضم است و بدانکه
 نزد شیخ و مؤلف و دیگر اکثر سلف و خلف لون صحی دال بر هضم است و در صورت واجبست که بگویند مقدار صفرا که بمائیت
 مختلط شده واحد از تجسیت بیناید بر اعتدال واقع است و نزد بجاتی اند قدما چون جالینوس بر آن لون صحی آنست که

مابین اصفر مشع و احمر ناصع بود و ترین تقدیر واجبست که نزد اینان در اترجی مقدار اصفر اختلط کمتر از مقدار
 طبعی صحیح باشد از اینجاست که گفته اند اترجی ولاد دارد بر بردی کمتر از بردی طبعی و شیخ بر آنست که خلط اصفر چون بایست
 اگر معتدل المقدار است بول اترجی کند و اگر بیش از حد ناری و جز آنکه بعد و نیست نماید و اگر گسترست نبی سازد
 و سید گاه زردنی در حین این اقلین گفته که بول معتدل صحی حسب امر و استان مختلف میباشد و در امرض بارده و در استان
 بار و اترجی معتدل شب و در امرض حاره و در استان حار و نیکه مابین ناری و نارست معتدل بود و میگوئیم من بعد اذین که غلبه
 سید یا از اصفر مشع که در قول جالبینوس غیره واقعست ناری ازاده کرده و از احمر ناصع ناری و گرنه در قانون و مروج اف
 میرش که اصفر مشع ناری را گویند و احمر ناصع زعفرانی را بجهه مراد از بول صحی مابین اصفر مشع و احمر ناصع که در
 قول واقع شده نه آنست که مرتبه سابع میان زعفرانی است مختص بجا صحت زیرا که مقرر گشته که بعد از ناری زعفرانی
 و بینهما واسطه نیست چه اگر وجود البته سیمی مشید و ایضا مراتب بول صفت مخصوصه پیش با ضرورت بایگفت که
 تاویل کلام آنست که لون صحی نزد اینان لون نارست که پر قریب زعفرانی باشد و بعد که در بول صحی متلون باشد
 لون متوسط میشود از تقریر سید مرتفع میشود فافهم فائده در ذخیره نوشته که اترجی رقیق القوام و لیل نضج باشد
 و زوی قوام و لیل خامی پس حکم اترجی بر لحاظ قوام بول موقوف باشد و محمد بن زکریا میگوید که مریدم ام که در امرض حاره اول
 روز که تب آغاز بول اترجی بود و بعد از آن بماند بیمار پیش از روز چهارم بپاک شد و ازین مستفاد شود که اترجیت بول که نزد
 جمهور جمیع خصوص بجا صحت باشد نه آنکه در مرض نشان نیکی بود چه ظاهرست که هرگاه مرض حاد بود و مراد از آنست که بول
 در آن ناری یا زعفرانی باشد مثلا پس بیوقت که بول ننی یا اترجی شود لا محاله نشان میلان صفر بود و بعضی پیش از آن و الا
 و نوع سوم از صفت اشقرست و آن لون زرد مائل بر خضیت و سببه یا ده الحار و سبب نزد شیخ و اکثر قدما فرونی حرارت
 و مقرر شده که صفت چون شده شود و حمره میزند و حارست که اشقرت بول بنا بر کثرت اندفاع صفر بود و در بیانها باشد و اد
 صفت صفرای منفعه بود یعنی اگر چه صفر قدر معتدل منفع شود لیکن صفت او غالب تر باشد و این را بدو قسم
 بیان کنیم قسم اول در اشقرت که سببش کثرت اندفاع صفر بود و بول و ظاهرست که هرگاه صفر زیاد باشد آنکه احد است
 اترجیت نماید در بول گراید اشقرت بینماید و لا این قسم برتر از بدیهیت که نشان غلبه خلط حارچه اگر صفر غالب نمید
 بر روز در بول نمی نمود قسم دوم در اشقرت که سببش شدت لون صفر بود فقط یعنی صفر آن منفعه در بول باعتبار کیفیت متغیر
 باشد و باعتبار کمیت بجا بود و این دو گونه است یکی آنکه صفت او از مرتبه ماتحت ترقی کرده بر مرتبه اشقرت آورده
 باشد و پس دوم آنکه صفت صفر ازین مرتبه تجاوز کرده مرتبه اشقرت را ناریت و زعفرانیت رسیده باشد و اینها از اختلاف

بلغم رقیق قلیل المقدار شود و و آنرا از آن مرتبه فرود آید بهین مرتبه که شقرت باشد و هر چه کم بود این قسم نیز دلا بر حرارت
 زیرا که اشتداد لون صفرا در غالب امر از حرارت بسیار خواهد بود و چنانچه در صفر آختره یا غیر محرق بود چنانچه در مره صفرا
 و شدت صفرت را از حرارت مقید بغالب از آن کردیم که گاه بر سیل ندرت از احتلاط سودا و طبعی در صفر اشتدت در لون
 و می نیز میشود و بهر نام دیگر جدا و فرق درین دو قسم است که آنچه از کثرت اندفاع صفرا در بول بود اشتعال در آن نسبت بقسم
 ثانی کمتر باشد و آنچه از شدت لون بود در حال از قسم اول کثیر لا اشتعال میبود پس اگر سبب تنزل از مرتبه رنگین تر از
 چنانچه در نوع دوم قسم دوم کثرت اشتعال و نسبت بنوع اول قسم دوم افزونتر خواهد بود و به یفرق بین ما نامل تدبیرا اعتبار اگر
 گویند لازم نیست که سبب اشتقار از حرارت بود چه میتواند که علت او نقصان حرمت باشد و کجایم حکایت اما در غایت ندرت هر آنکه حرمت
 بول در اکثر از خون میبود هر گاه ماییت در آن آمیزد و نقصان در حرمت آن افکند لا محاله آنرا اشتراقی که لازم لون
 اشتقار نخواهد ماند و ایضا خون که در بول آید ظاهر است که خروج او بطبع نخواهد بود بلکه البته با هر غیر طبعی خواهد بود و چون
 چنین باشد در غایت کثیر المقدار و زیاده بر آن خواهد بود که اینجا شقرت کند زیرا که بهر شقرت حرمت قلیل مشروط شده فقی اینگونه
 سبب لون الا شقرت و اشتداد الصفرة و النارنجی و النار و الزعفرانی و نوع چهارم و پنجم و ششم از صفرت که ذکر نمود و کلوه
 منباید علی زیاده حرارة بالنسبة الى المرتبة التي قبلها هر واحد از این انواع باشد و لا میکند بر زیادتی حرارت بر مرتبه قبل
 و لیت یعنی حرارت ناری بیشتر از نارنجی است و حرارت زعفرانی زیاده بر ناری اما نارنجی لون نیست صفر که نسبت بهر مائلتر بحرمت
 و اشتراقت اما نارنجی نسبت بنارنجی مائلتر بحرمت لهذا دلا او بر حرارت قویتر از دلا نارنجی و آنرا صفر مشع یعنی زرد سر
 گویند و آن لون نیست مشابه با بیکه زعفران در آن سایه باشد و بهرین بناری را صفر زعفرانی نیز گویند چون شعاع
 مانند شعاع آتش بسیار مسخ شده و اما زعفرانی نسبت بنار مائلتر بحرمت میبود و لهذا دلا او قوی ترست بر حرارت
 از مادون خود و آن لون نیست مشابه بلون شحر زعفران و آنرا احمر ناصح نیز گویند زیرا که سرخی او خاص بسیار و آنچه گفته
 بهر شبنج و صفا کامل و قرشی است اما ابن ابی صادق و محمد بن زکریا بر آنند که حرارت صفر زعفرانی یعنی ناری بیشترست از
 حرارت احمر ناصح که سبب زعفرانیست دلیل اینها آنست که حرمت بول دلا دارد بر مخالطت چیز از خون و صفرت و دلا
 دارد بر مخالطت چیز از صفرا و شک نیست که صفر اگر مترل از خونست بهر آنکه اجزا هوا و ناری در و بیشترست نسبت
 بخون پس نایاب باید که کمتر از زعفران بود و هر گاه از ناریت بهر میل نماید حرارت او کمتر شود و جواب این توابعان شبنج
 چنان میدهند که حرارت خون لا محاله کمتر از حرارت صفراست اما لا نسلم که حرمت در زعفرانی بخالطت خون باشد
 بلکه حرمت وی از شدت لون صفراست و دلیل برین آورده اند که حرمت خون قانیت میزند البته و بهرینست که حرمت

زیرا که گاهی حرمت در بول از ضعف کبد کایه میشود و گاهی از امراض باردیگر میسر میشود چنانچه هر یک از اینها در حین حرمت بول لعل غلبه
 خون علی الاطلاق بنما و همچنان که گاه باشد که دلالت صهب بر حرارت خون فروتر از دلالت آنچنانچه جدوی باشد پیش نیست دلالت نیز
 مطلق نبود و در قیاس افراد امر با فرد صفر علال لوان از جواهر ذکر شود معلوم نمایند که حرارت در جمیع طبقات حرمت تبیین و از حیث فروتر
 بر آنکه در جمیع طبقات حرمت تجاوازا اعتدالست چنانچه گشت که صفت آن در صفر نیست اما بنا بر آنکه و اما در صفر کمتر است هر آنکه حرارت
 در این نوع صفت قیاس انواع حرمت لاحاله بیشتر بنا بر آنکه این هر از صفر حاد میشود صفر اگر کمتر از خونست اما بنحای اصناف
 احمر با اشقر مختلفا لا حوالا چه صهب اگر از صفر باشد پس حرارت در آن قویتر از اشقر بود و اگر خون باشد با طاهر است که حرارت بر بود حرارت
 اشقر و در اینجا ایراد کرده اند که حرارت در صفر بیشتر از خونست بلا شک ثابت شده که اشقر از صفر است صهب که از خون است چنانچه
 اشقر بر او بر او است که خون اگر چه نسبت بصفر اقل است اما حرارت او لیکن چون مخرج نیست که طبع او واجب میکند
 بیشتر است بحسب قیاس صفر که در اشقر بسیار است حرارت خون کثیر با حرارت صفر اقل است ممکن الیکاف بود اما و در و حرارت قدری از قوی حرارت
 بسیار نیست پس حرارت خون درینها فروتر است نسبت به صهب و گوشت که حرارت خون است صهب با حرارت صفر اشقر متکافوست پس حرارت
 خون در و در قانی لاحاله قویتر از اشقر بود و در میان که در و از سودا و غلظت اشقر نمی شود و از تلغم نیز بعید است و چنین نیست که مشکون
 از خون غلیظ تر از آنکه صهب و بکینه اما قانی بیشتر از خون با غلظت اشقر نیز نسبت بخون محدث الصهبه فروتر است و گاهی
 سودا بقا لطیفه که غلظت بود با صفر امتولد میگردد اما احمر اقم اگر از خون با حرارت و از اشقر فروتر است هر آنکه خون در و
 بیشتر از سایر اصناف حرمت و اگر از سودا تلغم غرضش ظاهر است که حرارت اشقر بیشتر از اقم بود و اگر از صفر با غلبه حرارت و بر سر
 بهر نسبت لیکن حصول اقم از صفر ناو با و مشکون و از سودا و تلغم غرضش بیشتر از صنف جرم بود فایده و تشریح قانون نوشت
 است که سودا و تلغم غرضش جرمین نیست که از خون یا مشکون دیگر دو وجود و از صفر بیشتر است بدینکه طبع حرمت و خونیکه موجب است
 رقیق بسیار است چنانکه اکثر الاشراف میبود و لا آن بر حرارت قویتر است و این سخن قولی است که مشعر بر قلت دلالت صهب غلبه خونست اما
 اندر و هر آنکه حرارت را غلبه خون کار نیست پس دلالت او بر قلت غلبه خون مع دلالتی بر کثرت حرارت صفر امتنع بنا و همین جواب
 در اقم که گفته اند دلالتی بر حرارت نیست یعنی اگر چه غلبه خون دلالت میکند بر شبنم از دیگر طبقات احمر لیکن چون و چون خون
 غلیظ است حرارت بیشتر دارد اگر اقم آن قسم بود که تلغم یا سودا حاد شود دلالت او بر قلت حرارت با تلوا و ملر است یا آنکه خون بدانند که
 است احمر بول دو گونه آبنی و غیره بنی آنست که در طوبت محموده بینی در بول آمیزد و مفصل گفته آید و غیره بنی آنکه از خضاب
 یا از تناول حرارت بول از میان اعمال که موجب نمی بول میشود پدید آید این در این فصل گذشت اما بنحیستیم بی آنکه بول و با طبع
 سرخ بود و آن خونست و هم آنکه حرمت در آن فرض شود خواه شد و حرمت بصفت با خواه بود از کم و اجتماع و اختراق آنچنانکه سرخی در آن

موقوف بر عفونت بودیم زیرا که بلغم چون عفون میشود کاسه و میسند و در بول قلند و حرمت از بلغم عفون بنا بر آنست که بلغم
بلاطج و غیر اللوئست از این طبعی تولد حرمت کمتر باشد و هرگاه از بلغم عفون که با حرارت است لون احمق مستحب با از بلغم غیر عفون صلاحت حرمت
نموده اند اما آنچه سرخی در آن بر عفونت موقوف نبود بلکه موقوف بود بر سبب دیگر و هر چه چون تر اکم و جملع و ما آن و صفه است از یک صفا
چون مکرر شود و کثافت که در بول اسنخ بسیار و بلکه سیاه چنانچه در یرقان مزیت و ثابت شده که ماده رطبه صفر چنان کثافت گردد
قلند مغفون و بصیر در اسنخ مینمایند پس اگر شد یا کثافت بود سیاه خمسون میگردد و سوم آنکه ماده حمرة اگر خون نباشد اما از خون حاصل شده باشد
و آن سودا و کولیت زیرا که اصل و چون حرمت در آن بنا و بول اسنخ میگرداند و فرق درین جهت گفته شود و خون که از احتلاط او در
بول محرم میشود و دو گونه یکی آنکه امتلا خون در تمام بدن باشد چنانکه اول نیز بیشتر دوم آنکه در بدن امتلا نباشد بلکه خاص بول خون
مخرج شود بسبب قرح مجاری بول مانند آن یا بسبب جگر یا گرده که خون از آن تخریر نشود و کما یبغی و فوق درین اصنا حرمت است
که آنچه از سودا و بول محرومی از سیاه میزند و غلظت در قوام بول بیشتر میشود و آنچه از صفر بود خواه بنا بر تر اکم باشد خواه بنا بر احتراق مخرج
روشن میشود و در بدن امتلا مفرط سیاه و غلظت در قوام کمتر و زرد یا گرده صفر بپس اگر بول کثیر المقدار می آید بی شرب که بیشتر نشان
آن بود که صفر احتراق نشده است بلکه کثافت نگشته و طبیعت آنرا بیشتر منفع میکند لهذا گفته اند که بول شدیده حمرة کثیر المقدار
در یرقان دلیل نیک باشد مشهور بر قوت بلوغ اگر بول اندک آید و شدیده حمرة نبود نشان احتراق خلط صفر بود و قوت لازم و
لذا گفته اند که بول سرخ کم و ناخالص و کم المقدار بود در یرقان اتم نباشد اما حرمت که از بلغم عفون بود با کم و قوت بسیار و مال سبب و
قوام او اگر غلیظ میبود لیکن از غلظت بول سودا و کمتر میباشد اما حرمت که از خون با قوام بول در آن بسیار کثافت بود و نسبت به صفر و بیشتر
و سر او خالص میباشد مگر آنکه احتراق در آن افتاده باشد پس اگر خون در تمام بدن غالب بود علامت امتلا بود و اگر از قرح مجاری
بول بود قرح و جز آن از لوازم قرح پدید آید و اگر از عدم نمیزخون بود از نایت بول در اکثر شبیه سیاه گوشت میباشد پس اگر ضعف در کبد
آید از ضعف نمایان با و بول با قوام آید و اگر ضعف در کبد بود آثار آنرا ظاهر شود و بول با قوام آید و اگر در بول و ضعف بود آثار ضعف
واحد و لا کند بر آن و بول البته بمقوام آید زیرا که قوام بول موقوف بر قوت کبد است کما لا یخفی البته از آنچه ذکر شد مبرهن گردید
بدین بول سرخ بی احتراق ماده حمرة پدید آید و بر آن تخریر بول کثرت ماده حمرة طست چه اگر ماده مزبور زیاده از آنچه که باطج بود یا
احدا حرمت نمی نمایند چرا که لون احمق غیر طبعی است چنانچه کثرت و عا که حصول داده احمرا از امراض رد بود یا از علل حار و صوری از
حرار ظاهر است اما اگر بر و گشته نباشد یکی آنکه که ضعیف شود و علت عدم نمیزخون از نایت بول سرخ آید چنانچه در فالج امین و القنیه
مزیت دوم آنکه عروق و عضلاتش را از وقوع فالج درین ضعیف شوند و خون از جگر چنانچه همیشه جدا میگردد و اندک از خون
در جگر افزون نشود و بول بر آید سوم آنکه در پدید آید از قرح بلغمی و در اول سرخ آید سرخی این بول را سه سبب نخستین آنکه جگر از صفو

در درود گرم میشود و سبب گرمی جگر صفر بیشتر تولد میکند و بول از رنگین سیاه دمانی آنکه در قونج مزبور بر مقدار با وجع توجه میکنند طبعیت
 بدن محل و بیخ طبع روح و حرارت و خون صفر نیز بشو میگرداید و بالظهور در انموضع گرمی حاد میگردد و بول از حرارت تحلیل و تزیین
 افتد در اخلاط قابل تردین امر همانست که لطیف بود و آن صفر او خون لطیف و هرگاه که اینان گداخته میشوند و با مختلط میگردد
 بول از سرخ میگردد و اندک ثالث آنکه درین قونج بنا بر احتیاج بلغم خاص میشود و عفونت در در حرارت وجع و بول عفونت حاد میگردد
 صفت با در و صفت که در کثرت جرم ماده سیاه مینماید و چون با قاتی بر آید برخی میگردد و گاه که در منفذ یک میان جگر و مرار
 یا میان مراره و معده و اسهال بعضی افتد و بول صفر ابراره و امعاء و بول مختلط آید و بول از سرخ کند و خاصه این سده که قونج
 سرد میکند بشرطیکه از مراره صفر امعاء نیاید چه اگر سده در جگر واقع میان مراره و امعاء و صفر از مراره است که در مراره معده
 معده از مراره انصباع در بول نمی افتد و قونج نیز نمی آید مگر آنکه هر چه آید بقی بر آید که در نیست و با وجود عدم این قونج اورش و بخت
 گاه که سده در گها بدن افتد و بول از سرخ و طوبتها اندر عروق خفین و عفونت پذیرد و رنگین شود و بول از رنگین و این بول مشرق
 و شیرین است و بخت مفصل گفته آید و وجه ضعف که در فالجی که بشق این بود ظاهر است که بول چون بهین مشق واقع است شریک است
 شیا اما در صورتیکه فالج بطرف السیر بود وجه تمیز خون از نایت کثرت خون در جگر است نه ضعف او و بول آنکه آنچه گفته اند بول سرخ
 سیلیمتر از بول زرد بود و هر آنکه در دلیل غلبه خون با و دی بهترین اخلاط است و شدت حرارت نیست مراد این زرد غیر از جی
 و گینه از جی لامحاله فالترا از سائر اخلاط و لانه دلیل الاعتدال که امر اکنون چند فامده که بدین لعلق دارد و معرفت آن طبعیت است
 مرقوم میگردد و بعد آنکه بول سرخ رقیق دلیل در از مرض بود و سرخ غلیظ که رسوب و ضا نگر و نشان هلاکت با و سرخ که رسوب سرخ کند با
 بود و آنچه در رسوب سپید با دلیل قوت ماده انضاج طبعیت است و رسوب است با و و چه زکریا گوید بول سرخ که غلیظ بود و رسوب و رسوب با رسوب
 خلط خام است و اگر در امراض حاده بول از ابتدا سرخ شود و رسوب هم بران بماند دلیل ضعف جگر و ورم و بی با و خطرناک بود و اگر در حیات
 محرقه و امراض حاده بول خون محض آید دلیل هلاکت عاجل گردد و اگر در امراض حاده بول سرخ و غلیظ متین بود و رسوب آید خطرناک و اگر
 بول سرخ بود و طبع خشک است برین بماند و در بدین هیچ المی نشان مرض منحل بود و اگر در سستی بول سرخ و غلیظ و طبع خشک بود و در
 اعضا اگرانی پیدا نشان کثرت فضول و شد عفونت و حیات بود و اگر در حیات گرم و حیات مختلط بول سرخ و غلیظ بود و رسوب رسوب رسوب
 دلیل مستل و زوال مرض با آنکه اگر رسوب یا اندک کند دلیل در از مرض باشد و نشان یکس بود و بول سرخ و اندک امراض حاده دلیل سوا
 خاصه که رسوب کند و بول سرخ و غلیظی رسوب امراض و رسوب دلیل خامه باشد و هرگاه که تپان شود و بول سرخ مانند دلیل گرمی جگر
 ورم و باشد و البته نکس افتد و اگر با ضعیف معده خارش اعضا بول سرخ بود و رقیق دلیل یرقان و غلبه صفر با و اگر بول سرخ بود
 و از سر بشتی زنده و قد رسوبی گریه دلیل ابته یرقان باشد و خاصه بول ریقا نیست که پا بر جای نماند و رسوب بول ریقا می هرگز

اینچنین رنگ پاره نشود و اگر در برقان مذاب سرخ و سبزه بود دلیل سده قوی بود و مندرجاً است با ش بول سرخ و در دیر نشان
سبزه باشد و هرگاه بول یکبارگی چون خون تازه آید دلیل انفجاشاق رنگ کرده باشد و آنچه از موضع بالا آید خون غلیظ نباشد
تاگاه نیست بلکه تدریج پیدا کند و تغییر بود و اگر حصا قطعه ببول را حوازا بر زیر ناف می باشد بول و خون تازه آید نشان قرح مبتلا
و حوالی او بود و بر شام که سبب دودیدن یا سبب ان ازجا بول خون برآید و هرگاه بول باخون اخلاط غلیظ آمیخته آید
شیشه اخلاط از آب زرد و جدا گردد و در موضع لاغ و جلال شود دلیل استساع منافذ کلیه باشد و بول شیشه حمره در ابتدا و نجات از
کثر بود و بول که در برقان شد حمره بود حتی که سیاه زرد اگر پیش از حراق صغرا بود اطمینان باشد و اگر سبب کثافت صغرا بود سبب کثرت
انفلاق او در بول اطمینان باشد و فرقی بین آنهاست که آنچه از حراق بود بول در آن قلیل می آید و آنچه از اندفاع صغرا بود بول آن کثرت می
اما گشایان که از بول حمره است لال کنند بر وقوع بحران آنست که اگر بول روز چهارم از شروع مرض سرخ شود بحران روز هفتم شود
اگر هفتم سرخ باشد بحران چهارم افتد و اگر یازدهم و یا چهاردهم سرخ شود بحران هفتم افتد یا بیستم و اگر بیستم سرخ شود بحران بعد
چهارم افتد و اما الحضره فرمایند همتس مالون سبز پس مراتب و پنجست اقی کی از ان پستایست و در نگینست زرد که شیا اندک
و بید علی البرد و لا میکند بر سرد و این بر طبق قول شیخ در بشرط الحالت و جمیع اطباءست لیکن قرشی در شرح قانون نوشته که
فستق نزد من دلدارد بر حراق صغرا آنچه که کثرتی زیر که سواد و مخلوبست و صفت غالب این دلیل حراق صغرا بود نشان بر
بخلاف سواد یکموت زنده که وی البته از بر دبا و میگوئیم توفیق دلمن که قرشی در موز میگوید الا حضره کالفستق و فیله و
هالبره و الجیس اگر موز به مقدم بر شرح ست مخالفت کلام او از قول جمهور و هم از قولش بدیتی و اگر شرح مقدم بر موز نیست صغرا
دارد بر آنکه که از اختلافیکه داشت بر جوع کرده و مطابقت جمهور نموده و ایضا نمیتواند که غرض و این دو قول مختلف عدم
تخصیصی باشد بحرارت یا بر دلیلی اگر چه در تجربه یافته شده که در اعلان باره بول شیشه لیکن میتوان که در افاضل
نیز فستق شود و کثرت که بشهودش رسیده با چنانچه قول او که نزد من دلدارد بر حراق مؤدانیست یا مرد آنباشد که چنانچه
تجربه معلوم شده که وی از بر دست لیکن نظر راستی این لون لازم می آید که دلیل حراق صغرا بود چنانچه گفته که صفت غالب
سواد قلیل نشان خلط اصفرست دلیل بر دوازا آنچه ذکر یافت تا قصص تفع توان که در کلامین متضادین فافهم و الا سمانخونی و دو
آسمانی رنگست آن لونیت سیاه سپید آمیز مشابیه بلون هوا محسوس که مردم آنرا گمان میکنند که رنگ آسمانست و سبب و این
لون در بول از دیر برون یکی آنکه اجزاء اخلاط که در بول آمیز جمهور در ان اجزاء افشاده با و بدانیست ل سیاه زنده زیرا که سواد
لازمه جمود اجزاء اخلاطست دوم آنکه خلط سواد با آمیزد و بداند که سواد محدث این لون از حراق حاصل نمیشود و نه از آنکه
استراقی بصیرت نمیداشد و این اصل شایسته آن ندارد و در لایحی و سواد نیست بلون آبیکی نیل در ان مذاب با و وی نیز اگر چه جمهور

آسمان خونی مرکب سود و بیاض است اما سیاه این نسبت بآن بیشتر است و سپید کمتر و سبک نیز بعینه همانست که در آسمان خونی
گذشت مگر آنکه در اینجا شدت وجود اجزاء اخلاط با کثرت سود و مختلط تر طست و در اینجا شدت وجود و کثرت سود مطلوب نیست
چنانچه گفته شد و نیلنجی با ثبات نون ثانیه بعد از لام زیرا که وی تحریف نیلنجی نیست و اگر چه نیلنجی بی نون ثانیه نیز آمده است لیکن اول اشهر
و کواحد نهاییل علی زیاده البرد بالنسبه الی المرتبه التي قبلها و هر چه از این است می کند بر دوی سردی نسبت بمرتبه کپش و وی
دلالت آسمانی بر سردی بیشتر از سیف است و دلالت نیلنجی بر سردی و فروتر از آسمانی و گفته اند که بعد شرب هم نیز بول آسمان خون می گردد
پس اگر با رسوب امید حملات توان داشت و اگر نی رسوب دلیل پلاک باشد و قرشی گفته که هر هم بول آسمانی نمی کند بلکه وی مخصوص
بسیست که اخلاط حرارت غریزی لازم آید و بدو با نسبت در رطوبات افتد از اینجا است که اسباب آنرا از دوش نگفته کی وجود
اخلاط دوم اخلاط سود اجماع است که وجود از بر دیا یا از شراب هر و الکراشی و چهارم لون گندنا نیست یعنی مشابه رنگ گندناست
سود و بیشتر از سود نیلنجی است و صفرش کمتر از آن ویدل علی احتراق شدید و دلالت میکند کراشی بر احتراق شدید و از بخاری
و خیم لون رنگار است و آن نیست که از حضرت مایل بود بیاض ویدل علی احتراق اشد و او دلالت میکند بر احتراق اشد زیرا که
سببش تا در اخلاط که ببول تسخیر میشوند فایده کراتی نسبت بزرگاری سلیمیت زیرا که احتراق بزرگاری بیشتر از کراتیست و بول شرب
احتراق خلط بزرگاری تل و سی بیاض چه ظاهر است که تا خلط بسیار شود و رطوباتی فانی نگرند سپید نمیکند یکا پیشه شود و مرقا و
بول رنگار که تعبیر افتد دلالت کند بر شرب بول سبز در دنیا دلالت میکند بر شرب زیرا که اعضا بسیار بنا بر ضعف قبول میکنند شرب بول پس اگر بول
از انواع کانه از احتراق بود دلالت میکند بر آنکه شرب سیست افتد و اگر از انواع کانه از وجود رطوبات بود دلالت کند بر آنکه شرب متلائی خواهد افتاد
باجمله بول سبز مقدّم بول سیاه بود اگر گفته اند که بول اخضر دلیل جهاد بود و نوعیت اشام حضرت که از زیتنی گویند و در الوان مرکب
و گذشت که اخضر فی حقیقه کم است و چون آنرا اتباع مؤلف در لفظ ذکر کردیم زیتنی را که نوعی از نیست و مرکب آن کیم تا بحث مرکب آنرا
مقدم حضرت بول غلیظا لان ذکره کان یبقی بکمال مکان و اما السود و قمراته ارج اما بول سیاه مراتب و چهار السود الکست من طریق
الزعفرانی یکی از آن سیاهی که رسیده باشد از طریق زعفرانی یعنی نخست بول صفر زعفرانی بوده یا پس از آن سیاه شود ویدل علی سود
آخذة من صفر و دلالت میکند بول مذکور بر سود استی حاصله از صفر و الاسود الاخذة من قمرته دوم سیاهی که حاصل شود از احراق قمر یعنی اول
احراق قمر بوده پس از آن انتقال نموده سیاه گردد ویدل علی سود آخذة من الهویه و دلالت میکند بر سود انیکه حادث شده از دهم و خلاص
که حصول سود از احتراق خون بود یا از حیوش و در بحث اخلاط گذشت که سود اجماع نیز سیاه و الاسود الاخذة من الخضره و سوم
سیاهی که از بول سبز حاصل یی یعنی بعد سبزی سیاه گردد ویدل علی السود الاخرقه و بول مذکور دلالت میکند بر سود اخلاص یا بر برد
و اقتصار مؤلف بر ذکر سود و عدم تعرض به ذکر برود و دلالت نظر با سبق است که در حضرت گذشت باجمله در اسبابی که بول

ندکورش که موجب سبزی یا جمود خلط استخرجه در آبست یا کثرت خروج سودا یا احتراق اخلاط پس اگر موجب خضرت جمود بود
 بعد بول سیاه شود علت کثرت جمود با و شمول آن همه که مستخرجه و زما و اگر موجب خضرت سودا بول پس از آن بول سیاه گردد علت
 او کثرت مغرط خلط مزبور با و اگر محدث خضرت احتراق بود و عقب آن سیاه گردد علت او شدت مغرط احتراق با و از آنکه درین سبب
 صورت معلوم شده که محدث خضرت سودا پس لالت بول سودا تحصیل از خضرت بر سودا احاطه و بقا و میتواند که عدم تعرض بکثرت
 ازین راه بود زیرا که جمود لازم بر دو خلط جامد نیز سودا چنانچه در بحث اخلاط گذشت و الا سودا الضارب الی البیاض و چنانچه
 سیاهی که از سیاهی حاصل شده با یعنی خضرت سیاه بود پس سیاه گردد درین چهار لفظ سودا که مجروری حرف من که چهار سیاهیست
 مخدوف شده پس تقدیر کلام چنان شد که الا سودا لکس من البیاض الی السواد و میتواند که عبارت را از خدوف محفوظ و از مدحی آن
 که قهرم چهارم سیاهی که سیاه زنده یعنی سیاه آید با لیکن درین تقدیر مخافت و از اقسام ثلثه ظاهرست که آنکه تاویل کنند که
 اینچنین سودا را تقدم بول بیض لازمست پس فکر لازم با سکوت از لازم خا از یقین بنا ویدل علی سودا و بلغمی بول دیگر
 دلالت میکند بر سودا تحصیل از بلغم خواه تولد سودا از بلغم بنا بر احتراق بود یا بنا بر جمود فائده چون از مافی المثلث فارغ شدیم اکنون
 بیان کنیم اسباب جزئی را سودا بول را با فوائد کثیره و اسباب اکثره سوده بول نخست گوی آنکه غوره شود چیزی سیاه کننده بول چون
 و شراب سود و جز آن شیخ در قانون نوشته گاهی بول سیاه آید یا احرقانی از شراب شراب یا بنوعی که عمل کنند در طبیعت پس
 همچنان برآید در بول با قیامی حال و نه الا خطفیه و قرشی میگردد و شیخ از لافیه سطره آنست که مطلقا در خوف نیست چنانچه بول
 خطر در آن البته از جمله محالاست بمر آنکه خروج شراب بول با قیامی حاله جز اینست که از سقوط قوت کبد شیب و خطر آن بدیهی بلکه
 مراد از لافیه آنست که خطر بکده و بول سودا احتراقی و جمود سیاه درین و نزد این دروشن اگر لافیه خطفیه مطلق دارند بهترست
 غلبه مراد شیخ نیز همین است که عمل کردن در طبیعت در شراب گاهی از سقوط قوت کبد شیب و گاهی بنا بر طبع و کثرت شراب میبود
 محتمل که بنیاه همین دلو و چنانچه قصاص شیخ بر عدد تصرف طبیعت و در صورت سکوت از ذکر سقوط قوت نیز مؤید نیست و اعلم دوم آنکه نوشته
 شوند مدر اسودا و علل این هر دو نوع از تقدم اسباب موجب پوشیده سوم آنکه احتراق فتنه و اخلاط بول آن بول سیاه شود و دلالت
 که در کتب طب احتراق بود و بول بول شده بود و بنوعیکه مایل بود بر خفانیت یا قیاس پس اگر خضرت بیشتر زنده و کاند بریرقان
 ایضا تقدم بول صفرا احمر بران گواهی دهد که لک آنکه گفته پیدا بود در بول و فضل در آن شدت و قلیل است و از آنکه از آن حال
 تفریق و احدا اختلاف دریم قابل و محتای که قرشی بر آن شدت ثقل مراد است غریب بیا بد چهارم آنکه بنا بر برود اخلاط
 بیشتر شوند و علت عدم نفوذ شعاع که لازم آنکه کثافت سیاه گردد و بول یا نیز سیاه زنده بعد از مزاج و نشان آنست که آن
 بر شود و درین پیچید بول و بول بول سودا که با و معا بود از آنکه با کثیف بنا بر آنکه ضعیف مخصوص بود و چون جمود خضرت و ایضا از

حاده نیز داین بر تقدیر است که علت سودا احتراق شیباً بلکه صفرا موجب مرض حاده عمدتاً منفع شش برین بحران بول تکلیف شود
 و بول سیاه و دویل برین سودا و بول در بریان صفرا عرض احتراق صفرا و ظاهراً است که در ضیق علت سودا و خلط بجز تکلیف
 نیست پس آنچه گفته اند بول سودا در حقیقت قتل است مراد از آن است که بحرانی نباشد و عقب آن خفت نماند اما از آنکه سودا و بول در
 حقیقت برین بحران نادر می افتد و بیشتر از احتراق واقع میگردد و علی الاطلاق گفته اند و بول مملک فی الامراض الحاده و وجده
 است که علت سودا و صفرا در بحرانی تکلیف است ماده صفرا بسبب لطیف تکلیف در آن آنقدر کمتر می افتد که موجب ادب و بول گردد
 بخلاف احتراق که در اکثر اوقات وقوع است و بدانند که بول سیاه را در امراض گرده بیماریها بآنچه از اخلاط غلیظ میخوردند و این نیز اکثر
 است و وجه آنست که در علل گرده سودا و بول بیشتر برین بحران سیاه را که حرارت و برودت گرده بداند غیر که موجب سودا و بول
 با احتراق با وجود مگر بند از احتراق شدید افتد چنانچه شیخ گفته و قد یکون البول لاسودا لیضار و یسبب فی علل الکلی و لما شانه اذا کان
 الا حراق شدیداً و کذا تکلیف بول در امراض بآنچه از اخلاط غلیظ اگر بحرانیست بنا بر تکلیف است محمود و اگر آنچو بدست یابید که
 تکلیف خلط است گونه است که بر دو مفرط و اخلاط افتد و از آنجمله سازد و دوم آنکه بر دو ضعیف در آن غلظت باشد اما شانه است که
 بنا بر تراکم اخلاط غلیظ در اخلاط پدید آید بی آنکه بر دو افتد و نظیرش سودا و بول است در بحرانی امراض حاده دیگر اعلال صفرا و غیره الحوان
 بواسطه از دحام و تلاطم مواد کثافت در آن واقع میشود و چون این قوسم اخیر نادر الوقوعست و راستا مسود بول این وقوع را اطباء
 و کرم کرده اند و آنرا پنج خصوصیت اند که بعداً بلفظ اکثر در اینجا اشاره کرده ایم و شیخ و قانون گفته که بول سیاه در میان و در زمان صبح نیست
 مرأیها را از آنچه معلوم است که سودا و بول ایشان نمیشود مگر از فساد عظیم شایع درین محل میگوید غیر صالح بودن بول خود خصوصاً شایع و سودا
 نیست بلکه وی در هیچ شان غیر صالح نیست بجهل انسان مگر آنکه بحرانی باشد و آنکه گفته اند مشلح و نسا نمیشود مگر از فساد عظیم و اگر
 از آن آنست که اگر چه سودا و بول سیاه بی فساد و مینا اما درین پیرو زمان فساد عظیم بود و نسا بصحت غیر برین قول هر آنکه مشلح
 نسا بسبب جمیع مواد خویش مستعدانه را سودا و بول را پس حصول بول سودا در نینجا گونه متوقف میماند و بول بر فساد عظیم تر از آنچه
 در بدن غیر مستعدانه است که شایع در محل چشم اضااف پوشیده به شیخ اعتراض کرده که عار اصطابق را خود مقید است
 و در نظیر خودی اگر گزیده چرا احتراقی از و بمثال نیاریم که عظیم است از و مشلح و نسا ز و وی است هر آنکه مزاج نسا یا بر دو احتراق
 را حترار مفرط لازم چه قدر حرارت یابد که در امراض حاده احتراق حاده نماید چه به حصول مراد مثالی اختیار نماید نموده که مصل بطاوب
 لا غیر و بر تقدیر یکدیگر بود و هر چند بر حصول عظم سبب نیست چنانچه از اعتراض شایع مفهوم گشته لیکن بعد حصول بنا بر
 برستد که علت جوهر است و موجب ضعف حرارت غیر زنی و قویست خصوصاً ابدان ضعیفه یا روه مشلح و نسا شک نیست که فساد غیر
 لازم نیست پس هم ضللا بول سیاه در اینان لا محاله اقدم از دیگران با فاهم و بول سودا که بعد تعجب است و لا سیکند به شیخ و در دیگره

مع ذلک غلظت از قوام نیز دارد و دلالت کند بر آنکه کثرت و بلغم مستمع ذوبان شحم چه اگر شحم صرف بگذارد بشد به الغلظت بسیار
و همین در حکم اوست و همچنان اعضا صلیحه چون فقط بگذارد از اشخاص مستوعده نمیکند پس بر آنانی ذوبان شحم مع غلبه بلغم
لازم باشد تا از شحم چربش و از بلغم قوام غلیظ حاصل می‌لاند آنانی لا یحقق الا بهما نوع چهارم فطاعت یعنی سپیدی بول
مشابه سپیدی فطاعت و فطاع شراب معروفست که از شحم پازره بسیارند و اهل هند آنرا ابوژه گویند یا بجای فطاع لون نیست
سپید که مائل بصفره مابود بول فطاعی دو گونه است یکی آنکه باده بود و علت بر ذره در دو وقوع قرص در مشانه با فقط اما
قرص کلید بجا بولون مذکور نمی نماید هر آنکه مده کرده آنقدر سپید نبود که اشخاص فطاعی تواند کرد و دوم آنکه نی مده بود و فطاعی بی مده
یا از مده کثیر خام فحش باشد یا از حصا مشانه که بگذارد و در بول بر آید نه آشفته و این لون از حصا کلید نیاید زیرا که حصا کلبه چون
میگردد از میل تحرکت مینماید و اگر گفته شود چرا ممکن نبود که ذوبان اعضا شید البیاض چون غلظام اشخاص لون فطاعی نماید
جوابش آنست که ذوبان اعضا مسطور شک نیست که از حرارت شدید لا فراطمی افتد و هر گاه در بول حرارت منفرط باشد
البته بول را رنگین کند و لون فطاعی از آن حاصل نمیشود بخلاف حصا مشانه که بهترند و سبب حرارت خفیه لازم نیست پس
فطاعی بودن لون من حیث الذوب بجز حصا مشانه ممکن نباشد و فرق کارن از قروح و در بخران آنست که کارن از قروح شدید
النش شبیه بنا بر اجتماع بول در موضع تنقیح و ایضا در و حکم فصل قضیب و تقصیر علامتا ورم مشانه گواهی میدهد و این کارن
از غیر قروح نبود و کارن از غیر قروح نیز از دو بیرون نیست یا از بلغم خام بود یا از حصا مشانه و فرق بین آنها آنست که در
حصا تقصیر علامتا حصا گواهی میدهد و بول و فضل هر دو تنقیح بودند بخلاف خامیکه تصور نضج و این شرطست بر آنکه بلغم
خام بی ضعف و تقصیر متکون نگردد و ایضا قروحی از آثار حصا و شدت جلود زائحه بول گواهی دهد لان الرأحه انما یلوح من
النضج نوع پنجم بول شبیه بونی است و تکون این از مده لزج سپید که حرارت در آن عمل کرده با و بونی مشابه مسانه و این
نوع دو قسم است قسم اول آنکه نخست امر آنکه موجب اینچنین بول تواند بود پدید آید بول مذکور ظهور نمائید و این آنست
و چه بیرون نیست یکی آنکه بر سبیل جبران ماده منفع شود در بول و از آن مشابه بونی گردد و آنچه در جبران او رام بلغمی می آید
بهر آنکه جبران بسیار مگر بعد نضج و او رام بلغمی هر گاه چته میشود مشابه بونی میگردد و دوم آنکه بر سبیل جبران تنقیح بلکه بر سبیل
تنقیح باشد فقط یا وقوع جبران و اینچنان باشد که در احشای تر بل و اقصی و از کثرت رطوبات بلغم و بنا بر اختلاط خون غازی
آن عضو در رطوبت مشابه شود و رطوبت مزبور بجز هر عضو اما بواسطه خواب ملتصق بعضی نگرند و در تر بل پدید آید پس هر گاه
طبیعت بر سبیل تنقیح با در دفع کند آن رطوبت را که مشابه بونی است حاشا میکند بول مسطور سوم آنکه بر سبیل جبران بود و
بطریق تنقیح و دفع طبیعت بلکه مده کثرت پذیرفته خود بخود بر و نش آید در بول و اینچنان بود که بلغم زجاجی کثرت گیرد و

متعفن شده احداث امراض حاره چون تب نماید پس بلغم مزبور از حرارت حادثه بگدازد و بشما بینی شود و در بول برآید و اختصاص
 بلغم نجاسی به این بول بنا بر آنست که بلغم مسطوح مستعد ترست بآنکه بلون بینی مشابه گردد و عند وقوع الحارة فی قسم دوم آنکه فی تقم
 مرض پدید آید بواسطه تکثر ماده بلغم در تن و این بول مندرست بسکته یا فالج یا صرع یا تشنج بهر آنکه هرگاه عمل کند حرارت در ماده مزبور
 متصاعده میگردد از روی چرخه کثیر بسکته و مانع پس اگر آن ماده در دماغ مجتسب ماند و سده تمامه آورد احداث سکنه میکند و اگر سده
 آورد و اسجاص صرع نماید و اگر در دماغ مجتسب ماند بلکه بسکته اعضا منخرند شک نیست که جکارا عصارا مسدود خواهد ساخت پس
 اگر مع ذلک تمدد در اعضا آورد احداث میکند تشنج و اگر تمدد دنیا و زود و اینمایه فالج معلوم است که جهت فالج ماده اطرب
 باید و جهت تشنج ماده غلیظت مائل تا در عرض عصب پیغزاید و کشیدگی در آن رو نماید نوع ششم بول رصاصی و وی سبب است که قدر
 سبزی داشته باشد معلوم است که در این ماده طبع کچین لون متلون بود نیست پس حدوث و نیتواند شد بگر از بلغم که عارض شود
 آنرا کموت یا سیامزد و رسود و فرق بین آنها آنست که آنچه از کموت بلغم بود بی رسوب بی فنج شبیه لان ذلک نایکون بظرف
 البرود آنچه از فحلاطت سودا یا بلغم بود از رسوب و فنج خالی نباشد و اگر چه این هر دو رسوب اند اما آنچه عیدیم الرسوب بود ارد است
 نوع هفتم بول لبنی است و آن لبنیست سپید که با غلظت بود و این یا از بلغم غلیظ بود یا از زبان و فرق بین آنها آنست که بلغمی
 حرارت میباشند و ذوب با حرارت اشتعال لهذا لبنی در امراض حاده مهلک است لانه یکون عن الذوبان تا اینجا انواع بیاض
 حقیقه ذکر شد اکنون بیاض غیر حقیقه یعنی مجاز بیان کنیم بدانکه بیاض مجاز آنست که چیز مشف بود و لون آنک غیر مرکب باشد
 و نظیر آب و آبگینه او اگر چه درین هر دو لون محسوس نمیشود اما اطلاق بیاض مجاز اسمیکند و عا درین اجزا یافته و میتوان
 تسمیه اینها با بیض از آن جهت باشد که چون تکاثف در آنها می افتد یا متصغرا اجزا میشوند و سطوح کثیر پدید می آید این هر دو
 سپید مینمایند مثال تکاثف جمود آبست که چون بسته میشود سپید نماید همچنان آبگینه که شکسته میشود و قطعه قطعه کسور سپید
 مینماید ببار تکاثف و عدم شفافیت که در آن آب میکند و مثال تصغرا جزو اکف کردن آبست چه هرگاه آب متصغرا اجزا میشود
 از حرکت و اختلاط هوای سپید نماید و کذا آبگینه را چون سنج میکنند ببار تصغرا جزو او امتزاج هوای سپید نماید پس فی حقیقه
 این هر دو لون در کتاب اند لیکن نظر به بیاض عارضه با وجه مجاز اینها را در عرف بعضی میخوانند باجمعه باید دانست که مشف
 آنرا گویند که بصورت نافذ تواند شد یعنی محجب ماوراء خود نگردد و مشف دو گونه است اول کامل لا شفافه مطلقا مانع نفوذ
 بصورت مشف و ارتفاع مانع و ایضا شعل از آن منعکس نگردد و این نوع مشف عیدیم اللون بود و اصل و ایند محسوس بصورت
 نمیشود و مثال و افلاک نار و هوا از اینجا است که کوب مرئی میگردد و از ماوراء این هر دو ایضا خیال یعنی عکس در هوا نمینماید
 و اگر شیشه پر از هوا خالی در آفتاب گرم نهند پنبه بر ابدان نزدیک از پنبه نمیشود بخلاف شیشه پر از آب که با عکاس شعل شمس

میکند که لایخی و آینه لیل عدم انعکاس شعاع است و نه ناقص الشفاف است که بجز بصیر محسوس میشود و خیال در آن بنیاید
 شعاع از آن منعکس میگردد و این نوع شفاف مانع نفوذ بصیر و محجب در ای خود نیز نمیکرد و بشرط قلت حجم اما اگر کثیر المقدار بود بصیر
 البصر مانع نفوذ بصیر و محجب دیت ماوراء میگردد و کما هو ظاهر فی الما الحقیق و الرجحان تخمین مشف مذکور لون قلیل غیر مذکور در ج
 اگر اصلابی لون بنفش بصیر نمی نمود و لونش اگر در ک میشد بهمان لون موصوف میگشت و به بیاض حجاز انصاف نمییافت
 بهر حال مشف کامل الاشفاف از مایخی فی خارج است مقصود در اینجا مشف ناقص الاشفاف است که مجاز آنرا ابیض نامند
 بول ابیض یعنی مشف مذکور از قسوم بیرون کی آنکه آب صرف بود و لون او قوام دوم آنکه قوامش زائد بر قوام مائی بود و هر یک
 گفته شود قسم اول در بول ابیض مشف مائی و این چنان باشد که آب مشر و به چنان بر آید بی اختلاط چیزی در وی
 و غیر انضمام در جگر چه اگر چیزی بدان مختلط شود از اخلاط و رطوبات بالضرور لون و قوام آنرا مبدل بسیار و چنان اگر
 در جگر مضمم نماید و لبث کند لا محاله فصول در آن منفع میگردد و لون و قوام را تغییر میدهند و بول مذکور را میتوان
 بر دو جمله و نشان نویسد از نفع است و بداند که اگر چه ضعیف جگر حرارت نیز میشود لیکن بول مائی از وی نمیتواند بود و هر یک
 تا حرارت مفرط نباشد ضعیف جگر نمی آرد و هر گاه حرارت با فراط بود البته بول را متلون و مقوم میسازد و تند کی و فیها پس
 که در آن بول ماباشد لازم است که بسبب برود بود لا غیر قسم دوم در بول ابیض مشف که قوام او زائد بر ابیض بود و قسم بی
 اختلاط جسمی قوام مطلوب نشت و احدی لون تنها بصورت نمیکرد و جسمی که باینکار آید بلغم است چه هر چه غیر آنست شایسته
 احدا این بول ندارد و چنانچه گفته آید و در بلغم نیز شرط است که بدین چیز موصوف بود و بول مذکور از وی مستحصل گردد و از جمله
 او ضا ثلثه مشروط کی آنست که بلغم رقیق بود چه اگر غلیظ با غریل شفافیت بول میشود و دوم آنکه بلغم از زبان نباید که از
 اختلاط بلغم رقیق مائی بود چه اگر زبان بودنی صحن نباشد و اکثر لان الذوبان نماند کیون با حراره سوم آنکه بلغم مفرط عدل
 المقدار بود چه اگر بغایت قلیل بود قوام معتد به مقصود نمیدهد و اگر بغایت کثیر بود غریل شفافیت و بیاض بول میگردد و با جگر
 بول مسطور بهر چند نسبت بمعتدل رقیق است لیکن بلغم است لذا ذکرنا انتیاه به آنکه بجز بلغم موصوف دیگر محدث بول مشف
 غیر مائی نمیتواند شد بهر آنکه جسم مختلط در بول از دو وجه بیرون یا خارج نیست یا داخل در آن آنچه خارج است ماکول است
 و مشروب و او لا محاله قوام و لون بول میدهد و آنچه داخل است از چار وجه بیرون نباشد کی آنکه عضو بود و ظاهر است
 عضو چون بگردد از اجزای آن در بول آمیزد ماده لون میکند در و دوم آنکه رطوبات او یعنی اخلاط بود و معلوم است که
 خلط از اخلاط بجز بلغم موصوف چون در بول آمیزد حسب خود متلون سازد آنرا سوم آنکه رطوبت ثانی یا ثالثه بود و نیست که چون
 رطوبت مذکوره در بول آمیزد ماده لون میکند و ابطال شفافیت بنیاید چهارم آنکه حصایا جمعی غیر طبیعی که در بدن بود بگردد از

و بدینست که از اختلاط این در بول تغییر یافته و قواما پس هیچ یکی از این امور خارجی و داخلی قابل حدت مسطور نمیتواند شد
 مگر بلغم مائی که صفتش گزشت اما از قرح لطیف تر است و قابل اختلاط نیست و از احداث تغییر در بول معرا اکنون چند فوائد متعلق
 به بول بیض است گفتند شود انتباه اگر در جمیع اوقات حمی بول سفید در لانت کند بر آنکه تب مذکور را اکثر
 انتقال بر وجه کند بر آنکه دوام سیاض بول نشان داده بارده غلیظ و قصور است باشد و همچنین تب در پیشاماده او متر شده
 بشود او میگراید و اگر در مجاری نخست بول رنگین باشد و بعد سپید گردد و لا کند بر آنکه صفرا از مخرج بول بعضی دیگر میل کرده پس
 آثار و در آن عضو پدید آید چنانچه گفته آید به آنکه میل صفرا یا بظواهر بدن مثلاً یا در خلش لیس اگر بظواهر مائل شود از سه وجه
 بیرون نیست یکی آنکه ماده صفرا لطیف و رقیق بود و بوی منفرع گردد و دوم آنکه ماده نسبت باول غلیظ بود و قلیل الحی باشد
 و تحت جلد متبلس گردد و احداث یرقان کند سوم آنکه ماده وی حده و با غلظ بود و او ارام و شور سپید کند و اگر باطن مائل شود
 وی نیز از سه وجه خالی نباشد یکی آنکه تجویف امعا گراید و با سهال براید دوم آنکه تجویف معده و بقی یا سهال منفع شود
 سوم آنکه در عضوی متبلس ماند و از متورم سازد البته صفرا که از مجرای بول منصرف شود باطن بیشتر سرسام می آرد و لا
 من نشان بصرفه از التصعدالی فوق و بول اما لی شبیه هیت در حیات حاده مندر بموت یا بدق باشد زیرا که انجین بول
 بی توان شد بدین بول اگر قوت قویست و ق می افتد و الاموت اگر مدتی دراز بول رقیق و سپید بود همچون آب بخت و
 در دماغ هیچ علامت بدین در آخر مرض اندر بر حجاب و در خنک پیدا شود بهر آنکه هر مگر نفخ او در شب بجران و با ماس خارج
 بود اگر بر سر بول سپید قیق همچون ابر سفلی بود گفتند سخت بد و خطرناک باشد خاصه که کف مذکور در زنده بر آنکه کف نشان صفرا است
 و صفت کف بول نشان تصاهر حراره بر دماغ و اگر در خیال رخا آید دلیل قرب مرگ باشد بهر آنکه دلیل حدت دم و احتراق
 در کما دماغ بودند دلیل بحران بول سپید در مریضی خاصه در زمان کم خطرناک باشد بهر آنکه از مزاج اینان بخیست فائده
 در تذکره فساد بول سپید هر چند انواع و بهما مذکور شده اما متفرق و مشتت و ناظر را فوراً اطلاع نمیدارد و بنا علیه سباب
 آن اجمالاً باز مرقوم ساخته به آنکه سبب سیاض بول سه است اول ارتفاع حراره و صفرا به دماغ یا مائل نشد نش بظواهر جلد و
 توجیهش بهر جهتی که غیر مجرای بول است دوم بسیار بلغم سوم تند و بی شحم چهارم قرحه مشانه و آلت های بول تخم زیادتی رطوبت خام
 ششم بحران امراض بلغمی هفتم ضعیف جگر و ناگواری بدن کیلوس و بان اصلاً هشتم سده نهم سو مزاج سرد و دهم حرارت کلیه
 غلبه عطش و زود بر آمدن آب و این را دوا بطیس گویند و علامت هر یک شست اما آنچه بسبب ضعیفی جگر باشد و منهنضم ناشدن کیلوس
 در آن قوام او سپید چون کشکاب قیق باشد و فرق در ضعف جگر که حرمت بول را می کند و در آنکه بیاض احداث مینماید
 آنست که اگر با ضمه جگر ضعیف کیلوس همچنان منفع میگردد و بی آنکه استحیل بکیلوس شود شک نیست که تا کیلوس استحاله نکند

بکبر سوغی در جگر سیم نیاید سرخ نمیکرد و اما اگر ماضی قوی بود و کیوس پخته کند اما اگر قوت میزه جگر ضعیف باشد و خون را از مائیت نیک جدا سازد بول سرخ می آید چنانچه در بول جگر گفته شد و ایضا در بیان که در اینجا که سوزن سرد باشد سبب یا علت ذیابیطس بول در هر دو امر همچون آب سوده می برآید و فرق بین آنها از وجود آثار بود و در سوزن جگر بارد و ظهور علامات حرارت در کلیه غلبه عطش و ذیابیطس توان کرد و با جگر بول سپید با قوام بهتر از رقیق باشد و در امراض گرم بول رنگین بهتر از سپید بود و وقت بول بیشتر در امراض گرم با وجود سلامتی و طبع و عدم انصراف صفرا از مجرای بول اول است بر آنکه سده در نسبت اکنون بیان کنیم بالا استیفاء که بول در امراض حار سپید چگونه میشود و در امراض سرد سرخ چنان میگردد پوشیده مانده که سپید بول و بیماری گرم از دو وجهی تر است اول آنکه صفرا از مسکلت نکش شود و بول سرخ نیامیزد و مع ذلک حرارت مفراط و جگر نبوده با که در هیئت بول سپید آید البته و قید کثیر جگر از حرارت مفراط است آن نموده که اگر در جگر حرارت مفراط بود بنا بر تند و سبب جرم جگر و مایهها امکان ندارد که بول بی رنگ باشد اگر چه صفرا منصرف بود از مسکلت بول قوام نیز در خیالت لازم و لیست مگر آنکه آب با فراط پوشیده شود و سبب بول همچنان مایه مخضایه یعنی در تقدیر عطش مفراط و کثرت شرب مایه هر چند ذویان در جگر افتد از افراط حرارت حرقه لیکن بواسطه غلبه آب در بول بول قوام نمینماید دوم آنکه سده در الک بول افتد یا تضیق و انقباض شود که در هیئت بول سپید رقیق می آید در مرض گرم بواسطه نا برآمدن ماده منصفه در بول اما سرخ آمدن بول در مرض سرد بلندی سرخ و جگر اول آنکه در جگر شقیقه بنا بر افراط و در سبب اضطراب روح و تحریک نفس سخونت می آید و صفرا بگدازد و در بول برآید و نظیرش صبح بول است در قولنج بلغمی و میتوان گفت شود که بواسطه شست در و از آنکه طبیعت بدست توجه بینماید بنا بر مقاومت بارد و اخلاط حار و نیز در حرکت می آیند و احدا صبح بینماید و جرم دوم آنکه در مجرای و قعر بین المراره و الامعاسه بلغمی افتد و مانع آید خروج صفرای مراره ایجاب معایس صفرا از مراره الحج القهقری نموده جگر آید و در بول برآید این نیز در قولنج بلغمی پدید آید و صبح بول از سده مذکور به بشرط است که صفرا از مراره مجده بریزد زیرا که بخی که در مراره و امعاسه است در معده و مراره نیز مسکلت است نهایت آنکه مسکلت واقع فی المراره الامعاسه و اکثر اغلظ و اسخ واقع شده و ایضا انصبغ بول از سده مذکور مشروط نیست که صفرا منصرف از مراره بکشد بعد رسیدن آنکه نشسته در بدن نشود و اگر باعضا منشته شود برقان می آید و خاصه که در مجرای بول سده بول و جرم دوم آنکه در مجرای افتد و در مراره سده بلغمی افتد و سبب صفرا از کبد مراره نریزد و با بول برآید و جرم چهارم آنکه ضعف کبد افتد و هیچیک قوت میزه او مائیت را بخون جدا نتواند نمود چنانچه در استیفاء بارده واقع میشود و ازین قبیل است صبحیکه در بول افتد از قصور قوت عروق

یا قصور جاذبه همه تن که در عضو خون از کبد منجذب میگردد و چه جدا شدن مائیت از خون در جگر بر سه چیز موقوفست
اول جذب اعضا دوم جذب عروق سوم قوت کبد پس هرگاه در یکی از اینها قصور افتد بول با کیموس مختلط می آید و در اینجا
شرطست که موجب قوی قصور برود باشد زیرا که ما نحن فی مقدمه صبح بول در مرض بابت وجه پنجم آنکه بلغم در عروق
مسدود شود و متعفن گردد و صبح در بول آرد و این مقدمه در بول حمیز گفته شد انتباه چون تحقیق نظر کنند صبح
در بول بی امتزاج ماده خارج نشود غایت آنکه درین محل مقصود آنست که در مرض بار و نیز بول انگین میگوید و هر کس که
آنکه با آنکون در بول حر که ازین اسباب محسوس پیدا آید و آنکه از غلبه خون واقع شود و فرق مبین نموده میگردد تا هیچ خطا
نماند بدانکه حرمت بول که در مرض بار و سبب بود با او نفع شبیه زیرا که وجه منع میکند نضاج را بنا بر اضطراب طبع و ایضا
حرمت و متشابه میشود بلکه مختلف شبیه زیرا که وجه صبح درین انحلال صفاست که مضره آنچه منحل میشود و بر بنی است
بعثتیه که امتزاج او تمام گردد و با فضولیکه منفع میشود در بول بنا بر غلبه آنچه مختلط بصرفای کثرت رنگین تر نمایند و
المرامین عدم تشابه الحمره و ایضا بول مذکور رقیق شبیه در اکثر بار فی جث و خلط صفر از بول این بول فی الحقیقه اگر شبیه
بلکه صفر میبود مگر آنکه با در حر است مفرط حمره صفر یا ر شود و حرمت بول که سبب مسک صفر بود شده دید می باشد و
زردی بود و حرمت حرمت نکات صفر است و قلت صفت زرد مختل صفر بواسطه مخالطت سبج در وی و مگر
که نشت که اختلاط سبج جرم است و صد و بیاض جرم حر باعث صفر را و ایضا غلظت این بول نسبت به
مقتضا حرمت کمتر میباشد بواسطه غلبه خلط رقیق یعنی صفر و حرمت بول که سبب جگر بود در اکثر همچو غشای گوشه
باشد و عدم اشتراق و عدم نضج لازم است زیرا که اشتراق بی طبع کامل بی امتزاج صفر نمیشود و نضج را قوت کبد
لازم و کلاهما معقودان همنوا گفته شد که ضعف جاذبه عروق و اعضا در حکم ضعف کبد است بهر حال حرمت بول در
نضج مائیه سلامت کبد نضج نام نمیشود و عدم خلط مائع الضر و ضعف ما و حرمت بول که سبب بلغم بود صبح او مشرق
نیاست بهر آنکه فرط احتقاق واجبند در آن کمودت خصوص اصل و سمره و ایضا مائیت این بول غلیظ میباشد
و تفالش نیز با غارت غلظت پیوسته و هر آنکه بلغم فی نفسه غلیظ است و بواسطه طول احتقان او سبب غلظت میگرد
بنا بر تحلیل جزا لطیفه بخلاف حرمت بول که از کثرت خون در بدن پیدا آید که با قوام مسا و الحمره و با اشتراق میشود و
آثار مذکوره این اقسام معر شیب و بهر یک علامت ما خون مقرون فائده در بیان لوان مکرر آن نزد شیخ چهار
گونه است و هر یک لقبی گفته شود قسم اول خسالی است یعنی شبیه بایک گذشته تازه در آن شسته باشند و این
مشابه بود و بنحویکه در آب آیمخته باشند و سبب بول مذکور عاجز طبیعت از آنکه خون را از مائیت جدا کند تمامه و علت

عجز طبیعت گونه است اول آنکه جگر ضعیف شود یعنی میزده جگر نه با ضمه نش چو قریب گذشت که ضعف با ضمه جگر میض
 بولست لعدم استحالتها الکیلوسلی لونی لونها دوم آنکه جاذبه عروق ضعیف گردد سوم آنکه جاذبه بهترین ضعیف شود و ضعیف
 جاذبه بالسبب سقوط قوت میشود یا بواسطه استغنائی قوت از جذب بنا بر اذراط امتلا و فرق میان آنکه از سقوط قوت
 و ضعف میزده افتد و میان آنکه از امتلا پدید آید بدو وجه قرار یافته یکی آنکه در ضعف میزده سقوط قوت لازمست بخلاف
 امتلا و راسخ ترین علامت همین دوم آنکه ضعف هضم و ضعف میزده یا ریشیا بخلاف امتلا اما این فرق ثانی دایمی و
 لازمی نیست چه میتواند که میزده ضعیف بود و با ضمه قوی گذارگاه باشد که در امتلا با ضمه نیز ضعیف گردد و از فرط امتلا
 و استغنائی اعضا قسم دوم زبیتی است و این نیز دو گونه است اول آنکه در دست و پانچون زیت بود و قرشی گفته اند اول آنکه
 که این نوع زبیتی مسطی بدو بانی باشد با جگر زبیتی مذکور و ایم زبیتی زیرا که اندوه بان اعضا می افتد و دلالت بر خیر نمیکند
 هرگز و یافته نمیشود مگر بر اعتلا قاروره هر آنکه از نشان و سموت که بالا آب بایستد و اما در بودن تمام قاروره بدین
 و سموت قرشی نوشته غالب ظنی ان الموت یسبق دوم آنکه در قوام و لزوجت و لون همچون زیت بود و این بسیار یافته میشود
 و از اخلاط مختلفه غلیظه لزجه و آتج میگرد و لون زیت چنین تعریف کرده اند هولون بکون بین صفرة و حمرة و
 سلقیة و اشفاف مع بریق و سبی و این نوع زبیتی نیز دلالت بر شر میکند بنا بر کثرت اخلاط مذکوره اما نه کلیه بل اکثر
 چه گاه باشد که بندرت از استفراغ مواد رسم افتد بر سهیل بحران و در هیئت و لیل خیر بودن و شر و فرق در بحران
 و در کثرت اخلاطی بدان کنند که تعقب راحت لازمه بحران است بخلاف ثانی و از غیر بحران آنچه منتن بود از دلیل است
 مخصوص که بول اندک اندک آید زیرا که منتن نشان عفن اخلاط است بول اندک اندک آید و دلیل سقوط قوت و شک
 نیست که عفنیت در اخلاط مختلفه ردیست مخصوص که مع ذلک اخلاط مذکور کثیر و غلیظه و لزج با کفیف که سقوط قوت نیز
 یا اگر دو کند لک چون باز بیتی مذکور مخالطت نماید چیز مانند عسالة گوشت تازه آنهم از دست بهر آنکه دلیل ضعیف
 میزده جگر است و این در استسقاء مخصوص که لحمی باشد پدید می آید قانده نوع اول بول زبیتی که قرشی آنرا ذوبانی گفته
 البقی میدانند اگر با وی چیز چون عسالة گوشت بود در بیمار کسل دلیل ذوبان لحم باشد و در قولنج روی نشان
 که اختن پیر کرده بود مع قصور قوت کرده از استعمال غذا دارد و این نیز از بول زبیتی ذوبانی که پس از بول رسود افتد
 دلیل قرب موت باشد و زبیتی غیر ذوبانی بعد بول سیاه گاه دلیل خیر بود و بول زبیتی ذوبانی که در امراض حاد و در جهایم
 پدید آید مندر بول و موت هفتم روز ششم سوم از جو نیست آن لونیت مرکب از خضرت و صفرت که عارض شود آنرا اسوداد
 و و آردی و قتال بود و هر آنکه لون مذکور دلیل استراق بر احتراق باشد و ششم آخر که سیاه در آنجا رسیده با و این دلیل

حیثاً مرکب و مختلف باشد و حصول لون مسطور در حیثاً مذکور بنا بر آنست که تب مرکب مختلف از اختلاط اخلاط کثیره عارض
 میگردد و محبوس اخلاط سرخ میشد و بسبب حرارت پت سیجا در آن طاری میشود و ایضاً بول مزبور نشان حیثاً عارضه
 از اخلاط غلیظ باشد بهر آنکه مواد پت کور قریب بسودا میشود بنا بر کثافت و غلظت و بواسطه حرارت تب که ملطف از
 ماده و مکسر است میل حرمت میکند و کذا میتوان که در مرض مذکور بواسطه وقوع احتراق در بعضی اجزا خون بول حمر
 سیاه زنده آید یا زنده بول حمر مذکور اگر ضار باشد و سودا مائل تر بسودا براس قاروره بود و لاکن بر ذوات کجست که
 علم بالاستقرار اینها به بالا گفته شد که بول خضری تحقیق مرکبست اما تبغ مؤلف در لفظ مذکور مدعی بعضی قسم است که در
 ضمن بسیار ذکر کرده اند و بعضی از مرکبات چنانچه ضار و غیره میگوید رنگهای مرکب چنانچه ظاهر است و زنده اول سبز دوم زرد
 سوم زیتی چهارم نیلگون پنجم باوکن ششم سرخ لعلمون هفتم همچون شیر ششم زنگاری نهم از خوانی دهم ازرق یازدهم آنکه بزرگ
 شراب شده و دوازدهم آنکه بزرگ خود آب باشد و بعضی زیتی را هم در خضر شمرده اند چنانچه نیلنجی و زنگاری و بدانند که از
 کلام صانع ذخیره چنان مستفاد میشود که نیلگون دو گونه است یکی آنکه باوکن معروفست و ثانی نیلنجی مخصوصاً باجمد احکام
 اخضر گفته شده و احکام نیلنجی و آسمانخونی و زنگاری نیز در ضمن آن فلک احکام زیتی اکنون احوال مرکبات باقیه بیان
 میاید بول نیلگون که باوکن موصوفست اندر شصت و شش بهر سرخ لعلمون که رنگ خون حکمش چون حکم نیلگونست و
 بول چو شیر شصت و شش بهر سرخ زنده بود و بول از خوانی بهر سرخ احتراق صفر و سودا بول بزرگ شراب بد و بول بزرگ خود آب
 که حواله پیدا بد و ایضا کلمه که در آماس گرم بود و بول و بزرگ شراب بد یا بزرگ خود آب هرگاه که بهر چند روز بول بزرگی
 بگردد نشان بودن اخلاط گوناگون باشد در تن چون بیان الوان بول تمام شد شروع کرد در ذکر قوام و قوای
 قوام ابوالی را حکمه فصل چهارم ثابت در قوام بول بوی و اما بنحیه القوام فیقسم لی الرقیق و الغلیظ و معتدل بنحیه
 اما از رو قوام تقسیم میشود بول بسبب رقیق و غلیظ و متوسط اما هر دو در اینجا نخست معنی قوام و رقیق و غلیظ با یکدیگر و در ضمن آن
 معتدل در غلظت نیز مبرهن میگردد بهر آنکه قوام بکثرت و مراد از درینجا بهر تبیم رطبت که بدن را توان گفت که این
 و بی سبب است یا بطوسیل و در بحث نبض در جنس راجع معنی قوام مفصل گفته ایم اما رقیق در لغت جمیع سیال اگرینکه خرق او آسان
 و چون موج زدن تجرک جزا متموج و صغیر باشد و حرکت آنها سریع بود و غلیظ جمیع سیال که خرق او عسیر باشد و اجزای او عند
 متوج عظیم و بطی الحریکه باشد و آنچه متوسط بود در رطبت معتدل است اکنون موجباً بر سرشده که میشود اما الرقیق فلعمد النبض
 اما بول رقیق پس آنچه گفته است چه صحت چه در مرض زیرا که مائیت هرگاه طبع میگردد و در جگر و رگها همراه اخلاط با لیس و سب
 میکند از طبع قوای بول افشاش اجزای رقیق مایه و اخلاط اجزای غلیظ اخلاط فیصل پس گاه بول رقیق نشان عدم نبض بود

نقص و در صبیان و چون استیلاقت و گیریم هست میگوید او لیس و یا بر آسوده که در عروق و مجاری بول فتد دیدن نسیم
 اجزای غلیظه عتیس ماند و اجزای رقیقه مایه مستخرج گردد و نشان این تتم نفل و تمد دست که بموضع سد محسوس شود و ضعف
 الکلیه یا بر ضعف کرده است هرگاه جاذبه کرده ضعیف شود فصول را از جگر کمایم نمی کشد بالضرورت رقیق برمی آید و
 دافعه جگر نیز از استیلا تر قیق بولست زیرا که نفوذ غذا و فصول در اعضا تمام نمیشود مگر با دفعه بعضی متغذیه و جاذبه منفوذ
 ولیکن از آنکه وقوع رقت در بول از ضعف دافعه جگر مترواقع میشود ماین آنرا استیلا شخ درین استیلا محذوف اولکثره شتر
 الماد یا بر آنوشیدن آب بسیارست و در بول در صورتی بنا بر غلبه اجزای مایه رقیقه بر اجزای غلیظه فضاظا هرست و تقدم شراب
 کثیر و کثرت بول شایسته او البروح الیس یا بر آنکه و خشکست چه در حیالات بنا بر کثافت و تقابلش بجا بر نمی آید
 مگر آب رقیق و نشان این نوع میل بول کمبودست و نحافت بدن شایه بودن او لطرف الماده غن المسک المایه یا بر
 بازگشتن ماده از مجاری آب چه هرگاه ماده مثلاً لطیف جلده گر آید یا بسو ماغ و معده اما بالضرورت رقیق برمی آید
 اما جنبها بالفضل التي تخطها و این از عللها توجه ماده بجهتی از جهات معلوم میگردد و اولاً اندفاع رطوبات رقیقه یا بر آنکه منفع
 شدن رطوبات رقیقه است چنانکه نیست که آب مشرب در بدن اگر چه طبع یا بد قوام زائد بر قوام است اما کثرت نمیکند مادام که فصول
 مختلط نکرده پس اگر این مختلط غلیظ بود و آب بر آید احداث غلظت میکند در آن و اگر مختلط رقیق بود یا به نسبت با قلیل باشد
 آب رقیق بقوام می بر آید حاصل آنکه بجهتی که خروج آب صرف از استیلا رقت خروج آب مختلط بر طوبات رقیقه قلیله نیز از آن قلیله است
 تخلیض قوام اصلی آب اثر فاضل نمیکند آنرا بجهتی که آنرا رقیق توان گفت فایده بول رقیق در امراض ده و لا میکند بر
 قوت باضمه عدم نفیج و گاه و لا کند بر ضعف سارقوی حتی که تصرف نکند در آب البته بلکه آب بجهتی که در آید بر آید و بول رقیق برین
 صفت در صبیان بدتر از آنست که در شبان بهر آنکه بول طبیعی صبیان باید که غلیظ تر از بول شبان باشد پس هرگاه بول صبیان در حیات
 حاده بنهایت رقیق بود از صفت طبیعی پس بعید باشد و هر چه از حال اصلی دور تر افتد اراده باشد که گفته اند که دوام در دنیا دلیل بر
 است مگر آنکه عللها حاصل و ثبات قوت پیدا بود که در صورتی دلالت بر حد و خراج مخصوص تحت ناحیه کبد و بول بحران
 بلا تدریج مندرکس با و طبیعی بودن بول صبیان غلیظ تر از بول شبان از و فور رطوبت و فیرا کل بلا ترتیب ایشان پوشیده
 و اما غلیظ لکثه الاخلاط او به دفع نفیج اما بول غلیظ برای کثرت اندفاع اخلاط میشود و یا بر آنکه چنانکه ماده باشد که کثرت
 اندفاع اخلاط در بول نمیتواند شد مگر در صورتیکه ماده غلیظه نفیج یا بد طبیعت آنرا بر سبیل بحران دفع نماید و ظاهر است
 که هرگاه ماده در غلظت بود و نفیج در آن راه نیابد اگر چه بقوام معتدل نمیکند اما از آن غلظت منزل نموده و غلیظ میل
 مینماید که نفیج ماده غلیظ همین است باجمه حاصل کلام ماین نیست که غلظ بول یا از نفیج ماده و دفع طبیعت بیشتر یا

از عدم نفیج اما اگر بجای کثرت اخلاط نفیج اخلاط میگفت چنانچه شیخ در قانونی توضیح بود و ایضا یاد اینکه غلیظ بول
از عدم نفیج بیشتر می افتد و از نفیج کمتر کند و وجود البجوان ببول و حرکات اندفاع اخلاط نفیج ماده غلیظ بنابر اکثریه است
چه اگر چه ممکن است که اخلاط رقیقه منقرطه اکثره چون نفیج یا به بول غلیظ سازد لیکن این بقا نادریست بهر آنکه قوام غلیظ
ذاتی را از نفیج با اعتدال بگیرد و تغذیه بغلیظ نمی نماید در اکثر الما انسون بیان کنیم که فرق میان غلیظ که از عدم نفیج بود
میان غلیظ که از نفیج بود چیست و غلیظ که از نفیج خلط اخلاط میشود و از نفیج خلط رقیق گاهی صورت می بندد چگونه باز
و این پوشیده نماید اگر نخست بول منقرطه غلیظ بوده بایسته از آن مرتبه فرو آید و میل بغلیظ نماید پس نفیج خلط اخلاط بود
و این در انتهای حیات غلیظ افتد لان نفیج انما یکون عند انتباه الامراض و کذلک عند انفجار ورم باطن پدید آید خروج الماده
و الماده اکثره و فقه بالجملة لازم این نوع غلیظ است که عقب ظهور بول غلیظ خفت و علت پیدا شود و ایضا سواب
غلیظ و کثیر بود پس انفجار ورم خروج قیح و تقدیم آثار ورم نیز یاد بود اما آنچه از نفیج اخلاط رقیقه غلیظ شود تقدیم رفت بول
بعده غلیظ ظاهر شدن دلالت کند و غلیظ این کمتر بسیار مقدارش فروتر و ریز و رقیق تر و آنچه که غلیظ بول بسبب جفت و عدم نفیج
معا از آثار مذکوره با عقب خفته و راحتی پدید نیاید یا نسیاه غلیظ بول که در امراض حاده قبل از منتهی امکان ندارد که سبب
فجاحت بشمارد زیرا که مواد امراض حاده پیش از نفیج قیح باشد و کذلک محالست که بسبب نفیج فتنه زیرا که مفروض نه قبل از نفیج است
و بعد از نفیج نیز کمتر میتوان شد بهر آنکه ماده قیح ترشیا و چنین ماده اگر چه نفیج یا به غلیظ معتد به غیر رسیدن لازم آمد که غلیظ بول در
امراض حاده شود و کثیر بول انفجار و از آن تا زبان و ذوبانی اکثر الوقوع است و در قلیل الحش و بهر آنکه ورم که در امراض حاده میشود اکثر
آست که ماده او بطریق غیر بول دفع میشود لهذا گفته اند البول الغلیظ جانی الامراض الحاده یدل فی اکثر علی لانه فی اغلب
یکون بائنا و سلمین بول غلیظ در حیات آست که مستغرق شود از چیزی کثیر و فتنه اما آنکه کم آید بول کثرت اخلاط وضعف قوت
بود و بول غلیظ که نافع باشد آست که عقب بول محتال بدوحت که نماید هرگاه در امراض حاده بول از رقت بغلیظت
اگر آید و بعد آن راحت پدید نیاید و لا بد از بول نماید و بهرگاه شخصی بول غلیظ آید یا چند روز بر سبیل و ام و نیا به جوی و در سبیل
انگسار در بدن مندر بود و کمی و بدانکه گاه با که از اندفاع فضلا ممکنه یا انفجار ورم اعضا باطن مخصوص بنواحی میسکند بول بود
آید غلیظ بول پس جو و قروح در اعضا باطنی بر غلیظ تحصله از آن و معا بول از آثار ورم اعضا مذکور بر غلیظ تحصله از اندفاع
فضله گواهی دهد و غلیظ بول که از اندفاع فضله بود عام که در حالت اقدیست امراض هر چه که با عقب احتیاج لازم دارد
قادر باشد که تغییر قوام بول از رقت به بیرون و معروض و در حکم حال حادثه صادق آید بلی آنکه نخست قیح بود غلیظ نشود و
در اکثر دلالت بر آنکه طبیعت نفیج بجای و ماده تر لیکن من کل الوجوه منقطع نشده گاهی است که بول از اعضا و لازمه بول

ذو بانی است که چون ساخته بماند و با بنجامند و غلیظ گردد و دوم آنکه سخت غلیظ بول پس قیق و ضا شود و اجزا اے غلیظ
جدا شده نشین گردد و این دلالت کند بر آنکه طبیعت چیره شده و ماده را پنجه پس هر چونکه در ترسب سبب بود
بر نضج باشد سوم آنکه از اول تا آخر بر یک تیره ماند خواه قوت بر غلظت یعنی از آنچه که اول بوده تا بنشیند و پس اگر
با دوام این حالت طبیعت قوت قوت ثابت بود نضج تمام مترقی باشد و اگر قوت ثابت نباشد خوف بود که بلاک است بسبقت کسب نضج
و اگر بقای و بر غلظت اطالت کشد و علامت خفیه پیدا نباشد انداز کند بصداغ با کجمله بودن بول بر یک قوام اردو
اول بر قصور نضج است نسبت با آنکه از قوت بغلظت گراید یا از غلظت بر قوت اما و چند مدت و ام رقت ظاهر است زیرا که
این نباشد مگر وقتی که بول مایه بود و در او بعد از نضج مقرر شده اما آنچه بر غلظت باقی ماند نباید آنکه دلالت کند بر آنکه مانده
در غلیظ است و هنوز مفعول نشده نیز دلالت دارد بر در دات و بعد نضج بیشتر از تسلیس و لین زیرا که در صورت تغیر بول
انفعال در ماده راه مییابد اگر چه تمام نباشد و دیگر احکام متعلقه بخلیظ و فصل صفا و کدورت گفته آید اکنون تن را که بول
بیان میکند اما پنجه الراکه اما بول از جهت بوی فنقسم الی قلیل الراکه و محض الراکه و حلو الراکه و منتن الراکه پس تقسیم میشود
بسیک بود ترش بود شیرین بود و بدبو اما قلیل الراکه فعلکم النضج او بر دملج او ضعف حراره الغریزه اما کم بوی
پس بر عدم صحبت یا بر اسهول مزاج یا از ضعف حراره غریزی و اما محض الراکه فللمراهه الغریبه فی الاضلاط البنا
الکواهر و اما ترش بوی پس از حرارت غریبه است که در اضلاط بار و کجافتره و اما حلو الراکه فللغلبه الدم و اما شیرین بوی غلبه
خون باشد و اما منتن الراکه فللقوه و عفونه و اما بدبو از ترش مجاز بود یا از عفونت چون از بیان ما المتن فارغ
شدیم فوائد دیگر که مخصوص با این موضع است ذکر کنیم مشروط به پوشیده ماند که بیار بیا و گونه استیکی آنکه در آن تغیر بول مخفیست
الرکله لازم باشد و نظیر آن امراض مزاجیه خواه با افراد باشد خواه جمیع مرض بگیرد که امراض تفرق الاتصال که متفاو
شوند و قیوم در آن افتد که در بنهارا که بول البته تغیر مییابد دوم آنکه در تغیر را که لازم نباشد و مثال آن امراض التریب
که مغیر مزاج نشود بعضی از امراض ترکیب چون سده استکلا و عیبه که تغیر مزاج در آن افتد و حسب آن را که بول نیز
متبدل میگردد و در این قسم خارج باشد لزوم تغیر و آنکه اطبا گفته اند هرگز بول مریضی دیده که راکه او بر راکه بول
اصحا ماند مراد از آن مریض مرضی است که در استدلال با حواسل ققار بملاحظه بول بانه متبدل بهر مرض چسبیا
بیمار بهادر مرض ترکیب که در احتیاج بدیدن بول نیست بعد از تغیر کما لا یخفی اکنون در آنکه بول از دجال
بیرون نیست یا آنکه بود و در دایره و هر واحدی گفته آید قسم اول بول ذی راکه و این نیز از دجال خارج نیست یا بول
طبیعی بود یا غیر طبیعی و غیر طبیعی نیز یا منتن بود یا منتن شدیدی است که حاصل الراکه بود یا حلو الراکه یا جز آن قسم

الفصل الخامس في صفاء البول كدورته وقلته وكثرته ودر فصل پنجم ثابت است در صفای بول و کثرت
آن و کمی مقدار بول و از وی آن و کف آن اما اگر رسیده ارضیه مع ریج خیال المائنه اما اگر رسیده او حصول جز
ارضیه است مع باو که مختلط شود بآب و اما الصفاء نسبت به مخالف سبب لکدر و اما بول ضایع سبب مخالف کثرت یعنی
قلت حصول رصیت و عدم خلط است باینست و يعرف منها حال لا اعتدال و شایسته میشود از معلوم کردن است این
حال است باو سبب میانه باو که در کدورت صفاء و اکنون بول صفاء کدور و فرق در کدورت غلیظ و غلیظ غیر که رسیان کثرت فواید
و غیره آنکه صفاء حالتی است که با او نفوذ بصیر در جسم سیال با آن شود و کدورت حالتی است که با او نفوذ بصیر در جسم سیال آسانی
نشد و بداند که اگر چه در عرف عام صفاء و شفاف بر بیل ترادف اطلاق میا لیکن اصطلاح خاص منبها فرقت چنان
مخصوص در جسم سیال است و عدم احجاب ماوراء او و تعریف او خلل در بخلاف شفاف که عام در سیال و غیر سیال لیکن
عدم احجاب از ماوراء شرط حد اولی در صفاء و شفاف نسبت عموم و مخصوص منوجه تحقق شد نظر بر عرف خاص و فرق
کدورت غیر غلیظ و غلیظ غیر که آنست که اگر بول مختلف الاجزاء بود و مع ذلک معر از شفافیت بود آنرا کدورت گویند
و عام کدورت غلیظ یا یارقیق و اولی بول کثرت چنان عام است که غلیظ که بول یا صفای غلیظ و کدورت نیز نسبت عموم و خصوص
منوجه حاصل دید و مثال غلیظ صفای غلیظ است زیرا که او غلیظ است بنا بر تعذر خرق و صفا هر آنکه مانع نمیشود بصیر از
نفوذ در خود لیکن کدورت نیست که صفای شفاف است باینکه صفای غلیظ امکان ندارد که دقیق بولیت تضاد و انضاف
بداند که در رقیق میشود و اولی چنانچه که در ارضیه لازم و چون ارضیه باب حجج آید شدت کدورت در آن اصطلاح
تحقیق نماید اکنون علت کثرت کدورت باینست که حقیقت او معلوم شود بداند که سبب ظهور کدورت اختلاط اجزاء ارضیه است
در حقیقتی که اجزاء کدورت و متفرق شود و آب بنامه مع ذلک هر اجزاء ارضیه مانع جدا جدا محسوس میشوند
باقی علی غلظتها و رقیقها و ارضیه باید که اجزاء ارضیه باو کن یا باو فی دیگر متلون با مانع اشفاف تواند شد چه تغییر از صفاء
و کدورت نسبت لما مرس آنجا که اختلاط اجزاء ارضیه یا مانع نباشد که از شدت اختلاط بجز بنیها مانند آنرا غلیظ گویند
که در آنجا که اختلاط ارض یا مانع نباشد که اجزاء غلیظ بجز باشد و اجزاء رقیقه فوق آن بحال خود قائم باین امر که غلیظ
و رقیق خوانند که در زمین آنجا که اختلاط ارض یا مانع نباشد که اجزاء ارض متشتت بود و در محسوس باینست و طفر
لیکن نفوذ بصیر در آن متشابه میشود از غلیظ صفای گویند که زیرا که عدم نفوذ بصیر در جسم سیال است کدورت فایده بول کدورت
در آنست که بر قوت چهره قوت ساقط میشود و بر قوت میگرد و کار بر داجا و رطوبت و بول کدورت که در شیطون
شراب و آب بخوبی لازم حیاتی و کسانی را افتد که در اشتیاق آنها و درم خام مزین بود و بول کدورت که شیطون جمیع در آب باشند

و از شدت قنور چنان نماید که تحلیل است و لا میکند بر فساد اخلاط بدن اکثر ذرات اشیا و بر بلغم خام است که حرارت ماما در محل
 یکباره با ویج غلیظ را بجنبش آورده ایند بول مذکور القابات استبا گاهی دلالت میکند بر جسد موجود و گاهی بر صلب
 میدهند و او را م آن مندرست بلغم غشی و السام بلغمی انتباه هرگاه بول رنگ عضوی اعضا آید و زمانی طولانی
 می آمده با نشان وجود آفت بود و آن عضو این بهر آنست که فضول بهر عضو مشابه با آن عضو می باشد و بر بدن بول بدن رنگ
 و کثرت در آن فضلیات صورت بگیرد و کثرت فضله مستلزم ضعف و نجات لخصه است مراد از این فضول کوفضله است که از
 ماده آمده بهر تنه به پیشین عضو است باقی مانده باشد و تشابه تلك الفضله بتلك العضو ظاهران الغذاء كما تشبه بالعضو تشبه
 بما يفضل عنه و جالینوس گفته بولیکه مشابه بول عضو از اعضا بدن یا مشابه بول و باشد و در ام همی آید و عضو مذکور
 دلیل دویان آن عضو باشد و بعضی از خبرین گفته اند هرگاه درین قاروره چیز ابر مانند یا دخان مانند باشد نشان و رای
 محص بود اگر این ابر و دخان مرض ایم باشد مندر موت بود بول مختلف الاجزا که اجزا کبار در آن بسیار باشند قیام عمل
 طبیعت و قوت تنفید و دست مع شدت انقباض بولی دیده شود در و همچون خویط که بعضی آن مختلط بود بعضی است که کثرت
 آنکه بول مذکور بر اثر جماع ظاهر شده چون از بیان لواحقات که فارغ شدیم مذکور مقدار بول بر داریم چنانچه مؤلف گفته و
 اما قلیل المقدار فیدل علی ضعف القوة و تحلیل کثیر او انطرف لما ذه الی جهة اخرى اما بولیکه از مقدار معتد کم آید دلالت
 میکند بر ضعف قوت یا تحلیل یا انصراف ماده بجهت دیگر چون این قسم کثیر الوقوع بود و مؤلف همین اکتفا کرده و ما هم
 استبا قلیل بول مفصل بیان کنیم پیشینده نماید که مویجات قلت انواع یکی آنکه آب یا چربی یا آب ناک کمتر خورده شود و
 مع ذلک از حرارت مذوبه که علت کثرت است مع آب پس بالفرد بول کمتر آید و این نوع از تقدم سبب محسوس شود و یا از
 و است که بول شدیدی صیغ باشد با وجود انتفا حرارت و علت شدت صیغ قلت چه هرگاه منصف قلیل بود و تاثیر صیغ
 در آن کثیر می باشد البته دوم آنکه تحلیل مفرط اتفاق افتد پس اگر چه آب بمقدار معتد یا زیاده بران خورده ولیکن بسبب
 تحلیل کثیر یا نیت منعدم شود و هو اگر دود بول کمتر آید و عا که فط تحلیل از سبب هر بی یا باطنی فط ظاهری فط تعب و حرکت است
 و گرمی هوا و مثال با حرار مفرط مزاج بدون روح پس در ظاهر بی تقدم تعب حرکت مفرطین با وجود گرمی هوا گاهی در
 بول یعنی در اکثر نجات و انتهاب شیا و در سبب با اگر حرارت و مانند آن موجب وجود شیب و است و اگر حرارت مزاجیه در و جبهه
 خافت بدن پیدا بول نای قلیل ثقل بود و سوم آنکه یا نیت با وجود کثرت نایل شود بجهتی که غیر مجرای بولست و سبب
 کمتر آید و متیل ماده است که با فراغ باشد یا بی استفراغ و متیل با فراغ یا از ظاهر بدن میشود و نظیر وی عرق است یا از
 باطن نظیر وی است و بی مفرطین اما متیل با استفراغ یا بی تفريق اتصال شیا یا غیره او مثال با نیت با استفراغ یا بی مفرطین

عند انفعال بمرأج بول زیر که چون رگهای کور ازین محل میکشاند بول تجویف بطین میگردد پس اگر بول اندکی بنشیند
خروج بول حسب آن بقلیت میشود و اگر بول تمامه بنهجت آید پیچ بیرون نمی آید و مختصر میشود و بکلید هر چو کند باز ازین قسم
عارض میشود مستقیماً بقصد و مثال میل مایه که غیر تابع بود و تفرق اتصال انصاف است بجات سر با بکلید قات بول که
بواسطه میل مواضع خواص است فراغ بود یا بغیر آن در اکثر لازم است که بول مذکور قیق و قلیل الصبیغ و عید النقل بود و
دیگر علامات انصراف بهر جهت که باشد شایسته است چنانچه مذات جلد بر عرق دلایم کند و نقل بطین حساس منحصراً بر سهیل
و صدل و نقل بر بنصاعه مایه بدماغ و عرض استقاد و دفعه بر انفعال بمرأج و در انفعال بر انفعال نقصان و صبیغ بول بنیابان و در انفعال
قلت صبیغ را در میل مواضع بلفظ اکثر مقید است و علت عدم قلت صبیغ درین نوع آنست که چون بمرأج منفرجه میشود بول که
از گروه درومی در آید بعضی از آن از موضع منفرجه سبب فوجی می شود و باقی علی حاله در مشانه منفرجه میشود بخلاف دیگر تمیلات
که مایه منصفه بنا بر لطافت و حرکت با رطوبات متصرف میگردد و با بحت در جگر باقی ماند و بهر جهت در لیسیت که از کلیه
بعین مشانه متصل شده جهت اخراج رطوبات که باقی ماند و مافوقها و چون از هر گروه رگی نازل شده است هر دو رگ که از گروه
مانشی شده اند بمرأج میخوانند بصیغه جمع و در تشریح مفصل گفته ایم چهارم آنکه سده در مجرای بول فته و بنسب رقیق
منفرجه نتواند شد و بنا بر احتیاج اساجوا غلیظ قلت در بول پدید آید و خاصه است که بول رقیق قلیل الصبیغ آید البته و ایضا
نقل و تمدد در محل سده و منفرجه شود و شدت و سخت قوت و صبیغ حقیقت و ضعف سده بسیار و نقل و تمدد و بهر جهت آنکه قوت
دافعه کلیه یا مشانه ضعیف شود و بهر جهت بول کمتر آید و بهر جهت اگر از کلیه یا نقل در آن محل بسیار و حال کلیه تباها
و اگر از مشانه یا نقل در مشانه پیدا شود و عارض نمیشود و بول کثیر المرات آید و هر بار قلیل المقدار ششم آنکه جاذبه کلیه ضعیف
میشود و در اینجا نقل کلیه کمتر باشد و در کبد نیز نقل کمتر بود و سده لکب لیکن گاهی که تریل در بدن پدید آید بواسطه کثرت
مخاطات یا با خون سیم آنکه دافعه کبد ضعیف میشود و در اینجا نقل در کبد محسوس میشود و فساد و حال آن پدید می آید
باشد که تمام بدن تباها شود و هر آنکه ضعف دافعه جگر مستعد میکند بدن را بحدوث اشتقاق بنا بر کثرت مایه منصفه اند
خروج و اما کثیر المقدار فیدل علی ذوبان او است فراغ فضول زائده اما بول کثیر المقدار دلا می کند بر که ازین یا است فراغ
فضلهای زائده و در اینجا مولف همین بود و اقتضای که در فصل ذکر کنیم بدانند که استبا کثیر بول انوا غایت اول تکلم
زیاده از مقداره خورد و شوی و تباها یا شراب مزوج کرده یا یا چیه یا آبناک چون هوا که تر خصوص بطین و امثال آن
مدد بود و چون اتفاق افتد بتوفیر پس بالضرورت بول کثیر المقدار آید نشان و تقدم سبب دوم آنکه سبب غایت آب سرد و یا
ملاقات هوا که سبب کثیف شود و در طوبت بدن که بر سهیل عا و تجلیل میرفت نبرد و افر و نشود و به بول بر آید و

کثرت بول در سرما ازین قبیل است و وجوب سبب تکلف جلد برین گواهی دہم آنکہ سکون معطر اتفاق افتد و بعد از سبب
 رطوبات تحلیل نروند و افزون شوند و برآیند و وجوب سبب نیز برین دلالت کند چہ اگر آنکہ ذوبان در رطوبات افتد و مادہ با
 بول برآید و این یاد چہ محرقہ پدید آید یا در پختن چہ آنکہ فصول بہل بیشتر متولد شوند بطبعیت آنہا را بر سبیل بیان دفع
 کند از راہ بول این از آثار فزونی مواد و موم شود و بجز روز بجز آن قضیہ ہشتم آنکہ احتمال مدد اگر دہ شود کہ بول ذوبانی و جز
 آن کلیتہ فرق بیان کنیم پوشیدہ نمائند کہ ضعف قوت روز بروز لا ذمہ ذوب و کذا التماس تعال بدن و شدہ راحہ بول بخلاف
 دیگر اقسام کہ معرا ازین علامتہا شبہ و اما المعتدل بینہا فیدل علی جری الاستجاب علی المجری لطیف و اما بول معتدل در قوت و
 کثرت دل نمیکند بر جا بودن استباب بر مجرای طبیعی و اما ازین بگفتہ و طول بقائہ بدلائل علی اللزجہ اما کف بول پس کثافت
 و در ماندن او دلالت میکند بر لزوجت و کثرتہ تدل علی الیج الغلیظ و بسیاری کف دلالت میکند بر یج
 غلیظ و اکنون وجہ تولد زبہ مطلقاً ذکر کنیم با دیگر فوائد متعلق آن بدانند ہر گاہ بار طوبات سیالہ جسمی لطیف کہ از نشان او
 تصدق مختلف شود و چہ شکی کہ ممکن نبود اتصال کی از دیگر حادث میگردد از ان زبہ و انجین اختلاف مانع الا انفصال
 نمیتواند شد مگر بصورتیکہ بعد تصدق اجزا مختلف شدہ با و در پور طوبت ہر سہمہ آن جسم لطیف او و نہی محیط شود کہ نہ
 جسم مذکور آن رطوبت را خرق کردہ و نہ متصل تواند شد صاعد و نہ رطوبت مزبور آن جسم را خرق کردہ و نہ متصل تواند شد را
 پس الضرر و جسم مزبور داخل رطوبت محصور بود و ذلک ہوا از زبہ بلطف مطلق لیکن عرفا طبایا آنرا کہ خرد است با ہم زبہ مخصوص
 میدارند و آنرا کہ کلان است با ہم عجب و لفا حاشی میخوانند و عجب بضم عین مہملہ ضم موحہ او بی جسم لطیف کہ چون
 بار طوبات حی آمیز و بطریق مسطور زبہ از ان تگون میشود و اما کہ آن جسم ہوا یا سراج یا روح مثال سہ بیان کنیم
 آنکہ از اختلاف رطوبت پدید آید زبہ بسبب کہ در آب از موضع بلند ریزد و مجتمع شود و ظاہر میشود و آنکہ از اختلاف
 رطوبت یا سراج پدید آید زبہ بسبب کہ در بار از رفیق ذی قوا قریب زبہ نماید و آنکہ از اختلاف رطوبت یا روح پدید آید زبہ بسبب کہ در
 زمین خرق ظاہر میگردد و بنا بر آنکہ اگر جسم رطوبت میگیرد یا روح کہ خرق شدہ با صبا نفس حی آمیز و ہوش
 اودہ معلوم نمایند کہ جسم لطیف کہ چون رطوبت آمیز و و زبہ نماید یا کہ آن جسم متکون شود در رطوبت و نظیرش
 غلیان رطوبت است پس اگر علت غلیان حرارت ذاتی رطوبت بود مثال و غلیان عصا را فوا کہ است بی سخت خارج و
 اگر حرارت خارجی بود مثال و طبع رطوباتست بنا بر این شمس ہر دو صورت زبہ ظاہر میگردد و اما محالہ از بکہ بمصر عرض حادث میشود
 از اختلاف ہوا خارج یا رطوبت واقع میگردد و باین طریق کہ از دماغ رطوبات سائل میشود و با ہوا مستشف و در مصلحت
 میگردد پس ہوا مذکور رطوبات را بر آمدن نمیدہد و در وسع نفوذ دینماید و مختلف شدہ از مجموع زبہ

محمود پس دانست که سپید بود در اکثر نشین با و اجزای با هم پیوسته بود و متخلخل و سبک باشد چون حرکت داده شود بنسب و متشنج
گردد و زود و بهرگز نازل نشود و مؤلف در تعریف رسوب طبعی چند چیز بیان کرده این چند صفت را جدا جدا ذکر کنیم و او
باقیه که لازمه رسوب است و مؤلف سکوت از آن کرده نیز بیان نمانیم بضمیمه فوائد کثیر پوشیده نماند که رسوب از دو پیر
نیست یکی آنکه از فضل به هم می آید از فضل خطاها که مندرج میشود و بعد توضیح ظاهر گردد و این را رسوب طبعی گویند پس اگر کامل
المنفج است محمول می آید و الا غیر محمول خوانند حال آنکه رسوب طبعی محمود بود یا غیر محمود دوم آنکه از فضل خطاها یا از انفصال
جزم اعضا پیدا یابد و این غیر طبعی خوانند و بیا رسوب غیر طبعی بجامعیت تمام علاحه گفته آید اکنون اوصاف سبعة رسوب طبعی
محمود ذکر می کنیم اما وصف اول آنست که سپید بود و رسوب ندر کور شرطی است که وی از فضول به هم کبیدی باشد
اگر به هم کبیدی بود سرخ خواهد بود نه سپید چه فضل به هم رسوب است کمال به هم پیوسته بود که در آن به هم شده بسیار اعتبار لول
و ظاهر است که لون جگر سرخ است لهذا واجب که فضول به هم جگر نیز سرخ باشد لیکن از آنکه فضل کبیدی از عروق و مثانه
عبور کرده آید و عروق و مثانه لون آنرا تغییر می دهند بنا علی ظاهر کچره نمیشد لیکن هر چه که با فضل کبیدی که در کمال
تفصیل حاصل شده حیره مانبا که اقرشی گفته در محل لثقل کامل البیاض لایکون فضول به هم الکلبه رسوب از غیر کبیدی است و بسیار
بهر آنکه از به هم ثالث و رابع میباشد از فضول خطاها آنچه از به هم معلوم شده که کمال به هم ثالث و رابع است و اعضا
لون اکثر اعضا که رسوب از اینجا که فضل مستخرج میشود ندر کورین سپید باشد مگر بعد از آنچه از فضول خطاها بود و نیز سپید باشد
فاحل نضج قوت با قوت و معیره او فعلین قوت و تشبه غدا با اعضا و که نشد که لون اکثر اعضا سپید و صف دوم آنکه از رسوب
یعنی نه نشین بود بهر آنکه واجب که رسوب محمول به جوی اعضا با و ظاهر است که از نشان جوهر رسوب نیست بنا بر غلبه از رسوب پس آنچه
و حلق بود مستثنا تمام جوهر اعضا نخواهد بود محمود خواهد بود اما اگر طبعی پاک نیست لما علت ان محمود من الطبعی و سوم آنکه
متصل لا اجزای از آنکه علت او تداخل سیاح است و منع او اتصال بعضی از بعضی پس اگر کج درین خلقت لایحاجه
او در فصل قاروره بالطبع مجتمع خواهند بود زیرا که از نشان هر جزء رسوب برین سفل است بمنابۀ ترکیب در آنکه از اندر و نشین
و بدانند که مخاطات لایحاج باول میشود مگر بر آخای و ایضا در بیان که اتصال اجزای ذکر شد لازمه رسوب محمولی کامل به هم نضج
است پس اگر متصل باشد بل تشنگ بود منع نمیکند از بلوش طبعی که علت آنغا و صف چهارم آنکه متخلخل لطیف بود بهر آنکه حد
رسوب محمود از هر آنکه مضج میباشد و از نشان حرارت را ایجاد خفت است بخلاف آنچه از بر محمد رطوبتا غلیظه شده مترشده که وی
چمودیل غیر متخلخل میشود و رسوب متخلخل لطیف است که چون بجنبانند بنسب شود و بهر آنکه رسوب متخلخل و لطیف است
و صف پنجم آنکه لازمه رسوب است و مؤلف بیان آن نکرده آنست که تشابه اجزای او مستوی است پس بهر آنکه اختلاف اجزای

مگر آنگاه که بعضی جزای او صراحت بر نفع یا چون تخمین باشد بلکه همه جزای بر قبول فعل فاعل احدی کسان بودند بالفرد و
 انفعال متشابه خواهد بود لهذا بهیئت رسوب محمود واجب که المستدیر شکل باشد لان ذلک بهو المتشابه و اینکه گفته شد
 وجوب استدارات شکل مفرد و در رسوب است زیرا که شکل بسیط اجسام کروست اما اگر باعتبار بهیئت مجموعی رسوبی که نظر کنند
 واجب که محرومی شکل با قاعده او اصل قاروره بود و سر و بطرف اعلایش چه ظاهر است که چون اجزای صغیره متشابه متبعه
 مجموعی فراهم آیند خاتمه بدیج شکل محرومی می گردند چنانچه در تراب که بر زمین اندازند مشهود است که شکل محرومی موضوع میشود
 ابتدا به مکر گفته شد که اوصاف مذکوره که در بار رسوب طبیعی بیان یافته لازم طبیعیت است که محمود بود و ذلک اصل علی کمال البصر
 اما طبیعی غیر محمود لازم نیست که بدینهم اوصاف موضوع بود چه طبیعی بودن رسوب مخالف از اقسام غیر طبیعی کفایت میکند اگر چه
 بعضی از اوصاف که در ماده طبیعی مطلق گفته شد یافته نشود در آن ابعاد و یا مخالف لابیض و هلا و احمر و الا صفر و بنیکو ترین رسوب
 طبیعی که غیر ابیض باشد و خست پست زر و اصل آنکه بعد ابیض بهترین رسوبی اعتبار لون سرخ و بعد از آن یعنی اول در
 و بهترین رسوب سپید و همیشه عنقریب گذشت مع بیان آنکه بشرطیکه فضله کبده می بنا و بعد رسوب سرخ را زیر آن حرمت
 دلیل غلبه خوانست و واسطه و اشرف الاخلاط است و مناسبت بر طبیعت لیکن چون حرمت رسوب اکثر از عدم نفع خون با
 منتهی بطول مرض میشود و بر آنکه نفع خون در زمان طویل حاصل میشود و در اکثر از آن گفته که گاهی رسوب اجزاء نفع خون
 میباشد چنانچه در رسوب صلازمه هم کبده غایت آنکه رسوبی شد بدیج و یا حمره میماند و کبریا و بعد رسوب رسوب وجود بر آنکه رسوب
 از اکثر از غلبه صفر میباشد و شد صفر نسبت بشدت سودا کمتر است و در قانون صفر هم الزم بخیر نیز نوشته و احوال
 رسوب محرق است زیرا که زرخ از صفر محرق حاصل میشود این صفر اتم از سودا سوخته آفانده نسبت و لا رسوب بر
 نفع ماده بدن چون نسبت دلایم سپید کسان بهو امتشابه القوام است بر نفع ماده ورم غایت آنکه ماده کثیف است و رسوب
 لطیف باشد که ظهور رسوبی دلیل نیک است اگر چه صیغ و استوائیکه باید نه آتش باشد بهر آنکه حصول رسوب بدیجی آنکه طبیعت
 دفع کند نمیتواند شد و اقتدار طبع بر دفع لا محاله دلیل جمید اگر چه چون منفی و وضع اجزای او کماینبی بنا بخلاف رسوب غلبه
 طبیعت که حصول و گاهی لیل مذموم میشود اگر چه است و اصنع داشته باشد چنانچه در رسوب از که از شل عضابا حرمت است لهذا گفته
 اند هر حالتی که دلایم کند در رسوب محمود بر قوت فعل طبیعت خواص محمود ظهور آن در رسوب مذموم دلایم میکند بر قوت طبیعتی
 از اینجا است که شیخ نوشته اما الرسوب المذموم فی شبهه جز من استوانه اکنون دریا که اطبا اختلاف کرده اند و آنکه رسوب
 فصل و رسوب اول نفع است لون یا لون اول است بر اول را آیدین است بر اینها بعضی متاخرین مختار شیخ قول و لهذا است بر اول
 بر این میگوید که بیاض در رسوب گاهی از مخالطت ماریج میشود نه از نفع تام بخلاف رسوب که بجز نفع صورت نمی بند و روشی در شرح

نوشته که این حیث و استی بر آنکه انحصار استواء فیض غیر صادق است زیرا که استواء گاهی در سوزن دوم یافت میشود ملاحظاتی و استوائی
مذکور نیز لایحه است و لایحه کفانی المذموم مذموم پس حصول استواء مختص فیض نباشد و اولیت او بر فیض غیر ثابت بود و اگر گویند کلام
در سوب محمود پس ذم استواء سوب مذموم قبح پیدا نکند گوئیم اگر چنین است بیاض که از غلیظت فصول با ریح میشود و ایضا اندک
رسوب محمود فل ندارد و کما لا یخفی پس چه زحمان است و انباشته است نظر بتوفیق و کما این میگوید معلوم نمایند که رسوب طبیعی دو گونه است
یکی آنکه از فصول مستقیم بود و آنکه از فصول غلط منفرج منفرج بود پس فصول غلطی لایحه استوائی رسوب اول بر فیض است
لئون پس آنکه استواء را تاثیرست در سهولت دفع مقصود فیض فصول لاکذا لک الوون فصول البضی لون اول بر فیض استوائی
پس آنکه فیض غذا در استواء قریب تشبیه با بعضی است حیث القوام واللون در سهولت خروج فصول مذکور است و اگر اعتدال اکثر
نیست بنابر تصغیر اثرش تشبیه سوب محمود که تعریف و اوصافش بیان شده گاهی مشابه میشود و بعد رقیق و بلغم خام رقیق
هر واحد ازین دو تا رسوب مذکور قریق بینهمانز جدا گفته میشود و اما فرق در مده و در موصوفات سوبه توان کرد یکی آنکه مده
مستنق شبیه بخلاف رسوب ذم آنکه مده غلیظ القوام شبیه نسبت بر سوب سوم آنکه مده ثقیل تر از رسوب سوبی و فوق دجام و رسوب
نیز از وجه کشیدگی آنکه خام شدید لا علاج میشود و شناخته میشود اندک از غلیظت اجزای از غلیظت فرق او و اجتماع او
تفرق و دوم و سوم همانست که در مده کشیدگی غلیظ قوام و ثقل زیرا که رسوب که در لایحه لطیف شبیه بخلاف خام مگر آنکه غلیظ
بود که در فیض دجام نیز مستقیم مگر در یکیش نیز کشیدگی همانند فترقا سوم آنکه خام منفرج الاجز است و متعسر الفرق بخلاف
پوشیده مانند که حصول رسوب طبیعی نه در صد در گروی ایم مگر گذشت که از دو بیرون نیست یا از فضله بعضیها یا از فضله
اختلاف منفرجه بعد فیض پس آنچه از فضله بعضیها یا بوسی است و در هر حال لازم حصول چه در صحت و چه در مرض خواه مادی بود خواه
غیر مادی و آنچه از فضله اختلاف بود با استلال بدان ملاحظه نیست مگر در امر اضداد زیرا که بسا از امر غیر مادی است
که حصول در آن رسوب بیش از حد و در سبب و ایضا در صحت ظهور این رسوب کم تر زیرا که در صحت بودن رطوبت و در عروق و انتقال
فیض یافته بود و در سبب بخلاف مریض که عجز از مواد در اجتناس آن در عروق بود که اگر وی فیض نیاید و بیرون نیاید دلیل
باشد و خروج آن محمود بود پس آنکه نشان بخون ماده مودنی با معلوم نمایند که در بول لاخر آن ابل ریا و آنکه صنایع متعدده دارند
رسوب کمتر میشود و خصوص سوب بخلاف فر بهان و بارام ششگان که در سوبها کشیدگی است لهذا گفته اند بسا که بیمار را علاج
بیمار و نقل کرد و در رسوب غلیظی در بول آن پدید آمد و چنان بسیار که اگر چه رسوب غلیظ پدید آمد لیکن رطوبت متفصل نشود
بلکه طافی باقی بود و قریق نوشته که خاف یعنی لا غری دو گونه است یکی آنکه خون بی حد بود و حیث آنرا مده دارد و بعد از
نساز پس اگر چه خون کشید و در عروق مخزون بود لیکن آدمی لاغر شود و در چنین لاغر سوب خون تشبیه بسیار ای کثرت فصول دوم آنکه

خون در بدن قلت گیر و در بدن لاغر شود و قلت رسوب و عرش که مذکور شد مخصوص آن لاغرست که بنا بر پیشان و قلت آب
میشود و امتیاز در رسوب فضول الهضمی و فضول الخلط ظاهرست که رسوب یعنی بر سبیل لزوم ظاهر میشود و بر یکدیگر شبیه و در اکثر
بنگام صحت بخلاف رسوب خلطی که خشکی و فسخ خلط احوال و مختلف میباشد و در امتیاز و بعد چند روز بروز میکند بسبب خوا
طبیعی بود یا غیر طبیعی چون از بیان ام رسوب فانی شدیم میان کنیم غیر طبیعی را چنانچه مؤلف گفته و اما غیر طبیعی را به قسمی که
و شش و ریه و معده و مخاطی و شغری و خمری و رطوبی و مرادی و علقی و دومی و اما رسوب غیر طبیعی که حدش از ضد طبیعی
شده منقسم میشود بسو خراطی و بهر یک جدا جدا مشهور خواهد کرد بشود طبق قول مؤلف و فائده حصرت شود در اقسام محدوده و بهر یک
در شرح قانون نوشته بعد از اقسام و علییه میگویم انشاء الله اما خراطی بهر ششیه یا ششور اما رسوب خراطی پس و متشابه باشد
بقشر نافه صفح بطن رستی از آن قشر استعراض قیقاجرم سینه ویدل علی اجزای انشانه و در لا میکند این نوع بزرگتر از ششیه است
صفح بطن حاصل میتوان شد مگر از عضو بعضی در اعضا بول عضو سینه بجز منانه و عروق نیست از آنکه جم این عروق وسیع تر نیست
تقشر و صفح مستحصل نمیکرد پس بالضرورة باید که از منانه باشد چون جرم منانه قیقاجرم منانه صفح مذکور است که صفح بطن
منه صفح بطن قسمی از آن قشر میستخرج اند و بهر یک ویدل علی اجزای کلکیتین و لا است میکند و بزرگتر از رگ که در اعضا
بول عضو که از وی انچه من قشر خنجر بزرگ بر آید جز کلکیتین و منه که لئون و قسمی از آن صفح مذکور است ویدل علی اجزای اعضا
و لا میکند و بزرگتر از صفح اصلی که غیر اعضا بول اند و بول و از اعضا اصلی بنا بر آنست که مثل این بول لحم و شحم نمیتواند شد
آنکه اینها نرم اند و از تقشر عضو نرم صفح پدید نیاید و قی حصول رسوند کور از اعضا بول یا بهر آن نمودیم که در اعضا بول عضو
نیست که بدین لئون با و ایضا درین اعضا و قشر طویل نیست که کمودت در اجزای استخراج اینها ممکن حصول باشد بالضرورة باید
که رسوب و اوکن از اعضا اصلی بعبیده بود و اگر چه بول مذکور تاج لئون عضو نیست بهر آنکه در بدن هیچ عضو بدین لئون مجهول نشده
لیکن آنکه رسوب منور از اعضا بعبیده آید بسبب طویل قشر متغیر میگردد و کمودت در آن قشر اندک است که کیفیت حصول رسوند صفح
از اعضا و لئون کی آنکه بچنانکه در جلد جرب افتد و ششور از وی لظهور میرسد و سطوح اعضا نیز از حدوث و چیز جز تقشر نمی افتد
و مفصل شده ببال و دوم آنکه در اعضا مذکور در جملات کل افتد و از جرم و قشر صفح ساقط شود بر آید و پیشده مانده رسوب
خرطی مکرر اوکن ارد او اعضا رسوبست بهر آنکه خروج و از اعضا اصلی بعبیده چون عروق و رباطا بل عظام و شک نیست که جرم
اعضا مذکور قوام ذی منتهی دارد و تا سبب نبود تفرق در اجزای این اعضا نیفتد سبب یا قوت علت فزونی آفت باشد بخلاف
صفح مذکور که از منانه و کورده آید شدید الر داده نیست بهر آنکه چون فضول از شش درینها محتاج بقوت سبب میباشد و اگر
این قی با برده و در رسوب منور از اعضا بعبیده است و این قشر نیز قشری و تحمل قول شج که صفح مذکور ارداد از وی این صفح

بلغم و رطوبت بماند بهر آنکه رسوب حصه از اینها کثیر است پس بپایان رسوب رسیده و در خلای مشانی غیر
آن چند گونه است یکی آنکه اصل قضیب در مشانیست دوم آنکه مشانی بی متن شد و رسوب دوم آنکه مشانی باده و قیح میشود
سبیل دوم خواه از قیحه یا خواه از خراش و اگر چه در غیر مشانی قریب یکایک رسوب میشود اما نمیشود بهر آنکه قیحه که در عضو
بعید از آلات بول بود کمتر است که طبیعت مدّه آنرا خارج بول دفع نمیکند و اگر کمتر است که نزد جبران نمیکند فقط بخلاف
قویّه مشانه و عرق متصله که مدّه از آنها دایم البر و شیب چهارم آنکه آنچه از مشانه بپایان عروق مجاوره می چون برنج اکثر
بول در آن نصیب میشود و سلامت اکبر بخلاف آنچه از اعضا بعیده بود که در اغلب بروج جگنه فاسد میگردد و از اجزای
از وی بپایان اعضا که میبغض نمیشود بدان تمیز مایند مشکل نمیکرد و بول ناچته می آید غسک مانند خیم آنکه از غیر مشانه آید یعنی از
دیگر که بعد از آلات بول اند و قابل اندر چه حصول رسوب مذکور از آنها التهاب شد و لازم آنست بشرطیکه سببش بان بود
آنکه خلای مشانی سپید محض میباشد بخلاف آنچه از اعضا بعیده آید که لون او در طول وقت متغیر میشود و کمبوده تا میل میکند و اما
التهبتی فیه شیبیه بالزنج الاحمر اما رسوب شیبی پس او مشانیست بزنج سرخ سوختی سوبقیایا و نامیده میشود و شیبی را
سوبقی نیز وید علی احتراق الدم او ذوبان الاعضاء و دلالت میکند شیبی بر احتراق خون باگذاشتن اعضا
یا جرب مشانه و مؤلف روح در بیان لون این رسوب حکمت قصار کرد و بنا بر کثرت و قوعش و ما ذکر کنیم نخست بداند که شیب
بر وزن قیح آردی گویند که بنا بر وی بر آورده یا گفته اند که رسوبی شیبی اجزای بزرگ که شیبیا که میبغض محظوظ شده اند او شیب
با یک رسوب شیبی در عرض چون خلای میباید در سخن بسیار غلیظ تر از آن حتی که سخن او قریب بر عرض میشود و با صفا و لوان چه تمام
میباشد یکی آنکه سپید لیس بود و این میشود مگر از اعضا بول که سپید چون مشانه و برنج که عند وقوع آفت در آنها رسوب مذکور بر می آید
گاهی بر سبب قلت وجه قلت است که حجم مشانه و برنج آنقدر غلیظ نیست که رسوب تندر از او کثیر الحدوث باشد اما مشانه
منخرق شود از جانت ماده جربیه چون در دوم آنکه سپید مال کمودت بود این از اعضا صلیک شیبیه از مری بول شیبیه بسبب
انحراد یا ذوبان اعضا مذکور وجه کمودت او در خلای معلوم شده و آنکه سرخ باشد و این کثیر الوقوع است از احتراق خون میشود
یا از تقشر کبد و کلیه پس اگر خون بجز محترق شده سیاه میزند و مری او و اگر در غیر کبد محترق شده سیاه میزند و جوش در کسری گذ
و آنچه سواد او را که بود از احتراق خون طحال باشد فاندوم اشده سواد او آنچه از کبد و کلیه بود شد سیاه و سواد و فوق در رسوب اگر کبد
آید یا از خون محترق در کسری که غلیظ شد انتباه بقراط گفته هرگاه نقل رسوب بول شیبیه با جزای کبای رسوبی بود و رسوب از وی
شیبیه صاف بود یا قیق ایش شای روی بود و از اینها آنچه شیبیه نجات آرد و قیح نوشته که رسوب یار دیده ام رسوب سوبقی در
بی آنکه در اعضا آتی بود لیکن آن مریض طالت میکشد پس آنست که رسوب و شیبی و سوبقی از رطوبات غلیظه که طبیعت

[illegible]

[illegible]

رسوب بالا و از آنکه در جواب این رسوب هیچ محتسب رسوب نیز بقیر رسوب بالا نمی رسد و بطریق دیگر هم هست چنانچه باید بداند که رسوب
بالا آمدن چیزی که با طبع میل تسفل است و از سه وجه میسر است یکی آنکه جز از قوسی دوران اثر کند و اجزا کثیفه را تحصیل لطافت و تمیز
سازد و تجزیه و تدریج حطب محسوس است عین شش دیده دوم آنکه اجزا متسفله قابل الصعود و حرکت و تحریک با علل و مختلط شود و اختلاط
کثیره قاهر پس آن شش متسفل طبع را بر دارد و رسوب بالا چنانچه در گرد و با شهو است که اجزا از ضعیف و اشیا تقدیر ممکن تصاعده اختلاط رسوب بر
لیجیر رسوب آنکه متعوض شکل شش بر آب طافی ماند و فرو رود چنانچه صاف است که با وجود فراط نقل گاه از آنکس ساخته بر آب نهاده
طافی ماند و اما خلق قوه الوافیه فی الوسط اما رسوب معلق پس نیست که بپایند میان قاروره و سبب بقولت لامرین المذکورین و سبب یکی هر دو امر
مذکور در مقام یعنی اگر چنانچه قوت دفع و تصدیع رسوب در اینجا همیشه در وسط لیکن قوت دفع این نسبت بقولت که علت طفوست کمتر است حال آنکه دفع
و معلق نظر بطافی بیشتر است تصدیع رسوب کمتر و اما لا سیف فی الرسوب الطبیعی علی النضج و فی غیر الطبیعی علی سوجال اما رسوب نشین در لای میسند
در رسوب طبع و در غیر طبع بر سه حال دور طافی و خلق نیز حسب کم مجربیت و در موی رسوب مختلف می باشد چنانچه گفته شود با فواید کثیره که در اینجا
الایست و ذکر آن بدانند که رسوب محو و بود یا مذموم اگر محو بود آن صلاح و اگر است سبب معلق بیشتر است و در جوش آنست که عضا چنانچه
معلوم است که اجسام اندر چنان و اجب که از ضعیف می نماید تا قوی و صلب بنابر حرکت و بعینه افعال بوزن و بود و بعضی اعضا
چون قلب مانند آن منع نمیکند غلبه از ضعیف بدان زیرا که پاره از اگر کم میکنند مقدار کثیر از ارضی و چون چنین باشد که فضول منفعه
بول آن چه نفع بود و بر آن غالب باز که نشان نخبگی ماده تشابه او با عضا و گذشت که از ضعیف در اعضا غالب است پس تشبیه با
نیز با نظر و باید که از ضعیف بود و هر چه در آن از ضعیف غالب و آب و نشینند لا محاله بشرط ارتفاع مانع از رسوب که مذکور شد اما رسوب مذموم
و مذموم است یکی آنکه نباته از ضعیف بود و چون مل فظا هست که این بخوابد و دیگر از سبب او دلیل زیاده از قوت نیست دوم آنکه در وقت ضعیف و تشبیه
بلکه سبب امر غیر طبعی که فاعل استیصال شده با و این نوع رسوب را لا محاله از رسوب معلق بیشتر طافی یعنی طافی اسلم بود نسبت به مایه
خود و هر آنکه غلبه از ضعیف درین نوع رسوب مذموم دلیل قوت و شدت باشد مگر آنکه طبع اختلاج رسوب کثیر اتفاق حرا مفرط بود یا پوشش
شدید از آنکه در ضعیف اگر طافی بود اما از رسوب با وسط غلبه از ضعیف که مستلزم قوت سبب و عدم رسوب با مرقم خارج و از آنکه
نمی تواند شد که لا ینفخ استیاده اگر چه در رسوب مذموم که طافی صلاح و نفع نیست لیکن در خفیان گاه باشد که رسوب و طافی معلق امر
ایشان منقضی شود و همچنان در رسوب مذموم که از ضعیف است آنی بنویس طافی را بهتر از معلق و رسوب داشته اند لیکن مخصوص گاه بلغمی و رسوب
چه اگر ماده صغیر بود و رسوب مذموم از آن حال آید طافی درین رسوب بود و در نسبت با فوق خود بهتر و علتین آنست که ماده بلغم و
رسوب در نسبت و هر گاه طبعیت بر آن غلبه آید و چه طبع ماده بگرداند و سبب طبع در آن دلیل بهتر بود بخلاف صغیر اگر کم و سبب ذی
اختلاط و ترسب نشان مقهوریت ثوران ماده و خیرگی طبعیت پس ترسب درین نشان خیریت باشد که از طفول که در رسوب بلغمی رسوب و

بسیب استراض جرم رسوب ساقط از اعتبارها و محال علیهم نبود پیش رویت او در طاقی که از ریج و حرار بود و مخصوصا و قرق بینجامان
 که آنچه بسبب طاقی بود اگر خالی شد و آنچه از حرارت زاده مطفون شود از ماییت و دیگر نشانه‌ها خالی شد و هرگاه در رسوب بلغمی سودا و این علامات
 نباشد و طاقی بود و اما حال از استراض شکل و شکل مستعرضه او نیز محسوس بود فائده بسیار باشد که بول سفید بود و رسوب اگر چنانچه و
 نیز با بسبب غلیظی بول بر آب پخته خاصه اندک بود و کذاک بسیار با که بول قیق بود و رسوب اگر چنانچه اما بسبب قیق بول را سب بود
 حال آنکه آنچه در رسوب و تریت احکام رسوب گفته شد نظر بر اعتدال اقام بولست اگر بخنان بود از رجا اعتدال و تریت با پس طیب مراعات
 این بود و ملحوظ داشتن واجب و بسیار با که رسوب همچون غلام بدیدار و طیب تریت حال آنکه وی ابتدا نضج بود و بعد معلق شود پس سب گز
 و پس در مرض حال بد و هرگاه بعد بحران تمام رسوب غلام شد خطر آن بود که نکلس پوشیده ماند که چون از میان رسوب خارج شد بحال دیگر
 می‌کنم که بول نضج صحیح چگونه باشد و فرق در بول صبیحا و شبان و شام و حال و نسا چیست این فائده گفته شود فائده در بیان آن صحیح
 نضج باید دانست که بول چنانچه و واجب که معتدل بود و در قوام و لون و رائحه زیرا که افراط در هر دو احد این نخواهد بود و مگر با فراط خروج از
 اعتدال و در مقدار نیز باید که معتدل بود و مگر آنکه کثرت بر سبیل دفع طبیعت با که وی محسوس از انست که شمع برآوردن بول نضج صحیح اعتدال
 مقدار شرط نکرده و ایضا بداند که خروج بول از این اعتدالات اگر بسبب می‌شود یا کول یا جبران بود مع بقا صحت قبح و معتدل بودن نمیکند
 ساقط از اعتبار چنانچه و در مقدار این بحث گفته شد که حکم بر احوال بول بر تقدیر محفوظیت و سستی از مغیلات و اوردی غیر مضمه باید دانست که
 بول نضج صحیح بودن رسوب است و اگر باشد محمود خواهد بود یعنی رسوب غیر محمود امکان ندارد که در بول صحیح بود و عدم وجود بودن رسوب بول صحیح
 بر آنست که رسوب طبیعی بود یا غیر طبیعی فی الحقیقه فی خروج از اطرطی می‌شود و اما اگر غیر طبیعی است و خروج از اطرطی طبیعت است و این اطرطی
 از دو جهت یا از فضول مضمه خواهد بود یا از فضول خلط و تولد این فضول اگر چه تسلیم کنم که امر طبیعی است اما شک نیست که فضول نکرده
 چند مکرر و مکرر با و ظاهر است که تا فضول معتدله باشد رسوب از آن ظهور نماید پس بول عید الرسوب صحیحی فضل از وی رسوب و بول رسوب
 اکثر الرسوب با چون این متحقق شد بودن رسوبها و جکان بدن خروج از اطرطی نتواند بود اما علت می‌تواند که گوئیم لا نسلم که تولد فضول
 از مضمه خلط و اطرطی یا بهیچیکه از فعل طبیعت حاصل میشود و تولد آن مطلوب طبع است بلکه طبیعت گفتن او بهیچیکه است که وی ضروری
 و لازم و فعل طبیعت زیرا که ضروری و لازم و گاهی طبیعی می‌خوانند پس اگر کسی فی الحقیقه غیر طبیعی است باعتبار مطلوب یا طبیعت
 پس این تقدیر بودن رسوب از امر غیر طبیعی که بعضی غیر مطلوب طبیعت است بطریق اولی است آید و از این معلوم شد که در بول صحیح
 بودن رسوب غیر واجب و اگر باشد لا محاله رسوب محمود خواهد بود و صفت رسوب محمود گذشت فائده رسوب مضموم در بول صحیح ظاهر است که
 حصول این رسوب نخواهد بود و مگر از فضول یا طبیعت که لازم مرض است و بول موصوفه و حق اصحا ذکر یافته اگر یافته شود در مرض
 غایت الحده در اندک است یا دفعه دلالت کند بر افتراق مرض در روز دوم از ظهور این بول بهر آنکه نشان غلبه طبیعت

جداست انقباض اعتدال در قوام بول ظاهرست و اعتدال در آن نیز معلوم اما اعتدال در لون آنست که از ترجی بود یا قوی یا حمر
 ناصح بود حسب اختلاف المیزه بدین چنانچه در بحث بول صفر و ضمن از ترجی با حجج جا نبین شروع و یاد گرفته و در اینجا نیز قدری گفته میشود
 مع بیان آنکه لون مجموع اخلاط سرخ است بدانکه نزد بعضی قدما لون معتدل بول آنست که قریب عفرانی باشد یعنی ناریت با کمال
 رسیه و باو نیز عفرانیت قریب شده اند گفته اند که بول صحایما بدین ناری و عفرانیست چه استهکشی و احد نسبت بچندیکه بعد است
 و نظر بابت ای خود ما بدین میشود اما محال و گفته شد که بعد تا مرتبه زعفرانیست و بینما درجه دیگر نیست چنانچه در بحث از ترجی گذشت
 و بحث قدما آنست که بول اخلاط طبیعی مجموع سرخ قریب بقانیت و امین مستلزم آنست که لون بول طبیعی هم سرخ بود اما فروتر
 از قانیت بهتر آنکه بول مائیتی است که جدا میشود از اخلاط مصغره پس از نچتن اخلاط در جگر و شک نیست که جزوی از
 اخلاط مزاج بجای آید و چون و ملونست آب که فی لون و شفافیت نیز رنگ خود میسازد لیکن از آنکه بواسطه اختلاف ما
 معتدل المقدار اصل رنگ شکسته و ضعیف میشود و از مرتبه قانیت فروتر میگراید و قریب حمر ناصح مینماید پس بول طبیعی و اما
 که چنین باو بر بودن لون مجموع اخلاط سرخ و و بول گفته اند یکی آنکه غالب اخلاط خونس و لون طبیعی خون قانیت پس و اما
 که مجموع آن سرخ نماید بنا بر مقهوریت اجزاد دیگر تحت غالب بواسطه تداک یکی مرد دیگر را که غیر دم است چه سودا که مثلا در خون از
 امتزاج سودا حاصل میشود بیاض و صفوت را که از بلغم و صفرا واقع میگردد و تداک میکند و لون تپج کدام از اینها ظاهر نمیشوند
 شد تا که طبیعی اند پس بالضرورة غیر از لون خون محسوس نمیکرد و درین مجموع مرکب اخلاط اند گفته اند که خون صرف که فی اختلاف
 خلط دیگر باشد کمتر یافته میشود لان الدم هو مرکب لا اخلاط و دم آنکه در مقصود مشهورست که اگر بعد فصد با وجود تغییر لون خون از
 سودا و حرمت در اینجا کفنا و کیفیت بود خون بنده کنیم و اکثر فرم میسازد و این نیست مگر بواسطه بر آمدن خون طبیعی که مرکب اخلاط
 است پس لون اخلاط طبیعی نباشد الا سرخ و این توهم نشود که لون صفرا و خون اگر چه جدا باشد نیز سرخ میشود زیرا که آنچه گفته
 شد از حرمت لون اخلاط باعتبار ترکیب آنها با خونس است لا غیر لیکن میدوون با غم مثلا و است با ساطت و انفراد و سرخ نمودن
 او در حاکم ترکیب با خون ضرر به عاندار و کما لا یخفى و حجت متاخرین آنست که حالت صحت شک نیست که فضول کمتر متولد میشوند
 بواسطه قوت طبیعت و کثرت تحلیل و ایضا معلوم شده که بودن صفرا معتدل المقدار در بول لازمست تا خبر و از گذشت
 را بر دفع بول و مع ترکیب اسط اعتدال در مقدار کیفیت حرقت نیز نیار و اگر چه فضول دیگر هم با بول مزوج میباشد اما صفرا
 نسبت بدیگران بیشتر میباشد با بول لما قلنا پس حالت صحت که مستلزم قلت اختلاف فضول است با بول بنا بر قلت تولد
 آنها و بدین وجه آید که بول از ترجی با قنونی و لیکن مستقر یافته اند که تبیی فی غلبه بر و دت و بدون کمی صفرا از قدر معتدل صورت
 نمی دهند پس بول صحایم بصورت ترجی با و الله اعلم و در بحث انوان بول دین محل فصل گفته ایم و تطبیق بین القولین با

فوائد دیگر فائده در الوان انسان و فرق در آن بدانکه بول طفل یعنی شیرخوارانی آنانکه قریباً بعد از فطام اندک است میوه
و مائل تر به بیاض میبود و چش از غذای اینان ظاهرست و بول صبیان یعنی آنانکه بعد از فطام اند و هنوز بیاض نرسیده
غلظت تر از بول شبان است و کثیر النور و بواسطه کثرت فضول که از تو فی غذا حاصل میشود و بول شبان میل بشمار دارد و معتدل
الاقوام شبان است بواسطه حرارت مزاج و غلبه صفرا و اعتدال قوام بنابر جوهر هضم بول که بول شبان بر بیاض شبان ضعیفتر
اینان پس اگر فضول منفع در بول کثرت غلیظ شبان و اگر رقیق بول مشاخ رقیق تر شبان و مادر باشد که غلیظ بود و هرگاه بول مشاخ
شدید را غلیظ آید باید دانست که تصادف پیدا تو را میکند فائده در بیان بول مردان و زنان و فرق بین آنها بدانکه بول زنان
البته غلیظتر و سبب تر و کم و نوق تر از بول مردان صحیح شبان و علت آن کثرت فضول و ضعف هضم و سبب است که بول زنان و سبب
رطوبات رحم بالالت بولست اما بول رجال خلاف آن میبود و الاضاح چون نجس است مکرر میشود و در اکثر و کثرت و اوفیو میگرداند
و تفاوت بول زنان که مکرر میشود و اگر شود و اگر او بغایت قلیل میبود و علت مکرر بول زنان قلیت تمیز اجزا است که از ایشان
تمیز است و سبب عدم تمیز اجزا آنکه کثرت و ظاهرست که مکرر زنی تمیز اجزا آنکه نمیتواند و ازین معلوم شد وجه مکرر بول مردان
اما وجه تامل که در کثرت و غایت خففت آن اجزا است بواسطه حرارت و بر بول زنان در اکثر و زبده شبان یعنی جوهر زبده شبان
بیناید نه آنکه هر جزو او چنین میبود و بول زنان حامله ضایع باشد و اگر باشد بالا او بینا و گاه شبان که بول حوامل همچو آب خود و
آب پاچه بود یعنی زرد و در وقت محسوس گردد و بهر شرب آب شبان و بول حاملان هر چه که بود در او چون پنبه منقوش بیناید
که اقال الشیخ و روشی گفته این میباشد مگر گاهی بندرت و در بول حاملان بسیار است که چنانچه محسوس شود که قومی آید و بالا آید
و بدانند که در اول حمل زرقت شدید ظاهر شود و در بول و در آخر حمل حرارت نمایان میگردد و مکرر میشود و بول تحریک و در بول حاملان
اکثر از هر چیز سیاه بیناید مانند سیاه دوده و دیگر پوشیده مانند چوب آلال که مکرر میکنند و غرض نظر بسببش و بواسطه قلیت و کثرت
او بر احوال بدن زیرا که بر آنکس بیخبر نمیداند مگر از حال سهال و امراض طبعی فقط تا آنکه بزرگان نیز و اخصه لیکن از آنکه نقصان آنکه
و لائل بدنی منصب شریک است و بهر حال موافقت آن ضروریان آن بول لازم آمد بفائده علیحد فائده در بیان بول شبان
که باز محمود و ولالت کند بر سلامتی مزاج اعضا که آنها را در تغییر مزاج بدست است که پنج چیز متصف با یکی آنکه مجتمع و متشابه
بود و رطوبت او شدید لا اختلاط یا نصیب است یعنی اصلاً اختلاف نداشت باشد چه اگر مجتمع نبود باشد و استفاخ دلیل نفع بود و اگر
متشابه نبود و متشابه با این بعضی بود و بعضی خشک بعضی میوه بعضی غیر هضم و این لا محاله نشان موهال بود و دوم مکرر و در خوار بود
و راجح و قوام و وقت معتدل بود و اعتدال بود و اگر آنکه در خفا نیست و اگر در خفا نیست و اگر در خفا نیست و اگر در خفا نیست
آنکه اگر خشک است مزاج مطلق در آن اعتدال بود و در وقت معتدل و در وقت معتدل و در وقت معتدل و در وقت معتدل و در وقت معتدل

فصله و باید که نسبت با کول نصف باشد که بالا حین الون و حکم اعتدال حجم بیشتر می آید و اعتدال در لون آنست که خفیف
 التاریه بود یعنی از رسوب بیشتر طبعی چه چنانکه در حاکم بود و حکم کردن بران شرط است تا آنکه شیا صابغه را می
 نشسته و یا در بخارین جهالت و اعتدال در آنست که بد بود و بدنی چه شدید التاریه لیل بیوست است و عادم التاریه
 نشان فرط برودت و اعتدال که هموار بود بشاید غسل معتدل القوام بود و چه قوام نیز مختلف میباشد اگر نشسته اول
 مطلق داده آید اصال بد عادتاید و اعتدال در آنست که محتاج بعد کمال هضم و استیفا فی جذب فوت کیلوس سبک
 جگر مستخرج شود و بعضی گفته اند که وقت متوسط جهت خروج برابر آنست که بعد تناول کول چون دوازده ساعت بخوابی بگذرد
 فضله غذای مذکور بر لون آید و حق آنست که تقدیر وقت بر عادت دارند چه احوال اصحاب همگنان یکسان نیست که لا ینحی سوم
 آنکه سهل الخروج بود و خورش ارادی با ولع نگیرد چه سهولت خروج لیل قوت دافعه او خروج باراده نشان سلاستی ماکه و خلوه
 اراده علامت عدم خفاط مواد کثیر و باید دانست که اگر چه از مراره قدر صفر با معانی جهت تنبیه کن چون اندک آید لزوم در مبرز نمینما
 مگر وقتی که بسیار آید یا شدید بخنده بود چه آرام آنکه ذی بقایق و قاروره بود هر آنکه این بی کثرت ریح و عادت کثرت ریح در امثال
 ضعیف امثال یا خجسته و کسیت و سبب با کول این بر آنست که آنچه از اجزای غذا با اعتبار منجذب شدن بگذرنا نقص شوند
 و سبب نقصان کمیت میگردد لیکن بواسطه طبع که از نشان او بسط و تضییع است تا در آن میشود و سبب حجم فضله با وجود
 نقصان اجزای بطن میگردد و سبب حجم ماکول مینماید اکنون استلال بر آنکه نظر بدان حکم بر احوال بدن کنند بهر جهت دفع و کم
 میشود دفع اول در کمیت بر او این از سه وجه خارج نیست یکی آنکه زیاده از آن قدر بود که مقتضای مطعوم و مشروب با و این اکثر
 گویند در گاه که بر از زیاده از مقدار مطعوم بود و دوم آنکه کمتر از مقدار مقتضی بود و این اقلین باشد سوم آنکه مساوی مقتضی بود و این
 را معتدل فی المقدار گویند و بیان و در برابر طبعی که نشسته و اینجا اکثر قلیل که گنیم بدو قسم اول در کثرت بدانند که بر از کثرت اند و بیرون
 نیست یا کمال هضم میباشد یا غیر کمال هضم اما آنچه کمال هضم بود نیز دو گونه است یکی آنکه اجزای غذا با اعتبار منجذب شدن ناقص
 شده باشد یا مینقص و این می تواند شد و اما که جسم بدینچون رطوبات و اخلاط اعضا با و میسر و عوام که خروج رطوبات
 و اعضا فربه در برابر از مفرغ غذا بود یعنی از او رده بجزر با سار یقینا شده با میگردانید یا از توسط عروق یا از منافذ دیگر
 که غیر مخرج غذا است یا معانی بای و جگر کان دوم آنکه اجزای غذا با اعتبار منجذب شدن بواسطه انسداد مسالك ضعیف
 مسالك ضعیف قوت جاذبه و جذب بای و دافعه مجذوب عنه بالضرور بر از زیاده از مقدار مقتضی تناول می آید و
 انقباض گاه باشد که بر از زیاده از مقدار مقتضی اول بر آید مثلاً اگر ماکول نیمه طول بود بر از زیاده از نیمه طول این می تواند بود و مگر در
 صورتی که رطوبات با اعضا بگذراند و کثیر المقدار بر از آن میسر نخواهد اجزای غذا با اعتبار منجذب شدن در پیانه و آنچه غیر کمال هضم بود و

او بنا بر عدم صلاحیت اجزایش مانند آب پیچیده با جملۀ علت کثرت بلز یا ذوبانست یا نزل یا انفجار ورم یا کثرت اخلاط یا جبر
نقوض اجزای غذا و این عامست که از ضعف جاوید جگر بود یا سده یا ساریقا و علامت هر واحد از این است کثرت گفته
میشود بدانکه در زو بانی براز و سده یا ساریقا می آید و التهاب شمعال بدن بران گواهی دهد و در نزل چیزی مختلط مانند باران بر
میکند و بعد نوم طویل است چنانچه اجابت کثیری افتد و در ورمی هم قیج ظاهر میشود چه هرگاه در احتشای ورم بود و جگر شود و ما
فیه بطرف امعاء یا بالضرورت کثیر براز میگردد و با اختلاط و در کثرت اخلاط تلون براز بلون خلط غالب میباشد و ایضا آثار
گواهی میدهد پس اگر اندفع خلط از دفع طبیعت استیجاب است نیز لازم نیست و در عدم نقوض اجزای غذا نیز ال و تحافت بدن
اول لال است خواه از ضعف جاوید بود یا از سده و فوق بنیها است که در سده ثقل بجانبین محسوس نمیشود و در اکثر خلط
ضعف و در اکثر از آن گفته شد که در سده هم گاه باشد که ثقل محسوس نشود و این در صورتیست که سده در او لال ساریقا بود یعنی
بدانست که متصل بمجده باشد و در بحالت ابتیاز و در بعضی و سده می میشود و کمترین تدابیر جهت تفریق در نوع سدی و
ضعف است که اگر مریض مذکور بمفحات نفی یا بدنه بقواض باید دانست که سدی و اگر بقااض نفی یا بدنه بمفحات ضعف
جاوید است زیرا که قواض خاصه که ذی عطریست می دهند قوی را و پوشیده نیست که احوال براز در صورت عدم نقوض کفیه
باشد حسب حال مطبوع مختلف میبود چه اگر طعام در معده چنان خوب یا قوی یا کم یا سدی می آید و الا فاسد الهضم یا ناقص الهضم یا
باطل الهضم قسم دوم در براز قلیل و قلت براز از مقدار یک مقصدا متناوب بود و دو گونه است یکی آنکه اجزای غذا کثیر المقدار
منجذب شوند پس جگر و سفال نذک مانند چه هرگاه اعضا شدید الحاح بخواهند از جگر تقاضا میکنند پس میل متخاص جگر از
معده و اما عاجز میکنند پس آنچه در ثقل از اجزای غذا می آید و مقررست که در مطبوع اگر چه ارضیت غالب میباشد لیکن چون
تحلیل قوی افتد اجزای ارضیه نیز ملطیف پذیرفته صرف بغذا میگردند از اینجا است که در بعضی حیوانات سنگ غذا میشود و آنچه
از کثرت مفراط موکلت بعضی مردم منقول میکنند و قدری محسوس نیز شده که زیاده از قیاس منجزند و فضله بغایت اندک و
روز بعد ظاهر میشود هیچ نفی رخ نمیدارد از این قبیل است و عدم بالیدگی بدن با وجود افراط تغذیه بهر آنست که از اعضا
اینان تحلیل نیز مفراط میشود اگر تحلیل با افراط غیش عظم در بدن بالضرورت ظهور نمیدارد و دوم آنکه اگر چه اجزای غذا با افراط منجذب
شوند جگر اما بسبب وقوع فساد و مسک نصاب صفرا یا بواسطه دیدان امعا که غذا را تحلیل میکنند براز کمتر آید و این نوع منجز
بقوایح با وقوع ورم در قوام براز و این نیز از سده جبر و نیست یا معتدل بود یا رفیق یا غلیظ معتدل خود بیشتر ذکر شد و
و غلیظ در اینجا بیان میکنیم بقسمی علیحدۀ سده اندک براز رفیق و این را طبیب گویند و در نوع سدی که آنکه بی لزوم است بود
دوم آنکه بالزوجه باشد اما براز را در طبیب غیر لزوج دو گونه است یکی آنکه از تناول طعم بلینه یا بشرب آب گرم لیفت در

برازندید آید دوم آنکه از امور اخلیه بحصول آید و امور اخلیه که مطرب بر آن تواند تحقیق است و عارضی حقیقی آنست که
 جسمی در رطوبت با بر از خلط شود از هر طریق که باشد و جسم مذکور معلوم است که رطوبت اولی خواهند بود یا رطوبت ثانوی یا
 اعضا مذوبه و عارضی آنست که جسمی از بدن با بر از دنیا میزد و بلکه بسبب اجزاء غذایی که یا بنفع میخیزد نشوند بسوی کبک یا بضرر
 بر از کیلوسی آید و علل آن هر واحد از این مقام در دفع مایه گفتیم اما بر از رطوبت لزج ظاهر است که بیاد و لزج مستحصل نمیشود
 تمام است که ما در مذکور از خارج بدن پدید آید و اخل آن آنچه خارج است استعمال غذایی لزج است لیکن حدوث بر از لزج از
 غذایی لزج و در شرط کرده اند یکی آنکه غذای مذکور که غیر الملهه است تا ترطیب بر از تواند نمود و دوم آنکه مزاج بدن نیز باید که مفرط
 الحار و بود تا هر چه از آن غذا متولد گردد بسبب حرارت آنرا متعقد سازد پس بلزج و جفت مایل نماید و آنچه داخل است سه گونه
 است یکی آنکه اعضا بگردد و مظهر لزج و جفت در بر از گردد و بر از خلط و مراد از اعضا اصلیه چه در دوزبان لحم و شحم و
 سیمین لزج پدید آید و بر از هر آنکه اینها ذی قوام نیستند تا لزج و جفت احداث شوند و لیکن دوزبان اینها بر از دوزم و صمدید
 می آید دوم آنکه رطوبت ثانوی یعنی اخلاط کثرت گرفته و لزج و جفت پذیرفته بجانب معاند دفع شوند و با بر از بر آید سوم آنکه رطوبت ثانیه
 باعث لزج و جفت بر از گردد و اینچنان باشد که معقوب بر یا ترک یا ضت کند و بدن پس قبول طوبات ثانیه تحلیل شود و جمع شود
 بر اعضا بر سبیل التصاق تر به لزج گشته پس طبیعت با مراد غالی قوت یابد بر دفع آن و منافع گردان آنرا بجانب معا
 فرق در بین انواع طوبات بلون یا بخرج و تقدیم سبب باد و ایضا تقدم تر به حصول خفت بعد از جانب نشان قویست
 بر آنکه از دفع طبیعت مفرط طوبات ثانی را و شدت متن و وجود اشتغال و بلزج و دوش در مرض دویل و اثنی است
 بر آنکه دوزبان اعضا اصلی است که شدت که در دوزبان لحم و شحم و سیمین بر از لزج نمیگردد و گاهی بر از رطوبتی از بیشیا و تر
 بر از دفع علیحه گفته شود قسم اند بر از که غلیظ تر از طبیعت بود و آنرا یا بس نیز گویند و عام است که بر از تمامه یا بس آید
 یا خلط رطوبت آنچه تمامه یا بس آید و یا خارجی است یا خارجی استعمال غذایی یا بس است بکنش و از تعب مفرط معرق
 بنا بر آنکه رطوبات چون برقی منفع میشوند مظهر میگردند بر از جذب طوبات از بر از تا بعوض آن و صرف آید و خلا
 لازم نیاید و از طول مقام محام و مباشرت دیگر محلا غیر معرق بواسطه تجمک لازم تحلیل است بیست و بر از و سایر رطوباتی است
 که لا یخفی و استعمال در رات نیز از محففات بر از اما استناد خلی است یکی کثرت و برول عرق بی استعمال در دوزبان بدن
 مباشرت اشیا معرق دوم قوت حرارت مزاج بر بدن یا گرده یا کبد فقط چه هر گاه در تمام بدن حرارت شد و یا در گرده و جگر
 حرارت بود و جذب طوبت بیشتر میشود از مطعوم هر آنکه حرارت جانست سوم طول لبث لعل مزاج و در نهایت از حرارت
 آنکه در رطوبت بر از غالی میگرد و بعلات طول لبث نه بواسطه زیاده حرارت و آنچه خلط رطوبات آید و مع و کسب

بر پیوست بود پیش عنده تحقیق از دو بیرون نیست یکی آنکه سخت در معابر از یابس و پس بر از دیگر بران آید قبل از آنکه اینهم
از پیوست گراید سبب انصباب مرار لاف تعجیل هر دو بر از مجتمعا بیرون آیند دوم آنکه در معامات بران یابس مجتنب باشد پس بران
رطب از معامات فوق آید و تطبیق نموده مزاج سازد بی انصباب بران زانکه وضع سوم اندر بول بران باید دانست که حصول بول
بر از چهار ابض صفر اسود اخضر و هر یک قسمی گفته شود اما بران اخضر میتواند بود بهر آنکه احمرار او خواهد بود و دیگر از مخا لطفت خون
و احتلاط خون با بران حیثیتی که هر دو یکچیز گردند ظاهر است که اطالت زمان بخوابد و یکت و نخی و عایش تا ویر باعث جمود او
و خون چون نمیشود لا محاله سیاه میگردد پس بران از احتلاط سیاه آید نه سرخ قسم اندر بران صفر این سه گونه است یکی
خفیف الناریه و لون طبیعی او همین است چنانچه در بران محمود گذشت دوم آنکه شداید صفر بود چون حرار صاع و مافوق آن
یا از سبب خارجی بود یا از سبب داخلی سبب خارجی تناول مصیغات است چون اغذیه که در روعفران بود و جو آن اما سبب داخلی یا
اکثر صفر است با فراط یا احتراقش چه هرگاه صفر احتراق میشود اگر چه قلیل المقدار یا لیکن صمغ او شده میشود با حجه حصول
صفت در بران از صفر احتراق بغایت نادر است بهر آنکه در راه صفر احتراق کمتر شبیه پس متحقق شد که صفت بران بیشتر از آنکه است
صفر آید و فرق در صفت که از اکثر صفر بود یا از احتراق و حد آنست که در صورت کثرت بران کثیر المقدار می آید و آل در بدن
لذع کثرتی بود و لا نه طبیع خلاف ذی حد و احتراق که عکس این باشد سوم آنکه صفت با ذلون معتدل طبیعی حکم رنگ بود
و این نیز از سبب خارجی بود یا از سبب داخلی سبب خارجی تناول هیضات است چون لبن مان آن و سبب داخلی دو گونه است
یکی بهر عت خروج بران قبل از صفر ابتداء این را قصور نضج در بران لازم است دوم قلت اخذ صفر بر معا صفر او
بدن کم باشد فی تحقیق یا اگر چه کثیر بود لیکن سبب اخذ قلیل آید هرگاه صفر در بدن قلیل بود قلت اخذ او ظاهر است اما در صورت
کثیر از دو بیرون یکی آنکه صفر اجانبی متوجه با و لطیف مراره کمتر رود دوم آنکه مسبلکه که مابین جگر و مراره یا مراره و امعاء
سده ناقصه افتد و با سبب آنچه لطیف است منحد و میشود و صفرای غلیظ نتواند ریخت و حصولش نیز نادر است زیرا که سده که
درین لک افتد غالب آنست که نام شبیه بهر آنکه از نشان صفر اقیحیه سده و سبب حدت و تنفید پس سبب قوی نبود احدی
سده درینجا نمیتواند نمود و قوت سبب که عبارت از کثرت و شدت و غلظت ماده غایب آنکه سده تا مدتی روزی ناقصه فرق درین
ظاهر است چه قلت صفر از غلبه آثار برود و میل صفر بجهتی از ظهور آفت واضح است و در سده قی صفر او یاریان لازم است
شیخ در قانون گفته که لون بران که ناریت او در غایت فراط بود حصول آن در تنها مرض شبیه با که دلیل نضج بود و بسا بود که نشان
رود حال بود و شرح در جمع بین الکلامین نشانی که اگر نایب کثرت صفر است در غالب محمود شبیه زیرا که اکثر از سبب آن
و قی طبیعت میشود مراره مرضی و اگر سبب حدت صفر و احتراق بود لا محاله بود زیرا که دلیل فراط مرضی باشد و فرق بین اینها چند

و چه توان کرد یکی آنکه بحرانی نباشد بعد نفع بخلاف احتراقی که تقدم نفع در آن لازم نیست و دوم آنکه بحرانی را تعقب خفیت در
اعراض ضرورت بخلاف احتراقی که عقاب عصب است سوم آنکه در بحرانی برآزگشتری آید کما ذکر بخلاف احتراقی که برآز دور
سبب احتراق قلیل می آید بشرط اعتدال تناول طعام قسم اندر برآز ابیض و دوش از دو وجه بیرون نیست یکی آنکه چربی که
معیض برآز و مقاوم صغیر بود و برآز آمیز و این برآز اکثر در تصحی است آید سببش اندفاع فضل است و سبب دیگر دیدن
باشد که از ترک ریاضت معتاد و عروق و اعصاب جمع آمدن شعله و محمود و باعث بقا بدن از ماده مستکنه و موجب ال ترهل
اگر در حاضری سببش نفخار و پدید بود و اشتقاق ه اشن بطرف امعاء و نفقه درین قسم بدین دوم آنکه صفرا از مراره با معاینه
تا برآز رنگین نماید پس نفل باقی ماند بر بیاض کلیوسی خود بشرط تناول غذای لون و سبب ابتلاع اخذ صفرا انسداد مسلك
مراره خواه در مسلك که میان جگر و مراره باشد خواه سده در مسلك که میان مراره و امعاء بود و فرق در آنکه سده در کلا
مسلك است آنست که اگر مسلك فوقانی که عبارت از مجرای واقع بین لکبه المراره سده شود بیاض برآز بتدریج بروز
میکند زیرا که راه مراره با مسلك نیست تا که در مراره قدیم از صفرا باقی می ریزد با معالون یا پدید آید برآز را و چون هیچ
نماند صفرا برآز سپید نیست فی آید و ایضا یرقان لازم سده مسلك قانی است چه هرگاه صفرا در جگر محتبس ماند بالضرور
یرقان آرد و کنگرین سده شرط است که اول یرقان پدید آید بعد برآز بسپیخت که این بخلاف سده تحتانی که
عبارت از مجرای واقع بین المراره و الامعاء که بیاض در برآز فقط پدید آید در آن و ایضا ظهور یرقان در این قسم نیست هر
آنکه چنانکه در مراره و امعاء است راهی از مراره بعد نیز نیست میتواند که چون از طرف معاینه شود صفرا از مراره
بعده برآز و بدین سبب صفرا در جگر محتبس نماند تا حد یرقان نماید و عیاض میل کرده و اگر یرقان آرد دنیا بر عدم انقباض
سده شرط است درین سده که نخست برآز سپید شود بعد یرقان پدید آید زیرا که انقطاع صفرا که علت تبیض است فی آید
و انتشار صفرا در اعضا که مهلت میخواهد بعد انقطاع اخذ صفرا بوقوع می آید پس بالضرور باید که یرقان متعاقب این بیاض
برآز و نماید و انتباه تناول چربی یا سپید چون شیر و نان علت بیاض برآز نمیشود بلکه سبب صفرت میگردد و کما ذکر فی
الاصفر و جهش آنست که اختلاط صفرا با بیض محدث لون خفیف الصفرة میشود و محدث بیاض لون باختلاط الصفرة
مع البیاض آنکان الصفرة قلیله لا یقی الا بیض علی بیاض بل تمیل الی صفرة ما قسم اندر برآز اسود و در این مادی که لا یبول
یا بر شدت احتراق است یا بر قوط برآز و جوهر مواد یا بر نفع ماده مرض سودا و دفع طبیعت از ابر سبیل بحران یا بر تناول
چیز مسوده چون ساق و مثل آن یا بر شرب چیزیکه خج مسودا باشد و علل مبر واحد و در محدث بول تفصیل مذکور است و هر چه سبب
احتراق بود شکی نیست که در وقت آنچه از قوط محمود بود و نا ابر وقوع است بهر آنکه اخلاط چون عروق فشره میگردد و در وقت فشره

اندفاع آنها بیشتر بطریق بول میباشد باینکه بوسعت کثرت بطرف امعا کثر میگردید باینکه چهار جگر صلیق است و ماده مذکور غلیظ و غلبه است که ماده مذکور یا معا نمیتواند رسیده و در جگر شده و همین سبب شیخ در استیسا بر از اسود این را نشود لان النادر کالمعدوم و این نیز رویت یافته از تحریر تقریر رسیده که از جلد استیسا اسود او بر از یک سبب خروج ماده سودا است هست و از آنکه ماده سودا عاظم که طبیعی بود یا محترق از هر خط بعضی از امور که هر واحد خلق است بیان کردن لازم آمده پوشیده نماند که اگر سودا طبیعی یا یعنی غیر محترق حصول در معایا یا بر دفع طبیعت شیب بر سبیل حران یا بنا بر شرب ادویه خضر که کثرت او بدین وجه میباشد که خود بخود رسوب امعا گردید بدون حرکت طبیعت و غیر حرکت و با با جملہ خروج و در آخر امراض سودا و دلیل خیر است لهذا شیخ گفته اما لکیموس اسود فلیتر اما ینفع خروج و شایع تنصیف نموده که مراد از کیموس اسود سودا طبیعی است زیرا که خلط طبیعی بخاط اسود است و نشان بودن لون بر از این خلط از خالی بودن آثار احراق مخفی نیست اما اگر سودا غیر طبیعی بود یعنی محترق باشد نیست که از احراق خون خواهد بود یا از احراق صفرا یا از احراق غلیم یا از احراق سودا و در فرق بین از تمیل سودای مستحکم بلون خلطی که از وی حاصل شده معلوم است مع ذلک آنچه از احراق سودا افتد روی ترست قائل و خاصه اوست که بریق بود و چون بر زمین افتد جوش زند چنانچه از سرکه میجو شده و یا سودا خرو بر ترش شیب یا ز نخت حسب قوام ماده چه سودا که میسوزد از دو بیرونیت یا رفیق بوده است یا غلیظ اگر رفیق بوده است محترق وی شدیدتر می باشد و اگر غلیظ بوده است محترق وی قلیل الحوضه و مع ذلک عفو صفت میباشد و غلیان ارض و بریق در سودا محترق که از سودا رفیق حاصل شده بیشتر میبود نسبت محترق که از سودا غلیظ حاصل شود با جملہ سودا اصلی که عبارت است از سودای غیر طبیعی که از احراق خلط سودا حاصل آید و معروفست بسودا کصف خروج اوبقی بود یا با سهال دلالت میکند بر فایات احراق و فیا رطوبات لهذا شیخ گفته خلط الاسود او الصرف قاتل فی اکثر الامراض و جرای دلیل علی الهلاک یعنی بر آمدن خلط مذکور دلیل هلاک است باینکه شکر بر سبب هلاک است که قهقهه خروج وی شده نه آنکه نفس خروج او قاتل است چه خروج مودعی بهر وجه مفید بد نیست کما لا یخفی و ملاکت آنرا با کثر امر مقید از آن نموده که خروج او اگر در ابتدا مرض است لا محاله قاتل است زیرا که نشان قوت سبب مهلک است چه احراق سودا نمی افتد مگر وقتی که اکثر رطوبات بدن فانی شوند و احراق قوی باشد و اگر در انتها مرض است باید دید که قوت مریض ضعیف یا قوی اگر ضعیف باشد این نیز مهلک است و اگر قوی بود نمیتواند که طبیعت اقتدار یابد بر دفع و سلامت بگذرد و لیکن این ماده است باینکه مرض چون بدین قوت بود بعید است که قوت بدن با وی قوی باشد خصوص که زبان مرض از اطالت نمیشود رسیده باشد مع ذلک چون

امکان داشت بلکه شریعت قید کرده اند قسم اند بر این که خضر بدانند که سبزی برآز که از تناول مختضرات بود و دلیل انتظامی حرارت غریزی است زیرا که سبب خفرت او یا افراط حرارت است یا افراط برود و در هر دو صورت انطفاهی حرارت غریزی لازم چه بر تقدیر احتراق روح تحلیل میروند بنا علیه حرارت ازین منطفی میگذرد و اما در تقدیر برودت ظاهر است که افراط برودت و غلبه برودت و قنیه قوت حرارت از مقاومت و مدت او باطل شده باشد و علامت هر دو حد از آثار سبب معلوم است و ایضا خفرت برآز اگر از جنس نگاری و کثرتی بود از احتراق باشد و اگر از جنس آسمان جوئی و نخلنجی بود از افراط برودت باشد و آنگاه برآز که قسمی مرکب است و آن نیز دلائل دارد بر انطفاهی حرارت غریزی و حد او نیز با مکرر از برودت و مفرط و کذا برآز صاصی سوال اگر گویند که اطباء بول فاقسام کثیر ذکر نموده و برآز بدان تفصیل بیان نموده اند در آن چیست جوابش آنکه چون نظریه برآز و مائل در آن نموده بود و دلالتش نیز بر احوال بدن کمتر مکرر در امراض سهاله امراض بطن اطباء با مقتضای ذکر دلالتش پذیرداخته اند و چیزی که مرقوم شد بر آن شخص قسام و احوال شکم کافی است و شک نیست که دلائل برآز درین دو مرض بیشتر از دلائل بولست سوال اگر گویند برآز از خضر دلیل انطفاهی حرارت غریزی مقرر کرده اند بول خضر را بش چیست جوابش آنکه صبح در برآز بی سبب قوی حاصل نمیشود و بول که بنابر شفافیت با دبی صایغ متکون میگرد و پس قیاس بول بر برآز درین امر لازم نباشد فائده برآز از خضر و دلائل شیرخواره دلیل انطفاهی حرارت نیست لزوما چه درینها سبب که در ماسا رقیقا فتنه نیز فضل خفرتی آید اکثر امراض حکم بر خفرت برآز طفل حسب مختلف باشد و بر سبب و جوشان انطفاهی حرارت شود و دفع چهارم اندر سهیت برآز و این از دو بیرون نیست یا مجتمع میباشد یا چون سرگین گاو و متفرق و بداند که در برآز از ضمیمه غالب است و هر چه که از این در آن غالب بود و اجبست که مجتمع و ذی متانت باشد اگر بخلاف الطبع بود و چیزی مانع الاجتماع با وی نیامیزد چه اگر مجتمع مانع الاجتماع باشد لا محاله متفرق خواهد بود و انتفاخ در برآز تا بقدر اجزایش نیست صورت پذیر نیست و از آنکه تبعه ذی تفرق امکان ندارد و خلا محال است بالضرورت باید که مابین اجزای متفاخ او جسمی خفیف حاصل آید که غیر برآز باشد و اینچنین جسم از سه بیرون نیست یا بیهست یا بخار یا هوا و چون بخار و هوا شایان اینکار نیستند لابد حدوث نفخ در برآز مختص بیهست باشد بیهست بل بر یکی که بغایت سرور شده باشد و اکثرا بجانب فوق باطل گشته چه اگر بیهست نه چنان بود و نیز مانند بخار صالح بانه کار نباشد و وجه عدم شایان بودن بخار و هوا در انتفاخ را آنست که شان هر دو از اینها تضاده و تفرق است از اجسام ارضیه در برآز امری مانع تضاده و تفرق نه پس نفخ در برآز مکن باشد اگر گویند چنانچه بیهست مفرط شده موجب انتفاخ میشود

میتواند که بخار نیز شود گوئیم ممکن نیست زیرا که بخار چون چنین سر و شود آب میگرد و از بخاریت می برآید بخلاف ریح که بعد
 تبر و مفرط بر تجمیعت میماند زیرا که ریح و خانیست که بر دوت بران طاری شده و عند احتیاج برودند اگر چه از
 تضاد میماند لیکن بر نوعیت خود باقیست پس متحقق شد که انتقال در برابر ریح مذکور حادث نمیشود و هرگاه ریح
 غالب بود بر آب مطفوف میگرد و در اسباب نمی شود چنانچه در قوی ریحی اکثر واقع میگردد و از این سخن معلوم
 که بر از جمیع دلیل نفع باشد چنانچه در مقدمه گذشت چه علت انتقال ریح است و حد و ریح بی تصور نفع نمیشود
 لکن لاخفی دفع پنجم اندر استدلال از وقت بر از باید دانست غذا که خورد میشود ضرورت است که تا حصول
 کیلوس در معده بماند چون از معده برود و آنجا نیز تا که بقای اجزای کیلوسی بجزر منجذب گردد و لبت کند
 و آنکه عروق ماسارقا بغایت تنگ اند زمانی معتد به باید که خلاصه از ان تمامه بجزر رسد و وقت طبیعی جهت بر از
 آنست که بعد از غذا بر هر صفت بود و در مقدمه گذشت از تقدیر وقت در ان با فوائد دیگر آنچه قبل از ان یا بعد
 ویری از ان آید و وقت تا طبیعی باشد بر از را و چون وقت معتدلش که طبیعی است در مقدمه گفته شد اینجاست ریح را
 و طبی البرز را بد و قسم بیان میکنم قسم اندر سریع البرز یعنی آنکه قبل از وقت طبیعی بر آید و این یا از
 امور خارجی بود یا از امور داخلی امور خارجی استعمال مخراجات است چون شرب مسهلات و استعمال فائیل
 حقهجات و امور داخلی بر سه قسم است یکی آنکه از سبب نفس بر از بود و دوم آنکه از سبب قوی بود سوم آنکه از
 سبب و عارضه است اما بود چه معلوم است که خروج بر از حرکت مکانیست و جهت تمام این حرکت سه چیز است تحرک
 و محرک و محل حرکت باشد لازم اما درین مقام که ذکر میشود تحرک بر از است و محرک دافعه و محل حرکت جوف
 امعا و هر واحد ازین سه علت سرعت خروج بر از میتواند شد چنانچه گفته آید بر سه مثال مثال علیت نفس بر از
 تناول غذاست زیرا که ثقل غذای مزلق در اکثر ذی الزلاق میباشد و مثال علیت امعا بود
 قروح و ثور یا سحج است در امعا چه درین صورت ثقل که وارد میشود بنا بر اذیت مضطرب میگردد و امعا
 بر دفع او و مثال علیت قوت دافعه عجلت فعل دافعه است و موجب تعجیل فعلش از دور بیرون نیست
 یکی کثرت انصباب صفرا و معلوم است که اگر چه مخرج بر از دافعه است لیکن منبه و سبب بر اخراج مراد است که
 از مراره می آید بر امعا و هرگاه این مرار بسیار آید دافعه را قبل از آنکه صفوت منجذب شود بسوی جگر حرکت
 می آرد و دوم ضعف یا بطلان که در قوت ماسکه افتد چه عند وقوع فتور در ماسکه قوت دافعه که ضد ماسکه
 است بعمل نمی آید بالضرر و هر آنکه هر قوت طبیعی بالطبع دایم الفعل است و تعطیل در فعلش نمی باشد

مگر عارضی و عارضی و هرگاه آن مانع زائل شد لا محاله عود میکند بفعل خود فائده اگر گویند چون قوی در قوت است
و از نوبه الطبع دایم بالفعل اند پس عمل دافعه منع بقای عمل ماسکه مستلزم ترجیح بلا مرجع باشد و هو محال خواهد بود
اگرچه قوت دافعه مثلاً قوی تر از ماسکه نیست و هر واحد در عمل خود قایم لیکن بتقدیر حکیم مطلق تقاضای طبیعت
حسب حاجت مرجع دافعه میگردد و بعد اتمام فعل ماسکه و ایضا حالت صحت انصباً صفر که بعد از جذب صفوت است
تفصل معین دافعه مقرر شده و کذا حالت مرض فتور در ماسکه مقوی دافعه مقدر گردیده لکن ضعف انصبه تفصل
الضد پس ترجیح بلا مرجع نباشد اصلاً و هرگاه اعتدال انصباً مراد در صحت حرکت فاعله بیشتر است و در مرض بطریق
اولی خواهد بود و فرق اندرین است آنست که آنچه از امر خارجی بود و وجود آن دلالت کند بر و آنچه از ذات برآورد
تساوی ندارد لکن شاید و نیست و ایضا برآورد و مانند آن است و آنچه از قروح معایا بشوروی بود قبل از تبرز
و حج میکند و قروح و قشور استخراج میگردد و در برآورد باشد که در دهن بشور ظاهر شوند و هرگاه چیزی از این آثار پیدا نباشد
لابد از کثرت قرار یا از ضعف ماسکه باشد پس اگر برآورد نگین بود هنگام خروج نزع کند و از مراد باشد و درین گاه سی قیل
از تبرز مغص خفیف هم ظاهر گردد و اگر صغیر نزع نبود و نقل در لطن محسوس شود از ضعف ماسکه باشد ششم
اندر بطئی البرز یعنی دیر برآمدن برآورد از وقت مختار و این نیز دو گونه است یکی آنکه از امور خارجی بود چون
استعمال حوا بس شراب و حمول و نشان دمی وجود سبب است دوم آنکه از امور داخلی بود و عام است که این امر
داخلی باعتبار نفس برآورد بود یا باعتبار قوی یا باعتبار معایا باعتبار اشتیاق اعضا کما آنچه از برآورد و توانا
غذای قافی بران گواهی دهد و آنچه از امعا بود و وجود و قوه یا ورم و لالت کند بران چه هرگاه در اسافل معا ورم
یا ورم بود طبیعت از خوف اطم و ازیت مانع می آید از نزول برآورد اما آنچه از قوی بود و سه گونه است یکی آنکه دفع ضعیف
باشد و نشان او مجاورت نفخ برآورد است دوم آنکه اگرچه دافعه قوی بود لیکن صفر از مراد کمتر آید و تنبیه دافعه کما
بیشتر نماید و نشان او بیاض برآورد است و دیگر آثار برآورد معایا برآمدن سوم آنکه با ضعیف بود و بدان سبب
طبیعت محتاج شود باطالت لبث ماکول در معده و امعا و تقاضای طبع ماسکه تا دیر یا مساک گراید و در
نیز و عمل خود تا نپذیرد و معلوم است که اگرچه قوه همه بالطبع دایم بالفعل اند لیکن مقهور امر طبیعت اند یا مرقا
مطلق و نشان ضعف همجوشای حاضرت و تولد نفخ و ریاح و رشک و آنچه از اشتیاق اعضا بطریق
ویر آمدن طبع است بعد از تقیه مواد از سهیل تا یقایل دی از افاقه و قلت تناول دفع ششم اندر راجح
برآورد ماکول پاکیزه و خوشبوی بود و با و چه سیس خیر بوی چون انگدان و سیر و مانند آن نبوده باشد و مرجع

و لکن ثقل سخت بد بود و دلیل کثرت اخلاط عفن باشد درین و هرگاه بومی بر از ترش بود و دلیل سرخی مزاج و فزونی بلغم بود و بر از منکره الراجح یعنی شدیدا التشنج بغایت دلیل موت است در مریض ضعیف با دفع هفتم اندر زبد بر باز و سببش با حرارتی عظیم بود که اخلاط را بشوراند چنانکه آتش میگیرد و بپوشاند و کف آرد یا باو که اندر تن بود با اخلاط بیامیزد چون با دسخت که بر دریا زرد و آب آمیزد و کف کند دفع هشتم اندر بر آمدن بر باز با و از ورق قر باید دانست که ظهور آواز و وقت بروز بر از از دو وجه بیرون نیست یا بسبب باد است و هوای کثیرا بسبب قوت واقعه است چه عند قوت این قوت اگر چه با دورا معاینه باشد اما بنا بر شدت دفع آواز میشود هوای اقل با جسم بودن با و در شکم بے افراط و فساد دلیل اعتدال حرارت معده را معاست هر آنکه در معده در روده سردا صلا با متولد نمی شود و در گرم بسیار نیز تولد نکند زیرا که از فرط تحلیل بخار نامعده میگردند پس جهت تکون یا حرارت معتدل به پوست و ذخامت میل نماید و باد همین است که اقلوا الیج و خان بار و تیوله من تملطف الاخلاط و مراد ازین و خان درین مکان بخار قلیل الرطوبه است که از اجتماع استحیل بهاء نتواند شد با بجمعه خروج ثقل با و از عظیم و تقدم نضج و دلیل باد غلیظ است و باد از بار یک چون آواز در دلیل اخلاط رطوبت رقیق بود چون با و از قوی که دفعه آمده باشد و ثقل کیلوسی کثیر بودن ثقل استخفاف صفوت بود و خروج بر از با و از بی تقدم نضج و بدون کیلوسیت نشان قوت واقعه باشد و آواز صاف عند بروز بر از دلیل آن باشد که روده از رطوبت خالی است و ثقل خشک است هرگاه آواز قرقر بار یک باشد دلیل آنست که با و در روده های بار یکست و غلیظ نیست و هرگاه آواز قرقر غلیظ بود دلیل آنست که با و غلیظ بود و روده های غلیظ است فائده باد که در معده تولد کند اگر بیلا روده و از مری بر آید چنانچه نامند یعنی آروغ و اگر با معاگره با سم عام که مرجع است خوانند و تن باد که از شامل اشیاء محدثه التشنج بود و همچون بر از متشنج و لیل عقوقت اخلاط بود و انتباه چون استدلال بقرنی نیز مقوی استدلال و دیگرست جهت تنبیه احوال بدن و وی نیز فضله هضم چهارم است و ذکر آن در ذیل فضلات نموده میشود اگر چه باتن بزرگ آن نپرداخته باید دانست که غذا اندر عروق نمی تواند رفت مگر با اخلاط قدری از صفرا و آب بهر آنکه آب مبدق میشود در سیلان و صفرا قوت تیزی و گرمی تنفید مینماید و بعد حصول غلبه اعضا آبی که در آن مزاج بود اکثری از آن باز پس میگردد و در مجاری بول میگردد چنانچه در بحث بول گذشت و بعضی دیگر که در آنجا ماند و از غذا اے عضوفاضل شده بطرف جمله توجه می شود پس اگر آب صرف است

بخار شده تحلیل می رود و آن را نتوان دید و اگر آب با فضل که آنجا بود آمیخته باو غلیظ نشده عرق از آن بظهور می
آید لهذا گفته اند که عرق خبر میدهد از اخلاط تن و اگر از اختلاط آب با فضل غلیظتی راه یابد در آب و بجانب
جلد آید و سخ یعنی چک احداث میکند بالجمله تا بهای حال تن که از عرق میجویند جمله لبش رسته گفته شود
رشته اول اندر کثرت و قلت عرق و این را بدو قسم ذکر کنم قسم اول اندر کثرت عرق پوشیده نماید
که اسباب کثرت علی الاطلاق ششست بعضی ازین طبیعیست و بعضی غیر طبیعی چنانچه اشاره کرده خواهد
شد یکی آنکه رطوبت در بدن افزون شود و پست بر زیادتی همی بر آید دوم آنکه رطوبت رقت پذیرد و سیلان
نماید سوم آنکه اعضا بگدازند و رقیق شده از راه مسام بر آیند چهارم آنکه مسام از قدر خویش وسیع تر شود
و بدان سبب رطوبت بیشتر بر آید پنجم آنکه قوت دافعه قوی شود و رطوبت زیاده دفع کند ششم آنکه
ماسکه ضعیف شود و بدان سبب رطوبت افزون تر بر آید باجمه آنچه از دفع دافعه بود یا از ریاضت
معتدل یا از حرارت هوا سگرم که مفرط الحارّه نباشد یا از حمام معتدل این عرق طبیعی باشد یعنی مفید
بدن بود و اسباب آن را اسباب عرق طبیعی گویند و آن را که چنین بود اسباب عرق غیر طبیعی نامند و بدین
که بسیار آمدن عرق مضعف قوت است مگر آنکه از قوت دافعه بود که مواد زوائد را دفع همیست که وی سودمند باشد
و بدترین عرق آنست که از زوایان اعضا یا ضعف ماسکه بود و فرق میان آنچه از قوت دافعه و آنچه از ضعف
ماسکه باشد چنانچه وجه میکنند یکی آنکه آنچه از دافعه بود از پس متلا باشد و از بر آمدن وی فرحت پدید می آید چه در
صحت و چه در مرض و بیماری را این عرق بغیر از روز بجران نمی آید بخلاف آنکه از ضعف ماسکه بود که
بی امتلا می باشد و ضرر میدهد و از استعمال مقویات ماسکه اشفاق می پذیرد و کذلک هر چه از زوایان بود
او افزون تر از ضعف ماسکه است و عدم انتفاع از مقویات ماسکه خاصه آن و این چنین عرق بی تب ساده
نمی باشد و بهر آنکه زوایان اعضا که بدون حرارت قوی بود ماده او بدین رقت نیست که بعرق منفع گردد زیرا که تا
ماده سخت رقیق نباشد بعرق نمی گراید فائده هرگاه در صحت عرق بسیار آید و سبب ظاهری بود باید دانست که غذا
زیاده از آنچه بدن تحمل کند خورده می شود و اگر با وجود قلت تناول و بدون ظهور سبب موجب عرق همی آید بداند
که در تن فضل بسیارست و با استفراغ محتاج و کثرت عرق اندر همه ایام مرض دلیل کثرت خلط باشد
و کثرت عرق مع کثرت اسهال یا استفراغ دیگر سخت بد باشد و هرگاه از بعض اندامها عرق بیشتر گراید
و از بعض کمتر نشان آن بود که ماده بیماری اندر آن عضو است که عرق میکند یا در آن عضو بیشتر است

و در بعضی کمتر و هرگاه ماده در همه تن باشد کثیر و مانعی از بروز در عضوی نباشد عرق از همه تن می برآید و عرق سرد که فقط از سر و گردن و سینه آید نشان ضعف قوت حیوانی باشد یا نشان آنکه ضعف خواهد شد خاصه و ترسپاده و محرقه بهر آنکه دلیل آن بود که ماده بسیار در خام است و اندر سر و عروالی آن پرست و طبیعت عاجز قسم دوم اندر قلت عرق و اسباب وی چهارست یکی قلت رطوبت دوم غلیظی یا خامی ماده سوم بقض میام چهارم ضعیفی دافعه و کمی عرق مع علائم امتیاز باشد خاصه آنچه سبب آن ضعیفی دافعه یا غلیظی یا خامی ماده باشد یا رشح دوم اندر لون عرق زردی و نشان غلبه صفرا و سپید و دلیل بلغم و چرکین غلیظ علامت سودا و عرق غنابه یا بسبب ماسکه عروق باشد یا بواسطه فساد خون چه هرگاه خون بنابر فساد جوهر غذا را نشاید بالضرور عرق مندرج می برآید و فوق بنیما از دیگر علل که توان کرد و تناول ششای مفسده و غلظ و فساد خون اول ششاست بر آنکه از فساد خون بود رشح سوم اندر رشح عرق حموضت را نشان بلغم حامض است و تلخی و تیزی را رشح نشان اخلاط صغیر اکو و تن وی دلیل عفونت اخلاط رشح چهارم اندر طعم عرق و خشک شدن از آنچه در رشح عرق گذشت معلوم است رشح پنجم اندر حرارت و برودت عرق سرد اندر تپان نشان بسیار رطوبت خام بود پس اگر مرض حاد است عرق مذکور روی رشح با نسبت بجز من بر آید که در مرض حاد که قلیل است بختن تقدیر رطوبت کثیر ممکن نباشد بخلاف مرض مزمن که در کتبنا بر اطالت مدت ممکن النضج است و عرق گرم اندر تپان و بیماریا میاید تر و سلا تر از عرق سرد و رشح ششم اندر قوام عرق عرق رقیق نشان رقت ماده و غلیظ و لزج نشان غلظت و لزج ماده و دلیل بود بر اطالت مرض زیرا که مدت بسیار باید که اینچنین ماده غلیظ و لزج بختن شود و انتباه چون استلال ششفت نیز اول ششاست بر نضج و عدم نضج در امراض سینه و آنچه ذکر وی نیز لازم آمده باید دانست که نضج در لغت نضج بلا رین را گویند اما در اصطلاح اطباء عرف حاصل طوبت را که بسره بر آید بدین نام خوانند و برین تقدیر لازم آید که این لفظ مخصوص بشمار طوبتی که از مجرای قصبه بر آید و بعرف عام رطوبت بهر وجه که آید از دهن خواه بتبزیق خواه بتشغل خواه بسره خواه بتبخخ خواه بقی باین اسم می نامند قطع نظر از آنکه آن رطوبت از قصبه آید البته چه معلوم است که بقی آنچه بر آید از مری و معده خواهد بود و هر تبخخ آید از سر خواهد بود و هر چه بقبض و بزق آید از اجزاء دهن خواهد بود و هر چه بسره آید از قصبه آید یا از نفس قصبه خواهد بود یا از زیر یا از حجب و جز آنکه آنرا لاریه ملاقات است چه معلوم است که رطوبات باقی الصدر را مخزجی غیر از ریه نیست کما مر و از آنکه استلال لغت بهفت چیز میگویند شد این معنیست که ریه بهفت نفخ ذکر کنم نفخ اول اندر کثرت قلت نفث کثرت وی دلیل نضج و نهایت رسیدن مرض بود و که در قوام و لون و امثال آن محمود باشد و قلت وی نشان مجاجت ماده بود لیکن چون اندک اندک مدد گیرد

دلیل شروع نضح باشد و اشعار کند بلکه مرض از ابتدا تجاوز کرده و ترزایدست و اعتدالی در قوت کثرت نشان نضح
 اکثری از مواد بود پس کثرت و اینجا چون دلیل بر نضح تمام موادست بهتر از معتدل بود و نابودن نفث و امراضیه و متعلق بها
 نشان سوء مزاج ساینجست یا دلیل خامی ماده و بی قوی طبیعت و عامست که خامی در ماده باعتبار افراط رقت بود یا
 باعتبار زیاده غلظت لقمه ووم اندرون نفث بیاض و یا نشان خامی ماده بود یا نشان آنکه ماده نزله بلغمیست و قوی
 آنکه اگر در ابتدا سینه مرض آید و بشواری بر آید بداند که از خامیست و اگر آسان بر آید و خوش در زمان قریب بانه با تو
 و مرض را از برآمدنش راحت شود و دریا بند که از نزله بلغمیست و حیرت نفث نشان غلبه خون باشد یا نشان غلبه شکران یکی اند
 حوالی حنجره و ریه و آلات تنفس و آلوده آمدن نفث سپید سبخی دلیل سل باشد اگر علامات دیگر نیز گواهی دهند و صفرت
 نفث دلالت کند بر صفرانیت نزل و خضرات و یا نشان احتراق باشد یا دلیل افراط بر و بطلان حرارت غریزی و سودا
 نیز همچون خضرت نشان کی ازین دو باشد و فرق در آنکه خضرت و سودا از احتراقست یا از برودت و مفرط از آثار متعده و حالت
 مخصوص بهر واحد است و آنکه در لقمه سوم اندر ران نفث منق و نشان عفونت بود و بی تنی دلیل بعد از عفونت باشد
 حموضت را که دلیل برودت بود لقمه چهارم اندر نفث خلوات و نشان غلبه خون بود یا نشان بلغم معتدل طبیعی
 و فوق بینا بلون کنند چه اگر سرخست و موی بود و الا بلغمی و این لامحال سپید با و بی طعمی او نشان بلغم معتدل باشد و شوری
 وی دلیل آید باشد که حرارت در رطوبت اثر کرده است و هنوز غلبه رطوبتست و شدت حرقت و تیزی که از شوری
 متجاوز کرده باشد نشان غایت حرارت باشد و تیزی وی از برودت باشد و تا خوشی طعم از عفونت نفث پنجم اندر قوام
 نفث رقت وی نشان خامی ماده بود و گاهی دلیل نضح باشد و فرق بینها از جنس ماده و وقت خروج توان کرد و
 غلظت وی نشان خامی بود و اشعار کند بر تعسر نضح و اعتدالی وی در غلظت و رقت دلیل نضح تمام بود لقمه
 ششم اندر شکل نفث است و از نشان آن بود که ماده غلیظست و اندر قصبه و ششم حرارت عظیمست و بقراط گوید
 نفث بصافی آن کسی که ویرانپ نبود نشان ذبول باشد و همچون گوید بسیار دیدم که از پس نفث مستدیر بسیار بسل
 مستحیل شده و همچون گوید که هرگاه نفث با کرویست با و قدری از علامات اختلاط عقل بان یا بود اختلاط عقل نرود
 پدید آید و نفث بصافی عبارتست از آنچه خام بر آید لقمه هفتم اندر وقت بر آمدن نفث و سهولت خروج و تعسر هرگاه اند
 نزل و ذات الحجب ذات الریه نفث نرود پدید آید و آسان بر آید نشان مستل و قوت طبع و زود گذشتن بسیار باشد و دیری
 و شواری آن نشان خامی ضعیفی قوت و درازی مرض باشد فائده نفث محمودست که سپید و همچون از نخله و معتدل بقوام
 باشد و هیچ بکنار و بهر آید بی سعال شدید و از ابتدا مرض بسیار بعید نبود و نفث مذموم آنکه خام و رقیق و فاسد باشد

و به حال شهید برآید و رنگ سیاه یا کبود یا زرد یا بوی ناخوش و از چون از ذکر او احتیاج ضروری فایده شیم بگوئیم می پردازیم

المقالة الخامسة فی تدبیر الأصحاء و علایح المرضی علی وجه کلی

مقاله پنجم ثابت است در تدبیر بندگان و معالجه بیماران بر وجه کلی پوشیده همانند که اطباء کلیم جزو علی را بدین دو قسم
توزیع کرده اند زیرا که علم تدبیر بدن صحیح را علم صحت میخوانند و علم تدبیر ابدان مرضیه را علم علاج می نامند و شک نیست
که تقسیم این بحث بدو قسم بطور شیخ و جز آن که میان صحت و مرض و اسط اثبات نمیکند بل تاویل است می آید
اینکه قائلان حالت متوسطه لا محاله مرکب است از صحت مرض پس تدبیر نیز در تدبیر صحت و مرض داخل میباشد از صحت و رعایت
و مرض و رعایت پس علم تدبیر او داخل است و علم تدبیر ابدان ضعیفه بالجمله بهر وجه تقسیم این بحث مخصوص بدو قسم بود
برین تدبیر آنچه بعضی ایراد کرده اند چون تبادل سه گانه است تدبیر آن نیز میباشد که قسم مشهور ترفع گردد و تشبیه
یابید و است که حفظ صحت حاصل نمیتواند شد مگر در کسی که در هیچ خلل و اشنة ایکی آنکه عارف بقوا این طب بود یا سامع
و مطیع طبیب و انا و ایم با و دم آنکه دولت مند بود و صاحب حکم تا از اغذیه لطیفه و ادویه سیر که حافظ قوی و ارواح اند چون
مردار بدو یا قوت و امثال آن هر چه در کار شود و زود مهیا گردد و سوم آنکه فالج البال بود و محکوم کسی بابتا هر چه در
وقت حاجتش بکار تواند بست چهارم آنکه بخیل و تنگدل نبود و موجب نفس صحت بابتا هر چه در روز از مخرقات و بنوی بر
خود صرف کند پاک ندارد و پنجم آنکه در بعضی شهوات نبود و ضابطه بر نفس و راسخ و در عوم باشد تا هر چه واجب الزام
قطعا میل بدان نکند و آنچه ضروری الاستعمال است هرگز ترک و به نماید و شک نیست که اجتماع این خصال
در یک شخص کمتر یافت می شود و لهذا حفظ صحت علی ماینجه صورت نمی بندد کما لا یخفی اکنون در یابند که علم حفظ
صحت منقسم می شود بسبب چیز حسب احوال صحت بهر آنکه صحت از سه وجه بیرون نیست یکی آنکه در رعایت
کمال بود و دوم آنکه از رعایت کمال تنزل نموده باشد سوم آنکه ناقص بود از رعایت کمال بعید باشد علم تدبیر قسم
اول را علم تقدم الحفظ خوانند و علم تدبیر قسم ثانی را علم حفظ صحت نامند خاصه و علم تدبیر قسم ثالث را علم
تدبیر ابدان ضعیفه و الله تدبیر وی تدبیر مشایخ او سایر ضعیف بندگان است و بدانند که لفظ حفظ اگر چه فی حقیقه
قسم ثانی است چنانچه گفته شد لیکن بسبیل مجاز بهر قسم اطلاق میکنند بهر آنکه مقصود از جمله حفظ صحت است بهر چه
که باشد لهذا در اصطلاح اطباء اخلاق او بر مجموع بنا بر شیوع حکم حقیقت پیدا کرده و بهی شتم علی افصول
و این مقاله متضمن میشود بر فصلها الفصل الاول فی تدبیر الماکول و المشروب فصل نخستین
از مقاله پنجم ثابت است در تدبیر خوردنیها و نوشیدنیها و در اینجا بعض چیزها را ذکر آن درین محل ضروری است

نموده می آید در یابند که اطباء اتفاق دارند بر وقاعدگی آنکه حفظ صحت بمثل است دوم آنکه علاج مرض بضد و
اعتراض که برین قاعده ما وارد میشود مع جواب آن مشروحاً گفته آید اما اعتراض قاعده اول آنست که حفظ
صحت لا نسلم که بمثل باشد هر آنکه افراد انسانی در تشا صحت لا محاله نائل یکفیتی شکینا بر امتناع اعتدال حقیقی و بدیهی
که محروم مزاج صحیح را مثلاً اگر غذای مشکل که گرم است داده شود لا محاله مزید آن کیفیت خارج خواهد بود و احتراق پیدا خواهد
نمود و کذا می رود را اگر غذای سرد داده شود برودت خواهد افزود و وجوب واحداث خواهد کرد و از اینجا است که حفظ صحت
محرومین بمثل رانیه و از خاصیه مقرر کرده اند بالاتفاق و حفظ صحت مبرودین با غلبه حاره کما لا یخفی پس حفظ صحت بضد
بمثل جواب این اعتراض ابن ابی صاوق چنان گفته که ابدان صحیح از دور درجه بیرون می آید آنکه در حاق وسط معتدل
که لایق نوع و نیست به و حال این مردم حالت صحت هیچ وجه مستوجب نیست و طلاق محرومیت و میرود بران نتوان کرد
دوم آنکه از اعتدال مذکور انحراف قلیل یافته باشد لیکن نه این انحراف از صحت بر نیامده باشد و حال این مردم حالت صحت
خالی از ذم باشد محرومیت و میرود متصف بوند چون این متحقق شد بداند که مراد از آنکه گفته شد صحت حفظ باشد صحت لا
صحت مخرفان شک نیست که معتدل البدن اگر در حالت اعتدال غذا معتدل استعمال نماید آن غذا اصلاً محدث
کیفیتی را نداند خواهد بود لکن نشان غذا معتدل را لایز بدین کیفیت زائده علی مافی البدن بخلاف مخرفان از حاق
وسط که حفظ صحت آنان تجدیدن استعمال مخالف بود و با بقایان است حاصل شای زیاوتی در انحراف پسین میران مردم مرکب
بروند میرود و یکی تدبیر حفظ صحت دوم تقدیر تقدم حفظ و نه اخراج عن ملک لقاعده زیرا که قول طبایر و محروم حفظ صحت
و آن قاطبه بی مشکلات نمی شود پس محرومی مزاج و مبرودی مزاج که ماده نقص آورده اند موصول بدعا باشد
زیرا که ایشان بعلت انحراف از درجه صحت مستکمله مطلوبه خارج اند و ماورد و نقص ابتیاه ملاشد بد نوشته که این
جواب ازین چنان سدید واقع نشده هم آنکه مراد از صحت مذکور در قول مزبور صحت تامه فی غایه الکمال باشد لازم آید که
قسمی از قسمی که حفظ صحت است فقط الاعتبار و طال حکم بود بنا بر آنکه وجود انچه شخص معتدل که ویرانه محرومی گویند
وند میرود و نه است و بعد ازین ایراد تاویل قول مسطور نموده و گفته که مراد از مشکلات آنست که چون غذا وارد
بدن صحیح المزاج شود و از حرارت غیر منفعل گردد و در پیغم آید و استحال خون نماید خون مذکور صلاح بود جهت بدی حال تحلیل
مشکل بدن شپا پس رانیه و میران یعنی باطن مزاج مائل برود که وارد بدن محرومی میشود بدین زیاده از حرارت طایفه
بدن می شود و خون را ل سبب حرارت که مشکلات وارد بدن محروم از آن غذا حاصل میگردد و بدی حال تحلیل شده حافظ
صحت و میگرد و شکی نیست که انچه شخص اگر غذا معتدل خود خالت که از حرارت بدن محرق شود یا اگر و صلاحت

نماند و همچنان حال مبرور البضآن توان دریافت پس مراد از مشابیهت و مشاکلت در غذا و بدن با اعتدال آن
وقت بود که غذا جز و عضو بالفعل میشود و نه قبل آن اتمی کلامه و نزد این در پیش بر او ملا سدید غیر سدید بهر آنکه او
کلام ابن ابی صادق که اکثر محققان مصدق و منذر است لال کرده بندرت وجود معتدل مزاجان بوند اخیر مسلم بهر آنکه
مراد ابن ابی صادق از معتدل مزاجان نه آنست که اصلا در بینها کیفیتی از کیفیات زائد نباشد بلکه از سدید و غیر سدید
بدان متشع الوجود اند تا بنده چه رسد بلکه مراد از معتدل مزاجان آنست که زیادتى کیفیت در آنها معتدیه نبوده و احوال
لیشان هیچ وجه مقهور و غلبه نباشد و مباشرت گرمی و سردی و در حق آنان یکسان باشد و ظهور اثر و انجمن مردم در
نیستند که لا یخفی بخلاف محروبان و مبروریان که تدبیر ایشان همچو تدبیر مرضی باشد استعمال مخالف غایت آنکه در اینجا
تعديل قليل کفایت کند و در مرضیان بتعديل قوی حاجت بود لکن اعلاج مرض بضرر گفته اند زیرا که مرضی
از اعتدال دور تر می افتد معتدل قوی باید که تا مزاج ایشان را با اعتدال آورد چه هر چه ضدت و اعتدیل
ضد قوی ترست و بر تقدیر تسلیم که معتدل مزاجان نادر الوجود باشند مکن الوجود و خوبستند بل محقق الوجود
پس قول اطباء در حفظ صحت بیفایده محض نباشد کما زعم و مع ذلک آنچه ملا سدید مایل کرده و گفته که مراد از
مشاکلت حصول مشاکلت است چنان صیورت غذا جز و عضو اگر تبعی نظر کنند بعد از حق بینا چه و نه بیشتر
الازم می آید که علاج مرض نیز باید که بمشاکلت باشد بهر آنکه غذا اے گرم که در بدن صاحب مرض یا بر او نخواهد
و یهم لا محاله بعد آنکه سبب حرارت از برودت بدن مشاکلت پیدا خواهد کرد و تندرست و مرض بیک و تیره
خواهد بود و قاعده ثانی که علاج المرض بالضد واقع است تنقض خواهد یافت و نه اختلف پس حق است که از صحت
فی ذلک القول صحیح معتدلان مراد باشد و اگر گویند که تندرست و صحت معتدلان مذکور شده تندرست غیر معتدلان صحیح چه
و ذکر نیافته و در کلام اطباء گوئیم چون تدبیر شدید لا خرافان از اعتدال که مرضیان باشند قرار یافته و تندرست معتدلان
بمشاکلت و تندرست خرافان صحیح که نه بمشاکلت است و نه بضرر و ضمن این دو نهید معلوم میشود و قد ما بیان آن لازم
نداسته اند اما متماخضین تبصیر بران نموده اند چنانچه قرشی و موجب گفته کل صحت او و نا حفظها علی حالها و در نا علیها
الشبهه الی الکیفیه و ان او و نا نقضها الی ما هو افضل منها او و نا علیها الضد ای الخالف و پوشیده ماند اگر چه تدبیر غیر
معتدلان صحیح اعتبار استعمال مخالف مشاکلت دارد و تندرست و مرضی لیکن نظر شدت و قلت و قوت و قوت و قوت و قوت و قوت
است و ضدیت حاصل پس تا که مخالف شدت تمام نبوده و ضدت تمام نباشد فاصول آن تدبیر معتدل الصالح و تندرست غیر معتدل
الصالح بالمخالف اندکی پس فی الغایه و تدبیر مرضی بالمخالف الذی فی الغایه المعجبه بضرر و تدریس الاطباء از که تدریس

اثبات المتوسط انما هو الموضوع فافهم واعلم ان اكثر الشكوك المرغوبه على هذا القول يرتفع ببحر ناه و آخره
 که بر قاعه ثانی کرده اند آنست که معالجه بعضی امراض بمثل قرایافته است چون علاج اسهال باسهال علاج قی
 بقی و تدبیر حمای بلغمیغا فت و دیگر سخنان و تدبیر حمای صفراویة قیو نیات نیست که حمی جزا نیست اگر چه از بلغم
 باشد پس علاج حمی بغاف که شدید الحار است چنان مجزشده و دادن قیو نیات و تدبیر صفراوی چگونگی مقرر شده و کذا
 تا اگر اسهال باسهال و قی بقی پس کلیه ایشان که علاج المرضی بالصد و اق است استینا پدیدار عموم و در جواب
 این گفته اند که ضدیت علاج مخصوص مرض نیست عام است که ضد مرض بود یا ضد سبب مرض باشد که وی نیز فی
 الحقیقه ضد مرض است پس تجویز غاف و محمود و نظیر باخراج مواد حمی است که علت مرض آمده و شک نیست که چون علت
 زایل شد معلول بالضرر زوال خواهد یافت و کذا و اسهال امر باسهال و در قی او قی بنا بر سبب خروج ماده سبب است
 از طریق که مطلوب طبیعت است و دفع آن از وی و نه انکه لا محاله علاج بالصد فایده اعتراض چون آب میان قاعده
 من فارغ شدیم بمن راجع گشتیم باید دانست که چون کار طبیب جز این قدر نیست که صحت حفظ او نماید بلکه سبب
 حسب آنچه سزاوار بود و عمده ترین اشیا در محافظت صحت و تدبیر کی منع عفونت و دوم حفظ لطوبت از تخمیل از اندر بخرا
 طبیعت کمال این دو امر کن الصحو موقوف بر تعدیل سبب ضرورت این طبیعت واجب مراعات و ازانکه از جمله اسباب
 احتیاط در عموم نهایت مشکل است و عدم رعایت و ایا باعث فساد و میگوید اما غذا فی قی تعدیل مقدار اما غذا پس
 واجب تعدیل مقدار او چون حال ابدان درین امور مختلف است تعدیل نسبت به شخص باو معنی تعدیل نیست نه زیاده
 از مقدار خوردن کم از آن همچنین نه زیاده از مقدار باعث تخمه و عفونت و دیگر مفاسد است تعدیل در آن نیز موجب ضعف
 قبول میگردد مخصوص در مردم قلیل اللحم و یا بس فراوان و بر تبه اعتدال که خیر لا مورد آمده آنست که بعد تناول نقل کنند
 و سر اشیر را نهند و قرا قنار و در حشا بعد از اغذا طعم باز نهند و صفرا و نفس نگیرند و کذا و دیگر امور نا
 طبیعتی سبب نماید و قوت و فرحت نیفزاید و بدانند که در تناول غذا متابعت ششها شاید کرد بلکه چون ششها
 بماند دست از آن بایکشید که بعد ساعتی این ششها زایل می شود و کم درین آنست که بعد از ناه سراسر
 بر نمی نشیند و ششها را از ویاجم و تخیل باز نه طبع است و غذای ماکول بنا بر تخیل معده را بر می کند
 بقیه ششها زوال میگیرد و مضمی می آفت می پذیرد اگر معده را حسب ضامی ماکول بنا بر جوع پر کند ظاهر است
 که عند جوع قهقش او گنجایش خواهد کرد که تخیل غذا را در او بداند و بدان سبب تدریج و تخیل و امثال آن خواهد
 آورد و آنچه تحقق بمقدار غذا و او را همین قرار است و رعایت و ترتیب و جز آن که نیز واجب الحراعات است و ششها

شود و باید دانست که هر چه بعد از طاعت در طعم طعام یافته کمی شود روی تر باشد و سکون بعد از آن واجب
سکون بعد از آنکه بهضم تمام نمی شود مگر بواسطه اجتماع حرارت در بدن ایند گفته اند که بعد تناول غذا چون
زمانی بگذرد و باید که در آن گشت بهر آنکه استراحت آورست و سکون تمام و رویت اما در آن کشیدن باید که دل بر شق
این باشد بنابر آنکه قورمعه مائل باین طرفست چون بر این پهلوی خواهد خفت غذا از دور قورمعه قرار خواهد گرفت
و بعد از زمانی از این جانب بر پهلوی آید و در زمانی متدبران چپیده باشد که بنا بر آن شدن جگر بر مده اعانت
میدهد بهضم را و بعد تر قب حصول بهضم باز بر پهلوی این شوند تا صفوت کیلوس در جگر بطریق آهیل منجذب گردد و به آنست
مضرترین شیاء در تشویش بهضم حرکت خفیفه است اما حرکت خفیفه بنابر اعانت او بر بخار یا گرمید بهضم را خصوص
کسی که عادت دارد بر خواب کردن بعد طعام از اینجاست که در تغذیه تناول غذا البش بشی عقیب طعام مستحسن است اینست
آنکه خواب بالا طعام قبل از استقرار غذا و قورمعه خوب نیست و معلوم شده که اینهم جزئیات که اطباء تحریر کرده اند نظر
یکست که تمام اوقات و مخصوص حفظ خویش بشهر و معتاد برین بود و الا ظاهرست که عوام مباحثه اکثر اعمال که نزد اطباء مذکور
آمده میشود تا در هیچ آسیدنی نیایند در بیشتر حال لیکن مع ذلک احوط آنست که اعتقاد بر آن نموده آید که مضر بنابر آنکه
باعتبار سن و قوت و وضعی حکم عادت همیشه یکسان نباشد و تغیر میگیرد پس اغترار بر آن نشاید کرد و ایند محققان
گفته اند که هر که عادت بمضر کرده و اچیت که بتدریج خود را از آن باز دارد تا در زمان حال ضنون از اختلال بود و لا
بجواز الجمع مابین الاطعمه المختلفه فی الکلمه واحده جائز نیست جمع کردن میان طعامها مختلفه البضم و یک خوردن
یعنی در یک بهضم الا اذا كان لما کول و ما فی کول مع مالح او حریفه و علی العکس مگر آنکه باشد غذا چرب پس بخورند با او شود
یا بر عکس بالجمله اختلاف دو گونه است یکی آنکه در طعم بود یا در کیفیات و دیگر مع اتحاد و جافی البضم و اجتماع این
دو چنین مضاعفین جائز است بل مطلوب بهر آنکه هر چه شورست یا تیز مصلح چرب میشود و عکس و کذا هر چه ترش است
مصلح شیرین میگردد و بالعکس دوم آنکه اختلاف در بهضم باشد چنانچه کی اسرع فی البضم بود و دیگر ابطا چون گوشت گاو
مشکله با گوشت مرغ و دیگر طعم خفیفه جمع نمایند و باطل مانند آن هر چه شد یا الغاظ که با لطیف خورده شود اجتماع
این چنین مختلفین غیر مجوزست و در یک آنکه چنانچه مشهور و جایباید اما اگر مخالفت قلیل باشد غلیظ را اول خورد و لطیف
را بعد از آن متصلا باک نیست بهر آنکه چون بهضم در قورقوی ترست غلیظ که غیر شد یا لغاظ است از و خواهر سخت و
لطیف و غلیظ هر دو متصلا منضم نخواهند شد و بهر اطلبوب بخلاف آنکه شد یا لغاظ نخست خورد و عقیب آن متصلا
غذای لطیف که لطیف بزود گوارد و غلیظ مذکور هنوز نگاه میدهند پس کیلوس لطیف بنابر جیولت غلیظ بناید و

بین ماسا ریقا نافذ نمیتواند شد بجز غلیظ آن نیز بسوی امعانتواند ریخت و جمله تباه گردد و بواسطه دیر استادن
در معده ثانی را نیز تباه سازد و همچنان اگر نخست لطیف خورند و بعد آن غلیظ یا هم خورند و مضم فاسد می شود
بنا بر تقدم انضمام بعض اجزای ماکول و تاخر بعض اجزای دیگر لانه تشویش للطبیعه چه امر متحسن طبع آنست
که اتمام مضم و رسا را جزای ماکول پسبیل تشابه و تساوی میشود تا بعد مضم می توجیه میندول بدفع صفوت بود
جانب جگر و فیه مافیه اما اگر غذای غلیظ تر اول خورند و ما بعد زمانی که نیم پخت شده باشد غذای لطیف خورند
چنانچه در تمامی مضم هر دو متحد باشند ضرر کمتری ندارد کذا قال شایح الاسباب و اگر گویند داخل مضمی است و نه باهر
التداخل قلیف لایکون فیه ضرر کثیر بواسطه آنست که داخل مذموم تر آنست که مضم طعام بعض تقدم کند بر
بعض دیگر این نمیشود مگر در صورتیکه اول غذا بخورد و پس از زمانی که وی نیم پخت شده باشد دیگر خورند از
همان جنس یا غلیظ تر از آنکه مضم اول تقدم میکند از مضم ما بعد تقدم معتد به و همچنین موجب میشود بنا بر طبیعت
بمخلاف داخل مذکور که بعد نیم پخت شدن غلیظ لطیف خورند که چون غلیظ پخته شود این لطیف نیز همراه پخته میگردد
و تخییر او طبع نیباشد مگر آنکه غذا نخست شکم سیر خورده باشند و عقب آن باز غذای لطیف زیاده از حاجت
خورند که این خارج بحث است و الاضایه در یابند که بعض چیزهاست که اهل تجربه جمع در آن مضایفه اند و در اینجا بهر چه
متفق علی اکثر اطباءست ذکر می کنم و حجت قوی درین محل تجارب و آشنه اند اگر چه بعضی مقوی بدلیل عقلی نیز می
تواند شد بد آنکه فعل یعنی ترب همراه ماست یعنی جزایات یا همراه جنین یعنی بنیر بناید خورد و کذا احصر مرید یا سفید
و کذا لبن باحموضات بهر آنکه ترشی شیر را متعجب می سازد و کما هو المشهود فی الخایج و تعجب لبن در معده
محدث فاسد می است و قرشی نوشته سزاوار نیست که منع اجتماع حموضات محض ملین حطیب باشند
زیرا که لبن معقود بسا اوقات ویده ام که جمع کرده اند با محلات و غیر آن و ضرری معتد به از آن ظهور نیامده
و کذا لبن سمک بهر آنکه محدث امراض مزمنه میشود چون ابرص و قولنج و کذا ماست با گوشت طیور و قرشی
گفته اگر ماست را گوشت مذکور بنزد قلیل المضرة میباشد و ازین استفاد میشود که از هر چه منوع الاجتماع است
ظهور ضرر بین از منوط بدانست که هر واحد علی الفراده باشد و بعد و در و معده مجتمع شوند اما اگر در
خارج آنها را با هم نیندازند یا نهی مختلط سازند که از شدت اختلاط یکذات شوند اغلب آنکه کم ضرر باشد
و مع ذلک اجتناب لازم و کذا سولق یعنی لپست بالا از یعنی برنج نخورند بهر آنکه نفخ می آرد و قولنج و کذا
باسر که از بهر آنکه قولنج می آرد لایسج که با گوشت دروغن پزند ازین حکم خارج است لان الله سولق

الحموضة از اینجاست که سرکه باید و اکثر معتدل مزاجان و پاک طبعان میخورند و ضرری نمی بینند و مع ذلک احتراز اولی است و هر چه از سرکه سازند جمع او با برنج نشاید و کذا عنب یعنی انگور بالای روس یعنی کلمه بر آنکه در و معده و دیگر آفات می آرد و کذا ارمان یعنی انار بالای هر لسیه اما اگر اول پست خورده شود و عقب آن از زیاده اول انار خورند و بعد آن هر لسیه یا اول انگور خورند و پس از آن کدیاک نیست مکافض علیه محمد سید فی شرح المنوی و کذا کبوتر چرخه پاییز و سیر و خردل یکجا نشاید خورد و گوشت مکسو و سبزه که نباید چخت و نه بشیر و عجل و خرپزه یک نوبت نباید خورد و شیر و پیاز یکجا نباید خورد و فندق و بادام یکجا بدستور آب کاهما و پنبیر تر و شیر با هیچ نباید خورد و هیچ چیز و مشرب نقرس می آرد و بسیار خوردن پیاز کلفت و دوار استیاه ترکیب چیزهای از دو بیرون نیست گیتی آنکه هر دو مثال بودند چون تالیف اغذیه غلیظه غلیظه و لجه بلزج و لطیفه با لطیفه و جز آن دوم آنکه هر دو مختلف باشند خواه اختلاف من حیث التضاد بود چون تالیف اغذیه غلیظه غلیظه و لجه بلزج و لطیفه با لطیفه خواه من غیر التضاد بود چون تالیف اغذیه غلیظه بلزج لان بینهما مخالفة غیر مضادة بالجملة از تحریر سابق معلوم شده که تالیف مختلفات و متضادات منهی عنه است لا اختلاف بضمهما کما مرفس و دو کثیر است لهذا بعضی قدما متنبهین از غایت احتیاط جمع در نان و گوشت هم نمیکردند تا بدینکه آشیاچه رسید یک وقت نان میخورند و وقت دیگر گوشت اما تالیف مماثلات باید دید که از دو لطیف است یا از دو غلیظه اگر از دو لطیف است مضائق ندارد اصلاح چنانچه گوشت طیور خفیفه یکجا خورده شود و مانند آن اما اگر از دو غلیظه یا از دو لزوج باشد نشاید بهر آنکه غذای غلیظه و لزوج فی حد ذاته در صاف طبعان خلل می آرد و کیف که دو غلیظه یا دو لزوج با هم جمع آیند چه اجتماع اینها بدتر از تکثیر یک غلیظه است بهر آنکه غلیظه واحد مثلا اگر بقدر معین خورده شود لا محاله باضمه در زمانی معتد به تصرف در آن خواهد کرد و چون آن غلیظه واحدی باضمه است حیرت افزای طبیعت نخواهد گشت بخلاف آنکه دو غلیظه هم مقدار یک غلیظه نخواهد که بنا بر اختلاف مفهوم این دو چیز تجرد طبیعت خواهد افتاد و در بضم وی نسبت با آنکه یک غلیظه بخورند تغییر و توقف البته روی خواهد داد مگر آنکه از بخورید اختلاف هر دو حکم طعام واحد پیدا کنند که در صورت میتوان که ضرر این دو چیز مختلط غلیظه زیاده از ضرر یک غلیظه نباشد و ایضا از جمله متنع الاجتماع اند بعضی متماثلین فی الحرارة چون حمام یعنی کبوتر مع ثوم یعنی سیر و بعضی متماثلین فی البرودة چون خیار مع مضیره یعنی دوغبا و بعضی متماثلین فی اللزوجة و چون چمن تری یعنی پنبیر تازه مع سبک یعنی ماهی و بعضی متماثلین فی السرعة الفساد چون لبن مع بطیخ یعنی شیر با خرپزه با جملة هر چه در حالت صرف فساد الجودهر است اجتماع و یا متماثل لا محاله مزید فساد است

و کذا اجتماع غلیظ با غلیظ و اجتماع لزج با لزج اما آنچه متماثل در کیفیت بود اجتماع آن علی الاطلاق مضر
 نتوان گفت و در اینجا بجز از اجتماع و تجربه و مجربان تحریر و تقریر نتوان کرد و گوشت و دم بخت که بخارش بر نیاید
 محدث حمیات و دیگر آفات است لهذا نزد اطباء ملا و زیر بریان که درین زمان مروج است بخت مذکور است
 نیم اگر گوشت را بریان کنند بی آنکه وین و یک بند نمایند پاک نماند و کباب که بالای زغال چوب فاسد و کباب
 چون خرد و زقوم و امثال آن ساخته باشد بغایت نامحسوس بلکه احتیاط آنست که طعام نیز ازین چوبها
 بخت و نان پختور و دیگر چیزهای مضره متعلقه باین بحث در آخر فصل بگوئیم و الا ولی ان لایمن الان
 علی طعام واحد بل مخالف الاطعمه و ولی لازم اینست که مداومت نکند آدمی بر یک طعام بلکه مختلف
 می خورده باشد یعنی در اکلان اگر مختلف اضمحش باشد کما ذکرنا و اگر متفق و همضم بود بیک اکل نیز
 نمیتوان خورد و پوشیده نماند که مراد از مداومت بر یک طعام آنست که متصف بطعم واحد باشد چه اگر یک طعام
 مختلف الطعم ساخته شود و خل درین حکم نبود و مداومت وی ضرر نکند اما ضرر و ادم استحال متصف
 بطعم واحد و گوشت است یکی عقلی دوم نقلی عقلی آنست که نفس انسانی مجبول است بر رغبت تفتن مذوقات
 و سایر محسوسات پس ویرا ازان بازداشتن و بر یک چیز گذاشتن موجب نفرت میشود و مقهورست که چون جیت
 بقبول و توجیه میل بطعام نکند نقصان فساد و روی پدید می آید و فساد طعام باعث فساد بدن میگردد و کمال آنجائی
 اما ضرر نقلی که از جریمین منقول است و عقل نیز مقوی وی است آنست که گفته اند مداومت تله مسقط شهوت ازین
 کسل است بهر آنکه ازین چنین غذا رطوبت مرخیه بیشیه تولید میکند و فم معده را مسترخ میسازد و اسهال خای
 وی بنا بر زوال تکاثف که علت شهوت است مودی بقفدان شهوت میگردد و ایضا چون از شان رطوبات
 بل اعصابست کسل نیز احداث مینماید و مداومت حامض پیری وضعف می آید و اعضا را خشک
 میسازد و وجه حدوث پیری از وی آنست که ماده حامض جوهر لطیفست و فاعل وی بر تودیس وی هم
 باعتبار ماده و هم باعتبار فاعل مضاد خون باشد و هر چه مضاد خونست شکسته و وی مصنف حرارت غیرتزی
 و مین قومی است و پیوید است که اسباب پیری غیر از ضعف حرارت نیست و وجه خشکی اعضا از وی آنست
 که وی بالذات خشکست یعنی در مزاج حامض پیوست است اگر چه باعتبار چیز دیگر مستور باشد و ایضا
 عصب را ضرر دارد و این جمله سبب جفاف اعضاست و مداومت جریف در قلات تولید خون و احداث
 پیری و جفاف حکم ملازمت حامض دارد و مداومت بار کسل و فتوری آرد بواسطه اجا و حرارت که علت

نشاط و تقویت است و مداومت خلوصی معده و مخفف شهوت و سخن بد نیست زیرا که از نشان حلاوت است
 که از حرارت معده اخلاص رطوبت با سیال میسازد و تحلیل میکند و جوهر را دور می نماید و این معنی لازمی
 باعث از خاف و مخفف است و چون خلوص و صفرا بیشتر تولد میکند بدن را نیز گرم میسازد و مداومت و
 ملازمت با لحظه چشم را ضرر دارد و معده را نیز و بدن را خشک میکند بهر آنکه مجلی و محلل و قاطع رطوبت است و خون
 نیک خصب در آردی و متولد نمیشود و مداومت و استکثار اغذیه باینه سقط قوت و مفسد بطن و مخفف طبع است
 و وجه سقوط قوت از و آنست که ارضیت در یابس غالب میباشد و بدان سبب روح از وی متکون نمیکرد
 و ایضا استحاله او بر طوبات طبیعت را در تعب می افکند و بدل مایع را بمانی مطلوب تحصیل نمی شود و
 این اشیا لامحاله مخفف و سقط قوت اند اما وجه فساد لون از وی آنست که خون تحصیل از ان غلیظ
 میباشد و بدان سبب بر ظاهر بدن نافذ نمیتواند شد علی مایع و وجه خشک طبع از غذای خشک ظاهر است
 و عام است که مراد از طبع و ریج مزاج باشد یا باز و مداومت و سم در احداث کسل و اذباب شهوت طعام
 حکم تغذیه و بنا بر تولید رطوبات مرخیه و ایضا از وسعت عفویت زودتر پدید می آید و در خلط تحصیل از وی
 لهذا شیخ میگوید که غذا را السم الموافق اذا تناول بعده غذا روی افسده و شارح گفته سبب ازین
 سهولت قبول و سمیت مرتب را بنا بر وفور رطوبت است لان الرطوبه قبل فی التاثر عن کما یرد علیه و
 هرگاه حال و سم موافق این باشد غیر موافق بطریق اولی از تعقب طعام روی افسد خواهد شد و ظاهر کلام
 شیخ مضمون بر آنست که اگر نخست غذای روی خورند و بعد آن طعام و سم موافق اغلب که منجر بقب و نشود
 و بچ این لا یماطل الشهوة فانها توجب النصاب المواد الرویه الی المعدة و واجب است این که با
 در بر گرسنگی نکشد یعنی هرگاه جمیع غالب صادق پدید آید آنرا مداخلت نکند و زود طعام بخورد و بهر آنکه تا ویر
 گرسنه ماندن با وجود اشتها می صادق و بدون حاجت گرسنه ماندن باعث انصباب مواد فاسده است
 بسوی معده و اکثر و زریش ماده بر معده موجب آفت کثیر است و باید دانست که معده هرگاه خالی میشود
 جذب می کند رطوبات را از بدن و اکثر آنچه منجذب میشود بسوی معده صفراست و رطوبات مایه که سبب
 لطافت و سهولت قبول میکنند و بجناب را چون مواد مذکور در معده خالی که ذی اشتغال است می آید
 حمله میگردد و چون حمله میشود و بجناب مقاسم می نمایند ازین جهت که وقت صحیح دفع ناشتا لازم است
 اند اگر چه باندک چیز باشد و کذا در روز و وقت شب خوردن طعام مقرر کرده اند طعام جمیع را عوب فطره

گویند و طعام روز را غذا و طعام شب را عشا اما تقدیر این اوقات در صورتی است که اشتها باشد نه که خواه نخواه بسبب
 رسم باید خورد که این چنین خوردن بی رغبت مضرت دارد و اگر سنگی سکاری را کاذب است متابعت آنچه غیر معتاد
 بود از وی نشاید کرد و بیخیالان بکون الاکل فی اعدل اوقات النهار و سزاوار این است که واقع شود تناول
 غذا در بهترین اوقات روز و ازین متعارف میشود که وقت تناول طعام معتدبه نزد اطباء روز است و مقید به جذب
 از آن کردیم تا تناول قلیل که شب اگر میکند مخصوص اهل عرب قح و درین نکته پس آنچه در تعلیم این زمانه
 بر سبیل عموم رواج یافته که طعام سنگ سیرب میخورند محمود نباشد و ترک آن اولی است و چون بهترین اوقات یومیه
 حسب قبول متعارف میباشد میگوید نان کان شتا یعنی ای صاف لپاس اگر باشد زمانه لپاس باید که تناول غذا
 در میانهای روز کند و آن کان صیفا یعنی طرفی النهار و اگر باشد زمانه لپاس باید که غذا اول روز یا آخر روز خورد و
 بدستور باید که و صیف غذای بار و یا فعل باشد و در شتاء یا فعل فاعله در مسائل شتی که باین بحث تعلق دارد
 و این فاعله بچند قاعده گفته آید قاعده اندر مریح غذای لذیذ و مراعات عادت بدانند که غذای لذیذ اگر جمیع الجوده
 و محمود الصانع باشد بهترین تدابیر است جهت تقویت و معتم باید دانست بشرطیکه مودی باکتا نشود بهر آنکه قوی ترین
 آفت در فتور صحت استنشاد طعام است که منجر بجهت و دیگر امراض میشود و اگر جمیع الجوده نباشد وی نیز نسبت به جمیع الجوده
 غیر لذیذ بهتر است لهذا شیخ میگوید قرب غذا مالوف فی مضرة ما هو اوفی من لفاضل لایعالمالوف زیرا که طبیعت
 چون بنابر لذت و الف بر خبت تمام بران متوجه میشود و معده نیز بشوق محتوی میگیرد و وضم نیک میباید برضت تعلیل
 که داشت مستحیل اصلاح میشود و اعضا را تضییع و افزاین چنین غذا میرسد بلا مضرت و این سخن بقول سابق که در حد
 اعتدال بعد از مضرات گذشته منافات ندارد و هر آنکه مقصود در اینجا باشد به الضراست چه هر مضرت قوی
 و اعدا ضرر وی این نتوان بود بخلاف قلیل الضرر که بنابر لذت حکم صالح میگیرد و مقصود آنکه هماهنگ طعمی باشد
 قوی لذت نباشد بخورند اگر چه جمیع الجوده باشد که ازین چنین غذا اعضا را بهره کمتر میرسد و معلوم است که مزه
 سخته را و مزاج را غذای موافق و مشاکل مقدرست و مراعات در آن لازم و کسی را که از بعض طعم جمیده محمود
 ضرر به میرسد ترک آن واجبست و با طعم جمیده دیگر پروا ختن زیرا که احوال طبیعت مختلف است و متابعت وی
 در امور غیر متناهی ضرر و از آنکه عادت را و خل بسیار است مراعات او اهم ترین اشیا است شخصیکه در شبانه روز
 دو بار خوردن عادت کرد وی را یکبار قانع شدن باعث ضعف قوت است و این چنین کس را اگر از ضم
 مضعبت شود باید که تقلیل در مقدار غذا کند ولیکن از مقدار خود که دو بار خوردنست برنگرد و همچنان کسی را که

اعتیاد بیک وقت کرده اگر بدو وقت تغذی کند ایضا ضعف و سستی می آرد و آفات کثیر احداث نماید مگر آن زمان که باز عادت بهین قرار گیرد قاعده اندر هیچ غذای مطلق و جواز اخلاط توایل در وی و بیان اغذیه فاضله هر که طالب حفظ صحت است باید که بجز غذای مطلق نمی خورده باشد و قطعاً میل بر غذای دوانی ننماید مگر بر سیل تعالج و تقدیم حفظ اما امتزاج توایل در غذا جهت اصلاحش پاک نداد و اگر قلیل المقدار باشند و غرض از آمیختن مصالح جزین نیست که غذا لذیذ تر شود پس اگر زنی اخلاط او بالذات همی شود هرگز نشاید آمیخت و چون التذاف نیز حسب هر یکی متفاوت الدرجات است حکم غذای هر واحد موقوف بر اکل اوست و بهترین اغذیه مطلقه گوشت است و نان در حق کسیکه معتدل مزاج و مالوف بآن باشد و الا تشک نیست که معتاد با آن را استعمال از بهترین و فاضل ترین گوشت گوشت بره و بزغال و گوساله و ماکیان است اما باید که بره یک ساله باشد بهتر آنکه آنچه بسیار خرد بود و بلغم پیدا میکند و بزغال و گوساله افضل تر از بره یک ساله اند بهر آنکه معتدل اند و وجه اعتدال آنکه سن ایشان مقتضی حرارت و رطوبت است و موع اینان مقتضی برود و بهیوست لان المعز و البقر کلاهما یابسان باروان لیکن بزغال لطیف است و قلیل الفضول لهذا اصحاب سکون و ضعف یعنی ناهن و امثال آن را موافق ترست و گوساله چون قوی غذا است اصحاب محده حار و اصحاب که و تعب را موافق ترست ماکیان که بعضی دجاج گویند اخن و لطیف و قلیل رطوبه است و بهترین دجاج آنست که سفید نیاروده باشد و بهترین دیک یعنی خر و س آنکه بانگ نداده اما آنچه مرغ چون بغایت ظریف است و بغایت قلیل المعوت بر تقویت بغیر از اصحاب سکون کثیر را موافق نیست و وی معتدل تر از دجاج است و شیخ نوشته که تبهوج یا بس و حالبس و خر و ج رطب مطلق و بهترین دجاج مشوی آنست که وی را در شکم جدی یا حل بریان کرده باشند که درین صورت رطوبت وی محفوظ می ماند و شور بایک نیکو ترین غذاست و وی اگر با بصل پخته شود و ریاح را دور کند و باه را برانگیزد و اینهاست که انداختن پیاز و ریختن گوشت لازم شده و شور بایک عبارتست از گوشت که در آب کثیر پزند نمک انداخته و بعد طبع چون آب معتدل المقدار باند استعمال نمایند تنها یانان در و کتر کرده و شور بایک معربست بسیار سی شور با و بتندی مرق گویند و بدانند که مضرتها که در بعض لحوم مرقوم شده مختص بحرم و سی و شور با و آن قدر مضرت و اهل هر بلاد و صنعت لحوم طرق مختلفه دارند و مختصرات بسیار نموده و حکم بر حال او نظر بر مختلطات و نظر بر صناعات پوشیده نیست بر طهیب و اما اگر چه در کتب قدما ذکر می اندازند

و خواص هر لحم در اختیارات مذکورست و در اینجا بهین قدر کفایت نمودیم که بیشتر مستعمل همین اند و در غذای همین
 میباشند که فاضل ترین ناهانان گندم است که از گندم خوب که منقح از شیل و غیره بود ساخته باشند و غیره
 در نسبت بمنجول یعنی آنکه بهوس دور کرده باشند اسرع الاخذ است و اخبار به اعتبار ذوات که با نخاله است یا
 نخاله و مانند آن وجه اعتبار دیگر وجهی که خمیری باشد یا فطری تنوری بود یا غیر تنوری بر چندین اقسام است
 و شرح آن درین محل لایق نیست لهذا کتاب الاغذیه علیحدہ مینویسم انشاء الله تعالی و در آنجا جمله اقسام خمیر و طعم
 چه قدیم چه جدید هر قوم می نیامد مشروحاً با فوائد بیشتر و فاضلترین از آنست که خوشبو و سپید و یار یک بود و
 بعد بختن دراز تر شود و ثابت ماند و از آنکه وجود در زجید در یونان و عرب نبود حکمای قدیم ذکر آن مکاتفه کرده
 اند و بعضی از متأخرین نوشته اند که خاصه و نیست که در حروری حرارت می افزاید و در میرودی برودت
 پس استعمال او در غیر اعتدال حال شاید که مگر ابله و جهل و جز آن را که معتاد بدان باشند و از غیر آن
 متنفر شوند آنها را در مرض هم و اذن مجوز است اصلاح داده و اصلاحش آنست که در تقلیل لزوم است
 و سه کوشند و نیکوترین چیل درین باب ویرا در آب جوشانیده است و چون نیم بخت شود آب از آن
 دور کردن پس بختن چنانچه درین بلاد مروج است و نزد اطبای هند که هیچ غذا را رضیان را بهتر از این
 نیست و الحق ما قلناه و بداند که مضرت نان که منضم نشود فرو و نراست و مضرت گوشت که منضم نشود
 از و کمتر مضرت از که بهضم نرسد بین است نکته معلوم است که بعضی از اقوال اطباء مخالف با هم
 واقع میشود چنانچه یک چیز را بعضی گرم نوشته اند و بعضی سرد و این اختلاف از دو چیز بیرون نیست
 یا متعین یکی معتدل مزاج بود و متعین دیگر متخرف از اعتدال یا هر دو معتدل بودند یا هر دو متخرف اما نه
 بیک طرف یا هر دو متخرف از اعتدال بیک طرف وجه مخالفت در صورت مخالفت ظاهر است اما
 در توجع توافق متعینین فی المزاج منشای تخالف خواهد بود مگر از اثر ارضی یا فصلی یا زمانی زیرا که مقرر
 شده که بعضی چیزها در زمانی اثری داشته باشند و بعضی زمانی ممتد آن اثر از وی را نائل گشته و بعضی آن یک
 چیز که در روزین مختلف بکارند ممکن است که بینما تخالف در بعضی مؤثر نشود و اندک اثر ارضی مختلفه و کذا که بعضی
 چیز است که از آنان مملکت او را بیرون نبرند اثر در آن ظاهر نشود و بدستور نزد انبیا این سهود است که حالت
 تیر و ایم سیک تیره نیست و میتوان که سببی عارضی که قبل تناول یا بعد تناول افتعشده آنرا از در طبعیت اثر باز
 داشته باشد بطریق معقول است که در امر مختلف فیه تجربه حالیله چنانچه حق تجربه است نموده مقوی کی از آن دو

باید ساخت زیرا که غرض از چیز ظهور اثر و نیست با فعل چیزی را که مانده معتدل مزاجان این زمانه گرم خواهم یافت
لا محاله حکم حرارت وی میکنم و قول مخالف را اعتبار ننمایم بشرط تجربه کثیر که محکوم علیه بودن سزاوارثا بقاعده
اندر اغذیه دوائیه و اجتناب از آن مرصیح را و جواب ایرادی که بر فضیلت وی بر غذای مطلق کرده اند
بیان جواز تداخل ضرورت پوشیده نماند که هر چه از جنس بقولست از قسم فواید و غذای دوائی است استعمال
او صحیح معتدل را در تغذیه مستحسن نیست مگر بسبب تقدم حفظ کما مر اما مخرفان از اعتدال و استعمال غذای
دوائی که مخالف مزاج ایشان باشد مناسب از اینجا است که تنه و ال نچنین شیام و مروج گشته بود و وجود المومنین و
عدم ضرر هم به بشرط استعمال المتضاد داشته فواید باغذیه حقیقیه بخیر نخته است و انگور نخته و از اینها بابت بر کثرت تغذیه حصول
ضرر کمتر متوقع است و کذا خرمای ترک بتازی رطب گویند در شهره که مروج است اکل او قریب بغذای
حقیقت و سواى این سه چیز هیچکدام باین مقام نیست و اکثری از فواید که معضن دم و وروی الاستحاله اند
و از اینجا است شمش یعنی زرد آلو و خوخ یعنی شفتالو سوال شک نیست که لحوم جمله حار اند و سخن بدن اند
پس آنچه در اغذیه دوائیه و می حرارت مضرتست درین نیز باشد و ایضا معلوم شده که اغذیه دوائیه معتدل
مزاج اند و مصلح حال وی و مع ذلک بعضی از آن الذوا سبی است و گذشت هر چه از ذی نافع تر باشد و این چیز
مستعدی بر آنند که وی بهتر از غذای مطلق باشد و اصلا ضرر نکند جوالبش آنست که گوشت اگر چه گرم است
لیکن گرمی او بغایت کم است پس در بدن معتدل اثر نخواهد کرد و اثریکه خارج از اعتدال بود و سبب آنکه گوشت ماکول
بهضم روجز و بدن گرم و چیز از گوشت بدن نیز تجلیل خواهد رفت و چون نقصان در لحم تن افتد همانقدر حرارت
در طوبت نیز کم میشود و حرارت و رطوبت تحصیل از لحم ماکول حیر نقصان میکند و اشده حرارت زائده نمی نماید با فقر
اگر کیفیت زائده احداث کند چون باعتبار قلت کیفیت مذکور معتد به نیست شش و دوسا قضا از اعتبار است و
از آنکه کلام معتدلان میرود تمسک بر فضیلت غذای دوائی نظر بقصد بلیش مستحسن است تا آنکه حصول تعدیل در اغذیه
حقیقیه از امتزاج بعضی مصلحتی نیز میشود چنانچه مشهور است که مایه محروریان و متربه بمر و بیا با وجود تغذیه نام
نیز میدرد و کذا استناد بالتدویر و در فضیلت غذای دوا مصلح بد عانیست بهر آنکه غذای حقیقیه نیز فایده میدهد
شد پس فضیلت مخصوص همین باشد و فرضا اگر غذای دوائی از اینها نماند هم بهتر از غذای حقیقیه نیست
بهتر آنکه ترجیح بلذت و در آن صورت ثابت است که میان دو غذا تفاوت و فضیلت کمتر باشد و غذا ناقص الفضیله
الذی بود پس میتواند که الذیت وی تدارک آن نقصان قلیله فضیلت نماید بخلاف غذا حقیقیه و غذای دوائی

که بین آنها تفاوت و تفصیل بسیارست و هر چند دوائی غذا باشد اما بدان تفصیل نرسد و مفصّلست که از غذا
مطلوبست آنست که اکثر اجزای وی صرف بدل یا تحلیل شود و آنچه لامحالّه در غیر غذای حقیقی نباشد پوشیده نیست
که ذمی لذت بودن شیئی خارج آن شیئی از جمیع مضار که در دست نمیتواند شد غایت آنکه بنابر استنداد طبع و اقبال
او بدان قلت در آن مضار واقع میشود و تأخر و مضار غذای دوائی معلوم شده که قلیل التغذیه است و
مع ذلک محدث کیفیت زیاده است و معتدل مزاج صحیح لهذا گفته اند اجتناب از آن در صحت واجب است
مرعته لان را و اگر در مباشرت آن خطائی افتاده زود تذکر آن باید کرد و با استخراج اولی و اسهال یا
با صلاح او با احتمال مضادات اگر چه بر سبیل تداخل باشد چه هر چند تداخل مذموم است اما هر گاه در مباشرت او
امین از ضرر یکمند نشی زیاد از دست تداخل باشد ملحوظ بود و مجوز بل لازم دانسته اند قاعده اندر ترتیب
غذا بداند که بر حفظ صحت واجبست که ترتیب در غذا نیز مرعی دارد و گذشته که ترتیب محمود آنست که اگر تناول
غذای مختلفه اتفاق افتد چیزی که نسبت به چیزی میل بغلظت داشته باشد باید که اول بخورد و چنانچه وجه آن مشروحاً
عنقریب ذکر یافته با فوائد کثیر در شرح لایحوز الجمع بین الاطعمه المختلفه و در اینجا منازعت موهومه که در قول
اطباء واقعست ذکر کنیم با فوائد دیگر که رعایت ترتیب در آنها نیز واجبست پوشیده نماند که بعضی تقدیم لطیف
بر غلیظ واجب دانند و بعضی بر عکس حجت اولین همانست که گفته شد که اگر غلیظ را اول خوردند لطیف بنا
عدم نفوذ فاسد شود و فاسد کند و حجت آخرین نیز ذکر یافته که هضم در قریبشتر است و در اعلا سعه معده
کتر هر گاه که غلیظ اول خواهند خورد فعل هضم قوی در غلیظ خواهد بود و فعل هضم ضعیف در لطیف و هر دو
در انضمام تشابه خواهند شد و نهاده هو المقصود و قرشتی در دفع خلاف واقع بین القولین میگوید که
اگر تفاوت در غلیظ و لطیف بهمین درجه است که وقوع غلیظ در قریب معده تذکر میکند غلظ آن را و هضم
او با هضم لطیف معاشی میشود پس لامحالّه تقدیم این چنین غلیظ واجبست و اگر بین تفاوت کثیر باشد تقدیم
لطیف لازم با تاخیر لطیف تا زمانی که غلیظ نیم بخت شود و کما ذکرناه مفصلاً و انما کرناه للتنبیه و وجه دیگر در
توفیق القولین آنست که حکم بر تقدیم هر واحد موقوف بر حال اگر سنگ است چه اگر گرسنگی بدرجه اعتدال است
و مغرط نیست واجبست که لطیف را مقدم دارند مگر آنکه تفاوت بینها در لطافت و غلظت بقدر تفاوت هضم
اعلی و اسفل معده باشد که در بصورت حسن تقدیم غلیظ است و اگر گرسنگی مغرط است و معده خالی از غذا و اینها
بسبب جوع الصبا هر روز بر معده نشسته و واجبست که غلیظ را مقدم دارند و قید عدم انصباب ممر از آن

نموده شد که اگر معده متلی از غذا بود یا از شربت جوع صفرا بجمده ریخته باشد لازم است که در بنوقت غذا هیچ
 نشاید خورد و بتخلیه معده از غذا در امتلا و تنقیه صفرا در انصباب مرار باید کوشید و بعد معده و شهوت طعام باید
 داد و تا از انصباب مرار از سو مزاج معده توان یافت اما فائده تقدیم لطیف در صورت اعتدال جوع آن است
 که چون حرارت در قعر معده بیشتر است لطیف را زود خواسته پخت و قبل از آنکه همضم و غلیظ دخل کند صفوت آنرا
 مندرج خواهد ساخت بجا جگر و معده شده که تناول غلیظ بر لطیف بعد همضم لطیف باک ندارد و این نیز در
 همان حکم است بخلاف آنکه در لطیف و غلیظ تفاوت کمتر باشد در لطافت و غلظ که درین تقدیر تقدیم غلیظ
 مستحسنست کما ذکرناه مرار اما فائده تقدیم غلیظ در صورتیکه اشتباهی مفرط باشد و معده خالی آن است
 چون معده شدید الاققرار بقدر است بجز در و در بران تحمل خواهد شد و بنا بر اشتداد حرارت جوع زود تر خواهد
 پخت و در و غذای لطیف بعد از حیرت افزا نخواهد گشت بواسطه عدم بقای مخالفت بین الغذائین چه ظاهر
 است که غذای اول از حرارت مشتبه چون بسرعت و فوراً قبول نفیج میکند و بعد آن غذای ثانی در اسط
 معده وارد میگردد و هر دو غذا جهت تحقق مشاکلت فیما بین و حکم متحدین میباشند و در تمام همضم شریک بخلاف
 آنکه در چنین صورت لطیف را مقدم کنند که اگر وی از جمله غذای سرح الفساد است بنا بر فرط حرارت جوع
 مستحیل بفساد خواهد شد لانه باللطافه لافعی الهضم فی المنعده المشتمله بالجوع یعنی استیقای همضم نمی
 تواند کرد و در شکم که شعله از حرارت بر آورده باشد از سبب گرمی پس غلیظ که عقب او دارد خواهد شد
 وی نیز فاسد میشود و اگر غیر سرح الفساد است لا محاله معده برونی بشدت و رغبت مشتعل خواهد شد جهت
 اققرار او بقدر آسوهولت حصول تغذیه از وی پس غلیظ که بعد وی خورده شود چونکه همضم او در میشود لا
 جرم موجب تخیر طبع و تنفر معده از استیقای همضم لطیف خواهد شد و در فساد خواهد افتاد و بدان سبب غلیظ
 نیز فاسد خواهد شد و ایضا بداند که تناول نان فقط معده را خراب میکند و آنچه منقول شده که قدر مایک
 وقت نان میخوردند مراد آنست که بدون گوشت یا شیرینی مناسب میخورند نه آنکه نان صرف میخورند کما
 نص علیه القش فی شرح القانون و ایضا معلوم نمایند که استعمال غذای رقیق لغزنده سرح الهضم همراه غذا
 صلب غیر الهضم اصلا روا نیست و تقدیم و تاخیر سود ندارد و هر آنکه طعام لغزنده چون رو از معده با معا
 میرود غذای ثانی را نیز مزلق بسیار و قبل بود یا بعد در صورت تقدیم ظاهر است که چون غذای مذکور منخرد
 خواهد شد بعض اجزای غلیظ نیز بمنزله او منخرد خواهد شد همضم تا یافته و در حالیکه عقب غلیظ خورده نمیتواند که

بنا بر رقت و زلق و طعم ما تقدم نفوذ کند و میل باخدا نماید و همراه خود آن غذای غلیظ متقدمه را نیز منفع
 سازد و نیز میتوان که بنا بر غلظت غذا راه در آن نیابد و زلق سازد لیکن فاسد شود و فاسد کند بعلتی که در تقدیم
 غلیظ گفته شد بر لطیف و بدانند که آنچه منع جمع بینما ذکر یافته منوط به آنست که بعد از آنکه بینها کثیر نباشد چه اگر
 فصل کثیر بود ضرر ندارد و کما مر آنفا و ایضا بدانند که اگر در غذای متفق در هضم که یکی از آن شیرین باشد کجا خوردن اتفاق
 افتد حلو را مقدم باید داشت بهر آنکه اعضا بنا بر آنکه خود شیرین اند غذای شیرین را از او جذب میکنند پس اگر تقدیم
 بوران نشود قبل از غذای دیگر خورده شود لابد بهر احوال بعضی اجزای غیر حلونیز غیر منضم خواهند رفت و این معنی
 باعث فساد و عظیم است و اگر گویند شک نیست که اجزای حلونیز چون غیر منضم بجز مبرود موجب فساد و میشود و کما
 قال الشيخ الغذاء الحلو تنشره طبیعه قبل النضج فیفسدهم پس در تقدیم حلونیز منفع نباشد و نفوذ اجزای غیر
 منضم غذا را غیر حلو بشاید نفوذ اجزای غیر منضمه غذا را حلو بود و در فساد و جوابش آنست که مشکنا
 حلویات شک نیست که سده می آرد و خون را فاسد میسازد و آنگاه گفته اند که مستکنان حلویات زود زود مختل
 با خراج خون میشوند لیکن از آنکه چیز شیرین مرغوب و محبوب طبیعت است ضروری در غایت شرمی باشد
 بخلاف غیر او که اگر چه طفیل جذب حلو منجذب میشود اما چون نامنضم و غیر مرغوب اعضا است شکر کثیر
 می آرد پس تا خیر و ضروری باشد و تقدیم حلو که مانع نفوذ غیر مرغوب میشود قبل از هضم بیفایده نباشد
 قاعده در بیان آنچه احداث سده میکند باید دانست که محذرات سده بسیار اند چنانچه در بحث اسباب ذکر
 شده است ولیکن در اینجا آنچه از الکاب او اکثر نیست نموده می آید بدانند که اگر چه مستکنان حلویات بالذات سده
 می آرد اما تعقیب او مسدود ترست لما مر و قید استکنان را از آن شده که تناول قلیلی از حلو بعد طعام باعث جود
 انضمام اوست بسبب اشتغال معده بروی بر غیبت تمام و لهذا شرب شربت قندی بعد طعام مجزول بهر جهت
 اند همچنان شرب شراب بالای طعام سده آورست بهر آنکه چون سیرج النفوذ است بالطبع قبل از آنکه طعام
 بهضم رسد نافذ میگردد و بجز آنکه در معده چیزی از اجزای غذا با وی مختلط شده آن نیز همراه او میرود
 بنا بر حای احداث سده میکنند پس مسدود فی الحقیقت غذای غیر منضمه است نه شراب اما چون مبرور مسدود
 شده ویرانیز بالعرض مسدود توان گفت با تجمیع سرعت و نفوذ شراب بالذات و سرعت نفوذ حلو بالقسمه و بهر
 جذب لاعضا انتباه اطباء در مرغوبیت حلویات و میل آورده اند بدانکه اگر کسی طعامی بخورد و عقب آن غذای
 شیرین خورد و بعد از آنکه زمان فی کمال محال این شیرین پس از غذا ساقی خواهد بود و این نیست مگر بنا بر شوق طبیعت بسوی او

کما تفصل فی خروج الدم عند افراط المسهل قاعده در بیان آنکه بعض چیزهاست که تناول آن بعد بعض حالات
منهست بد آنکه هرگاه ریاضت متعبد کرده آید یا غضب مفراط نموده یا هر چه سخن معده باشد لعل آورده وی را
ازا غذیه هر چه سریع القبول است فساد را چون ماهی و مانند آن نشاید داد که فساد یافته اغلاط را فاسد خواهد
ساخت ازینجااست که گفته اند در اکل بطیخ که تناول او باید که بین الطعایین باشد هر آنکه اگر خربزه در جوع شدید
مستعمل گردد چون سریع الاستحاله است بفساد از قوت حرارت معده زود فاسد میشود و بوقوع اگر معده بالطبع مفراط
الحارّه بود آنچه هم تناول آنچنین اغذیه نشاید پسین است که در بعض امراض حارّه اغذیه غلیظ زود گوارا میشود و اغذیه
لطیفه بعکس چنانچه عقرب مفصل گفته آید انتباه بر طبیب واجب است که پیوسته متامل حال مزاج معده باشد و هر شخصی را
حسب طبیعت و تدبیر نماید و اینجا تجربه را بر قیاس مقدم دارد چه بعض ابدان و بعض مزاج را خواص مقرر شده که قیاسی
دران دخل نیست کما لا یجفی علی المجرین قاعده در بیان اختلافات امزجه و حال و حسب آن تدبیر نمودن بداند بعض
کسان باشد که ایشانرا تناول قابضات قبل از طعام ضروری باشد و این مروی باشد که معده ایشان سترخی بود و غذا
در کلبت نمکند تا وقت بهضم زود بر آید و کذا که بعضی کسان باشد که ایشانرا تناول قابضات بعد طعام لازم باشد و این مردم
سه گونه اند یکی آنکه بعد تناول طعام در اکثری هم میکنند که ایشانرا تناول قابض بلا غذا منع نمیکنند و دوم آنکه غذا در
معده ایشان دیر بماند که ایشان را خوردن قابض بر غذا تحریک باخذار میکنند و بعض معده سوم آنکه طعام در معده
آنها قوی میشود که تناول قابض بعد غذا منع تصاعده بخار نماید ازینجااست که در دوار و سرد و صرع خوراندن
کشیر خشک و امثال آن عقب غذا لازم داشته اند لهذا اقرسی هم نوشته که هر که رافم معده ضعیف باشد
و خواهد که ویرا تقویت دهند با شرب مقوی باید که او را نخست غذا دهند و عقب آن اشربه مقویه نوشانند تا
ملاقات اشربه بضم معده تا زمانی طویل باشد اما آنجا که تقویت تمام معده مطلوب باشد اشربه مقویه هم قبل از غذا
خورند و هم بعد از غذا و کذا هرگاه تبدیل معده حاجت آید اگر چه درینجا واجب آنست که اشربه معده قبل از
طعام دهند اما افضل آنکه بعد و نیز دهند جهت اطالت لبث چه قبل از طعام که اشربه خورده میشود از معده زود
بگذرد و درنگ نمیکند کما لا یجفی و ایضا بدانند که بعض مردم باشند که غذای لطیف سریع الهضم در معده ایشان
فاسد شود و غلیظ زود گوار و این کس باشد که معده ایشان ذی ناریت بود و اشیا لطیف را فاسد کند و بعضی
عکس این باشد با قاعده در ذکر اطعمه متناسبه بر مزاج باید و آنست که سودا و مزاج را از اغذیه هر چه کثیر الروطه و لیل
الحارّه بود متناسب که بشرب طیفه سودا طیفه بود اما اگر احتراقی باشد محتاج بود به تدبیر کثیر و در بعض صورت اغذیه و دانی

کفایت نکند چنانچه گفته شود و صفراوی را هیچ مبرور و مطب بود از اغذیه موافق است و کسی که در وی خون گرم متولد شود از اغذیه هر چه بارد و قلیل غذاست باید داد و کسی را که در خون بلغمی متولد شود از اغذیه هر چه قلیل غذا و وی سخت و لطیف بود باید داد و انتباه باید داشت که آنچه گفته شد از تدابیر حسب المزاج باغذیه و دوائیه فقط مخصوص بیان مزاج است که سبب غلبه خلط بود اما خلط مذکور فاسد نباشد پس آنجا که سوء مزاج سافج بود بی غلبه یا با غلبه خلط بود و آن خلط فاسد باشد درین دو صورت تدابیر او بادویه صرف و چه آن باید کرد و در ریجبا اغذیه و دوائیه تنها کفایت نکند لقوة السبب قاعده اندر تدارک مضرت اغذیه و دوائیه پوشیده نماند که هرگاه اغذیه و دوائیه بر سبیل خطا خورده شود آسن تدابیر آنست که ویرانگی یا اسهال دفع نمایند و اگر از اینها هیچکدام میسر نیاید و سبب که در اصلاح او کوشند و اصلاح وی سه گونه است یکی آنکه در نفخ غذای ماکول متوجشوند تا زودتر منهضم گردد و بر طبیعت تعب نیارد و معلوم آنکه اغذیه و دوائیه غلیظ اند و حال آن بر طبع دشوار دوم آنکه در نفخ فضله غذای مذکور اعانت نمایند چه معلوم است که ازین اغذیه فضول بیشتر میان طبیعت بر نفخ وی اگر اقتدار نیابد احداث امراض کند و چون کثیر المقدار است اغلب طبیعت در خنثی وی عاجز آید پس اعانت و چسب با سوسم آنکه در منع تولد سوء مزاج که از وی حادث شود کوشش کنند و این چنان باشد که قبل از نفخ ماکول چیزیکه مضاد وی باشد بخورند تا بسبب احتیاط او کیفیت زنده پدید آید و تداخل اگر چه هستی است اما در اینجا جازد داشته اند نظر بغرض عمده پس هرگاه ماکول مثلاً بار بود چون قنار و قنار تقل آن بشوم و کرات و مانند آن کنند و اگر ماکول حار بود تبدیل بمقله الحما و قنار امثال آن کنند و اگر ماکول مسدود مفتحات بکار برند با بجمه تدارک اغذیه و دوائیه باید که باغذیه و دوائیه مضاد باشند بادویه صرف انتباه قیه تناول اغذیه بخطا جهت آن نموده شد که استعمال آن بر سبیل مداومت خارج از بحث وی باشد و معنای استعمال بخطا آنست که بمقتضای شهوت و نفسانیت چیزیکه لایق حال نباشد خورده شود و چون غیر لایق است اگر وی ضروری باشد و بقیه تدابیر در قاعده آینه که مخصوص بتدارک اغذیه ملطفه است گفته شود از اجابت طویل و نادادن غذا بدون شهوت صادق جلیل اگر از استعمال اغذیه مذکور خوف ضعف باشد بعد تدارک وی باغذیه و دوائیه او به واسطه مقویه نیز دهند حسب مزاج مثلاً اگر اغذیه حاره خورده باشد کنجبین و سهند پس اگر کنجبین عمل بود ساده بهترین است و اگر قندی بود بزوری او لی بود و در اغذیه بارده مارالعیس و شراب عمل و کمونی نافع است و در اغذیه غلیظ حار مزاج کنجبین قوی البزور و باره مزاج را قلاطی و نوونجی بهترین است یا است قاعده اندر تدارک فساد غذا بر سبیل عموم باید دانست هرگاه در اکل افراط شود

و خوف امتلا افتد با غذا ای ماکول از حرکت ضعیف که بعد تناول وی واقع شود منبسط و متخضض شود یا از شراب
 آب کثیر و مانند آن مشوش گردد و در معده واجب که فوراً فی فرمایند و سیح تدبیری در سرعت اخراج غذای فاسد
 به از فی نیست اما هرگاه وقت قی گذشت باشد یعنی غذا با معارفه باشد یا فی متعذر بود بسبب مانعی قوی
 باید که اخراج با سهال نمایند و جهت سهال اگر شرب آب گرم اندک اندک کفایت کند فهو المرد و استعمال وی
 همی کنند که محذر امتلا و جالب نفاس است و تن بخواب اندر دهند و اگر خواب آید مقنن و اندک تا که دل خواسته
 باشند بهتر تا که اطالت زمانه خواب در پنج لازم است تا جگر و عروق همه از آن غذا پاک شود و اگر آب گرم
 کفایت نکند یا میسر نیاید نظر کنند که طبیعت خود بخود دفع میکند یا نه اگر میکند و موافق مدعای میکند فهو المراد
 کار بران و اگر اندر داند و کند بخیزی نرم که لایق حال مریض باشد مثلاً در محروری اطفال و جلیجین مسهل
 و مانند آن کافی است و اگر در جلیجین قدری صغیر که مریضی بسر که باشد آمیزند بهتر است و در مبرودی جوش مکونی
 و تری و شهر باران و مانند آن مناسب و نیکوترین چیزها بر این چنین طعام تناول صبر سقوطی است تنها بقدر
 خود و اگر صبر نصف درم و پنجه آن خلک الانباط و یکد انگ بوق با هم آمیزند و حاجت دهند بهتر عمل کند
 و خفیف ترین چیزها این است که بقدر خود و خود یا سه نخود خلک البطم دهند تنها با بوق آمیخته و بوق باید که پنجه
 و سه بود یا کمتر اما زیاده شاید و ستوده ترین چیزها درین باب آن است که قدری افیون مع شراب
 دهند **انتباه** هرگاه چیزی ازین تدابیر دست ندهد لابد است که نوم طویل فرمایند و یک شبانه در
 از غذا باز دارند پس بعد ظهر تخفیف با ستحام امر فرمایند و کمید و تلطیف غذا لازم دارند و اگر با وجود این همه
 ثقل و تده و کسل باقی بود بدانند که عروق از فضول غذا امتلی شده اند چه غذا ای کثیر مفرط بالفرض اگر
 در معده هم یابد اما در عروق همچنان خام میماند هضم نایافته و عروق را متهد و بیساز و احداث کسل و تخطی
 و نتاوب می نماید و گاه بود که عروق را از غایت تده و بشکافند و معلوم است که هضم عروق نسبت به هضم معده
 ضعیف تر است و تا که در معده کما حقه غذا هضم نیاید در عروق به هضم نرسد چنانچه باید با تجدد هرگاه آثار اشتداد
 عروق از فضول غذای ماکول پیدا آیند بمسلمات قویه که خروج ماده عروق بود دفع آن باید کرد و آنجا که حصول
 فضول در عروق بخیر اعیای امری دیگر احداث نکند چندانکه وی را تحریک بدیند به سهال اما دست از تفعیل باز دارند
 و بعد حصول تفعیل نظر کنند که اعیای از کدام نوع است حسب وی تدارک نمایند **انتباه** هرگاه شبانه در گذار
 و قوی میل بضعف کند واجب است که غذا را از عادت کمتر نمایند تا فضول وی افزون نشود چه اگر غذا مضاف

عادت خورند و قوی بدان کفایت نمایند لامحالہ فصول کثیر از آن جمیع آید و احداث آفت نماید و این حکم
 بنا بر اکثریه است و اگر نه شک نیست که بعضی کسان در جوانی ضعیف الهضم و خراب حال باشند و بعد تجاوز
 از آن سن قوی الهضم و تند رست گردند و اینها خارج ازین کلام اند قاعده اند ربیان آنکه طبع طعام در کدام
 ظروف بهتر است و در کدام ظروف منہی است و هر چه بدان متعلق است باید دانست که هر ظرفی که جیداً بجهت
 طبع طعام در آن مستحسن است و آن انای ذہبی است و فنی و بے آن انای حدیدی خاصه که در غسل و سی
 مباله همی کنند و رنگ سبزند و آن را بقلع اندودن مانع از زنگ بستن است و بدانند که دوام اکل
 اغذیه مطبوخه فی قدر الذہب مقوی قلب و رافع توحش و مزیل ضعف است و کذا مطبوخ فی قدر الحیدر
 مقوی مثانه و اعصاب کتاسل است و موجب لغوه بخلاف انای نحاس که طبع طعام در وی خوب نیست خاصه
 که تا دیر نچته باشند و طعام کثیر الدینه و افزایمائی بود یا ذی حموضت باشد و کذلک روغن و طعام چرب که ظرفی
 طولیل در وی مانده باشد نشاید خورد و بدانند که اندودن وی بقلعی اگر چه مانع تمام نمی شود و مظهر اثر نحاس را
 انانیت یا نکه بی قلعی بود و بمراتب قلیل المضرت است لهذا تاکید کرده اند در تجدید قلعی کردن و نهی شدید نموده اند
 در استعمال انای نحاسی قلعی ناکرده و قلعی رفته حتی که اکثر اطباء زعم کرده اند که مداومت اکل آنچه مطبوخ در نحاس
 بود و جذام می آرد و اغلب که این حکم مخصوص بغیر قلعی و اربا باشد و انای صفر در حکم انای نحاسی است اما انای
 فی رابعی ظروف گلین طبع طعام در وی مجوز است بشرطیکه زیاده از یکبار نیز ندهند و در انای سنگین و حیوان
 که رغو بود زیاده از پنج بار نشاید طعام بخت بهر آنکه اجماع این اوانی ذی تخلخل است و قدری از اجزای مطبوخ
 در سام اینان مجتس میشود و متعفن میگردد پس چون کثرت ثانیه طعام و ران بپزند اجزای عفته غذا می
 سابقه طعام ثانئی را نیز فاسد می سازد و گفته اند لیس شئی و یجرت الحمیات العقیقه کما یحدث ہذا و کما یحدث
 البریب القیح و انوا عامن الامراض لکل انسان بحسب غلط الاخلاط و بحسب رقتها و بحسب ما یلزم من الدرہ
 و من التصرف و الریاضۃ بالجسم اجتناب از طبع مکرر در سفال واجب است لما مر انقباض طعام چون
 بچخته شود و در صحاف برآزند باید که آنرا پوئند مگر سیر پوش مشک غریب مانند تاجار وی باز نماند چه استر
 ابخره مذکورہ در طعمه موجب احداث سمیت است خاصه اگر ماهی بود یا مشویات و دیگر و در شنای طبع نیز
 سر پوش باید که مشک بود تا بخار همی برآید اما اوانی و ران طعام باید خورد و چینی و آگینه از همه بهتر است
 بهر آنکه در شرع نیز مرخص است بخلاف ذہبی و فنی که شرم اکل و ران حرام است چون از ذکر طعام مانع شدیم

نیز که آب می پردازیم اما الماء فوقه العطش سوا، کان علی الطعام اوبعدہ اما آب پس وقت شراب او وجود
 عطش صادق است خواه بر طعام بود یا بعد او متصلاً و متعلقات این بحث بجنبه مشرب ذکر کنیم مشرب اندر وقت
 تشراب آب باید دانست که وقت نوشیدن آب معتدل المزاج را آنست که در غذا هضم شروع شده باشد کما
 ینبغی یعنی یک ساعت گذشته باشد و اقرار بشرب آب بعد غذا جهت آنست که در اکثر اغذیه ارضیت غالب است
 و بواسطه هضم اعتدال قوام لازم پس شراب آب ضرور باشد یا مهیا کند و بر جهت قبول فعل یا ضمیمه اگر در نیجا
 همراه طعام ماییت نباشد و مده اغلب که غذا محترق شود و چنانچه اجسام ارضیه یا بسکه بدون آب در وی گنند
 و بسوزد اما اگر غذا سستی ماییت بود معتدل المزاج را اضطراب آب نباشد و پوشیده نماند که اگر چه شراب
 آب در اثنای طعام و بعد وی فوراً منهی است و همیشه در مشرب آینه بیاید لیکن این منع در حق غیر محرومیت
 چه اگر کسی را مده گرم بود و بر اجازت بل واجب است که در حال تناول و بعد او متصلاً آب همی خورد و بهتر آنکه اگر
 مصابرت کند بر عطش غذا محترق گردد اگر چه غذا فی رطوبت بود زیرا که ماییت طعام در اطفای حرارت مده
 اثر ندارد و که آب غیر معتدل البرودة باشد حسب بعد او از درجه اعتدال اثر در کمین کمتر دارد و کمالاً
 یخچ و ایضاً باند که بعضی مردم محرومی المده را شہوت طعام ضعیف بیاشد و چون آب سرد مینوشند
 اشتها قوی میشود با لکجه توقیت آب مفوض بر حال مزاج است و چون پدید آمدن عطش صادق دلیل
 احتیاج طبیعت است و منع ازان باعث مضرت صاحب کتاب بر سبیل اطلاق گفته که فوقه العطش سوا
 کان علی طعام اوبعدہ غایت آنکه مراد ازین نه آنست که متابعت بر اولی خواہش ضروری باشد بلکه مقصود
 آنکه چون عطش کامل باشد در هیچ حال ویرارد نباید که بشرطیکه صادق بود و مع ذلک عند شرب آن
 در اوقات منہی غیر محرومی مزاج را باید که کمتر نوشد و بر سبیل امتصاص تشراب نماید و اگر عوض آب
 صرف شربت خام نبات یا قند خور و بهتر باشد و فرق در عطش صادق و کاذب بمشرب علیحدہ گفته شود
 مشرب اندر اوقات منہی تشراب آب باید دانست که از جمله اوقات مذکور یکی آنست که در اثنای طعام
 یا بعد او فوراً تشراب واقع شود و گذشت که منہیت وی مخصوص البعض است و مختص مردم بار و المده
 و کثیر البغلم دوم آنکه بر بہار و ناشتا بود و منع تشراب آب درین وقت جهت آنست که چون مده خالی است
 آب بلا تمهل باقیاعلی برده باعضای رئیس میرسد پس اگر بدل رسد خوف دارد که حرارت غریزی را مفسد اثر
 و بمیراند بخت و اگر بنگرد رسد خوف دارد که استسقاء و دوا یضاً شراب آب در بہار اعصاب و احشا و

آلات نفس را ضرر دارد و هر چون سرد تر بود مضر تر باشد اما در هوای بسیار گرم و در ایام طاعون و مصاحبان اشتیاق شدید الحارقه را مجوز است بنا بر دفع شرکثیر با آنکه درین احوال ضرر هم کمتر میکند بلکه نمیکند لمقاومه الحارقه به از نیجاست که شرب بمردات برضیان محرومی در رقیق ضرری نمیکند لکن لا یخفی سوم آنکه عقب حرکت عنیفه و ریاضت متعبه بود و منع شرب آب درین اوقات جهت آنست که چون اعضا گرم میشوند آب را از معدة فوراً جذب میکنند و گذشت که وصول آب سرد با اعضا قبل از آنکه برودت او منکسر شود موجب سردی و اماتت حرارت غریزی میگردد و از آنکه جمیع متعبه با وجود تخنن اعضا تحفیف نیز نمی آرد بنا بر استفراغ منی تشنگی سرد بعد از بغایت مضر باشد پس آنکه چون اعضا گرم میشوند سرعت جذب میکنند پس هرگاه خشکی هم با حرارت آید یا شود افتقار به تطیب افتد جذب قوی تر میگردد و لا محاله و مع ذلک بواسطه ظهور ضعف در اعضا تا شرب آب در تضعیف آنها و اماتت حرارت فرو نرود و این سبب از جمیع حرکات جماعی قوی ترین مانعات باشد جهت استعقاب تشراب چهارم آنکه عقب استقام بود و منع تشراب آب بعد جام همانست که در حرکت گفته شد پس آنچه درین دیار رواج یافته که در جام آب سرد بلا محاسبه مینوشند سخت مذموم باشد خصوص که جام برضو بود پنجم آنکه عقب سهیل بود و وجه منع شراب آب سرد در اینجا گاه همان سرعت جذب اعضاست مر آب را بنا بر وقوع جفاف که مستعدی بر جذب رطوبت میباشد و چون حرارت غریزی از تحلیل ضعیف میشود اثر آب سرد و روی قوی تری بود احتیاط تشراب آب سرد درین اوقات رعشه و حذر و ضعف و امثال آن احداث میکند هر چه از او ملزم اماتت حرارت است پس اجتناب از آن ضروری میباشد و حیثاً اگر انسانی مضطرب شود تشراب آب در اوقات منہیه باید که تفضض کند بدان و متصاص نماید تا شاید که بهین قدر رفع شود عطش و اگر کفایت نکند لابد است که قدری از آن و امثال آن از جنس اغذیه نخست بخورد و بعد از آب نوشد بقدر ما تا بسبب اختلاط اجزاء غذا سرعت نافذ نتواند شد آب و این معلوم گردد که هرگاه چیزی باب آمیزند که از جنس غذا باشد آب را تغلیظ میدهد و از سرعت نفوذ بانه میدهد و هر آنکه آب برصراحت نمی ماند و استعمال این چنین آب نسبت آب صرف قلیل المضرت باشد لذا ذکر ششم آنکه عقب خوردن فواکه رطب بود منع شرب آب سرد بود یا جز آن عقب میوه های تر از آن کرده اند که اجتماع مائت فواکه و آب بنا بر اختلاف جنسیت و تعدد خاصیت مستلزم فساد است و محدث اکل و امثال آن او را م و قروح حبشیه و از آنکه روع طبع کثیر الرطبه و سهیل العفوت است جمع آب با وی ردی تر باشد و عام است که بطبع پنچ بندی بود یا غیر آن یعنی تر بر خواهد خورده آب بالای وی نشاید خورد تا که وی در سحاه با اما شرب آب قبل از فواکه

و تناول وی بعد آن اگر بعد نفوذ آب بسوی جگر است پاک ندارد و الا در حکم تعقیب آب است لان الهی هو اجتماع
 یای وجه کاین وقد حصل منتهی آنکه وقت خواب یا بعد برخاستن از خواب بود عام است که عقب تشرب خواب
 کند یا نه و بدستور وقت شب احتراز از تشرب آب ضرر لازم است و جمیع آب درین اوقات آنست که اکثر احوال
 و مانعی احداث میکند اما این منع کلی نیست بهر آنکه اگر کسی محرومی بود یا ایام گرم باشد یا طعام آخر روز یا بشب
 خورده باشد و یا تشرب آب بشب قبل خواب بود یا بعدش ضرر نمیکند و مع ذلک احوط آنکه چون شب
 آب نوشیده همان لحظه نخند بلکه قدری بنشیند و سخن گوید یا مثنی کند پس بخواب رود و بعضی جا دیده باشد
 که چون آب سرد نوشیده فوراً خواب کردند فساد و رومات آورده و همچنان هرگاه از خواب برخیزد تا که حواس
 جمع نشوند و طبع بحال نیاید آب نباید خورد اگر چه معده خالی نبود از طعام و بدستور مطاوعت عطش
 کاذب نشاید نمود و نشان و مع آنکه عطش سکاره چست غریب بیاید آنچه اطباء در باب
 استعمال آب منہیات بیان کرده و ضرر آن عیان نموده لازم نیست که آن ضرر همه جا فوراً پدید آید چه بسا
 باشد که بعد طول زمان ظهور نماید لہذا شیخ درین بحث گفته و من لم یضرب فی الحال یضرب علی طول ایام
 و الامعان فی اسس پس آنچه بعض حیلہ بعید از عقل و حکمت نقض می آرند که... اکثر منہیات اطباء
 را میکنیم و ضرر نمی یابیم مرد و د باشد بهر آنکه نظر آن جاہل بضرر عاجل محسوس گشته و بصراہل حکمت باطل نیز
 تعدی نموده بسا چیز است که در جوانی بسبب قوت طبیعت ضرر او ظاهر نمیشود و در بعضی اما در پیری و
 ضعف ثمره آن می یابند در اکثر پس اجتناب از هر چه محققان منع از ارتکاب وی نموده اند واجب باشد
 با آنکه از کتب فقیہہ نیز بہ ثبوت رسیده که ہر چه بطور طب مضرست و ترک آن مخالفت بشرع ندارد و ارتکاب
 وی در شرع شریف نیز مہنی است مشرب اندر منع جمیع وراثین مختلفین پوشیده نماند کہ اہل تجربہ
 منع کرده اند و تنہیص نموده اند کہ در معده آب چاہ و آب نہر جمع نشاید کرد اما چون یکی از معده بگیرد و
 تشرب دیگر پاک ندارد و قرشی در شرح نوشته کہ ما تجربہ یافتہ ایم بار ما کہ جمیع مائین مذکورین محدث نفخ و
 قوا قریست و ہما نخبہ گفته شاید کہ این عمل بنا بر اختلاف آنها باشد در غلظ و لطافت و شک نیست
 کہ آب چاہ غلیظ است و آب نہر لطیف و چون علت فساد معلوم شد حکم بر اجتماع و عدم اجتماع
 آبہای دیگر نیز بعد اطلاق بر ماہیت ہر واحد توان نمود حاصل آنکہ گمان نشود کہ منع اجتماع محصور آب
 چاہ و نہرست لا غیر بلکہ در آب چاہ و آب مطر و کذا در آب نہر و آب مطر نیز اجتماع ممنوع است غایت آنکہ چون

در آب نهرو آب مطرف کمترین ضرر اجتماع آنها نیز کمتر خواهد بود و گرنه عند تحقیق چون آب چاه یا یکدیگر بسیار باشد که مختلف میباشد اجتماع در آن نیز در تجربه باعث نفخ و قراقر معلوم شده و حکم آنها و طریق اصلاح آنها می گذرد آنچه بدان متعلق است و بحث ماکول و مشروب مفصل گفته شده لهذا درین بحث که بتدبیر ماکول و مشروب مخصوصست تکرار آن ننموده مشرب اندر بیان احکام ما یا بارده و فائز و حار و ذکرا آنکه بهر مزاج که ام آب اصلح است باید دانست که صالح ترین آب مرام نه معتدل است که معتدل بود در شدت سردی و خواجه بردا و طیبی بود یا برف سرد کرده باشند و تبرید آب برف باید که از خارج بود یعنی نهادهن ظرف آب بر برف بهتر آنکه انداختن برف در آب خوب نیست اما آنجا که برف روی بود بعضی از آنجا در میانه آسنه فاسد حاصل شده باشد ظاهرست که امتزاج وی با آب فساد او میگرد و ولیکن آنجا که برف جید بود احتیاط او با آب نیز خوب نیست و کذا شرب گداخته او و تناول وی منع کرده اند از جهت آنکه بر دبر و اعضا و اعصاب تنفس و احشای مضرست و اگر گویند علت ضرر اعضای مزبور لامحاله بر دست پس بر دبر برف را از بر آب که باطبیح بار بود و آنچه سبب امتیاز شده جو آبش آنست که برف چون میگذرد غلظت و روی میماند و بدان سبب لبث او در اعضا زیاد از لبث آب صرف میباشد و معلوم شده که فعل فاعل نسبت ملاقات او بمفعول اثر می کند اگر چه فاعل ضعیف بود و ملاقاتش بمفعول طویل شود و فعل و نسبت بمفعول فاعل قوی که ملاقاتش بجهت آن البته قوی میباشد پس سردی برف بالعرض اگر کمتر از سردی آب صرف بود ضرر او بیشتر از وی خواهد بود کما مر فائده قید صلاحیت ما معتدل البرد و بر دم معتدل المزاج از آن نموده شد تا حکم محوریان و مبرودیان ازین خارج باشد هر آنکه محوری گاه باشد که از قوی البرد انتفاع یابد لیکن مع ذلک افراط کثیر در آن هیچ حال نشاید و تحمل قوی البرد مختص بکسیست که دموی مزاج قوی بود و اگر گویند تحمل دموی مبرود آب را و مضر را گشتن او از وی ظاهرست که بسبب غلبه حرارت و سیت و برین تقدیر لازم آید که صفراوی متحمل تر از دموی بود درین کار هر آنکه حرارت صفراوی لامحاله غالب ترست جو آبش آنکه صفراو اگر چه حرارت کثیر دارد اما از آنکه وی در اغلب نحیف و قلیل اللحم میباشد متحمل بر وی کما ینبغی نمی تواند شد بخلاف دموی که اعنای باطنه وی مستور بکثیر میباشد و بدان سبب از ضرر نفوذ بر او مضرر نمیگردد و چون معلوم شده که معتدل البرد مناسبست للمزاجست و افراط برود و خوری نیز ممنوع پس مبرودی بر او قلیل البرد موافق باشد و ما فوق آن مقرر مگر در سوا گرم یا بارنده که وی ساقط الاعتبارست و مراد از قلیل

آنست که برودت او متوسط بود و طبیعی باشد یعنی از برف سرد کرده شده و مراد از متوسط فروتر از معتدل است چه برود
 تیز و جات دارد و وسط حقیقی مفروضه او معتدل گویند و کمتر از آن را متوسط فی البرد و قلیل البرد خوانند و ازین
 معلوم شده که احتیاج باب سرد هر فرد صحیح را متحقق است اگر چه بیرونی باشد باینکه قلت و کثرت بر حسب مزاج
 مفروض شده و احتیاج باب سرد جهت آنست که حصول تسکین عطش صادق بغیر وی نمیشود و ایضا بنا بر جمع
 اجزاء اعضا که لازمه بر دست معده را قوت میدهد و دل را راحت میسرساند و آنچه دفع ینمایند و ترطیب وافر می بخشند
 لهذا در حدیث شریفی تخریض باب سرد نوشیدن واقع شده که و علیکم بالما الباست یعنی لازم گیرید نوشیدن آب
 شبنمه چه وی البته سردتر از غیر شبنمه است و این حکم اگر چه مطلق است لیکن نزد تحقیق مخصوص بابل مکه و مدینه است
 و هر شهری که هوای آن اوچون هوای آن اماکن شریف باشد و غرض ازین قول آنست که بعضی شهرها که مراد از آنجا
 با فراطی باشد آب شبنمه آنجا مفرط البردی بود و نتوان استعمال نمود و در ایام شتای پس این حکم احتیاجی در حق آن مردم
 مطلق نباشد بل مقیه بود و زمانی و در زمانی و گذشته که شرب ما بار و شدیدا البرد و همه را ردی است و اگر ضرورت
 افتد کسی را بر شرب او باید که بالای طعام در وقت مجوزا شرب بنوشد بقدر اقبال آن هرگز نشاید نوشید چون
 حقیقت ما بار و در منافع و مضار و معلوم شده کیفیت اثر ما فائز و حار نیز گفته آید بدانکه استعمال این آبها
 جائز نیست مگر بر سبیل علاج چه هرگاه اراده فی آوردن باشد باید که ادویه مقیه اندر آب فائز یعنی نیم گرم
 و پند هر آنکه آب نیم گرم مقی است مدتی خوابد و هرگاه غسل معده و اطلاق طبیعت مقصود شود آب گرم
 و پند از اینجا است که بعد حبوب و سفوف مسهل تشرب بدان لازم دانسته اند و گفته اند تسکین عطش نافع می
 آید بفساد اعضا عن الماده اللزجه اما اکثری وی نشاید کرد و هر آنکه کثرت شرب آب گرم موهن معده است
 و آبی که بعد طبع سرد کرده باشند لا محاله قلیل النضج است و محرومی غیر ملایم و دیگر احکام او در بحث ماکول و
 مشروب گفته شد مشرب اند عطش صادق و کاذب و طریق شرب آب و ما يتعلق به باید دانست که عطش
 صادق که صدق او متفق علیه اطباست آنست که بنا بر احتیاج بدن و اقتضای اعضا بود و بسوی رطوبت جهت
 استخلاف آنچه بتجلیل رفته از رطوبات یا بواسطه ازاله بیوست و حرارت و یا برای ترقیق طعام ماکول و آنچه
 نه چنین بود و جمهور اطبا وی را کاذب گویند و قید جمهور از آن نموده شد که بعضی ازین قسم نیز بعضی اطبا داخل در
 صادق است چنانچه بیان کنیم بدانکه عطش کاذب که کذب او متفق علیه اطباست و مطاعت آن
 منهی و آن آنست که خلط مزاج غلبه چون بلغم شور یا خلط لزج شدید الییس چون بلغم حصی یا خلط

شد الی یس چون سودا احتراقی در معده جمع آید پس طبیعت جهت تحسین بن مواد طلب آب نماید و خاصه و سبب که
از شرب آب سرفه بیفزاید و چون مضاربت نمایند بر عطش یا بخوابند نسکین ردی نماید بنا بر تحبیل ماده
و این قبیل است عطشه که بعد طعام با وجود شرب آب وافی عند اشتغال طبیعت بهضم پدید می آید و شرب آب
در عطش کاذب سخت مضرت و دفع آن با تشاق بهوای سرد و ضمضمه آب سرد وافی و اگر باز نه آید
قدری از کوزه جنیق الراس توان داد و قیبه با وجود شرب آب وافی از آن نموده شد تا عطشه که بعد طعام قبل
از شرب آب کافی بروز میکند خارج ازین باشد بهر آنکه آن صادق است و مطاوعت و مفید اما آنچه مختلف فیه است
یعنی نزد بعضی کاذب است و نزد بعضی صادق عطش سکاری او مخمور یا نیست که بشیر و شرب می افتد و عقب
نوم سبب اجتماع حرارت در باطن شیخ بر اول است لهذا گفته مطاوعه العطش الکاذب فی اللیل کما یعرض
السکری و المخمورین ضار جدا و قشری بر ثانی است لهذا درین محل نوشته که شبیه آن یکون عطش السکران
و المخمورین لیس بکاذب لانه حادث عن تخنن الشراب للمعدة و انما ینتجی ان سیمی کاذبا و اذا کان عن بلغم لزج او
غلیظ او مالح و اذا کان شرب السکران و المخمور لا اجل حراره المعدة بسبب تخنن الشراب لهما فلیس ملک
الشراب عندی بموم لانه لیسکن تلك الحراره و یطفئها فانه عطش که از تناول برف پدید آید نیز
مختلف فیه است در اطلاق کذب و صدق بر آن هر که سبب تعطیش او این گفته که وی اگر چه بالفعل سرد
اما بالقوه گرم است بهر آنکه مرکب است از اجزای دغایه و بعد وصول بیدن برودت وی از حرارت
تن زایل میشود و سخونت او اثر نمی نماید نزد وی این عطش کاذب است اما آنکه سبب تعطش او این گفته
که وی مکشف بلغم و رطوبات معده است نزد وی این عطش کاذب است و کذا عطشه که از تناول
اغذیه غلیظ لزج چون ماهی تازه و هریب و کله پاچه و مانند آن حادث میشود اگر سبب حدوث عطش
از وی لجوج آن در ماسدایقا و منع نفوذ آن آب راست از جگر لا محاله صادق است لا تقفارا لاه
الی الماء و اگر علت حدوث عطش احتیاج طبیعت است بسوی آب بنا بر آنکه غذای لزج را از معده
بر واپد تلطیف و ترفیق داده و در حکم عطش کاذب است عند البعض و بعضی این را هم در عطش
صادق می شمرد و میگویند که چون طبیعت جهت تقطیع ماده لزج حرارت را بسوی معده متوجه میسازد
بالضرر عطش پدید می آید و عطش که از سخونت معده بود شک نیست که صادق باشد نه کاذب باجمه
تدبیر عطش که از تناول اغذیه مغلفه افتد همچون تدبیر عطش کاذب است در تقطیع و تلطیف لیکن شرب

آب بسیار باشد که بتکثیر استعمال مزید بل یخ طش شود بخلاف آنچه از بلغم شور و لزوج بود که شرب آب مزید عطش
 ندکو میکند و دنیا بر تقویت سبب انتباه مشرب را باید که آب بنده ریج نوشد و بیکدم در نکشد و وقفات در
 آشنای شرب همبکند و عده و فقه و دم کردن طرف را کنار کند تا بخار نفس در آن نرسد که ضرر دارد و ایضا از تشریف که در عوام
 مروج است که دهن بر داشته آب از دور میریزند احتراز کنند گاهی سعال مفراط می آید و دنیا بر وقوع قدری از آب در
 قصبه ریو باشد که آفات دیگر نیز آید و احسن آنکه ظرف آنجو ری مکشوف بود تا همه چیز در آن نماید و سپید باشد تا از
 وقوع هر ادنی چیز خبر شود و شکل آن چنان بود که آب در آن کمتر گنجد و بدیدن بیشتر نماید تا نفس را بمجاظ وی شمع
 حاصل آید و در خوردن کم باشد و ظرف هر چند لطیف تر بود بهتر باشد و بداند که شرب در انامی رصاص قلعی مسکن
 عطش است بجلت و دوام شرب در انامی نحاس محدث خدام گفته اند اغلب که این حکم بر بقدری صدق مخصوص
 باشد با نای نحاس که قلعی نه داشته باشد و شرب در ظرف و بهی و فضی اگر چه مقوی دل است و مفید ضعیف و
 خفقان لیکن همایکن نشاید استعمال نمود که در حدیث شریف منع تهیدید در آن آمده و احکام انامی و بهی و فضی و
 امثال آن چون در بحث ماکول و مشروب مفصل گفته ایم در اینجا مکرر بنیاد و دم تنبیه اگر کسی را مصابرت بر عطش
 ممکن نبود چه در صحت و چه در مرض باید که بعد شرب کثیر و امتلائی معده از آن قی همبکند تا از آفت کثرت شرب
 محفوظ ماند فائده طریقه اطباست که بابتدای آب تدبیر شرب یعنی خمر نیز بیان میکنند کما لا یخفی و این روش
 نظر آنکه وقتی طبعی الحریه و نجس العین است و مشرب او مورد لعنت بلا شک و دود ذکر آن نشده و بجا او حکام
 مثلث بیان نموده هر آنکه منافع وی قریب بمنافع خمر است چنانچه بیاید و مع ذلک نزد امام ابو حنیفه کوفی
 و امام یوسف رحم حلالی و بیک روایت امام محمد نیز چنانچه در پادیه فقه و خیر آن مبین شده و چون حلیت مثلث
 مشروط بشروط است ذکر شرائط آن لازم دانسته تا مشرب وی غافل از آن نباشد پوشیده نماند که شرب مثلث
 باید که به نیت تقویت و تدای و قیام عبادت بود و القدر نخورد که بسکر محرم انجامد و سکر محرم آنکه ندانان آرد پس اگر
 بقصد لهو خورد و به ندانان آوردن رساند متفق علیه حرام باشد لهذا چون عوام را اجتناب ازین امور متعسر بود امام
 محمد مجرم سائر مسکرات حکم کرده اند و علمای زمانه فتوی نیز بر همین داده باجماع چون نزد شیخین حلال است اگر چه
 سبیل تدای شرب کند بمبراعات شرائط اغلب که ما خود نباشد لال العل بر و اتیه الثقات لیس مایا و اند نسیه
 عاقلها و از آنکه در ماهیت مثلث اطباء اختلاف نیست کشف آن نیز لازم دانسته تا روشن گردد که مناد اختلاف
 علماء و رجل و حرمت بکدام مثلث است بدانند که نزد سائر فقها و اکثر اطباء مثلث آنست که شیرۀ انگور رسیده بی آنکه آن

دوران ریزند چو شانه تا و حصه بسوزد و یک حصه بماند پس فخر اند که این را بچنان فرو داده بدارند یا قدری آب
 در آن اضافی ساخته یگان جوش داده بدارند و درین شیره تا سکر راه نیافته باشد متفق علیهم السلام است و بعد تولد
 سکر مختلف فیه چنانچه گفته شد و در تحراکها هر نوشته که محمد بن محمود آملی در شرح کلیات ایلاتی ترقیم نموده که مثلث
 طبی است که سه حصه شیر و انگور و یک حصه آب بهم آمیخته جوش دهند تا یک حصه برود و دو حصه بماند و طعن بر اطباء
 کرده که ایشان بغلط افتاده اند که مثلث طبی را از مثلث فقهی امتیاز نه نموده اند و منشای غلطی ایشان اشتراک
 لفظی شده و اگر نه مثلثی که در فقه معروف است نزد محققان اطباء آنرا اولس گویند و رب محبت خوانند نه مثلث انتهی کلام
 باجمله آنچه گفته شد از اختلاف حل و حرمت مخصوص ثلثی است که مطابق فقه باشد و آنچه محمد بن محمود گفته خارج از این
 حکم است و اهل شریع آنرا جمهوری گویند چنانچه در فتاوی عالمگیری تنصیب بدان کرده و حکم این مثلث مسمی به
 جمهوری که شیخ در قانون بشراب مغسول آنرا ذکر کرده بدون اطلاق لفظ مثلث اگر چه در حرمت مادیون مخدوم
 طلاق و یقینین است لیکن بهر حال ما فوق مثلث فقهی است و چون بیان تفصیلی منصب این کتاب نبوده پس آنچه
 ضروری الذکر بود بران اقتضای کرده اکنون در بابند که منافع مثلث فقهی قریب بمنافع خمر است و در تولید خون
 صالح و تقویت باه مفید و بصاحب جدری و حصه بالخاصه نافع و ذات الحجب و ذات الصدر را سودمند
 اما اکثر انحرور بیان را ضرر دارد و اصلاح او درین امر مروج کردن و سیست باب یا بگللاب یا عرق بید مشک
 قبل از شرب بد و ساعت و بیاید و نیست که این منافع مثلث گفته شد اگر چه مخصوص بدان نیست که وی جو
 زنده و سکر در آن پیدا شود لیکن شک نیست که بعد حصول سکر در ذات او قوی الاثر میگردد و گوشت که شرب
 مسکرات آنقدر که سکر آرد با آنکه منهی عنه شرعی است نزد اطباء نیز شدید المنع است لان السکر یکدر الروح و الحواس
 و لایطم العقل و یخرب البدن اذا فرط فیه بل بیلک اما مثلث ثانی که جمهوری باشد حکم او در منافع مرقومیه یا بخرما
 مع شئی زائد که عدم اضرار باشد پوشیده نماند که چنانچه شرب آب بر ریق و عقب حرکت و جلع و سهیل و استجمام و
 عقبه تناول فواکه مخصوصا بر بطخ منهی است شرب شراب یعنی خمر نیز درین اوقات ممنوع است نزد اطباء و سبب
 مغسول بدستور بخلاف مثلث فقهی که شرب او بنا بر غلط قوام که مانع سرعت نفوذ و تنقیذ و تجزیه است شدیدن
 نیست و بر ریق اصلا مضرنه و کذا بر فواکه اندتاه چون منطبيب بر داختن است با تخللج هر مرض و تدارک
 عارضه بناء علیه برخی از تدابیر عارضه ماکه بسبب شرب شراب پدید می آید مرقوم میگردد تدبیر لزج که بعد شرب پدید
 آید معلوم نمایند که هرگاه کسی را بعد شرب شراب لزج در مری و فم معده افتد باید که انار یعنی ترش و شیرین متصالح

کند تا لذت صفرا فرو نشاند و اما مراد از آن اختیار نموده اند که شیرین احتمال مستحیل شدن بصفر او را و و حاضی بنظر
 قوت جمودت موجب لذت میگردد و و معده را نیز ضرر دارد لکن به عصبیت و فائده متخاص آنکه مرور او از فم معده
 بتدیرج شود و اگر قدری گلاب بهم آمیزند بهتر باشد تا معده را نیک قوت دهد و سر او را آنکه قدری از تخمهای او نیز کما
 بینج مضغ کرده بلع نمایند که معین تقویت معده اما اکثر ابتلاع وی نشاید تا بچ و نفخ تولد نماید و ایضا باید که
 صبح آن روز شراب فستین بآب سرد بنوشد متخاصا و قدری غذای مناسبه بخورد و بعد استحمام نماید نفع شراب
 فستین تقویت معده و انبعاث شهوت طعام است چه عند استحاله شراب بصفر اکثر است که شهوت ساقط میشود
 و فائده امتراج آب سرد تعدیل حرارت فستین و اطفای لهب تقویت فم معده است و سود شراب بعضی در تناول اما
 گذشته و غرض از تغذیه کسرورت صفراست و تقلیل در آن لازم خاصه که بعد از ماده استجمام بود و بهترین غذا و تن
 امر مروره زمان است که مطیب بود و منع از استجمام تلین شکین و مانع است و تحلیل آنچنان شراب مستحیل
 شده و تقدم غذای قلیل از آن لازم گشته که حمام و خلوص معده موجب انصاف صفراست بروی و حمام ریسیری باعث
 سده فائده حمام در بنیض و بر تقدیر مجوز است که از تعفن صفرا می تحلیله شرابی خوف تب نبود و الا مضر است و آثار
 خوف تب اگر سلسه امثال آن که لازمه تقدم حمی است پوشیده نیست و قرشی نوشته که شراب در دیهونی نافع
 تر از شراب فستین است در تقویت و اشتها و شراب لیونی شکری و سفر حلی و سکنجین سفر حلی بدین صورت و کذا شراب آب
 مع شراب لیون یا سکنجین لیکن باید که این اشربه قوی الحوصه نباشد لمام و وجه فضیلت این اشربه بر فستین
 آنست که شربت مذکور جاریا بس است و بدان سبب میتواند که معین طبیعت شراب تحلیله بصفر اگر و و ایضا چون
 حلواست و عند ورود بر معده اکثر الصفرا اغلب که مستحیل بصفر اگر و و بخلاف این اشربه خاصه که معر از ضرر
 اند و نافع مطلق و ما و و و و از آبست که بنا بر قبض و عطریست معده را قوت تمام میدهد و تدبیر امتلائی شراب
 هرگاه شراب کثیر المقدار کسی خورده باشد با صواب آنست که قی کند اگر آید فهو اطرا و و اگر نه آب بسیار بنوشد تنها یا مع سلسه
 و قی کند و بعد استجمام نماید تا بقیه فضول شراب تجلیل رود پس از آن بدن را تمیج باید کرد بدین کثیر تا بدن را نرم
 کند و اذیت لذت دفع نماید و به تنویم کوشد تا طبیعت استراحت یافته از الکال فرماید فائده بدانند که آب
 نیم گرم و اکثر از تخم تسهیل بر قی میکند هر آنکه مغشست است لیکن بدانند که در بعضی مروج آب سرد هم موجب سهولت
 میشود و این کسانی باشند که معده اینها را خوب بود و اخلاط ایشان رقیق پس آب سرد بنا بر احداث تکاثف و در
 معده مستعد کند آنرا بر دفع بواسطه سهولت اجتماع اجزا و بنا بر تغلیظ اخلاط مهیا کند آنها را بر دفع تدبیر

اصحا و سکران هرگاه به پیشی سکر غالب آید زود بتدبیر پیشیاری کوشند و آنچه آن باشد که آب سرد و سکر که چند گشت متواتر بنوشانند یا با مصل و رائب حاض بنوشانند و صند و کافور بویانند و مبردات و مبردات را در معده چون روغن گل بخل بر سر مالیدن سودمندست فائده اگر شراب در معده باقی بود باید که نخست قی کنند تا سبب سکر زایل شود و بعد از علاج سکر بردارند و در نیالت باید که بهر قی آب سرد بنوشانند تا با وجود اخراج روع بخار و منع تضاع و نیز کنند و اگر معده خالی باشد از شراب زنهاری نه فرمایند که تحریک معده خالی از شراب بجز تصعید آنچه سودی نمیدهد پس بر ضرورت بر عادت فقط قناعت ورزند و نشان بودن شراب در معده از قرب زمان شرب و امتدای معده و جز آن پوشیده است احتیاط هرگاه شخصی محتاج بجلج مولم باشد و تحمل آن ندارد و ناگزیر وی را با سکار شست نموده معالجت باید کرد و آنچه باینکار آید آنست که آب شلیم و شراب انداخته بدینند با ساینج که بلفاح مسطح و افیون و پنچ هر واحد نیم درم و جوز بوا و مشک و عود خام هر واحد قیراطی جمله کوفته و بهم آمیخته بقدر حاجت ازین در شراب آمیخته بخوراند یا پنچ اسود و قشور برفج در آب بخوشانند تا سرخ شود و با شراب آمیزند و بدینند بهر خوار باید دانست عبارتست از آنکه شراب به هم نشود و فضله او در معده بماند و بخار او سوی دماغ بر آید پس اگر باین فضله رطوبت مختلط شده باشد احداث میکند صداع و ثقل و سر و اگر صفر با فضله مذکور مختلط گشته پیدایسازد تب و قی و از اذله خمار قی و اسهال توان کرد و بهر قی سبکچین و طبعی شبت انداخته دهند و مکرر قی فرمایند تا معده پاک شود و بهر اسهال هر چه چامع بود در تقیه بلغم و صفر باید داد مع رعایت مزاج مثلا خروری را آب انارین مع قلیله سقمونیا دهند و مبرودی را ایاج فیکر اسقمونیا تقویت داده و اگر قی و اسهال سودندید و فضله را از معده بر بیار و و بلکه سبب تحریک مزید تب و قی گردد و باید که قدری طعام ملایم خوراند و چون ساعته بگذرد قی فرمایند تا فضله شراب بصحاح مخلوط شده مندرج گردد و بعد معده را قوت دهند با شراب مقویه که مطفی حرارت و قاطع بخار اند چون شراب انار و سیب و بهی و غوره و امثال آن و باید که این شرابها با آب سرد آمیخته بکار برند تا سریع التفعیل با بهترین چیز است با ب نقاعیت که از کشک شعیر و قدری سنبلی الطیب سازند و اگر قلیله از آب غوره یا آب لیمون و قدری و درین نقاع همزج نمایند بغایت نیک باشد و تدارک بیاشوبیه و دلک فمین و تقویت سحر ترخ اودان مناسبه توان کرد و کما هموند کور فی الصداع الخاری

فصل الثانی فی المریاضة والدلک فصل دوم از مقاله پنجم ثابت است و در بیان ریاضت و دلک اما المریاضة فی حرکت اراذیه تضطریقی است نفس العظیم اما ریاضت پس او نز و اطبا حرکت اراذیه است که مضطر کند انسان را بسوی غظیم و شیخ در قانون دین تعریف نموده اند

زیاده کرده می بایست بهر آنکه عظم نفس بدون توازن بحد ریاضت غیر ساند انتباه آنچه تعریف ریاضت کرده مخصوص بر یافته ست که عام بود و اثر وی بحد بدن سرایت کند و گرنه در کتب این قوم هر کس که مضیقه بود ارادی باشد یا عرضی بدنی بود یا نفسی آنرا ریاضت گفته اند قطع نظر از آنکه تنفس عظیم انجام داند و شتام حرکات و رجحان نبض چون ذکر شده در اینجا اطالت در آن نمودیم نکته اکثریه اطباء آنست که در تعریف اشتباه متعرض بحد حقیقی نمیشوند تا جامع و مانع باشد بل بسبیل بیان مالتعریف میکنند و حد را ازین قبیل است و عرض ازین سخن آنست که چون روید اغوه مفهوم شد ایراد شکوک را برین حد و مجال نماند و منع و جمع را درین تعاریف و خوبی متحقق نگشت فائده در بیان ضروری بودن ریاضت و لزوم حاجت بدان پوشیده نماند که آنچه خورده میشود نیست که آن ماکول بتجربه جزو بدن نمیکرد و بلکه در قسم قدری از بدن باقی میماند و ظاهر است که این بقیه که از هر قسم حاصل میشود اگر مستفیع نشود و تجزیه نشود و همچنان ثابت بماند زمانی طویل فساد و کثیر آرد و مجتمع شده چه اگر عفن شود و ارض عفنونی پیدا کند و اگر کثیر لکیمه گردد و علل امتلائی آرد و اگر قوی الکیمیه شود و مؤخر مزاج و اگر بعضوی ریزه دوم آرد و بخار او جوهر بر روح را فاسد سازد پس احتیاج بامر که مانع اجتماع آن فضول بود واجب باشد و آن ریاضت است چه اگر طبیعت باذن خالق با دایم در صدود دفع فضلا تست لیکن بی اعانت حرکت کفایت نمیکند اما تنقیه مسهل و معنیات خاصه بر آنکه مدت لامحاله موهن قوی و ضعف اعضا رئیس است بهر آنکه ادویه قویه که مواد الزانیات اعضا جذب کنند و مستفیع نمایند اغلب آنست که بی سمیت نمیداشد و مع ذلک خلط صالح را نیز به تبع فاسد بر می آرند لکن ابقراط گفته الدوا بیتی و بیلی ایضا بسیار باشد که ماده غیر مقصود بر آید و یا در دادن دوا خطائی رود و بدین سبب شرب غیر ازینجاست که افلاطون نوشته شرب الدوا کسهم یرمی فی الظلمه و ما یخطف و بهر سبب و چون حقیقت عمل طبیعت و عمل دوا معلوم شد متیقن گشت که در منع جمع فضله بقیه مذکوره به از ریاضت است بهر آنکه حمل فضولست بلا ایند و معین طبیعت حسب المدعی لهذا شیخ میگوید الموافق لا استعمالها علی جهة اعتدالها و قتها به غنا عن کل علاج و همون گفته که تارک ریاضت بسیار باشد که بدن افتد و قرشی نوشته که مراد از دوقی سختست و وجه وقوع نحافت از ترک ریاضت ضعف قوی است بنا بر اجتماع اعضا بطوبای که مانع جذبند اندام میشوند که مذکور فی المشیخ و آنچه بعضی گفته که شراب قایم مقام ریاضت میتواند شد و که احام لانها کلمان معقول نیست بهر آنکه شراب بنا بر تطیب اعضا را مسترخ میسازد و حمام باطن را سرد میکند و ظاهر را گرم پس هیچ کلام ازینها قاطبه برابر نمیکنند بر ریاضت کما لا یخفی و منافع آن بسیار است برخی از آن

گفته و ریاضت ترفع الامراض المادية و تغش الحرارة الغريزية و تصلب المفاصل و تحليل الفضلات و توسع المسام
یعنی ریاضت دفع میکند امراض مادی را و می افزوزد حرارت غریزی را و سخت میکند مفاصل را و تحلیل مینماید
فضله را و فراخ میسازد مسام را با آنکه منافع ریاضت که مذکور میشوند حصول آن مشروط بدان است که دیگرند
نیست تمامه موافق و باصواب باشند و گرنه ظاهرست که چون از یک جهت اصلاح کرده شود و از جهت ثانی افساد
آن ظاهر غایتوان گشت کما لا یخفی نکته یبلی که در قول بقراط واقع شده اگر چه در نسخه های صحیح قانون بیا و لام
است بمعنی در بلا آند ازنده اما در بعض نسخه ها بنون و کاف نیز بنظر آمده بمعنی حج کننده و اذیت رسانده

و چون ریاضت دو گونه بود میگوید و تقسم الرياضة الى ما یعم الجسد و الى ما یخص بعض الاعضاء و دون البعض
منقسم میشود ریاضت بسوی چیزیکه عامست همه بدن را و بسوی چیزیکه خاص بود در ادون بعض اما العامته
اما ریاضت عامه که اثر او در تمام بدن میسان باشد فی المصارعة پس آن کشتی گرفتن است و العود و دویدن
و الركض و اسب و داینیدن و المشی بالرفق و پیاده پافتن باهستگه چه درین چنین مشی اثر حرکت در تمام
بدن یکسان میباشد بی آنکه در بعض اعضا اثر تحلیل زیاده کند بخلاف مشی سریع که وی از خالصت در ریاضت
عامه را ریاضت کلی نیز گویند و اما الخاصه اما ریاضت مخصوصه که اثر او مختص بعضی بود اما اگر بعضی اثر عام
بود لیکن شدت ظهور او نا صریح باشد باقیها لقراءة بصوت عالٍ بعضی از ریاضت خاصه قرائت است
با و از بلند فاهنا توجب تنقیه الرئس من الفضول و اعتداده بقبول غذا پس بدستیکه قرائه جبر واجب میکند
تنقیه سر را از فضله تا واجب میکند آماده بودن او را جهت قبول کردن غذا اما قرائت خفی داخل ریاضت
معتد به نیست منجست القرائه و منها رفع الحجر و بعضی از آن برداشتن سنگ گر آنست بر سبیل ریاضت و رفع
الغسله الصلبة و کشیدن کمان سخت و اللعب بالكرة و الصولجان و بازی کردن بگردو چوگان فاهنا یقی الیتین
و العنق و الصدر و الکتفین و الظهر پس بدستیکه این عملها پاک میکند هر دو دست را و گردن را و سینه را و هر دو
کتف را و پشت را و منها المشی السريع و بعضی از آن مشی سریعیت فانه یقی الالیتین و القنین و الساقین و
القنین پس بدستیکه مشی سریع پاک میکند هر دو سرین و هر دو ران و هر دو ساق و هر دو قدم را و گفته شد که اگر چه
اثر مشی مذکور تمام بدن میرسد لا محاله لیکن تاثیر تمام وی مخصوص باعضای مذکوره است لهذا وی در ریاضت
خاصه معدوم شده و ریاضت خاصه را یا جزیه نیز نامند فانه انواع ریاضت بسیار بعضی از آن عامست
و بعضی از آن خاص و بعضی ریاضت بدست فقط و بعضی ریاضت نفق فقط و بعضی هم ریاضت بدن هم ریاضت

نفس چه هر چه در آن غیر حرکت بدن نباشد نیست و هر چه در آن جز حرکت نفس بود نفس نیست و هر چه در آن هم بدن را حرکت بود و هم نفس را از فرج و حزن و امثال آن مرکب از هر دو است چنانچه در بیان بعضی ریاضات که مؤلف تذکره می کرده معلوم است و باید دانست که استماع نغمه های لذت ریاضت سامع است و قرات خط و قیق گاه گاه ریاضت بصرو قید گاه گاه از انشد که دوام آن بنا بر کثرت تحلیل مضرت و ایضا از جمله ریاضات نافعه بصارت نظر با شیا جمیده است و که معتدل و سواری اسب و مانند آن که باعث اعتدال باشد نافعه ترین ریاضات است مر نا قبان را خاصه که معتاد بسوار باشد و ترجیح بر فوق ریاضت سبکست و مزایای آن را تخرج ما خود است از اوج و و آن عبارتست از آنکه ریسمان دو تو در هوا آویزند چیزی و در آن نشینند و آنرا بجنبانند و در حکم اینست هر چه از جوب سازند چون چرخ فلک و گهواره و امثال آن و بپایند نیست که ترجیح بر فوق همچنانکه نا قبان را مفیدست کسی را که در حجاب مرض دارد و نیز مفیدست و منومست و خلل ریاح و نافع بقایای امراض راس چون غفلت و نسیان و محرک شهوت او بنیه حرارت غریزی و ترجیح بر هر موافق توین است هر کسی را که شطر الغب و حشیا مرکب به غمیبه داشته باشد و ایضا صاحب تفرس و صاحب استقامت سود دارد و فان الترحیج یکی المواد الی الاطلاق پس اگر بر فوق است مواد الین را منتقل می سازد و اگر بقوتست مواد قوی را و از جمله ریاضات خفیفه قوی الاثر رکوب سفینه است بهر آنکه محرک و مشور اخلاط است و قانع امراض مزمنه چون جذام و استسقا و مقوی معده و بهضم و پوشیده ماند که سواری کشتی را در قلع مواد غلیظه مستکنه تشبیه باعضای اثری تمام است بهر آنکه در وی ریاضت نفس است بنا بر خوف و فزع و هوا که از لوازم سیر دریا و شکست که آثار حرکت نفسانی و در بدن نسبت بتأثر حرکت بدنی قوی ترست و حصول فی و غشیان و کشتی دلیل انتقال ماده است لهذا گفته اند که کجاست مسابرت نشاید کرد که منع خروج ماده فاسد بضرورت قوی الضربست و بدانند که اگر سواری کشتی بطریق باشد که خوف در آن نبود یا زمان سیر معتد به نباشد یا فرخی منظور نبود یا چنین رکوب در قلع مواد اثری ندارد کمال یحتمل و نفع رکوب کشتی مستغرق را کما حق در صورتیست که سیر دریا شور بود بهر آنکه بخار او مجفف رطوبه نیز نیست انبیا بهر عضو که رفیت او فرو نر شود بشرط اعتدال قویتر میگردد و خصوص بر نوعی همان ریاضت معتاده و که از نشان هر قوتست که کثرت ریاضت قوی میگردد و از اینجا است که مستکنه کحفظ را حافظ قوی میگردد و مستکنه الفکر را مقله و الخیال را متخیله و مستکنه الحجاج را مولده منی و مضاعف اموال و البین و سبب درین آنست که قوای باطنه را از فکر و انفعال افعال ملکه قویه حاصل میشود و ایضا طبیعت بواسطه اهتمام شدید توجه با آنچه میگرد و روح

ساده و صاف غیر مرکب با شیار الخ الطایفی

حرارت غریزی به تنج آن نیز به انسویکرا سید پس بالضرور در آن سودور قوت وی قوت پدید نمی آید چنان حال
 با وزن البدن القوی المتعال معلوم نمایند هر ریاضتی که مال بعنف و شدت بود باید که نخست شروع در آن از تدریج نمایند
 تا بی آسیب با و بر پا شود آنست که معتدل بقدر و بروقت خویش باشد اما وقت ریاضت متعجب که تن نفس عظیم انچه از و پاک و
 البدن من الفضول خلطیه و البراز و بعد از هضم لطعام اما وقت ریاضت متعجب که تن نفس عظیم انچه از و پاک و
 بدن است از فضل های خلطیه و از بر از و پس از هضم شدن غذا بهر آنکه از ریاضت مذکور اعضا گرم میشوند و جذب
 بیشتر نمایند غذا را و بدین سبب غذا اگر چه غیر منضم باشد منجذب میگردد و نفوذ غذای نامنضم احداث شده میکند و
 معلوم است که طبیعت عند فقدان غذا تجلیل اعضا میگراید تا که بدل غذا و در نماید بنا علیه جهت حمایت تجلیل
 اجزا ضروری اعضا نشود و از بجز هر گونه غذا را که در معده آن منضم جذب همی نماید و ایضا باید دانست اگر چه
 ریاضت در امتدای معده یا معانیست اما در حایج شدید و خواهی مطلق منی ترست لهذا شیخ گفته اند
 از تاض معتدلاً خیر من ان تریاض خاویاً و بقرط گفته متی کان بالناس جوع فلما ینتفی عن تعجب پس بهترین وقت
 بهر ریاضت آنست که متصل به معده می بود بلکه اگر ریاضت شدید با انسب آنکه هنوز غذای قلیل در
 معده باشد که شروع بر ریاضت کند تا در آخر ریاضت خلوقوی و جوع منفرط واقع نشود و منهبک قوت گردد و قوت
 بهیچانکه در ریاضت تنبیه حال مرتاض شرط است اعتدال حال و وقت تجلی فصل نیز شرط است اما تناسب حال
 مرتاض آنست که آن شخص ذوی رطوبت بود و روح ذکاوت بر او یابد و اما اگر با پس البدن با خاصه که محرومی بود و
 را اجتناب از ریاضت متعجب ضروری است لهذا شیخ میگوید و بما وقعت الریاضه حال المزاج یا بسته فی امراض فاذا
 تزکها صح و کذا لک هر فصل بوقتی معتدل شروع بر ریاضت باید کرد مثلاً در زمان بدیع قریب نصف النهار بهترین وقت
 و در صیف اول روز و اولی تر و در شتا اگر مانعی نباشد آخر روز ستوده ترست و اگر عدم فرصت و حرج آن مانع باشد
 اول روز یا شب مکان را گرم کنند با اعتدال و ریاضت کنند و اگر چه نصف النهار در میان است لیکن چون
 آن در اکثر مخصوص جهت اعتدال است امر بدان نموده اند و اینها از جمله شرائط ستودگی ریاضت مرقا مقدار است
 و در پنجایه چیزه نظر دارند یکی لون بدن چه مادام که جودت و از دیا باشد وقت ریاضت دوم حرکات چه مادام
 که حرکات به نشاط و خفت با وقت ریاضت سوم حال عضاد و انتفاخ چه مادام که انتفاخ در زیادت باشد
 وقت ریاضت اما هرگاه انخیالات و انتفاض فته و عرق افراط کند بعد ریاضت کثیر واجبست که قطع کند و قید
 افراط عرق بعد ریاضت کثیر از آن نموده شد که عرق غیر منفرط که در شروع ریاضت میشود از بیخ خارج بالانه مضیلا حبیب

قطع ریاضت لهذا قرشی می نویسد که حدث عرق از ریاضت دو گونه است یکی آنکه رطوبات اصلی که قریب بجایه
از حرارت مستفاده بگدازند و سیلان کنند و گذشت که این عرق در ابتدا ریاضت میشود و بسبب آن قطع ضمت
نمواند و دوم آنکه باطن بدن بواسطه حرارت حرکت قویه گرم شود و رطوبات ضروریه عضو تجز شوند و چون بجای رسند
مستحیل عرق گردند و سیلان نمایند و علت آنحال بخارات رطوبات بعد رسیدن بجایه کثیف جامدست از برود
خارجی چه معلوم است که از ریاضت مفرط باطن گرم میشود و ظاهر سرد و نشان این عرق که بحر و ظهور می قطع ریاضت واجب
میگردد و آنست که بعد سیلان عرق و این تعب کثیر آید و ظهور اعیان و کمال لازم آنست و در اینجا نیز وقت اجتناب از
تعب ضرورت رطوبات ضروریه تجلیل نرود و جفاف عارض نشود و بدین وجه انجامد و بنا بر همین احتیاط اطباء
امر کرده اند بتدریج بعد ریاضات اعضا را نرم کند و بتدریج تدارک جفاف حاصل نمایند و آریضا اگر ماده قلیل در قریب
جایه مانده باشد بسبب دلک متحمل گرداند امتیاز هرگاه در عضو آفتی بوضع می باشد و مع ذلک ریاضت لازم آید تا
که بهیچ ریاضت نماند که ازین بران عضو نرسد و بتدریج حرکت اعضا دیگر نفع ریاضت باین محل نیز وصل گردد و مثلاً
کسی که در پا و دالی دارد باید که ریاضت بهیچ کند که پای را جنبش کثیر نیفتد و کدک مراعات هر عضو ضعیف الیم که حرکت
ویرا روا نباشد و در ریاضت واجبست و بدانند که ریاضت ابدان ضعیف باید که ضعیف باشد و ریاضت ابدان
قوی بهر آنکه حصول منفعت ریاضت و البته بر همین است و چون عادت در هر امر دخل تمام دارد و افراط عرق و
شدت ریاضت نیز حسب آن مختلف الاحوال بشمار ریاضتی که مصارعان میکنند و با وجود کثرت عرق ایذائی
نمیباشد بل قوی تر و فربه تر میگردند این ریاضت در حق آنان مفرط نیست و ضرر ندارد و کما لاخفیه و افراط عرق
پستور موجب انقطاع ریاضت نمیشود زیرا که در فربهان رطوبت فضل قریب بجایه بیشتر میباشد و بنا بر
اعتیاد سخت و در باطن آنها آنقدر اثر نمیکند که رطوبات ضروریه تجز شده و عرق منفرد گردد مگر آنگاه که اذنان
عادت یکبارگی افراطی نمایند که وی خالی از فزونیست و از آنکه قبل ریاضت و بعد آن دلک لازم است احکام
دلک علیحدّه ذکر میکنند و اما دلک فنیقسم الی صلب فیشت اما مالیدن اعضا منقسم میشود و بسو مالیدن سخت
شدید و غیره و همچنین دلک استوار میکند عضور بنا بر تحلیل مفرط رطوبات مرخیه و الی لین فیرخی و بسو مالیدن
نرم و اینجا نیز دلک است میکند عضور بنا بر انجذاب و انصاف رطوبات عضومد لوک چه دلک مذکور محصل می
سازد سطح ظاهر را ضعیف میکند مستقامت آنرا و رطوبات سائل میگردد و اندکی احداث تحلیل و الی کثیر فیرخی و بسو
مالیدن بسیار یعنی مدت و دلک طویل با و این مالیدن لاغر میکند بدن را بنا بر کثرت تحلیل که واجب میکند طول

دلک و الی معتدل فیسمین و بسوی مالیدن متوسط و این دلک فریب میکند به زربا بر جذب خون متعالی مقدار
و عدم وقوع تجلیل و الی خوش و منقسم میشود دلک بسوی مالیدن و درشت و هو انیکون بحرقة خشنة فیجذب الیه دم
و وی آنست که باشد بحرقة درشت و این دلک جذب میکند خون را پس اگر معتدل مقدار باشد خون منجذب به در عضو
محبوس میماند و اگر زمان دلک طالت کشد خون مذکور تجلیل میروید و لهند در دلک قضیب عند استعمال معظمت این
امر لازم دانسته اند تا جذب بلا تجلیل مستحصل شود و الی املس و بسوی دلک قضا و هو الی یکنون بسا بالکف
اللینة و الحرقة الیینه فیجسب الیه دم و وی آنست که با دلک بکف نرم و خرقة نرم و این دلک حبس میکند خون را
انتباه دلک فی الحقیقت قسمی از ریاضت است بهر آنکه تجلیل فضول و ترفیق رطوبات و تنشر حرارت لطیفه و صلب
از تار و عضله از دلک نیز حاصل میشود و مع ذلک بعض منافع مخصوصه دارد که در غیر وی نیست و منافع مذکور قسمی است
یکی آنکه ماده که در عضو خاص محبوس بود و متشعب بنا بر غلظت یا لزوجت خروج مایه مذکور کماینبیغ نمیتواند شد
مگر از دلک دوم آنکه هرگاه عضوی در اصل خلقت صغیر از مقدار طبیعی بوده یا بعارضه هزال و ذبول در عضوی
افتاده و خواهند که عضو صغیر را بمقدارش آرند و لا غرر فریب گردانند هیچ علاجی در نیابت از دلک نیست زیرا که
عظم و سمن حاصل نمی گردد و مگر نفوذ غذا بسوی عضو و نفوذ غذا در عضو ممسورت نمی بندد مگر بتشویب حرارت و روی
زیرا که افعال تغذیه تمام نمیشود مگر بحرارت و توسع مجاری عضو و اینکار نیاید الا از دلک چه حرکت بلا دلک
عام بود یا خاص حاصل این غرض مخصوص نمیتواند شد زیرا که در حرکت اعضای مجاوره را نیز مشارکت میباشد
بجایف دلک که اثر ذاتی او از عضو مذکور تجاوز نمیکند و اطباء متفق اند بر آنکه هر عضوی را که از اصل خلقت
صغیر یا خواهند که آنرا بزرگ کنند یا عضوی را که لا غر باشد و خواهند که فریب سازند باید که نخست آنرا با مالیدن مایه
درشت و آب گرم بر آن بزنند و بتدیرج همیزند لیسفت بر آن طلا نمایند و بعد ظهور رتق و دست ازین تدبیر
باز دارند تا آنچه منجذب شده تجلیل نزو و قال جالینوس علاج نخاسی غلاما ناقص لالیة بهذا العلاج یوما و یوما
لا قسمت الیه و نمت فی زمان سیر ستم آنکه گاه با که در بعض اعضا بر منجد یا ماده ریجی مستولی شود و نیاید از انجا
مگر بدلک شیر چهارم آنکه گاه باشد که محتاج گردند به جذب ماده از موضع اعلی بافل و در محل منجذب الیه وضع فحاج
بور با متشربا پس در چنین وقت غیر از دلک تدبیری هیچ نیست و باید دانست که غمز و کس که عبارت از
بخش کردن اعضاست اگر چه غیر دلک است اما در اکثر قریب بمنافع اوست چه در دلک چه در کس چه در ربط باید که ابتدا
از اصل عضو کند و بسوا اطراف و جهت خارج فرو می آیند تا بخار بدن بریزد و قائلند در ریاضت گذشت که استبا

و انتهای او باید بد لک باشد چون د لک مقدمه و متاخره و می ختلف لاسم و حکم بود بیان آن لازم آمده بد آنکه آنچه
قبل از ریاضت کنند مسمی است بد لک الاستعداد و زجر که وی اعضا را مستعد و همیا میکند بهر حرکت و ریاضت و درین
د لک باید که ابتدا بلین کند و زو یک قیام ریاضت نشد و در آن نمایند پس بریا گر آیند و آنچه بعد ریاضت کنند مسمی
بد لک استر و او بد لک المسکن این د لک مفید است و مانع تحلل رطوبات و جاذب خون و روح با اعضا و محلل مواد
که در عضلات و قرب جلد باقی مانده باشد و از ریاضت تحلیل شده باشد و غرض ازین د لک و چریت یکی حبس رطوبات است
تحلل و دوم تحلل فضول باقیه در عضل پس آنجا که حبس رطوبات مقصود باید که د لک بادمان مرطوبه مسدوده مسام
کنند و آنجا که تحلیل مطلوب بود د لک فقط کافی است و اگر تدبیر نیز کنند بادمان مفتوحه محله باید کرد و درین د لک خواه
مطلوب حبس باشد خواه تحلیل اعتدال و رفق ضرور است زیرا که بدن بعد ریاضت بضیع میگردد و د لک در حالت
ضعف معتدل باید و ایضا لازم است که د لک استر و او باید ی کثیره باشد و مراد از ایدی کثیره کثرت نیست بلکه آنست که
مرورید و واحد بر بدن با وضاع مختلفه و جهاتش بود تا بنا بر اختلاف مواقع آن عرض آن د لک جمیع اجزا را تسهیل
الفصل الثالث فی تدبیر الاستحمام فصل سوم از مقاله پنجم ثابت است در تدبیر استحمام خیر الحکام ما قدم بنا
بهترین حمام آنست که قدیم البناء بود و مع د لک مستحکم باشد و السح فضاؤه و وسیع با افضای آن و طاب
هو اؤه و خوش هوا بود و عذب ماؤه و آب شیرین باشد و قدر الامکان و قوده بقدر مزاج من اراد و روده و
گر می آتش دران حسب حاج هر که در آن در آید باشد اما نفع قدم بنا بر آنست که تابوی آب شکسته باشد و انفصال تجربه
رود از دمی قطع گشته چنانکه هر قلبی روح ست و مزید حبت و تخفیف در هوا حمام و نفع السح فضاؤه آنست که تا
هوای کثیر و آنجا باشد و بنا بر کثرت از انقاس سترده و مختلط بفضلا قلوب را بخرجه مفصله او سلخ ایدان متغیر نشود
چه اگر هوا اندک باشد زود تر متغیر گردد و فاسد شود و بواسطه استنشاق و وصول بقلب ل را ضرر رساند و نفع طیب
هوای نیز مخفی نیست و مراد از طیب هوا آنست که حمام کثیر الضو بود و خالی از دخان و روائح کثیره یا تا مزاج ل را
فاسد نماید چه چنانکه دخان و روائح که می نمودی قلب و هوا را فاسد میسازد پس آن ظلمت نیز بنا بر کثرت هوا را فاسد
بیسازد و نفس را میگیرد و دل را ضرر میرساند و نفع عذوبت آب آنست که تا ترطیب حسب المده حاصل آید چون
در اینجا که استحمام حفظ صحت می رود و در اینجا صحیح آب شیرین است اقتصار برین فتره و گر نه معلوم که در امراض نوی
رطوبت چون استسقا و امثال آن اغتسال بآب شود و اجتناب از غسل آب شیرین واجب و اما آن بفتح بنه و
تخفیف تابی فوقانی یعنی سنگ بزرگ است و اتون تبشید فوقانی آتش دران حمام را گویند و تقدیر حرارت او

حسب مزاج هر شخص مختلف میباشد کما لا یخفی و مراعات وی ضرورت چنانچه مزاج را آب کثیر حرارت باید و صفراوی را
 قلیل حرارت و چون افراط حرارت هر حال مذکور و آب فاتر نیز قابل حمام نمیکند و بنوعی آن را بکون حمام جارا با فراط
 و سزاوار آنست که نباشد حمام گرم بسیار فاته بخیل و برخی بدستیکه گرم بسیار محلل و مرغیست و لافاترا و باید که فاتر هم
 نباشد فانه لا یجذب العرق بدستیکه نیم گرم جذب عرق نمیکند و ملا امر از حمام تقطیع مسام و استراحت است بنحی
 آن بکون معتدل بلکه واجب آنکه حمام معتدل بود و در جزا و فتور بجهت تیرشج الجسد فی زمان معتدل و استقامت حرارت
 لطیفه بختینه که ترشح کند بدن در روزمان شایسته و کسب کند از وی حرارت لطیف و چون مقصود ذاتی از
 استحمام تسخین و ترطیب میگوید و احکام مسخن بهوائه مرطب بانه حمام مسخن است بهوائه مرطب است بهوائه مرطب است بهوائه مرطب است
 آنکه حمام مرکب از این دو فائده است پس هر کدام که بیشتر مطلوب باشد استعمال بدان فروتر باید کرد اگر کسی تسخین مطلوب باشد
 زیاده از ترطیب بهوائه مرطب بیشتر زیاده از آن مقدار که با نصب آب صرف نماید و اگر ترطیب بیشتر مراد باشد استعمال
 آب بیشتر کند و مع ذلک در بیت ثالث مکتب کند که چون و جحف است بحتل که استعمال آب تلافی جحفیت نتواند
 کرد و چون حمام در اکثر مشتمل میباشد بر خانه و مزاج هر خانه و مختلف است شعار بنیاید و البیت الاول من مرطب میرود
 و خانه اول از حمام مرطب میرود و البیت من مسخن و مرطب و خانه دوم مسخن و مرطب است و الثالث مسخن و جحف و خانه
 سوم مسخن و جحف است و پوشیده ماند که این سه بیت سه مسخن باید که باشند و بیکدیگر از اینها بار و محض شیب بجزا
 مسخن که مکان جامه از بدن دور گردست که وی معرا از اثر حرارت حمام میباشد و بیت اول که متصل مسخن است
 چون حرارت در قلیل میشود بناید بعد از متوقف آنرا بر و گفته اند نسبت به بیوت و دیگر و گفته اند نسبت به بیوت و دیگر
 مسخن و وی نیز گرم است کما لا یخفی و از آنکه احکام بیوت ثلثه حمام مختلف بود و در هر خانه آب نیز باید که مشا کل آنجا
 نباشد ایما میکند و بنوعی آن استعمال فی کل بیت من بیوت احکام الماء المشا کل بهوائه و سزاوار آنست که استعمال
 کرده شود و در هر خانه از خانه های حمام آبی را که مناسب بهوائه آنخانه باشد فاستعمل فی البیت الحار الماء البارد و پس
 استعمال کرده شود و فیل در خانه گرم آب سرد و لاف فی البیت البارد الماء الحار شدید حرارت و نه در خانه سرد آب گرم
 را که بسیار گرم بود و قید شدید حرارت جهت آن نموده شد که قلیل حرارت خارج از منخ باشد بهر آنکه خانه مذکور نیز
 قلیل حرارت میباشد چنانچه گذشت فان ذلک یحیث الاقشع را پس بدستیکه استعمال آید یک ضد مزاج خانه بود و حث
 اقشع است بنا برادر اک منافی از نجاست کاشند تا کب بنیایند اطباء در آنکه دخول در حمام باید که بتدریج باشد
 از مسخن چون بخانه اول رود باید که زمانی شایسته در آنجا بلیث کند تا بدن او سخونه تا کسب بیشتر در خانه دوم

و در اینجا نیز بدستور یا بسته زمانی معتد به پیش تر در خانه نسوم و درگاه چینی غول مراعات تدبیر لازم و است و اندر وقت خروج زیاده بران تاکید نموده اند هر آنکه وقت خروج مسام مفتوح میباشد و بدن نرم و قوای ضعیف پس در اینجا اگر رعایت تدبیر خروج نکند و دفعه برآید آفت عظیم احداث کند و در اینجا احوال و لا کان حمام بر خود قیاس ننوائد و هر آنکه آنها را دخول و خروج حمام بلا توقف عادت شده است و آن ساقط الاعتبارست و معلوم نمایند که آنچه مزاج بیوت ثلثه گفته شد نظر به هوای آنجاست بی آنکه استعمال آب نمایند چه برگاه غتسال بیان آید حدوث ترطوب از طریق ضرورت قلیل باشد خواه کثیر و در هر خانه که بود و گذشت که سخونت خانه نسوم از بسببکه اندست رطوبت استعمال آب آنجا ملاوی نمیتواند کرد و کمالا بینجی خاصه اگر لبث کثیر باشد و توقف و قیاس توقیر بود چه در بیت سوم نیز حسب وقت توقیر و بعد از مزاج اما کن مختلف شبها کما لا یخف و الاستحمام علی الریق یخفف البدن و استعمال حمام بر نهاری یعنی حالت خافض شک میکند بدنه را و علی الشیخ لیسن البدن و استحمام بر سیر فریب میکند تن را و هر آنکه اعضا بنا بر سخونت غذا را بیشتر جذب بینماید ابتدا مؤلف میگوید و یجذب الغذاء الی ظاهر البدن الا انه یحدث السد و استحمام بر شیخ جذب بینماید غذا را بسوی ظاهر تن مگر آنکه غذا بینماید سد و بواسطه جذب غذای تنهضم و الا ولی ان لا یکن علی الریق و لا علی الشیخ المفراط و سر او را نیست که استحمام نیز نهاری باشد و نه بر سیری مفراط و یجب الاحترار عن الاکل و الشرب فی الحمام و واجب اجتناب الی اکل و شرب و حمام فان ذلک یوجب سرعة النفوذ الی اقاصی الاعضاء قبل الانضمام لسهة المجاری پس بدستیکه تناول غذا و آب و حمام یعنی خانه گرم اوبعد فعال بدن از حرارت و واجب میکند سرعت نفوذ بسوی نهایت اعضا قبل از آنکه غذا بهضم رسد بر آسعت مجاری چه در حمام عروق تسع میشوند بناء علیه غذا اگر چه باها تنهضم باشد نافذ میگردد و از جذب اعضا بلا تمهل و کثرة الجوس فی الحمام و یجب لیساب الفضول الی الاعضاء الضعیفة و ارجاء الجسد و الاضرار بالعصب تحلیل الحرارة الغریزیه و سقاط شهوة الطعام و البیاه و در نشستن و حمام واجب میکند انصباف فضول را بسوی اعضا ضعیفه و سسته چشم را و مضرت عصب تحلیل حرارت غریزی را و اسقاط شهوة طعام و بیه را مگر در صورت اعتیاد و بل استحمام بنفسه یوجب ذلک کلمه بلکه حمام بالذات یعنی قطع نظر از کثرت جلوس واجب میکند اینهمه آفات را از اینجاست که گفته اند لاخیر فی الحمام اما حق آنست که شیخ در قانون گفته و حاصلش آنکه حمام مرکب با ثابا را ضد است اگر بسبب مینا و مطابق حاجت واقع شود لا محاله مفیدست لهذا از جمله محافطات صحت و مزلیات مرض ویرا شمرده اند و اگر چنانچه باید که بلا شک ضرر دارد و چون حق مراعات کمتر نموده میشود بعضی اطباء علی الاطلاق او را مذمت کرده اند و نهی از مباشرت نموده و الاصل ما قلناه باجملة شیخ نوشته که حمام هم سخن است و هم مبر و هم مطرب است و هم همس

و هم نافع و هم ضرر و اما منافع او تنویم است و تفتیح و جلا و تخلیل و انضاج و جذب غذا بظاہر تن و حبس سہال
 و ازالہ اعیان و امثال آن و مضار او تضعیف قلبت بشرط افراط و ایراث غشی و غشیان و تحریک مواو ساکنہ و
 ہمیا ساختن او بہت عقوبت و مائل کردن مواد بسو فضیہ و بسو اعضا ضعیفہ فائدہ در بیان بعض چیز نائیکہ
 تعلق بہ ستم دارد و دو تخمین عمل بر آن لازم و این فائدہ بچند قاعدہ گفته شود قاعدہ ہر کہ مزید حفظ صحت بہ حفظ
 واجب است اورا کہ در آید ستم بعد از ہضم آنچه در معدہ و کبیت مگر آنکہ محرومی بود در ستم بر رقی از غلبہ فراطرست
 اورا پیش از حمام قدری لطیف خوردن لازم است و منع مؤلف از ستم بر رقی بنی بر سہم کہ چون محروم را حمام و
 سہار منع است و غیر محرومی را اگر قدری خورده ہم با غیر مضر احوط آنست کہ امر کرده شود مطلقا بزرگ ستم در حالت
 خلوت نام و کذا انشاید کہ محرومی در بیت ثالث در آید مگر قنیکہ گرمی او ملایم مزاج این باب بہترین چیز نا کہ محرومی آنرا
 قبل از ستم خورد و خبرست کہ در آب فواکہ یا در گلاب تر کرده یا اعتبایہ تناول غذا و آب بچنانکہ در حمام منع است
 بند بر آمدن قبل از آنکہ حرارت مکتبہ حمام زوال پذیرد و نیز منع است و اگر چه درین اوقات علی الاطلاق شلوع
 از طعام و آب نموده اند اما تحقیق آنست کہ اشد انتناع مخصوص بد آنست کہ شدید البرودہ بشاید یا شدید الحرارت
 خصوص کہ آن دارد در معدہ آب بود کہ ہر چند سرد تر یا گرم تر بود مضر تر باشد و اما خمر شراب شدید البرود و حالت
 گرمی اعضا بنا بر سرعت وصول اوبی انکسار بر تو بدی است و ایضا باشد کہ بدل سرد و ہلاک سازد و فجائہ یا بجزگر رسد
 و استقامت در دو کذا آفات دیگر ہم احداث میکند و ضرر شدیدی حرارتہ آنست کہ قبول و وقعی آرد بنا بر ایہان قوت
 اعضا نکتہ معلوم شد کہ در حمام و بعد از آن فوراً تناول ہر چه بسیار سرد یا بسیار گرم بود مخصوص کہ آب با شستن عنہ است
 نہیا شدید لیکن آب کہ شدید البرود بنا شد و بر سبیل امتصاص قدری از آن بنا بر عطش مفروط نوشیدہ شود پاک نیست بلکہ
 بعض محرومیان را باعث امن از احتراق میگردد و لہذا گفته اند کہ در حمام و نیز نشیند تا بعطش مفروط مبتلا نشود کہ مقصود
 بر عطش شدید محرومیان را سخت مضرت قاعدہ در استعمال آب زن بد آنند کہ آب زن در تطیب ابلخ التذاتیر است
 اما باید کہ تا ویر در آن نمانند و آب زن سچ بود و عمیق او چند آن باشد کہ چین جلوس سوا ستر تمام بدن غرق در آب
 بود و قطعاً در آب زن مستعمل نشاید و در آمدہ اگر قبل ازین شخص مبتلا برض متعد غشی در آنکہ در آب زن بمانن توان بود از آنکہ
 همان مرض باین کس حادث شود و کذا در حمام تا آب جدید بسیار بجا نرزد و آرا خوب نشود و آنجا خنید و بتور کیسہ و لا کا
 بر بدن نالہ چنان کیسہ باشد کہ از اثر بدنی نوی فساد متکیف با قاعدہ در بیان چیز نای مزیل بوسخ کہ استعمال آن
 بینماید حسب مزاج مستحکم سرد است و خطمی و صابون و امثال آن کہ در ہر شہری رواج یافته تا سدر کہ عبارت

از درخت کنار است برگ او و آب غسل نداشتن یا خشک آن کوفته بآب آمیختن و بدن را بدان مالیدن در قلع
 و سنج قویتر از سنج است برای فرط جلا و ایضا مانع تساقط شرمست و مطول و مقوی و ملین آن منزل حراره خصوص
 بآب عصاره چغندر خروج سازند که در پنج صنفها اقوی میباشد اغتشال خطمی صداع را سود دارد و صابون موافق
 ترست مرکبی که در ملغ او میرود و مرطوب بود و رائب او فو است مرمر و یازاد و نخود و آرد جو نیز نافع اند و در انزال
 و سنج اسرع قاعده و در دلک حجت استحمام هر که بایس مزاج بود و جلد او در شست با ویراقین از غسل و لک با یه فرجه و
 تقطیع مسام و اتساع منافذ تا نفوذ آب بعد او در باطن کما ینبتی نشود و همچنان هر که در بدن و سنج افزون تر بود و تنگ
 ضرور است و اگر ستم بایس مزاج قشقت جلد نباشد و سنج کثیر ندارد و در دلک بخیسختن بهترست قاعده و در جلد
 بجز باید دانست که بسنگ می نشونت کف پای را مالیدن که امر معروف است چندانکه دارد و کی آنکه چرک پای دفع میکند
 بدنسب احیاناً از ازل بسیار و دیگر که از نظر و در میان دوم آنکه صداع و همه امراض سر را سود میدهد بنابر آنکه در جلد جل داده
 از اعلی باطل منجذب میشود و لهذا گفته اند که اگر شست جذب مقصود باشد سنگ شست باید خشونت بگیرند که جذب بیشتر است
 در آنکه شخصی نام البدر بن بغایت بود که چون طایفالت حکمتش نداشت از احکام جل بسنگ نام بهترست تا که موجب اندای
 پاشود و هر که رفیق الموائد بود و ترقی الجلد بود و فتنل دقات حکمت جل مراد را وقت دخول در حمام است و خلیطه الخاط و کثیف
 الجلد تا آخر حرکت و سب خروج اولی فائده در بیان حلق رسن ابط و عانه در حمام چون حمام در آینه شست باید که جلال
 که این چه بعد استحمام باین امر پرداختن باعث ملال و ضعف طبیعت و حلق ابط و رسالت قیام نشاید کرد که بعض
 اوقات غشی می آید و خاصه اگر صلیق بوده باشد و خلق طایفه بیایکی با نخاصیت بیشتر شبت بآه او معظم تضییع فائده و
 بیان می کردن و حجامت نمودن در حمام پوشیده ماند که بعضی بلغمی مزاجان مخصوص هنگام شست استحلیج می افتد و در قی
 بتقدم استحمام چون پیشین باشد حسن آنست که بعد بر آمدن از حمام کنند و اگر وقوع آن در حمام لابد و متصل بر آمدن باید کرد
 چه اگر چنانچه شست می کنند بنابر خلومعه و اطالت جلوس در حمام اغلب آنکه صفر ابعده ریزد و حجامت در حمام رویت
 و اگر ضرور افتد بواسطه غلظت خون مجوم بعد حمام باید کرد تا مقصود بلا اذیت حاصل آید اعتبار بعد بر آمدن از حمام
 شستن جلین لازمست پس اگر بار مزاج بود و هنگام شست با شتاب گرم بایستد و اگر بآب سرد تا مزاج تعدیل
 کند و جوهر دفع را بعد خروج مسح سر و غسل و جاباب سرد مناسب خاصه در صیف و بدستور شرب شراب مخاض شراب
 تفلح بآب لک الثور و ماء الورد و لایق تر و آنروز تغذیه بحماض چون رعایه و صغریه فضلتر فائده چون خنق شد که
 استحال بگیرم و خانه سرد حمام جائز نیست با وجود آنکه هیچ خانه او خالی از حرارت نباشد کما مر پس در غیر حمام و در حمام

که مهربان باشد ز بهار غسل تا بگرم نباید کرد که مضرست و در چنین اوضاع آب فاتر بهترست تا تصفیح مسام نماید و بهر اطفال
فرمایند و لیکن بهما امکان غسل در محل مخصوص که از باب دستور باشد باید کرد مخصوص ضعیف مزاجان و نازک طبعان احتیاط
در غسل بآب سرد و آنکه اعتدال بآب سرد و شروط بچند شرط است اگر یافته شوند توانگر و الا فلا و از جمله شرائط مذکور
یکی آنست که این کس جوان معتدل اللحم بود و محرومی مزاج با وسنگام صیف بود و بدن اقبول پاک باشد چنانچه حرارت در جوار
قوی باشد و مقام و مت میکند با بر و بدو معتدل اللحم کمتر متفعل میشود از بر و مت بخلاف لا غمفرط که چون معرا از گوشت
است بر و تا باطن او نفوذ میکند و ضرر میرساند و کذا فیه مفرط که بار و المزاج و قلیل الدم است مقاومت با سردی تواند کرد
و بهینسان در مزاج گرم و سنگام گرم ضرر آب سرد کمترست و اما در مزاج گرم بنا بر قوت حرارت و در هر دو گرم بهر آنکه آب
شدید البروده باشد یعنی ماند و مناسب به بدن میشود اما پاک بودن از فضول بهر آن شرط شده که اگر در بدن فضل بود
از استعمال آب سرد و محبتش بود و از تحلیل باز ماند و مودی یافت گردد و شرط ثانی آنکه معتدل از تخمه و قوی و اسهال و سهره
نوازا هیچ نداشته باشد چه در تخمه خوف از دکه ماده فاسد از بر و دما تحلیل نرود و محبتش ماند و در باطن و در قوی و اسهال
اعانت میدهد و اعتدال بهار بار و بنا بر آنکه از آب سرد و هوا در باطن منع میگرد و و ایضا چون قوی و اسهال مضعف
قوت اند احیای آب سرد به بدن ضعیف بیآفات کثیر میگرد و در سهره مفرط بدن تحلیل میشود و بدن نیز ضعیف
میکرد و بهرین دو اثر بر آب در بدن کمتر باشد و در آنکه بهر آنکه استعمال آب سرد و بنا بر جرم مواد مزید از آنکه
نجات شرط ثالث آنکه معد ضعیف نبوده اعتدال بآب سرد مواد را باطن متوجه میکند پس اگر معد ضعیف داشته باشد
از قبول کند و فساد از در شرط رابع آنکه طعام مهضم شده باشد چه اگر طعام غیر مهضم بود و بآب سرد غسل کند ضرر و بدن
سبب یکی آنکه درین هنگام بسبب توجه حرارت غریزی بسبب باطن بر و در ظاهر بدن غلبه ارد و ملاقا آب سرد و لاحا
مضر باشد دوم آنکه استعمال آب سرد و بنا بر حبس باطن را گرم میکند و مستقر بسیار از تنفس عظیم و معد چون مثلی
بود لاحاله مانع از ان بجز اجتناب پس رضی شود از آنکه آب و اگر گویند سزاوار آنست که غسل بآب سرد و بعد تناول طعام
منع نبود بهر آنکه معین بهضم باشد بنا بر توجه حرارت باطن گوئیم اعانت او بر بهضم در بصورت متحقق است اما عیبتی دیگر که
گفته شد ترک آن واجب آمده چیزیکه منافع بود و من وجع مضر عدم مباشرت و بهترست مگر آنکه جهت نفع غالب
تر و اعم تر بود و بهر آنکه کس لک شرط خامس آنکه وقوع غسل عقب جماع نیفتد بهر آنکه جماع فخل بدست و بهر و بدن
نیز بنا بر اظهار غنی و ملاقات بر و چنین بدن لاحاله ضرر دارد و صبیان و شیخان را بدستور استعمال آب سرد و استعمال
نشد بهر بنا بر ضعف ایدان اینها و بعد ریاضت نیز منع است مگر بعضی را چنانچه طریق استعمال آب سرد و عقب

اغتمسال بآب گرم بعد ریاضت جلد را میگیریم فایده در اغتمسال بآب سرد عقب استعمال آب گرم باید دانست که این عمل تقویت میدهد بشره را و مخصوص میدارد و از تحلیل منع میکند حرارت را که از آب گرم روی جلد آورده و در حد تحلیل است و چون این عمل لا محاله مقوی بشره است صحتا جرب را سود میدهد و ایضا بنا بر تقویت جلد جلد را سمنج و بار و نوق میدهد و دو سائر آفات از آمدن بر جلد باز میدارد و لهذا احتیاط آنست که مرتکب بر این تنقییه نشاید و داشت چه بسا باشد که مو از آمدن در باطن جمع آید و طبع آنرا بسوی جلد میفرستد که حس اعضاست و تمنیعی موجب سلامتی اعضا باطنی گردد پس گاه جلد را قوت دهد و مو را منقبضه قبول نکند لا محاله در باطن جمع خواهد شد و چون تنقییه اخراج و نشود شکست که باعضای شریف ضرر رساند لیکن بدانند که آب مذکور باید که شدیل و یلبر و نیاشد بلکه معتدل بود تا از مخالفت مخالفت تمام انتقال کرده باشد و منفعت بلا اذیت حاصل شود فایده در اغتمسال با بار و عقب ریاضت و این عمل نیز بنا بر تقویت بشره و منع تحلیل حرارت اگر مع الشرائط بود قوت میدهد حرارت غریزی را و بدن را نیز و شرائط که درین عمل ضروریست چند گونه است یکی آنکه مباحثه و نهایت قوی با و محروم از مزاج بود چه اگر آنچنان بود باید دوم آنکه ریاضت معتدل فی الکیف کرده باشد چه اگر مفرط بود لا محاله مبرودن خواهد شد از شدت تحلیل و استعمال آب سرد بعد و جهت شدت نفوذ و برد البتة ضرر خواهد کرد و اگر کمتر از اعتدال بود و بدن را گرم نکند نفی که متوقفت ازین عمل بجهت حصول خواب است پس باید گفته اند که ریاضت عقب از اغتمسال با بار و نمایند باید که اسرع از معتد بود و تنقییه قوی تر از تحلیل باشد لان المقصود بهیسمان ریاضت بهیسمان تنقییه فقط سوم آنکه چون غسل خواهند کرد نخست بدن را بمانند و بکشد و تا بدن را گرم کند و آموارد نماید و بعد آب طین نافه نماند تا نه شود چهارم آنکه بعد غسل با زدن کندن تا بنا بر تنقییه اگر کند بر و آب را تحلیل نماید و او را که از ریاضت بظاهر حرکت کرده و از برد آب تنقییه مانده باشد تحت جلد انتباه بهترین اغتمسال چه با آب گرم و چه با آب سرد آنست که تمام بدن در آب باشد با خاصه غسل با آب سرد که عقب استحمام گرم یا ریاضت کنند البتة باید که نزول در آب بودند بر سبیل انصباب تا عرض مطلوب مستویا حاصل آید بلا تفاوت و مباشرت این عمل را توسع در غذا لازم است بهر آنکه هضم قوی میشود ازین عمل بنا بر قوت حرارت در باطن که در ظاهر واجب میکند تنقیص در شراب ضرورتا افراط و سخونت نشود و کذا دیگر ادویه گرم و اغذیه گرم غیر مجوز لما ذکره **فصل الرابع فی تدبیر النوم واليقظة** فصل چهارم از مقاله پنجم ثابت است در تدبیر خواب و بیداری پوشیده نماند که چون نوم یقظ در سه ضروری مع علت ضروری و منافع مستحصه دیگر مشروحا گفته ایم در اینجا هر چه متعلق بتدبیر آنست ذکر میشود خیر النوم ما کان بعد از الحاد الطعام عن ثم المعدة بهترین خواب آنست که باشد پس از فرو آمدن غذا از

سر معده و یجب اینکون معتدل و واجب اینک باشد معتدل المقدار فانه یکن القوة من فعالها و کثیره جواهر الروح
 بدستیکه خواب معتدل المقدار اقتدار میدهد قوت را از افعالش و زیاده میکند روح را و النوم علی الجوع ردی مسقط
 القوة یهزل البدن و خواب برگرنگی ردیست و مسقط قوت و لا یغرنه تن و فی النهار یورث الامراض
 الرطوبه و النوازل و یفسد اللون و خواب آنکه نه بنابر ضرورت بود و کثیر المقدار باشد محدث امراض رطوبی و نزله یا
 یفسد لون و دیگر مضار و مشروحا مع فائده لفظ ضرورت بیاید و النوم علی الاستلقاء یجلب الفضول الی غیر
 تجار بیا فیحدث الامراض الرویه مثل الکابوس و سکت و خواب بر پشت میکشد فضول مانع را بسوی جگر غیر معینه و
 روی پس شاد میکند امراض روی چون کابوس و سکت و جز آنکه پیشتر گفته شود و معلوم نمایند که نوم بر استلقاء از جمله
 عفو و صفا انبیا و اولیا مراضین است که چون ابدان ایشان از کثرت رطوبات پاکست شایسته ضرورت را بجا نهد خل
 ندارد و بخلاف ماموم حریص بر اکل که بعلت توفیر مواد نوم مذکور در حق ماضی آنکه سببی که گفت انبیا بهترین
 نوم آنست که غرق متصل بود و معتدل مقدار باینکه کم از شش ساعت و زیاده از ده ساعت نباشد و ستوده ترین قاعده
 جهت خواب آنگاه است که غذا از سر معده فرو آمده باشد و بقدر افتاده و این از سببیکه اعلا بطن معده می تواند کرد
 اما اگر غذا مستقر نباشد خواب کند غلبه نفع و قرا و تولد کند و مانع اشتغال معده بر غذا گردد پس فتور در بنهم
 افتد و آنچه گفته اند روی برآید معده را متمد و سازد و در خواب نیز تشویش نکند و شک نیست که چون سبب نفع پدید آید
 بجشاد و دیگر حیل و کوفه ضرر و کسر او میتوان کرد و در نوم این نباشد قاعده طریق محمود و آنکه سازا که بنوم اعت
 نمایند و هم طعام آنست که چون غذا از سر معده هنوز نگذشته باشد بر یکپور است بغلطه تا غذا از دورتر مستقر
 شود و درین اضطرار خواب نشاید کرد و برآد و سبب یکی آنکه اگر قبل از استخرا غذا خواب آید اشتغال ضرر می نماید
 کما ذکر دوم آنکه اضطرار برین پهلوی زیاده از آن در کار نیست که غذا مستقر گردد و آن در اندک مان که تخمینا
 یک ساعت تواند بود و حاصل میگردد و درین سهولت اگر خواب رود در زمان اضطرار با این اطالت کشد لاجل ضرر
 رساند برای دو چیز یکی آنکه بعد مستقر شدن غذا احتیاج بهضم می افتد و قویترین اشیا در هم اضطرار با سبب
 چنانچه بیاید پس اضطرار با این منقص وی باشد دوم آنکه در حالت اضطرار با این نمیتواند بود از آنکه غذا قبل
 از انضمام بجگر رود بنا بر مشرف بودن معده بر جگر و مندر شدن بعض اجزای غذا با الطبع و چون غذا مستقر
 شود باید که بر پهلوی چپ غلطه و اعانت این اضطرار بر هم بنا بر آنست که جگر تمامه شمل میگردد و بر معده واحد
 سخونت درونی میسازد و هم را لان حراره الکبد تعیین فیه و درین اضطرار نوم محمود است و حصول او تا

استیفا می‌بهم مطلوب اگر چه حال همگنان درین امر مضبوط نتوان کرد و توقیت نظریعاً و هر واحد لیکن در
تجربه اکثر معتدل مزاجان را اوسط مدت اشکال می‌بهم معشتی ساعت و نیم که سه پاس یا مقرر شده یا بحدی تعین
بر بهم باز بطرف است بگذرد و تا انجذاب صفوت بسهولت باشد لاستعلاء المعدة علی الکبد و پوشیده نماند که کل
قعر معد بطرف همین است تا جذب صفوت مرکب را بسهولت شود نکته مراعات ترطیب در اخطای ع چون از
ابتدای تناول اتفاق بیفتد باید که حالت نوم زمانه تناول دریافت هر کدام که مناسب بحال و اندام عمل آرد
و ایضا باید که وقوع خواب بعد دفع فضلات طبیعی شود تا بی مضرت باشد و ایضا اجتناب کند تا خواب
خلو واقع نشود و بهتر آنکه بدن را سرد میکند تجلیل روح چه حالت نوم لاحواله حرار لبوی باطن میگرداید پس اگر
بدن خالی بود از غذا حرارت بروی می آید و از افانی میگرداند به تجلیل و تخلل روح کثیر سرد بدن است
البته اما هرگاه در تن غذا است بهم باشد و نوم بآن ملاقات کند اعانت میدهد و بهم وی بنا بر تولید خون
و انتشار کردن او در بدن پیدا میکند سخت معتدل و قوت می‌بخشد روح را و معنی غذا می‌بهم است
که غذا مهیا بود جهت تجلیل شدن بخون و نزد بعضی آنکه ماکول مناسب اکل بود باعتبار کیفیت و
هرگاه در تن غذا عاصی و بهم بود یا خلط بار و باشد و نوم بآن مصداقت کند منتشر می‌سازد و اثر او در بدن
بهم ناکرده و احداث برود می‌نماید و حدوث برود از خلط بار و ظاهر است اما از غذای عا بنا بر آنست که چون
غذا از وی غنا جفت و خامی یا از روی کثرت مقدار بهم نرسد لاحواله باضمه و حرارت را مقهور و وضعیف
میگرداند و بدالسبب بروی افزایش و خفتن بر شکم معین باضیت اما انکباب در آن خوب نیست که بخواب
با مراض چشم و ایند خواب که برین شکل منکبه بود و در شرع منع نموده اند اما خواب بر شکم که وجه در آن بطرف
نبود بل مائل بود بهین یا بسیار مجوز است و مفید شرعاً و طباً و اینچنان باشد که بر شکم بخیمند و سر را ببالین
چنان نهند که وجه و هر دو چشم نمایان باشد بمنته و لیسره اما خواب بر پشت سخت زیان دارد و موجب آفتها است
چون نزل و سل و وجع الظهر و کابوس و سکت و امثال آن گذشت با فوائد دیگر و در روز اطالت خواب
شدید المنع است زیرا که رنگ فاسد میکند و سپردن بزرگ می‌سازد و بخراغم پیدا می‌نماید و قوتهای نفسانی را متضرر
میگرداند و احداث حمیت و اورام میکند بلاوت ذهن می‌آرد و امراض رطوبتی بمغز و خصوصاً نزله خاصه
در زمستان و اسقاط شهوت طعام لازم است و کسی که معتاد بدان شده باشد واجب است که خود را از آن
باز دارد و اما بتدیرج زیرا که اعتیاد بامضر اگر چه فوراً ضرر نمی‌رساند لیکن ایمن نتوان بود که مبرور زمان

آفت قوی و فتنه احداث کند و امر بترک جهت آنست که ترک عادت البته فوراً ضرر میکند اما اگر کسی شب
بیدار بوده باشد و بمقتضای طبع خواب کند شدید الضرر نیست بلکه مفیدست و اگر نه برسبیل دوام باشد و
لیکن در ایام گرمی که بنا بر طول نهار ماندگی وارد شود از تقطع جهت تلانی آن در وسط نهار یک ساعت
خواب کند البته باعث راحت شود و خواب وسط النهار را قبوله گویند و گوشت عادی آن حضرت است
صلی الله علیه و آله و اگر نیت سنت کند خواب و اگر ترک نماید عتاب بهم نه اما نوم باید که مستی به غیلوله سخت یا
دار و خاصه اگر معده خالی بود و که انوم در وقت صبحی که مسیست به غیلوله تکدر و فتنه حواس پیدا میکند و که از
نوم بعد زوال که مسیست به غیلوله لکنه حال بین النایم و الصلوة محدث نسیانست و که انوم آخر و روز
که مسیست به غیلوله باعث آفات کثرت بهلاکت میکشد و اول بقافست و ثانی بعین و ثالث بفار و رابع
بحای بهله و خامس بنین معجمه و در کتب فقہ اسامی دیگر برای نوم نهار نبشته اند اما آنچه بطور مبضرت
در آن ثبت شده و اکثر جهال بر آن رغبت دارند در اینجا بهمان قدر اکتفا رفته و اما الیقظ با فراط فتبس لجنبه
و تفسیر طوباته و بمنع الاستمرار و یفسد مزاج الدماغ و ان افراط فی الخایة تورث الجنون اما بید اگر مفرط باشد
تا خفتن بکلاف خشک میکند بد زو فانی بسیار و طوبات آنرا و منع مینماید استمرار را و فاسد میسازد مزاج
و مانع را و اگر افراط کند در غایت پیدا میکند جنون را بواسطه احداث سبب در دماغ و احتراق خلط قائده
انسان را احتیاج بیقظ بالذات است بهر آنکه استیصال او مرتبط باو شده و اقل قیام نوم بالعرض تا ملای که حاصل
شده باشد تدارک با نخاصل آید اما از آنکه اعتدال در برابر محمود است افراط هر کدام که واقعه شود باعث آفات
میکرد و چنانچه گذشت و باید دانست که نوم معتدل اگر چه جمیع افراد انسانی نفع دارد و لیکن مشایخ را نافع
است بهر آنکه حفظ رطوبت غریزی ایشان مینماید و رطوبت متقدمه را عائد بسیار از آن بجاست که جالینوس بهر شب
بقاعه خن مطیب تناول میکرد و میگفت انی الان علی النوم حریص ای الیوم شیخ فینظف عنی تطیب النوم
و شیخ ینویسد که این تدبیر نیکوترین اشیاست مگر کسی را که قاصر النوم بود و اگر بعد تناول خن مطیب پس از آنکه
بعضم غذای تناول استجمام نماید و آب گرم بسیار بر سر ریزد اعانت تمام ذمه نوم و تطیب خنست که با فایز حاره
چون در چینی و مانند آن خوشبو ساخته باشند و غرض از امتزاج افادیه یا بقله خن تقلیل تیرید و سیت و کسر
نفش تا تنویم بی مضرت کند و چون کاهوشه الی التویم است اختلاط افادیه و یا سبه مانع خاصیت او نمیتواند
شد با آنکه مقدار افادیه مصلحتی نیز ظاهرست که نسبت بغذا و در غایت قلت پیدا شد پس باعتبار کیفیت نیز در

ترطیب او تنقیص معتدبه واقع نمیکرد و دیگر تدابیر منومه در سه وقتند ایرواقع نوم مفرد در سبات چون مفصل
 ذکر یافته در اینجا تطویل نکردیم انتباه چون تدبیر نوم ذکر شد بعضی چیزها که متعلق بآنست بر سبیل شتی گفته میشود
 باید دانست که نوم در شمس تعیل میسازد و دماغ را بواسطه کثرت انجره که متصاع میکند آفتاب از السوی
 دماغ لهذا صدمه می آرد اگر چه سر را گرم نموده باشد بسخت مصدمه آما نوم در حرکت میدهد خون را و واجب می
 کند رعان را بیشتر و می جنباند شهوت باه را و این آثار از خواص نور و سیست لهذا جمیع رطوبات متحرک
 میگردند و در ایام غلبه نور قمر حرکات بنیه و فواکه رطبه چون قضا و خیار درین ایام مضاعف ایام دیگر میمانند
 و در هر فواکه از دیاد واقع میشود حتی که انار منشق میگردد و بنا بر غلبه رطوبت باطنه و عدم امکان اتساع
 قشر او و بدستور خون در تن می افزاید و در هم میگردد و از اینجا است که درین ایام منع نموده اند از اخراج
 خون و کذا آب چاه مانهرها که ذوات المذ و الحذر اند افزون میگردد و ذلک کلام من امر خالق الشمس و
 القمر و لا مدخل فی العقل البشر اما نوم بطریقی که بعضی اعضا در آفتاب باشند بعضی در سایه آنکه در شرع
 منع کرده اند بطور طبع نیز منهنی است لعدم تشابه حال بدن النائم و معلوم نمایند که محل خواب باید که حسب
 مزاج هر شخص باشد در حرارت و برودت و رفته و پاک بود و از راه که بر میزنه باشد و خوش هوا بود و از
 هوام و دیگر حیوانات بهر وجه که ممکن باشد صیانت نمایند و اعمال که باینکار مخصوص اند از ارتفاع سر برود
 و در داشتن چراغ و مانند آن معروفست و جامه خواب بهتر حسب هر شخص فصل باید گذرید چنانچه در گرام
 بگرم مزاج از کتان و مانند آن و در سرما بستر و مزاج از قطن و حریر سازند و هر چو بگوید و کثیر الحشو باید بست
 تا اصلا صلابت مستقر محسوس نشود که خفتن بر چیزی صلب عصب یا زیان دارد و باشد که تعدد و تشنج و فاج
 آرد و خاصه که نوم بر زمین سرود واقع شود اما خواب بر فرش نرم سمن بدست و خواب بر اوراق گل مضطرب
 باه بشرط ملاقات پشت زمانی طویل آن انتباه اگر چه در نوم بنا بر بر دظا هر که از شان نوم است احتیاج
 بدنا میشود اما در باطن حرارت مستولی میگردد و لتوجه الحرازه الیه از اینجا است که عرق در خواب نسبت ببقظه
 بیشتر می آید بنا بر استیلا طبیعت بر ماده چه اجتماع قوی و حرارت در باطن چون موجب نفساج و
 دفع است عرق مذکور لا محاله از چیرگی طبیعت باشد و هر که در نوم عرق بسیار کند و سببی ظاهره موجب و
 توان گفت چون چرمها و کثرت و نادر نباشد دلیل آنند که بدن او مملوست از غذای قریب العهد یا از خلط
 و ایضا در یابند که اگر چه در تعقیب نیز عرق وافر می آید اما سبب آن استیلا طبیعت و تفضیح ماده نیست

بلکه بهر آنست که چون روح در قیظ بظاهر تن متحرک میباشد بمصاحبت وی مواد رقیقه نیز خارج میگردد ایندو
از آنکه ظاهر بشیره بتوجع حرارت گرم شده جسم آن مواد نمی نمایند و بالتصور سائل شده بر می آید بعرق پست
تفریق نوم احمد و او فریاد شده و درین غلظت طبیعی وقوة قواها فائده در بیان آن ل نمودن از حال خواب
و بیداری بر مزاج بدانند که کثرت بیداری نشان حرارت و بیوست مزاج است و کثرت خواب نشان بر سردی
و رطوبت و اعتدال بینما نشان اعتدال است و کیفیات اربعه معلوم نمایند که گاه از صورت واقع در خواب
بریده شود و استدلال میکنند بر احوال مزاج بشرطیکه قوا و دیگر نیز بر آن گواهی دهد و سبب است تغییر مزاج روح
باشد از سو مزاج سافج یا مادی و تحقیق کلام در بنیقام آنست که دیدن خواب که بتنازی رویا گویند سه
گونه است چنانچه همیشه گفته میشود پس آنچه از تغییر مزاج روح باشد استدلال بدان بر حال نتوان کرد و
و فرق بینهم از دیگر وجهه توانگر و مشاهد اندر رویا که بسیر عالم مجزوات روی نماید نفس نا طهر را پوشیده نمایند
اینفصل انسان را علاقه بمادی خویش هست اما بنا بر تعلقات جسمانی از آن محجوب مانده و از وصل دوام
محو گشته لیکن گاه باشد که از عنایت جامع المتفرقین بواسطه ریاضت یا بدون آن ویرا تجربی از این
عالم دست دهد و مادی خود که عالم ارواح و مثال و عالم مجردات متصل میگردد و از کلیات امور بدید که در عالم
ارواح در لوح محفوظ ثابت است و بدین تناسب دارد و بجای از وجود مطلع شود و وقت تجلیه فی الحال آنرا متصور
میشود سانه در مناسب آن چیز با پس آن بصورت بحسب مشرک را بدید و مشاهده کرده بعد چش مشترک آنرا آنجز از خود که
خیال است بسیار و خیال محاطات آن نماید و در حال بیدار یاد آور پس اگر میان آنصورت و ذی صورت
شدت مناسبت ملائمت باشد آن خواب را حاجت تعبیر نیست و هر گونه که مشهود شده بعینه ظهور کند و این بشر
عالم ارواح بیشتر افتد و اگر مناسبت و ملائمت در میان آنصورت و ذی صورت نه بر وجه تمام و اکمل باشد آن هنگام
محتاج تعبیر باشد چنانچه ما را در خواب تعبیر محال کرده اند بمناسبت آنکه هر دو دشمن آدمی را دانند و لکن را تعبیر
بعلم نمایند بمشابهت آنکه هر دو مضید اند و این قسم رویا سبب است بر و پاکساده و از خواص این رویا که چون نزد کسی
بیان کنند اول بار آنکس تعبیر کند بهمان پنج که تعبیر کرده با واقع شود و اگر از اینجا است که در حدیث شریف تاکید
عینف وارد شده که رویا را نزد نادان که واقف بر تعبیر نباشد نشاید گفت و صاحب کرام فرمودیم خوابها خود را بحضور
پرنور حضرت رستم پناه صلی الله علیه و سلم میگردند و تعبیر آن از انجناب عرفان مآب مستفاد میگشتند با تجمه رویای
صادق کالوچی احاطه رویای صلی و اتقیا مشاهد اندر رویای خلیلی باید دانست بسیار باشد که در پیید آن

صورتی در خیال آید پس همان صورت را در عالم خواب حس مشترک مشاهده کند با آنکه معنی از معانی بجا حفظ و آید پس
تخیله آنرا بصورتی سازد و در حس مشترک عرض دهد و این را رویای کاذبه و ضغاث احوال گویند و هیچ اعتبار
ندارد و اثری بر قوت متنب نگردد مشاهده در رویانیکه بنا بر تغیر مزاج روح واقع شود و این یا از سوء مزاج سیاق شود
یا از سوء مزاج مادی اما تغیر که از سوء مزاج ساده بود اگر بواسطه حرارت باشد و در آن آنست که چون روح مشتعل
گردد و قوت تخیله آنرا بصورتی سازد بصورت چیزهای گرم که در بیداری مشاهده کند بنا بر رعایت مناسبت پس در
خواب آتش و آفتاب و برق و صاعقه و امثال اینها ببیند و اگر بواسطه سردی باشد و در آن آنست که چون
روح سرد شود و موجود در آن پدید آید فی الحال قوت تخیله او را بصورت چیزهای سرد که در بیداری ملاحظه نموده بصورت سازد
بنا بر رعایت مناسبت پس در عالم خواب برف و یخ و باد و باران و امثال آن ببیند اما تغیر که از سوء مزاج مادی بود اگر
ماده صغرا باشد هر آینه روح بحرارت آن مشتعل گردد و بخارات زرد و زردی فصل شود و قوت تخیله آنرا بصورتیکه مناسبت
آن باشد تصور سازد و در حس مشترک ببلوه گردد پس در خواب زردی و گرمی و بوی از نمودن و امثال آن ببیند
و اگر ماده خون باشد بهین طریق سرخی و گرمی و خون ریزی در خواب ببیند و اگر ماده بلغمی باشد آب سرد و سرما و برف
و باران و سپید و امثال آن ببیند و اگر ماده سودا و سیاهی و تیرگی و ترس و وحشت و هولناکیها و از بلند بی بستی
افتادن و جز آن در نوم ببیند تذکیر پوشیده نماند که چون حقایق ثابت جمیع را ذکر کرده ماینز در اینجا اطالبت
نکردیم ولیکن از آنکه در قسم راجع سه ضروری که متضمن بیان حرکت و سکونت و حرکت جمیع را نیز مانتن در آنجا ذکر کردیم
تذکیر وی جملاً همانجا گفته شد بعد از آنکه کوفش طلبه فایز جمع الیه **الفصل الحامس فی التدبیر بحسب الفصول**
پنجم ثابت است در تدبیر انسان مطابق فصلهای سال و چون در فصل دوم از مقاله سوم که متضمن بیان اسباب
سه ضروری است ذکر فصول اربعه و تجدید آن سه بطور حکما و چه بطور اطباء مع تاثیرات فصلها و دیگر فوائد گفتیم
در اینجا هر چه تسلیق بند پیروار و گفته میشود و مراد از فصول درین محل همانست که بطور اطباء قرار یافته اما البریج
قانه بیاد در فی اوله الی الفصه الاسمال و بحیرت رفیع عن کل ما یخجن و یطرب اما البریج پس باید که در ابتدای آن مبادرت
کنند بقصد و سهال و پریز نمایند در آن از هر چه سخن و مرطوب باشد فائده پوشیده نماند که در بریج بسبب حرارت
لطیفه که در طبع و نیست موادیکه درشت بنا بر قوت بر بسته بود میگردد و دو سائل میگردد بواسطه آنکه متشنجیم آن
روده میشود و آنرا آن بطور حسیسه اینها پیدا کند اما اراض مناسبه طبع آنکه چهار اند و این علت جهت تقطع و احتفظ
بر روده از اطباء بنسبت تاز و وقوع امراض متفرقه من و بعد و تنقیه نسبت با کثر اخرج سهولت دارد و فصد و سهال اینها

ما تن بدكر این دو اقتضای کرده و گرنه بهترین منقیات درین فصل قیست بشرط امکان و آسانی و وجه بهتری قی درین
فصل آنست که اندر شتاب بلغم بیشتر در معده و نواحی آن منجمد میشود و در هیچ بلغم مذکور حرکت می آید و ظاهرست که برای
اخراج مانی المعده و نواحی آن هیچ چیز از قی بهتر نیست و اگر بقی من دفع نسا زد خوف دالو که معده را و دیگر اعضا
سائر رساند با آنکه چون مراعات عادات از اهمیت جهات است و در آن تنقیه هر چه موافق حاجت و مطابق عادت بود باید کرد
و گاه باشد که هم خون غالب بود و هم خلط دیگر در اینجا استفراغ هر دو مطلوب است و گرنه حشمت هر دو خلط تنقیه واجب و
مسح ذلک گاه باشد که شخصی معتاد بفضله باشد نه بمسهل یا آنکه حاجت باسهال ارد و آنرا خون پیدا بود وی را
بر رعایت عادت تصدیکند مفید آید و بالعکس لکن الاول هو الاكثر والایق لان الفضل من الخرج ای مایه کثرت
ولذا يقال له الاستفراغ الطبی و مراد از مراعات عادت آنست که امر غیر معتاد را با وجود احتیاج شدید بدان
اصلا ارتکاب بناید کرد بلکه مراد آنست که تا کار از آن کشاید و مقصود از همان بر آید بغیر معتاد نه پرواز و گرنه
عند الضرور یقتضای الضرورت تنجی المخطورات هیچ چیز که لایق در آنوقت نماید نهی الازکاب نیست و ایضا
از منجنات و مرطبات اجتناب درین فصل لازم است تا اعانت ند به طبیعت فصل را لان هذا الفصل ایضا حار طرب
و شک نیست که هر چه سخن است محرکست و هر چه طرب است مکثر موادست و درین فصل این هر دو چیز غیر مناسبست
از حیاست که اکثر تناول کحوم و خمر غیر مخرج و کثرت استحام و امثال آن احتراز واجب است اند و لطیف
غذا درین فصل انفع التامیر است انتباه باید دانست که اصطلاح اطباء لطیف غذا البهجه اطلاق میاید
چنانچه مفصل گفته شود و آنچه در اینجا مقصود اشعار بان نموده آید معنی اول آنکه مراد از آن استعمال اغذیه
لطیفه باشد یعنی اغذیه که از وی خون رفیق حاصل شود و لطیف غذا یا بمعنی در اینجا مقصود نیست بهر آنکه اغذیه
رفیق الدم در غالب امر گرم میباشد و همچنین غذا در اینجا شاید چه مناسب ترین اغذیه درین هنگام آنست که بار
و غلیظ باشد زیرا که بار تسکین سیدید حرکت اخلاط را و غلیظ تعدیل میدهد هر وقت اخلاط را که طبیعت فصل
واجب کرده حتی ثانی آنکه مراد از وی تقلیل مقدار غذا بود و این نیز در اینجا است بناید بهر آنکه در هیچ تکثیر مقدار
در مقدار غذا لازمست بهر آنکه اجواف در آن گرم بناید و بدانسیب ناضم نیز در آن قوی میگردد و با وجود قوت
هضم تقلیل در مقدار غذا الاحمال مضر بناید زیرا که قوت جمیع باعث با حدت اخلاط و تحریک آنست و قوت
تقرات الاجواف فی اشتداد المزج سخن بایکون بالطبع و التوم فیها اطول یعنی فی بدین الوقتین ان یکون
ما یتناول من الاغذیه اکثر ذلک لان الحار الخریز می فی الایان فی بدین الوقتین قوی کثیر و لذت

یحتاج الی غذا اکثر معنی ثالث آنکه مراد قلیل التغذیه باشد یعنی اگر چه در مقدار کثیر بود اما در تغذیه قلیل باشد و مقصود از تلطیف غذا درین فصل همین معنی است و شک نیست که چون درین فصل کثرت در اخلاط میباشد احتیاج بود و بدل تا تحلیل از خارج کمتر است پس قلیل التغذیه کافی باشد و از آنکه حرارت در باطن بسیار میشود و باضمه معده قوی میباشد افتقار می افتد بآنکه چیزی کثیر در معده وارد میشود تا جهت شتغال معده وافی بود و ظاهر است که حصول باین دو غرض که با وجود کثرت تناول از دیار و اخلاط صورت به بند و غیر این غذا که ذکر شد حاصل نیاید و نظیر آن بقول غیر حار و تره است و بدانند که درین فصل ریاضت معتدله محمود است بهر آنکه غرض ازین ریاضت تحلیل مواد متکثره لا غیر و ظاهر است که اگر ریاضت مفرط بود تحلیل بیشتر کند و سختی از دو معین طبع فصل شود تبسیل و تحریک اخلاط و کذا اگر ریاضت بغایت قلیل بود و تحلیل معتدله از وی حاصل نشود پس سزاوار آنست که ریاضت مذکور را نه فی اکثره و نه ناقص فی الشده بود تا تحلیل آن بیشتر از تسخین استنباشد و ذلک به مطلوب و نیکوترین لباس در او اهل بهیج سحاب است لان اسحانه یسیر و بهیج توبها که محسوب بود به قطن منده و قلیل المقداره و دوخته باشد نزدیک نزدیک جهت تصغیر حجم آن که اینچنین قیاس قلیل سخا است و الا صیف فینقص فیها الغذاء و الشراب و المریاضه و یلزم الظل لکن و الله و المطفیات و یباید الی الله اما اگر مالس باید که کرده شود در آن غذا و شراب و ریاضت و لازم گیر وظل را و کن و همد و مطفیات را و مبادرت کند بقی اگر ممکن باشد و سهل بود ظل سایه و کن بکاف تشدید نون سفوف و پوششها که سائر بود از آفتاب کما ینبغی به و آلام و سکون معلوم نمایند که در گرمای ضعیف شود و اخلاط گرم میگرد و احتیاج بتغذیه کثیر باشد با وجود کثرت تحلیل و این بنا بر غلیان و از دیار و حجم اخلاط است پس تنقیص در غذا لازم باشد و بهیج شراب و ریاضت لما ذکر فائده الزام سایه و چنانکه مسکنات غلیان مواد از ظاهر است و اثر به مطفیظ که تکثیر آنها درین فصل ضروریست شراب حاض است و شراب ترسندی و مانند آن و نفع از آن جهت است که اخلاط درین هنگام طافی و مائل بقوی میباشد و ایضا غالب صفرا است و وی لا محاله سهل الاجابة است بقی اما سهولت فی عدم مانع دیگر و تقاضای عادت البته مرعی باید داشت و ایضا استکثار قوا که رطب چون اجاص و بطیخ زنی و خیار مختار آمده جهت تسکین حرارت و بهترین مبرد آب شیرین سرد است و موافق ترین است درین فصل کتانت استنباه اگر تنقیه بقی هیسر نیاید بکلیات مبرده چون ما و الفواکه طبع اولی از آن بود و عند مس حاجت مغز فلو س خیار شنبه و بلبله بدین با ما و الفواکه نیز ضمیمه شاید نمود و لیکن بمسئله که قوی است

تر بر و امثال آن حتی المقدور نباید کرد که موادی میگرد و بافت عظیم و از قصد نیز هماهنگ اجتناب باید فرمود و اگر ضرورتی در وقت متوسط باید گرفت اما قلیل المقدار پس از شرب معذلات و اینهمه مراعات که حسب الفصول گفته میشود بر تقدیر است که فصل بر طبع خود بود و در بدست که فصول را بعد از آنجا متمیز آلتها را بوند و اگر نه چنین بود این قاعده قطعا اعتبار است و مراعات حرارت و برود و وقت مختصره باید کرد و حسب آن تصرف باید نمود فصل هر چه شب و اما خریف و فحشا احتراز

فیه عن المجففات و الجماع و الماء البارد و النوم فی المكان و حر الطهيرة و برد الغدوة و الیالی و اكل الفواكه و استعمل فی اوائله الاستفراغ و یوکل فی یاربیط و لیسن قلیلا اما خریف و اجبت احتراز در وی از هر چه خشک کننده او از جماع و آب سرد و از خوابیدن و رجاسه و از گرمی میان روز و سردی باید داد و شبها و از خوردن فواکه و استحمال نمایند در شروع آن استفراغ و تناول کنند و فصل مذکور هر چه مرط بود و سخونت قلیل داشته باشد با فایده امرت که محققا جهت آنست که چون طبیعت این فصل یا بست استعمال آن مزید پیوست میشود اگر گویند شک نیست که هوای صیف خشک تر از هوا خریفست بنا بر غلبه حرارت که موجب پیوست پس بر محققات و صغیر باید که اولی تر باشد و واجب تر بود و الحال خلا فیه جواب آنست که اگر چه پیوست هوا صیف بیشترست لیکن بواسطه حرارت غالبه که واجب میکند سیلان و تدوین در رطوبت تدارک بیناید آن پیوست را لهذا نباید باشد ابدان را در صیف پیوستی که در خریف میباشد و امر تبرک جماع ظاهرست که وی با آنکه مجففست بشرط افراط مضعف بدن و محلل قوی نیزست اما جماع معتدل المقدار که حسب خواهش طبع بود و فرج آرد آن جماع هیچگاه مضر نیست کما لا یخفی علی البحرین و اما تبرک ما بار و که شبید البروده باشد بنا بر آنست که درین فصل آلات صدر و حلق ضعیف میگردد بواسطه اختلاف هوا آن و معلومست که آب بسیار و سینه و حلق ضعیف را مضر و بدانند که همچنانکه شرب آب سرد و مضرست ریختن دمی بر سر نیز مضر ترست بهر آنکه حادث میکند نزلات را و این عمل در همه فصول اگر چه غیر مجوزست اما در خریف ناجوز تر است لما قلنا و امر تبرک نوم در مکان بار و اجتناب از حرطها و برد غدوات و لیالی برای ایمن بود و از حدوث زکامست و در حفظن احتیاط تمام کند که بر کثوف نشو و شبها و ملاقی هوا نگردد که در احداث زکام اسرعست و بدستور نوم بر امتلا اگر چه وایم نیست اما درین فصل نهی ترست تا سر را محو تر از بخار نسازد و امر با حرارت از فواکه که وارد شد و مراد از آن فواکه وقتیاست یعنی فواکه که در زمان خریف خسته باشند و منع از اینها جهت آنست که فواکه مذکور بر طبع میباشد و شک نیست که استکثار فواکه رطبه حادث میسازد و حمیات را بنا بر غلیان اخلاط و این معنی درین فصل کثیر الوقوع است بر آن اختلاف هوا و فساد و هضم بخلاف فواکه غیر و قتی که معر از رطوبت زائده اند که استعمال آنها گاه

باشد که نفع دهد بنا بر تعدیل مزاج فصل و بعید بودن از ایجاب غلیان در اخلاط چه از آنکه اکثر فواکه بالقوه
 رطب اند و مزاج این فصل یا بسبب استقلع پدید آید و بواسطه آنکه رطوبت زائد از اینها خشک شده غلیان
 اخلاط نیز نمایند و امر باستفراغ در اوائل آن جهت تقلیل موادست و چیره شدن طبیعت اما تنقیه بقی درین فصل
 ممنوعست بمر آنکه حی می آرد بسبب آنکه قی از قوت حرکت بهیجان می آرد اخلاط را که در عروق است و اخلاط
 مذکور از اینجا منفع نمیشوند شد بمر آنکه قوت قی کفایت نمیکند در اخراج آنها و ظاهرست که هرگاه مواد حرکت
 آید و بر نیاید و حرارت و رعادت فصل بمعاونت او باشد لاحاله تب پدید آید پس ولی تنقیه درین فصل فصد است
 یا اسپهال بمسهلات غیر قویه و الاضایه باشد بسیار کسان بپا که او شان را درین فصل حرکت به تنقیه ندادند و بسبب آن
 داشتن اولی تر باشد و اینها کسانی اند که اخلاط فاسده در ابدان اینها غالب تر بود و مائل بخلط باشد و هوای
 فصل در تحریک آن اقتدار نیابد پس هرگاه به تنقیه حرکت یابند و اخراج همه آن خود متعذر بالظهور یا اخلاط
 صالحه مختلفه شده آنرا نیز فاسد میسازند و در دایت هوا و ضعف قوی چون معین در انست امراض مناسب
 فصل مذکور پیدا می آیند یا بخله اگر در چنین ابدان نظر باینکه مبادا ماده فاسد متکثر بمجاذات فصل رویه فساد قویه
 دفعه احداث کند تنقیه واجب آید فصد اولی از اسپهال باشد بمر آنکه او میسهل شدید التحریک اند مزاج اخلاط را
 و مع ذلک گاه باشد که مسهل ماده بجنباند و بر نیار و بدان سبب مزید تر گردد و بخلاف فصد که چنین نباشد اما
 قی بغایت مہنی است لذا ذکر فائده امر بتناول مرطبات و درین فصل ظاهرست که بر تعدیل پیوست و نیست اما باین
 که این مرطب مائل بسخونت بود و تا مزاج انسان موافق باشد و احداث حدت نکند و مع ذلک لازمست که
 رطوبت و هی مستحق بعفونت و باعث بهیجان اخلاط نباشد لذا ذکر فی الفواکه و آسکال درین فصل بجزء فائز نشاید بمر
 آنکه آب بسیار گرم مخفف و مہج موادست و آب سرد و کثیف مسام و کثافت مسام واجب میکند جفاف را درین
 فصول و منع مینماید تخلل آنرا و اینجمله بنا بر دایت فصل محدث امراض میگردند و شراب درین موسم باید که
 با فراط نباشد چه افراط آن اگر چه همه وقت ممنوعست لیکن در اینجا ممنوعترست بنا بر ضعف قوای طبیعی باید که
 مزوج بود تا مرطبت بخشد و صلاح میبشود و کسر حدت اخلاط نماید انقباض خریف که در آن باران بسیار باشد
 باعث امن شود و میباشد بمر آنکه از باران پیوست هوا تعدیل میگردد و وحدت اخلاط شکسته میگردد اما اشتیاق
 یجب الاحتراز از فیه عن الفصد و القی و ریضه لاسهال عند مساس لاحتیاج ویکثر فیه الغذاء اما مساس و آب و آب
 احتراز در آن از فصد و قی در خصت داده میشود اسپهال را وقت بودن ماده شدید و درین اسپهال نزد مساس

حاجت باید که در وی غذا بیشتر خوردند فائده امر با جناب از فصد و قی درین فصل بنابر آنست که ماده درشت
غلظت و راسب میباشد و اخراج آنچنین مواد بفسد و قی ممکن نماند لهذا شیخ مینو قال بقراط لیستصلح فیله لاسهال
دون الفصد و یکره القی پس درین هنگام از مقیات اقتصار بر مسهلات لازم باشد و وجه صلاحیتش ظاهرست
که چون مواد در آن مترسب و مائل بغل میباشد از آن سبب با سهال خروج آنها آسبیل میبود چنانچه در صیف قی
آسبیل میباشد بنابر طعم و غلیان مواد و اما فصد اگر چه اخراج مواد غلیظ نیز میکند لیکن از آنکه درین فصل مطلوب
توفیر نیست جهت مقاومت کردن بر دوا حرارت کردن از آن نیز ضروری آمد تا که مواد ساکن است اما هرگاه مواد
بحرکت آید از تغیر فصل یا تناول مغیرات و امثال آن و احتیاج بفسد افتد باک نیست بلا تمهل فصد باید کرد و تا
حاجت قوی ملحوظ نشود با سهال هم نباید پرداخت لهذا ما تن در خصت با سهال عند مساجت حاضط نموده حاصل آنکه در
فصل جهت تقدم حفظ تنقیه نشاید کرد بخلاف فصول دیگر که در اینجا برای دفع شتر مرقه از آن فصول میاورت تنقیه
مناسبه بدان واجب نیست اند چنانچه گذشت انتباه توفیر و کثیر غذا در شتاب بر آن مستحسن شده که درین فصل بواسطه
بر دوا تکلف در اخلاطی افتد بدنسب در حجم آن انتقصا پس بدیدی آید و بجلاء و عروق ایفا نمینمایند و از آنکه
خلو عروق از قدر معتاد باعث اضطراب و تشویش طبیعت است اقتصار بکثرت اغندا واقع میگردد و جهت استخلاص
عوض آنچه ناقص شده بتکثیف وجه موجه که در تنقیص مواد و زیادتی اشتها و شتاب گفته اند همین است و آنچه بعضی گفته
اند که درین فصل بنا بر اجتماع حرارت در باطن تحلیل بیشتر می افتد و تنقیص در مواد و اضطراب بخلاف که داعی به
اشتهاست بدنسب بدیدی آید غایت آنکه تحلیل مذکور مخفی است نزد محققان مقرون بصواب نیست بدلیل آنکه اگر چنین
بود در فصل ریح که معتدل ترین فصول است امثال مفراط و رومی نمود چه ثابت شده که ریح اعدل فصول است
و مقوی طبیعت و امثال که در آن ظاهر میشود بنا بر غلبه طبیعت است که ماده افسرده شتوی را میگذارد و آماده بر دفع
میکند پس اگر در شتاب اعتداف تحلیل مواد کنیم لازم آید که ریح را موجد مواد فاسده و مضاد طبع مقرر نماییم و لیس
فلیس نکته در فصل شتاب چنانکه استکثار غذا مطلوب است استکثار تعب در ریاضت نیز لازم آمده جهت تسبیل و
تلطیف اخلاط متکشف اما معلوم نمایند که امر استکثار غذا در صورتیست که شتای جنوبی نبوده چ اگر جنوبی بود یعنی
ریح جنوب در و بیشتر و زود لازم است که در غذا تقلیل نمایند ولیکن در ریاضت بیفزایند و این بهر آنست که در
شتای جنوبی بر دوا تکثیف قوی نمی باشد و بدنسب در حجم اخلاط نقصان بین که خروج بتکثیر غذا شود بدیدی نماید
پس تقلیل غذا ضرور باشد و از آنکه در وی رطوبات کثیر غالب آید جهت تحلیل و احتیاج بر ریاضت زائد بیشتر

می افتد و ایضا در شتای جنونی بسبب فساد ریح جنوب و غلبه رطوبات اخلاط مهیا بقفونت می باشد و در حضور
 هویدا است که قلت غذا مقصود بود جهت تقلیل فصول و مستبعد بودن از قبول عقون و کذا تو فیر ریاضت غیر مفرط
 مطلوب می باشد جهت انتعاش حرارت غریزی و تحلیل فصول چه یعنی اقوی ترین اسباب منع عقون است
 با آنکه هر چه از تدبیر و منع تنقیه و فصل شتا گفته شد نظر بان است که شتاب طبع خود بود و باد جنوب در آن بسیار وزد
 و گرنه در بعضی بلاد چنان مشهور شده که فصل زمستان اکثر محدث امراض حاره میگرد و بجز قصد نفع عاجل ظاهر نمیشود
 و کذا هرگاه شتای جنونی بود ترک تسخین لازم باشد و تبرید و تنقیه بقصد ضرورت طبعیت را مراعات این امور لاحقه
 و معرفت بودن و نابودن فصول بر طبع خود و امثال آنکه لحاظ وی در امر استعلاج از واجبات است لازمترین این
 باشد تا در تدبیر غلط نکنند و الهادی هو الله و اللهم بالصواب فائده بر شتا که بر طبع خود بود و تغلیظ غذا در وی ضرورتیست
 لهذا گفته اند که نان گندم که در شتا خورند باید که قند ز سخت تر از نان گندم ماکول فی الصیف باشد و کذا از حکوم
 و مشویات هر چه غلیظ بود و در شتا اوفق است بهتر آنکه مضیم درین فصل قویست و حاجت تبخیر کثیر و اگر کسی گوید که کینه
 تدبیر نزد اطباء تعدیل است و برین تقدیر لازم می آید که غذا در شتا لطیف باشد تا غلظ اخلاط را تعدیل دهد و در صیف
 باید که غلیظ باشد تا وی نیز تعدیل مواد لطیف نماید و حال آنکه قضیه بالعکس قرار یافته جو آبش آنست که اگر چه اصل تدبیر
 همین است لیکن بسبب مانعی منعکس شده و مانع آنست که چون غذای لطیف لا محاله اقبل با انفعال است از بر شتا
 زود تر بخورد و در نتیجه موجب فساد است بخلاف خون تحصله از غذای غلیظ که بعد از انفعال است برود و در
 زود تر اثر نمیکند و بدین سبب فساد و انجذاب و مصون میباش پس در شتا از غذا هر چه غلیظ باشد ستوده اند اما در صیف چون
 قوی و باضمیمه ضعیف می باشد مضیم غذای غلیظ متعسرست بدین سبب غذای لطیف و ضعیف اختیار نموده اند فایده
 بقول موافقه در شتا مثل کربست و سلق و کرفس بر آنکه کربب و سلق غلیظ است و حار و کرفس مفتوح است و ملطف اخلاط
 و حتی اینست که این بقول هم بنا بر ضرورت استعمال کردن مجوز است و گرنه دست از آن بازداشتن و با غذای مطلقه قناعت
 و اکتفا کردن اولی ترست و شاربان را شرب شراب نیز مفید و موافق ترین لباس درین فصل پوستین عجب و
 تیفق و حواصل و دلق است و مانند آن و پنبه و اراقیم مقام آنهاست عجب بعین جمله پوستین حرمت
 بقفونست و تیفق پوستین ثعلب و حواصل طایرست که در صیف بسیار باشد و آن دو گونه است سپید و سیاه سپید
 آن خواست و خوش بود و سیاه او کرمه الا که است غیر قابل استعمال را و دلق نیز نوعی است از حیوان و پوست
 از نسبت به سحر قابل حرارت و بخون است و با اعتدال فائده در تدبیر فساد هوا و تدبیر و با عیاد و باله منهای آنست

که و با بالفتح و القصور و المد عبارت از فساد و مهلکه که عارض شود و مراد این هوای مرکب را که ماس ابدان ماست و عام است که حدوث این فساد از اسباب سماوی بود یا از اسباب ارضی و در فصل ثانی گفته شد که تغیر هوا سه گونه است یکی از ان و باست و قید تعلق فساد و بحیر او از ان کرده شد تا فساد و مهلکه که بنا بر تعلق او بکیفیت هوا باشد از حد هوا خارج شود و ما ذکر فی ذلک الفصل تعفن هوای مذکور بمشابه تعفن آب است و از آنکه مباشرت هوا دم بدم است استنشاق هوای مزبور از خلط و ارواح را از دورتر متعفن میگرداند و از خاصه اخلاط نواحی قلب و اسباب ارضی که موجب و با گره و ظاهر است چون حصول قتال عظیم و ماندن قتل بی دفن را و امثال آن سایر متعضات و قاذورات و نجارات که مودی بفساد و آماست با سماوی اگر چه حکما در صد و ذکر وی شده اند اما حق آنست که معترف باید شد به عدم اطلاع کیفیت آن از اینجا است که شیخ در قانون در استنباط اوله و با گفته اوله سماوی خفی علی الناس کیفیت با آنچه فساد هوا بیشتر گشتی افتد و اثر کند که کثیر الجماع و ضعیف القوی و مفتوح السام بود و بدن وی از اخلاط روده مبتلای باشد و بدترین و با آنست که از اجتماع اسباب سماوی و اسباب ارضی افتد و قوی ترین دلایل بر بودن و با از استبا سماوی آنست که فصول سال متغیر الحال گردد و مع ذلک ستاره های دنبال و بسیار نماید و هوا گاهی غبار دار بود و گاهی بی غبار و باران مکرر آید و ابر و ابرویم همیشه و و از اسباب ارضی مراد بود و واضح ترین دلایل بر وجود و با از استبا ارضی آنست که در نواحی بلاد معرکه عظیم قناده باد و عفت کثیر در عالم پدید آمده و جانوران که در زمین میباشند بمیرند و بگریزند و غذای فصل زیان دهد بخلاف غده فصل سابق اکنون دریا بند که هرگاه آثار حدوث و با ظاهر شود باید که مبادرت کنند بتجفیف بدن و تعدیل مسکن و فایده تجفیف ظاهر است که چون رطوبات قلت می پذیرد استعداد آنها که جهت قبول تعفن است وی نیز کم میشود و هوا مطلوبترین محضات تنقیه بدن است از اخلاط غالب زائد و آنجا که تنقیه با سهال کرده شود مسهل که قوی باشد چون تر بدو امثال آن یا مضعف قلب یا چون سقمونیوا مانند آن نشاید و ادبلیات مناسبه چون بلید و مغز قلوب و قناعت باید کرد و تقلیل غذا نعم الحفقات است اما خلط خوب نیست غذا کمتر خورد لیکن بتغاریق و از اغذیه هر چه مرطب و سترح العفونه است ترک نمایند چون کرم و البان و فواکه رطبه اما آنجا که بتناول کرم خطرار باشد نخلطت حموضات اصلاح باید کرد و از گوشتها هر چه بچید از عفت باشد چون گوشت طیور حقیقه معتدل اختیار باید نمود و از جماع و ریاضت متعب و هر چه تنفس عظیم و متواتر انجامد و وری باید که بدین دعوت و است درین بینگاه حسن آنست اند و نزد این در ویش ایتق آن میباید که وعت اگر بوجهی باشد که تجفیف نیز کند بهتر است

پس نشستن در ارجح افضل است که با وجود احتیاج تحلیل رطوبات نیز میکنند و نظر کنند که و با از کدام اسباب
اگر از اسباب سماوی باشد واجبست که در خانه های غائر مسقف که محفوف بحد ران طوال باشد ساکن
شوند و هوای آنجا را اصلاح دهند بنوعیکه قریب گفته شود و هوای خارج را آمدن ندهند و اگر از اسباب ارضی
باشد لازمست که بجانه های بلند ساکن شوند و بصحرا بگذرانند تا از بهبوب ریاح فساد متقاعد و از ان ارض
مستمكن نتوانند ماند و در آنجا اما اگر از بهرو سبب افتد خانه از صحرا بهترست بهر آنکه هوای مخصوص را اصلاح کردن
آسانست و هرچونکه باشد عمده تدبیر درین جمله آنست که وسواس نکنند و توکلا علی الله مسرور و پیغم باشند
و منع ذلک از تدبیر مذکور هیچ چیز فرو نگذارند که امر از شایع چنین صادر شده و اصلاح مکن درین هنگام
چنان کنند که خانه احتیاج نمایند که در آنجا آب و فواره باشد و مانند آن هیچ نباشد بهر آنکه بیشتر فساد هوا
از کثرت رطوبات است و سرکه که انگزه در آن آمیخته باشند در سطح خانه و بر جدران اکثر باشند چیزی های که تخم روی
مصلح عفونات ایهویه است چون سعد و کندر و آس و وود و صندل پیوسته بسوزند بنوعیکه و خان آن اینها
ندید و ملغ را و کذا است تمام روائح مطیبه نافعه ترین اشیاست و رد با خاصه که مراعات مضاده مزاج نیز کرده
شود یعنی حال مزاج را طیوبات بارده چون کافور و صندل بویانند و مبر ویر یعنی بار و مزاج را طیوبات حاره
چون عود و عنبر و مانند آن و بداند که استعمال سرکه اکلا و شفا و رشحانی البیت نفع کلی دارد و در عدم تضرر هوا
فاسد و اصلاح هوای متعفن و شربت گاوی و مفرحات یا قوتی که دل را قوت دهد اکثر باید خورد و گوشت و غم
هم نباید گشت و آب سرد جرم جرمی نوشند بشرط احتیاج و اگر فساد از اسباب ارضی باشد آب را نیز
با مزاج گل از منی با طبع خفیف اصلاح داده باید نوشید و اگر سرکه قلیله آمیزند چنانچه تغیر فاحش در مزه نیارد
و نوشیده شود نیکوتر باشد لهذا شیخ گفته است احتمال نخل فی الوباء امان من آفات و نافع ترین آشپزها
استعمال روغن گاو دست بوفورچه در طعام و چه در تدبیر بدن چون تدبیر مذکور در بحث جزئیة تفصیل گفته میشود
در اینجا که کلیاتست بهین بسند نمودم و تلاوت سوره تغابن در ایام و با خاصیت عظیم دارد و در دفع وسواس و
دفع ضرر آن **الفصل السادس فی تدبیر الحبله والمرصعة و الاطفال** فصل ششم از مقاله پنجم
تمت است در تدبیر جمعی و شیرده و کودکان خرد اما الحبله فیجب ان یحترز عن الفصد و الحجامه و الاسهال و البقي
الاخذ مساس الحجامه اما حبله را واجبست که احتراز کند از فصد و حجامت و اسهال و قوی مگر نزد حصول حاجت
که بقصدضای الضرورات تنبیح الخطورات استعمال امور منیه و در وقت رخصت است و وجه منع ازین اشیا در محل

و آنکه فصد در کدام وقت از اوقات محل منعی ترست مفصل گفته شود و آنرا نیز فصل و محل الفزع الشدید و الاصلوات
 الهائیه و شتم و روح الاطعمه بجمعه و واجبست حامله را احتراز از ترس قوی و آوازهای مهیب و بوسیدن بویهای
 طعامهای یکبارگی و پنبغی آن تبعید کجانبین لکجنین لتقیة المعده و اسقاط شهوة الطین و باید که همیشه کند و اکثر
 استعمال همیشه کند حامله کلقند و سنجین را برای تقیة معده و اسقاط شهوة کل یا آنکه تقویت معده نیز همیشه فایده
 منع از فصد و اسهال و حجامت و قی هر چند حوامل را در همه ایام محل است لیکن قبل از شروع چهار ماه و بعد از هفت
 ماه شدید المنع نوشته اند خصوص در شهر اول تا مضی بست روز خصوص در هفته اول تا سه روز از علوق هر چه
 مخرج و تخمیش آید چنین باشد حوامل را از تکاب آن حرام است بنا بر آنکه اسقاط لیسعت کند و اکثر ماهی از
 فصد حامله را بنا بر آنست که وی اعضا را ضعیف میکند و موهن قوت و مزاج است و این معنی لا محال باعث حرکت
 جنین میشود و در اکثر خصوص در ایامیکه تعلق او بر رحم قوی تر نباشد و ایام مذکور از اول تکون تا سه ماه است و بعد هفتم
 تا وقت وضع چه معلوم شده که تعلق جنین بر رحم بمشابه تعلق میوه بشاخ است و همچنانکه میوه را از ابتدا تا وسط
 زمان تکمال تعلق کمتر میباشد حل را بدستور است و همچنانکه میوه چون تکامل میشود تعلق او بشاخ نیز کمتر میگردد و لایزال
 باندک حرارت در میوقت ساقط میگردد و کما هو مشهور محل نیز بدینگونه بعد هفتم ماه که زمان تکمال است تعلق که در
 میان گرفته بود میگردد و پس درین دو وقت احتیاط واجب تر باشد خاصه در ابتدای آن و در ماه ششم چه واجب
 بغایت ضعیف التعلق میباشد و در ششم بهر آنکه متولد در وسلا مت نمی ماند کما فی محل اما بعد هفتم اگر چه بنا بر حرکت
 قسریکه بر جلا مقتضای طبع بود مستحسن است و اسباب حرکت جنین تعالی کردن صواب نیست لیکن از آنکه جنین بمواد
 رسیده است اگر بمباشرت محرکات مستخرج هم میشود و مضرت کثیر ندارد کما لا یخفی و پوشیده نماند که بسیار باشد که
 حوامل را بفصد حاجت آید پس اگر غرض از فصد ضرورت حامله بود و ضرورت قوی باشد چون خناق و امثال آن
 بلا تامل فصد باید کرد که حفظ حامله نسبت بحفظ جنین بیشتر مطلوب است لیکن حسن آنست که خون اندک و بتفاریق گیرند
 اگر مانعی نباشد تا نفع حامله مع حفظ جنین حاصل آید و اگر ضرورت قوی نباشد بتدبیر دیگر اصلاح خون نماید پس که
 آنجا که از توقف فصد ضروری موجد نظر باشد در ایام متوسطه که از ماه چهارم تا ماه هفتم است و جنین را با رحم و رین
 ایام تعلق مستحکم است اجازت فصد باید داد اما هر چه بکند باشد اخراج خون کثیر رخصت نیست اما هرگاه غرض از
 فصد اصلاح حال جنین باشد و بادویه این نفع مترقب نبود فصد نیز مجوز است و این فصد در ماه چهارم و پنجم اگر آنجا
 افتد بهتر است تا تکون او از خون صلب میشود و نفع مترصد بجهول انجامد حکایت عورتی بود که در ایام

حلی آثار فساد خون در روز میگرد و بعد وضع فرزند نیز با و ف و ذی بهر و احمر اللون پیود و در کمتر از یکسال فوت
 میشد چهار فرزند همسان پاک شدند از آن بعد بحسب تقدیر ربانی چون قضیه مذکور نزد فقیر رسید و اتفاقاً آن عورت
 حامله بود در ماه پنجم قصه وی کردم و خون معتدل المقدار برگرفتم و با صلاح غذا و تصفیه دم فرمودم باذن الله تعالی
 فرزند این بار صحیح و سالم شد و بقایافت و بعد دو فرزند دیگر متولد شد و در حالت حمل باه پنجم قصه میگرد آنها نیز
 حیات یافتند و در دیگر نیز همچنان بظهور رسیده چون متضمن قاعده عمده بود تحریر این حکایت ضرور نمود اما بنی از
 حجامت حامله را بنا بر آنست که وی خون را بطرف جلد میکشد و اتفاقاً طبیعت ارسال خونست بجانب جنین
 جهت تغذیه و همراه که تیر و فوق طبع بود امن در آن نباشد و ایضا بسبابا شد که وضع حاجم از شدت الم شرط با
 شدت متخاص موجب غشی شود و غشی حامله را سخت بدش بود و اگر با سقاط کشد و کذاک احتمال دارد که در حجامت
 خون کثیر بر آورده شود و در ضرر مبتا به قصه آید با جمیع مس حاجت از کتاب آن نشانی خصوصاً ایام نهیه التذکیر
 مفصل ذکر یافته و بدانند که حجامت اگر چه حوال را مضرت لیکن ضرر آن در بیشتر از فواید عقل و تجربه نسبت بضرر قصه
 جلد کمتر است پس آنست که اگر تقلیل دم حوال که اخراج خون آنها ضرر نیست حجامت ممکن باشد با به قصه نشانی
 پرداخت و حکم خون زلو چون خون حجامت است لیکن کسی را که مصابرت بر الم شرط نبود و الم متخاصم او اندا
 ندید ارسال از دست نیست و اگر حجامت افضل تر بهر آنکه خون زلو بسیار با که بعد قطع زلو روان میشود و افراط کند و همچنین
 لا ینحاز به تلبی ممنوعست بخلاف حجامت که خوف در آن کمتر است اما آنچه باری اگر در غیر مواضع خوف وضع باید و بی
 ایند باشد پاک ندارد و در هیچ حال مواضع خوف که وضع حاجم حوال را در آنجا روان نیست اصل گاه است و سخت
 الشدین و زیر ناف و بالای معده و باطن نخدین قریب بایره و ناک سر اما بنی از مسهل حامله را بنا بر آنست که هم
 را با مسامحانکرت و مجاورت و اکثر اختلاف و شدت ترجیح که لازمه مسهلات قویه است ضعف در رحم نیز می
 افتد و در آن خوفست که امساک جنین نتواند کرد و ایضا هیچ دوا قوی الا سهال بی سمیت نیست و هر چه قوی است
 حامله را مباشرت و منع کلی است لیکن باید دانست که اگر طبع حامله قبض باشد احتمال ملین منہی عنه نیست بلکه ما مورد
 کثیر انفع است حکایت زنی بود که بعد تولد دو فرزند چنان نشاء اتفاقش افتاد که چون با د ششم حمل او میرسد قبض
 طبع او راه بیافت و چون با به پنجم میرسد اسقاط میشد همسان سه حمل او بهین و تیره افتاد و در حمل چهارم که
 کار او باین درویش کشید و حقیقت او را رسیدیم بخیر و شرف ماه ششم ویرا منفع بسبب داده مغز دلو س خیال و شتر
 روغن با دام انداخته تلین نمودم بیک روز سه چهار بار اجابت شد باز بعد کسفته دو بار و دیگرین تلین و او هم قبض

مرتفع شد و ماه هفتم بسلامت گذشت و در ماه نهم در وقت معنا و زاید و دیگر جان نیز بسیار شهو و شد که دوا و بلینا
حوامل را باعث امن از اکثر آفات است لهذا گفته اند که طبع حوامل را دایم مائل بلینت باید داشت پس اگر بمثل
اسفید با جات و همه و دیگر اغذیه مناسب این امر حاصل آید و فیها و گرنه شیر خشک و امثال آن باید داد و مغز فلووس نیز
بحوزرست روغن بادام آمیخته بشیر طبعی که آن معتاد بر خیر نباشد از شرب مغز فلووس چه بعضی مردم را دیده شد
که تریچه چشش نمیکند و مغز فلووس چشش می آرد اگر چه روغن بادام کثیر انداخته باشند با کجمله رعایت مزاج و عادت
ملاک امر است و لحاظ آن در هر امر واجب و دیگر بلینت که با اینها توان داد و تمرین است مع کجلیچین و ترنجبین
مع کلاب و نیکوترین شیک که در اکثر مزاج عمل میکند و همه وقت یافته میشود و در خوردن نیز آسانست اینست که
برگ خشک گل سرخ از تخم پاک کرده موازنه شده م یاز یا ده حبثت و طبیعت بگیرند و شب در قدری کلاب
آتر تر نمایند و صبح آنرا با یک بسایند آب انداخته و بجای بار یک نمایند که حاجت پالانیدن نباشد پس بقند
یا نبات شیرین سازند و بپزند که دوسه دست بغذاخت می آرد و بلاذیت و مع ذلک حافظ جنین و قوی و عصا
باطنی است و اگر گل تازه بپرسد و آنرا همچنان بسایند و بپزند قوتی از گل خشک با در تلین اما از بلینت هر چه
مکمله نتوان داد گل بنفشه است و خطمی و جز آن هر چه مضعف معده و مزلق جنین باشد با آن بنفشه از آن منع کرد
شد که وی بدل خوب نیست و در بعضی مزاج کثیر می آرد و بدین سبب شرب آن خوف اسقاط است اما خطمی
از آن منع کرده اند که وی در حیض است و هر چه مفتوح افواه رحم و در حیض بود باعث اسقاط میشود در اکثر خصوص
بمستعدان و ضعیف مزاجان و دیگر امور که چیده از آن باز باید داشت یا امر بدان باید که در غریب شرب و حاکفته
میشود و اما نهی از قی حامله را بنا بر آنست که چون قی را زلزله البدن گفته اند و همه تن را حرکت می آرد و در صورت
خوفست که جنین را نیز بلغزانند لیکن قی که حوامل را خود بخود می آید اگر اندیش باسانی و بی اینه باشد بنده نشاید کرد
که مواد فاسده را طبیعت من دفع میکند و حبس و روانیست مگر آنجا که افراط کند یا خوفی سقاط باشد و دهنند باید
کرد و با شرب مناسب و هرگاه نفیس قی و حق جالی منهی عنه باشد استعمال مقیات قویه ظاهرست که در نهایت منع خواهد
بود اما عند الضرر و مقیات ملایم توان پرداخت فائده در تدریجی حوامل و اجیست ایشانرا که طبع دایم ملایم
باشد با اعتدال و جهت اینکار اسفید با جات و سمنیکوترین چیز است و باید که پیوسته ریاضت معتدله و مشی برقی
نمیکند که بغایت سود دارد و افراط در ریاضت نکنند که موجب اسقاط است و ایضا باید که احتیاج بر خود حرام داد مگر وقت
اقترب یعنی قرب ولادت که درین اوقات بعضی زنان احتیاج بغایت نفع میدهند و تسهیل ولادت و ایضا باید که درین

نیز کمتر کنند بلکه نکنند هر آنکه ادمان سرگامی موجب نزله میشود و نزله منجر بسعال مفرط میگردد و دو شک نیست که افراط
 مریخ جنین و مہینی او بر اسقاط است اما از آنکه زمان را که مقدار بندین را پس اندازند باین بنایت شکل است
 بل باعث صدمه و اکثری از آفات است مختار این در پیش آنست که روغنی که استعمال میکنند خشک باطبع او و یا لطیف
 مقوی و ملغ که قوی بفتح باشد چون دارچینی و اسطوخودوس و مانند آن طبع نمایند بطریق معروف پس گاه گاه
 استعمال میکردند تا که بنا بر عدم تسه میسام نزله و زکام اخلاقی نماید و ایضا باید که از حرکت مفرط و و شب و ضربه و سقط
 و خصوصاً از جماع مجتنب باشد خاصه از جماعی که متعین طویل الزمان باشد اگر گفته شود عالمی مرکب این از نگر دو
 هیچ مضرتی بظهور نمیرسد پس منع هر چیست جواب آنست که بطیبان عاقبت اندیش هر چه در آن شائبه از ضرر دیده
 اند نبی از آن کرده اند و عدم ظهور ضرر که بنا بر اعتقاد یا اختلاف طبع بوصول می انجامد از اعتبار اسقاط است بنا
 آنکه ضرر جماع عقلاً و تجربه ثابت شد و لونی بعضی و ایضا از امتدای غذا و از غضب و غم و حزن و مانند آن
 هر چه است اسقاط است احتراز فرماید مخصوص در ایام اوائل که از اول تکون تا یکماه باشد شدید المنع دانند و ایضا
 لازمست که ماتحت اثر سیف البصوف نرم پوشیده دارند که اصابت بر دفرم حامله را مستحسنست و ایضا از اشیا
 هر چه حریف و تلخ باشد چون کبر و ترش زیتون خام و هر چه دگر شکست چون لوبیا و حمص و سبزم مانند آن
 پیر و پزند و از اغذیه بر خیزد نفی و سفید باجات و زیر باجات و مانند آن که میل بقبض نداشته باشد اقتصار و زنده
 و وایم از بسیار خواری و تخمه ترسان باشد تا مبادا اسپیده آورد که حامله را هیچ چیز بدتر از اسپیده نباشد کما لا یخف
 و آنرا که معتاد بخمر بود شراب ریحانی رقیق عتیق مناسبست و از فواکه کت زرد و سیب و سفرجل حلو و کمتری و تفاح مر
 و رمان مر بهرست و از ادویه جوارش لوبول بنایت نیکست حواصل را و پتور جوارش دیگر که از افادیه لطیفه غیر
 شدید الحار و تشکر کثیر ساخته باشند و گفته اند که باحو و صطک مقوی بود جهت تقویت معده و تحلیل مواد مجتمع
 اینها اکثر میباید داد و گاه گاه خمیده قابضه مسخه معطره بر شکم باید نهاد و صفت جوارش مروارید که جامی را نافع
 و کسی را که کثیر الاسقاط باشد و جنین او ضعیف میشود و بعد ولادت نمیزد فائده کلی بدید و مصلح حال رحم و معده
 است مروارید یا سفته عاقر قرحا هر یک یکدرم زنجبیل صطک هر یک ۴ درم زرنبد درونج تخم کرفس شیطنج پندی
 قاقله جوز بوالسباسبه قرفه هر یک ۲ درم بهمنین فلفل دار فلفل هر یک ۳ درم دارچینی ۵ درم شکم بر بر جله او و
 زیاده جوارش سازند چنانچه رسم است شربتی یک ملحقه و بدست مفرحات یا قوتیه و دوا لیسک و مشروب لیسک و شال
 آن هر چه مقوی قلب باشد با حفظ جنین مینماید اگر در رحم سوا المراج و ورم و مانند آن آفتی دیگر نباشد فائده

امراضی که بحالی بنا بر حمل عارض میشود و مستور طب است که در علل مخصوصه مبین و ان نوکر میکنند و در اینجا بترقیم آن نمی پردازند
اما از آنکه در معالجات کتاب طب الاکبر بسط تمام تالیف کرده ام و غرض از تحریر این شرح محض کلیات است و مقدمات
علاج قافله را نیز مستطیل نخواهم ساخت و نیز چند که بعوارض حوامل تعلق دارد همین جا گفته میشود و تدبیر غثیان و قوی معلوم
است که بحالی را این بیشتر می افتد و بی ضرورت حبس نکند که در خاصه اگر هنوز چهار ماه نگذشته باشد زیرا که درین ایام
بیشتر موطنی منفی میگرد و مجتمع شده اما هرگاه خوف ضعف شود یا از کثرت تهوع بیم از علاج چنین بپای چهارم
ماه نگذشته باشد تسکین باید داد و بدینچه هر قی و غثیان مقرر است و اگر غثیان رنج میدهد قی کردن بشت و تخم ترب
مخمر است بشرطیکه قی آسان باشد و این هر دو تخم اگر چه در اندام از آنکه قبل از ناف شدن بجز مستخرج بقی میشوند در
تشریب آنها باک ندارند و اگر قی بعد طعام بیشتر بشود باید که بعد طعام چیزی که در آن عطریست قبض بود و چون سفرجل
مشوی مخصوص که چین نشویه آن شامخی از خود میدی در آن خلایند و دوام غمز و سته و پاپا و مشی برفق و
سوا و خفیف بنا بر تقلیل و جذب اخلاط از مسکنات غثیان و قی است و بدینطور اضمه مقویه بر معده نهان و
حب همان همه ورق اخناع در دهن گرفتن و گل از منی مح میبهرشته لیسید و تدبیر شتهای فاسد و این حامله را بیشتر
افتد مخصوص اگر حامله بدختر بود و آرزوی بر گل اگر اندکی است و آنگاه از اندک خود بخود دفع میشود بکبر چنین و اگر اکثر
و اگر مفرط است تنقیه سعه لازم شناسند بکلیت این امثال آنکه مناسب حال بحالی بود و بعد تنقیه جهت اصلاح حوض
و بند و بدانند که رب حصر و شربت او که از غسل یا شکر سازند در میناب بغایت نیک است و بچنین موافقت
دارد و آنرا که آرزوی گل خوردن و مانند آن مفع دارد و بنا بر قطع اخلاط رده و این اشیا در دفع شتهای فاسد
و ایجاد شتهای صاوق سیرج الاثر اندکند و بدین سقوط شتهای هرگاه که حامله را شته نشود باید که هر چه شد بدین سقوط
شد بدین خلا و تست ترک کند و مشی برفق میگرد و شربت شراب ریحانی برفق بشرط تقلیل شرب مصلح شته است
و نافع غثیان و قی کثرت و تناول قلیله از زراوند قبل طعام و بعد آن معین شته است و تقصید بعد سفرجل
و قنب و قصب الزریره و سنبل بشراب ریحانی عقیق و امثال آن هر چه مقوی بود مفید است و بدینطور از او و عقیقه
شبهت هر چه در آن قبض مع حرارت لطیفه بخوراند تدبیر خفقان بدانند گاه باشد که خلطی در سینه حامله بچسبید
و از مشاکلت آن دل را ازین ببرد و بطب و این خفقان از تخرج آب گرم زائل شود و فوراً اکثر و بربیا معتدل نیز
و اگر ازین قدر نالست بعد الجلبه جمع نمایند تدبیر باید که در معده و رود بگرد و آنرا دفع میکند و این را چون کمونی
و سفوف مقوی و اشباه آن اندکی با طعام خوردن سود دارد و تقلیل غذا و حرکت معتدل بقا مفید است تدبیر

در تدبیر حیل و مرضه و اطفال

و در کم بر پشت پا ظاهر شود و برگ که تحت ضما و نمایند و حوض باب کرب و صبر و فوفل و مندل یا بجنب الشعلب نمایند و بدستور روغن گل و سرکه بهم آمیخته و نمک بسره که شسته و بنید که بکشد از آن خطه طلا کردن نافع است تدبیر بخارش و جوشش که اندرون فرج یا بیرون آن پدید آید لعاب لیشه خطمی و گل سرشوی طلا کنند بر محل مخصوص و ایضا گل سرشوی و روغن یا در شیره عنب الثعلب یا در آب بطبخ بندی یا در آب کاسنی حل نمایند و مرصیه را در آن بنشانند و ظاهر و باطن فرج بدین دو آلاء اخذ که ازین علاج زوال پذیرد و اگر بماند و ضرور دانند در باطن ران از حجام یا علق قدری خون باید گرفت اما تنقیه خون از نقص عضو بار سال علق و در حق جلی جائز نیست تدبیر تشنگی بد آنند گاه باشد که بسبب بخار و نقل چنین عضلات پشت تشنگی متولد شود و اعیاء و ماندگی قوی در آن پدید آید در سحالت باید که روغن گل بماند و از پشت تشنگی بزور و جوانان بخت و در پارچه گرفته تمکید کنند عضلات را بتدریج و ملطف غذا نمایند و عضله پشت و گردن و کتف و بازو محکم بمانند که نفع تمام دارد تدبیر تشنگی که از جلی ظاهر شود بگیری ندیس و گندار و پوست ناز و انجیر خشک و بلبله و در آب سرکه بنشانند و درین آب بنشانند و فضل این مطبخ را با ربکی ساخته بر عارضه طلا کنند حاجت بحیض قوی بود و آنجا که خون با فراط آید قرص کبریا و همه آنچه در افراط طمث میدهند باید و او ابتیاه هرگاه نیم ماه شروع شود باید که حامله هر روز در روغن بادام شیرین بر بنهار خور و و از چیزهای ترش و قابض غلیظه پرهیز کرد بدین تدبیر زندگی و رعایت آسانی متولد شود و پستور شیر گا و درین ماه هر روز حسب تحمل نوشیدن همین عمل دارد و ایضا چون ایام وضع قریب تر رسد باید که استقام کند و آب بنزن که در آن کرب و حله و شبت و تخم کتان جو شایسته باشند در آید و بر شکم و پشت آن روغن شبت و بابونه و کعبه بماند و اقیده چرب حلوا کند و روغن بادام خور و درین که اینهمه سهل ولادت آید و چون از مقدمه تدبیر حامله فارغ شدیم جهت بیان تدبیر مرضه جمیع میکنم و اما الموضع فته بیرمان لایجا معهار و جها و لایلمزم الموضع المسکون فان ذلک یفسد لبنها اما شیرده تدبیر و آنست که جمیع کند آنرا شوهر او نوشته بماند با رام زیرا که جمیع و سکون شیر را فاسد میکند و اما الطفل فته بیره تعدیل اخلاقه اما کودک پس تدبیر و آنست که تعدیل و اصلاح اخلاق وی نمایند چون ان لایبرض له غضب و خوف شدید او غم او سهر پیش است که در آن کوشند تا لاحت نشو و طحل را غصه تا ترس شدید یا آند و یا بیدار فان ذلک یکنس نشاط و یمنع نشو و زیرا که امور مذکور میشکند نشاط او را و منع میکند نشو او را که بماند آنچه متعلق بر وضع طفل است مشروحا ذکر کنیم با فوائد چند فائده در تدبیر مولود از وقت ولادت یا هنگام نهوض هرگاه طفل متولد شود تن او را از خشکی هوا حفظ کنند پس و ده ناف او را که مشیمه اتصال دارد با شکم زرد انگشت شست از گرفته از طرف شکم بطرف مشیمه استیمی مانده تا آنچه در آن باشد از خلط یا بیرون رود پس سیاهان نرم تا فته که از روغن چرب

ساخته باشند روده را بپندند از دو جایکی نزدیک بناف و دو دم بفاصله یک شبر آنچه نزدیک ناف بندند باید که بسیار
 محکم بود تا الم بطفل نرسد و بعد روده را با این تیز قطع کنند از او راوی را بطائفی بمقدار عرض دو انگشت از طرف
 ربط گذارشته و بدانند که اینچنین ربط بخلین اگر محکم عمل عوام نیست لیکن فوائد کثیر دارد و در منع نتوفا و مجرب است آنچه
 مروج و عمر است کجا بستن است بفاصله چهار انگشت مضموم از ناف و بعد بریدن کما بهوشه و راها از کتب بعض
 مجربین چنان معلوم شده که چون از شبری زیاده قطع کنند آن طفل را قوت ماسکه مثانه بیشتر بود و کمین بر خود
 کم کند و چون از شبری کمتر قطع کنند کمین بر خود بسیار کند تا که نیک بزرگ شود و نیز تجربه رسیده که روده نافی را اگر
 از باد و اخلاط نیک پاک نکنند بافتن درون چنانچه گذشت و نیکو نبندند در خصیصه زمار طفل با و پیدا شود و در مثانه و بیاض و
 یا معده علت پیدا آید و اگرچه از قانون و جز آن مستفاد میشود که روده نافی را نخست قطع باید کرد و بعد باید بست لیکن آن
 همانست که گفته شد و بر تقدیر یک اول قطع کنند زود باید بست تا بهیچ اخراجی از ناله شکم اندر نرود و او را نرساند و
 بهترین خوط جهت ربط روده نافی آنست که از صوف یا زیراکه و می معین بر تحفیف است و زود بند میکنند و باید که
 پنج شش و حتی در تر نو تا نایند بپندند گفته اند که رشته سخت نشاید ناف و مع و ذک بر و غن سبب بایست تا شانه
 انویت نباشد و بعد قطع خرقة بر و غن زیت آلوده بران نبند تا ناف را گرم دارد و سخت کند و از اصابت بر خار جی
 و قایتش با و این خرقة اگر از کتان بود اعانت در تحفیف بیشتر کند و صواب آنست که از عروق صف و دم الاخوین
 و از روت و کمون و آم و مر براب بگیرند و با یک بسایند و بر ناف مقطوع بپاشند گاه گاه تا تحفیف و الزاق
 زود حاصل شود و پاشیدن این نشا اگر قبل از ربط بود نیز رواست طریق صوب و غسل آنست که سخت نمک سوده
 بر تمام بدن طفل نیک بپاشند و لحظه نیکو او را بچپیده دارند تا تن وی نمک خورده شود و عفونات کمتر قبول کند
 بعد در ظرفی کشاده او را غسل دهند و وقت غسل احتیاط کنند که آب در گوش نرود و باید که اول نمک آب بشویند
 بعد به آب شیرین نیم گرم و چینستن نمک آب احتیاط کنند که در سین و بینی و چشم نیز نرسد و پس از غسل با چپه ملایم
 تن او را خشک کنند و در خرقة نای نرم بچیند و گرمی بر تن او قریب بگیرد و گرم نگاه دارند و بتدریج بهیچ آبیرونی
 معتاد گردانند و بعض خدای گفته اند که نخست قدری نمک سوده بر همه تن او رقیق بپاشند و همچنان تا شسته
 و خرقة بچیند و یک شبانه و زیاده بیشتر بداند و بعد بشویند چه این تجربه معلوم شده که اگر چنین کنند طفل را اعضا
 جوشش کند و مکر عفونت پذیرد و پس شستن نمک آب بی آنکه نمک بر تن او پاشند بعد به آب فقط شستن کافی
 میداند و اصل آنست که در نمک آب قدری شادونه و قسط و سماق و حلیه و صغره نیز بپاشند که خط این چیزها

با نمک مزید تحلیل فضول و مخفف رطوبات فضلیه است و همچنین موجب تقویت بشره و تصلب لیت و اگر نخست آب نمک تنها بشویند بعد با بیکه در وی این چیزها باشند بشویند نیز رواست بالجمله غرض عمده حصول صلابت و قوت بشره است که بدن طفل نسبت بملاقات خارجی در رعایت محابنت میباشد و بدان سبب بر اندک چیز اندیش می یابد پس لازم دیده اند که اول تقویت بشره کوشند تا از آفت کثیره مضمون مانده اند گفته اند که اگر تن طفل کثیر الوسخ و زائد الرطوبه بود و لیس ضعف بشره او باشد و در هیئت باید که مکرر نمک آب تن او ببالند و بعد تخلیج او با آب شیرین شستن لازم دانند برای آنکه از استعمال نمک آب مسام بند میشود پس اگر با آب نمک بشویند رطوبات فضلیه تحلیل نرود و آخر با حیاط اندر رسیدن نمک به سن و بینی چشم اندازان کرده شد که اغشیه این اعضا چون در رعایت نزاکت اند و وقت دارند احتمال قویست که از حدت نمک متضرر گردند و فائده اجتناب از وقوع آب در گوش هر گونه که باشد ظاهرست و همین غسل باید که قابل طفل را به ذراع ایسر خود نبند بدین حیثیت که سینۀ طفل بر ذراع قابله بود و شکم او جدا باشد و بدست راست غسل دگم هم بکند و دستها و پاهای طفل را بتیج همیست و بجهات مختلفه مثلاً دستها را یکیا بسوی پشت بر و چنانچه هر دو کف دست نهایت مکرر رسد و یکبار دستها را بجز سر رساند و گذاشتن آنها را یکبار با فحاذر رساند بدین وجه که هر دو ساق را تیج داده قدمها را بسیرین و اصل سازد و یکبار هر دو پایا را راست کرده بکشد و اینجمله کشیه نهایت باید که در نهایت رفیق و تانی باشد تا اصلاً آسیمی بآن طفل نرسد و باید دانست که استناد سینۀ طفل بر ذراع قابله و شکمش جدا داشتن بهر آن اختیار کرده اند که چون سینۀ بچۀ از سخته ذراع متضرر نخواهد شد بخلاف شکم که اگر وی بر ذراع معتمد بود بنا بر این محل خوف تضرد دارد و اگر چه پشت استوار تر از سینۀ است در نیکار لیکن ظاهرست که اگر طفل را از طرف پشت او بر ذراع نهند چون هر دو طرف که سرین و درست ثقات دارد اغلب که پشت منعطف شود و هائسب محال میبرد مای پشت سست گردند و موجب آفت باشد و معلوم است که در صورت مامورۀ این خوف نبود تا که صلابت و راعضای طفل پدید آید بهین پنج چین غسل باید داشت و بعد غسل نخچه نرم نشف کنند و خشک سازند و نخست بشکم غلطانند پس بر پشت و مع دگم پیوسته غمز مناسب که مصالح اشکال اعضا باشد بکنند و در خرقه چیت و اندر چشم زیت چکانند تا تنقیه چشم و طبقات او کند و جهت اینکار زیت الانفاق بهتر است زیرا که در جلا و غسل قویترست و بهنگام اغتسال نخستین باید که قابله با انگشت خضر در طفل را متفح سازد و تا بارز مستخرج گردد و معلوم نمایند که اندک شکم ما در چنین تبرز می کنند بنا علیه خجج او سدو

همی باشند اما بول و شکم میکنند و بیشتر چنانچه در تشریح چنین گفته شد و باید که دایم در تنقیه منجرب باشند با صابج
مقلد الاطفاار فائده بینی پاک داشتن آنست که سبب احتباس خلط مجری تنگ نشود و چنانگی مجری بینی باعث
تنگ نفس میگردد و تنفس که با اضطراب باشد حلق را نیز خشک میسازد و تخصیص پاک کردن بینی با صابج جهت نرمی
اصابج است و نفع اقلام اطفاار ظاهر است چه اگر ناخن نگرفته باشند خوشست که بینی را بخراشد و ایضا چشمها را
بچیز نیکه در غایت نرمی باشد همی مانند نار مض از ان دور کند بلا اذیت و بدستور روزی دوسه بار تغیزر مثانه
باید که کرده باشد تا بول از مثانه اطفال تهاست تخرج میشود و سهولت و امر تغیزر جهت آنست که قوت و افعه
در بنحالت ضعیف شبها و مجاری در غایت نرمی و به السبب اعلاای مثانه باطل آن منطبق می بود و از آنکه بول
طقل قلیل کد نیست حساس بدان نیز کمتر است پس اگر اعانت او بغیر نشود گاه باشد که بول در مثانه تخمیس مانده
و ضرر کند و ایضا معلوم شده که خر مج بول محتاج است بکشد ان عضو مثانه و این بقویت ارادی صورت نمیگیرد
و چون که قوت مذکور در اطفال ضعیف تر است بغیر سید تدارک و میکند و قوت میدهد و این غمزیز باید که در تمام
رفق بود و بی احساس احتباس نشاید و هرگاه روده ناف خشک شده به قوت و این اکثر دوسه روز و یا چهار روز
میشود و باید که چیزهای محفف بر ناف در و سازند و بهترین محففات را ماه لصد فست و را و عرقوب الحبل و رصاص
حرق هر کدام از اینها که باشد بگزیند و همراه شراب سخی کنند و خشک سازند و بهاشند و بدانند که امتزاج شراب
با دویه مذکوره جهت از دیاب جفا فست و بر آتقویت معده و امعا و شراب قابض درین کار بهترینست و عرقوب
بضم عین مهله و سکون رای مهله و ضم قاف و سکون و او مع الموحده و در مطلق اطبا عصب غلیظ را گویند
که برپاشند آدمی واقع است و پی کردن عبارت از قطع او است و این عصب در پیکر همه حیوانات است و این لفظ را
بر ساقی حیوان نیز اطلاق میکنند با کلمه خاکستر ساقی گویند اگر چه در بعضی نافع اثر مند است اما خاکستر عصب
که در ساقی است نفع از وی مشهور گشته معلوم نمایند تا که نرمی در اعضا طفل غالبست طفل را بقا ط مستقر
لازم دانند و میعاد متوسط دوسه و چهار ماه است و بجهت فخر اند و فائده جلیله در تقطیع محافطت اشکال
اعضا است تا بر داشتن و جنبانیدن بعضوی از اعضایش آسیمی نرسد و عند تقطیع باید که نخست اعضا
او را بر فوق بمیکند تا خدا معینا علی بنیه و لک عضو یعنی عضو اگر مستعرض است چون پیشانی و گوش و سینه آنرا
به انسان باید گرفت و اگر مسترقی است چون دستها و پایا و بینی آنرا همان وضع اخذ باید نمود تا هر عضو
بر حسن شکل خود آید و انچه اصلاح بر آید متوانید کنند تا مقصود حاصل آید و تدبیر کج کنند تا اید او آزاد

با طفل نرسد پس هر دو دست او را بگسترانند و هر دو ذراع را بهر دو زانو ملصق سازند و پایا را بهم برابر بدارند
 و عمامه سبک بر سر بچند یا قلنسوه نرم و گرم پوشند و بعد بقطا و دیگرند بطریقی که معروفست و قطا را بسیار محکم
 نه بزنند که اعضا را رنج دهد و باید که بر شکم انات نسبت بطن فکور است تر بزند بهر آنکه کبر بطن در انات مطلوب
 است جهت تجمل و ظاهر است که اگر قضا بر شکم چیست بزند مانع کبر او میگردد و باید که بفاصله یک نیم پا پس یا دو پا پس
 از آن بکشایند و ساعتی و اگر از ندادست و پای بزند بعد کشادن قضا نیز اعضا را نرمی بکنند و بعد باز
 بقطا و دیگرند و چین بستن و کشادن پیش از افتادن روده ناف احتیاط کنند تا آنرا آکوفتی در اندازند
 و اگر کوی چرب هر بار بالا آن نهند یا آن محل را چرب کنند بر هم پیوند و زرد چوبه نیکو بود و هرگاه فندق از بول او
 شود و بکشایند و رختها را خشک نمایند تا اعضا طیاض از حدت بول نسوزد و امر بتعمیم و کسب قلنسوه بر ای
 صیانت سرست از بر دو محافظت اصابت نزنند و زکام و خانه که طفل را در آن دارند معتدل و مضومائل نظمت باید
 چه شعل قوی سلب روح با صره نماید خاصه در وقتیکه ضعیف باشد و بدستور از اصوات قویه و امثال آنکه موجب التواء
 و از علاج اعضا و منخلق باشد باز دارند و تا مضی اربعین یوم هر روز یکبار غسل داده بماند که در بالیدن تن
 و حفظ بدن اثر تمام دارد و باشد که زرد و دوبار یا سه بار غسل دادن لازم آید جهت از آله فرخ و عرق اندر ایام گرم
 باشد که یک روز یا دو روز یا سه روز و صیان بل زیاده بر آن غسل دادن مناسب است با کورین و صورتیست که طفل
 ضعیف المزاج باشد یا سرما کشیده بود و بعد چهل روز پس بهر هفت روز غسل طفل را کافیست و اگر در هفته دو بار
 غسل واقع شود مخصوص و صیف از همه بهتر باشد و اندر گر آب باید که نیم گرم باشد و اندر سرد مائل بجمرات
 غیر لایحه که غسل در حمام معتدل یا در محل محفوظ حمام مانند و هند تا اصلا شائبه رسیدن باد نباشد و اندر حمام طفل
 را زیاده از آن ندانند که سرخی و ریشره پدید آید و بر آمدگی روی نماید چه زیاده بر آن دشمن موجب تحلیل رطوبت
 لان رطوبت هم تکون اسه و قبل التحلیل و صالح ترین اوقات جهت غسل آنست که بعد نوم طویل پس از کمال
 بهضم باشد و چون نوم اطول در غالب حال آنست که شب میشود پس جهت غسل اول روز بهتر باشد و اگر اندر
 آب غسل چیزهای نافع جو شاییده باشند چون حنا و حلبه و امثال آن اولی ترست تا بی خطر بود و بعد غسل
 تشف بدن تدبیر کنند و بعد سقوط روده ناف تا که ناف خشک نشده باشد روغن بناف نرساند و بعد تدبیر
 بقطا و دیگرند و این تدبیر زود زود پس تا چهار ماه و دختر تا دو ماه مناسبست و پس ازین ایام بعد چهار روز تا یک هفته
 تدبیر باید کرد و بهترین ادمان برای سپردن روغن گاو است و روغن دنبه و پیسه تازه و دختر را بر روغن بنفشه

بیا بیا دام و امثال آن و هنگام ادمان اعصاب و عضلات را که هر دو طرف مهرهای پشت تا گردن او چرب
 کرده بانگشت زبالند نرم نرم تا کوفت و ماندگی و گریختگی که بسبب دریا افتاده ماندن در مطایا در عهد حال آید
 برطرف شود و بسیار دیده شد که اطفال از شدت بکا قریب غشایی رسیده بودند و شیر نخوردند و هیچ حیل و کسای
 نمی شدند و چون این تدبیر کردند فوراً بخواب رفتند و آرام یافتند و عوام اینحال اگر پشت گویند تسمیه الشئی
 با سلم الحیل و تلین شکم درین حال شایع مناسبت و باید که طفل را چون سه روز از ولادت بگذرد و در مهر
 نهند لجن خوش ترخم کنند که اطفال از صوت ملایم لذت و آرام می یابند و از غیر ملایم نفرت تمام و حین جنبانیدن
 مهر جهت تنویم حرکت عینف نکنند تا کلال نیارد و چون حرکت ریاضتی تمام است مراش را از خاصه عقب رها
 تحر یک از جرم بعنف محضض لیس است و چه در مهر و گور غیر آن طفل را چنان خوابانند که سر او بلند باشد و از در
 فضلات بدنی مصنوعی بود و سروی و هرگاه در گردن و پس گوش و کش ران و بغل بسبب خنجرها و شکنها بداند که
 عقوبت و زردی پدید می آید باید که برگ مور و ساییده و با گل سرشوی ضم کرده در توخها بپاشند تا جراحات
 نشود و اندر سر ما گل تنها کافیست فائده در تدبیر رضاع و کیفیت ارضاع و طریق صواب درین آنست که از وقت
 ولادت تا نوبت که بهشت پس میشود شیر نباید داد تا طفل حرکت و گریه کند و خود طلب صاوق نماید و معده و حلق او
 بجنبه وسعت گیرد و اگر تا اینست باز داشتن از شیر ممکن نبود بسبب گریه و جز آن هر چند از وقت تولد بعید تر بود
 بهتر باشد و چون خواهند که شیر دهند نخست قدری لبلبیا ساند تا تقیه جلای معده نماید و همپا بهضم شیر سازد
 و باید که قبل از رضاع اول بار کام طفل بردارند و آن چنان بود که انگشت شهادت شیرینی آلوده بر کام طفل نیکو
 انگاه شیر دهند و تجربه رسیده که کام طفل را بهر چیزیکه بردارند در مدت عمر مضرت ازان نیاید یا کمتر یا بدو عمل
 پیوسته که بعضی اطفال را بعقب سوده و بهنات آمیخته کام برداشتن آنها را که عقب نیش میزد اثر
 نیکو و باید که شیر از ابتدا اندک دهند و بنیج زیاد کنند و وقت شیر دادن هر نوبت آن بود که خود
 طلب کند و بگریه و گریستن طفل قبل از رضاع سود دارد تا یک هفته لازم آنکه در تمام روز زیاده از دو بار تا سه بار
 شیر نهند و معده را حمل و نساوند قطعا که ارضاع تشجی و دفع باشد که تدو نفخ و دیگر آفات آورد و هرگاه چنین
 اتفاق افتد از شیر باز دارند و تنویم اعانت بهضم کنند و چون سبکی در معده ظاهر شود و اثری از امتلا نماند و شیر
 بخوابد آن زمان توان داد و وقت صبح چون مرضه شیر بدید باید که اول دو سه بار شیر خود را بدوشد بعد پستان در
 دهن طفل دهد خاصه اگر شیر عجمی بوده باشد و تدبیر اصلاح شیر غیر محمود و فائده جدا آید و بداند که بهترین شیر در حق

فرزند شیر مادر است حتی تجربه رسیده که اگر طفل پستان مادر بی آنکه شیر داشته باشد تنها بکشد اکثر اذیت از روی دفع میشود اما مادر اگر مأوف بود و مرضه موصوف بصفات که ذکر خواهد شد باشد شیر مرضه بهتر است و شیر ده باید که معتاد بود با دوی مقوی و حافظه صحت تا مزاج طفل را از همین زمان قوت مطلوب شود که این اصل عظیم است و شیر اگر چه از مادر باشد و از یوم ولادت تا یک هفته البته نشاید داد که درین ایام شیر غلبه میباشد بعضی گویند که این نهی در حق شیر غیر مادر است و حسن آنست که نخست طفل را شیر مادر دهند تا اجزای صلیقه اعضا آن بدان شیر بنده و ونیک فریب شود چه این شیر مادر در حق طفل بمنابہ مایه است و شیر را در بستن تقویت بالجمله اگر چه این قول قریب بواسطه لیکن از آنکه خوف ضرر نیز دارد احوط آنست که این شیر از یکبار پیش ندهند و باز تا یک هفته شیر مرضه را باید داد و درین اثنا مادر را باید فرمود که شیر خود را بدوشد و بریزد و یا از شخص دیگر بکشد و مکیندن که بی سبب باشد به از دوشیدن بدست است زیرا که در دوشیدن اذیت است و بعد یک هفته شیر مادر را نظر کنند که بر قوام و لون معتدل است یا نه اگر معتدل آمده شروع به دادن کنند و گرنه تا ظهور صلاح انتظار ببرند و تا که شیر مادر زیادیه از معدیه گذشته نباشد شیر از آن دیگر نشاید داد که اجتماع لبنین مخالفین بمنابہ جمع آب مختلفین است و هرگاه شیر از پستان بنا بر غلبه روان باشد باید که پستان از دست گرفته و درین طفل دهند و باید که مانع جدا کنند و باز دهند تا شیر بسبب کثرت اجتماع در دهن بخلق در نیامده بسو منعقد بینی تجدد که ایمنی عیاش تعب عظیم میشود و باید که تا یکسال بلکه بیشتر طفل را چون شیر دهند تا عا ض طفل لازم دانند مثلاً گاهی از جانب راست او دهند و گاهی از جانب چپ تا وضع جانین متساوی باشد و هرگاه طفل از گریه بشیر خوردن خاموش شود بداند که سبب گریه گرسنگی بود و اگر خاموش نشود یا شیر نگیرد بداند که درین مکان الحی است یا حشمتی بجزا جش را یافته پس سبب در یافته زود تدارک کنند تا از زور گریه از دیاد سبب و مسیبت و وسوسه دیده شد که بعضی را از فرط بکا و عدم تدارک غشی افتاده یا صرع و بعضی را از قنق یا نتو سره عارض گشته و بداند که اطفال را در دگوش اکثر عارض میشود و بموجب بکا گریه و پس اگر سببی دیگر ظاهر نباشد از فکر این بکا غافل نباشند و معالجات امراض اطفال عنقریب گفته میشود فائده اندر شرائط مرضه یکی آنست که مرضه جوان باشد یعنی از بست و پنجسال کمتر نبود و از سی و پنج زیادہ نباشد بلکه مابین بست و پنج بود زیرا که درین سن قوت تشکیل است پس شیر این وقت شیر محموم باشد شرط دوم آنکه معتدل السخن باشد و در الحانیت و شحانیت متوسط بود که این همه و لیل چودت مزاج است

و باید که حسن اللون باشد چه خوبی رنگ تابع اعتدال مزاج است و ایضا قوی العنق و واسع الصدر باشد
این امر دلیل قوت و مانع و دلست و باید که عضلاتی بوی غلیظ اعظم باشد زیرا که این دلیل و فور حرارت غیری
است و ایضا صلب اللحم باشد زیرا که سختی گوشت نشان قوت رطوبت فضیلت و همچنین ابدان صحیح باشد و
عقوبت کمتر قبول کند شرط سوم آنکه باخلاق محمود و حسن متخلق باشد مرضی و از انفعال نفسانی و رویه چون غضب
غم و حزن و امثال آن زود منقعل نشود که این دلیل اعتدال مزاج است و چون سلامتی بدن و نفس و صحت مزاج
در نیکی شیر و خل تمام دارد آنحضرت صلی الله علیه و سلم نبی فرموده اند از استرضاع بخون که ذاقا لشیخ فی
القانون وینادی ذلک باعلی الصوت علی ایمانه رحمة الله علیه و لیکن حسن خاتمه امر مبهم و سوی البشرین کلهم سوء
و هذا الامر كما عرفت فی العقائد شرط چهارم آنکه صالح الثدیین بود و صلیح و پستان نیست که مجتمع بود و
متوسط اعظم بود و سترخی نبود و معتدل در صلابت و لین باشد زیرا که بودن پستان بدین هیئت دلیل
اعتدال مزاج است شرط پنجم آنکه شیر وی معتدل القوام و المقدار بود و سپید رنگ و شیرین مزه و پاکیزه
بوی و متشابه الاجزاء و قلیل الرغوت باشد و باید دانست که رعایت این شرط در اختیار مرضی
اهم ترین مام است زیرا که غذای طفل شیرست پس احتیاط در وی واجب باشد و هرگاه این شرط یافته
نشود اگر چه دیگر شرائط باشند نتوان مرضی را اختیار کرد زیرا که عمده ترین شرائط همین است و چون این
موجود شود دیگر شرائط نتوان اختیار نمود کما مر و معلوم نمایند بعضی نساء متشابه صحیح البدن اند که مزاج
ندی آنها ضعیف باشد یا ردی و بدان سبب شیر که در آن متولد شود فاسد بود و بسا ضعیف غیر شباهند
که مزاج ندی آنها بغایت قوی باشد و شیر صلیح در آن پیدا گردد و شیر صالح را بهفت نشان است
یکی آنکه معتدل القوام بود و امتحان و آنست که بر ناخن قطره نهند اگر سیلان گیرد رفیق است و اگر ثابت
شده ماند غلیظ است و اگر مائل سیلان شده متوقف ماند معتدل است و ظاهر است که اعتدال قوام دلیل کمال
نضج و تعادل جمیعت و مائیت است دوم آنکه معتدل المقدار بود زیرا که افراط قلت دلیل بیس مزاج و
ضعف قوت فاعله اوست و افراط کثرت دلیل زیادتی رطوبت است و فطر رطوبت باعث سرعت
قبول عفونت و فساد پس متوسط بینهما مستحسن باشد سوم آنکه سپید رنگ بود چه سفیدی او دلیل کمال احاله
ندی باشد که حصول المشابه بین الغازی و المعتدی و هر چه غیر بیاض است نیکو نبود اما که دلیل بر دو سودا
است و آنکه دلیل کثرت سودا باجمود غیر قوی و چرم قوی سودا میباشد و آن فرد دلیل صفا و ایت است و آنکه دلیل

عجز قوت ندی که قادر نیست بر آنکه خون را سپید کند کماینبه و مراد از احمر سپید سپیدی مائل است و اگر قوت و زحمت
عجز بود خون سرخ بجای شیری آید چهارم آنکه طیب الرائحه بود چه حامض الرائحه و کره الرائحه و عطر الرائحه و لیل
رواوت است پنجم آنکه حلوا الطعم بود هر آنکه وی دلیل جودت دم و عدم استیلا ی خلط و دیگر باشد و شیر مائل
بجگر از غلبه صفرا بود و مائل بلوحت از اختلاط صفرا بلغم و مائل جموضت از بلغم یا سودا حامضین ششم آنکه
متشابه الاجزا بود زیرا که وی دلیل تشابه فعل فاعل باشد و شیر و هو و مجو و هضم آنکه کثیر الرغوة نباشد زیرا که وی
دلیل کثرت ریاخ باشد اما هرگاه مرضه صلح اللبن دست ندهد تدبیر اصلاح وی کند با پنجه گفته شود و غریب
شرط ششم آنکه وضع حمل مرضه در مدت طبیعی بوده باشد یعنی نهم ماه زائده باشد یا در مدتی که وی به آن معتاد
بود و تولد فرزند او در آن مدت بی گزند بوده باشد زیرا که این امر دلیل صحت خون حیض و صلاح حال رحم است
و در صلاح حال شیر اینها را اثر تمام است چه خون طمث ماده لبن است و صلاح و فساد اصل ماده تعدیه میکند
در مایه تولد عنه و کذا رحم از آنکه مشارکت دارد بندهی فساد او باعث فساد لبن میشود پس صحت حال آن نیز باشد
مطلوب باشد با اینجاست که شیرمیکه از اسقاط بود و دادن آن بطفل ممنوع است و بدستور مرضه که معتاد با سقا
بود شیر او نیز غیر مجوز است اگر چه شیرمیکه میدهد از استکمال لوضع بود لان اعتیاد الاسقاط یکون بلعاده
فی دم الطث او فی الرحم شرط هفتم آنکه مرضه که شیر او میدهند سپید زائده باشد یا اکثر عادت او
زائیدن سپید بود اگر چه بالفعل دختر زائده باشد زیرا که اعتبار اکثر است و باید دانست که اعتیاد به
ولادت و کور و لیل صحت دم طمث است و فور حرارت خیزی است هر آنکه گون ذکر نمیشاید مگر از دم فصیح
قوی و بعضی طبای حاذق بر آن اند که شیر سپید و دختر و شیر و دختر جهت سپید تر است لتعادل المزاج شرط
هشتم آنکه مابین وضع مرضه و بین رضاعت مدت متوسط گذشته باشد نه بعد الجهد بود و نه بغایت قریب
الجهد چه در بعد عهد بنا بکبر و استغنائی و از لبن غایت و توجع طبیعت در تولد شیر قلت می پذیرد
و ورا قرب عهد ظاهر است که شیر تنغیر میباشد و مزاج صاحب شیر ضعیف درین بر و صورت لبن مجر و نباشد
پس مان متوسط احسن باشد و آن در اکثر بجه چهل روز است از وضع تا ماضی هفت ماه شرط نهم آنکه هنگام
ارضاع از جماع و هر چه باعث فساد شیر باشد پرهیزند و مفسدات شیر همه مکروهات نفسانی و موزیات بدنی
است و از ماکولات آنچه غیر مناسب گفته خواهد شد در آخر این بحث و محکوم نمایند که قوی ترین
مفید شیر جماع است هر آنکه خون حیض از آن حرکت می آید و فساد را بخوبی و تقلیل مقدار او می نمایند

و ایضا اگر حمل آرد ضرر عظیم احداث کند بهر دو ولد از جهت توزیع غذای هر واحد بدگیری لهذا در حدیث شریف نبی ازان و رو یافته چنانچه در مشکوٰۃ المصابیح در ذیل باب المباشرة فی النکاح مسطور است و تمینا ما نیز ذکر می کنیم و عن سہابت یزید قالت سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول لا تقبلوا اولادکم سرافان الغیل بیدرک الفارس فی عشرہ عن فرسہ رواہ ابو داؤد و معنی غیل نزد اہل لغت آنست کہ مس کند مرزن را و حال آنکہ او شیر و ہ بود و بعضی معنی غیل ارضاع حاملہ و جماع فی حال الحمل گفته است و معنی بد عشرہ لیسقط است بالجملہ ارضاع حاملہ و جماع مرضہ عقلاً و نقلاً مہنی عنہ است و اگر چه ہم از حدیث دیگر کہ در بیان باب مشکوٰۃ مذکور است تجویز غلبہ نیز معلوم میشود ولیکن چون حدیث نبی با حدیث رخصت تعارض کرده غلبہ مہنی را باشد کما ہو قالون اصول الحدیثین مع آنکہ حدیث نبی عقلاً نیز قوت دارد پس عمل برین اولی است خصوصاً غلبہ را کہ قادر بر ارضاع و تعدد مواقع اند اما کسیکہ بجز یک زن دیگر ندانستہ باشد و بدانشتن مرضہ و سست ندارد احوط آنست کہ وی نیز ہم امکان ازین کار محترز بود مگر عند شدت توقان کہ مستلزم فساد تن و جبرؤ آنست اگر مباحث را این کار بود وی شاید و مرجو آنکہ ما خود نگردد و آنیجاست کہ در فقہ منع ازان نکرده اند و شرح مشکوٰۃ در دفع تعارض ازین دو حدیث تاویلات بسیار کرده اند اما خلاص کلام عند تحقیق تمین است کہ گفته شد انتباہ در بیان اغذیہ مرضہ و ہر چه پیدان مضراست ہر گاہ مرضہ موصوفہ و سست و بد باید کہ یک ہفتہ قبل از ارضاع و اقل تا سہ روز اغذیہ مناسبہ ویرا دهند و ضارہ باز دارند تا عند ارضاع شیرا و نیک باشد و بہترین اغذیہ گندم است و خندروس و گوشت برہ و بزغاہ و ماہی کہ بی عفونت و بی صلابت باشد و امثال آن ہر چه حسن الکیموس بود و از بقول کاسہونیکل است و از کوا کہ با دام و فندق مفید و بہترین بقول ویرا جہرست و خردل و باد روج زیرا کہ اینہا مقصد شیر اند و تغلغ نیز خالی از فساد و نیست و باید کہ امر کنند مرضہ را بر یا صفت معتدل و استقام معتدل ملایم و دلک مناسب قطعاً تعب و غم و ہم باید کہ با و نہ رسد اما گاہ گاہ غضب سبک در حق وی خاصہ کہ بار و مزاج بود مفید دانند انتباہ در تدبیر شیر غیر صالح ہر گاہ کہ شیر غلیظ و کمرہ الراحہ بود طریق دادن وی آنست کہ در ظرفی بدوشند و اندر ہوا بگدازند زمانی شالیستہ و بعد ہنوشانند و مرضہ را سبکچین بزوری کہ بلطافات چون فونج و زوفا و حاشا و صتر جلیہ پختہ باشند بدہند و طرح کہ ششہ از ماہی است بخورانشد و از اطعمہ ہر چه ذی تلطیف بود اطعام فرمایند و بودن قلیلہ قبل اندر طعام وی لازم دانند و سہ چہار روز در میاں بقی کردن امر نمایند بکنجین و آب گرم خورد

و بدانند که ریاضت معتدله بدن بآب گرم اکثر شستن در پنجاسو و دوازده شرب شراب ریحانی و تناول اغذیه طیب الاراحه در فساد راحه لبن نفع مندست و هرگاه شیر رقیق بود اندر ریاضت باز دارند و تبرقه امر نمایند و از آنجمله طیب الاراحه آنچه موله خون غلیظ بود خوراند و اگر مانعی نباشد شراب حلویا عصیده عنب بنوشانند که نفع تمام دارد و خواب بسیار کردن سودمند و هرگاه شیر گرم بود و مزاج مرضه جار باشد تعدیل مزاج کنند و باید که مرضه قبل از تناول غذا شیر بدچ در بنهار حرارت عمل میباشد و همچنین با شراب قیق مجموعین مفردین اثر کلی دارد و بدینرا اگر سبب ویرود باشد اغذیه اوویه مسخه بکار برند و تدایم مبروده و مسخه در قلت لبن مشروحا گفته میشود با نبتاه جدا از نبتاه اندر ته بیر قلت شیر آنجا که از حرارت بود و مائل کنند که حرارت در تمام بدنست یا در زمین فقط اگر در تمام بدنست حسب سبب تعدیل یا تنقیه باید کرد و اگر در شیمی بود فقط و اول علاما آن ملس و گرم بودست تصنیف مبروتا کافیت و شرب معتدلا خفیفه وافی و بهترین اغذیه آنجا که سوء مزاج گرم سبب قلت لبن باشد شک شیرست و صفایا و اشغال آن و آنجا که از برود بود یا از سده یا از ضعف قوت جاذبه شدی زیاده کرده شود در غذا هر چه لطیف مائل جاذبه شود و خوردن تخم گز مفید است و نفیس گذر بغایت مفید و تعلیق حجام تاری بلا تغنیف تحت الشیبه است و آنجا که سبب قلت لبن قلت تناول غذا باشد خصوصا که از شیر و نخاله و جنوب ساخته باشند بخوراند و توفیر در غذا امتنا فرمایند و واجبست که در حوصا و غذا اصل را زیانچ و تخم او و تخم شبت و شونیزه و اصل نمایند و پستان شیر در میش و بز بخته خوردن در تکیه شیر بغایت مفیدست و تجرب ترین اوویه و ریباب اینست که بکیده از ارضیه یا خراطین خشک در مال شیر ایام متوالی بمیدهند و سلاقه زوس سکا مالخ و در مالشبت همین عمل دارد اکنون چند دو که در غارت و توفیر شیر نفع کثیر دارد و گویشود روغن گاوی که اوقیه بگیرند و بر یک کاسه شراب صرف بریزند و بنوشند و دیگر طین و سسم بگیرند و شراب آمیزند و صاف نموده بنوشند و برندی ثفل نار دین بازیت و لبن اتان ضا و کنند و دیگر باد بخان در آب جوشانند و جوف آن یک اوقیه بگیرند و در شراب آمیزند و بنوشند و دیگر نخاله و فجل در شراب جوشانند و بنوشانند و دیگر زشت سه اوقیه بز جند قوی بز زکرات از هر یک یک اوقیه بز در طبعه حله هر یک دو اوقیه جمل کوفته بخته بعصاره رازیانچ و عسل و سمن آمیزند و تقیه حاجت بدیند و بدانند که بسیار مایه ن پستان در تکیه لبن اثر تمام دارد و هرگاه سبب فساد شیر کثرت آن بود که مترکم شده و کثیف گشته باشد تدبیرش تنقیص و سیت تقبیل غذا و بتناول اشیا ی تللیل الغذا و تضمین بکون و خل با طین حریا عدس مطبوخ بسر که بر سینه نهی نفع دارد و شراب آب شور مفید قانده

در تنه بر فطام یعنی از شیر بازداشتن باید دانست که مدت طبیعی از ضلع و دو سال است پس در شروع سال سوم از شیر باز دارند اگر مانعی نبود و قبل از فطام هرگاه طفل را خواستش تناول غیر شیر پیدا کند اندک اندک بدهند از اغذیه مناسب ملائمه و چون تنایا یعنی دندان پیشین بر آمدن گیر و در غذای قوی تر رخصت دهند بنه بوج و اصل پیازی که در موضع سخت بودند بدهند که موجب بطور بر وز دندان میشود بنا بر تحلیل ماده آن بعضی صلب تخمین چیزیکه در بیوقت توان داد و آن است که مرضه بخاید و بد به بعد از آن نان باب عسل یا شراب یا بشیر توان و هرگاه غذا دادن گیرند آب نیز قدری بدهند خاصه که ایام گرم بود و طفل میل آب همیکند گاه گاه آب باندکی شراب مزوج کرده دهند و اصل توفیر و طعام و آب نکنند که باعث امتداد نشود و اگر امتداد شود نشو و نشان آن باستقل بطن است و بیاض لون و جز آن از آنرا را مثلا باید که در بیخالت هیچ چیز فیرانده نهند و بهنویسم گوئیم که گرانی دور شود و هرچون که زمانه فطام نزدیک تر رسد و شیر تعلیل کنند و در غذا انگیز و شبها از خواب بیدار کنند بتکلیف و شیر و بنده تا باعث تنفر شود و روزانه طعام وافر خوراند تا حاجت بشیر کمتر شود و در دست پستان نزد ایشان اکثر کنند تا که وقت طعام بلا تعب مدعاصل آید و بعد فطام حسا و لحوم خفیفه توان داد و نیکوترین اشیا بشیر و برنج است و هر گاه گوشت نرم و نان مید و اسبابه آن و بهر شغال او از نان و شکر بلوطها سازند خرم مانند و گاه گاه یکان عدد بست او بدهند و کذا از لجهها و شغلهها هر چه موجب فراموشی پستان و شیر بود بکار همین برند و اگر طفل بیا و پستان صفت را کند و بگریه باید که سبب تلخ غیر مضر پستان طلاء کنند و در دهن وی دهند تا تلخی آن از آن تنفر کند و حلیه های دیگر درین امر بسیار و معروف و بهترین میم بم فطام بهار و پاییز است و عند الضرورة در آخر زمستان و آخر تابستان نیز مجوز اما در غایب صیف و شتا نشاید در صیف خوفست که اسبابا عظیم آرد و در زمستان سوء هضم و امثال آن و اگر بنا بر ضرورت در گرماتفاق افتد واجبست که چیزهای مسکن بعدش که میل قبض شتابند خشک کرده هر ساعت قدری بدهند چون دوغ شیرین و شیر خرفه بوداده و امثال آن باید داد و از اغذیه پلا و خشکه و ناست و نان و مانند آن مناسبت و از چرب بسیار پرهیز کنند و بکار سرخا بنده گیر و در میان و نشاسته و سرکه و گلاب حل کرده بران محل طلاء کردن جهت تشنگی طفلان بغایت نفع دارد و اما از آنکه استعمال سرکه بر اطفال خالی از ضرر نیست تا ضرورت قوی نبوده نتوان کرد و شبها حنا بر دست و پا بستن و میانه روز در دوح گاو سرد نشان دادن و تن بدان شستن مفیدست و اگر در طریقه بالضرورت از شیر باز گیرند باید که اغذیه حاره با فضل خوراند و از آب سخت سرو منع نمایند و بدن را گرم دارند و دوا و فواکه هر چه دهند مناسب وقت

باید داد فایده در تحفظ و پرورش اطفال و تدبیر تسهیل انبات دندان و هر چه بدان تعلق دارد و هرگاه
طفل قادر بر نشستن و جنبیدن شود باید که بر فرش صاف و پراشاند تا از خشونت ارض ایستاید و احتیاط
کنند تا از بلندی بلند و هر چه تیز و نوکدار باشد از وی دور دارند و قمار خود با طبع میل بقعود و موشی نکنند بکلف بدن
نه گمارند با عانت و صنعت که مضرت و دوام در تهذیب اخلاق کوشند و بلطف و رفیق و رضا جوئی باشند تا
پیوسته فرحت مند باشد که بدترین چیز ناغم و غصه است خصوص اطفال را و زود او باید که خش نگویند و غیر از
کلمات نیک تلقین نمایند زیرا که هر چه درین وقت عادت شود زوال او متعسرست و هرگاه انبات شنایانی
دندان پیش آغاز کند از مضغ استیای صلب باز دارند که او دروغ ارب و پیه یاکیان بر عمو و پدیده تسهیل
انبات و زیت در آب گرم زده بر سر و گردن چرب نمایند و قدری در گوش چکانند و اگر روغن زیت نباشد روغن
شیرین و دیگر عوض او کنند و هرگاه دندان نمودار شوند و طفل اقتدار یابد بر عرض باید که قطعه از اصل السوس
که بسیار خشک شده باشد بدست او دهند و درین نفع است بکی آنکه انگشتان را بخاید دوم آنکه اصل حال
دهن نماید و از قروح و او جاع نشد محفوظ دارد و ایضا باید که گاه گاه نمک عسل بردان او بماند که موجب
امن است از قلاع و آنجا که اصل السوس تر بهم رسد خشک آنرا بآب زکرده بدمند و هرگاه طفل سحر در آید بخی زبان
او را با انگشت می مالیدند تا پاک معین بر فضاحت است و هرگاه اقتدار بر دیدن یابد بر زمین نرم اجازت
دهند که بد و بر سبیل اعتدال و بلعها که باعث ایند و در خست فرمایند که لعب مرا اطفال را ریاخت
بدن و نفس است و هرگاه قابل تعلیم شود و آن در اکثر اوقات بعد چهارم سال است خصوص بعد ششم سال بوقت
سپارند و در آن نیز رفیق و تدبیر مرغی دارند تا موجب ملال نگردد و چون جلوس میمنت مانوس حضرت امامین
همامین حضرت ابو محمد الحسن و ابو عبید الله الحسین مولانا و مولی النخا فقیهین با جازت نبی الثقلین علی
المد علیهم السلام و صبیعی چهار سال و چهار ماه و چهار روز و یک مکتب شده و از آن بعد سلیم و مشهور
بر همین پنج اقتلاح بتعلیم قرار داده اند مراعات آن کثیر البرکت است فایده در تدبیر کالیه اطفال بدانند که
مزاج ایشان در غایت نزالت میباشد پس در معالجه ایشان احتیاط تمام و آب بنشانند و از هر چه قوی
الانثر بود و بطبع اینها تکلیف و عنت بسیار داخته از فرمایند هما ممکن و کافور قطعانند و به طور بر سر و بر سر
باشد و از روغن باشد و از محو ضرات منع نمایند خانه بهنگام تشریب لبن ایا بعد نظام سبکچین فایده
مخور است و چون مزاج اطفال رطوبت جبارت است و حفظ صحت ایشان بر چه دهنند باید که آب سرد

بجارت داشته باشد و اصل چیز گرم و خشک ندیند مگر بعارضه و چون اعضای اینان در رشت است
 اگر چه حسب مزاج بقوت کوشند بجای نیک است و آنست باعمال مفرحات یا قوتیه باشد و بدادن فواکه
 مناسبه که گاه گاه همیدینند و معلوم نمایند که آیا مقوی جگر است و بی و امر و شیرین مقوی معده و سیب
 مقوی دل و ایضا برای تنقیه کرده و بشانه تخم خرپزه و تخم خیارین نافع شناسند و بدستور بان کوفته بختیه
 و بشکر آمیخته گاه گاه خورائیدن مفید دانند و اندر علاج وضع ملاحظه حال مرضه بشیر کنند که اطفال لیلاج
 بعلل مرضه مقرر شده و تجربه رسیده که اکثر امراض ایشان بمعالج مرضه اصلاح شیر و مال میگیر و بهر آنکه بر
 فسادیکه هست بیشتر از غذا عارض میشود و وضع را که هنوز بقصدای دیگر نرسیده با غذا همان شیرت پس در
 تغییر مزاج حادثه او اصلاح وی کافی باشد و آنرا که جمع بین غذا و الرض میکنند نیز تدبیر مرضه و اصلاح
 غذا وافی است و احتیاج دادن ووا بظفل نیست و در نادادن دوا بظفل غرض عمده آنست که هر چه از
 جنس دوا الایا بمبائن است مرا بطبعی را که مقرر فی موضع طبیعت طفل بنا بر ضعف و عدم اقتدار عاجز می آید
 از آنکه ویر تحیل میسازد و وقت او استخراج نموده بفعل آرد و بهر گاه دوا بر مرضه دهند و شیر او متکلیف با اثر او
 شود فایده مطلوبه بی اذیت حاصل میگردد و کمالاتی که تکلیف لبن بکیفیات ادویه دو گو نه باشد یکی آنکه بدن
 متکلیف شود بکیفیت آن دوا و بدان سبب شیر نیز همان اثر متکلیف گردد چه هر گاه بدن گرم شود مثلا ظاهر است
 که خون و شیر که در بدن است نیز گرم خواهد شد البته دوم آنکه دوا مذکور وی غذا بیست بود و خون حسیان
 متکون شود حار یا بار و از خون مذکور شیر نیز همان سان پیدا گردد ولیکن بدانند که اینچنین تکلیف بعد از
 حصول میرسد زیرا که از غذای دوا خون پیدا شدن و از خون شیر بوجود آمدن مهلتی میخواهد بخلاف صورت
 اولی که در آن تکلیف بعسرت باشد حتی که گاه بخورد و در چیزی در رسیده اثر آن در مرتبه سربست میکند مگر
 المسته و چون مرضه را سهال یا فی مفرط اتفاق افتد باطبع یا بصفت باید که آنروز شیر او نخورند
 برای آنکه خلط بدانسب حرکت میکنند و شیر که در آنوقت متولد شود ناقص الاستحاله باشد و ایضا آنجا که به
 استمال دوا بوده باشد قوت آن در شیر نیز وصل شده طفل را هم سهال و قوی می آرد و اطفال غریب حاجت
 ظاهره نیست اما آنجا که تدبیر مرضه کفایت نکند از آنچه در امراض بزرگان مذکور است هر چه ملایم تر و مناسب
 بایشان باشد اختیار فرمایند اکنون چند مرض که عرض آن باطفال بیشتر است و اطباء مدایم و ادویه مجربه اکثر
 بر آن جمیع کرده اند ذکر میکنم که اینها همگی از حیث است که دفعه واقع میشود و طفل را بهوشی افتد و دستها

و با بیماری پدید و کف برومان می آرد و این مرض نزد بعضی غیر ضررست لهذا مشایخ بهر چه گفته اند و سبب آن
میگویند بريح غلیظ آنست که در شیر جمیع شده مخف را متدیر سازد و بنوعیکه شیون و در و زدی کشاده شوند
و بعضی بر آنند که شته از صرع است و ام الصبیان و فزع الصبیان و ام الشیاطین و اینها نامند بربیل نر و
و بعضی ام الصبیان مخصوص داشته اند بهر عیکه بابت محرق باشد و بعضی حالت مذکور اگر تواتر افتد ام الصبیان
خوانند و الایح الصبیان نامند و این اختلافات قبح بمقصود نمیکند اسباب و آثار موجوده ملاحظه باید نمود و حسب
آن تدابیر باید فرمود علاج نزد و در و آن حالت دست و پا بریض بگیرند و کفهای او همی مانند بجز خوشن
و نگذارند که اضطراب کند و باز و ما و را نه حکم بنهند پس اگر بزودی افتاد و فیهما و هو المراد و اگر طول
کشید یا متواتر گردید نظر کنند که آثار کدام خلط غالب است مطابق آن تدبیر نمایند مثلاً اگر آثار صفرا پیدا
بود و تب محرقه باشد بهتر بود و ترطیب کوشند شرباً و مسوطاً و ضماداً علی الراس و بهترین طبقات و و شیدن
شیر بر تارک سرست و لته بدان آلوده بر آن گذاشتن خاصه شیر مادر که بغایت مفید است و کذا اثر شده
که در بر سر نهادن و در محل سر و داشتن و بشیاف نرم و به شرب مغز فلوس و دیگر ملینات مناسبه طبع
بکشایند اگر قبض بود و جهت از الة تشنج روغن گل یا مسکه یا ب نیم گرم مخلوط کنند و بر بدن مالند هم وقت
مرض و هم بعد آن و اگر علامات بلغم ظاهر شود و تشنج سعی نمایند و چون از بلغم بیشتری افتد اکثر اطبا
دوای که شدید المنفعه است بهر این مرض عموماً ذکر کرده اند و آن این است صغیر جند بیدستر کمون
هر سه برابر بگیرند و با هم سعی کنند و مقدار سه جبه در شیر حل کرده و جو رسا زنده یعنی در حلق ریزند که فوراً
نفع میدهد بريح الصبیان متروک البراست و ایضاً بشیاف حاد و مشروبات که تخفج بلغم رقیق است
طبع نرم نمایند و چیزهایی که بالخاصه این مرض را نفع دارد و یا بتعلیق پیدا است و کثیر الاثر آن را جدا ذکر
کنیم اما بتابه در کتب بعضی محققان مرقوم است که ام الصبیان کوکان رخمی افتد مگر بابت و حرارت مزاج
و زائل میشود باستعمال دوای مبررات و این مشعر بر اختلافی است که گذشت نه آنکه بعضی جهال ازین
عبارات زخم کرده اند که حالت مذکور کوکان می افتد علی الاطلاق مسمی بام الصبیان است و تدبیر آنها
بجز تبریدن نشاید که دو باین زخم فاسد معالیه مرسوم میکنند و عالی را ملاک بسیارند و کذا بعضی دیگر نظر آنکه
در کتب بعضی یقین مسطور است که کج الصبیان از ماوه بلغم میشود ملاحظه اختلاف الفاظ ناکرده اگر چه
حرارت مفرط باشد با فراط در تشنج میکنند و مبادرت بقتل مینمایند و هر دو رای فاسد است و احتراز از آن

واجب و گفته شد که یرج الصبیان مراد از ام الصبیان بود یا مخلف آن در علاج مرتباً علامات اخلاط لازم است
و حسب سبب موجود تدارک واجب و آنچه بانخاصیت نفع دارد خواه با حرارت باشد خواه بجزا اینست فاد
زهر حیوانی که عبارت از حجر التیس است در شیر یا دوغ بسیارند و قدری خوراند و ربط اطراف و وضع
مخام بر ساقین و مالیدن چند و رون گوش و بر منقذ بینی و بر کفها دست و پای مفیدست و بدستور مالیدن
تیزاب نرم بر کف پای نفع تمام دارد و کذا اخذ و سحق کرده بر کف پای مالیدن سودمند و منیر مایه خرگوش
نیم دانگ یا دانه در آب حل کرده دادن بانخاصیت مفیدست و طریق آن در اسهال صبیان گفته شود و
بشیر رسیده که چند طفل را که یرج الصبیان از سه چهار نوبت تجاوزه کرده بود و قطعه از مرجان با تش سبز کرده
میان دو ابروی او داغ دادند چن مرض و بسوزش آن فوراً افتاد و باز عود نکند و بعضی به پشت گوسفند
و جز آن نیز داغ میکنند و سود میدهند لیکن هرگاه دوسه روز مرض همین مرض مبتدا مانده باشد و سرخی چشم گردد
گشاید و توقع منقطع باشد و چنین وقت تعذیب داغ مناسب نیست فائده باید دانست که یرج الصبیان
بیشتر بر صبیان نابالغ عارض میشود بسبب توفیر طوبات دماغ در اصل خلقت و فائده این رطوبت است
که گاه در حالت بودن جنین در رحم پاک شود و گاه باشد که بعد ولادت به قروح سر و او را پاک گرد و اگر
تنقیه وی نه در رحم اتفاق افتد و نه بعد ولادت بقروح سر و او را پاک این مرض پدید آید و بسیار
باشد که مرض مذکور بی علاج عند بلوغ خود بخود زایل شود بشرطیکه سوخته پیر و دیگر نه و دانه نجاست که بعضی گفته
اند که صرع شیر خوار را علاج نکنند بشرطیکه زو بهی گذرد و پیغم تنقید چه بسیار باشد که ماده سبک باشد و زود در گذرد
و بسبب سوختن پیر عسر گردد لیکن معالجه مضره هر حال واجب دانند و طفل را از هر چه محرک این مرض است دور دارند
چون سلع آواز قوی و دیدن چیز براق و روان و بر آمدن بر بلندی و داشتن بر مهب با و امثال آن و
گوشت بز و گاو و اسب و مانند آن و هر چه بخار انگیز بود خاصه کرفس و امثال آن دایه را نخوراند و از
جلع البته باز دارند و پوشیده نمایند که در ابتدای ماه این مرض را قوت و حرکت بیشتر است و بدین سبب
طفا را که این مرض مکرر واقع شده باشد و هنوز رفع آن متحقق نگشته احتیاط در تیر و سیر و میکروه باشند
و اوائل ماه چند بویانند بلکه بر مبد و لباس وی نیز تخلیق نمایند و اندکی شبها بخوراند و اگر گریه بی سبب
و تغییر وضع و سوتنفسی امثال آن که آثار تقدم مرض مذکور اند پدید آید عیناً تمام در تمام خلقت او نمایند
و قبض طبع روانه دارند و خطه متواتر اگر جهت ورم گرم بود که در نواحی دماغ او است آنگاه ورم از پیش حرارت

پیدا باشد علما جوش تبرید دماغ باشد باطلیه بارده و تخرج عصاره ماور و غنهای موافق بهترین عصاره
 آب کدوی تر و آب برگ کشنیز تر و آب عنب الثعلب و بهترین اودمان روغن بنفشه و روغن کدو و ما
 آن هر کدام این عصاره تا که بهم رسد یا هر کدام از این روغنهای که دست دهد آمیزند و بر سر مالند و اگر از جهت سرد
 بود که بسیارشان رسد تقدم ملاقات بر دو فقهه آن آثار ورم گواهی دهد علما جوش اینست که باور و ج باز
 بسایند و پارچه پیز نمایند و در فی نهاده اند زین و مندر و دفع دهد و ایضا در دانی که از کرده گو سپند و چین
 کباب کردن چکه چند قطره نیم گرم در بینی او چکانند که مفیدست و اگر زعفران و قند اندکی گرفته و با هم کوفته
 بخور کنند و بینی بران دارند عطسه مفراط باز دارد فائده قرشی در شرح قانون بقول شیخ که ورم نواحی دماغ
 را سبب عطسه نوشته ایراد کرده و گفته اند اما متبعده فان عروض اعطاس لورم بعید و ایضا دلیل بیان نبوده
 که اگر ورم حلقه دماغ موجب عطاس شود هر آینه باید که سرسام عطسه بسیار لازم باشد و لیس کنکاک و نزد این و تین
 درین ایراد نظر است بهر آنکه نزد محققان عطسه حرکتی است دماغی که بدان دفع میکنند طبیعت مودی را از وی
 براه انف قطع نظر از آنکه مندرغ شود و یا نه اند گفته اند که عطسه مرد دماغ را بمنزله سعال است مرشش را و
 شک نیست که ورم مودی است پس حدوث عطسه از ورم چرامستبع با و پیدا است که عدم لزوم عطسه هر
 سرسام را قبح بمقتضی میکند برای امکان اختصاص بعض اماکن دماغ بآن نزد ورم خاصه و اطفال که قریب
 بمبداء اند و قوت دارند به ثبوت رسیده که عطسه بقوت نباشد از اینجا است که شیخ گفته من قریب
 موده لایستطیع ان یعطس بالجمله احوال اعضای طفل بحال اعصای دیگران قیاس نتوان کرد و عطاس
 بضم عین چهارم و شین مع چون عطش مفراط لازم و لیت بدین نام خوانند و از آنکه تارک سر و در و مودی نشین
 نزول الیافوخ نیز نامند و در فارسی به تشنگی مشهور است و بعضی لفظ عطاس اینجین همجه و سین همای بیان کرده
 اند و لا امثال فی الاسماء بالجمله و عبارتست از ورم گرم که در غشای دماغ افتد علامتش آنست که تارک سر آنجا که
 نرم معلوم میشود و فرو نشسته شود و هر چند آب نوشند سیر مکرود و باشد که در دآن در اکثر اتمرا چشمه حلق رسد
 بمشاکرت و رنگ می و اکثر بدین زرد شود از قوت درد و غلبه صفرا و بسیار باشد که قبل از حدوث آن نبوده
 مظهر کند علاج بهترین و تطبیع کوشند و اینچنان باشد که تراشه کدو و تر و خیار تر با کشنیز تر و آب برگ عنب الثعلب
 آب برگ خرفه و روغن گل اندکی سر که بهم زده بر سر نهند خاصه تارک سر و سپیده بیه بر و غن گل یا نشاسته یا قلیلی
 سکر و روغن گل یا عنب الثعلب یا روغن گل یا بنفشه تر کوفته هر کدام ازین که بایر تارک شستن سودمند است

و ایضا برگ خرفه کوفته تنه‌ایا بر و غن گل اثر تمام دارد و هر چه بر سر گذارند باید که خشک شدن ندهند و مبدل می
کنند ساعت بعد ساعت و شیر و تخم خرفه تنه‌ایا قدری طباشیر طفل را خورائین و تن او را بدو غ کاوی تازه بپاشند
تر بز یا بطبیخ اشترخار شستن و خناب کف دست و پای لب تن و اطراف در آب سر و دشتن سودمند است
و غذای طفل را و مرضه را همه مبردات و مرطبات و مانع باید ساخت و دیگر تدابیر مناسبه از آنچه در سام گرم بزرگا
مقرر است توان بکار بست و ما را اشعیر بسیار نیک است و باید دانست که اسهال درین مرض خوب نیست
پس اگر اسهال بود طباشیر و خرفه را بر بیان کرده بطل و دهند و مرضه را آب سویق اشعیر و امثال آن هر چه
قبض بود خورائند تازه و دهنده شود و ایضا مرضه را از تخمه باز دارند بلکه تقلیل غذا فرمایند که این معنی باعث
جس اسهال طفل است اجتماع المائ فی الراس و این علتی است که جمع شود رطوبات مائیه در سر
و عام است که در خارج قحف مجتمع گردد تحت جلد یا داخل قحف بالای غشای صلب گردد آید و محل اجتماع رطوبات
نذکوره همین دو موضع اند و لبس حدوث این مرض اصبیان بیشتر می باشد بنا بر رطوبت او و معنی ایشان
و این را حسب محل بدو قسم بیان کنیم قسم اول آنکه آب خارج قحف جمع آید و غرض آن در اکثر اطفال السبب
خطای قابله بیاید که سر را غمزه کند بشدت و بدان سبب افواه عروق موضعی بکشایند و خون مائی سیلان
نموده تحت جلد جمع آید و باشد که خلط دیگر غیر رطوبت مائیه جمع آید و علامت این قسم آنست که لون جلد بحال
خود باشد و جلد برآمده نماید و چون انگشت نهاده غمز کند منفرج و منفرج گردد و در دنگند و ایضا در صورتیکه
انفصال افواه عروق موجب جو و بکا و سهر لازم بیاید مخصوص در او اهل و فرقی درین و در ورم که بر لبه قحف
آنست که تغییر لون آن محل و تخالف لمس آن و احساس النع و وجع خاصه ورم است و فندان این اعراض
و وجدان آثار سابقه لازم اجتماع رطوبات علاج نظر کنند که آن رطوبت کثیر المقدار است یا قلیل المقدار
محصور در آن محل است و تمسک آنجا یا غیر محصور است و عند الغمز منفع میشود بدخل اگر کثیر المقدار بود و یا محصور
باشد و بدخل منفع میشود باید که بمعالجه او پیر دارند که تدارک آن ضرر دارد و اگر قلیل المقدار و تمسک فی
المحل باشد تدبیر توان کرد و این دو گونه است یکی آنکه تخملات خفیفه ضما و کند و بالا آن قطعا سرب بر بندند و دوم
آنکه شوق کند تا رطوبت بیرون آید بعد بر بندند و تا شوق شراب زیت بر آن اندک اندک همین سانسیت بر باط بکشند
اگر فراهم آمده باشد بهتر و گرنه بمراهم مدخل و غسل علاج نمایند یا حیاطت را کار فرمایند حسب تقاضا حاجت و احیا
اگر درین باب تمهل افتد و ضرورت دانند باید که گوشت آنجا را قدر بخراشته تا خون آلوده شود که بدین تدبیر

گوشت زووی برآید و بداند که شوق موافق حجم جمع الرطوبه باید که روچه اگر صغیر حجم بود یک شوق و عرض کنند که کافی است
و اگر کثیر حجم بود و کثیر باشد و شوق بمقتاطعه یا سه شوق متقاطعه توان کرد تا آلائش بنامه برآید فائده تا کار به چند کشاید
شوق را بعل نیانند و لیمو را اگر ببرد و بر آتش گرم کنند و قدری نمک افشانده و از جانب مقطوع تمکید میکنند بر آن محل
که روز و سه بار در چند روز تحلیل میکند آنرا فرزند این درویش را که احمد اسم نام دارد همین نتودر سر بود لیمو یک سفته تمکید
کردم با لکل زائل شد بعون الله سبحانه اما از آنکه اصابت حوصت بر سر اطفال مستحسن است اگر با ضمه دیگر مطلب
بر آید این را کار نرمانند قسم دوم آنکه آب خف بالای غشای صلبک حماس خف است جمع آید و علامتش آنست
که تعجیض عین متعسر بل غیر ممکن بود و چشمها دايم تر بود و مفتوح و اشک همیرود و اندرون سرد و یا بدریض فی
آئین ثقل را و محققان در تدبیر آن لاحیله فی مشله گفته اند و اغلب که این حکم مخصوص با طفل شایچه و ماغ اینها
کثیر الرطوبه است و سهل القبول مر این علت را استعمال منقیات قویه و ماغ درینا غیر ممکن و تدبیر مرضه غیر کافی
و مراد از لاحیله فی مشله آنست که دو آنکنند و بر طبع بگذرانند که عند اشکمال مزاج و تقلیل رطوبت که لازم و قرب
سن بلوغست خود بخود زائل میشود در اکثر فائده اجتماع رطوبت خارج خف باشد یا داخل آن بزرگان
را نیزه واقع میشود اما بر سیل ندرت لهند و ارمراض کبار اکثر اطباء این را ذکر کرده اند الیوم الخایج من
الفحف باید دانست که گاه باشد که در غشای محصل خف یا در جلد سرورم حار یا بار و پدید آید و قریب درین
و در اجتماع رطوبت که دشت و آنچه از لوازم حار و بار دست بر نوعیت ورم نیز استلال توان کرد و ساس
المی ضا غلط الفحف خاصه جمیع اقسام این ورم است علامتش حسیت با ضمه مناسبه توان کرد و تدبیرش
هر حال خفیف تر از سرسام است در دیگر امور دور ورم حار اگر مرض قابل حجامت بود و اخراج دم بوضوح
حجامت نیک است و در بزرگان به از فصد التشنج یعنی کشیده شدن عضو و وی حسبب چند گونه است یکی آنکه
از میس افتد علامتش آنست که عقب حمیات و استغراضات پدید آید و خاصه او آنست که اندک اندک
حادث شود علامتش آنکه روغن با و ام یا بنفشه و جبه آن نیگرم فقط یا مع شمع که داختر بر سر و نقار ظهر سهوازه کالند
من حیث التفریق و تمام بدن خصوصاً مفاصل ایوان چرب دارند و در محلیکه هوای وی بگرمی و تری مائل
بود بداند و مرضه را چیزهای گرم و تر خوراند و طفل را نیز اگر خورنده باشد و آنجا که هنوز تب یا استفراغ یا قی
باشند تا ارک وی بهر چه مناسب وقت باشد واجب بشناسند و بدانند که تشنج اگر از تب افتد و تب باقی باشد
مهلک بود و در اکثر ورم آنکه از قبض طبع و بی خوابی و گرمی غطر افتد علامتش حل طبیعت است بشیاف نرم

و جهت تنویم آنچه در سیه گفته آید بعل آوردن و برای گری حیلہ های اسکات عملاً و دوا بکار بستن و اگر ضرورت
باشد مضمضه را قدری محذور دهند بلکه طفل را نیز تا از گریه باز ماند و تدبیر بکار علیحدہ گفته آید و بهر از الہ تشنج از
اعضاتہ بین نمودن چنانچه در قسم اول گفته شد لازم دانست سوّم آنکہ از غلبہ رطوبت افتد علامتش تقدّم با وجود
اسباب مرطبات و آثار رطوبت ظاہر بودن علاج وی بہ تجفیف مزاج طفل کوشیدنست و این چنان باشد کہ
شیاف گرم مکرر میل آرد و روغنهای گرم و خشک چون زیت و روغن قسط و بیدانچر مرکب و مانند آن ببالند و
مضمضه را بجای آب مال اہسل نوشانند و نان لعبل و یا بخود آب پر مصالح و چوچہ مرغ و مانند آن غذا مقرر فرمایند
چهارم آنکہ از درد و ورم کہ هنگام برآمدن دندان در منبت آن میشود افتد بنا بر مقاربت دماغ بدان و تخلّش
و جود سبب علاجش تسبیل انبات اسنان کوشیدن و تدارک گرم نمودن است بدانچہ بیاید در ورم لثہ و از الہ
تشنج بتدریج ادا نمودن تشنج کہ وقت روییدن اسنان افتد بیشتر امتدادنی میباشد و میتوان کہ پیسی بود
بشہ طیکہ اسہال مفرط با حمایت محرفہ عارض باشد پنجم آنکہ از ضعف فساد مضمض افتد و ظاہر است کہ درین صورت
بلغم زیادہ میشود و اعضا بنا بر ضعف قبول میکنند آنرا و این طفل را کہ تن آلودان بود و بیشتر حادث میگردد و کثرت
فصول و ضعف اعضا علاجه تشنج بیدانچہ غذای مضمضه و جوارش مقویہ و ادون و روغن ایرسایار و
سوسن یا روغن حنایار و غن خیری مالیدن و دیگر تدابیر چنان است کہ در قسم سوم گذشت و این نوع اگر چه
فی الحقیقت قسمی از همانست لیکن بنا بر کثرت وقوع آن و بواسطہ تفرد آن در بعضی تدابیر علیحدہ گفته شد ششم
آنکہ بسبب اضطراب و حرکت عنیف یا بواسطہ اسقط کوفتی و التوائی در عصب افتد با سلاستی مبدآن کہ دماغ است
و تخلّع علامتش حدوث تشنج است متصل بسبب علاجه حال عضو ماؤف کوشیدنست با مضمضه مرطبات
مقویہ و دلبک و نظول کمر از دآن عبارتست از تشنجیکہ ابتدا کند از عضلات ترقوہ و متہد ساز دآن را بسو
قدام یا خلف یا بین یا بسیار و بعضی اطلاق میکنند کمر از را بر ہر تہ و بالتجہ تدبیرش از بحث تشنج برگریزہ حسب
کثرۃ البکار و السہر پوشیدہ مانند کہ گری بسیار و بیخوابی مفرط چند گوناگون است یکی آنکہ بسبب درد گوش یا درد
امعاء یا درد چشم و جز آن باشد و تدبیرش بمعالجہ عضو ماؤف باشد چنانچہ بیاید دوم آنکہ بسبب ادرام دماغ باشد
و تدبیرش گذشت سوّم آنکہ بسبب اسهال در معدہ باشد و علامتش آنست کہ قی نفع دہد و جوع مفید آید و شیر
کہ در قی آید فاسد بود و سببی دیگر پیدا نباشد علاجه تشنج اصلاح شیر مضمضه است و بتقویت کوشیدن
بعند تقویہ تدابیر اصلاح شیر را گذشت مشروحاً چهارم آنکہ بسبب الم و کوفت و سخت شدن فندقی باشد

و تدبیرش تدبیر بدن است و تدبیر روح بالبدن و باب گرم خاصه که زرد و چوبه در آن جوشانیده باشند غسل و آدن
 پنجم آنکه سبب سوء مزاج و ملغ و فساد روح نفسانی باشد و این مقدمه صرع بود و در او اهل ماه بیشتر افتد علائمش
 آنکه چند بیدستر بویانند و اگر قدری بخوراند هم نیکو بود و دیگر تدابیر همان است که در ریج الصبیان گفته شد حسب حاجت
 اختیار نمایند اکنون تدابیر او دوی منومه و مسکنه که جامع النفع باشد ذکر کنیم باید دانست که در ارجو طفل را
 جنبانیدن جلیل لایزال است و اشتغال بلعب و مانند آن بغایت مفید و آنجا که طبع قبض و بوشیاف ملائم نرم
 کردن نافع و بسیار باشد که سهبت و ترسانیدن در دوی تمیز فائده تمام دارد اما ترسانیدن بنوعی شدید و سخت نباشد
 که موجب آفت دیگر شود و اگر این چیزها کفایت نکند تخم خشخاش و تخم کاه و شادانه بریان کنند و در گیسو دارند
 و پیوسته طفل را بپویند و نزد پالین او نهاده دارند و روغن خشخاش با روغن کاه و میانه صدغین و زردک
 سر و بر مهره های پشت بمالند و اگر قوی تر خواهند قدری پوست خشخاش در آب زکرده نقوع آن گرفته با قدر
 نبات دایه را بدهند و اگر طفل را هم خوراند مجوز است و بدستور شیر تخم خشخاش در طعام خوراندن خواب می
 آرد و اگر ازین تدابیر مقصود بر نیاید این دوا بدینند که قوی الحمل است در تنویم و تسکین طفل صفت
 آن حب اسمینه جوز چندم خشخاش سپید خشخاش اسود زردک تان زرد الصفر و زردک ان محل زرد انخل بشوین
 زردک از این پنج کون زرد قطونا جله برابر بگیرند و هر واحد را جدا جدا اندکی بریان کنند و سوای زرد قطونا همه را
 نرم بگویند و بهم آمیزند و هم چند جله شکر اندازند و طفل را بخوراند شربتش تا دو دو رم است و اگر خواهند که این
 دوا در غایت قوت تنویم باشد باید که ایون مقدار ثلث جز یک دوا یا از آن هم کمتر بنفشاید و برین ادویه
 و بدانند که دوا مذکور بغایت مؤثر است و زردگان را هم سودمند و خواب می آرد اما از آنجا که سبب بخوابی
 فساد روح نفسانی باشد و مندر بر ریج الصبیان شاید دوا الفرع فی التوم یعنی ترسیدن در خواب باید
 دانست گاه باشد که طفل در خواب خوابهای هولناک بیند و بدال سبب ترسیده بیدار شود و این چند قسم
 است یکی آنکه در بیداری از چیزی ترسیده باشد و آن صورت و خیال قرار گرفته پس هرگاه بخواب رود و عقل
 مستور شود بر آن صورت خیالی جلوه کند و موجب فرغ گردد و علائمش آنست که بهر حلیه که مناسب با خوف
 از وی دور نمایند و بران شی خوف طفل را دلیس سازند و مستأنس گردانند و حیل آن خیال را از وی
 فراموش نمایند و در ابتدای حال از پاکیزه بگیرند و آب بشویند و آن آبرو بدین نفع دهد و خاکستر سحر
 سرطان مع نبات خوراندن مفید است و خرف بریان با نبات بدستور و تخم کشنیز خشک بریان با نبات

و اوان کند لک دوم آنکه بسبب امتلا و بسیار خوردن غذا در معده فاسد شود و باعث این مرض گردد و حلقه فرغ
از فساد طعام بدو نوع میتوان شد یکی آنکه بخارات غلیظه مرتفع شود و روح نفسانی را مشوش سازد و دوم آنکه
هرگاه طعام در معده فاسد شود و معده ازان اذیت یابد از بیت وی از قوت حساسه متاوی گردد و بسوی قوت
مصوره و متخیله پس احلام ناله می نماید نو بیا اول از جالینوس است و ثانی از شیخ باطنیه علاجش آنست که غذا کمتر
دهند و بعد طعام نگذارند که زرد و خواب رود و اگر مزاج ممکن نباشد و یا خواب او مطلوب بود و مہد او محکم بجنبانند
تا مہضم و تخمیل شود و غسل قدری بلباس اندازند تا اعانت و تدبیر بشوم و انحرار و مصطکیه بار یک ساییده بانبات
اندکی بخوراند فقط یا همراه نان سوخته آنکه مقدمه جذری و حصیه باشد و تدریش در محل آن آید انتباه گاه باشد
که طفل را حالتی قریب بکا بوس پیدا آید در خواب و علاجش آنست که جنبیه شربوبی مانند آنچه در برج الصبیا
ذکر یافته حسب جت قدری ازان بگیرند و قبل از خواب بشیانه صابون طبع نرم کنند که مفید است الفرج
فی ایقظ یعنی رسیدن در بیدار پوشیده نماند گاه باشد که طفل در بیدار از چیزی ترسد و بسبب نفوس و
قلت در یک هم اندر بیداری تصور آن منفرع شود و حال آنکه معده از امتلا و فساد سالم باشد و تدریش سهان
که در قسم اول بفرغ فی النوم گذشت الزکام و الزلزله پوشیده نماند که در ایام طفولیت بنا بر توفیر طوبت و
ضعف و مانع این مرض بشیرافته خاصه عند ملاقات بر و خارجی بسرازیجاست که پوشیده داشتن را طفل
اشد تاکید کرده اند و چون سعال در اکثر بزرگوار یار باشد و بحث سعال تدبیر زکام و نوز که گفته شود و ملاک امر
در اینها مرضه را از گوشت و شیر و شیرینی پرهیز فرمودست و سر اطفال را گرم داشتن و جمع الاذن باید
و آنست که اطفال را بشیر و در گوش از باد و در طوبت پیدا آید علامت درد گوش آنست که طفل گریه
کنند بی سبب دیگر و اضطراب نماید و اگر در و شدید بود و هر زمان دست بگوش برد و چون بران جانب خوابانند
و یا دست بران گذارند تسکین یابد و حضرت برادر و پچیدن سر و گردن نیز از نشان و لیست علاج حفض
یکی و صحت و بلطبره و و عدس و مرکب و حب خنظل و اہل ہر چه از اینها میسر آید در روغن گل یا روغن کنجد یا روغن
با دام بچوشانند و پنہ قطره ازان در گوش چکانند و بداند که در گوش ہر چه چکانند باید کہ نیم گرم باشد و دوا
قوی بسیج وقت بگوش ایشان نباید نهاد کہ خوف ورم و کرمی دارد و بادایان خائیدہ و بیچارہ رقیق است
در سوراخ نہا و نفع دارد و با بونہ در آب جوشانیدہ و ظرفی لولہ دار انداختن و آن لولہ را بر سوراخ گوش نهادن
تا بخار آن بگوش رسد و منہ است فائدہ اگر سبب وجع ورم گرم باشد تب لازم بود و تدریش آنکہ زرد و

پنج گوش چپانند و کمین نمایند و شیر چکانند که قلع دارد و اگر رفتن آب در گوش موجب درد و باجهت یا دیان
 و امثال آن بمقدار یک وجب بگیرند و بر یک طرف او قدری پنبه بچسبند و بروغن آلائینده و پیروزند و طرف ثانی در
 گوش گذارند تا آب نزلد تباهه منجذب شود و حکمه الاول باید دانست که خارش گوش اگر باد و بود و علامت
 و علاج آن گزشت و اگر نمی درود بود از خاریدن گوش و اگر طفل توان دانست و خاصه و لیست که چون نگاشت
 در گوش نهند یا چیز نیم گرم بچکانند راحت یا بد علاجه اش آنکه قدری حله بگیرند و در شیر زنان پزند تا قوت
 آن در شیر بیاید بعد صاف نمایند و نیم گرم بچکانند و فیتله عسل آلوده نهاده و سو منند سیلان الرطوبه
 من الاول یعنی پالون صدید و زرد آب و آیت و قسم است بکی آنکه بسبب قرحه بود و نشان آن تقدیم آن
 ورم و بخورست و وجود و حج در ابتدا علاجه اش آنکه تا چند روز پالانیدن و پسند و بعد غسل در شیر زنان نخته
 در گوش چکانند فیتله بدان آلوده در گوش وی نهند هر شبانه روز چند نوبت و اگر قدری از زردت نرم شود
 و فیتله عسل بدان آلوده عمل آردند و زودتر تنقیه کند و ریش را بصلح آرد پس اگر همین قدر رفع رسد
 قیرها و الا فیتله عسل در شب بیانی سووه بگردانند و در گوش گذارند و اگر مرگی در آب حل کنند و بروغن گل میخ
 جوش دهند تا آب بسوزد پس روغن مذکور شبانه روز چند نوبت نیم گرم در گوش چکانند قرحه بکنند و در
 قلیل که باقی باشد نیز دور کنند و دوم آنکه رطوبت در دماغ افزون باشد و بسبب کثرت بیالایدی آنکه جرات
 در گوش بود و علاج وی آنست که بتقلیل رطوبات متوجه باشند و قطعه از صوف بگیرند و در عسل و خر که قدر
 از شب یا زعفران یا شمه از قطرون در آن آمیخته باشند بیالایند و در گوش نهند و باشد که قدری از
 زعفران در آب عقیص حل کنند و قطعه صوف بآن آغشته در گوش نهند کفایت کند و اگر رطوبت کمتر باشد
 احسن آنکه متعرض نشوند که اکثر آفات بدان از دماغ باز میماند و بعد بلوغ خود بخور و وال میگیرد و بی علاج
 اما اگر رطوبت بیشتر آید یا خوف احداث قرحه بود در آنکه توان کرد استقلح العین یعنی بر آمدن چشم و
 این غیر ورم است علاجه اش آنکه حنظل شیر حل کرده طلا کنند پس بطبیخ بالونه بخ و آب باد و جوش بکشند
 بعد که عبارت است از ورم ملتهج علاجه اش آنست که تا سه روز هیچ دوا بچشم نزنسانند و غذای مرضه و طفل
 اگر خورنده باشد از شیر بد کلیه پاکیزه و آنچه چرب باشد سازند و اگر چشم بسیار بهم چسپیده باشد شیر مرضه و غیر آن
 بر پنبه پاکیزه دور شده بر سر نهند شیر و ختر بهتر از شیر سپهر بود و پنبه کهنه دو و گز داده گرم گرم بر پشت چشم
 بستن در صعب ورم پلکها را بغایت مفید بود و کذا میول گرم شستن عظیم الاثر است و بعد سه

روزی زنده و مغز جوز برابر با هم نیکو استحق کرده باب دهن بر کف دست نهاده بسیار بهم بالند تا همچو موی شود پس بر روی پنبه نهند و شیر بر آن دو شیده بر پشت چشم بنهند شبها و روزها در دو ورم و بر چشم سپیدگی را فائده کثیر و بد خاصه در سرما و در مدتی و اگر بدین تدبیر زائل نشود حسب غلبه خلط سقیه توان کرد و در مدتی و در و بیخ بر قفا و بر بنا گوش ز لوبچ پائیدن و قدری خون گرفتن جلیل الاثر است و حفض در شیر سوده درون و بیرون چشم طلا کردن در شبانه روزی و دوسه بار بغایت نافع و بی ضرر است و تا ممکن باشد هیچ دوائی قوی چشم کودکان زنسانند که چشم ایشان در غایت نزاکت است و از استعمال دوائی قوی خوف آفتی باشد و بدستور هر چه در روشنی بود چشم اطفال نتوان نهاد و در چشم اطفال تمام دارد اگر در مریض شود توان استعمال کرد و چشمی که بهندی چاکسو گویند در سر گین خم بزند قدری آب انداخته بجدد بر آورد و مقشر کنند و مغزوی بگیرند و دوحصه و از نبات و ما میران چینی یک یک حصه و حبله مانند سرمه بسایند و در چشم پاشند و اگر انزوت بشیر خرپر ورده عوض ما میران کنند میساید و بعضی زمان بعد پاشیدن این ضرر دارد چشم پنبه بر روغن آلوده که بر سفال پر آب نهاده باشند و سرد شده باشد بر چشم میگذارند و بالای قرصی از گل پاک که باب سرشته پاشیده می نهند و بعضا به می بزند زود اثر میکند بیاض الاحراق یعنی پاشیدن بسیار چشم باید دانست بسیار باشد که سبب کثرت بکار طوبت طبقه عنبیه تجلیل برود و لون آن بسپید گردید و نظیر آن شهو و حال نزع که چون خشک میشود و سفید میگردد و علا جش آنست که آب عنب الثعلب در چشم میکشند شبانه روزی چند نوبت و نه امکان از گریه نگاه دارند و هر روز اندک صمغ سماق با چا چند او نبات با هم سوده و چشم بکشند بیاض بزوداید خاصه اگر سبب کثرت بکار نبود بلکه امری دیگر که در بیاض بزرگان مذکور است باشد السلاق یعنی سطر شدن پلک و این نیز بیشتر از گریستن بسیار عارض شود پس علا جش هم در چشم آب عنب الثعلب کشیدنست و پنبه بدان آلوده بر پلک گذاشتن و آنچه نه از سبب گریه بود و بطلان قوی تر محتاج باشد باید که صبلح ببول گرم چشم را بشویند و بعد از آب عنب الثعلب بکشند الحول و آن عبارتست از میلان چشم بجانبی و خاصه اوست که یک چیز دو نماید و حدوش آن در اطفال یا بعد صرع بود یا از اضطجاع او در حالت تشرب لبن بر یک پهلوی زمانی طویل و نگریستن او بیک جانب تا ویریا از آواز بلند و مانند آن که دفعه طفل را بجرکت آر و همان سمت تا ویر تاظر اند علا ج بزودی تدارک کنند تا محکم نشود و سختی در عضلات چشم و این چنان باشد که چیزی سرخ بر گوشه چشم که مخالف گوشه مائل است آویزند تا

کوکب الطبع برای دیدن سرخ که مطلوب ایشان است چشم را با نسومال دارد و طریق دیگر آنست که برقع
بر روی او در پوشند و در مقابل حدقه برقع را شگاف کنند و محاذات آن چرخ افروزند تا بنا بر نگه داشتن تکلف
چشم با صلاح آید چنانچه روی ملقوبه واسطه نظر کردن در آئینه چینی صلاح میگردد و باید که دایره را غلبه لطیف دهند
و در مرض حول اغذیه منجره و جلع زبان کار شناسند **التصاق الجفن** یعنی چسبیدن پلک چشم و چون
زیاده شود از معهود خواب که مفید طفل است مقدمه رد باشد علاجهش آنست که هر صبح ببول گرم چشم را
بشویند و کحل صفامانی کشند در حوالی چشم از خارج توتیا شسته مسح خشک بالند و از گرم و بخار و بوی بصل
و بوی جوز تر و بوی خربزه و شامه نگاه دارند و اگر دوده خوب گزد در چشم کشند تا آب از چشم و بینی بیاید مضید
تر قه یعنی بکودی چشم و وی اگر موروئی نبود علاج توان کرد و علاج آنست که در مدت چهل طفل را هر هفته چند نوبت
مشک زعفران مساوی با نیم یک سحی کرده میل در چشم کشند و اگر بشیر ما و سرشته بکشند میشاید و از موم شیاپ
کوچک سازند و در سحی مشک زعفران گردانیده در هر هفته دو مرتبه استعمال میگردانند این علاج مفید
و بعد چله اگر زائل نشد باشد بگذارد که بتدریج خود بخود زائل میشود و بسیار بود که بکودی کم باشد و چون بزرگ شود
از دال گیر دو باشد که اگر علاج نکنند همچنان بماند و هرگاه بجلج توتیر حاجت افتد و باید و چله علاج نیافته باشد باید که
صدف بسوزند و بروغن زیت سحی کنند و بر تارک سر آنجا که نرم است بالند و مکرر هم بکشند نافع بود و عصاره
پوست انار شیرین کشند سود و بد بشیر طماد و امت مع الهمله و بدستور مداومت سرمه و گلاب زعفران و مشک
سحی کرده سود دارد و گویند که اگر میل مختل تر فرو برند و چند نوبت در چشم کشند نفع عظیم دهد اما میل چون در
مختل فرو برند و بیرون آرند باید که دست بران بگردانند تا تخم و درستی که بران مانده باشد دفع شود و پس در چشم
کشند و این کحل اثر تمام دارد سرمه اصفهانی سه درم زعفران مروارید ناسفته از هر یک یک درم مشک کاغذ
هر یک انگلی دوده چراغ زیت دو درم چله را با یک سحی کرده هر هفته چند نوبت بکشند **احتباس الشیء**
فی مجرى الانف باید دانست بسیار باشد که بوقت غذا خوردن سرمه یا عطسه آید یا حرکتی دیگر اتفاق افتد
بدان سبب چیزیکه در دهن باشد براه بینی در چند و هاجا بماند و طفل آنرا نتواند دفع کرد و اگر قادر بر تکلم
نیست از بیان آن نیز قاصر بود پس آن چیز در آنجا دغنه کند و متعفن گردد و بخار آن دملخ را سرخ و دهن
سبب همواره متوحش باشد و بدخوی او بی ادبی کند و بغذا و غیره نیکو میل نکند و زردی رنگ و ضعف و بی
خوابی و نحافت پدید آید و باشد که از وحشت آن تب نرم لازم گیرد و بنیادن تنفس از آن طرف بی نزله

دست هر زمان بر آن جانب بودن و مالیدن گواهی دهد علاج آنست که بینی او را از درون و بیرون
تمام چرب کنند و در روغن قدری موم نیز داخل کنند تا زرد و خشک نشود و وقت نخست طفل را بر پشت خوابانند
چند قطره روغن در بینی چکانند و بعد از وقت بیداری چیزی معطس بهویانند تا عطسه آید و آن چیز بیرون
افتد و اگر بدین تدبیر دفع نشود او را بر پشت خوابانند و دهن او را بدست محکم گیرند و دهن خود را بر منفذ
مسدود نهاده تحت پد منده و متعاقب آن پیهم در منفذ مخالف سخت تر بدمنده تا زرد و نفس طفل و باد منده
آنچه باشد بیرون آید و باشد که بعد از این نف و تلبین منفذ منفذ را که مفتوح است بگیرند تا دهن بکشاید
پس در منفذ مسدود نیکو بدمنده تا آن چیز راه گلو باز گردد و بسیار دیده شد که اطفال بهین علت تب پیدا
کرده بودند و علاجی نفع به تب نیکو و بعد تحقیق سبب چون تب پدید میآورد و اختنک از بینی ایشان بر میآید
یا دانه انار بیرون آمد متعفن شده و تب نیز عقیق ابل گشت پس در امراض اطفال که ذمی اکل اندازین
امر غافل نباید بود و هرگاه طفل چیزی از خارج به بینی در کرده باشد اگر آن چیز مری بود بر آرد و نش تیکاری
ممکن باشد یا تمهیل باید بر آورد و اگر نه از تدبیر مسطور هر کدام که مناسب باشد بکار توان بست و هرگاه سبب تب
بینی خشک شدن خلط بود شیر تسعیت کنند و پیوسته بینی را پاک نمایند بنحی مناسب القلاء باید داشت
که قروح صفار که در غشای فم و زبان واقع شود آنچه بی عفونت بود قلاح گویند و با عفونت را آگاه خوانند
و پوشیده مانند که غشای افواه اطفال وابسته ایشان در غایت نرمی میباشد و بدان سبب متحمل لمس و مس
شدنی نمی تواند شد و مع ذلک جلای ماییت لبن که موجب تضعیف غشاست و ایم در اعانت می بود بدین
سبب بیشتر اوقات دهن آنها جوش میکند خاصه که شیر بیشتر غیر صالح الکلیفیه باشد و آرد و قروح مذکوره
فحش است یعنی سیاه و وی در اکثر قاتل میباشد و سلم قروح سپید است و سرخ و قلاع زرد و بینها با تجمد از لون
وی است لال توان کرد بر نوعیت خلط علاج حسب الخاط بتجدیل مزاج مرضه و طفل کوشند و هر چه در
قلاع بزرگان گفته اند از آن آنچه سبک و ملایم باشد در اینجا بکار برند و این اشیا قلاع اطفال را نفع دارد
بنفشه تنها یک ساخته میباشد و اگر قلیله گل سرخ نیز داخل سازند بهتر باشد و در بلغی اندکی زعفران هم
درین جایز است و در خنوب فقط همین عمل دارد و غصاره خش و عنب الثعلب و فرخ مالیدن بر دهن و در
چند بار قلاع عمومی و صفراوی و سوداوی را نفع دارد و اگر قومی تر مطلوب باشد اصل السوس محکوک
مسحوق و زهر سازند و این دوا بشور لثه و قلاع را که قومی یا سودا و در خاصه بلغی را مر غفص قشور کند و هر

بسیار بار یک ساخته بعمل آید و ببالند و بسیار باشد که رب ثوبت حارض کفایت کند خصوص و موسمی و صفراوی را و شستن دمان بشراب غسل یا با محلول و بعد بحفقات مذکوره بکار بستن زود و آفرید هر دو هرگاه بتدریج قوتیر حاجت افتد این دوا بعمل آید و عروق قشور رمان جلدار سماق هر واحد شش درم عظم چار درم شب یامنی سوخته و درم جلده بار یک ساخته بدارند و بپاشند و بسیار باشد که در قلاع خفیف آرد و جو بر میان که عبارت از لیست است چمن خواب که درون بپاشند و بگذارند و اگر آن را فرو برده و باید که مکر کنند سوود و در تنجین سووده پیچور جلیل ال اثر است و باشد که چون شب ترنجبین را بپاشند وقت صبح نفع ظاهر شود و هرگاه از ادویه نفع پیدا نیاید و قلاع و موسمی بود حجامت کنند و زوچ بپاشند و خون حجامت بگیرند و لذیع اللثه بسیار باشد که وقت بروز دندان بسبب توجها و گرم یا در وقت دیگر بسبب باب بلغم مالح از دماغ دندان لذیذی پیدا آید و در و کند علاخش آنست که بروغن و موم تمکیم کنند و ادرام اللثه باید دانست که در وقت روئیدن دندان مقرر است که در نسبت آنها درم پیدا آید و در و کند بواسطه آنکه از نفوذ سن در محل تفرق اتصال می افتد و بدانسیب حادث میشود و حج وضعف که موجب اندر قبول مواد را که اسباب ورم است خصوص که محل مذکور مجاورت دارد بدماغ و دماغ اطفال کثیر الرطوبه میباشد و از نشان او است دفع فضول بناحیه این اعضا از نیاج است که درین هنگام در ناحیه الحیتین هم ورم بروز میکند و غده از ویاد و در اکثر و ششخ نیز با لجه هرگاه ورم ظاهر شود باید که انگشت بران نهاده غمز کنند بر فوق و ترنج نمایند بدینیات که در انبات اسنان مذکور است و غسل که مضروب بود بروغن یا بونه یا بصل که مزوج بود بملک بطعم و فائده ترنج باین اشیا حصول تلپین و تحلیل است و ایضا بتطیل نمایند بر سر بطیخ یا بونه و شربت تا اعانت دهد بر تلپین و تحلیل ماده اعضای مجاوره ظاهر و غمز بر فوق تحلیل و تلطیف این مواد سیکنه بخلاف غمز عتیقه و شربت که بنا بر احداث حج زیاد میکند ورم را و قطعه ادویه را و بعد برین ادرام نهشته بهر آنکه مواد ادرام مذکور از دفع دماغ میباشد و عند استحالی رادع خوف است که ماده واجب الدفع در دماغ که عضو نیست بماند یا باز پس رود و این طریق بسوی آن و آفت قوی آرد و ایضا معلوم است که مواضع مذکور عصبی اند و عصا متضرر میگردد و بر تدریج خصوص از بار دماغ و ایضا حکایت است که رادعات کشیف میسازد و لثه را پس مانع می آید از نفوذ سن در ان و ضرره ظاهر و تدریج تلپین انبات در فوائده کلیه این بحث گذشته است حسب حاجت عمل آید ورم الحلق باید دانست که مابین مری و دهن بسیار باشد که ورم عارض شود و چیز فرو برده

چند و شوار گرد و گاه باشد که این ورم منده شود و بسوی عضله ها و بسوی مهره های پشت و پس گردن و این ورم
بیشتر در سن تر ع افتد بهر آنکه حرارت و رس مذکور قوی میگردد و رطوبات را در دماغ که اخته سائل بسیارند
با سفل علاجه تلیس طبع است بشیاف مناسب رطوبت را مانند آن استعمال کردن لغو و غرقه با بیا
او رام اللور تین بیشتر از بلغم بود که از دماغ بد آنجا فرو آید و بسیار باشد که حرارت و دماغی رطوبات آن را
بگذار و بر سیل نزله بر لوز تین که دو پاره گوشت است و جنبین اصل زبان ریزد و علامات آن ظهور ورم است
و در شواری مزید و فرو بردن شیر پس اگر از و فور بلغم است آثار آن پدید آید و اگر از حرارت است نشان
آن پیدا باشد علاج اگر از بلغم بود آنچه در ورم حلق گفته شد بکار برند و موضع را از چیزهای بلغم افزا پر فرمایند
و باید که انگشت بعسل آلایند و در اندکی شب سوده بگردانند و بر آن بمانند تا لعاب بسیار بر آید که سخت
مفید است و آنجا که ماده قوی بود بعد سه روز انگشت بر آن نهاده زور کردن و آن را طر قایند تا خلط
دفع شوند و بعد بر کمال بود و اگر از حرارت بود و چیز سرد و بر تارک سر آنجا که نرم است طلا کنند تا حرارت که علت
سیلان رطوبت است زایل شود و تدبیر ورم حب جت با آنچه گفته شد بکار برند و بهترین چیزها که در اینجا نیز
بر سر نهند جوده کده و خیار است خاصه اگر بقدری سرکه نمزج بود و برگ خا و برگ کاسنی نیز بدستور و کشیدن
سبز و عنب الثلب که استرخاء الالهات یعنی سست شدن و آوختن ملازه و بیدین معلوم میشود و
باشد که موجب سرفه گردد و علاجه بر دوا شدن لہات است بجزیی سهل و آن پان بود که شب پانی باریک
بسیار و بعسل آمیزند یا بروغن و بر لہات بمانند و ما زول بر که سوده بر تارک سر طلا نمایند یا نشاسته بیک
یا گل ملتانی بر که السعال باید دانست که سرفه چند گونه است یکی آنکه بسبب فتن و خنان بود و در حلق
علاجه آنست که نبات و شکرو ترنجبین و عسل هر کدام که مناسب وقت دانند بپزند و بسیار بود که شیر
موضع فقط کفایت کند و ورم آنکه از رفتن گرد و غبار بود بحلق علاجه آنست که حلق و سینہ بروغنهای
مناسبه چرب و اغذیه چرب خوراند و بشیر تغذیه نمایند سوم آنکه از میس و خشونت قصبه بود علاجه
سرفه خشک است بی ملاقات دود و غبار علاجه نیز تدبیر حلق و سینہ است بموم روغن و لعاب
بهدانه نبات شیرین که ده خوراندن و بدستور هر چه مطب است و دود غذا بکار برند و اگر این بیست
صفراوی باریک شاه توت یا رب آلو بالویش از غذا میدهند و موضع را اغذیه واقع صفرا خوراند و آنجا که
حاجت تنقیه شود و آنکه در چهارم آنکه از کثرت رطوبت بود و این اطفال را بیشتر افتد و در اکثر باز کام

باشد لهذا جمهور اطباء و امراض بسیار این نوع سرفه را ذکر میکنند پیش کام را با وی یکجا بیان می نمایند و علامت آن
نزول طوبت از دماغ بینی است اگر مخ ز کام بود و سائر آثار طوبت ظاهر بود علاج اگر رسال بی نزله و ز کام است
چیت نفع ماده طنج عذاب و تبغش و اصل السوس و گاو زبان و پر سیاوشان و زوفای یایس و مویز منق و منند و
سه روز و بده در همین طنج مغز فلوس خیار شنبه نیز داخل سازند اگر طنج قبض بود و آنجا که مغز فلوس غل نکند
یا طخل آن را بخور و برگ سنا با دویند کور توان طنج داد و سینه را بقیر و طی که از موم و روغن بادام سوخته یا شند
چرب دارند قدری شیم نرم گو سپند بگیرند و بر دود و چوب گز یک یک بزنند تا کما بغنی از دود آن متاثر شود پس آن شیم را
بر سینه بنهند و پیوسته بسته دارند و در پیشانی روز و شب بار شیم را دود و چوب گز می دهند و بپزند و دود و چوب گز می
دارند تا بهوشک بقصیده وی نرسد و از لکلم منع کنند و جنبه بستر بویانند و بر بنا گوش شوقیه و کف دست و پاک
بمالند آب ساینده و آب سر و جلانند بلکه غسل و آب آمیزند و بنوشانند و اگر بدین کفایت نکند آب تازه که
بار دفعی بنود توان و آرد و گاه گاه انگشت سیل و ایاج آلوده برین زبان مالند تا قی کند و طوبت سینه مستخرج گردد و
منفعت قی درین بسیار است بشرطیکه ماده خجسته باشد و قی آسان آید خاصه آنجا که سبب سرفه نزله باشد و این دوا بسرفه
اصبیا نفع دارد و صمغ عربی کثیر مغز بدهان رب السوس فایند اندر هر یک بقدر حاجت گرفته نیم گرفته چوب زنده و با شیر
و بنند و لعاب تخم کتان غسل یا قند بغایت نیکوست و شربت زوفالینشان سپر تور و بهترین غذا ماش برنج و شیر
یا دام و ادق و بلا و خشک مرغ کباب و مان و حلوائی مغزی و امثال آن و شنبه حبه السعال در دمان شستن
مفید و این دوا خیلی نافع جنبه سپید که در میان سیاهی شیم گو سپند است بگیرند و خشک سازند و بانبات سحق کنند و در شیر
حل کرده ناشتا بپند یک یا دو از جبهه نکور و مکی اگر بقیه با قلا وقت خواب دوسه دفع بلع کنند و سحرگاه حلوائی مغز
با دام و یا حلوائی مغز جو خوراند سرفه مزمن از دوی دفع کند و آب پیاز خجسته یک قاشق هر صبح ناشتا و ادون و سینه
چرب داشتن و شیم و دود که داد ستن اکثر انفع میدهد و هرگاه سرفه با نزله و ز کام باشد باید که آب گرم بر سر او بپاشد
ریند و سحرگاه که محل حرکت نزله است حلوائی مغز با دام عیسی و بنند و سهر او را پوشیده دارند و دیگر تدابیر همانست که
ذکر شد فائده در سرفه اطفال اگر بلغی باشد چیزی مفراط الحار و الیو سسته و سینه خاصه که بان حمار و تب بود
و در صورتی باید که بگی اعانت بر نفع ماده و اطفا حرات دارند و بسیار باشد که از حرارت تب ماده بلغم تجلیل و
و حاجت بتدبیر دیگر نیفتد و در سرفه بلغی که مع الحار و بود این دوا نیک است بدهان اصل السوس مقشع عذاب و تبغش
گل گاو زبان از هر یک بقدر حاجت بگیرند و مطبوخ ساخته بپزند و هرگاه تلخیص بپ بود اگر شربت یا زنجبین

بهت رسد کافی است و گرم مغز فلوس توان آمیخت و بکین دیگر مهمل گرم توان داد که مضرت و بسیار دیده که
 در سرفه بلغمی که بی حرارت بود او و به شیداء حراره و قوی تخفیف بعض جبال بکارتند و بنا بر تخفیف رفیق و تخلیظ
 غلیظ تنگی نفس بعضی را عارض شد و بعضی را تب محرقه حادث گشت بعضی را درم ریه که در اصطلاح اهل هند بدیه
 مشهور است بهر چه آید پس احتیاط در بناب واجب و اقوال زبان بی خرد که خود را تجربه کاری ستوده اند ساقط
 الاعتبار دانستن فرض و گفته آنها اشیا می ذی سمیه چون توتیای هندی و حب الملوک و امثال آن که دست
 آوریز عجائز است دادن حرام ذات الریه یعنی ورم شش و این طفل را بیشتر افتد اگر علاج با صواب نیاید
 اکثر هلاک میکشد و نشان وی آنست که سرفه و تنگی نفس مفرط پیدا شود و هنگام تنفس زیر قعر مخاک
 همی افتد و ابل منهد آزار او گویند بدل مماله هندی و موصده و شده و مای موقوف و دود و عنایت کی آنکه از
 ماده گرم افتد و تب محرقه شدید لازم اوست و دم آنکه از ماده بلغم افتد و تب نرم درین نیز میباشند علاج آنچه از
 ماده گرم بود بهترین تدبیر آن تلکین طبع است بعناب و عناب الثعلب و گل بنفشه و مغز فلوس و شیر خشک
 و امثال آن بی انتظار نفع بعد هر چه در سرفه گذشت حسب حاجت توان داد و رب توت نفع تمام دارد و از اغذیه
 بر ماش مفسر و مانند آن اقتضای و زنده و اصلاح شیر مضره لازم دانند هر حال و اشیا مطفی الدم و قاع الصغیر
 حسب ضای مرض بکار برند و بشیاف لعینه طبع را نرم داند و اگر از ناله باشد آب گرم بر تریطیل کنند تا ماده را از
 انصباب باز و از آنچه از ماده بلغم بودند پیش بعینه بهات که در سعال رطوبی گذشت مگر آنکه هر چه یابیس و ذی
 خشونت باشد درین صلا نتوان داد و رعایت لگورم سوار و تنفس یعنی بدی دم نودن و آن عبارتست از تنفس که
 بر حجر طبیعی نباشد و اسباب آن اکثر است لیکن آنچه در اطفال بیشتر احداث او میکند تنهول بلغم است از سینه
 و این مرض ضعیف اصدرا اکثر افتد و علاجهش همانست که در سعال رطوبی گذشت و ایضا پنجهای گوش و بیج
 زبان را بریت مالیدن و قی کناییدن بکلسان و آب گرم در دهن چکانیدن و قدر بزرگتر کتان مسوقی بحسل شتر
 لیساییدن نفع تمام دارد و فائده نگاه باشد که ماده بلغم از حرارت یا حرارت متاثر میگردد خشک شود و بر سینه و شش
 و بدان سبب نفس از مجرای طبیعی سخت متغیر شود و باشد که در تنفس همیشگی طفل دهن را از اغایت هم غول سوار
 و مجری و تدبیر کامل و در وقت آنکه از ضعف و بیثباتی و گرمی طفل ترسند و از ابر سینه سازند و در محل محفوظ از باد آب
 گرم بر سینه او تطیل میکنند زمانی شایسته پس شش نمایند بنفشه و پیازچه یا پوسند و قیر و طی مناب بمانند بهین شب
 روز که چهار بار این طریق شکر میکنند نفع تمام میدهد و از اول بار فوراً تخفیف در تنفس ظاهر میشود و با امران تعالی و اگر

در آب نطول گل خطمی و امثال آن نیز خوشایند است و اگر نہ آب فقط ہم کافی است پس این درویش را
 کہ حبیب نام دارد در سن سیالگی بہین مرض پیدا شدہ بود و از شدت تعسف نفس بہ جا منقطع گشتہ و از اثر شراب العید
 بہیچ چیز سود نمیداد و آخر الامر بالہام ایزدی در نیم شب عل نطول نمودہ شد فجاءۃ بعنایت شافی مطلق نفع او
 پدید آمد و دیگر جای نیز برات فرمودہ شد و بچنان موثر آمدہ کہ خمرہ عظیمہ فی التوم یعنی آواز بلند کہ از
 سینہ در خواب و شبہا اطفال را پدید آید سبب آن کثرت رطوبت است و در رباط ایشان خصوصاً حالت نوم و چوشت
 خواب رطوبت در باطن جمع میشود و بدین سبب مزاحمت میرساند نفس در خروج خاصہ اطفال را کہ تن آبادان
 باشند زیرا کہ جاری نفس ایشان ضعیف میشود و علاجتش آنست کہ با غسل گرم قوط و بنوشانند و تخم کتان
 کوفتہ و بجعل سرشتہ اندک نیک بلیسند و دیرہ اگر کوفتہ بیختہ بجعل آمیختہ اندکی بدینہا عمل کند و باید کہ صلاح
 شیر نمایند و تخم شیرینوشانند و غذا بدستور بعد گرسنگی تمام میدادہ باشند و از سوای سرد و آب سرد احتراز فرمایند
 و بن گوشتہا زیت گرم کردہ چرب دارند و حلق و دست و پا و سینہ را نیز و اگر حکمت قی آورند کہ گریہ کنند بسیار سود
 دہدہ بمانند کہ گریہ در ابتدای این علت مضرت دارد و گرفتن نبات در دہن و گاہی حلوای معتز با دوام عملی دادن نفع
 دارد و بسیار باشد کہ بلعق تخم کتان و غسل و خوردن طعام نرم و چرب بہش سینہ و حلق این مرض نہائیل شود و
 بتدبیر دیگر احتیاج نیست فائدہ گاہ باشد کہ طفلان شبہا مغز و امثال آن چیز چرب بخورند و عقب آن فوراً آب
 سردی نوشند و در محل گرم بخوابند و باین علت مبتلا گردند و بہترین تدبیر آن رب شدہ توت خورند نیست تا چند روز
 دیگر امور کہ مذکور شد محافظت نمودن و گاہ باشد کہ این علت مقدمہ صریح بود و چون چنین باشد چندین مرتبہ سودہ
 بر بینی و گوش و کف دست و پا و شقیقہ او بالند و اندکی بخوراند و در غذا احتیاط نمایند و ہر چه بصرع مفید است
 و بخورندہ نافع استعمال فرمایند القواق یعنی کبک کہ زعم عورات اینست کہ طفل را حصول فواق ہمای
 توسیع کردن معده و روده می افتد لهذا بعلاج آن نمی پردازند بآنچہ اگر کمتر است و احیاناً میشود محتاج بہ
 نیست و اگر اندک امید بہ تدابیر باید کرد و آنچنان باشد کہ جو بہندی یا شکر سودہ بدینہد و چندین مرتبہ
 حل کردہ قند خورائند نفع دارد و چند در سر کہ و گلاب حل کردہ فواق قوی دفع کند و آنرا کہ ذی اوراک
 باشد ایقل غفلت و تحیر در امور مخوفہ و مخربہ و مجربہ کثیر النفع است و این علی ست مشہور و مجربہ ایضاً
 اگر رشتہ تارمی از لباس طفل مرصعہ بگیرند و آب بہین تر کردہ بر سر و پیشانی او چسبانند فواق مالج فوراً
 گفتہ اند کہ ساکن گردد و اکثر آب پودینہ بشکر دادن مجربست و آنچہ از تنہا و چیزهای تیز یا خشک افتد بآب

ولعابها فوالسته و فواتق بسی اطفال را کمتر افتد و اگر افتد مہلک باشد لفعوہ السبب القوی لمیرح یعنی قی کہ با فراط
آید و او سه گونه است یکی آنکہ از کثیر تشرب لبن بود کما ہو عادۃ السنوان بالجملہ علا جش منع از ان نمودنست
چہ ہر گاہ شیر زیادہ از حاجت در معدہ جمع آید فاسد میشود و بالضرر و طبیعت بدفع آن ہمیکو شدہ بقی کہ اقرب
طریق است جهت خروج مافی المعدۃ این نوع صبیان را بیشتر می آفت پس در قی صبیان لحاظ این امر واجب
باشد زیرا کہ تا نخست قطع سبب موجبہ کردہ نشود هیچ دو او تدبیر سودمند نہ دوم آنکہ از زیادہ و رطوبت بلغمی
بود در معدہ و نشان آن خروج بلغم است و علا جش نیمہ انگ و نقل سودہ تنہا یا در آب سبب شیرین یا در آب
بہی شیرین دادن و از جوابس قی آنچه ضعیف است بر معدہ ضما و کردن چون گل سرخ و فوفل و عود و ہلیدہ و امثال
آن باریک سودہ یا آب یا شراب بپزشتہ و این دو انفع دارد و پوست برون پتہ سایند یا آب سبب یا بہی پدہ بند و اگر
پودینہ و شتی کو قہ و شراب بپزشتہ و بہند زود بند کند و اگر عود بپزند و در گلاب بسایند و بہند نفع و بہند سوم آنکہ از انقباض
صفرا بود بر معدہ و نشان آن خروج صفرا در قی و دیگر آثار حرارت اظہار بودن علا جش تناول حموضات مقویست چون رب
ترش در آب غوره و رب سابس و شربت زرشک این دو انفع تمام دارد و آب پودینہ و آب نارین یکجا کردہ و در ظرف نقرہ
بجوشانند اندکی نبات آمیختہ چون نصف بماند فرو دارند و بدارند و قدر بپزند و فواید ہر حیوانی نیمہ انگ گل زمینی دو
و انگ آب سبب یا بہی یا مرو و یادوغ مسکہ گرفتہ یا شراب لغناء و ادون قی و غشیان مفراط انفع دارد و جوارش
فواکہ و شراب مصطکے و سنگبین اثر مندست فائدہ در کلیات گفتہ کہ اجتمع البتہ یا حموضات منہی عنہ است پس بنگاہ
اطفال شیر خواہ را و ادون حموضات اتفاق افتد باید کہ در انوقت و بہند کہ معدہ از شیر پاک شدہ و خوراندن حموضات
شیر نیز تا یکست بلکہ زیادہ نگذرد و شیر نشاید داد و این ضابطہ و رعاظ دارند کہ واجب الحفظ است ضعف المعدۃ
و نشان و جشای محض است ثقل معدہ و سوء ہضم بلا امتلا و میضہ و قلت اشتہا و آن اطفال را بیشتر از فساد شیر میشود
علا جش صلاح شیرست سبب و بہر تقویت آب بہی مع قلیہ و نقل و سک یا قیراطی از سک و زعفرانہ میبپزشتہ
و ادون و می سوسن بگلاب شربتہ یا آب آس تنہا بر معدہ مالیدن و روغن مصطکے تدبیر نمودن نفع دارد و نوش
دار و در شیر یا در گلاب حل کردہ صبح و شام دادن اثر تمام دارد و سفوف اسطوبغایت موثرست خاصہ بابت و پوست
اندرونی سنگدان مرغ خشک ساختہ و کوفتہ بختہ و نبات آمیختہ تقدیر حاد و ادون مجربست و نقل درست و در گلاب
جوشانیدن و بہن شیرین خشناشتا خوراندن عظیم النفع است و احتراز از مرخیات و مضعفات و مزقات چون
آلو و زردآلو و ہندوانہ و لعاب و امثال آن لازم است ہم مرضہ را و ہم طفل را و تجویذ ہم باعمال غذیہ لطیفہ چون گوشت

طبیور و امثال آن ضرور تجبن اللبن فی المعدة یعنی بستن شیر در معده بداند که بسیار بود که جبال جبت نفع
 اسهال نفخ یعنی پییر مایه خوراندند و عقب آن شیر و سینه یا بعد شیر دادن فوراً نفخ خوراندند بدان سبب شیر در معده
 بیفسر و سمیت و تعفن پیدا کند نشان آن نفخ شکم است و غشی و تنگی نفس و عرق سرد و این همه بنا بر سمیت است
 و باشد که بواسطه عضو نت تب آید و باشد که لوزه قوی عارض گردد و بنوعیکه حرارت را از ظاهر بکشد و باز گردد و این
 علامت است و علاج جهت تدوین شیر بنحیه شبت و پودینه بخوشانند و و پودینه آن سبکچین آمیزند و گرم گرم بنوشانند
 بقدر حاجت و سرکه تنه یا آب بگرم آمیخته نیز کافی است و پییر مایه از هر حیوان که باشد خاصه از آن خرگوش بغایت نفع
 دارد و پییر مایه اگر باب بالنکویا باب برنجاسف و سینه بهتر باشد و از خواص پییر مایه آنکه خون و شیر سائل آید بند
 و بسته را بگذارد و قویم که خشک اند گویند همین عمل دارد و در تجید تدوین پودینه خشک سریع الاثر است و در تدوین
 و آب خاکستر خوب انجیر بدستور و طریقیش آنست که خاکستر خوب انجیر در آب اندازند و زمانی ظرف را بدارند تا خاسته
 ته نشین گردد و آب صاف شود پس این آب فضا و ظرف دیگر بگیرند و خاکستر تازه در آن آمیزند و بهیچ پنج نوبت
 بلکه هفت نوبت کنند بعد از این آب قدری بنوشانند و هرگاه شیر بسته بداند مذکور مذاب نشود حسن آنکه قوی
 نیاید تلپین نمایند چه بقای شیر مذکور در بدن محمود نیست و بعد از آن پودینه بنهند و بهتر آنست که عوض شیر مادر
 و دایم یا شیر شتر یا بز یا گاو بنوشانند تا چند روز و باید که علف این حیوانا سد آب مقیوم باشد و برگ حماض باشد
 و اگر طفل از شیر مادر یا دایه باز نتواند شیرده را اغذیه لطیفه مخطئه خوراند و از مغلطات باز دارند و گاه
 گاه قریاق فاروق خوراندند هم طفل را و هم دایه را و شیر تغذیه نوبت نوشانند اندک اندک و شکم سیر هرگز نهند و گاه
 گاه بگیرانند و شکم پوشیده دارند و مرضه را از هر چه مفسد و مغلط خون بود باز دارند و بدانند که خاصیت شیر بز
 در تدوین شیر و خون بسته موثر است حتی که خون افسرده مافی لزوق را مذاب میسازد پس این باب و از سایر
 البان بهتر باشد خصوص که مقرون بمبرائعات علف بود فائده همچنانکه شیر در معده بندد و گاه باشد که خون نیز
 از موضع منشق شده بر معده ریزد و ببنده و تدبیرش بهمانست که در تجبن لبن گذشت و علامت بدستور اینضه
 و وی آنست که قوی و اسهال مضطرب دفعه پیدا آید و این مرض طفل را بیشتر از کثرت شرب شیر افتد و علت دیگر
 هر چند حاویست و وی خطر لیکن افراط اسهال و شدت ضعف و سقوط نبض و ظهور تشنج درین چندان خوف نیست
 خصوصاً صبیان پس علاج دلیر باید تا از شدت اعراض هوش خود کم نماید علاج تا که ماده در حرکت است زنده
 بند نکنند و قطعاً شیر و هر چه از قسم غذا است نهند مگر وقت ضرورت و مماندن در تنویم کوشند که درین علت هیچ

تدبیری به از آسوده شدن نیست خواب آید یانه و اگر آید بهتر باشد و تریاق فاروق قدیر مرضه و اذن و طفل
 نیز بهتر است بشرطیکه آید نباشد و هرگاه که ماده کمی بیخه بر آمده باشد پس آنکه در آنچه در فی و اسهال مضبوط است
 الا اسهال پوشیده مانند که اطفال را در اکثر حال عند نبات انسان اطلاق شکم عارض میشود و چون مع التذکره
 بجز خواهد آمد لیکن لازم نیست که در بیوقت با سبب و گیرنده زیرا که چون ایشان را بنابر حرص بر غذا و حرکات
 مضطرب که پس از غذا میکنند امتلا و فساد بیشتر واقع میشود و اسهال دایم کثیر الحدوث بسیار غایت آنکه در وقت
 نبات انسان اکثر العوض است لهذا سائر فاساد مشهور و حایان کثرت اول آنکه بسبب بین دندان و دندان بود
 این سه گونه است یکی آنکه قیح و ریم که هنگام بروز دندان بسبب تفرق اتصال شش متولد میگردد و عند متصالح این معجده
 رود و بنابر حال که لازم قیح است و بواسطه افساد قیح مشیر را اطلاق آرد و دوم آنکه بواسطه اشتغال طبیعت بتکوین
 سن فتور در هضم افتد چه قاعده طبع است که چون بامر می مشغول باشد از جاده هضم باز میماند و شک نیست که هرگاه
 قصور در هضم افتد و غذا بر وفق عادت بخورد و لا محاله با اسهال منجر میشود در اکثر سوّم آنکه بسبب وجع لثه که خاصه انقباض
 است قصور در قوای اعضا افتد و با ضعیف شود پس غذا اگرانی آرد و با اسهال منفع گردد و معلوم شده که از لوازم
 اوجاع است که منع میکند عناصر از خواص فحاش علاج این قسم اسهال را باید که جنس کنند مگر وقتی که از اراطیم
 مضرت کلی بشود بدیر زود به آمدن دندان گویند که اصل علاج همین است فائده آنجا که سبب اسهال در اینجا اتصال
 قیح لثه بود و وجه منع از حبس اوطا هرست چه اگر به کنند ماده صدیدیه لبن را فاسد سازد و فساد کلی در بدن می آرد
 اما آنچه بسبب اشتغال طبع بود و جهش نیز بود چه ماده که بنابر عدم توجه طبع به هضم و استغفر میشود و حبس و باعث
 ملال و است غایت آنکه در اینجا انقباض منع نیست که امتصاص قیح است و ایضا در صورتیکه سبب اسهال اشتغال طبع
 یا ضعیف هضم از وجع بود و تقویت هضم واجب است به اشتغال او و یک قافله بود و قوی الحده نباشد و اینجا بود که برید
 و اینسون و تخم کرفس تخم گل مفروقه مجوده در کسیده نهند و گرم کرده بشکم و نشسته نگاه او کمیده نمایند و اگر قدری سرکه
 هم با پنجه یا مزوج سازند بهتر باشد و کمینه بجا ورس فقط که بسر که آلوده باشند نیز مؤثر است و ضمینه بن بریده
 و رد که بسر که کرده باشند نفع دارد لیکن تمیگرم باید نهاد و احتیاط نمایند تا حدت سرکه پوست شکم را نسوزد و احتیاط
 آنست که تا دیر نهاده ندارند و این دو اسیرح الاثر است زیرا که مانی تخم مورد و عود و هندی ستر بار یک بسایند و در کلاه
 و قدری سرکه هم آمیزند و تمیگرم طلا سازند و اعلی ترین معالجه در حبس اسهال خاصه اگر دمک بود اینست که بر کف
 اکل بکوبند و شیر آن بکینند و اندکی گرم کرده با قلاب یا با تش طفل را در آن نشاندند تا ساعت که از تبرز فارغ

شود و این عمل بعد از مجلس سکره با طفل را زمانی شائسته نشسته دارند و ران و اگر نشاندن متعسر بود آب است بدان
 که وزن و البته بدان آلوده بر مبر نهاده و هم نفع دارد و از آلوده شرب و آنچه بکار آید در حبس اسهال فایده هر حیوان نیست
 و مرغ بقری یا در حصاره لسان الحمل یا در آب سبب ترش یا در آب بیهی حکم کرده و بهر طور لعاب تخم ریحان و باز تنگ
 استغول بر بیان اما آنجا که در حده ضعف باشد البته نشاید داد و از آلوده مجرب اهل هند مغزیل است که آنرا در کتب تازی
 بل گویند که کوفته بخیه با هم چندان شباهت یافته بقدر حاجت نمیدرم یا کم و زیاده بدیند آب زود اثر میکند و تب اگر باشد از
 هم با نخ صیغه نفع دارد و با وجود قبض عتدال مقوی حشا و محلل ریح است و آنجا که تشنگی مفرط بود شیر خور بر بیان باید داد
 و آنجا که تب نبوده یا با ماست چکیده و از زرد و سود و هر دو کا ملترین تدابیر در آب اسهال تقلیل غذا است و نافه ترین اخیز
 که به از صد و است پلا و است که باست تازه گاوی خوراندند بشرطیکه گرم گرم دیند و جرم گوشت به تناول نیاید
 و فضله ترین لحوم در نیکار گوشت و راج و پیوست و لاوه که جانور است تنه و مانند او در ولایت پندار به هم میرسد
 گوشت آن در اسهال از سایر لحوم کم مضرت شمرده شده و هرگاه از این تدابیر مدد نگیرد باید طفل غیر از شیر غذای دیگر هم
 میخورده یا پنبه یا به خاصه که از خرگوش یا بزغال بود کوفته بخیه یکدنگ از آن همراه آب سرد بدیند البته حبس کنید یا وزن
 الله تعالی لیکن واجب است که آنرا در شیر ندیند و عوض آن زرده بخیه نیم پخت یا لباب خبز در آب پنجه یا سولق در آب پنجه
 یا از در آب پنجه و امثال آن هر چه قایم مقام شیر باشد و شکم را خوب بود خوراند و هرگاه طفل از دو متغیر باشد
 در خوراندن هر چه بود تنگی و تضییع قیامت کنند و اگر خوراندن و حاضر و افتد و طعام مخرج نموده و در بیان
 پنجه و نبات آمیخته و بهر تعبیه که حسن بود و طفل تواند خورد و توان داد و پنبه تازه بی نمک نافع است و گل از می سبب نقل
 خوراندن مفید است و صمغ عربی بریان کرده باز در بخیه مرغ نیم پخت سوخته و نان که از آن گرفته و بلوط ساند
 نیک است و اسهال که با تب و سرفه باشد شربت مورد و پرورد و زیت صبل و دقت خواب و دانه گشت لیسانیدن سخت
 نافع است و از فواکه امر و خشک و سبب شک به و خجیر که آنرا سنجید گویند عظیم الاثر است قسم سوم آنکه سبب شیراز گرفتن
 اسهال پدید آید علاجش آنست که اعاده شیر کنند و بعد یگان ماه باز گیرند و فصل موافق و این قسم اسهال چون تدبیر
 زوال پذیرد و اگر با وجود اعاده شیر باقی بر شرب یکد گرم خشخاش دهند و دیگر تدابیر اسهال قبض غذا و دوا بعمل آرند
 و اگر تدبیر قویتر حاجت افتد آنچه در اول مذکور است بکار برند قسم سوم آنکه سبب سده جگر و یا سده ماسا رقیقا افتد
 این قسم که در کانا پنجه بسیار خوری و داخل و عدم احتیاط بیشتر عارض گردد و نشان او آنست که در غیر وقت
 اسهال و غلام پدید آید علاجش در تقبیح کوشیده است و از قابضات یا به پنبه بریدن و تقویت جگر و معده کوشیدن

مربای بلیه بقر بادیان در اینجا نفع دارد و نوشدار و گاه گاه داون مفید و عذرا نیز در نیم اول گذشت بکار تواند
 بست الا اعتقاد باید است گاه باشد که اطفال را بسبب طوبات که مضغ قوی اند یا بسبب عدم نصیب امرار
 با معاشم قبض شود علاج آنست که زهره گاو و خورمیر کم بر ناف او طلا نمایند یا روغن زیت فقط یا مسکه یا بگرم آمیخته شکم
 بمانند و دست آهسته آهسته بران کنند از طرف معده سمت ناف و دمار و اگر این تخرج کفایت نکند جمول بکار برند و
 بهترین جمول بل الفاست بچنان بابت بردارند و صابون را تراشیده و شافو مانند ساخته بر پشت زوداثر
 کند و شافو شکم طبرزد و پتور و صابون و شکم سرخ بوم برشته و شافو ساخته کدک و اگر غسل بقوام آید تا سخت
 شود و شافو سازند و بر نهند زود عمل کند و اگر در غسل معقود و فودج آمیزند یا بچ سوسن آسانجونی کوفته بخیه
 یا سوخته و خاکستر خیه آمیزند قویتر باشد فائده آنچه گفته شد از تخرج و شیاف حاره مخصوص بآن قبض است
 که بابت نباشد چه اگر بابت بود روغن بر معده نشاید مالید و جمولات گرم نباید برداشت و ادویه که قبض مع الحار
 را سود و دهن نیست بمقش کوفته بخیه و با شکم برشته شافو سازند و بر دازند و اگر کفایت نکند این شافو بکار برند
 گل نقشه سه درم گل خطمی دو درم برگ سنایچدرم مک سنگ یک درم شکم سرخ هفت درم مغز فلوس خیار شنبه هفت
 درم شیافا سازند و بر دازند سیرج لعل است و ایضا اگر مغز فلوس خیار شنبه بگللاب جلک کرده نیم گرم بر شکم ضام
 نمایند مناسب است انتباه هرگاه از شافو تخرج قبض نکشاید و یا در استعمال آن مانعی بوده بمشرو و بایلیدن توان
 کرد حسب حاجت و مزاج المعص باید دانست که معص در دروده را گویند خواه مع الاسهال باشد خواه
 مع القبض ولیکن در اینجا تدبیر معص که بی اسهال بود ذکر میشود و نشان آنست که طفل بگیرد و خود را به چپ
 و این بیشتر کوک شیرخوار را می افتد بسبب ضعف معده از شرب شیر خاصه اگر شیر خورانه که در صورت ریح
 متولد میشود و در میکند بجدید فضای امعاء علاج آب گرم و روغن زیت بسیار که گرم باشد با قدری نم مزج
 ساخته و در مثانه گاو انداخته بر شکم تکیه کنند و بدستور تکیه شیر گاو تازه نیم گرم نفخ تمام دارد و کدک شکم که سینه
 ساییده و گرم کرده و رسته تکیه کردن و ناخواه ساییده و بپسپیده بخیه برشته بر شکم طلا کردن و بادیان کوفته
 بخیه و وج مسح تنها تنهایی که کرده و بشیر آمیخته داون سودمند است و بنیون و مصطک و شیر پتور و نفع
 ندایر آنست که مرضه شکم طفل از بان بلیه سه نوبت از ناف تا سر معده و بعد بر لیسید آب دهن بنید از دو
 ازین عمل اثر کلی مشهوده و ایضا طفل را بر شکم وای یا بران او خوابیدن چنانچه شکم طفل ملاصق شکم باران وای
 بود آهسته آهسته جنبانیدن و اعصاب پشت او بر روغن گل امثال آن بالیدن مجربست و بایلیدن در شکم و کدک شکم

اشتبہ بگلاب یا بروغن گل یا زیت حل کرده بشکم مالیدن و غیر تنہا قدری خورائیدن فوراً تسکین میدہد و اگر
مغص مع القبط بود و دوا سودمند به شیاف مناسبہ کہ در اعتقال گذشت طبع بکشایند و آنجا کہ در قوی بود و قدر
افیون در بروغن گل حل کنند و مقعد بدان چرب زنند کہ مسکن مقررست و این بروغن در اخراج بروج اثر تمام دارد
خود سبب جو بود و محرق برگ خشک سرونما خواہ محرق برگ سداب تخم بلیمون اہل انجدان محرق آذوقون چاہی کہ
باشد بہتر و گرنہ ہرچہ دست دہد مسکوب گیرند و در آب کشنیز جوش دهند چون اندکی بماند صاف سازند و برابر او
روغن کنجد آمیزند و بانہ جوش دهند تا بروغن بماند پس قدر ازین بشکم و مقعد مالند یا بسیار برمی آرد حتی کہ
ضبط مشکل میگردد و این بروغن در بزرگان نیز اثر میکند فائدہ گاہ باشد کہ مغص سوزن حار بود یا بادی کہ
از مادہ گرم تولد کند و ہرچہ نکمید کند و سخت و بندہ سودمند بہ در صورتی لازم است کہ از تشنہ بازمانند و لثہ آب
سرد تر کردہ بر شکم نہند یا بخور لثہ گرفتہ بگذارند یا صندل سپید بگلاب سودہ طلا نمایند و بتدبیر وضع و طفیل از الہ
سوزن فرمایند بموالمہ قریب ببلند شدن ناف و این پردو نوع است نوع اول آنکہ از یوم ولادت یا قریب این پدید
آید بسبب سوزنہ پیر کہ بناف رسد این را در میان ایام اصلاح توان کرد و ربط فائدہ و مانند آن چہ اگر مستحکم شود و دانند بزر
نوع دوم آنکہ بسبب اشتقاق صفای این محل از کثرت بکا و صیجہ و جز آن بسبب اجتماع رطوبت بلغمی و ریخی یا بواسطہ
اجتماع باد درین محل یا بنا بر روئیدن گوشت زائد از ناف زیر پوست یا برای ستفاح یا شکافتن رگی و ریخا و حج
آمدن خون درین موضع حادث گرد و علاج آنچہ از قبل متفق بود ہرچہ در متفق مراقب لطف گفتہ شود عمل آئندہ دانند
اشیای بادی احتراز از اجبائنگارند خاصہ در ریخی و قطعہ ثقیل از اسرب یا غریطہ کہ از اسرب سوان زدہ یا سرمہ
مسحوق ملو بود و بر کپہا و نوبعصابستہ و شستن نفع تمام دارد و آنچہ از اجتماع باد بود و ہا حال اشیا یا و شکستن
اکلاً و طلا از اہل شود و بہتین کیسہ پراز بادیان مسحوق نفع دارد و خاصہ اوست کہ از جوع و چیز ناما و شکستن
می پذیرد و آنچہ از رطوبت بلغمی بود یا ضمہ محملہ وال پذیرد و خاصہ اوست کہ طمس بود و وقت نگیرد و بہترین
ادویہ محملہ نیست سعد آرد جو سرگین گاو یا پیشک گوسفند ہم آمیختہ ضماد نمایند و آنچہ از نبات لحم زائد بود
متعرض آن نشوند لاندیحتلاج الی القطع و فیہ خطر و این نتوسخت بود و وقت نگیرد و آنچہ از نفق و ہن عرق
یا اشتقاق آنہو بار سال علق خون برون آرند و بعدہ ادویہ کہ قابض و مسدود فوہات عروق است
ضماد نمایند تا و گیرند بر آید و این متوزم باشد و لون او بنفسجہ یا یا سیاہ بہت اجتماع ورم السرمہ یا ریختہ
گاہ ہا کہ عند قطع ناف ورم و لان پدید آید بنا بر ضعف عضو کماترم الاغضاء التي لها جراحہ علاج بکیر و شکر

و ملک الطیم در روغن کبچر بگذارند و اندکی از آن طفل بخوراند و بر ناف نیز طلا نمایند شکر الشبین مجرب و نون و کافور
و کاهله نباتی است مشهور که آنرا ابو خلسا و حسن بخار خوانند و فنجیوش نیز نامند بجا و یا تخماتی و جیم نون و او ششین
مجرب و در لفظ شکر سه لغت دیگر هم مضبوط است یکی شنجای یعنی جیم بجا کافی کنند دوم شقار یعنی قاف عوض کاف
کنند سوم شکرال یعنی لام موضع را کنند و ایضا مردار سنگ سفیداج باب عنب الشلب یا باب کشینر سوده نوحی
ناف متورم نماید کردن نفع دارد و لیفتح السمر پوشیده مانند گاه باشد که ناف خفته شود و یریم کند و حوالی آن سرخ
گردد و علامتش استعمال در ورا بخفیه است بزاف و حوالی آن صندل سرخ جد و از حوض هندی باب کشینر تر جبهه
ازال و حرمت طلا کردن و آدویه که در ورسا زنده مردار سنگ است و سرخ و خیار الریحی و سنگ حجت او امثال آن
باریک بسایند و سپا و اگر ازین تدبیر نفع نشود و طفل از دوماه تجاوز کرده باشد حوالی ناف و عدد و زویش و خون بر
آیند بعد از در و زکار بر نهد که البته مفید میشود و لیکن تا که کار بد و ابرار یا رسال او شکم که خالی از تضعیف معدة نیست
نشانید و قطعه از سرب بزاف بپوشانید مستغنی نیسان و از نمید ابر و حجت آینه را به میکند حجر است طفل تا یکسال بین
عازضه و است و بار سال او تحقیق نامی یافت و باز تراوش میکرد و دوا سو و نمید او آخر الامر فرمودم که مردار و سرخ که
بهندی سیند و گویند و سنگ جراحت هر سه باریک ساخته بر آن پاشند و قطعه مدور سرب بر آن نهاده بعضا به بر بندند
در و دو هفته صحت تام یافت و بعنایت الهی باز عود نکرد الفتق و القیل پوشیده مانند که فتق در اصطلاح اطباء بر
و معنی طلاق بسیار یکی آنکه دو مجریه بالای نیشین است و کش را ن واقع اند متعش شوند و از مافوق او چیز و نیشین
نازل شود و این نوع صبیانرا بیشتر افتد لکثرة رطوبه مزاجهم وضعف اعضا هم و عشتیم و کثرة حرکاتهم العینقه و
را قیل نیز نامند بالقاف و الیا التحماتی و آنچه نازل میشود یا پوست یا آب یا سرفه یا معها اما نزول معی تنها
نمی تواند شد مگر وقتی که ثرب بشکافد و بحسب جسم نازل فتق را بان منسوب بسیار و چون فتق زخمی و ثربی و معانی لیکن
فتق مانی اطفال اکثر می افتد که او جد استقر و دوم آنکه صفاق مسخره بار بطارون بشکافد و فتق لغوی همین است
زیرا که معنی فتق در لغت پاریستن باشد اگر این صفاق در حوالی ناف بشکافد و پوست شکم سالم ماند پس ثرب روده از آنجا
ببالا اگر آید آنرا فتق مراق البطن گویند و اگر در پیچوله آن افتد و در خصیانه نازل شود آنرا فتق الاریه گویند و این هر دو
نوع زمان را بیشتر افتد و اگر در خصیانه نازل گردد قیل خوانند و قیل عبارتست از نزول جسمی که نیشین خواهد بنا بر
التسلخ حجر بین مذکورین با خواه بنا بر الشقاق صفاق ازین محل و باید دانست که پوشش شکم یکی از سه جزء است
یکی آنکه جلده شکم که آنرا مراق خوانند و بشکافد و دوم صفاق که مسخره است با بطون و این خشا نیز جلد است و بالاک

شرب و بر تمام شکم غلیظ است و در اربیتین مجتمع گشته فرو سواره است و باز منبسط شده بر خصیتین محتوی گشته است و نرم تر است
 است و آن جسمیست غلیظ و محمی که ملاصق احشاست چون در میان این مرض نخستین حقیقت پوشش لطن لازم
 بود و عیان نموده شد علاج در قبیل نخست آن ناز را از خصیه بالا فرستند بد لک ملائم بجهه او و بیجا بضمه شده
 که بیان یابد طلا نمایند و بعد کیسه گوسفند باندازه کش را ن بدوزند و در آن زیره کوفته یا بادیان کوفته پر کنند
 بعنف تا شکم شود و بر سر هر گوشه آن بنیدی آویزند و کیسه در آنجا نهاده بهر وجه که الیق بود و چپان یا بر بندند
 بند را و چنین بستن مریض را بر پشت بازخواست و آنجا که تنق ریخی بود از چیزهای بادی اجتناب کردن و شکیا
 با شکن بکار بستن مرضه و طفل را واجب و در حق لطن و الارویه باید که ناخواه را بشنا و بسپیده پیخته
 بر بندند و اگر قویتر خواهند و دیدمشده بکار بر بندند و کیسه از بادیان مسحق یا زیره مسحق مخلو بود و بر بندند و بسیار با گشتن
 کیسه کفایت کند و ملاک امر در علاج این مرض از لک باشد و حرکت قوی باز داشتن است خاصه در آشنای وضع
 و واد کیسه ممکن است از حرکت باز دارند و بدانند که این علت در اطفال زود پیشو اگر مهمل است یا به صفت ضماوی که
 نافع است مصطلک از زوت کند رجز اسر و برگ سر و آقا قیام الاخوین گلزار مرکی شنبه یانی اهل صبر حفظ
 جمله او و یه یا به شپا کوفته بختی بیش هابی که در شیر و غلبه شایسته آ میخته بر لته نهاده بر محل مقصود گذارند
 نوع دیگر که در جمیع قسمات تنق مفید است گلزار برگ مورد و ماه و صهر مرگند رجز اسر و زوت مقل اهل کوفته بختی
 بیش هابی چنانچه گفته شد شتر استعمال سازند نوع دیگر سرگین موش و شیر سیاهیده بر زار و خصیه طلا کنند و بر لک
 دوام که نفع تمام دارد الزحیر و انبساط است از حرکت روده مستقیم که ملاصق است بمقعد و خاصه اوست که آدمی
 بهر اندک دت محتاج تیر نشود و بر بنیاد از وی مگر رطوبتی لریج قلیل المقدار لند این را عله الجا چنین گویند و اکثر
 وقوع آن در صلبا از اصابت برودت با سافل ایشان و گاه بود که از صفرا افتد چنانچه در سهال حار بدید آید
 علاج در اصابت بر دیگرند حرف و کمون متساو و بگویند و به بیزند و بر وغن کهنه گاو بشنند و بقدر حاجت بخورند
 یا ب سرو ایضا جاورس یا خاکستر گز یا خاکستر لیشک گوسفند بر تابه گرم کنند و در لته بسته بکنند مقعد را یا طفل را
 بران نشانند و شستن بر آجر نوافته که لته بران افکنده شنبهین عمل دارد ولیکن باید که گرمی باعتدال بود و سستی
 دل نیارد و واید از نرساند و حمل و اند شریفیست و در زحیر که از گرمی بود و بر در بار و دهند و اگر طبع فراغت ریخی
 آمده باشد تلپین نمایند و مباد در حبس قطع نکنند تا که صدق و کذب زحیر متیقن نشود و بدانند که گفته بالبحار
 موافقه آ میخته مرضه و طفل را خورانیه منخبت التقویت و الازالاق و التغذیه نفع تمام دارد و ایضا زوده

مرغ بر روغن گل زده و نیکم نموده طفل را بر آن نشاندن بنوعیکه اندر مقعد سرایت کند و از آن درم و کوفت مقعد
 عجیب الاثر است بشرط تکرار و غذا هر چه در سهال گذشت باید داد و عندراوده قبض حسیات مزاج تولد بدید
 باید دانست کرم که در شکم پیدا میشود بیشتر از ماده بلغم تلکون مییابد و آنچه با قسم است یکی دراز که مسمی است بحیات و
 این قسم در امعاء حاد و یکر دو باشد که تا یکدراز بود طول او دوم آنکه مشابه بود با تخم که دو لهند آن را
 حب القز گویند و تولد او اکثر در معای اعور و قولون مییابد و یکی عقرب یک پیوسته بود و سلسله مانند سوم آنکه کز
 بود و لهند اسمی است بمنزله و این نیز در اعور و قولون حادث میگردد و چهارم آنکه خرد بود و مشابه کرم که در سر گرفته و این
 قسم مسمی است بدو و پسبیل شیشه ای بهم العام یعنی اگر چه من حیث العموم اطلاق دو در بسیار اقسام میشود لیکن این نوع
 خاصه بین اسم گمشده و تولد آن در معای تقسیم است و اکثر در نواحی مقعد شبیه و باشد که حوالی سفره را بخورد و متفرق نشا
 و اگر چه تولد جهرا اقسام اربعه در طفل میشود لیکن آنچه اکثری فتنه بین قسم است و بعد آن حیوان و بعد آن قسطنطین
 و قلت تولد حب القز و مستدیره در صبیان بنا بر آنست که تلکون اینها از ماده مائل به پس شبیه حصول این چنین
 ماده و صبیان بعید است علاج در حیات شیخ از منی و شیر آمیخته بپزند بقدر حاجت و اگر احتیاج باشد فستق و
 برنج کابی و مراده بقدر شحم لختل بر شکم ضا نمایند و در دیدان بگیرند پس عروق الصغیر از هر یک جزوی شکم برابر
 همه بقدر حاجت همراه آب بپزند و خنایوموم بهم شسته شایف سازند و پس لخط مقعد او را مقابل چپان غبارند
 و کنایه ایشان همیکشند و بخارند با نگشت هر کرمی که ظاهر شود بگیرند و بدانند که زیت الانفاق و از خراج سائر اقسام
 دو و سود دارد و بخورند یا بر مقعد مالند و از اخذ بلغم افزای مضعه او طفل را اجتناب فرمایند و موم در روغن گل
 در روغن فقط که اخته بیرون و درون مقعد چرب دارند که منع خوردن کرم و خاریدن آن محل میکنند و نارچیل
 با شکر خوراندن با خاصیت نفع دارد و خروج المقعد باید دانست که چون اعضای طفل بنا بر غلبه رطوبت
 ضعیف میباشد مذکور با ایشان بیشتر می افتد خصوص بعد سهال از غیر علاجش آنکه قشور رمان و آس طیب
 و صفت بلوط و وروایس قرن ابل محرق و قرطاس شب یانی و ظلف مغزو و جندار و عقیص جمله برابر بگیرند و
 در آب بسیار بپزند تا قوت او در آب بر آید پس آبنون کنند یعنی طفل را در آن نشاند و باید که طبع نیکو کرم باشد
 تا اثر بیشتر کند و اگر چه غمالم گفته بسوزند و با ربیک ساخته بر آن محل پاشند بدقتا نفع کلی دهد و اگر طفل ذمی
 هموش بود و او را چون برهنند بفرمایند تا بر سپیل جذب عضو مخصوص را اندر کشد و اگر نه با عانت دست اندر
 کنند بعد تعال و او آنجا که سبب هم و جز آن ادخال او متعسر با نخست موم روغن مثلاً آن را چرب نمایند

تا زود باز گردد و خروج باورم را منفرط و منقبض و آب غلبه حاکم و ده ضا و نمودن بغایت نافع است و بسیار باشد که در صغیر سن این علت پدید آید و بعد چندی خود بخود زایل گردد و بی محالچه حرقه البول یعنی سوزش مجرای بول چین برآمدن آن و اگر این در گرمی هوا و از اغذیه واد و دیگر گرم و نیز که مضعه یا طفل خور و بیشتر افتد علامتش آنست که آب تر بر بقیه شیرین کرده با شیر خور شیرین کرده بنوشانند و در آب تر بر طفل انشانند و از هر چه گرمی افزا بود پریشانند مضعه را و طفل را و آب غلبه حاکم سیده نرم کرد بر زمار و ذکر خصیه طلا کردن و دروغ گاوی نوشانیدن نفع کثیر دارد و اگر حاجت قوتیر بود کشتن خشک آب ترکند و تخم کاهوزا بدین آب بشیر کنند و بپزند و آنجا که حرقت در تب بود اکثر از ماد و صغیر باشد تب را تنقیه و تعدیل است و بمعالجه تب کوشیدن است البول فی القراش یعنی در جامه خوابشاشنه کردن و به آن سردی مزاج و سستی مشانه بود علاج او آنست که کند رسعد و خولجان و جفت بلوط و حالب آسن و گلاب جله برابر کوفته بخیه سفوف سازند و بپزند و مشک جنبید تر بر و عنهای گرم چون سوسن بان یا کرده بر نشا بمانند و اگر از مصطک و شاه بلوط و سعد و بلبله سیاه و قند که برابر همه باشد سفوف سازند و بپزند اثر کلی دارد و نیکوترین جیل آنست که در آشنای خواب چند نوبت بیدار کنند تکلف و بول کنند و شبانگاه آب و طعام بنهند و از هر چه میبرد و تر باشد و در بود منع نمایند و گلخانه علی الدوام خوراند و قلیه خشک و مطبوخه و کباب غذا سازند و این دوا سود دارد و زیره کند رجه الالاس از هر یک پنج مثقال عسل چهل مثقال همچون سازند و حسب حاجت بپزند یکدم یا کم و زیاده و جوز بود اقداری دادن بر سبیل و دوا نفع تمام دارد و که لک مرکی برنج و دم هر صلیح به شراب دادن سود دارد و ایضاً نانی که در خمیر آن اندکی زبل کبوتر محقق کرده باشند فائده کلی میدهد و جوز و تار جیل باشد که دادن همین عمل دارد و شهد آن به دستور و بسیار باشد که هیچ علاج ننمودند و چون ببلون غرسند خود بخود زوال گیرد و ضرب و تخویف نیز تخفیف دهد عسل البول یعنی دشوار بر آمدن بول و این دو قسم است قسم اول آنکه بسبب سنگ و ریگ مشانه یا کرده پدید آید پوشیده ماند که سنگ مشانه بکودکان و کور بیشتر افتد نسبت سنگ کرده اما تولد آن باناث نادرست است عشق مشانه تن و قله اعوجاجه فرق در سنگ و ریگ از شدت و خفت اعراض و ظهور ریگ بول توان کرد و فرق میان کلوی و مشانی آنست که چون سنگ ریگ در کلیه بود و نقل و تمدد و در قطن محسوس شود و سخت بول کرد و غلیظ آید بعد ضا و لون بول سرخ بود یا زرد و ریگ مایل به سرخی آید و چون در مشانه بود بول سپید ریق آید و بیخ و کز نخار و بعد بول بانگ که مان تقاصاً

آن پدید آید و در روز زمار که محل نشانه است ظاهر شود لیکن بدانند که عسر بول و درو نشانه انگاه پدید آید که سنگ در عنق آن افتد و علت حصا بدین صورتی بود علاج جهت تلپین سگار و تسکین و حج خشک با بونه و خطمی و کرفس شبت و کرنب و پسیاوشان و قرطم نیم کوفته و حلبه و برگ اسپنول و خرفه و بنفشه و برگ کنجد و پنجه خیار و برگ آن و پنجه خطمی و برگ آن و پنجه و شلخ خار خشک هر چه از اینها دست دندنجوشانند و در آب بسیار و بسیار را در آن نشاندند بنوعیکه آب تا کمر باشد و باندک آب نیم گرم بود و شبانه روز دو سه نوبت این عمل بکنند و تا که آب سرد شود طفل را در آن بدارند و بجره بیرون آرند و بدن بمشقه خشک سازند و روغنهای مفتت الحصات چون روغن عرق و روغن خشک روغن با بونه و مانند آن در کلوئی بر کمر و در مثانی بر عانه بمالند و تقطیر این روغنها در احوال حمل آن بمقعد مثانی را نفع دارد و شرب مدرات هر دو را مفید اما بعد تنقیه و باید دانست که مدرات آنوقت دهند که مریض در آب زن باشد و آنجا که سبب عسر بول سنگ مثانه بود و نیک ترین حیل آنست که بیمار را بر پشت خوابانند و هر دو پا او را بر دارند و عانه را بمالند از اسفل با علی تا سنگ که در عنق مثانه بند شده است و حبس بول کرده و بوی مثانه آید و جری بکشد و بفرغ آید و هرگاه سنگ در قضیب بند شده باشد با و آن اندر غمز محسوس میشود باید که قضیب را در آب گرم دهند و لعابها مناسب و روغنهای موافقه را در احوال چکانند و آهسته آهسته آلت را از دست مالند بطرف قدام تا که سنگ مستخرج شود و اگر درین هنگام در و غلبه کند و بیمار مضطرب گردد و تجدیر حاجت آید فلونیای مجرب مانند آن هر چه خنجر بود چون دوا الفارحی و بر شغشا و ترباق که نه که بقوت فیون آمده باشد بدینند و اگر هیچ تدبیر سود ندهد و سنگ از مجرای قضیب بر نیاید و از شدت احتباس و در خوف پلاک روی نماید بجراح و اثنی بر جوع آرند تا قضیب از محل مقصود از آنجا که محمولست بشکافد و سنگ بیرون آید و اگر او دیدد که آنچه گرم بود تخم کرفس است و بادیان و میسون و صغره و شونیز و ملیون و آنچه سرد بود تخم خیارین خشک و میندوانه و تخم کدو و کاکج و آنچه معتدل باشد پسیاوشان و فوه و تخم خنیزه از اینها هر چه مناسب مزاج دانند بدینند لیکن مدر آگاه گاه و بیند که دوام آن ضرر دارد و بهتر آنست که بعد تلپین شکم دهند و بهترین ملیات که حصا را نفع دارد و نیست سپستان انجیر اصل اسوس خطمی هر یک بقدر حاجت بگیرند و جوش دهند و صاف کرده مغز فلو و ترنجبین حسب احتیاج در آن حل کنند و صاف نموده بپزند و بدانند که طبع خطاطیف جهت دفع حصا و عسر بول نجاست مجربست بگیرند خطاطیف که آنرا ابابیل گویند و فرج کنند و یال و پرازداد و سازند و آب کرفس روغن بادام پیژند و کشیزه و اچینی و خولجان نیز افزایند و طبع آن بدینند و این دو بعد تنقیه بدن فایده تمام دارد و ملاک

از لطیف غذاست و تجویز هم و تقویت معده و معلوم نمایند که را و لعقب و را و الارنب و الگینه که چون بخار ساییده
باشد و بدانند که معروفست از خون تیس میسازند و رفتن حشا اثر کلی دارد و هر وجه که دانند بدیند حجر لیس و ایل آب
سوده و فیلد کاغذ بدان آلوده در جلیل نهیند که عسل بول حصویرا نفع دارد و چون حجر لیس و خورائیدن بشیره تخم
خیارین و تخم خربزه بغایت مؤثرست قسم دوم آنکه ورم کلیه یا مثانه یا جوف خون و مده در مثانه یا بیج المثانه یا
سه که از خلط لرج در مجرای بول قند یا خلط حا که بر مثانه یزد یا جز آن که در طب اکثر مفصل گفته ایم موجب عسر شود
علامت و علاج آن حسب باشد و بدین مرضه الحمیات پوشیده ماند که اقسام تب بسیارست چون حمای خطی و
حمایوم و حمای و فی و هر واحد از این مضمین بر چندین اصناف بود و لیکن از آنکه حمایوم در صبیان کم افتد و دق بسیار کم
واقع میشود و در بنجاید که حمای خطی اقتضای نموده شد و حسب طایفه بسیط کان و مرکب هر چه وقوع آن در صبیان
بیشتر است جدا از مرقوم گشته بمجا نجا مخصوصه اول حمای و مولیت و عامست که خون گرم شده باشد و جوش زده
تب آرد یا متعفن گشته احداث تب نمایند و نشان او آنست که تب لازم باشد و در گها متلبه و رنگ بدن و چشم سرخ
و غرق نیاید و ایضا تقدم تناول اغذیه و فوا که خون از مرضه و طفل با اتفاق افتاده باشد یا گرمی سوز
شده علاجل آنست که طفل اگر صغیر بود و مرضه تن آبادان و دومی مزاج باشد بلا تهل مرضه را ضمه کنند و از
هر چه گرم بود پیریز فرمایند و با شرب او و بیکه مطفی الدم و قانع الحارة اند تعدیل شیه او فرمایند و اصلح غذا
و آب شامند و اگر طفل از ششماه متجاوز باشد و بر طوبت بود و روز سوم یا چهارم سرهای گوش او را بشرط زنده
او خون قند بگیرند که بسیار نافع است و اگر ارسال علق نمایند در بنجایز مجوز است و اگر چه بر آوردن خون از دیگر
موضع معروف نیز سودمندست لیکن گرفتن خون از سر گوش نافع تر و درازا نشسته وضعف اسرع تر و تجربه بسیار
و گاه باشد که خون بعد بشرط زود بر نیاید و چون گردن و گوشهای او بسیار بماند خون آمدن گیر و صا خطی صسته
التجارب می نویسد که صبیده را تب حصبه از مبهشت روز گذشته بود و یا دوشی و سسته وضعفه داشت سرهای گوش
او را بشرط دوم مدتی خون برآمد آخرا امر او را نشاندم و گردن و گوشهای او را بسیار مالیدم خون آمدن گرفته
و زیادتی کرد حتی که بچیل باز داشتیم و همانوقت صبیده جوش آمد و غذا طلب کرد و در چند روز تب فارتشد و صحت یافت
و بدانند که آب عباب جوشانیده و صاف کرده و خنک نموده در شبانه روزی بکرات نوشانیدن درازا آید
مطبقة و حصبه کثیرا اثرست و پوشیده ماند که خاصه تب بسیط و موسیت که عرق درونی آید مکرر از روز که فرو آید و در بنج
پتیا بسیار باشد که تحریق سود و بدین تدبیر معرق بیان کرده میشود تا عند الحاجة در هر تب که بود بعمل توان آورد و با

تدریس بتعریق است که قصب الرطب یعنی فی تازه و تر را بکوبند و عصا را از در میان سرود و کف پا و اطراف
 بدن را و با پارچه پاکیزه و از آنکه عرق وافر خواهد آمد و اگر فی تریم ترسد آب گرم در ظرفی بنهد پس پشت و شستن در دانی
 برتن پوشیده و نیز عرق فی آرد و پاشد بر بدن و هرگاه عرق آید تا که مقصود برآوردن باشد نشف نمیکند و چون خواب
 بند شود نشف نمایند و با چاکه بر تن جهت تسخین پوشیده باشند و در سازند که عرق باز آید و آنجا که درین شب
 صدمع نیز یار باشد و از شرط از درون گوش بر طرف نشود و ویا در خون گرفتن مانعی بود باید که پاشویه کنند و طبع را بشی
 نرم بکشند اگر قبض بود و شوم و طلاهی مناسب بکار بند نوع دوم در حامی صغرا و یسبیط و علامت آن صف
 لون بدن و زبان و شقرت بول است و گرمی هوا و دیگر تدابیر حرارت افزا پیدا بودن و آمدن تب یک روز
 در میان اگر داده خارج نگذاشتن و گرمی مع اشتداد و کم کردن یکروز بعد اگر داده داخل نگذاشتن
 شده باشد خاصه اینست علاج باماء الفواکه و دیگر طینات مناسبه بقیه مرضه فرمایند و طفل را بنده بدهند خاصه اگر
 غذا خوار بود و آنجا که در مزاج وای غلبه نمون باشد نصده فرمایند و جهت تطهیر صغرا سکنجین ساده و دیگر چیزهای
 موافقه دهند و بارها گفته شد که ملاک از تدبیر وای است و ایضا تدریس مرتفع را نیز باید کرد و بشیر طیکه طعام خوار بود
 و اگر طبع قبض باشد بشیاف نرم آن را منحل سازند و بداند که چنانچه که تر بود با یک ساییده بر کف دست و
 پای و تارک سر ضام و نمون حرارت قوی فرو نشاند و اگر بتعریق حاجت آید تدریس در حامی دموی گذشت
 و صدمع را پاشویه اگر کفایت نکند شوم و اطلیه تدایک فرمایند فائده شیخ درین تپها امر کرد که مرضه را آب
 انار مع سکنجین علی و مثل عصا را به الحیا مع قلیله کافور و شکر باید داد و قرشی ایراد کرده که تناول حموضات
 بشیر خوار نوز نیست زیرا که اجتماع خامض مع لبن در معده باعث تبخیر و فساد شیرست حتی که مستحیل است
 دیگر دو و نوزد این درویش اعتراض شارح بر شیخ بجای نماید زیرا که نظر به تمیم قول ایراد کرده است و لا
 محاله امر شیخ که بمشرب سکنجین شیر خوار کرده مخصوص بدانوقت است که معده از شیر خالی بود و گرنه ظاهر است
 که اجتماع ترشی با شیر علی الاطلاق منعی عنه است عند الاکل کما لا یجفی علی احد و معلوم نماید که احتمال کافور
 در اطفال خاصه در انشی تا ضرورت قوی و حرارت مفرط نبود نشاید کرد که مضرت صفت پاشویه که در
 تپهای گرم جهت ازاله صدمع و جذب حرارت نفع دارد و کل بنفشه گل خطمی برگ سید چقدر زنبکو فته تسوس نسیم
 هر واحد بقدر حاجت بگیرند و در بسیار آب نیک بچوشانند و اندرون بندد و آن نرم کرده در آن آمیزند و در ظرف خنک
 که پای تازانود در آن تواند ماند بپندارند و پای در آن بنهند و از بالا باطل بمیالند و تا که در فوآب قصور افتد پاشویه

پناه و دارند صفت شافه نرم که در تب مای گرم بکار برند و سریع الاثر است کل بنفشه درم کل تخم می و دو درم یک
 سنا پنجم درم مغز فلوس خیار شنبه هفت درم شکر سیخ هفت درم نمک سنگ یک درم بقا رحا جبت شیا فها سازند و بکار
 برند روغن بادام آلوده نوع سوم اندر کجا بلغمیة بسیط و علامت او آنست که از آن نارحمین مذکورین خالی باشد
 تشنگی درین تب کمتر میبود مگر آنکه از بلغم شور باشد و خاصه ویست که هر روز می آید و میگسار و بشتر طیکه ماده خارج
 رگها عفون شده باشد اما اگر ماده داخل رگها عفون شده باشد تب لازم میبود و شبها روزیکان بارشند او تاثیر میکند
 و الايض از زمان مدت و تهیج وجه بضعف معده گواهی میدهد بران علاج به صبح مرضه را بطبیخ کاسنی و باد بیان
 و پنج مہک همراه گافند به بند و مرتفع را نیز قدری بخوراند و از هر چرخي موضع معده آید بهیز فمانند و آب سرد
 کمتر دهند و ترشنگه مسابرت کردن بهتر شناسند و برنجاسف که پارسای بوی ماوران گویند طبع نموده یا تقوی ساخته
 و آیه و طفل را در این بعد مرور دوسه هفته نفع تمام دارد و بعد نفع ماده اگر مرضه را سهل دهند از ترید و امثال
 آن میشاید و دیگر تدابیر و ادویه مجرب که در تب مرکب از صفرا و باغم بیان خواهد یافت و درین نیز هر چه از ان سبب
 دانند بکار برند نوع چهارم اندر حای سودا و این تب اطفال را کمتر افتد با شسته مزاجهم مزاج السودا و بالجمد
 خاصه تب سودا ویست که دوروز در میان می آید اگر ماده خارج رگها عفون شده باشد و بلکه هو الاکثر و باشد
 که داخل رگها عفون شود و تب لازم باشد و بدور ربع آشته اکنه و ربع لازم مصبیا را بغایت نادر الوتو عست
 علاج جهت نفع ماده دایره را بطبیخ مویز و باد بیان و اصل السوس سپستان با گافند و بند و غذا نخوراند و بعد
 میضی چهل روز و حصول نفع مہل خوراند و تقیہ بتفاریق نمایند و طفل اگر غذا خوار بود و پر پیز قوی او را قطع نمایند
 فرمایند لیکن تناول فواکه رطبه سریع الفساد چون خرزیزه و شفتالو و لوبول شیدا البر و چون کاهو و هند باد و هر چه چار
 یا بس بود اجازت ندهند و چون این تب دیر پاست ملاک مرددان مراعات نفع است مع رعایت قوه دوار الحیه بعد چهل
 روز مرضه دادن نفع دارد و بتدویر ادویه مجرب دیگر که جهت ربع میبندند تا که از دامن مرضه کار برآید با طفل نشاید
 فائده تب ربع دو گونه است یکی آنکه سودا طبعی عفن بود و تب دو آنچه در اینجا آثار و علاج گفته شد مخصوص
 قسم است دوم آنکه سودا احتراقی عفون شده تب آرد و سودا احتراقی آنست که از سوختن خلط از اخلاط حاصل شود
 چه هر خلطیکه بسوزد آن سودا غیر طبعی است که آنرا احتراقی گویند و علاج این قسم شکر شیا فها سازند و بتدویر
 که از ان سودا حاصل شده باشد نوع پنجم اندر حای مرکب پوشیده مانند اقسام این تب بسیار وقایع کلی در علاج آن
 آنکه علامت هر کدام خلط که غالب یا بند در ترکیب رجان نمایند و دوائی که مخصوص بغالب بود و دوائی که

امکبات کثیره الوقوعت غلب غیر خالصه نظر اغلب است و هر دو واحد با نذک تفاوت چنانچه در طب کبر و میزان اطب مشهور و کما
نوشته ام اکنون چند دو که برای تپان صفر و بلغم نافع است مرقوم میشود و غلبه هر دو احد هر چه مناسب باشد عمل آید
و دیگر اصول نفع و تنقیه و پریمیزهاست که بالا گذشت و در بسایط آن بدانند که بکجین اصول کثیر النفع است و در
کل بدستور و شربت وینا که کدک بسیار باشد که قبل از نوبت از اندکی مال غسل کلاب بنوشانند نفع تمام دید و در ابتدای
لرزه باز داشتن از آب سرد و رست و ایضا قبل از نوبت بچند عشا انگشته چند غسل خورایند لرزه و تب کینه را دور
اکثر شود و میدهند غسل با خواجه مسوق سرشته کدک و اگر بکیرد مصطک و بار یک بکوبند و بچند آن سحیح نان خشک آمیزند و
مقدار نخود چهار سازند و بعد طعام یک جرعه فضل را بخوراند و مفید آید و بسیار باشد که در تب یا بلغمی بعد صبحی چهل روز قبل از
نوبت بچند ساعت بقدر نخودی چند سیر شود و او شوی و نفع بخشد و جواز بود اقداری در غسل سرشته پیش از نوبت دادن از
تب باز داشتن سریع الاثر است در منع لرزه لیکن مکرر باید داد و سه نوبت و ملاک امر در حیات فرقه تقویت معده است
انتباه طفل غذا خوار را که شیره خورده باشد اگر باز داشتن از اغذیه لحمیه و سینه ممکن باشد با فیها و الا هر چه میخواهند و شیره
المضرة نباشد میتواند که تدبیر اطفال در امر تغذیه برخلاف تدبیر بزرگانست در اکثر امور و بسیار دیده شده که تب
مرصع بود و انتفاع ظهور نمییافت و پریمیز نهایت مرتبه مرعی میشد و چون ترک پریمیز کردند و پلا و چوب خورانیست
فوراً بر طرف شد با لجه متابعت طبع بیمار خاصه طفل بود و واجبست و تلون اطعمه اما کثیر غذا اصلا روا نیست
چه موجب امتلا و هزاران بلا میگرد و حصیه جدری و جمیعها هر چند اکثر اطبا این امراض را در معالجه بصیان
نوشته اند و بعد حیات بزرگان ذکر میکنند لیکن این در ویش ضبط وی در علل صبیان السبب نیست تا مقاله
تدبیر اطفال مستعمل باشد اکنون بدانند که حصیه بالفتح بشود سرخ متفرقه است که بمقدار کادرس پیو و در و قرب ظهور آید
نخست درم گرداخره خفیف آنچه پدید آید بمنابا و قوس براغیث و بعد هها بجا بشود و بروزینا میاید و ماده خون صفر آید
و خاصه و لیست که بچته نمیشود و دریم نمیکند بلکه عند الرز خشک نشیه از و میخیزد و پس لازم اوست که نخست تب پدید
می آید پس از آن حصیه ظهور میاید و جدری بالضم او فتوح شود و بزرگست که بمقدار عدس بلکه کلالان تر از آن باشد و بچشمی
شود و دریم میکنند و بسیاری آید خوانند و تقدم تب درین نیز لازمست و علامت تب حصیه جدری در و لیست است
و خارش بینی و سیلان شک سرخی چشم و صداع و ثقل سر و بدن و در خواب ترسید و در جلد خورش و خارش و ام
یا فتن و باشد که بعضی اسرزه و در و گلو و نگی نفس گرفتگی آید و نیز عارض شود با لجه هر گاه تب بچشم ظاهر شود
مکرر باید کرد که حصیه جدری پدید می آید خاصه و در و مظهر و فرق در تب حصیه جدری آنست که تب حصیه جدری مکرر و تیز تر

از تب جدری باشد و در دشت در آن کمتر بود و قلق بیشتر و ایضا حصه اکثر دفعه بروز میکند و آبله اگر زودتر برآید و در روز و الا در یک هفته و حصه نسبت جدری در دشت دارد و خاصه اگر سیاه و صلب و کمبود و بنفش باشد و دیر برآید و غشی اندوه مفرط آید و قاتل باشد و کذا آنچه دفعه غایب شود پس غشی افتد و بدستور آبله که پہلو دارد و بیم پیوسته بود و کثیر المقدار باشد و رنگ سیاه یا بنفش بود و بر سینه و شکم بسیار برآید و بطی البروز و بطی انضج بود و با خطر باشد و کذا اگر خون از جدر ترشح کند یا نخست آبله برآید پس تب گیرد و سخت بدو چنان اگر بعد برآمدن آبله تب فرو نیاید نیکی بود و بهترین و آسودترین علامت در آبله حصه نیست که نفس برجا بود و شعور بر حال و میل بغذا و آب برقرار است و انتباه توله این دو مرض در صبیان بنا بر غلبه خونست بسبیل تصرف طبع بواسطه پختن خون خام چه خون طفل خام و تر باشد و تغییر در آن لازم و ممکن نیست که چیز گرم و تر پخته شود و از حالی بجالی بگردد بلی آنکه جوش زند از اینجا است که کودکی را عند نضج دم که بواسطه جوش آن بشوید و کور ظهور میکند و اکثر و نادرست که خون جوشد و پخته شود و به ظاهر چیزی از بتور پدید نیاید بعارض مانع البروز علاج هرگاه دریابند که حمای جدری و حصه است و هنوز اثری از بشور بر جلد ظهور نکرده باشد تبند و خون بیرون آرند بوضع محاجم یا با رسیال علق پس اگر حمای حصه باشد خون کمتر گیرند و اگر حمای جدر بود خون بیشتر گیرند لان الدم کیون فی کثیره او اولی تر در حصه که سخت گرم بود و دمان تلخ و چشم زرد و بول نامنظمی با آنست که نخست قدری صفر کمتر کند بملینات بشرطیکه طبع نرم نبود و بعد بکین مشغول گردند و اخراج خون موقوف دارند که در بیخالت ضرر دارد و بداند که بعضی اطباء در حمای جدری و حصه اگر چه اثری از بشور پدید نیامده باشد استعمال مغلات و مبردا خون منع کرده اند و استدلال نموده که غلیان دم و بنیوقت بسبیل تصرف طبیعت که مواد را در این بنیوقت بخوابد از تن بیرون آید و شکست است که استعمال مغلات آنرا از غلیان باز میدارد و اینجمله مقتضی میگردد و برخلاف تقاضای طبع و ایضا باعث اضطراب طبیعت میشود لیکن حق آنست که اگر صفرا ویت غالب بود و لیکن چاره نباشد بغایت آنکه مبالغه در تبیدن نشاید کرد و برین جمیعاً اگر چه غلبه صفر باشد اما آنقدر که اعضا را تشنگی دهد و حرارت غریبه قدری بشکند میتواند که بنا بر تقویت طبیعت و حرارت غریزی مدطبع با و دفع فضل و مع ذلک بدین این از آفات او مصون دارد اما هرگاه اثری از بشور بر تن ظهور کند احتراز از ملینات و مبردا و مغلات واجبست لما علت و سزاوار آنکه در بیخالت اخراج خون هم نشاید کرد و مگر آنجا که جدر باشد و خون بغایت غالب بود ترسند که فتنی خواهد آورد و میتواند که قدری بگیرند با وجود بروز بشور و بسیار تجربه رسیده که چون در بنیوقت حشجیب حاجت خون گرفته شد و سبکی لطن پدید آید و مرض بغایت با تمام رسد و ایضا واجبست که نزد نمودار شدن بشور

قابض و رب به و مانند آن هرگاه رعاف افتد تا خون صاف نیاید منع آن نشاید کرد مگر وقتی که خوف ضعف شود که در این
صورت واجبست که رعاف بند نکند بدینچه در مجلس مذکور است اگرچه خون سیاه باشد و بطوریه عارضه که در بعض طاری
شود و چون سهر و سرفه شدید و مانند آن تدارک هر یک بنوعیکه اصل علت را نیز موافق باشد تا آنکه هرگاه بطور بروز
کنند و باز محقق گردند دلیل ردی بود درینوقت واجبست که طبع را یاری دهند برابر از چنانچه گذشت و شیر و بادبان
تر یا خشک و شیر و تخم کرفس تر یا خشک تنها یا هر دو یکجا کرده خورائیدن نفع تمام دارد فائده هنگام ظهور بطور محقق
چشم و بینی و حلق و گوش و شش روده و بندگاه لازمست تا این اعضا از برآمدن و محفوظ باشند و اگر برآید نجات بکسر
بود و حفظ هر واحد جدا جدا کرد بیاید اما محاقطت چشم آنست که سماق در گلاب تر نمایند و ضمنا نموده قدری کافور
در آن افزوده شبانه روزی چند کثرت چشم بچکانند و آب کشیز تر و آب تخم انار ترش و مار و بگلایب سید قطره کردن
بهین عمل دارد و اگر آب به چشم پدید آمده باشد کافور در گلاب حل کنند و بچکانند و اگر سهره صفیانی و کافور یا کشیز
بسیارند و هر لحظه بچشم اندر چکانند سهره خنجر چشم و بطوریکه بر قرینه ظاهر شده باشد نفع دهد و هرگاه چشم از شدت امثال
میل بخجوط کند و برآمدن خواهد باید که بعد از استعمال او بیهوده و مان زاده بر آن نهند و تخم اسرب بر آن گذارند
باز از چشم و بصا به بندند تا چشم را فرو نشاند و اگر طفل خفک کند یا شایندگاه گاه و باز به بند محقق
اندرون بینی آنست که سرکه بگلایب یا تنها هر لحظه چند قطره در بینی چکانند یا روغن گل یا روغن مور و بقدری کافور بچکانند
چکانند اکثر و درون بینی بدان چرب دارند محاقطت حلق آنست که مجر و ظهور آبله در بدن بلکه از وقت تحقیق تب
جدد که حصه بفرمایند و بپزند که انار یا دانه آن بخاید ساعه بعد ساعه و آب آن بلع کند و تغذیه بشیرت خرنوب یا بطبخ
سماق و گلشن و عدس مقشر که در گلاب مطبوخ کرده باشد نفع دارد و کذا که غرغره آب شدید البروده خاصه که گلاب یا بنار
بود و رب انار و رب شاپوت سوخته محاقطت شش آنست که چون آبله پدید آید سینه و آواز درشت باشد
نظر کنند که حرارت قویست یا نه و مح ذلک طبع نرم است یا نه اگر حرارت قوی بود و لیسنت شیب در طبع لعاب سنجول و بهد آن
وقت و روغن بادام جریه جریه بخوراند بلکه بلیسانند تا هر و او بکشد باشد و بادام کوفته در دهن دارند و این لعوق لیسنت
فرمانند مفرج تخم کروی شیرین و جوز و مغز بادام سپید یکجز و کثیرا نیم جز و قند سه جز و او بیه نرم کوفته بلعاب سنجول یا بهد آن
بشیرد و اگر با وجود حرارت طبع نرم بود بگیرند صمغ عربی و مغز بادام و مغز تخم خیار و نشاسته هر یک بریان سازند و نرم بگویند و
بلعاب سنجول بریان بشیرد و بلیساند اما اگر حرارت قوی نبود و ایضا لیسنت در طبع نباشد باید که مسکه تازه و شکرانک
از بلیسانند محاقطت مفاصل آنست که صندل و شیا و میثا و گل رومی و گل سنخ خشک اندکی کافور بگلایب

و قدر سه که بر و چکانند و بر بند گاه طلا نمایند و اگر بر فاصل جراحی بزرگ بر آید زود زود بشکافند تا ریم آن بر آید بعد از آنکه
از مال جراحی نمایند محافطت امعا آنست که ثلث مورد و قرض طباشیر و رب ہی میدادند و با هر وقت خاصه ز زمانیکه
آبله در انحطاط افتد زیرا که چون آبله از ظاهر تن رو بکمی نهد گاه باشد که بقیه ماده با معایز پس در نیت در رعایت امعا
ضروری باشد با فائده در طهر و اثر و محدودین و مخصوصین بدانند که در جگر هر چه سرد بود و مایل بخشکی با مناسبت چون
پست جو و پست عدس باب انار ترش یا باب غوره یا باب یواج آمیخته و اگر طبع خشک باشد و در سینه و حلق درشتی باشد
اما حرارت سخت و عظیم نباشد و پست جو بجلاب دهند و اشیای ترش منع نمایند و آنجا که طبع نرم باشد حرارت عظیم بود و سینه
و حلق درشت پست را مکرر بریان کنند و با قرض طباشیر قابض آمیزند و بخوراند و اگر نرمی طبع مفراط بود و خشک بر آزار شک
بریان و انار دانه و تخم خشخاش که بر سه برابر شام مرتب سازند و بدهند و اگر در حلق درشتی بود و بخوابی با آزار شک بریان
تخم خشخاش کشاب زنند و انار دانه موقوف سازند و دیگر صنایع حسب قاع موقوف بر آراطبیت اما ماده حصه انکه وی
سیاه ترشیا و صفرا سوخته خون را بتا میکند برچ باد و دهند بیکه سرد و تر باشد چون کشکاب نهند آن و کوشکاب جمع صفا
نیز آمیزند اگر مرفه نبود باب ترز و باب خرفه و آب که دو امثال آن مفید است لیکن این اشیای ترشی نتوان داد و دیگر
اغذیه مروج فی کل بلاد هر چه مناسب با تجویز باید کرد و بدانند که ترنجبین و بقیه و آب جلاب در حصه منی عینه است
آنتیاه هر گاه در فصلی ظهور جگر و حصه نافع بود اطفال را که کم از ده ساله اند بوضع محاجم یا بار سال علق خون کشند و بر
در باب احتیاط از وبال آگذاشت عمل آنرا در موضعه را ضد کنند و مهمل دهند و احتیاط در غذا امری دارند و شیر و شیرینی
و شراب گوشت و باد بخان و امثال آن و خرما و خرزهره و عسل و انجیر و انگور و مانند آن و هر چه گرم و خون افزا و هیچ
صفرا باشد از موضعه و مرتضع باز دارند و باب فواکه طبع اطفال ملایم دارند و اگر اشتن در آفتاب و دیرین و نزد آتش
نشستن و جز آن هر عملیکه سخن بود منع شد باید کرد و بهترین اغذیه درین موسم بقول سرد و جموضات و تناول
گوشت گاه گاه اگر بقول جموضات صلاح داده باشد مجوز است و استعمال شربت عناب شربت گندر و سبچین و سفوف طباشیر
و قرض فور امثال آن مفیدست غسل کردن باب سرد نافع و شیر اسب قدر نوشانیدن مانع بر آبله در انسال است
و اگر بر آید زیاده بر چند عدد نباشد و از مجربات مکرره آنتیای بسیار باشد که چون آبله بر آید خود بخود شتر شود و حاجت
انیرانیدن و خشک کردن و خشک ریشه جدا کردن نیفتد و گاه باشد که بدین احتیاج شود لهذا این تدبیر باشد
مذکور میشود و تدبیر انیرانیدن آبله باید دانست هر گاه آبله بر آید و تن به بیقرار می و تلباسه مکرر شود و
بنض و نفس بحال طبیعی آمده باشد و بدانند که آبله دیر خواهد چشت باید که با بونه و کفیل الملک و سفوف و حطی و سوس گندم

مفروقه و مجبوره و آب بخوشانند و در دو طرف نهاده زیر جامه نهند یکی پیش و یکی پشت بخار لطیف او بیدار رسد
آبله آید شود که نفخ آن همین است و بعد از تندی خشک کردن نمایند و هرگاه با وجود ظهور آبله حرارت و بی قرار می
کمتر نشود و نبض و نفس بحال طبیعی نیامده باشد علامت خیر نبود تندی خشک کردن آبله هرگاه آبله تمام بر آید
و سفت روز بگذرد و تمام بچسته باشد بنگرند آنچه بزرگ باشد بسوزن زیر خشک گانند با آبستکه و آب آن بخرقه
نرم بچینند و بعد از گل سرخ خشک یا برگ مور و یا برگ سوسن کوفته یا صندل یا چوب گز سوده در زیر دامن در
کنند اما در تابستان گل سرخ و مور و صندل تجیز کردن بهتر است و در زمستان برگ سوسن و چوب گز صوابتر و اگر صمغی
ریش گرد و گل سرخ و کندر و صبر و انزروت و دم الاخوان بسیارند و بر جراحت افشانند و اگر آبله بزرگ و بسیار آب
باشد برگ گل سوده یا آرد از زن یا آرد جو در فرش اندازند و بیمار را بر آن خوابانند و اگر پوست خراشیده شود و برگ
سوسن که تر باشد هنوز شاخ جدا کنند و زیر مریض بگسترند و برگ آل خشک برگ مور و خشک بار یک ساییده و بر سر
پاشند و کدک برگ یک نرم خوابانند سیرج الاثر است و در بیک روز نفع میکند و اگر آبله دیر تر خشک شود از ملک آب
چاره نباشد بصواب آنست که حدس سرخ و برگ گل سرخ و چوب گز تراشیده در آب پزند پس آن آب ممل فگند و
پنبه پاکیزه نرم بدان تر کنند و بر آبله نهند تا آب نمک بدان رسد و زود تر خشک کند و اگر حرارت قوی بود و در کافور
و صندل سوده نیز اندرین آب حل نمایند و برگ سید و برگ زعفران و سفید لاج از زیر و مردار سنگ سوده بشو و آبله
که ریش گرد و بزمزم کافور توان تداک کرد و همچنین اگر جراحت در بینی بود همین مرهم کافور سی استعمال باید کرد چون
آبله خشک شود و تیر انداز خشک نشی نمایند حکایت محمد شکر الله که فرزند این درویش است آبله قوی بر آمده بود و
و انبهای آید شده و از شدت حرقت آن آرام نداشت و چونکه درین دیار سهند شگافتن و انبها مرعج کمتر است
و فقیر نیز تا آنوقت کسلی فرنگ کرده بود و بدنسب توقف در نیکار میکرد و آخر حسب ضرورت بر غم انف عجز آنکه منع شد دید از
از کباب این می نمودند اقدام در آن کرده بسوزنهای زرین شگافتن آغاز نمود و از هر محل که آب بر می آمد فوراً
نسکین در آن می افتاد و چنانچه بتدریج و مهلت در مدته سه پاس تمام آبله را شگافتم و فرحت کلی روی داد و بخت
از ب العباد و بعد از این این عمل بارها بتجربه رسیده و نفع آن اسرع تر مشهود و گردید و تندی خشک ریش دور کردن
بدانکه خشک ریش آن پوست را گویند که بر ریشها پدید آید هرگاه آبله خشک شود و خشک ریش بماند بنگرند که خشک
ریش چگونه است اگر خشک بار یک با زردی و سیج تری نبود باید که قطره روغن نیم گرم بر آن بچکانند تا زرد و بقیه و
بهترین روغن در نیکار روغن کنجد است و لیکن بر آبله روغن صندل و روغن پسته بکار برند که از روغن کنجد مرغی باشد

و اگر سبط بود یا اندر زیر او رطوبتی باشد آنرا با هستگی برآرد بکشی استعمال روغن و رطوبت از تحت آن بچیند پس نظر کنند
 که محقق و از بعضی بی پوست فرو رفته است یا نه اگر محقق دارد در زیر و بر و در چوبه و مردار سنگ اقلیمیا نقره و سپیده
 از زیر و اسرخی بپاشند و اگر حقیقت ندارد و با جلد برابر بود شب بمانی و نمک را یک ساخته بر آن پاشند و بگذارند تا جگر باز
 خشک میشد آرد و آنرا نیز با هستگی برآرد پس نظر کنند اگر زیر آن همچنان رطوبت با بجان سنان که گذشت بعلی ریزد
 و اگر رطوبت بنوعی جلاحت نباشد و اگر دیگر بار خشک میشد آرد بر روغن چرب کنند تا ساقط شود و هرگاه آبله به شود و نشا
 آن بماند جهت از آله آن پنج فی خشک آرد با قلا و مغز تخم خرنوبه و میخ و نبات و مغز بادام و آرد جوهر یک مقداری نرم
 کوفته بچینه به سپیده تخم مرغ شسته طلا نمایند و آنجا که آثار آبله سپید و بد با سپید و مرهم و اخیلون ضماد و فواید جمیع
 بر وزن غیر حیات بزرگ سفید تر قطره است که از قاتل اعدا توان شمرد و خاصه لیسیت که بی تب باشد و عقل برقرار
 و نفس قوی بود و آن اسلمترین انواع است و آنرا با آبله خوانند و خود بخود زایل میشود و محتاج به تدریس نیست و اگر
 بحسب الاحتیاج در کار شود آنچه در جگر مضبوط است بکسر از آن استعمال نمایند البتور فی البدن باید دانست ثبوت
 که بر تن طفل پیدا می آید آنچه سیاه و قرمزی بود قاتل بود و آنچه سپید و سرخ بود اسلم باشد و در اکثر خروج بشود سلیم من میاید
 از آفات بسیار از اینجاست که مبادرت در علاج و خاصه که در سر باشد منع کرده اند اما هرگاه زمان کثیر گذرد و دفع
 موا و باطنه کما حق شده باشد ارک لازم است بخلاف بشور خوفه که قاتل است مهلت در امر آن روانشاید داشت
 و از هر چه در تر به قوت اعصاب میبایست اصلاح عفت و بشور باید کوشید حسیب حال علاج نخست تنفیذ مرضه کنند و
 تعذیل خلط نمایند غذا و دوا و بشور سلیمه بگذارند تا بچته شود و بعد بحفقات لطیفه تدارک نمایند تدریجا تا مقصود
 ضرر برآید و بهترین تخفیف آنست که در داس بر گ و رخت مصلکی و برگ طرفه و امثال آن در آب بجوشانند
 و طفل را درین آب غسل دهند هر روز یکبار و بعد غسل بدن را بمشقه خمر خشک سازند و روغن گل یا آس تهرین
 نمایند و اگر بشور متفرج بود مرهم سفیداج بکار برند و اگر قیح بیشتر بود و حاکم جلا افتد با الجسل که قدر نظرون در آن
 آمیخته باشند توان شست و اگر از اینهم قویتر خواهند آب بوره فقط کافی است لیکن بشیر آمیخته بقرحه رنسا
 تا تحمل اثر بوره توانند بامتراج لبن و احیاناً اگر برزه ایشان منقطر شود یا تعالی شای حاده یا خود بخود
 جدت ماده باید که در غشال یا بیکه در آن و در داس و عدس بر گ طرفه و برگ و رخت مصلکی جوشانیده باشند
 اقتصار نمایند و آنجا که غلبه سپید باشد اخراج خون بحکامت یا علق لازم شناسند و این دوا نفع دارد و توشیه
 مردار سنگ سفال آب خورده هر سه برابر یک ساخته روغن گل یا روغن گز یا روغن مورد آمیخته بر نهند

و دایمکه چون بر جوشش مالند از تفرج باز دارند و استعمال آن بر قروح نیز اصلاح بخشد غلب را در روغن کاه و سبوز
 و توتیا میخسول و آن آمیزند و صلا یکنند تا یکذات شود پس بکار برند و دیگر که جوشش را فرو نشاند و قروح
 را اصلاح بخشد روغن سرگین خرسر و زبالند و بعد از استحمام کنند و بذر آب آدویه بزنند کوره بشویند و اگر بشور
 و دیگر ظهور همی کند باید که خواب کاسینه و سرکه شسته طلا نمایند و روغن زبل الحماز تکرار فرمایند و تا چند روز همین
 سان کنند تا که اثری از آن نماند و طریق اخذ روغن زبل الحماز آنست که سرگین را نیم خشک درست بیاورند
 و در حفره کوچکی انگشت بیفزوزند و بالای آن سرگین را اندازند و بالای سرگین صحن کاسی و اثرگون در
 پوشند بنوعیکه آبهای آن قدری از زمین برده داشته بود و در بخار از آن نتواند برآید و در اندک زمان عرق
 چرگین زرد و غلیظ از آن زبل مقصود شده و صحن خوابد شست آنرا بر داشته عرق مذکور برگیند و در ظرفی بداند
 و بول آنرا در لیسعه و این عبارتست از قروح که در سر و رو افتد و گاه باشد که در جمیع بدن پیدا یابد و عده
 مسامات شعور و اقسام است اما آنچه در اطفال کثیر الحدوث است سحفه رطب بود و آن را شیرینج گویند
 و در داب ازین می تراید علاج تنقیه موضع بمساینه بقصد و سهال و اصلاح غذا فرمایند و از طفل نیز خون
 بگیرند بجمامت و ارسال علق و تعدیل دم فرمایند با شربه مناسبه اگر پشت گوش طفل را چاک کنند یا برگ پس
 گوش ضد نمایند و خون آن بر سحفه مالند زود دفع کنند و موضع را سقف بیلید و انیسون و شکری بخوراند تا چند
 روز و این دو جهت سحفه مذکور مجربست یکیده خام و ارنگ ماز و پوست انار زرد و چوب جلیبر ابر باینده و بوم
 در روغن گل یا روغن کنجد بگذارند و آدویه بدان بپوشند و سرکه انگور نی اضافه کنند و بهم بزنند و بکار برند و هم
 دوا بر سر نهند باید که خشت موسی را بر تراشند یا بقرص و در کنند بعد دوا بکار برند و کذک اگر پوست بر قرح باشد
 آن پوست نیز باید قطع کرد تا قرح ظاهر شود دیگر که بسحفه نفع تمام دهد آنکه و بخود یکشت توتیا بریان کرده و بار یک
 ساخته اندکی هر دو را در اجزات ترش آمیزند و کف مال کنند تا خمیر مانند شود پس بمالند و بعد یکپاس بشویند و دیگر
 هفته اثر تمام میکند و طلق شعرا و قرض آن نیز در اینجا شرطست عند استعماله علی الاصل سحج اخذ و نحوه باید دانست
 باشد که در کش ران و بغل و بن گوش و چین مای گردن از که دبا و چوک خراش پیدا آید و در کش ران بیشتر
 افتد بواسطه بول علاج آتش و کسرخ و صل السوس و سعد آرد جو آرد و عدس تنها یا مرکب مع بعض بگیرند
 و بجا یث نرم بسایند و بپاشند و احسن آنست که خشت آن موضع را بآب بشویند بعد این اشیاء پاشند و بپاشند
 کل سرشوی فقط پاشیدن خراش ضعیف را بپاشند و اگر هم احتیاج افتد مرهم مناسب بکار برند توتیا و زنی

معروفست پسندی مسه گویند علاجش آنکه سرگیج خشک آدمی برانگشتت افروزند و ثللول را برود و آن تا ویرید
و این عمل مکرر کنند که در چند روز خشک شده میریزد و بتدیج و اگر نایل را بنخن بر بخانند و بشیره برگ انجیر بر آن
نهند و فح کنه قویا خشونت می معروفست و مالیدن لعاب دهن آدمی که نهارد باشد یا صایم بود و از وی مضطه نگروه
باشد نفع تمام دارد و بدوی قوی حاجت نمی شود و بعون الله تعالی از بیان امراض اطفال فارغ شد بهترین
رجوع میکنم و تدبیریکه متضمن ذکر صبیان و شبان و کحول و مشلخ است جملاً تطبیق مینمایم **فصل السلیح**
فی تدبیر الصبیان و الشبان و الکحول و المشلخ فصل سیم از مقاله پنجم ثابت است در تدبیر
اجمالی اطفال و شبان و کحول و مشلخ اما الصبیان مزاجهم حار طبع فحیج ان کیون غذا هم و جمیع تدبیرهم
البر و البیس اما اطفال پس مزاج اینها گرم و ترست پس واجب آنکه غذای ایشان و جمیع تدبیر ایشان
سرد و خشک بود لیکن فرض است که افراط در تبرید و تحفیف نکنند زیرا که فرط برودت حرارت را که قاعل نمواست
ضرر دارد و فرط بیوست معنی رطوبت که ماده نموست میگرد و اما الشبان مزاجهم حار یا بیسن فحیج ان کیون -
غذا هم و جمیع تدبیر البرودة و الرطوبة و اما جوانان مزاج ایشان گرم و خشک است پس سزاوار آنست که باشد
غذای ایشان و همه تدبیر ایشان سردی و تری و اما الکحول مزاجهم یار و یا بیسن فحیج ان کیون غذا هم و جمیع
تدبیرهم الحرارة و الرطوبة اما کحول مزاج ایشان سرد و خشک است پس واجب است اینکه باشد غذای و همه تدبیر
ایشان گرمی و تری و اما المشلخ مزاجهم مختلف اما پیران پس مزاج ایشان مختلف است فان اعضا هم صلیبه
بارده یا بسته پس بدستی که عضای اصلیه ایشان سرد و خشک است و الرطوبات الباغیه فی تجاویف
اعضا هم مجتمعه و رطوبات باغیه که از ضعف حرارت باقی میانند و تجویف اعضا اینها جمع مییاشد فیغنی ان نظیر
الی الاعراض الظاهرة پس سزاوار آنست که نظر کنند بسو اعراض ظاهر فانکانت بارده یا بسته پس اگر باشد
اعراض ظاهری سرد و خشک فحیج ان کیون غذا هم و جمیع تدبیرهم الحرارة و الرطوبة پس واجب آنکه باشد
ایشان و همه تدبیر ایشان گرمی و تری و انکانت بارده رطبه و اگر باشد اعراض ظاهری سرد تر -
پس ان کیون غذا هم و جمیع تدبیرهم الحرارة و البیوسته پس واجب آنکه باشد غذای ایشان و همه تدبیر ایشان
گرمی و خشکی و سوال که درین محل واقع میشود که حفظ صحت بمثل قرار داده اند و حال آنکه در تدبیر شبان که حارند
اگر تدبیر میکنند و در مشلخ میبرد و تبخین جو ابهای آن مشروحاً در مقاله خامسه و در تدبیر ماکول که در تحت فلیطلب
مستها و ایضاً تحقیق از مزاجین حیث الانسان و فرق در رطوبت اصلی و رطوبت مایه در حیث انسان مذکور شده

است فائده پوشیده نماند که نشان که بنا بر شکمال قوت محتاج بتدبیر کثیر نیستند و عمده تدبیر ایشان بر اینست
و آن گفته شده اند به تفصیل تدبیر آنها پیر و ختم و چون تدبیر اطفال شروع و یاد گرفته بود و در اینجا بنا بر تفصیل
تدبیر که بول و مشاغل اختصار میرود و جمله تدبیر متعلقه ایشان بسبب افاده گفته میشود افاده و قواعد کلیه بداند
که استفراغ که بول و مشاغل واجب است که مباحلن تنقیه دم نکند خاصه حجامت و علق که استکمال اینها بعد
شصت سال منع است چنانچه در محاش بسیار و در آن و بهترین تنقیه درین و حق ایشان اسهال است که در سبیل
اعتدال باشد و بگلی اعانت به تعالی چیزی کند که تسخین و ترطیب نماید معاومع و ذلک شدیدا سخت نبود که مفرط
الحرارة بنا بر تحفیف رطوبت که ماده قیام حرارت است احداث برود میکند و بهترین چیز باحرایشانرا اطالت نوم است
اگر بدان معنا بودند چه در غیر معتادین احتمال ضرر دارد و جمله تنویم ایشان مع قول جالینوس در تدبیر نوم و نقطه
گذشت و استحمام نمودن و اشربه موافقه نوشیدن و اغذیه مناسب خوردن و طبع نرم داشتن و ادایم اخراج بلغم
از امعاء بشیافات و حقیقات و از مجرای بول بدات نمودن و ذلک معتدل کردن مع التدریس و استعمال انواع
طبیعیه بیشتر فرمودن و اکثر حرکت بودن پس اگر بشی فکمن باشد بهتر و گرنه بر کوب توان متحرک شد و اگر نه
بیشتر که وجوب افضلترین محرکات است و اجتناب از اکثر جمیع مشاغل را و اجبت اگر چه قوت شهوت باقی
بود و حسب المقدور تقلیل درین امضورا فاده اندر غذای مشاغل پوشیده نماند که تکثیر غذا در ایشان مطلوبست
جهت توفیر قوت رطوبت لیکن چون معده های اینها ضعیف میباشد واجبست که غذا بتفاریق خوردند بکثرت
یا بسبب کثرت حسب قوت و ضعف او و از اغذیه چیزی اختیاری نمایند که قلیل الکمیة و کثیر الکفیة بود چون صفرة
البیض و ماء اللحم و شیر و مانند آن و ستوده ترین تدبیر آنست که در ساعت سوم قطور کنند بنان و غسل تا معده را
جلادند و پاک کنند و مهیا از دهنیم غذای کثیر و باید که نان جدید الصنعة و معتدل المالح بود تا زود دهنیم شود و پیستند و رست
دهیم چیزی که بلین طبع بود خوردند و آن گفته میشود و غرض ازین آنست که چون درین مدت بلغم از غسل رقیق شده
باشد و نان تحلیل رفته از الة فضلات کرده شود تا اعضا غذای عمده را که قریب لبشب خواهند خورد و کما بینغی
قبول نمایند و ظاهرست که حاجت به تلین در اینجا است که طبیعت قبض بود و گرنه بغذای بلین حاجت نباشد
کما لا یخفی و بدانند که وقت استحمام بقول شیخ قبل از استعمال بلینا تست لند گفته فیا کل فی السابعة بعد الاستحمام
ما یلین البطن و ستارح درین محل میگوید و فیة اشکال فان تلین الطبیعة ینبغی ان یکون مقدما علی الاستحمام و
نزد این در ویش قول شیخ حق می نماید زیرا که استحمام جهت ترطیب فضول و تهیه او بر سهولت خروج میکنند پس

لا بد است از تقدم او بر ملین پس تر وقت سوم نزدیک شب غذای عمدی که محمود باشد تناول نمایند یعنی غذای غلیظ
 باید که در وقت خوردن زیر آنکه بهضم در شب قویتر میباشد بسبب طول نوم و بردها و عدم حرکات و الصبا و بر خیزش
 چیزیکه برای تلکین استعمال کرده باشد بخور دیگر دو و معدست بعد بهضم میباشد و ظاهر است که غذای محمول و گوارتر میباشد
 و لایق تر در همه افرجه است خصوصاً شایخ و بیاید و انست که در ابدان مشایخ بلغم زائد میباشد بنا بر ضعف بهضم
 ایشان و سودا نیز افزون میبود بواسطه غلبه الرطوبت برینها لهذا واجبست که ایشانرا احتیاج کردن از هر چه
 مولد بلغم و سودا بود و اینها لازم است که از هر چه چار و حریف و محفوف بود چون کوانج و توایل پرهیزند تا
 میبوست را مدوندند و استعمال این اشیا غیر از سبیل و انشاید کرد پس اگر چیزهای سودا افزا چون بادبجان
 و مققد و لحوم صید و مانند آن خوردن یا بلغم افزا چون سمک سلب لحوم و بطیخ زنی و قش و مانند آن خوردن
 اتفاق افتد فی اراده استعمال هر چه ضد ماکول بود باید داد تا دفع مضرت آن کند و اگر همین طبعی که اصلح کند تا
 باشد و بهر طور اگر چیزی تیز و حریف خورده شود استعمال ضد آن تدارک لازم است و بد آنکه شرب شیر در حق پیریکه
 بعد تناول او در ناحیه کبد شکم متدد و حاکه و در دنیا بد و استمرار لبین در اعضایش نیک شود بغایت مفید است
 زیرا که مغذی و مرطب است و موافق ترین البان شیر بز و شیر ماده خراست و از خواص شیر خراست که زود
 منحل میشود و کمتر تخمین میگردد و خاصه اگر با نقره ری ملخ و غسل بود و باید که علف آن بحرغی نباتی که در غفوصت یا
 حرافت یا حموضت یا ملوحت شدید بود نباشد تا شیر صراح متولد شود و شیر مطبوع و در حق ایشان به انضمام است و
 بهترین شیر مطبوع آنست که حصه شیر و یکصد آب مخرج کرده بر آتش سبک و ظرف پاک بجوشانند تا که چهارم حصه
 برود پس نبات باسل آمیخته بنوشند بقدر بهضم و اگر قطعه از زنجبیل منکام طبع بیندازند بهتر باشد و افضلترین بقول مر
 ایشانرا سلق است و کرفس و قلیلی از کرات و باید که این بقول بحر می و زیت جوش داده تناول کنند خصوصاً قبل
 از طعام تا اعانت دید بر تلکین طبیعت اما لازم است که جرم سلق بخورند که غلیظ سودا و اولیست بخلاف آب مطبوعش و
 که اگر کش که اذان مضرت معاست و سیکه تناول نوم در وقتی معتاد بود و پیرا و شیرخوار خوردن نوم خیلی نافع باشد
 و از مریات زنجبیل مر با موافق ترست و کذا اکثر مریات حاره لیکن بقدریکه سخت آید و بهضم رایاری دید اما
 تجفیف بدن نماید و ستوده ترین تدابیر منومه خوردن کا هوست که با مصالح خوشبو کرده باشند و در کث نوم و لقیظه
 ذکر شده اکنون ادویه و فواکه تلین و ساعت بهضم به تناول آن امر رفته مذکور میکنم ^{الفصل} طبیعت هر چه است
 دانسته بعمل آید مثلاً آنچه که جهت تلکین ایشان افضلترین اشیا است اگر مزاج گرم بود فصل صیف باشد آنچه

رطب مع آلو باید خورد و اگر مزاج سرد فصل شتاء باشد انجیر خشک و مال عسل بخند تناول نمایند و بپتور هر چه خوردند
 موافقت مزاج لازم است و لباب آب و نمک بخت و بمری و زیت مطیب بخت نیکو بلینی است و بپتور اصل بسفنج که
 در شور بای مرغ یا در مرق سلق یا از مرق کرن بخت باشند و کذا اما الکرنب و لباب قرطم بکشک شعیر و بدانند که صمغ
 البطم بالخاصیه مجلی احشا بغیر اذی و ملین طبع مشحونست و شربتش یک جلوزه تا سه جلوزه است و اگر لباب القرم
 یکجز و دین یا بسنه جز و نرم کوفته بهم آمیزند و بقدر جلوزه بخورند طبع نرم کند و گزشت که به جهت تلین بکار برند
 قبل از طعام عمده معتبر باید که باشد تا اثر او کما حقّه ظاهر شود و بعد غذا عمل ملین خفیف اصلاً ظهور نمکیند و کذا
 اگر غذا فورا عقب دو اخورده شود لاخطا به و انکساره قوه منه و ایضا حقنه بدین ایشان را نفع دارد زیرا که
 وجود فراغ احشای نرم میکنند و بهترین ادیان از بیت غلبت و اجتناب از حقنه حاده لازم است لکن کفیف معاهم
 اعتدال بهرگاه طبع مشحون یکروز فراغت اجابت کند و بکروز این را امر طبیعی ایشان باید دانست و در صدد تلین
 نباید شد لکن اگر زیاده از یکروز قبض می ماند تا یکروز میان هم فراغت نمی آمده باشد از استعمال ملینات حاره
 نباشد اما در غفیه یکبار نهایت دو بار کافی است هر روز نشاید بکار بست اما در درک ریاضت و تقطیع سده اما در یک
 مشحون واجبست که معتدل بود در کم و کیف تا تحلیل و تخین هر دو با اعتدال حاصل آید اما اعتدال در کم آنست که زیاده
 است لاک متوسط بود و اعتدال در کیف آنکه مالیدن نه بقوت بسیار باشد و نه بیست تمام بلکه حسب تحمل ملوک
 بود و هر عضو که ضعیف و متالم باشد از ملوک سازند که ضرر دارد و اقسام دلت ببحث وی مذکور است و نافع ترین
 دلت حق مشحون آنست که بحرقه خشنه یا دستهای درشت باشد و در منع نواب علل عصای اینان دلت اثر تمام است
 اما ریاضت مشحون را حسب اختلافی حالات ابدان ایشان و حسب علل معتدالینان و حسب اعتیاد اینهار ریاضت
 مختلف میباشد چه اگر ابدان ایشان در غایت اعتدال باشد ریاضت معتدل مناسبست و بپتور در مرطوبی تکثیر
 و در مزول تقلیل باید کرد و کذا کسیکه معتاد و مبرضی باشد مراعات آن در ریاضت الزامست مثلاً اگر در دماغ ضعیف
 بود و امراض دماغیه عارض میشد به ریاضت مبشی و رکوب و جز آن که متناول نصف سفلی بود باید که در نه بد آنچه
 سر را در حرکت آرد و اگر آفت بجانب پای بود ریاضت فوقانیه باید کرد چون رمی سهام و حجر و زنج قشی و رفع حجر و
 پنجه کردن و اگر آفت در ناحیه وسط بود چون در طحال و کبد و معده و امعاء و دفع ریاضت که فوقانی و تحتانی
 نافع باشد بشرط ارفاع مانع اما اگر آفت در سینه باشد بحجر ریاضت سفلی نشاید و اگر آفت در کلیه و مثانه بود غیر از
 ریاضت فوقانی مناسبست و شروع بر ریاضت با یک تدریج باشد و این بحث در محلی که ذکر دلت ریاضت مستوفی است

گشته مفصل مرقوم شده است اما تفصیح سده مشایخ عند حدوث آن ضرورت نیست و پیوسته مراعات آن ملحوظ داشتن بهر آنکه چون غلط دار نیست در اخلاط مشایخ لازم است و ایضا تولد بلغم لزج در ایشان بسیارست سده در دنیا بیشتر می افتد سهل سده من حیث الحصول والدفع سده الیست که از شراب واقع شود و ذلک بسبب لطافت و بهترین تحت فوتیجیست و فلا فلی و تریاق و انما ناسیا و امر و سیا و اینها منع میکنند حدوث سده را و دفع میکنند تحصیل را و چون سده بکشاید استقام نمایند و تخرج ادمان فرمایند و اغذیه مطبوعه چون مال اللحم بخند روس و شیخ تناول نمایند جفائی که از استعمال محففات پیدا شده باشد زایل شود و کسانیکه معاد استحال نوم و بصل نباتات و اینها در دفع سده عظیم الاثرست و شراب خوار اگر قدری فلفل بار یک ساعته و بر شراب انداخته بنوشند امین از سده باشد و شراب عسل به پیران موافقت دارد و من از حدوث سده وجه المفصلست خاصه اگر سده در عضوی مخصوص بود و او دوی که مختص بدان عضو اند مرکب سازند مثلا اگر سده در اعضا می بول بود تخم کرفس پنج و نیم زرد و در سده عضوی چیز قویتر چون فطر اسالیبون و اگر در ریه بود زعفران و سیلیخ و پرسیاوشان و مانند آن مخرج نمایند **الفصل الثامن فی علاج المرضی فصل هشتم از مقاله پنجم تا بیست و در علاج بیمار آن و هو ابا استعمال الادویه**

علاج الیه دوی یعنی علاج او یا استعمال دواست یا بند پیر دست چنانچه هر واحد ازین مشروحا گفته شود اما استعمال الادویه فقط یکون من داخل نیست فخر او بحبس اما استعمال دوا گاهی میباشد از داخل پس استفراغ میکند یا حبس نماید او یغیر المزاج یا تغییر میدهد مزاج را یعنی تعدیل میکند فی تنقیه حبس و در بعضی نسخها لفظ یغیر المزاج مرقوم نگشته و الا حسن ما رقتناه و اما من خارج و اما استعمال دوا از خارج بدن فینقص من البدن پس یاست که تنقیص میکند از تن کالده و االحاد مانند دواتیز قاطع او یزید فیه یا زیاده میکند و رتن کابلغت چون رو باندند گوشت او یمنع یا یخرج یا منع میکند چیز را که می برآید و آنرا رادع گویند او یغیر المزاج یا تغییر میدهد مزاج را و این را معدل گویند و ذلک بتطیل و الطل و التکید ما شبه ذلک و آن یعنی تغییر مزاج از خارج حاصل میشود بنطول و طلا و تکمید و مانند آن هر چه تعلق بظاهر تن دارد و استعمال او در بعضی متون تقطیر نیز مسطور شده و او سقوط و لیست زیرا که او بیاطن تعلق دارد فی الحقیقه اکنون همه آنچه بتعدیل و اصلاح خلط مخصوص است و اخلاکان او خارجا و بدون وارد شدن در محدوده اثر میکند مشروحا گفته میشود مع فوائد مختصه ضروریه بر وجه و ظاهر است که تاثیر بعضی اینها در تمام بدن میباشد و تاثیر بعضی مخصوص بعضی میوه و چنانچه معلوم شود باینکه قطور آن است که چیز مائع در تجا و لیف اعضا چون گوش و چشم و بینی و مانند آن بچکانند و سقوط قسمی ازین است و قطور که

در گوش استعمال کنند و اجابت که بنگرم باشد نطول آنست که چیزی مانع بر ظاهر تن ریزند بتدریج از فاصله بی تو
و او فی فاصله که از آنجا تطیل کنند یک شبر است و نهایت آن یک قد اوم کما یطیل فی القوچ بما یطیج فیہ الخنظل و
چون ملاک غرض از استعمال نطول تحلیل مواز تبطنه است یا تعدیل مزاج هر جا تحلیل مد نظر باشد نیم گرم بکار برند
و هر جا تبرید و ترویج طوطو بود همچنان سرد استعمال نمایند لیکن بیشترین استعمالش فائزست و ایضا نطول را گاهی
بر تکمید رطب اطلاق میکنند و گاهی بر آبن و گاهی بر انکباب چنانچه هر یک از قرنی محلی معلوم میشود سسکوب آنکه
چیزی مانع بر بدن ریزند بتوقف و همین فرقست در و نطول اما سسکوب آنجا بکار برند که عضو معلول را تاب نطول
نمود یا مریض طفل بود و طفل وز و تطیل نباشد و که ابر جگر و دل و معده عند الاحتیاج سحر انسکاب نشاید بکار
بست لان لتطیل قوی فی التحلیل و نه الا اناسب تملک لا اعضا کما و آنکه چیزی گرم بر عضوی نمی نهند و این یا نایاب
بود یا رطب کما و یلیس آنست که ادویه یا بسنه چون گاو رس و نمک و سبوس و مانند آن در لنت بسته و گرم کرده و ششین
عضو کنند یا بخت گرم و سنگ گرم و پارچه گرم و بست گرم عضو اگر می رسانند چنانچه معروفست اما کما و رطب آنکه آب
گرم یا گلاب یا شراب یا مطبوخ ادویه مناسبه که هر واحد گرم باشد مثلاً گاو و امثال آن نهاده بر عضو گذارند
تا بقای سخونت و باز مکرر کنند تا که مناسب دانند و باشد که اسفنج یا پارچه یا نمد و رمالعات مذکور کرده گرم گرم بر عضو
نهند و این نوع کمیده نسبت با آنکه در مثانه انداخته قویترست لهذا بر جگر و معده اگر تکمید ضرورت افتد آنکه سحر تکمید
رطب مثانی نتوان استعمال کرد و بهتر آنکه بگلاب فقط تکمید این اعضا کنند و اگر فقط نبود از احتیاط قدری از آن بجا
نباشد لان العطریات یقویها و سرگا و خمر و گلاب بالما صغره گرم کرده و اسفنج و مانند آن در آن غوطه بخورند
کنند تحلیل ریح و تسکین و حج زودتر کند مع التقویة یا بجمه در ابدان یا بس و سجا یا بس تکمید رطب فضلست و در ابدان
رطب هوا رطب تکمید یا بس ولی ترویجی تکمید را با شیا یا بس مخصوص است و آنکه و کل ان یصلط طلاء و شیا و بیاید
و آنست که از اشیای رطبه آنچه بر عضو گذارند اگر سیال باشد یعنی تنگ بود آنرا اطلاع دهند و عام است که آنچه را
بر پارچه نهاده بر عضو نهند یا بدون پارچه بر عضو بمالند و اگر سیال نبود یعنی سزار باشد و تماسک بود آنرا از اعضا جدا
خواه آنرا بعصا بر بندند یا نه لیکن فضل در ان بستن است جهت محافظت دو از زوال و تاثیر این هر دو قویتر است
باعتبار حصول اثر و او به نفس عضو لا طاله لینه علی العضو که بر اعضا رئیس است طلاء کنند اولی آنکه نخست خرقره را بجو
خام و مانند آن بخورد پس بعد ادویه بران آلایند و بر عضو گذارند و قطعاً هیچ چیزی قوی تحلیل و غیره عطر نیست
برین اعضا نهند اما ذکر هرگاه جهت از ازاله حرارت دل یا دماغ است طلاء کنند یا بدیه که پارچه خشک شده آنرا

ہر گاہ حسب ضرورت شافہ بخار بر بند باید کہ شافہ قوی بدان شافہ مربوط باشد عین الحاجت و یا بتوان کشید چگاہ باشد کہ بعد تحمل وی از شدت تخدیر آنقدر طبع قبض میشود کہ شافہ را ہم دفع نمیکند تا روز ما یا چنانچہ چون دشمن این شیاف تا دیو غیر مناسب است باید کہ لگان عین شافہ را پس بکشند و ظاهر است کہ این امر را بطریق شافہ امکان ندارد و بدین شیافات کہ در رحم تحمل کنند جهت انقباض و جذب بجا رفته در وی نیز مستحسن است فقیہانکہ چیزی بیستیل ساخته و در میان و بر یاد و گوش یا در بینی یا در جراحات نهند آئین بجز ہرہ حوضی است مطول بقدر طول انسان کہ در جامعہا بنام میکنند و آب خالص یا آب او و یا آنرا مخلو میسازند حسب الحاجت پس مریض را در آن می نشاند یا مضطرب میسازند و چون کہ اسہل و مطلوب باشد و بدین طور گاہی جهت نقل او از مکانی بکافی آئین میسازند از فضہ یا نخاس و مانند آن و بہرہا فعالیت ہو اسر پوشی بر آن می پوشند و بقدر بر آوردن سر آنرا مقور نمایند تا مریض در آن می نشیند و سر خود از آن سوراخ بیرون آید و بہرہ نیز نیم و تا کہ مقصود باشد نشسته ماند و در آن با کمال آنچہ از توصیف وی گفته شد اگر بدین وصف میسر آید بہتر و الا در ہر طرف کہ باشد حسب الضرورت و آنکہ در ہر یک موضع معادل در آب شافہ قائلند کہ آئین کہ بر آن کوئنج استعمال کنند باید کہ آب و ہر گاہ آنقدر باشد کہ چون مریض بنشیند آب از محل وجع تجاوز نکند و این بہتر است کہ تا اعضای فوقانی مسترخ نشوند و بدفع مادہ کہ ماتحت و سیہ و چہرہ بوند و شک نیست کہ آئین عضو مستغرق فیہ را مسترخ میسازد و لہذا تحلیل تسکین میدہد پس در قولنج اعضا را کہ فوق معکما و فشتہ از استغراق کردن در آئین احتراز ضروری باشد و لہذا ایضا بدانند کہ ہر گاہ آئین جہت ادراض مثانی بکار بر بند بدین آب کہ آب از ناف بالا نہاند اما ذکر و آنجا کہ دادن مدت لازم باشد اگر در جہت شستن در آئین آئینہا نشاندند و در محل کند و وقت و کثرت و فتور آب آئین حسب احتیاج طبیعت مریض احتیاج بدان تو آنکہ وضع القہرین فی الماء الحار این عمل را بپاری پاشویہ گویند و جہت جذب بخار از اعلی یا محل نیکوترین است لہذا در اکثر اقسام صدر ع و میدہد عاجلا و ایضا جہت جالب بقیہ حرارت حمی او اعانتہ کہ در بر تعریق نفع تمام دہد و لہذا چون تب فائز میشود و میدانند کہ تا دیو پراثر او خواہد ماند این عمل بنمایند و در تراشید و بچکانہ نہاد و پایہا و آب گرم سوداوار و و نہاد و در نہایت در جذب حرارت از تنوریدن آنرا مندرست است آنکہ چند چیز کہ بیان کردیم در موضع ضرورت گفتہ آید و از آن چیز ہا یکی آن کہ ظرف عقیق یا بنیچیکہ چون پا در آن نهند تا از او مستغرق تواند شد دوم آنکہ شنای این عمل باید کہ بر سر ریلہ نشیند و پایہا را در آب منرسل ساند و نشاید کہ بالستند چہ عمد قیام نہایت و غرق و ضیق مجاری انجذاب بخار کہ مایہ نفعی نتواند شد سوم آنکہ اگر تب وی فتور باشد در وقت فتور بکار بر بندند و در وقت شدت و غلبہ حرارت کہ در یخالت بنابر

آنکه میل موده باطنی و جاذبه قوت میا می تواند که جذب او بغسل باعث اضطراب و قلق شود یا آنکه نه و غالبه تب
 مباشرت آب گرم نیز مزید نباشد میگرد و با فعل چهارم آنکه چون در حمیات حار یا شویه کنند اگر چه در فتور باشد لازم است
 که ردائی کفایتش را در مرض بگیرند بنوعیکه بخار آب بدماغ وی نرسد چه بعضی جا دیده شد که چون در عین شدت
 حرارت یا شویه کردند یا در وقت فتور احتیاط از وصول بخار گرم بدماغ و دل نمودند بخل بدماغ و خفقان فوراً عارض
 گشته و اکثر مردم ازین غافلند و احتیاط درین واجب ازینجاست که بعضی جبال ازین عمل اجتناب میکنند بنا بر مضمونیکه
 در بعضی حیوان از ناوقت استعمال کردنش دیده اند و اگر نه یا شویه که بر وقت یا و بلا تعب کثیر بود و سرانفع است قطعاً
 مشابه ضرر ندارد و تخم آنکه چون پای در آب نهند باید که سابقه را از اعلی بغسل بکنند و آب بهیچ وجه تا جذب و یک
 تعیین جذب آب و اگر ماری نباشد تا یک ساعت یا بهار را نهاده دارند و چون چنین خواهند باید که قدری آتش بکشند
 زیر ظرف بدانند تا آب سرد شود و بر همان گرمی که مطلوب است بماند و بعد بر آوردن پایها از آب باید که بمشقه
 خشک کنند و زمانی معتد به پیچیده دارند و سردی نرسانند و بدانند که اگر چه جهت جذب بخار موده یا شویه آب
 گرم فقط کفایت دارد لیکن اگر در آب مذکور بعضی چیزها که مخصوص جذب و تعدیل اند چون بابونه و بنفشه و برگ
 و برگ حنا و سوس گندم و گل نیلوفر و مانند آن بپوشانند بهتر باشد و الا اطراف باید دانست که بستن و پستنه و
 پایها قوی ترین تدابیر است و در جذب موده که بجانب اعصاب و عروق و شریک متوجه بود و لهذا در هر عختی و مانند آن فوراً
 قطع میباید و الا موده موزی و کیفیت سیمی را که در اطراف بود و متصاعده میشود باز میبارد و چنانچه در امراض دماغی که
 سبب بشارت اطراف پیدا می شود و کذا در لسع و لزع که بر اطراف واقع شود و در بطآن بر مافوق آن محل مانع
 جریان سمیت میشود و بشرط ربط شدید فائده و کیفیت شدید جالینوس میگوید که دست را از بغل و پا را از زین آن
 بستن آغازند و تا کف دست و قدم فرو و آینه و این سرافیون و در کناشته همین را اختیار کرده و از آری برانست
 که اطراف را فقط در اصل بزنند یعنی باز و متصل با بطن و ران را زنی و یکیش را و بایقی تمامه غیر موبط گذارند تا از خون
 منجذبه متملی شود و میگویند که ربط اطراف بجملةا خطای عظیم است بهر آنکه در نفی موده منجذبه را امکان نمی ماند تا در آن
 بکشد و بدان سبب زو منجذبه میگرد و ضرر میرساند و نزد این در ویش تخلیه رازی جالینوس خالی از خطای نماید زیرا که
 بستن از دو حال بیرون نیست یکی آنکه شدت تمام میباشد که اصلاً موده را قوت نزول و صعود نماید که فعل
 فی النوع و السع و اینچنین بستن ظاهر است که مضرت اگر چه فقط در اصل طرف بود و در جذب مراد از مواد بکار نمی آید
 اصلاً مگر آنکه در نهایت اطراف باشد یعنی قربت بکف و قدم و از شدت الم موده را جذب کند و چون بعضی مکی غیر

مر بوط است ماده را جای نیز بسیار بود و لیکن این گونه ربط بغیر از کسیکه لا یعقل بود نشاید کرد که مفصلی لغبی میشود و صحت
وضوح و تخفادوم آنکه بر سبیل اعتدال بود و آدمی را مصابرت بر اطمینان و آسان شدن با و اینچنین ربط ظاهر است که سبب
ججاری نمیشود و مانع تنفید ماده با ربط نمیکرد و وجه این نیست که عروق را میکشد و ترنجیده میسازد و چون محقق
گشته که جذب تام این شده بنا بر ایند او ایلام است بل بنا بر عمد و مجار و عروق است که اضطرار را مجال حرکت تصاعد
نمی ماند و جابجایی ایستد اما لای الاطراف پس ربط را اطراف هر چند کثیر المقدار بود لا محاله اعون بر تمهید نخواهد بود
و ذلک المطلب با آنچه شد که بر اصداع و رعاف و امثال آن باشد و اجتناب که غیر قوی بود بخلاف آنکه جهت جمع
وسکت و امثال و باشد که چون از شدت ربط اطمی در نیند یک نمیشود هر چند قویتر بود بهرست اعتدای هرگاه ربط
کنند تحسن آنکه اول کف قدم در پا شوی نه بند و بعد کشتن و آغازند و اجتناب که ابتدای کشادن از جانب اسفل کنند
یعنی چنانچه دستین ابتدا از بغل و بن ران کرده بودند و کشادن شروع از کف دست و قدم نمایند تا بلا مضرت باشد
و وجه ظاهر علیک و ایضا بتدریج بکشایند نه یکبارگی و آنجا که علیل اند اطالت زمان ربط ملول شود زود بایک شود
بترتیب مسطور و باز باید بست و ایضا معلوم نمایند که اگر حاجت اندک است در اکثر ربط اصل الاطراف کفایت میکند
چنانچه تجربه رسیده که بستن باز و غشیان را فوراً مانع می آید اما آنجا که حاجت کثیر باشد از ربط تمام که بجای از بستن
تمام دست و تمام پا است چاره نبود حمل آنکه چیزی در قبل یا در بر بردارند از ادویه فترتیه بکف و سکون را می طلب
و فتح زای مجمه حولی که مخصوص بفرج زن باشد و اکثر استعمالش چنان بود که لته بادویه آلوده بردارند آنکه باب آنکه
بر بخار آنگرم یا مطبوخ ادویه نیز بکون دارند و در وای بر سر گیرند تا بخار آن بر سر و گوش و تمام بدن سر و این عمل
جهت تعریق میکنند و آنجا که جهت در گوش بکار برند در ظرف خرد ادویه مطبوخه نهاده گوش بخار آن نهند و بخار
احتیاج نیز بل روانیست حقیقه آنکه بعضی مخصوص دوار با معارسانند از راه و بر یا بر جم رسانند از راه قبل و
پوشیده مانند که عمل مذکور عمده ترین تدبیر است در معالجات مخصوص آنجا که در تشرب امانی بود یا وصول آن
با معایا بر جم بی آنکه سارقوت مطلوب باشد و ایضا و تسکین اوباع کلیه مشانه و امراض و مانعی و جذب مواد
از اعلی با سفل و منع تصاعد بخار نفع بسیار دارد و این عمل را بقراط از طائری طویل الصنق معوج المذکر که بسیار
خوار است و دایم جهت از اله نقل باب بحر خود را احتقان میکند مشاهد کرده در وای دوده و در ابتدای وای
باب و نمک که حکم در یک شور دارد و این عمل میگردند و بعد که حاجت ادویه مسهل فرودند و جهت قبض و سنج نیز با ادویه
مناسبه آن احتقان مقرر نمودند و قوا این بر و کثیر فرمودند چنانچه هر یک بفارغ غلیظه گفته آید قائم اند بر بیان

محققه یعنی آن که حقیقت آن بر شکل کیسه بود و یک طرف آن عریض بود و یک طرفش دقیق مانند گردن که دو به طرف دقیق
 آن بود و حاصل میکنند و در عضو مقصود میدارند و آب حقیقه را در کیسه کرده و بین آنرا بهم آورده می فشارند تا آب حقیقه
 بعضو مقصود می در آید و هر چند نیاز ضرورت آن بود بی وجوآن که ذی تجویف واحد بود بکار می برند و در عوام همین
 معیشت لیکن سزاوارست که آن بود چنان سازند که در آن دو جوف شکلی برای انصباف و دوم برای خروج ریح
 تا با و اگر در اعضا بود و آن آید و با علی باز پس نه و در احداث فساد نماید و کیفیت این آن بود مفصل گفته شود و آنکه از
 نقره یا مس و امثال آن آن بود سازند بطول هشت انگشت بلکه نقره یک شبر و عرض از اطالیش آنکه اگر صلابت
 دو با یکدیگر فاقی مطلوب بود و کثیر لقا در معامی تقسیم ایلاج کنند و ایضا در احتقان رحم نیز بکار آید و بطبری آن بطری
 خنصر کافی است و در جوف و پرده طویل نصب کنند تا در مجری حاصل آید کی برای دخول دوا و دوم برای خروج
 ریح و هر یک جهت دواست باید که نسبت بنانی وسیع تر بود و پرده حاجز را نیک ملتحم سازند تا دوا از مجرای
 خولیش مجرای دیگر صلا محال نفوذ نیاید و از یک طرف آن بود و درین مجرای خود را مسدود کرد و اندو فائده ظاهر است
 تا دوا از کیسه بدان مجری که جهت دواست در نیاید و همین سه و دو انگشت از سر آن بود بگذاشته تثبیت کنند در مجرای خود
 بعضی که از احاطه کیسه بیرون مانده باشد بخرج تواند شد و ایضا اولی تر آنکه در مجرای مذکور بطرف ثانی که داخل عضو
 میشود قریب بسراو تقبیه نمایند تا دخول با در آید و راهها و ایضا به طرف آن بود که داخل عضو میگردد و در مجرای دوا بی نیز تقبیه
 کنند تا حیانا اگر درین مجری بند شود و ازین تقبیه منصب میگردد و با معا وجهت آسانی تفهم آن بود بر انقش کردیم
 مع لکینه کیسه چرمی بهتر از غیر خود است فائده اندر احتمال محققه باید که تخت سر آن بود را که در عضو خواهد در آورد
 چرب کنند پس بتدریج در آورند آنقدر که مطلوب بود و واجبست که مجرای بزرگ عین احتمال آن بسوی سفلی باشد
 تا چون دوا در اعضا بریزند مجرای با و بنا برتفوق آن همچنان کشوف بماند جهت دخول با و فائده اندر بیان مقدار
 استعمال دوا و هر چه بدان تعلق دارد بداند که دوا را یاده از و ثلث رطل نشاید و حسن آنکه نصف رطل باشد و در نهایت
 که از و یا در ثلثین رطل باتفاق قوم منعی عنه است اما در تنقیص از نصف اختلافست بعضی این را نیز روا نمیدارند
 و حق اینست که در حل قولنج و امثال آن که کثرت مقدار مطلوب بود از نصف رطل کم نکنند و معتدل بقیافه لیکن در
 زحیر و دیگر امراض مضایقه ندارد و قدر معتدبه که کافی باشد بود وافی است اگر چه ریح رطل باشد و آنچه گفته شد در حق
 کبارست اما در صغار آنچه لایق او بود بکار توان بست و ایضا باید که قوام دوا معتدل بود و در وقت غلظت چاق حقیقه
 مسهل که غلیظ باشد زحیر و قرحه امحاجی آه و شیرید الرقه لیست انشاه با عصاره فوقانی ضرر میرساند و بنابر علم

نفع مطلوب نمیدهد اما در قوی مایل برقت بهترست و در سحج مایل غلظت اولی تر و استعمال حقنه خواه برای سهیل بود
خواهد بر سحج خواه برای امری دیگر لازمست که نیمگرم بکار برند چه بسیار گرم غشی و کرب می آرد و سرد تولید ریح
کند و مانع نزول آن گردد بخلاف فاتر که معز این چیزهاست و مناسب مزاج باطن اعضاست انتباه کثرت
استعمال حقنه و اعتیاد بدان مضعف جگرست پس تقلیل در آن لازم بود و ایضا باید که قبل از احتقان چیزی مقوی
چون گلغنه و مصطکه باندک شور باینکه در آن توایل باشد بخوراند تا حقنه در خلوصه واقع نشود که مضرت و اکثر
اطباء در استعمال حقنه اعضا رطوبه کرده اند و شک نیست که این شروط در احتقان اختیار نیست نه در حتمقان و در حتمقان
و ایضا باید که همین حقنه کردن شکم را خمیده دارند تا دو ابرو را بکند نشود و در امراض حشامریض را نهی بدارند که
بعضو ما و فاحش و اسهیل بود مثلا در بیماری کلیه و وجع الوریست تلقی دارند و سر و سرین بر بالش نهان تا میان
پشت بر زمین خمیده باشد و در قوی و در و ناف و مانند آن بسیار از انوی و خوابانیده شکم آویخته دارند و سر و سرین
بر بالش نهان و بطرف در میل کنند و در نه حیرت که بسوی پشت نهاده متعلقه بنشانند و سرین مرتفع دارند اما در امراض
و ماغی متعلقه بخوابانند و زیر گردن و سر بالین گذارند انتباه بعد احتقان انبویه را بتدريج برون آرند و
مقعده را بانگشتان مجتمع دارند تا دو ابرو برنگردد اما اگر از داشتن دو انگلیف و کرب فتنه زود منفع شدن
دهند و هرگاه دو ابرو نیاید اگر این دو جهت سحج و ریح است و ایدانی از وی محمول نیامده باک ندارد اما آنجا که
حقنه حاد و سهیل باشد و لبث کند زیاده از نصف عشت باید که حقنه اعاده کنند تا دوای سابق را حرارت داده برون
آرد ولیکن این بار مقدار دو انصف اول گیرند و باشد که بشافه نیز تحریک نمایند و در حالت احتقان باید که
مریض خود را از سرفه کردن نگه دارد که از وقوع سرفه در بحالت گاه باشد که فواق پدید آید و ایضا قبل از حتمقان
آب او و سهیل لازمست که با دمان مناسبه و آبگرم حقنه کنند تا ماده زود منفع شود از دوا حاصل گردد و مراد
بی ایند فایده ترکیب حقنه مسهل و ریت بر ترکیب مطبوخات مسهل غایت آنکه بعضی مسهل را در حقنه درج نیست
و آن صبرست و بلبلجات و حقنه اقشام است یکی آنکه لین و نرم بود و در حیات و او رام احشا و پیوست ثفل
بکار آید و ترکیب از ادویه بود که ذی تلین و از لاق و جلا باشد چون بنفشه و خطمی و شیر و خاله و عناب و پون
و سلوق و درق هند و خبازی و نیلوفر و خشک بزرگتان و اصل السوس و میز و فوس خیار شیر و شکرو
مانند آن دوم آنکه حاد بود و وی در قوی مایل بار دو مانند آن از امراض بارده بکار آید و ترکیب از چیزها
بود که سهیل تند و یب و تحلیل باشد و این همه مسهلات قویه است که مشروب میشود و حاجت اختیار میکنند

تقدیر اوزان و مراعات اصلح چنانچه در قرابادینا تست و دیگر حقنها که جهت هر مرض مخصوصست نیز مرقوم و معلوم است لهذا بطویل آن نرفتم و به بیان متن پرداختم و اما لعلاج بالید فکا لجر البط و الکی اما معالجیست پس چون شکسته بستن و شکافتن و داغ و ادنست و درین حکم است هر چه تعلق بید دارد از خیاطت و دکت کس و قرح و امثال آن و در اینجا بسبیل جال بعضی احکام متعلقه بجر و بط و کی گفته بشود بلفافه فافده اند را حکام جبر و آن عبارتست از آنکه استخوان شکسته یا اجزای برآمده را بر بندند نه چیکه معروف و معلومست و شکستن استخوان را اگر گویند و بیجا شدن او از مفصل اگر نوعی بود که همه آن از جفده برآمده باشد خلج مانند و الا و بی خوانند اما دهن و دبی هر دو با هم تواف دارند و معنایش آنکه با استخوان و با پنجه محیط آنست کوفت لاحق شود بی آنکه استخوان از جای بلغزد یا برآید و این فافده بدو قسم گفته میشود قسم اول که سر و دندیش است که عضو را زخمی نمیکشند و بهیئت اصلی آن را پس لعصابه بر بندند بستی معتدل و باید که عصابه برفق عضوی محکم تر به پیچند و بر بادون او نرم تر و باید که عصابه هموار بود و مطابق عضو مکتوس باشد و بعد تعصیب هر جا که مخافت بینند رفاده بران نهند تا تمام عضو مستوی نماید پس تحتها که از جوب انار و بید و امثال آنکه نرم است ساخته باشد و هموار کرده بران گذارند از هر چهار طرف و برشته چینی تا محکم ماند و این تحتها را بتازی جبار گویند و جمیره مفرد است و بعد ربط جبار اگر مانعی نبود قصد کنند مسهل خفیف دهند و ملطیف تدبیر نمایند تا از حدوث ورم بمن بود و بهترین غذا درینوقت مزوره خردسبج است و خوردن یک مثقال گل ازمنی در جلاب جهت تهافت عظیم مکتوس نفع تمام و مومیایی پاری نیز سیرج الاثرست و جبار را پیش از دور و زدن نشاید کشود مگر بضرورتی و در دست یا خارش که درین حالت کشادن و قدری در هوا داشتن عضو را لازم است و تطیل باب نیمگرم خارش را کثیر الاثرست و چون کیهفته بگذرد و درد و ورم و حرارت هیچ نباشد باید که در تعصیب عطف کنند و چاره روز بکه چرخ روز یکشوده باشند و ضمعه جبر بر بندند و تدبیر تغلیظ نمایند به تناول کله پانچ و هر شعله امثال آن و اند و زده سبیه مرغ نیز مفیدست و در او آنکه هنگام انعقاد و شبیه است عصابه روز بروز سست می باید بست و نشان انعقاد و شبیه آنست که بر عصابه خون ظاهر شود و تا که شبیه سخت نشود عضو را حرکت قوی ندهند و ایضا عضورا بر یک وضع نهاده دارند بلکه بعد از استحکام اندک حرکت همیشه نهند تا حرکت نمایند و میعاد جبار بستن واجب است هرگاه استوار می شود احتیاج بدان نباشد و هر چند که عضو مکتوس تر بود و جبار دیر تر باید بست و صفا ذخیره گفته که بر عضو مکتوس تا پنج روز نگذارد و جمیره نباید بست و بر ربط عصابه

اكتفا بايد كرد و مگر آنجا كه خوف اعوجاج يا آفتي ديگر بود كه در نيم صورت توقف روا نباشد اگر چه روز و ايام بود و هرگاه
 ورم با كسر بار بود بايد كه بزور را در آب غلبه يا خرفه حلكه ده طلا نمايند و همچنان غير مربوط بمانند و اگر رابط
 ضرورت داشت بغايت نرم بنزند و روزي دوبار بکشایند تا كه ورم دور شود بعهده بعلاج كسر رجوع نمايند و هرگاه با
 كسر گوشت كوفته شده باشد بر گوشت مضموض شرط زنند و خون برآرند تا از تعفن محفوظ ماند و هرگاه كسر
 مع الحراجه بود چايگاه جراحت مكشوف دارند و حوالی او را فاده و جيره بنوعی كه مناسب بود بر بندند و هرگاه
 از عضو مكسور جرح خون سيلان كند صبر و كند و دوم الاخوين و مر بار يك ساخته بر جراحت پيكنند و اگر
 تن متلي از خون بود از طرف مخالف رگ زنند و گيرنه ربط سخت مخالف نيز كافي است و هرگاه عضو شكسته به
 شود ليكن صلابت در آنجا باقي بود و مانع حرکات شود اگر آن صلابت قريب بعهد بود و متحجر نشده با قطنه است
 بر آن بنند يا اوديه قابضه عاصره نهند و بر باط علك بنند تا كه سختي دور بود و اگر بعيد العهد بود و متحجر شده باشد بر ابرام
 و قير و طی ملينه مرغيه نرم نمايند و با كيرم تنطيل همي كنند قسم اندر خلع و اخواته و تندر خلع آنست كه اگر خوف
 انصباب ماده بدا بخا بود فصد كنند و طبع نرم دارند و يك مثقال گل از منی در جلاب بدهند و غذا مزوده بر غن
 با دام فرمايند تا از پت و ورم محفوظ ماند پس نظر كنند كه خلع بسيط است يا مركب جراحت و ورم و قرحه اگر كبر
 يا مری از اين امور باشد نخست تدارك آن كنند بعهده بعلاج خلع بردارند مگر آنكه خلع و عضو می بود كه با سختي
 و بيدرد چا همی نشيند كه در نيم صورت التفات بديگر امور نميكنند و بمجايعه خلع متوجه ميگردند و تندر بجای نشاندن
 عضو آنست كه آنرا بتدريج اندك اندك بجنبانند و راستا و چپا پس تباني بکشند تا كه بجای خود نشيند و بسيار
 باشد كه در نيم وقت آواز آيد از مفصل و اين دليل استقرار آن بود در محل آن و بعد از عضو مضموض آن بر بندند
 تا باز بر نيابد و اگر از بستن در دشهيد شود بنده بکشایند و عضو را همچنان با احتياط بدارند تا كه خاطر جمع شود و
 عصابه كه بر عضو چين نشايد كه خرقه خشك شود و چاره خرقه خشك كه بر عضو چين خوف اسخونت و تورم آنجا كه است
 و اولی تر آنكه مغاث و گل از منی بآب برگ مورد و امثال آن بپايند و پارچه در آن آلوده تعصيب نمايند
 ساخته و از سه چهار كرت زياده نبايد چيد و آرد و جواب مورد ضا دنيك است و تندر خلع بر عضو بچيده است
 و در طب كبر مستوفی گفتم و تندر بيري و نتي آنست كه اگر عضو مفصل كتر برآمده است روغن گل مالند و برگ مورد
 نرم كوفته بر آن پاشند و با اعتدال بر بندند و مغاث و خطمي بزورده بپي طلا نمايند و اگر خروج بيشتر بود اوديه
 قوتير ضا د سازند و اگر ورم بود پاش و گلنار و اوقيا و فوفل و مغاث بپسيد و بپي طلا نمايند و تندر بيري همی

چون تدبیر و تفریق خفیف است و تطیل آب گرم درین اعراض جلیل الاثرست خاصه اگر زرد چوب در آن مطبوخ بود و
گل زمینی با سنبه بیهوده شسته طلایه سریع الاثرست و تفریق خفیف و دهن و دهی را فائده در احکام بط باید دانست
که در فم تا نیک بخشد نشود نشاید شکافت و شکاف در ورم بموضع باید کرد که نرم تر و بلند تر و فرو تر بود واجب است
که بط در طول بدن کند تا لیغها بریده نشود مگر بط و ارسیه که ورم این دو جا بطول تن نشاید شکافت بلکه بتج
شکنج وی باید کرد و در عرض بدن تا بنی آفت باشد بخلاف جبهه که وی نیز اگر چه ذی شکنج است لیکن در بط ورم
آن بر اعاده تبعیت شکنج نمی تواند کرد و بطول بدن میباید شکافت زیرا که وضع لیغهای آن از طول آنست و
شکنج تقاطع بران کرده اگر متابعت شکنج کند در شق لیغها بریده شود و عضله جبهه فرو افتد بر واجب و هشتم
چنانچه اندر دماغش طیب و در حالج امیر زاده این خطا افتاده بود لهذا گفته اند که مقصدی کار بط باید که واقف تر
بود از وضع الیاف و عروق و عضلات هر عضو پس از شق اگر ماده بسیار بود بتفاریق بیرون آرند تا تضعف
نیارد و بعد تحقیق بریم تمامه از پیچ کهنه پاک سازند تا پیچ چرک نماند و بعد جهت اندمال از اسفند ج و توتیا
و گلنار و مانر و دودم الاخوین و از زروت مرهم سازند و بکار برند که سریع الاثرست و ایضا لازم است مرطابا را که
او وید جالبه دم و مجرایم مکنه و آلات مخصوصه اینکار مهیا دارد و بهترین یا آب و براریب و نسج عنبک است
در سبک بیهوده شسته ملتقم سازند و بهترین مکنه مرهم سپیده از زیر ایفونی است و جهت تشریف نفع جلد خشک
فریادرس و امثال آن سودمند فائده اندر احکام کی آن دو گونه است یکی آنکه با تش بود و آنچه آن باشد که
چیز تن را بیال چون روغن گرم کنند در آتش و بر عضو نهند تا بسوزد و وجهه اینکار مگوی و بهی بهتر از همه آب است
مگر در خراج که از شوصه تولد کند که در اینجا بر راوند طویل داغ باید کرد البته چنانچه بیاید و کذا در ام بصیان که
باین ابرود داغ میدهند از بسد داغ کردن اولی ترست چنانچه در امراض بصیان گذشت دوم آنکه ب
آتش بود و آنچه آن باشد که دوید حاده الکلیفیه بران نهند تا عضور بسوزد و چنانچه از تیزاب که قسم است
و معروف مشهور میشود و این دو انیز سوزاننده است اما نه با فراط و حدت کثیر هم ندارد و لهذا بر پلک جهت
تشنیه بکار برند آب نا دیده صابون بورد از منی هر سه برابر بسایند و آب خاکستر خوب بلوط و خاک تر حوب
انجیر و بول کودکان تا بالغ بکشند و هر جا که دانند بر نهند بالجمه منفعت داغ ناری آنست که رطوبتهای فاسد
کثیر که در عضو گردد و مزاج و جوهر آن عضو را تباها سازد و عطشها بد آمدن و بد و از انولع استغراغها تنقیه
وی حاصل شود بسبب داغ آن بر طوبت فاسد نیست گرد و دمنافذ بزرگ مسک ماده و سده به بند و سخت

شود و سوز مزاج سرد از عضو زوال پذیرد و سیلان خون بسند و تنفعت دماغ دوائی قریب دماغ نارسیت مخصوص
 و رانند او مسالکت نیکو تدبیرست برای کسیکه تحمل کی ناری ندارد و ایضا بنا سوز مخفیست اکنون امراضی که
 دماغ در آن اطباء تجویز کرده اند بیان کنیم کلی آزان در چشم است که گه نه بود و سپیش نزل باشد و دم خفیف است
 که از نزل کثیر باشد سوزم جذام چهارم در و سر کینه و نزول الماء که در شروع باشد تا چشم شوزاندا چشم همورگوشه چشم
 هفتم مزاج که از شوصه تولد کند هشتم خراج که در جگر باشد و یم اندر غشای بکرافت و بضا و شربت مدینه قطع
 نیاید نهم امراض سپر زده و ضعف معده که از نزل یوز و یازدهم استسقا و دوازدهم خلع فصل باز و از سر کینه بسبب
 بیماری رطوبت یا بسبب زخمی و آسیبی سپر زده استرخای مغز مل سیرین و دوج و رک چهاردهم عرق النسا و
 پانزدهم قیله الماء شانزدهم فتق بن ران هفتم و جع دندان هیژدهم زحف دم از هر موضع ظاهری که باشد
 اکت کی را در اینجا حصول ممکن بود و آن عضو قابل دماغ باشد و چون طریق دماغ اکثر عضو مختلف است هر چه
 بطریق جدا ذکر میشود و آنچه متحد الطریق است یکجا مذکور خواهد شد باجماع طریقی دماغ در چشم خفیف النفس
 نزلی آنست که موی از وسط سر تراشند و در همه جای دماغ و بنده بنجیکه پوست هر حلقه بسوزد و چون پوست باز
 افتد حسن آنکه استخوان آنجا را نیز قدری بخرشند تا بخار دماغ نزل بیرون آید پس اگر نزل قوی است و دماغ
 بلکه سرد دماغ باید و او با هم نزدیک و جرات را تا زمانه طویل مندرل شدن نباید و از نارطوبتها که حقیقیالاید
 بعده بمرام بنده باید ساخت طریقی دماغ جذام آنکه به گاه خوف حدوث او متیقن شود باید که پنج دماغ
 و هندیکی برستنگاه موی پیشانی دوم بر اقصای با فوخ سوم پس سر بنحویکه از فخره به ترست و دماغ می پس
 هر دو گوش محلی که در زعفریت طریقی دماغ صداع و شایقه مغز و خیال مندره نزول ماو آنست که
 شریان صدعین را که بزرگ است بسوزند و در اینجا باید که مکرر کنند دماغ را تا شریان سوخته شود و هیچ اگر و سه
 نسوزد و سوزند به لایحه بعضی بهر احتیاط پوست صدع و دخول شریان مذکور شوق بیسانند و آن رگ را عیان
 کرده دماغ بران می نهند تا بی شبهه باشد بعضی رگ مذکور را عوض دماغ بر می کنند باطل و بیان بر و سلی
 آخر بحث فصد شریان بیاید طریقی دماغ شوزانده آنکه نخست دماغی فرونی از پلک بوجبه بر کنند و بابت
 باریک سوزن مانند بر هرین موی دماغ و هندی آنجا که موی با هم پیوسته بود باشد که بن و دومی را یک دماغ
 کفایت کند و بعضی با دوی تشبیه یکپا کنند چنانچه در طب مذکور است طریقی دماغ غریب یعنی ناسور گوشه چشم است
 که نخست گوشه ناسور را بپای برند تا استخوان پدید آید پس بنگرند که استخوان درست و پاکیزه است یا قدری

بنا شده اگر تپا شده باشد قدری از آن تپا نشود و الا فلا با تجر بعد ظهور سخوان تحقیق منافذنا سور نمایند و با آهنگ
 با یک داغ و ران منفذ کنند و در چین داغ لازم است که اسفنج یا پنبه کهنه باب سرد تر کرده چشم که از نذنا گری داغ
 با و زسد و این داغ بنوعی باید کرد که بجانب بینی کند و این کار اگر از یکبار حاصل نشود سه بار تکرار باید کرد و نشان کشاده
 شدن منفذ یا خل بینی آنست که چون دمان و بینی مریض بگیرد نفس از منفذ چشم همی آید پس پنبه یا پنبه نرم تر نگار
 آلوده در گذارند و بیک روز پنبه کهنه تنها بگذارند تا که فراهم آید طریق داغ خراج که از شوصه تولد کند آنست که هرگاه
 روی بزرگ شود و نهفت پاک نکرده و بریم کند باید که تا به پنج زراوند طویل داغ کنند بدین طریق که روغن زیت بسیار
 گرم کنند و زراوند را در گذارند تا سخت گرم شود پس باز به نور گرفته داغ دهند هفت جایگی آنجا که سر بر دو سخوان چنبر
 گردن با هم پیوسته است و چون اینجا داغ دهند گشت باید که پوست آن محل بالا بر کشند پس کی کنند دوم آنجا که قریب
 بود و چین است و میل بسوی پیشی دارد و داغ کوچک باید کرد یکی بسوی راست و دیگری بطرف چپ گردن سوم
 میان پهلو آنجا که میل بسوی پیشی دارد و داغ بزرگ کنند چهارم میان پهلو آنجا که میل به پشت دارد و داغ
 دهند و یگانه بالا می نمود یک داغ ششم باین دو شان یک داغ هفتم بر دو جانب پشت فرو تر از محل
 داغ میان دو شان هر طرف یک داغ و این دو داغ پشت کوچک باید کرد و بعد برهم سپیده و مرهم یک
 علاج نمایند و بد آنکه درین مرض داغ با همین و امثال آن نشاید کرد و الا تضایق و شق بناید نمود که خطر
 عظیم دارد طریق داغ جگر آنست که بر خرومی آنجا که نزدیک پیغور ران است اندکی برتر بکشد داغ دهند
 چنانچه پوست حلقه بسوزند و بغش رسد و زیم بر آید و این را چند روز فراموشند ندهند تا خوب پاک شود و
 درین اثنا شربت های مناسبه و غساله میداده باشند و بعد تنقیه تام مندل گردانند انتباه هرگاه خراج
 جگر پیدا آید اگر در پشت و نیست به علاج ورم جگر توجه کنند و داغ در نیجا و خل ندارند و نشان ورم گوشت جگر
 تپ لازم است و نقل و در و بجانب راست پیدا بودن و بد و او به تنقیه منقطع گشتن و لیکن آنجا که در و پشت
 بود و هیچ تنقیه نداشت و او اسودند بداند که ماوه زیر غشاست و در اینجا داغ نفع دارد و قتی که ماده متحیل بدیده شده
 باشد طریق داغ سپر آنست که پوست شکم را که بالای او است بصناره یا بر دارند پس داغ دهند با رقی
 آهنگی در از که سر او روشن بود تا و بکشد دو داغ حاصل شود و قریب یکدیگر دو دفع و دیگر داغ کنند تا و رسد
 دفع شش داغ پیدا آید طریق داغ معده آنست که بر فم معده سه جا داغ دهند بر مثلث
 چنانچه یک داغ اندکی فرو تر از خضروف خنجر یافته و دو داغ دیگر از دو جانب آنقدری فرو تر بر مثلث باشد

و دواغ بقدر سطریری جلد باید و مندل شدنش نشاید تا دایم رطوبت از آن بیالاید و حاجت بلوغ معده در
 صورتیست که نزله دماغی پیوسته بر آن ریزد و آنرا تباه سازد حتی که هیچ دوا و تدبیر سودمند بطریق دواغ نیست
 آنست که پنج جادوغ دهند یکی بر فم معده دوم بر جگر سوم بر کبیر چهارم بر قعر معده پنجم بالای ناف و این مخصوص
 ببلبله و زرقی است و بعد از یاس تندیر دیگر باید که در طریق دواغ سرکف آنست که هرگاه مهربه استخوان بازو از
 سرکف بقیصه باید که اول مهربه را بجای بر ندیش دواغ کنند بدین طریق که مریض را بر پهلوی سالم بخوابانند و پوست
 آن محل که مهربه لغزنده بود بصره یا بسرا انگشتان بر دارند تا قوت دواغ بعصبها و رباطها که آنجا است رسد
 پس حوالی آنجا دواغ دهند متعدد و اقل آن چهارست بر شکل مربع و دواغ چنان باید کرد که سطریری پوست تمام
 بسوزد طریق دواغ مفصل سرین که جهت وجع الورك عرق النسای که نه کنند آنست که حوالی آن دواغ
 دهند متعدد و بعضی اطباء آلتی میسازند بر شکل قدحی و دواغ دیگر در آن نصب کنند چنانچه در یک دفع سه
 دواغ در محل آید و این قدح را دنبالی دراز میگذارند جهت گرفتن و قطر قدح قدر نیم بالشت باید و سطریری
 لب آن مقدار سطریری دوازده ما و فصل فیما بین دواغ منتصبه آن قدر سطریری یک انگشت فی الجمله بعد دواغ
 مدتی مندل شدن ندیند تا نیک ترشح کنند پس از آن مراهم سازند طریق دواغ دندان که در دندان
 سوزاج بارد ساهه بود یا از بلغم وید و انتفع نشود آنست که از دریا از آهن میلی سازند و انبویه بردان
 نهاده آنجا محکم داشته و آن میل را سرخ کرده بانبویه در آورند و بردان رسانند و زمانی نیک دارند و باز تکرار
 کنند تا خوب دواغ شود و اگر حوالی آن سن تخمیر در گیرند و روغن زیت چوشان کرده بمغز و صغیر گرفته بر آن سن
 محاط تخمیر اندازند نیز مجوز است و ازین دواغ در دواغ ساکن شود طریق دواغ ناسور آنست که بر یک
 طرف میل صوف پیچند و آنرا در روغن زیت یا گل یا کنجد که چوشان باشند در آورند پس بر گوشت فاسد گذارند
 و تکرار می کنند تا گوشت گذره تمام بسوزد و رطوبتی که مانع التحام است خشک شود و انتباه هر محلی که ذمی خور
 بود چون داخل انف و فم و مقعر و کی در آن شود معه محافظت حوالی وی طریق دواغ آنجا همانست که پوست
 انبویه دواغ دهند چنانچه در دواغ دندان گذشت و اگر بدانند که انبویه مانع حرارت میل نخواهد شد از تنگ جرمی
 باید که طلق و مغزه بسره که مذاب ساخته بر آن انبویه از طرف خارج بیالایند پس تر خرقه بدان پیچند و نیک سرد
 کنند بگل آب سرد و یا بعضی عصارات بعده بعمل آید تا تابانی ضرر باشد و هرگاه دواغ جهت اسقاط لحم فاسد کنند
 احتراز از گوشت صحیح واجب دانند و نشان لحم صحیح آنست که از دواغ اطم کند و گاه باشد که استیلاج افتد با تکه

مع اللحم عظم را که زیر پوست نیز ولغ و پهن تا فساد می که در وی متناوبی شده باشد زائل شود اما اگر این استخوان
 قحف بود ولغ غائر نشاید و او تا بدماغ ایذا نرساند و حجب از تشنج نگیرد و در غیر وی کی با الاستقضا باید کرد
 خاصه اگر جهت نزف و کم کند تا خشک نشود و ریشة عمیق تندار پدید آید و زود ساقط نشود و چه سرست قحف خشک نشود و جلاب
 آفت عظیم است و چون در استخوان بد و ارغایت و چه چیز ضرر است میگوید و بحسب فی العلل بالادویه مراعاة نوع
 المرض و سبب و قوه المريض و ضعفه و المزاج الحادث و المزاج الطبیعی و السن و العادة و البله و الوقت الحاضر
 و حال الهواء و واجبست در علاج بادویه مراعات این ده امر که مذکور شد هر یک مشروط با یکدیگر است و اگر مراعات
 نوع مرض آنست که تحقیق نمایند که آن حارست یا بار و رطبست یا یابس و سببست یا مرکب یا سببست یا
 مادی مطابق آن با استعمال ضادات استخوان کنند و مراعات سبب مرض آنست که تنقیح کنند که وی بدنی
 است یا نفسانی و بادوی است یا سابق یا واصل و حسب آن فکر از الیه سبب نمایند و مراعاة قوت و ضعف
 مریض آنست که اگر قویست با استفراغ مبادرت کنند بشرط احتیاج و اگر ضعیف است با وجود حاجت تنقیه
 بناید پرداخت و کذا در استعمال ادویه قویه و ضعیفه لحاظ قوت و ضعف مریض لازمست و مراد از ضعف
 ضعف حقیقه است که از اطالت مرض و کثرت فاقه ما وارد شود بخلاف ضعف عارضی که از شدت بیماری و غلبه
 اخلاط افتد که در اینجا تنقیه موجب تقویت میشود باز الیه سبب ضعف و مراعات مزاج حادث و مراعات مزاج الطبیعی
 آنست که مزاج حادث را بر مزاج طبیعی قیاس کنند که چه قدر بعید افتاده و این معنی ملحوظ نموده تصرف و کسب
 و کیفیت ادویه مستعمل نمایند چه اگر مزاج اصلی حار بود و مرض نیز حار عارض شود و دلیل ضعف سبب و در اینجا
 احتیاج بدو باشد و کثیر الکلیت نباشد مگر آنکه مرض حادث در غایت درجه افراط بود و اگر مزاج اصلی حار
 بود و مرض بار و حادث شود لا محاله دلیل قوت سببست با و سبب قوی و تنقیه مقدار منقصر بود مگر آنکه مرض
 حادث مخوف نبود و با فراط تسخین ضرری دیگر نظر بمرزاج اصلی متوجه گردد که در نیالت نیز درجه وسط مریض باشد
 و مراعات سن آنست که اگر مریض طفل یا شیخ است مستهلا قویه ندهند و اگر مبتلا بمرض حار شوند آنچه شدید
 البرود و خاصه کافور بخوراند که ضعیف مزاجان را تحمل آن نیست و اگر چه نظر بآنکه مرض گرم شیخ را بغیر از قوت
 سبب نمی باشد و دوائی متقابل حسب قوت سبب باید افراط و تفریط است لیکن آنکه ضعف قوای اینان
 مانع آن گشته و ضرری دیگر در مال کار مختل است منع از افراط تبرید نموده اند مگر آنکه ضرورتی حالیه مستحق گردد
 و ثانی در آن بموجب آفت قویه باشد که در نیوقت تبرع خوف آجل است و نه الاضرر عاجل نتوان کرد و مراعات

عادت مریض آنست که پرسند که معتاد مسهل و متقی هست یا نه و تاثیر ملین و مسهل و متقی در طبعش چگونه است
 اما موافق حاجت تدبیر کرده شود چه ملاک امر رعایت عادتست و این بدون تجربه حاصل نمیشود لهذا گفته اند
 که بیمار را تا ممکن باشد بهمان چیز یا معالجه کنند که سابق تناول آن کرده باشد و چون مسهل خواهد داد نخست
 بملینات خفیفه امتحان طبع کنند بعد به مسهل پردازند و چون آلت بعضی امور ضرور است و در از احکام عادت
 طبایع که این درویش مشهود کرده ارقام می نمایند شخصی بود که از پنجاه غناب و نه دانه سپستان و یکدرم گل سرخ
 بیست مجلس میرفت و شخصی دیگر از یکتوله اسبغول سی مجلس میرفت و اقسام مواد بدفع می شد و دیگری رها
 و تر بد اگر چه دو چند از شهرت آنها می خورد اثر نمیکرد و مغز فلوس خیار شتر مقدار پنجم درم کافی اطرام میشد و دیگر
 محرور مزاج بود و اکثر ترید میکرد لیکن هرگاه شیره تخم خرفه می خورد در تمام اعضای او حکمی افتاد و بزبان
 در و چنان در می یافت که گویا مورچه یا میروند و بعد هسینه خفه میشد و نفس تنگی میکرد و تا که قی نمیکرد و از چنان
 رهایی نمی یافت و من آنرا بر غم آنکه یگان بار از جمله اتفاقات این حالت بوده با و بعد بهمان خیال و سوسه
 سودا که صورت می بند و شیره تخم خرفه قی آنکه وی بدان واقف شود و اوم فوراً بهما نخالت افتاد و آن زمان
 دانستم که از خیال نیست بلکه از عادت میمولا است که با مراد سجانه و بهر یکی مودع شده و عقل در ادراک
 آن اعتراف بقصور دارد و از اینجا است که گفته اند العادة طبیعه ثابته و تقرأط گفته العادة طبیعه خامسة و
 مال هر دو قول واحد است چه هیچ فردی از افراد نوع انسانی خارج از آن نیست که مزاج او مائل یکی از
 کیهیات اربعه نباشد و نظر بهمان میگویند که طبع فلانی حار است یا بار و یا رطب یا یابس و آن طبع در
 حق وی طبیعی است و مراعات وی ضرور است و عادت بدتور مشابیطیت آمده در وجوب رعایت پس اگر عتبات
 طبع واحد که مر هر فرد است نموده شود عادت طبع ثانی باشد و اگر لحاظ طبایع اربعه که نظر با فرد است کرده آید
 طبع خامس بود فافهم و مر آنرا بلد آنست که بدانند که شهر گرم است یا سرد و میث الاقالیم طبعش چیست و
 من حیث الوضع و نظر بجاوت چگونه است و خاصیتش چسان افتاده پس موافق تقاضای آن رعایت
 در علاج نمایند مثلاً اگر بلاد از اقلیم معتدل بود و عارضی مانع اعتدال آن نگردد و یا از اقلیم ثانی یا ثالث بود
 ولیکن در جنوب آن کوه باشد در شمال آن دریا شیرین پس در چنین شهر که بالذات معتدلست یا بالوضع
 که من حیث الاقالیم طبع آن گرم است و من حیث المجاورة سرد و افراد در تشخیص و تدریس شاید کرد و درجه
 اعتدال مرعی باید داشت که چون مزاج او معتدلست او فی مغیری در تغیر مزاج سکنش اثر میکنند

و گذشت که سبب ضعیف را تذکره بضعیف تو انکرو و کذا اگر در شهر حار مرض حار افتد که در اینجا حاجت تبرید
کمتر از بلده معتدل بود کما ذکرناه و ایضا در شهر بسیار گرم تنقیه بقصد کمتر باید کرد و از مسهل قوی و مفتی قوی
احتراز باید نمود و جهت اخراج دم بحاجم اقتصار باید فرمود و کذا در بلده سرد البرودة اجتناب از مسهل و مفتی قوی
ضروریست و در اینجا هم امکان مبادرت بر آوردن خون نکنند و اگر ضرورت آید قصد را بهتر از حجامت و آن
و ایضا بدانند که از خواص بعضی بلاد است که بعضی ادویه در اینجا عمل میکند و در مالدون آن آچنان عمل نمیکند
بلکه باطل الاثر میگردد و چنانچه بثبوت رسیده که در بلده سیاهی است مشهور که از سموم قاتله است و هرگاه
آن را نقل کرده شهر دیگر می بردند سمیت و آن اصلانی ماند اگر چه با احتیاط و محافظت از تصرف آب
و هوا برند و در غار لقون بستور عملی که در روم میکند در جای دیگر نمیکند پس طبیب ازین امر نیز باید بود
و بهر بلدیکه رسد از عقلائی آن و یا حقیقت آثار اشیا پرسد تا از اثرات قدم محفوظ ماند و مراعات وقت حاضر
آنست که در یابند تا از فصول در وقت کدام فصل حاضرست پس آنچه مناسب بدان فصل است و در تدریس فصول
گذشت بکار برند و معنی دیگر و مراعات وقت آنست که مؤلف خود نیز میگوید و مراعات حال هوا آنست که اگر هوا
مثلاً بسبب از اسباب سماوی یا ارضی گرم شود در فصل شتای پس حکامی که مخصوص شتاست ساقط میگردد و در
رعایت حال هوا در معالجه لازم میشود و اینهم داخل در وقت حاضرست چون امور عشره ذکر کرده بود مؤلف
با جمالی خواست که آن اجمال را بسط دهد مجمل اند گفت و اما کیفیت الدوا فی استخراج اما من کیفیت المرض فان
المرض الکثیر الحرارة ید او می بالکثیر البرودة اما کیفیت دوا پس بر آورده میشود یعنی تجویز نموده می آید یا از کیفیت
مرض من حیث التقابل پس بدستی بیماری بسیار گرم را دوا کرده میشود بدو بسیار سرد اما من حیث مزاج البیضا
کا محرور یصیب الحرارة فتبرید مزاجه ینبغي ان یکون لیسرا یا مستخرج کرده میشود از جهت مزاج بدن چنانچه
محرور که او را مرض گرم لاحق شود پس تبرید مزاج او باید که باندک چیز حاصل آید بنا بر ضعف سبب و باضد
و تقدیرش آنست که اگر قضیه بر عکس این بود ضد آنچه گفته شد عمل آرند و در اینجا دو احتمال پیدا آید یکی آنکه
اگر مبرودی را برودت مستولی شود پس تخفیف نیز با و کافی است دوم آنکه اگر محروری بمرض بارو یا مبرود
بمرض حار مبتلا شود پس تخفیف قوی و تبرید قوی حاجت آید لما ذکره و اما ما یلایم الوقت والهوا والبلد فان
الوقت الحار والهوا الحار یقتضی ان یکون التبرید فی اکثره وبالضد و یا مستخرج کرده میشود کیفیت دوا
از آنچه مناسب وقت و هوا و بلد بود پس بدستی که دقت گرم و هوای گرم تقاضای آن میکند که تبرید

در آن بیشتر کرده میشود و بعد یعنی در وقت بار و تخمین بیشتر کرده میشود چه در هر وقت استعمال و مخالف طبع آن
 وقت است اما محاله تحمل است بر و بعد از مضرت و اما وقت استعمال فستق حرج اما من وقت المرض بحسب المبدأ
 و المنتهی اما وقت استعمال و واپس بر آورده میشود یا از وقت مرض حسب ابتدا و انتها مثلا ورم حار اگر در ابتدا
 است رواج فقط در آن نهند و اگر در انتهاست تحمل فقط و اگر در تر انداست رواج و محل محل خلوط ساخته بکار
 برند و بدینور در مرض گرم اندر ابتدا تا لطیف تدبیر پس بپیل اعتدال باید کرد و در انتها توفیر و بلطیف باید نمود
 و کند که اگر مرض کثیر الماده و ذمی یحجان باشد هم در ابتدا استفراغ باید کرد بی انتظار تفرج و الا بفتح مشغول
 باید بود بعد استفراغ و اما من قوة المرض فانه ان كان قويا لم تؤثر الا استفراغ وان كان ضعيفا اخر لغيره اجمع القوة
 بالاغذية و یا بر آورده میشود از قوت بیمار پس اگر باشد مریض قوی تاخیر نباید کرد استفراغ را چه تاخیر در آن با وجود
 حاجت و ایفای قوت موجب غلبه علت بطبیعت و باعث ضعف قوتست و تدارک در صورت متعسر و اگر باشد
 مریض ضعیف تاخیر کرده میشود تنقید را تا مستخرج گردد و قوت با غذیه مناسبه لیکن اگر با وجود ضعف حاجت استفراغ
 قویتر و اندر وجه قوت با غذیه متعسر باشد با احتیاط تمام تنقید ضعیف توان کرد اما بتفاریق باید نمود و در طول انقباض
 قوت با غذیه و اثر به که مناسب آن مرض باشد باید فرمود و این امور موقوف بر احطیب و اناست تا بر صلاح
 و اندر عمل آرد و اما مایلیم الوقت کما يستفح في الشتاء عند انصاف النهار او في الصيف بالاسحار و یا بر آورده
 میشود از آنچه مناسب وقت بود از فصول چنانچه استفراغ کرده میشود در سه وقت چاشت و نیمه روز و دیگر یا در وقت
 سحر پیش از صبح و وجه این ظاهرست و اما جهت استعمال فیوقدن نفس عضو العلیل کالسجری فی الامعاء العليا یا در می باشد
 و فی الامعاء السفلى یا در می باحقن اما جهت استعمال و واپس گرفته میشود از نفس عضو علیل همچون سحج که در امعاء
 علوی بود علاج کرده میشود با ویه مشرب و به سحج که در امعاء سفلی باشد علاج کرده میشود بحقه زیر که وصول و در
 بعضی موقوف در اول بشرط ثانی باحقن اسح است و اما اختیار الاوفق منه فستخرج من قوة المرض و ضعف
 و اما اختیار کردن آنچه موافق ترست از دو استفراغ میشود از قوت مریض و ضعف او چه در هر حالتی از حالات
 و وانی که مناسب آن بود موافق تر باشد آنرا و اما مداواة العضو خاصة فتم بطریق اربعه و اما مداواة العضو خاصة
 تمام میشود بچهار طریق چنانچه هر یک از آن مؤلف و اگر میکنند احد الماخوذ من مزاجه یکی از آن چهار آنست که ماخوذ
 بود از مزاج عضو فان الاعضاء مختلفة في المزاج فیه کل واحد منها الى مزاجه الطبیعی پس بدینکه اعضا
 مختلف اند در مزاج و هرگاه تغییر در آن افتد باید که هر دو کرده شود هر واحد از این بسو طبعی وی در بحث اعضا

از مزجه تنها گفته شد الثاني الماخوذ من خلقة دوم از ان الماخوذ من از خلقت عضو فانه ان كان سخيفا كالمرتبة لا يستعمل الادوية القوية پس اگر باشد عضو سخیف یعنی نازک جرم و متخلخل چون ریه سه حال نموده شود در معالجه آن ادویه قویه و ان كان متلذزا كالكتية و اگر باشد عضو سخت جرم چون گرده استعمل فيه القوية استعمال کرده شود در کادویه قویه و ان كان وسطا كالکبد و اگر باشد عضو متوسط الجرم چون جگر استعمل فيه الوسط استعمال کرده شود در وی ادویه که متوسط باشند و ضعف و قوت الثالث الماخوذ من قوة العضو طریق سوم از طرق اربعه ماخوذ است از قوت عضوفان العضو متی کان ربيسا پس بدستیکه عضو هرگاه باشد ربیس چون دل و جگر و دماغ اویع نفعه البدن یا عام باشد نفع آن عضو مریدن را چون معده و ریه که اگر چه ربیس نیست لیکن بهر تن محتاج بدو است اذ کان لطیفایا باشد آن عضو لطیف و ثریف و ذکی الحس چون چشم و گوش و امثال این که استعمل فيه المحلل استعمال نشاید کرد و در چنین اعضا چیزی که محلل قوی باشد و استعمال عام است که از داخل بود یا از خارج لهذا شیخ گفته که هرگاه تنقیه عضوی از اعضای ربیس مطلوب شود زهرها را با ادویه قویه و بیک نفعه نباید کرد و کذا اگر تضییع نمایند بحالات و احوال که ادویه قافیه طیب الراحه بآن مزوج سازند تا حفظ قوت آن عضو کنند و اینضا افراط تبرید و تضییع مرغیات صرف درین اعضا منهنی عنه دانند و اولی ترین اعضا باین مراعات قلب است پس دماغ و کبد و کذا در معالجه معده و ریه که عضو مشترک است تمام بدن را افراط تبرید و انیست نفعه اگر ضعف در او پیدا بود از اینجا است که در حقیقت حاد هرگاه و معده تضعیف باشد آب شدید البرد نمیدهند و کذا بمرطبات و دیگر و بدستور هرگاه ضعف ریه یا تب یا بوفور و طبع و دت نشاید و همچنین که احتمال محلات صرف و مرغیات صرف با عضای ربیس ممنوع است بر معده و ریه نیز ممنوع است و مراعات اعضائی ذکی الحس نیست که ادویه رطوبه کیفیت ندارد مودیه یکا بریند بران چون تیوعات و امثال ان المراج الماخوذ من وضعه طریق چهارم از طرق اربعه ماخوذ است از وضع عضو و چون وضع تقاضا نمیکند موضع و مشارکت را ملاحظه مثال این هر دو میگوید فانه یتبع اما فی تقدیر قوه الدوا بحسب قرب العضو و بعده پس بدستیکه محاذ وضع و در معالجه متتبع میشود و للاحظه یا در تقدیر قوت دوا بحسب نزدیکی عضو و دوری آن از وصول و او چنانچه در نظیری آرو فان المریض بهر من غیر مزاج یا در سرد و محلول یا در گرم و ربیس بدستیکه مریض باشد چون متفرد است از مزاج او و ادویه ای که بهر سهولت میشود و بنا بر معیت محلول و دوا بسوی عضو و لا ینکسر لریة و نیست بچسبیدنش و در پیش پیمایش که وصول دوا بآن یا از راه جگر خواهد بود یا بکلیه یا من حیث الترشیح از مری بسوی ریه خواهد بود و در هر دو صورت

تقیص و تضعیف او خواهد شد و اما فی مشارکت عضو با متصل به من الاعضا و یا منتفع میشود و لا احتیاج به مراعات
 وضع و مشارکت عضو بخیر یک اتصال دارد و عضو مذکور بآن چیز از اعضا و در تفصیل وی من حیث التفصیل
 میگوید فیستفرغ الماده التي حصلت فيه من ذلك العضو پس استفراغ کرده میشود ماده که حاصل شود و در آن
 عضو از راه آن عضو که مشارک است و است که اما اذا حصلت الماده فی الجانب المقعر من الكبد فیستفرغ بالسهل
 نحو الاما چنانچه هرگاه حاصل شود ماده و در جانب مقعر از کبد پس باینکه به آورده شود و آنرا پس به جانب امعا
 زیرا که مقعر جگر با معا مشارکت دارد و جذب ماده او بدین طریق سهل است و ان حصلت فی الجانب المحسب
 فیستفرغ بالا و در آن نحو الکلیتین و اگر حاصل شود ماده و در طرف محسب جگر پس استفراغ یا و یا دیگره بسوی کرده یا
 زیرا که حدب جگر مشارکت دارد و بکلیتین اکنون بیان میکنند مولف طریقه جذب مواد را و ایا مینماید بر آنکه معرفت
 موضع عضو و محل دارد بر نوع کیفیت جذب و استفراغ چنانچه گفته و اعلم ان الماده اذا كانت فی الانصباب
 تجذب من موضع الی موضع و ان کان بعید او بد آنکه ماده اگر باشد در زیرش جذب کرده شود و آنرا از مکانی
 بکافی و اگر چه مکان مجذب الیه بعید یا یعنی در خیالت که ماده هنوز منقطع از انصباب نشده باشد چنانچه ماده
 عام است که بسو مکان قریب بود یا بعید و لیکن جذب مذکور بعد مراعات سه شرط باید کرد و یکی از ان مراعات
 مخالفت جهت است لیکن در یک قطر چنانچه ماده و است در آنجا بجانب است چه کشند و یا ماده در جانب است
 و یا پای اما جذب و قطر روانیست در هیچ وقت و این چنان باشد که ماده و است در آنجا بجانب پای
 چه کشند و دوم انان مراعات مشارکت است از اینجا است که موضع مجامع بر تری من حبس طمست میکند و بوقوع
 المشاركة بینما ای بین السدین و الرحم و سوم انان شرائط ثلثه مراعات محاذاتست و این چنان باشد
 که جهت محل کبد با سلیق امین فصد کنند و برای امراض طحال با سلیق السیر و هرگاه با وجود مراعات محاذات
 تبعید ماده نیز مطلوب شود امین جهت کبد و امین السیر بر طحال باید کشند و ایضا هرگاه جذب بخیر استفراغ کشند
 لازمست که میان مجذب و منبه و مجذب الیه بعد قریب باشد چو درین صورت بر تقدیر مقدار است خوف است
 ماده مجذوبه است بسو مجذب عنه و اما اذا حصلت فی العضو فان کان العبد قریبا تجذب من موضع
 الی موضع قریب کما تجذب ماده الرحم بالحجمه علی الساقین و اما هرگاه محل شود ماده و عضو یعنی از انصباب
 باز مانده باشد و تمام و کمال در ان موضع جمع آمده پس اگر باشد عهد انقطاع انصباب قریب جذب کرده شود
 ماده را از ان موضع بسوی موضع نزدیک چه در این صورت بنا بر آنکه سار صورت ماده خوف است رجوع او

بجانب مجذوب عنه نمانده و جذب و تقریب لا محاله سهل باشد چنانچه جذب کرده میشود ماده رحم محجمه که بر
ساقین نهند و انکان العبه بعید افسیل من نفس العضو و اگر باشد بعد حصول ماده بعید پس سائل کرده شود
یعنی برآورده شود ماده از نفس عضو که ملاک امتزاجه عضو مقتضی و سهل ترین و اکمل ترین طرق در اخراج
همین است که از ذات آن عضو بود و دست قریب عهد تا سه دست نهایت پنج و مابعد او بعید عهد باشد فائده
از طرق اماله ماده از عضوی عضوی و وی با صاف است کی آنکه عضو یک بر برابر است حکم بر بند چنانچه
مثال گرد و تا بسبب اطم ماده بدانسو باز گرد و دوم آنکه بر عضو یک بر برابر است محجمه گذارند یا او وی گرم جاذب
ضما و نمایند سوم آنکه اگر ماده در دست راست یا در دست چپ ریخت کردن فماید و بار گردان برداشتن
چنانچه شخصی نزد جالینوس چیزی گران از راه دور از یک دست گرفته آورده بود و بدان سبب همان دست نرم
اگر جالینوس اورا گفت که هم وزن آن چیزی بدست دوم گرفته روانه شود چنان که صحت یافت بی
تدبیر دیگر چهارم آنکه اگر ماده در سر و چشم باشد باید که او وی در نشان بران اول نهند و پای راست
بماند یا در آب گرم گذارند یا از طنا به پایها را بر بند چنانچه در شداطراف مشروحا گفته شد و همچنان گرم
ماده بیاطن روی نهند و خواهد که بر معده و سینه افتد باید که شد اطراف کنند تا بر گرد و هرگاه اماله
مطلوب شود تمهل نباید کرد که اماله اند را ابتدا آسان است و بداند که اگر ماده اندک و قلیل حرکت باشد
اماله او بغیر استفراغ کافی است و خوف ضرر ندارد اما اگر بدن مجمل بود و ماده کثیرا حرکت اماله مع الاستفراغ
باید کرد تا بافتی دیگر نه بخاند و ایضا معلوم نمایند که او را بر بول بتفريق یا زخمی ماند و عرق مفرط باور اول
و سهال بقی و قی با سهال با جگه در اماله مراعات مخالفت لازم است چنانچه گزشت خواه محل قریب باشد
یا محل بعید مثلا کسی را که از کام و دمان خون آید و خواهند بجانب مخالف قریب گردانند بطرف انف مائل
سازند و اگر خواهند و تر بر بند از دست یا پای رگ زنند و که اندکی که ذوی با سورا بود و خواهند عضو قریب
آزاد باز گردانند بجانب رحم مائل یا پیشتا تا بحیض بر آید و اگر خواهند و تر بر بند مکی از نیمه بالا بکشند و تا
حکم شش بهیج و بهیج بجانب اعضای رئیس و شریف و قوی الحسن ده را نهند بلکه بعضوی حیس که قریب
آن باشد و قوی بود مجذب سازند انقباض اندر قانونی چند که طبیب را محافظت آن واجب است و این هشتم
است اول آنکه در حصول قوی الحار و قوی البروده هما لکن از سهال قوی و کی و بط و قوی قوی
اجتناب باید کرد و دوم آنکه هرگاه طبیب حاو آن حسب جس صناعی خود تحقیق اسباب و نوع مرض نموده

شروع در علاج کرده باشد اجالت تاخیر ظهور نفع دست ازان تدبیر باز ندارد و کند اگر تدبیری احیاناً غیر مطابق قانون کرده شود و نفی ازان بظهور آید احتراز بدان بکنند و ترک آن لازم دانند که آخر آن ضرر دارد و رسوم آنکه در آشنای تدوای استبدال ادویه میکشند باشد تا طبع الفت بگیرد که انفعال از مالون کمتر باشد چهارم آنکه هرگاه در تشخیص تردید باشد یا که مر تفویض کار بر طبیعت داند تا مشهوریت طبیعت یا مقهوریت علت هویدا گردد که در نصورت مرض تشخیص خواهد یافت و تدوای را داخل خواهد شد پنجم آنکه هرگاه مرض با وجع جمع شود و سخت تسکین و در کوشند اگر چه تجذیر باشد ولیکن حتی المقدور تجاوز از خشنخاش و امثال آن که با وجود تحذیر مالوف و ماکول باشد نکنند ششم آنکه هرگاه خواهد فصد کند جهت وجع عضوی از اعضای باطن و در و آن عضو باشد واجب است که تخشیت تسکین و در کنند یا ضمه مرخیه و اطلیه مسکنه یا بمشروبات مسکنه بدهد فصد کنند زیرا که اگر چنین کنند احتمال است که برای اختلاف جذبین که وجع ماده را بخورد کشد لان الام جذب و فصد بجانب خود خلل در طبع پیدا آید و ماده مقصود نه برآید و ضعف و عشی روی نماید هفتم آنکه تقویت قوای نفسانیه و حیوانیه در سایر معالجات اقدام تر باشد و فرج و سرور و اشتغال بظراف محبوبان و استماع غنائی لطیف پیور و کند اما از مت مختشین و کسانی که مریض از ایشان احتیاج میکند در اکثر امراض نفع دارد و پیور انتقال از هوای بهوایی و از مکانی بمکانی جلیل الاثر است

فصل التاسع فی الفصد
و الحجامه فصل نهم از مقاله پنجم ثابت است و فصد و حجامت اما الفصد فهو علاج قوی للابدان البدنیة و لولد و الاکل و الشراب اما فصد که عبارت است از سنگافتن عرق به بیشتر و مغروفت پس آن علامی است قوی مرکسانی را که موسمی بنا و صاحب کل و شرب بنا و العروق المتعده فصد بهی عروق المرفق و رگها که در عادت بیشتر میکشایند آن رگهای اینچ اند چنانچه بعد ترجمه عبارت متن مشروحاً گفته شود الا ان العلة ان كانت فی الرأس فصد القیفال اسرع فی النفع مگر آنکه علت اگر باشد در سر پس فصد قیفال سریع تر در اثر بود و وقتی کانت فی أسفل البدن فصد الباسلیق اسرع فی النفع و هرگاه باشد علت در أسفل تن پس فصد باسلیق سریع تر و نفع بود فقط و اما الاکل منافع العرقین جمیعاً و اما رگها اکل من مجمع فوائد هر دو رگ است و اما حجامه نفعها ضعیف و هو یجذب الدم ما یجاوز العضو الذی تجتمع علیه و اقواها حجامه الساقین و اما حجامت پس فعل آن ضعیف است نسبت بفصد و آن جذب میکند خون را از جای که مجاور عضو نیست که حجامت کرده میشود بان و قویترین حجامت حجامت ساقین است پوشیده نماند که چون منصب شرح بسط کلام است این فصل ابسته

ذکر میکنیم بخواهد که شیره قسم اول در فصد قسم دوم در حجامت قسم سوم در ارسال علق قسم اول در فصد و این قسم است
 بر چند فوائد فائده در فصد و فضیلت آن بر دیگر استقرانات و منافع که بدان تعلق دارد پوشیده نماند که
 فصد استقرانی است کلی ارادی که مستخرج بسیار و اخلاط را از طریق تفرق اتصال عرق و این تفرق
 اگر بسبیل اعتدال بود بیرون می آید اخلاط بهمان نسبت و وجه که در عروق باشد و اگر ضیق واقع شود آنچه
 رقیق است بیرون می آید و غلیظ باقی ماند از اینجا است که از فصد ضیق نمی گردد و اندک آنجا که محض ماله مطلوب
 باشد چنانچه در معروف قلیل الامتلاء معمولست اکنون بدانند که استفراغ کلی در صلاح اطباء بر وجه طلاق
 کرده اند یکی آنکه تنقیه تمام بدن کرده شود و بدین تقدیر استفراغ جزئی آنرا گویند که از عضوی مخصوص استفراغ
 کنند چون سقوط و عطوس که به تنقیه مخصوص است فقط دوم آنکه تنقیه تمام اقسام اخلاط کرده شود اگر چه
 از بعضی اعضا بود و برین صورت استفراغ جزئی آنرا نامند که مخرج خلط خاص باشد چون اسپال و قی که تنقیه
 خلط خاص از آن کرده میشود و الا از استفراغ که در تریاق فصد ضبط یافته همین قسم ثانی است و اگر نه چنان باشد
 فصد عرق از بند و عرقین ماقین و جز آنکه اخراج دم از عضو خاص میکند مستخرج از شد و شناسیت که خون
 از هر عضو که آید مرکب الاخلاط است و استفراغ آن استفراغ جمیع اخلاط و از جهة فضائل فصد بر دیگر
 استقرانات عمده فضیلت آنست که تنقیه آن اختیار است بی فصد اگر چه دم فساد معلوم شود باز میتوان
 داشت فوراً و هیچ خوف مضرت نباشد و که آنخراج آن حسب حجتاً مقدر بر اختیار است بخلاف سهیل و قی که
 بعد عمل او اگر دانه داده غیر مقصود بر آید و خواهنند حبس کنند ضرر میدهد بنابر تعارض علیین تخصین و باشد که
 استعمال قابض بعد سهیل قوی مزید عمل وی میشود فائده اندر بیان آنکه سزاوار باخراج دم که دم مردم اند
 بدانند که سزاوار با نیکار کسی اندکی آنکه مهبیا مستعد باشد مرحدوث امراض اخلاطی که بیشتر دم یا تغییر آن یعنی
 مستعد بود یا آنکه هرگاه خون زیاد و یا تغییر شود بدان امراض مبتلا گردد و نظیر او کسلی است که مستعد عرق انبساط
 و نفوس و او جاع مفصل دموی بود و کسیکه مستعد باشد مرصع و مسکته و مایه لیا از نو تو فر دم و تغییر دم و
 کسیکه مهبیا باشد بر خونیق و او رام احتشاور در حار را و کسیکه خون یواستعد یا حیض آن سبب باشد و کسی که
 در اعضای باطن وی ضعف بود و مع ذلک مزاج گرم باشد که این مردم را مصواب آنست که در ربع البینه فصد
 کنند تا از وقوع درین امراض مصون باشند لهذا قرنتی گفته و قد یفصد لاکون زیاده الدم و رطابه کفیه
 بالفعل بل بالقوة اذا كانت تلك القوة قریبه دوم آنکه از خوف مرضی و آفتی حکم فصد وی کرده شود بی آنکه

کثرت خون و تغیر آن ملحوظ باشد و مثال وی کسی است که او را ضریب یا سقط رسد و بنا بر احتیاط او را فصد کنند
تا از حد و تدریج دور آیند و کذا کسیکه در دم دارد و تبرسند که قبل از نضح منقرض خواهد شد حکم بقصد او میکنند اگر چه کثرت
نباشد سوم آنکه مبتلا با مرض دموی بود که در اینجا بطریق اولی اخراج خون واجب است چنانچه در فائده آئینده در
رد قول دایمیه مانعان فصد مشرعا گفته شود و غیر ازین سبب سبب انشای اخراج دم نمود فائده در بیان اختلاف فیک
میان بعضی قضا و غیر هم واقعه در اخراج دم بدانند که بعضی علی الاطلاق منع کرده اند و بر کثرت و کثرت مدعا خود
دلیل بیان نمود مانند یکی آنکه دم ماده و اصل اعضا و ارواح است و موجب قوت و صحت و این چنین چیز قابل
اخراج نباشد دوم آنکه اگر خون جایزه الاخراج می بود هر آینه مفرغی جهت دفع فائده آن مقرر میشد چنانچه بهر
صفا مراره و بهر سودا و طحال است چه تنه بر امر ضروری و لازمه طبیعیه شده است در تن باذن الله تعالی سوم آنکه جواز تنقیه
دم یا برای کثرت آنست یا برای رداة آن و در هر دو صورت فائده متصور نیست بل ضرر متحقق اما در صورت کثرت
ظاہر است که کثرت مزاج حاصل شود و خون تنه از تخمیل بصرفا میگردانند و تنقیه صفا باشد نه خون و کذا در حالت
رداة تغیر دم یا بر دست یا بجر اگر چه دست لایزاله کثافت و قلت حجم در خون خواهد بود و با نیجات اجازت باخراج
روا نباشد و اگر تغیر جبر باشد شک نیست که لطیف آن بصرفا و کثیف آن بسودا استحال میکند تنقیه آنها واجب
نه تنقیه دم و این قول واهی را جمہور طبایع قدیم و جدید و کرده اند و جواب بتردیل مفصل مرقوم کرده چنانچه
در رد دلیل اول گفته اند که خون اگر چه ماده اعضا و اسرار و باعث قوت است لیکن بشرط اعتدال است و هرگاه
از اعتدال تجاوز کرده اخراج زود لازم است چه اگر کثرت مقدار و مند و او غیر حرارت غریزی یا مفرغ و
مقبوض یا زو چنانچه در آتش اندک و بهیچ بسیار میست و در رد دلیل دوم گفته اند لا نسلم که مراره و طحال
مفرغ باشند صفا و سودا را بلکه آنها خزانند مرآن و وظایف طبیعت باذن خالقها هر قدر که از آنها بایستی
آندک مطلوب است و توضیح معلوم شده در اینجا میباید و تدریج صرف میسازد و اطلاق لفظ مفرغ برین
و غرض که خزانه است بر سبیل مجاز و کلام طبایع و اقشده و الا مفرغ که عبارتست از جمع چیزیکه مفید نباشد
بدی است که در اینجا صورت نمی بیند و بر تدریج تسلیم اگر مفرغ نابودن بر آدم دلیل منع تنقیه و نیست باید که
بایتم نیز نزد شما منتهی الاستفراغ باشد که آنهم مفرغ ندارد و لایس و در رد دلیل سوم آورده اند که کثرت
و حرارت دم شک نیست که خدا فرط موجب استحال آن بصرفا میشود و در حد و ظرف الا حیا میزد مفرغ مزاج صفا
پس تجویز فصد عند کثیر مقدار و توفیر حرارت دم قبل از آنکه مفرط شوند و باعث تولد صفا گردد لازم نیست

باشد و بر تقدیر استحاله نیز باید که مجوز بود زیرا که خون زائد تمامه و فقه استحاله بصرفا نمیکند بلکه قدری اذنان
و قتا بعد وقت تجیل همگردد پس اخراج خون زائد موجب قطع ماوه مدو صفا باشد و معلوم است که قطع
سبب منع مد تعلیل صفرانی مستحصه آسان خواهد بود و ایضا در یابند که کثرت مقدار دم را اگر چه مفراط بود استحاله
بصفا لازم بر دوام نیست بسیار باشد که حرارت غریزی چیره شود و جوش آن را در نشاندهی آنکه تجیل
بصفا اگر دو خاصه که قلت در مقدار دم استخرج شده باشد که تخمینی باعث اعانت فعل حرارت غریزیت
و فرشی در نماید کلام جمهور که مجوزین فصد اند بر آن آورده که هرگاه دم در مقدار بصفا یا بنوعیکه وال اتجلیل
خدا من غیر اضرا شد بد بیان مرعوبه و یا تجیل شود بکیفیتی رویه بهیچیکه اصلاح او با دویه و دیگر تدابیر معده متوقع
نباشد لاحاله امر غیر طبیعی حادث خواهد شد و دفع آن واجب و حصول دفعش بی اخراج مستخرج پس استفراغ
دم عند طحیبت لابد باشد و نهی از آن منعی عنه است عقلا و استقرا انلباه از آنچه تحریر یافت تحقیق گشت
که اخراج دم عند الحاح به ضرورت است آنهم دو کس که آنکه خون او از مقدار طبع و در کافرون بود با فعل بالقوه
القربیه دوم آنکه خون او متغیر بکیفیتی گردد با الفعل بالقوه القربیه و هرگاه کثرت خون یا تغیر کیفیت آن
مستلزم وجوب تنقیص آن شده اجتماع این سه در بطریق اولی خواهد بود و در غیر این دو صورت اصلاح را
نیست زیرا که اخراج دم که کم و کیف معتدل بود با الفعل بالقوه منعی عنه باشد بالاتفاق کما لا یخفی فائده
اندر بیان آنکه در فصد مراعات تنفیج در کدام حال و اجتناب در کدام حال واجب پوشیده نماند که مراد از
اخراج دم یا تنقیص ماده یا استیصال آن اگر بتنفیق مقصود باشد بلا تمهل فصد کنند و انتظار تنفیج در اینجا
واجب نبود و اگر استیصال مطلوبست نظر کنند که خون غلظت دارد و لزوجت دارد یا نه اگر غلظت و لزوجت
دارد انتظار تنفیج در فصد واجب است اما در غلظت بهر آنکه اخراج دم غلیظ ممکن نیست مگر بقصدیکه در غایت وسعت
بود و این چنین فصد لاحاله موجب سقوط قوت باشد اکثره مایخرج مع من الارواح اما در لزوجت بهر آنکه
خون لزج متشبهت بعروق میباشد و انفصال این چنین دم متعسست خاصه بقصد که از قوت جاذبه است
بخلاف مسهل و مقلی که ماوه را جذب میکند از عروق پس هرگاه خون غلیظ یا لزج باشد و فصد کنند شک
نیست که خون جید خواهد برآمد و از رواج نیز دایمی لاحاله مضعف قوت و میر و مزاج است و موجب قصور
هضم و تنفیج و باعث آفات و فساد و اما اگر در خون واجب انتظار غلظت و لزوجت نبود نظر کنند
که قوام آن معتدل است یا رفیق اگر معتدل باشد تنفیج بهرین است بلا تمهل مستخرج نمایند و اگر رفیق است

ملاحظه نمایند که دم در عروق منتشر است یا در عضوی مخصوص گسترش در عروق بود و ایضا محتاج نفع نباشد
 و اگر اخراج چه در خیالت بنا بر نسبت طبیعت خون صالح و اقتدار آن بر دفع فاسد خون ردی بیشتر خواهد
 برآمد و هوای مطلوب و اگر محصور در عضوی مخصوص بود چنانچه در تقرس و او جاع مفاصل و عروق باشد
 انتظار نفع واجب بود و بالقوام معتدل آید و در فصد بتواند بر آید چه خون رقیق که محصور در عضو بود در ظل
 عضو تشرب میباشد و انفصال وی متعسر میشود و ایقاع فصد باخراج ماده غیر مقصود مزید تشنگی و تشنیه
 از آنچه مرقوم شد مفهوم گشت که اعتبار نفع در فصد نتوان کرد مگر آنجا که استیصال خون که محتاج باستخراج است
 مطلوب شود و مع ذلک خون غلیظ یا لزج بود یا رقیق تشبیه بعضی مخصوص باشد و در غیر این صورت
 اعتبار نفع ساقط دانند و بلا تمیل فصد کنند و هر چند اطباء را و اعتبار وجوب نفع در فصد و عدم آن اختلاف
 واقع است لیکن آنچه مختار اهل تحقیق بود نگاشته شد فائده اندر جواز مبادرت فصد قبل از نفع مکرسی را که
 مستعد حدوث تقرس و عرق النساء و او جاع مفاصل و صرع و سکت و مایخولیا و خونینق و او رام
 احشا و مانند آن از امراض موبیه باشد باید دانست که این امراض تا حادث نشده اند شک نیست که
 خون مستعد آن معرا از شدت روات خواهد بود و ایضا قوام او را مبادعت از اعتدال با فراط نخواهد
 پس اخراج دم بنابر عدم منع مانعی سود خواهد داد و اگر بقیه از آن بعد اخراج باقی خواهد ماند طبیعت در
 اصلاح آن کفایت میکند بسبب ولت لان البدن غیر مریض بعد بخلاف آنکه این امراض حادث شده
 باشد که در این صورت مبادرت نشاید کرد باخراج دم و انتظار نفع واجب شد اما در مایخولیا برای آنکه دم
 در آن غلیظ میباشد و در علل دیگر بنابر آنکه دم محصور در عضو مخصوص میباشد و گذشت که در چنین حالت
 بی نفع فصد نباید کرد فائده در بیان آنکه گاه باشد که با وجود تجاوز مریض از ابتدای فائدهای حکم
 فصد کرده شود و تحقیق امر بقصد بعد انتهائیکه وقت انحطاط مرض است بدو وجه صورت امکان دارد یکی آنکه
 اگر چه پاوه مرض دم نبود لیکن با وجود مرض مذکور خون غالب بود و بویکی خوف ضرری متصور بود پس این صورت
 فصد واجبست اگر مانعی نبود و مثالش آنکه شخصی حمای صفر اوید دارد و خوش غالب بود و مع ذلک در ابتدا
 و تر اند فصد اتفاق نیفتد و معالجه بتبیدگر وجه کرده شود حتی که از انتها در گذر و با خطا رسد پس در وقت
 از غالب بودن خون چون استحاله دم صفر او عاده مرض متوقع است روا باشد که حکم بقصد کنند و دم آنکه
 ماده مرض دم بود و بسبب لطفیه دم در انحطاط افتد بی اخراج و در این صورت از خوف عود مرض اگر فصد کنند

روا باشد چه هرگاه مرض در موی بدون تنقیه و انحطاط افتد و هنوز خون غالب باشد و اکثر باندک محرکی بدنی یا نفسی مرض غلبه کند مثال آن حمای سونو خست و تبطفیه و تیرید مخط شده باشد جوش آن و مع ذلک خون غالب بود که فصد در اینجا جهت امن از عود جمعی لازم میشود و کما لا یخفى فائده اندر قوانین عامه فصد و این را مشروعا ذکر کنم قانون اول آنکه روزی که مرض در حرکت باشد فصد و استفراغ دیگر بعمل نبرند زیرا که در روز نوبت مها امكن طبع را ساکن باید داشت تا حرکت خلط را مدوندن آتی آنکه مرض قوی بجرانات بود و طویل المدة باشد و محتاج بفصد دانند حتی المقدور و پیشکین کوشند و اگر تسکین نیابد و فصد لازم آید بکند لیکن خون کمتر گیرند تا در قوت فتق نافت و اجیاناً اگر بفصد بای دیگر احتیاج شود تو انکر و لبقاء بالقوة فی البدن ثالث آنکه اگر در موسم شتایشخصه بعد العهد از فصد شکایت کند از تسکیر و لیل غلبه خونت و فصد ضروره بکند باید که خون کمتر گیرند بهر آنکه درین فصل زیاده بودن خون بر قدر معتدل مطلوبست تا مقاومت کند بسروی هوا و ایضا چون نکال فبوی عارض شود در غایت قلت نمیشد حجامه رابع آنکه عند حبس طبعیت و در قولنج غیر ورمی احتراز از فصد واجب است زیرا که فصد بنا بر جذب او موده و الطرف غیر معاعانت میدهند پس او ایضا و قولنج مزید ضعف میشود که عارض گشته از قوت الما مایه موده قولنج ورمی غیر از فصد علاجی نیست و کذا لک بعضی جا مشهود شده که طبیعت قبض می آید و از فصد رفع قبض شده و وجه آن آنچه بخاطر این در ویش میرسد است که طبیعت بنا بر آنکه ماده در تن غالب بود و توجه بد آنسو داشت از ارسال صفرای مراری بسوی امعاء ازل شده بود چون بفصد متلاکم شد و طبع ازل آید فعال و بر مجرای طبیعی جاری گشت و شاید که ورم مجرای واقع بین المراره و الامعاء موجب پس طبع باشد که در صورت خلط طبیعت از فصد نیز ظاهرست حارس آنکه جلی و طامث را تا مقدور باشد اجازت بفصد ندهند اما اگر ضرورت قوی داعی شود تو انکر و منع فصد جلی و طامث بنا بر خوف سقاطست و اخراج دم باعث انتفای غذای جنین و موجب اضعاف او میشود بدانسیب طبیعت نمی تواند که جنین را مستقل دارد و کند لک هر استفراغ قوی تقلیل غذا و تغذی با شیا قلیل اتغذیه و حکم فصدست یا حجامه اسقاط لیکن وقوع اسقاط با استفراغ با دویه بیشتر قبل ماه چهارم و بعد از هفتمست بخلاف فصد که ایجاب او را سقاط را اکثر در آنوقتست که جنین بزرگ شده باشد چنانچه بقراط نیز میگوید المرأه الحامل ان فصدت اسقطت خاصة انکان طفلها قد عظم و وجه کثرت خوف اسقاط از فصد عند عظم جنین و استفراغ و دیگر قبل

رابع و بعد سابع آنست که فصد مخرج غذای جنین است که دم باشد پس علت اسقاط فصد و اکثر فقدان غذای
 وظاهر است که جنین هر چو که بزرگتر باشد اجتناب او بعد بیشتر بود و در بحالت مضرت غذا یا یافتن افزون تر پس
 ضرر فصد قبل از ماه چهارم کمتر باشد بشرط انحصار سبب اسقاط فقدان غذا بخلاف استفراغ دیگر که علت اسقاط
 وی در اکثر حدوث اضطراب و در بدن است و قلت تشبیه طبیعت بر طوبات بنا بر جذب دوا می مستفیع مر
 بر طوبات را و شک نیست که پیش از رابع و بعد سابع تعلق جنین بر رحم ضعیف باشد اما قبل از رابع بهر آنکه هنوز
 ممکن نیافته جنین در رحم و بعد سابع برای آنکه جنین نفیض گشته باشد اجالینوس گفته که حال جنین قبل چهارم همچو
 حال خرما است که نوپیدا بود و بعد سابع حال آن همچون حال خرما پخته در سیده و ظاهر است که درین دیورت
 خرما را با شلخ تعلق شده و نمیشاید باز حرکت متناقص میگرد و پوشیده نماید که ایجاب فی اسقاط
 را نسبت با سهال بیشتر است از جهت انزال حرکت فی تعلق جنین و ایجاب سهال مر اسقاط را افزون تر
 از فی است نظر بر حرکت موالی و بفل که جانب رحم است با تکیه بی ضرورت قوی جلی را اجتناب از فصد و سهال
 و فی واجبست اما فی که بعض حوامل را خود بخودی آید جدا ابتدا اگر بعنف نباشد تا ارک نشاید کرد و آید
 باید داد که موجب دفع مواد فاسده معده و از جمله ضرورتها که جلی را اجازت بقصد دهند و چیز است کی
 زوال آفت بالفعل و این چنان باشد که مرض مخوف و موی پدید آید و تا ارک آن فی فصد آسان نبود
 عند احتمال شیرین اختیار امهون حکمت است اما نفث الدم اگر ضعیف باشد یا بر دیگر حبس سازند والا بقصد
 بر دارند که منع از افقضا و نظر فقدان ماده جنین بود و چون نفث الدم قویترین اسباب فقدان غذا است
 فصد در اینجا بنا بر حبس نفث الدم مانع سبب افقضا و ماده جنین خواهد بود ولیکن این فصد باید که بغایت
 ضیق باشد تا جذب آن بیشتر از استفراغ بود و اضعا فاش کمتر دوم محافظت حامله یا ولد او بعد وضع از
 حدوث آفات و اینچنان باشد که با امتحان و تجربه یافته باشند که اگر تنقیه دم و بحالت حمل اتفاق می افتد
 بعد وضع او و ولدش هر دو سالم و صحیح میباشند و الا آفات و بشور و قروح مبتلا میگردد و یا ولدش لیکن این
 امر است که تا تجربه کامل تحقیق نیابد مبادرت بران حسب لزوم نماید اما نهی از فصد طامث برای دو سبب
 یکی آنکه تا حیض قبل از وقت بند نشود بنا بر توجیه دم سمیت آخر دوم آنکه مبادا افراطی در خروج دم رود و بدین سبب
 ضعف شدید عارض گردد لیکن هر گاه ازین دو شق خاطر جمع باشد و حاجت داعی گردد اگر چه غیر قوی
 باشد بلا تمهل فصد باید کرد و سادس آنکه هر گاه بنا بر ظهور امثالها خواهند که فصد کنند و اجابت که گشت

تامل نمایند که امتلا از دم است یا از اخلاط بی خام بلغمی چه اگر از اخلاط خام باشد و فصد کنند ضرر تمام دید
 بلکه پاک سازد و در صورت تاماده پنجه نشود و فصد نشاید کرد و بخلاف امتلا می صرف دموی که تخلیج منضج
 نیست و مجروح ظهور آثارش فصد رواست و بدانند کسی که سودا بر او غالب باشد و تمند و در بدن او عام بود
 او را فصد کردن بسیار مسهل و او را نافع است ساق آنکه هرگاه خون در تن روی و اندک باشد و فصد را
 آید واجب که خون کمتر گیرد پس بقدری محمود و تقویت دهند و باز مهلت داده و عاده فصد نمایند و بهیچ
 تریب مسطور نگارند تا که خون فاسد مستخرج شود و خون حید محفوظ ماند چه از شان طبیعت است که عن
 اخراج دم تا مقدور خون صالح را نمایند و بهیچ توجیه دفع ردی دارد مگر آنکه فاسد شدید الغلطت و الذر و
 باشد که در بحالت اقتدار دفع او نمی یابد تا من آنکه هرگاه خون در بدن شخصی مائل بعضوی باشد و سیلان
 او بدان عضو موجب آفت عظیم بود و بدان سبب فصد لازم آید واجبست که چون اینهم دفعات گیرند و هرگاه
 اندک و فیما بین بقدری صلاح تدارک میگرداند و بهیچ ظاهرست که چون خون بعضوی مایل خواهد شد عن فصد
 خون غیر مائل که در بدن سیاده است بدیستر خواهد برآمد و خون مائل که مقصود اخراج و لیست کمتر خواهد بر
 آمد پس لازمست که تکرار گیرند و بقدر تقویت دهند تا خون غیر مائل که اخراج آن غیر مطلوبست بسیار
 بر آید و آنچه که می بر آید خلف آن بقدر او می حسن باز پیدا آید و بدانند که هرگاه خون محمود در تن قلیل بود و
 اخلاط فاسد کثیر اجتناب از فصد واجبست چه ظاهرست که طبیعت هر چند دفع آنکه فاسد است و حبس آن که
 صلاح است توجیه دارد ولیکن این امکان ندارد که بهیچ تصرف او محصور بر دفع رد بود و از صلاح اصلا چیزی
 بر آمدن ندید و چون چنین بود بر آن صلاح همراه فاسد ضرور بود و شک نیست که هرگاه خون نیک در غایت
 قلت بود بر آمدن قلیل آنهم مصلحت نباشد یا رب چه گونه حاجتی قوی مستدعی گردد که در بحالت اجابت فصد
 نموده آید بالحاظ شرائط مسطور تا سح آنکه هرگاه در اخلاط رویه مرارت بود و فصد لازم دانند باید که نخست
 نظر کنند که اذیت ماده حسب کیفیت است یا باعتبار کیفیت اگر کمیت بود و تنقیه صفر نمایند با سهال لطیف
 یا بقی و اگر کیفیت بود تبسکین و تطهیه کوشند و مرایش از هر چه موجب ثوران است باز دارند و پس از حصول
 تنقیه یا تطهیه فصد نمایند تا حصول مدعای اذیت شود و در صورت تنقیه ظاهرست که احتیاج بقی آنوقت است
 که مرارت باقی معده باشد یا اگر ماده صفر در دست بود استفرغ بقی ضرر دیدلشده الحركه و قیله اخراج تا شریکه اگر
 ماده غلیظه باشد و حجت فصد آید نخست استجمام فرمایند و سکنجین بلطف که مطبوخ بزوف و حاشا بود و نوشانند تا ماده لطیف

شود و بعهده رگ نشاند و درین تدبیر اطباء قدیم و جدید متفق اند اما مشی بطور قدما از جمله تدابیر ماطفه است
 و در بحالت امر بدان کرده اند بخلاف مجتهدین که بعضی از آنها منع از آن کرده اند و تنصیص نموده اند که تسکین در اینجا
 اولی تر است لان اسکون مضیق و المضیق فی اکثر حاوی عشر آنکه هرگاه مضطر الفصد بشوند با وجود ضعف قوت
 که در تب یا اختلاط رویه حاصل شده باشد باید که خون بتفاریق گیرند چنانچه گذشت تا اخراج ماده مع مراعات قوت
 نموده آید و بداند که فصد مضیق در حفظ قوت اثر تمام دارد ولیکن گاه باشد که ماده و غلظت بود و آنچه قوت است
 برآید و کثیف و کدر باقی ماند و ضرر فراز آید پس لحاظ این امر در تضیق و توسیع واجبست و پوشیده ماند که فصد وسیع
 اسرع بغشی است و اکمل و رتیقه و البطا باند مال بالجمله در فرجهای و در سر ما و آنجا که ماده سودا و یا غلیظ باشد و
 آنجا که برای آن اظهار خون گیرند باید که فصد وسیع کنند و مراد از وسیع فصد متدل الشق است که در زمان معتدل
 خون واجب الاخذ از آن برآید و نزد ما مهران معلوم است و در لاخوان و در گردن و آنجا که خوف غشی باشد یا اما
 محض بلخ بود کما فی العراف باید که فصد ضیق کنند و در آخر بحث سهال گفته آید که غذا احتیاج بقصد و سهال
 تقدیم بکدام باید کرد نکته در اسرعیت فصد وسیع بغشی ایراد کرده اند که ایجاب فصد مغشی و ضعف را جزین نیست
 که روح را می برآورد و روح لا محاله لطیف است و نظر بر چشم لطیف فصد وسیع و ضیق منشاری پس وجه اسرعیت
 در وسیع متحقق نشود و جوابش آنست که مساوات وسعت و ضیق شق نسبت بخروج روح که بتج خون می
 برآید اگر چه مسلم است بلا ترد و لیکن کبر تفرق اتصال که لازمه وسعت است مستدعی است شدت تحرک طبیعت
 بدان جانب چه ظاهراست که حفظ آن از شان طبیعت است هرگاه تفرق بیشتر می باشد توجه طبیعت نیز بدان سوی
 نیز نرمی بود معلوم است که چون طبیعت بجانبی میل میکند روح نیز بتج او مائل میگردد و هر چند که توجه طبع قوی تر
 میل روح بیشتر پس بالضرور و فصد وسیع روح کثیر باندک مدت بر می آید و اسرع و غشی بدین اعتبار است
 قائده اند که احکام فصد بحسب حیات و این نیز مشتمل است بر چند قانون اول آنکه در حیات شدید الالهتباب
 و در ابتدای حیات غرضه و در ایام دور اجتناب واجب دانند اما اجتناب از فصد در حیات شدید الالهتباب
 بر آنچه چهر نیست یکی آنکه در چنین حیات صفرا غالب میباشد نه خون پس سهال واجب آید نه فصد دوم آنکه خروج
 خون در چنین تپها مزید الالهتباب میگردد و بنابر چهره شدن صفرا بواسطه تنقیض مقام او که دم است سوم آنکه در چنین
 تپها قوی تجلیل میروند و باشند تحلیلی فصد را بنمود اما اجتناب از فصد در ابتدای جمیع حیات غرضه بنا بر
 آنست که در تپهای مذکور اگر فی غلبه خون اند و جواحترا ظاهر است و اگر با غلبه خون اند چون که ماده این

تپها غلیظ و شیبوا صخ است که اخراج دم با حجاب بر شو مزید غلظت خواهد شد خاصه که تکثیر در آن کنند اما اگر بر آب
تقلیل دم قدری بگیرند مضائقه ندارد بلکه میتوان که طبیعت سبکبار شود و استیلا بر مرض نماید و روزی سه بار و در وقت
هرگاه در حمیات غیر حاده مایه نفع نیابد و جهت استیصال فصد کنند نفع تمام دارد و لانه استفراغ کلی خاصه که
خون غالب باشد اما اجتناب از فصد در ایام دور یعنی روز نوبت بنابر آنست که درین روز طبع متوجه برض میباشد
تحریکها و موجب ضعف واضطراب مزاج میگردد و دم آنکه هرگاه در تشنج پیدا آید و حاجت بقصد فصد نیست
نظر کنند که تشنج یا بسبب یار طب اگر یابس باشد فصد موقوف دارند زیرا که تشنج یا بسبب عارض نمیشود مگر در
حمیات حریقه بنابر فرد تخفیف او مر اعصاب را و ایضا تشنج موجب سهر و تعریق کثیر و اسقاط قوت و با اینها
اخراج دم روان بود اما اگر طبش با و یلغم غالب بود نیز روان بود زیرا که این تشنج بی ضعف عصب نمیشود و با وجود
ضعف عصب و غلبه یلغم اخراج دم جائز نباشد لیکن تشنج رطب که با غلبه خون باشد فصد در مجوز است بشرط تقلیل
و قیة تقلیل از آن کردیم که کثرت سهر و عرق و سقوط قوت لازم تشنج است پس در سستی که کثرت اخراج خون
اصلا جائز نباشد سوم آنکه اگر در جمایوم بنابر امتلاهی بدن از دم رگ زنند باید که خون کمتر گیرند و جملت آنست
که هنوز در خون اعتدال نیامده باشد که بنده کنند و این بهر آنست که تا خون جهت تخذیر بکار آید و حاجت بتناول
غذای کثیر نیفتد که کثیر تناول غذا و در حمیات باعث از دیار و کرب میشود و بنا بر حرارت طبع غذای کثیر و بخار آن
ظاهر است که اگر خون آنقدر بگیرند که بدرجه اعتدال پس درین صورت اگر تقلیل غذای فرمایند لاحاله طبیعت
بسیوی خون متوجه خواهد شد و آنرا غذا خواهد ساخت و بالضرور خون از درجه اعتدال خواهد کاست معلوم است
که اعتدال دم در هر حال مطلوب است و افراط و تفریط بموجب فساد و اگر نظر بآنکه خون از درجه اعتدال تنزل کنند
تکثیر در غذا خواهند کرد و مزید کرب خواهد شد لما ذکر کردیم و در جمایوم سهر و تعریق کثیر است که گفته شد فصد لازم و آن
چون معنی تقلیل مقید بدان کردیم که بدرجه اعتدال دم نرسد پس ترخیص اطباء در سهر و تعریق کثیر قاضی
آن نمیتواند باشد چه ممکن است که خون من حیث المقدار زیاده بر آن گیرند که معتدله بود و با وجود آن هنوز زیادتی قلیل
در خون باقی باشد و بقوام معتدل رسیده بود و بدین اعتبار خون متخثر قلیل باشد پس اجتماع قلت و کثرت
که با هم ضدیت دارند در شیء واحد در وقت واحد متعین نبودن آنچنین مختلفه انتباه اگر قائلی گوید که هرگاه سهر و تعریق
که جمایوم غیر عفتی است که فتن خون آنقدر که با اعتدال آید منع کرده اند پس در طبقه که جمایوم عفتی است
و بنا بر عفتی تقلیل در آن بیشتر میشود و آنقدر غذا فروز تر میباشد تقلیل اخراج خون معنی معلوم بطریق اولی

ضروری بود و آبش آنست لایم که در حجامت عفتن افتقار بقدر آبشتر باشد بلکه اصل آنست زیرا که در وی طبیعت بنابر
اصلاح ماده عفتن متعطل می بود از تحلیل فصول و متوجع بجنب غذا نمیشود از نجاست که در طبقه مبالغه باخراج
خون بحدیکه اعتدال در مقدار آن پدید آید مجوز شده اند خاصه اگر بول غلیظ مائل بخرت بود و نبض عظیم و متعفن
باشد مگر آنکه تب نگیرد و نشدید الا التهاب باشد که در این صورت اینجا هم تقلیل ولی تر باشد مابیناه اولاً و بدانند که
هرگاه قاروره رقیق و یاناری باشد و پنجه هم از ابتدای مرض در انحراط و کاهش بود فصد نه تنها نشاید کرد و اگر چه
تب طبقه باشد زیرا که رقت بول و لیل قلت دم است در بدن اگر نه بسبب سده باشد و انحراط نسخه نشان تحلیل تن
و سهولت تحلیل رطوبات و تضعف قوت است و ظاهراًست که در چنین حال فصد روا نباشد و اما آنجا که بسبب بول شده
باشد و نسخه بحال بود و تب طبقه غلبه دم باشد فصد واجب بود و هر چه که در آن لوزه قوی آید فصد نشاید کرد زیرا که لوزه
شدید دلیل آنست که عفتن در خلط بار دست چون بلغم و سوداچه در عفتن صفرا قشریه شبیه لوزه شدید
و در عفتن خون قشریه هم نمیشود و الا بسبب ندرت و با تعفن ماده سرد فصد روا نباشد مگر آنکه با وجود و قوت
تعفن در خلط بار و خون غالب تر بود و سن و فصل و عادت مستعدی بود باخراج آنکه در این صورت فصد کردن و
قد خون گرفتن روا باشد خاصه بقدر ظهور نفیج در ماده متعفن و وجه دیگر در منع فصد در نافض آنست که کثرت
تحلیل لازم ناقص است و با بسیاری تحلیل فصد جائز نباشد و باید که توجه طبیب صرف بر آن باشد که ایقاع فصد
ثویران صفرا و نفیج بلغم نشود و اینجا بود که هرگاه تب حاد بود و بول سپید و رقیق باشد و صفرا در عایت شده و
بود فصد نکنند که موجب سستی صفرا خواهد شد و بدستور هرگاه تب بلغمی باشد و بلغم خام بود فصد نکنند که باعث
ازدیاد خامی ماده خواهد شد و انتباه هرگاه در تب فصد واجب باشد و طبیب بر بیمار رسد و مانعی نبود و
تمهل فصد باید کرد و اگر چه چهل روز گذشته باشد و آنچه بعضی طبای گفته اند که لا سبیل الیه بعد المراجعه قطعی است
و آنست نعم نقدیم و تعجیل اولی تر است و اگر اتفاق نیفتد هر وقت که باشد وقت بشرط مراعات قوت و مراعات
اشیای که وجود یا عدم آن در اخراج دم لابد است و در ابتدا گذشته است و این رای مختار جالینوس و شیخ ابی
و اکثر مجربین بر همین اند و نه انوار الحق عندی و بدانند بسیار باشد که در تب حاجت بقصد نباشد و مانعی نیز نبود
از غلبه مرار و فحاجت ماده و جز آن و فصد کنند و خون بقدری گیرند و به حسب طبیعت قوت یا بدبر ماده
بنابر تقلیل و که لازم فصد است و تب دور شود و اما این جاست تا نسخه و سن و قوت و جز آن مسأله کنند نتواند کرد
و هرگاه تب و وی بود و در افراط خون مانعی نباشد و روز دوم گذشته باشد خون و اگر فتن بسیار باشد که در این فصد

اقلع تب که اما در روز اول و دوم اگر فصد کرده شود و افراط نشاید کرد و بعد از آن فصد فیء آنچه گفته اند و مانیز در
 اوایل نوشته ایم که ماوه خون در اخراج محتاج نفیج نیست نقص باین قول ندارد زیرا که اخراج دیگر است و
 تکثیر در اخراج دیگر بر آوردن خون هم اندر اول روز مجوز است ولیکن بسیار بر آوردن تا ماوه دم نفیج بیاید بخیر
 مجوز است و چونکه خون حار و رطوبت در روز نفیج اتمام میشود اگر از امتزاج و مواعیات خالی باشد فائده درین
 احوالی که احتراز از فصد در آن واجب بدانند که در مزاج شدید البرد اجتناب از فصد لازم است بهر آنکه درین
 مزاج خون کم میباشد بغایت و بلغم غلیظ بود و با چنین حالت فصد جائز نباشد و کذا در بلاد و شدید البرد بهر آنکه در چنین شهر
 خون متکاثف میباشد و قلیل حجم و ایضا اگر فصد کنند بهرستوی شود و در بدن عوض کند بنا بر نقصان حرارت
 که لازمه تنقیص دم است ازینجاست که در سرمای شدید تبری از آن کرده اند و کذا اخذ و جمع شدید بهر آن که
 اوجاع شدید قوی تحلیل اند روح را و شدید الاضعاف اند قوت را و در بحالت فصد مزید ضعیف روح
 و قوت خواهد شد و ایضا در وجع شدید مواد و طبیعت متوجه بجانب عضو و جمع میباشد و فصد مواد را بجانب
 خود میکشد و این معنی باعث اختلال طبیعت و انجذاب مواد میشود و مفضی بمنفاس میگردد و اما هرگاه خوف آن
 باشد که وجع محث ورم میشود و عضو شریف یا در عضوی بیس یا در عضوی که مجاور اعضای شریف است با وجع
 بسبب ورم اعضای باطن باشد پس درینوقت حسب خطت اطباء شهر الاطمو صوفه فصد را کافی ذات الجنب و غیره
 که ابعده است تمام محلل بهر آنکه افراط نقصان روح خواهد شد و کذا عقب جمیع خاصه که با نزاع بول بود بهر آنکه
 بسبب حرکات بدینه و نفسیه که لازمه جمیع است و تحلیل کثیر در روح می آید پس اگر مع الانزال شبه تحلیل
 مفراط خواهد افتاد و بنا بر کثرت خروج روح با منی و کذا در سن کمتر از چاه سال هما ممکن بهر آنکه درین هنگام
 رطوبات سهل تحلیل است و خون هنوز متین و کثیر نشده است و غلبه بلغم است و کذا فصد را بنحو بیشتر است
 و با خیانتها فصد را و نه و لیکن هرگاه حاجت قوی داعی شود و از فصد گزین نباشد توانگر و اگر سخن آبا و ان
 و عضلهها سخت و رگها وسیع و متنله و لون بدن سرخ بود و فصد که با حداثت کند بتدریج باید کرد و سخت خون کمتر باید
 گرفت تا که طبیعت با اخراج دم الف کند و بی ضرر باشد و کذا در سن شیخوخت هما ممکن بهر آنکه درین سن خون کمتر میشود
 و ضعف قویتر میگردد و مگر آنکه حاجتی قوی داعی بود باشیخوخت باشد تن آبا و ان در قوت سخت گوشت و رنج رنگ
 که در فصد جائز باشد اما افراط نشاید کرد و قطعاً زیرا که افراط در آن گذشت در شبان جائز نیست اگر ضرر
 چه جایشنا و کذا در سخت لاغرانی و سخت فرهبان و کاک بدنان و سپید پوستان است گوشت از رو

پوشان عديم الدم هما امکن فصد کنند و هر یک از این جدا گفته آید بدانند که قنات یعنی لاغری و دو گونه است یکی آنکه بسبب قلت خون باشد و این را محال مانع الفصد است و دوم آنکه بسبب حدت خون باشد و آنچه چنان بود که طبیعت بنا بر آنکه از خون تصرف در آن نکند و بدل با تحلیل نسازد پس خون در بدن محزون بود و کثیر المقدار باشد و مع ذلک بدن لاغر بود و با فراط و وچنین لاغری جهت تقلیل دم فصد کردن و جهت طغای حدت و سطویات دادن رو با و فوق بین الی الین المذکورین از خلوع و وق و ضعف طبع که لازمه قلت دم است و جز آن پوشیده نیست اما سمن نیز بر دو گونه است یکی آنکه شخی بود و درین حالت غلبه بلبغ و قلت دم ظاهر است و منع بهوید و دوم آنکه لخی بود و پوشیده نیست که چون لحم افزون شود و خون در عرق کم میگردد و لکثرة استحالته الی لحم و با وجود قلت دم در عروق اگر فصد کنند خوف آن دارد که رگها بنا بر خلوا از مضطه لحم منضغط شوند و حار غریز محقق گردد و خون که در مجاری عروق باقی است بواسطه انضغاط بسوی بعضی فضیئه نترزق شود و ذلک قتال و آن خوف در سمن شخی بر نمیست لهذا منع از فصد در سمن شخی شد باشد اما آنکه در کواکث مانع فصد نباید ظاهر است که خون در اینان کمتر میباشد و ضعف و رقوای صاحبش بنا بر تحلیل اعضا زود اثر میکند و چنانچه کسان قابل فصد نباشند اما آنکه سفید پوشان سست گوشت باشند یا زرد پوشان عديم الدم بود و پوشیده آنکه قابل فصد نیستند لقاة الدم و مخفی مانند که زردی پوست دوم است یکی آنکه خون در بدن کم بود و چه از ظاهر چه از باطن و دوم آنکه خون در تن و افرود لیکن بنا بر غلظت یا بعلت دیگر بسوی جلد میل نتواند کرد و بدین سبب زردی که در او این صفت مانع نباشد لهذا منع فصد صغرت عديم الدم مضبوط شد و کذا در کسانیکه بسیار سیاه و راز کشیده یا فصد نشاید که در زیر که طولی از این فصد مانع کثیر بخون می آرد و بنا بر ضعف هم که لازمه مراض طویله است مگر آنکه فساد دم داعی شود که در فصد فصد شود اما در چنین فصد مایل حال خون واجب اگر خون سیاه و غلیظ بود باید گرفت و اگر سپید و رقیق بود فی الحال باید بست که در گرفتن چنین خون خطر عظیم است و کذا در حالت مثلاً از دلجام فصد نکنند که در خوف انجذاب داده غیر نصیحت بسوی عروق در عوض سته فرغ منها و کذا عند امسلا مع از قتل رگ نزنند لما ذکر پس اگر معده از طعام یا امعاء از قتل تنگی باشد فصد همانوقت واجب بود باید که نخست عصار ایاک سازند بعد فصد کنند و ظاهر است که جهت تنقیه معده و یلبیا بهترین چیز باقی است و جهت تنقیه امعاء سفله حقه و مانند آن اما در تجربه که تخمه هضم نشود فصد نکنند لما ذکر و کذا در شخصی که فم معده او در کس شش یا ضعیف بود یا مرا ریشتر در آن توله کند یا سهل القبول شش مفضل را و ایری بفسد نباید که مخصوص بر یق که خطر عظیم دارد و با که بعضی از اینها سبب است که شود و نشاء و کای فم معده تنگی را

شدن از بلع چیزهای ذی لایع است و عداوت نفس ضعیف آنها و وجود وجع و فصد هم است و آثار کثرت تولد مرار در
 فم معده و سهولت قبول و اوده را دوام غلبه نیست و مرارت فم و هر وقت فی مراری آمدن با تجله برگاه و چنین
 کسان لازم آید آنجا که ذکا حیض یا در فم معده باشد سخت لقمه از نان پاک که در رب ترش طیب را که آغشته باشد
 بخوراند پس بگردد و اگر ضعف بسبب مزاج بارد و بونان را در با لیسکه که مقوی یا فاد و پیا و در شراب نفع مسکاید
 بمسکه تر کرده خوراند و آنجا که مرار متولد میشده باشد صاحبش اول قی کنانند با بکیم کثیر المقدار بکنجین پس لقمه
 بخوراند و اندکی استراحت داده فصد نمایند و لازم است که حجامت را بعد فصد جهت اختلاف دم چند کتاب بخوراند
 اگر معده قویست و در فم جرم گوشت و الا بزیل منصوص معلوم است که غذای فصد بسیار فایده و او که معده ضعیف
 میشود از فصد امتیاز نشرب بکنجین و اگر فم جهت قی در صورتیست که مرار غلیظ بود و اگر بکنجین بسیار فایده که قی باب
 سرد اولی تر بود لایع جمع لمرار و کیفیت المعده فیها علی القی فایده در کیفیت فصد یک مراد بدان جس خون بسیار
 و در اینجا آنچه عارض میشود از فصد غیر واجب بنده همچنان که سهال را با سهال و قی را بقی قطع میکنند که کک خروج
 خون را با خراج خون نیز منقطع میسازند چنانچه دم که از عاف یا رحم یا مقعد یا صدر یا بعضی خراجا باشد
 ملاک مرش فصد است جهت جذب خون بسوی خلف لیکن باید که این فصد بسیار تنگ کنند تا جذب و بیشتر
 از استفراغ او بود زیرا که مقصود اینجا اما لاست نه تنقیه لهند و فصد نه کور حسن است که مرارت کثیر باشد
 یک روز در میان تا قوت محفوظ بود و با وجود تکرار فصد و امر تکرار ظاهر است که بر تقیر بقای زنف است چه اگر انقطاع
 زنف بیک فصد شده باشد تکرار آن جهت حفظ از اعادت جائز نیست و در صورت تکرار هر بار که خون بگیرند باید
 که نسبت با سبق قلیل باشد ایند شیخ گفته تکرار فصد و فقی من تکرار مقدره و در میان که منع از اخراج دم
 کثیر وقتی است که زنف قوی نبوده آنجا که زنف بغایت قوی بود و خطر شدیدی دارد و است که بیک فصد آنقدر خون بگیرند
 که غشی آرد و غشی بنابر تریه مزاج خون را غلیظ میسازد و بالضرور از زنف باز میماند چنانچه در مجروحان مصاف مشهور
 است و ایضا از خاصه غشی است که خون را بیاطن متوجه میسازد و تبعیت طبیعت که بسوی قلب کت میکند بهر
 محافظت و بدین سبب زنف باز میماند با لجه آجارت با خراج دم کثیر در صورت ضرورت است که فی این جس
 متعذر باشد و گرنه مضرت وی بنابر افراط اخراج دم بدین است اما فصد که بهر سبب حاجت اتلاف افشاید
 المضرت است و صفرا زیاد میکند بنابر آنکه رطوبت از بدن کم میشود و اخلاط بحرکت فصد گرم میگردد و بخونت
 شدید مع قلت رطوبت لایحاله موجب سحجان مرارت و ایضا فصد کور باز ترا خشک میسازد و هر آنکه در بدن خشکی

احداث میکند و چون رطوبات لسان و رغایت لطافت اند و تراز میم طوبات بدن متخلل میشوند از اینجا
که نخستین جفاف و زردمان پدید آید باجمه اگر چنین اتفاق واقع میشود اندرک او بدار الشعیر و شکر باید کرد که
با وجود تطفیه غذایت نیز دارد و اگر تقویت افزون تر مطلوب شود امراق لحم و فراخ کچ نیز در آن به فزیز آید
و گذشت که توفیر و تغذایش باید کرد که معده از کثرت خروج خون ضعیف میگردد و فائده در احکام تشنه فصد و
بیان کسانیکه فصد آنها در شب و در خواب باید کرد و فصد مجانبین تنگ گرد و جز آن هر چه تعلق به تشنه
دارد و هرگاه تکرار فصد ملحوظ باشد و شق بخدا مفصل خواهند کرد و باید که رگ در طولانی بکشد تا حرکت مفصل که
موجب انکشاف شق طولانی است مانع الاتحام آن گردد و الا فصد وسیع کنند تا زود فراهم نیاید و اگر با وجود این
همه غمی از سرعت الاتحام باشد خرقة بریت که قدری مک در آن آمیخته باشند بیالایند و بیالای آن عصابه
بنند چه زیت بلکه جمیع اودان موجب عسر الاتحام جراحت است بنا بر منع التصاق لبهای آن و امتناع از
نمک جهت آنست که تدارک کند مضرت آنرا چه از خلال زمه اودان است و بارخاوت حصول فساد آن در صورت
شق متوقع و نمک بنا بر تخفیف مزیل رخاوت و مانع حدوث عفونت میگردد و اکثر جا که محل فصد یریم میکند
و خفته میشود و فساد میگردد و به نسبت که فضاوان جابل روغن بران میکند از ندبی احتلاط نمک فائده اعمال
زیت با خرقة آنست که تا دیر بماند و زو خشک نشود و این همه تدابیر مانع الاتحام که گفته شد و صورتی است که
تشنه فصد بعد ایام مطلوب شود مگر آنکه مقصود قوی الجلا بود و جراحت آن سیرج الاتحام باشد که در تجالست
اگر چه بعد شش ساعت تشنه کند مراعات مذکور لازم می افتد تا شق ملتحم نشود و بداند که تدبیر موضع عند فصد
باعث قلت وجع و اجتناب مانع سرعت الاتحام است و طریق تدبیر اگر چه زیت یا روغن دیگر بر موضع زخم مالند
مالیدن نیک یا موضع زخم را در روغن غوطه دهند پس بقره ببالند و رگ زنند و آنجا که تشنه در یک روز مطلق
باشد مقصود را از خواب باز دارند که افعال طبیعی در نوم قوتیر می باشد و بداند سبب موضع بعد سرعت ملتحم میگردد
و بهترین ایام جهت فصد در شتار و زیت که با دوران روز ساکن بود و اگر این یافته نشود و ضرورت داعی فصد
باشد مهبوب جنوب مناسب فصد نسبت بشمال و در گریاض این چه مقصود یوم التشنه اعتدال
هواست تا طبیعت را بهیچ تشوشی نباشد و ریاح اگر چه کلهها بار داند نسبت بدن لیکن جنوبی نسبت شمالی
گرم است با سبب که در مجت ریاح گذشت پس مهبوب آن در شتار باعث تشنه خواهد بود و مهبوب شمال در گریاض
موجب بریدن آن و نهاده مطلوب و بداند که فصد سوسین و مجانبین باید که وقت شب کنند و حالت نوم غرق و

ایضا در مجامین رگ ضیق کشایند تا زود ملجم گردد چه گاه باشد که مسلوب العقل را خیال فاسد مدعی شود
 بر فتح بضع و از خروج خون کثیر ملاک گردد و مراد از فصد ضیق آنست که شدید الوسعت نباشد و قربت با عدل
 بود نه آنکه تنگ بدان وجه باشد که خون غلیظ که مقصود دفع آنست بر نتواند آمد و امر بقصد سوسین و مجامین
 در شب بنا بر آنست که خواب در شب غالب می بود و بدین سبب اشتباه بقصد زود نمیشود و بی ادیت مقصود -
 حاصل می آید و الا مراد وقوع آنست در خواب که حالت غفلت است روزانه بود یا شبانه بود چه بسیار مردم را
 از فصد القدر و سواس میباشد که عند حضور صبا و غشی میکنند پس اینچنین مردم را در سید ارگ نتوان زد و گذا
 در مجامین که اطاعت باین امر نداشته باشند و فائده دیگر در فصد مجامین بسبب سرعت اتقام بضع است از
 خواب لانه مطلوب فیه صیانه عن الفتح و معلوم نمایند که آخر فصد یعنی نظر بچند چیز است یکی آنکه ضعف ملحوظ
 بود و بدین سبب یکبارگی مقدار یکم مطلوبست نتوان گرفت و در خیالت آنقدر که حال مقتضی باشد جهت
 داده بسیار گرفت و لو کان بعد اسبوع و تاخیر تثنیه بیشتر بسبب میباشد دوم آنکه ماده واجب الخارج هنوز
 نیک نخفته نباشد و جهت تخفیف امتلا قدری خون گرفتن لازم آید پس در صورت تاخیر تثنیه تا ظهور بضع واجب
 باشد سوم آنکه ماده لازم الدفع در عضو بعید محصور بود و در وقت رگ زنند و خون قلیل بگنجد تا طبیعت حرکت
 آید و توجه باخراج ماده مقصود نماید پس رگ بند کنند تا آن زمان که در دو ماو محیل مقصود مترقب باشد پس باز رگ کشانند
 تا ماده فاسد دفع گردد و غایت تاخیر اینجا یک ساعت اگر مصلوب از ضعف بود چهارم آنکه خون فاسد کثیر بود
 و خون صالح قلیل پس در اینجا تاخیر تثنیه تا آنوقت که عوض خون جدید در فصد نخستین خراج شده حاصل آید لازم
 باشد و این از زوال ضعف که بعد فصد اول شده بود توان دانست و اگر تثنیه هر گاه مراد از فصد جدید
 خون باشد کما یكون فی القصد المقصود و محسوس لترف فصل معتدل در فصد ولی و ثانی بیکر درست و تقدم و
 تاخیر نیز مجوز چه در چنین حالت بسیار باشد که دو پاس بلکه یک پاس میان تثنیه میکنند اگر ترف قوی بود و گذا
 بسیار باشد که بعد دور دریا زاده بران تثنی نمایند اگر ترف ضعیف باشد یا تجدید این امور مفوض به طبیعت است
 است هر چه اصلح نماید بکند و فقیر فقیر قانون و شرح آنرا تمامه ملاحظه کرده تحریر مقاصد میکند اگر بعضی
 حیا مطابق ظاهر قانون شیخ نیابند این کلام را تفسیر کلام شیخ دانند و واهی نه آنکارند و در یابند که اگر
 تثنیه فصد را مک مدت مقصود بود شق رگ در عرض موافق ترست و اگر بعد زمانی معتدیه مراد باشد اما
 در کمر و زمر و بهر بود اگر تثنیه براه و بعد ایام خواهند که در طول مناسب زیرا که بضع عرق که تشریف

اسرع الالتحام است و بضع مطول ابطاء الالتحام و موبم متوسط بینهما و ظاهر است که حاجت بزمان تشنیه هر
چونکه طول باشد واجب است که بضع ابطاء الالتحام بود و هرچونکه اقصر بود اسرع الالتحام و در توسط توسط تشنیه
آنچه گفته شد از اسرعت التحام شق عریض البطیئ التحام طویل و وسطیت موبم مخصوص بشراین است مطلقا
و باورد به شرطیکه شق در ورید مقابل مفصل واقع شود و کما هو المعتاد فی اکثرهم بلکه حرکت مفصل موبم مطول
تفریق بیشتر می آرد و نسبت بشق موبم و نسبت بمعرض اما شق که در آورده در محل غیر محاذ می مفصل باشد
قضیه آن برعکس است از و ال السبب بخلاف شراین که شق معرض و البته اسرع التحام می باشد نسبت بموبم و
مطل خواه محاذ می مفصل بود یا نه و وجهش آنست که اکثر ایاف شراین و معظم آنها در عرض شریان موضوع است
پس وقوع بضع در طول شریان متنازعه قطع ایاف کثیر میشود و این معنی لاجماله موجب عسر التحام آنست بخلاف
بضع مستعرض آنکه در غیضوت لیفهای قلیل که در طول و ریب واقع اند منقطع میگردد و لیفهای عریض که
بیشتر و عمده ایاف اند مصون از قطع میمانند لذا ناب القطع علی مذهبها و حال بضع موبم او بین بین است
و وجه دیگر در اسرعت التحام بضع معرض شریانی و ابطیئ طولانی آنست که شریان عند انبساط متسع
التویف میگردد و لا محاله و این معنی بالضرور اعانت میکند در الفتح لبها بضع طولانی آن بخلاف بضع عرضی
که با وجود انبساط و طبیعت جوف فضا در الفتح لبهای شق عرق و خلی ندارد و کما لا یخفی مشهور و نماینده که
فصد هرچونکه در بیشتر خواهد کرد ابطاء الالتحام خواهد بود هرچونکه قوت وجع موجب زیادتی ضعف قوت بخت
میگردد و اما اگر بضع یعنی بیشتر را بر و غن جرب کرده باشند یا وجود تقلیل آن و وجع را موجب عسر التحام
و ابطو آن میگردد و دو استفراغ کثیر در تشنیه عشی می آید و در اکثر و اگر در مره اولی نیز خون وافر گرفته باشند و اگر
استفراغ بعد استفراغ باندک مهلت لاجماله ضعف آورست مگر آنکه مثنی بین الاستفراغین چیز خورده باشد و قوتی
بهم رسانیده و خواب در میان فصد و تشنیه منع میکند بر آن فصول را در خون بواسطه انجذاب اخلاط بلطن
پس هرگاه تشنیه در یک وقت با قوتی مهلت یابد و اثنای بیک روز مقصود شود البتة از نوم باز باید داشت و غیر
التشنیه آنست که بعد و یا سه روز واقع شود زیرا که این امر مناسبت بحفظ قوت است و ظاهر است که منافع تشنیه
حفظ قوت مقصود است مع تشکیل استفراغ ماوجب استفراغ فایده در بیان آنچه بعد فصد می باید داشت
قبول از فصد اجتناب از آن باید کرد و بعد فصد خواب نکنند متصل که در اکثر آنکس را خصای آن در و و آن
آنست که فصد لاجماله خلط را بجهت می آرد و حرکت اخلاط موجب انبعاث انجزة میشود پس هرگاه تشنیه

بفصد خواب کنند ظاهر است که بسبب نوم انحراف مذکور از تحلیل باز خواهند ماند و در عضلات محتبس شده کمال در
اعضا خواهند آورد و آذنی فصل در قصد و خواب دو پاس است اما اگر شخصی معتاد خواب باشد هر چند از وقت
معتادش پیشتر قصد کند بهتر است و بالضرر فصل یک پاس در قش کافیهست و ایضا قبل از قصد استحمام
نشد که در آن معنی در اکثر موجب تعمق میشود بنابر تعلیم جلد و تهیه او مزلق را اما اگر مقصد در خون
غاطت شدید داشته باشد یا جهت لطیف و تبیل دم استحمام پیش از قصد نیکوتر است و ایضا بعد از قصد
اقدام بر امتلا و نیست زیرا که امتلا بر ضعف اعضا که لازمه تنقیه است و بالبر اعضا است پس حسن آنکه
بعد قصد تا دو سه روز تقلیل و ملطیف غذا نمایند و بتدریج بعودت رجوع فرمایند و ایضا بعد قصد اجتناب
از تعب و ریاضت واجب اند برای چند سبب یکی آنکه قصد اخلاط را در دوران می آورد و ریاضت که آرد
واقع شود مزید توران میگردد و دوم آنکه اخلاط بعد قصد حرکت می آیند و بدن را گرم میکنند و ریاضت
نیز سخن نیست پس خوف حدوث حمی غالب باشد سوم آنکه تحلیل لازمه حرکت است و هرگاه حرکت با تنفرغ
جمع شود لا محاله ضعیف او شدید خواهد شد و ایضا بعد قصد استقامت و استقامت نیز که سهولت و فضلترین
اوضاع در حق ضعیفان است بنابر آنکه درین شکل هیچ احتیاجی باعمال قوی نیست بخلاف دیگر اوضاع
و ایضا بعد قصد از استحمام محل احتراز لازم دانند و وجهش همانست که در منع ریاضت گذشت و همراه
از استحمام محل آنست که در تحلیل مفرط شود اما استحمام که برای ترطیب بدن و تحلیل معتدل کند منع
وی بعد قصد تا همانوقت است که یضع ملقم نشده باشد چو در آن خوف انتقال آنست اما بعد اتمام استحمام
مطرب خفیف تحلیل نفع بسیار دارد بنابر تحلیل فضول که بسوی جلد منفع شده باشد نسبت حرکت اخلاط
و قصد فائده در احکام کلیه که بعد قصد تعلق دارد و حفظ آن از مهاتست بد آنکه هرگاه بعد قصد عضو
و رم کند و ماده منصفه سلیم بود و هنوز در انصباب باشد باید که از طرف مقابل رگ زنند تا ماده متوجه بدان
سو منحرف شود و قید سلیمی ماده از آن نمودیم که در ماده روی واجب آنست که همان رگ سابق بکشانند
اگر ممکن باشد و الا رگ دیگر آن همان عضو مقصود متورم بکشانند خواه ماده در انصباب باشد خواه از انصباب
ایستاده زیرا که انصاف اینچنین با ماده خودی از عضو متورم بجانب دیگر کشیدن موجب فساد و هلاکت است چنانچه
قرنی حکایت کرده که در شوق درسته خمیسین و سه ماهه و مابعد آن چنان اتفاق افتاد که مردم را امثالی دم نشد
و بعد قصد دست مقصود و بر گرم سرخ متورم میگشت و اطباء قصد دست دوم امر میکردند و هر که از دست دیگر

فصد میکرد و پاک میشد و اکثر هم ما توانی یوم متتابع و قلیل منہم بقی الی بعد العشرین پس درین امر احتیاط لازم دانند و عند تورم عضو مفصود بلا تحقیق ماده بقصد مخالف اجازت ندهند اما آنجا که ماده از رشتا و سلیم بود و انصباب باز مانده در آنجا هم تنقیه از بهاء عضو مفصود متورم باید کرد و کما هو ضابطه کلیه فی تنقیه المادة المنقطعة الانصباب و ایضا در استعمال مرهم اسفیداج و تطلیه مبردا قوی بر عضو متورم مفصود تخلیه ماده از رشتا واجب شناسند زیرا که استعمال تطلیه قویه البرد مع ردتا ماده خوف آن دارد که مواد را بسوی احتشای اعضا می شترقه عائد سازد و منقبضه پاک گردد و هر که زیادتی اخلاط داشته باشد و فصد کند و خون آن مقدار که باید بگیرد فصد نکند و باز بر تحریک مواد موجب جمی و دیگر فساد میگردد و وقت پیر جلیل القدر در بیجاالت تکرار فصد است و خون زیاد بر آوردن پس اگر کفایت کرد و بهاء و الا حسب غلبه خلط باقی است فراغ آن خلط باید کرد و هرگاه در شخصی خون سیاه سوداوی بیشتر تولد کند ظاهر است که او را بهر اندک شد حاجت بقصد خواهد شد بنا بر آنکه خون سودا و آنکه بسبب پیوست نسبت بطبیعت اعضا شده بلکه بهر است نقل در بدن نیز می آرد و اگر چه قلیل المقدار بود و اخراج آن فوراً تخفیف میدهد لیکن چنین کسی واجب است که تکثیر در اخراج نکند و هر بار اندک گیرد و اگر چه تغییر در رنگ خون پدید نیاید یا شاید بندد کند و بعد فصد تنقیه سودا بمسئل نیز لازم دانند چه اگر چنین نکنند در سن شیخوخت برده و بلغم مستولی شود و سکنه و آن پدید آید زیرا که اخراج دم اگر چه فی الحال مخزج سودا و حدث فرحت است لیکن افراط آن بنا بر ازاله رطوبت مزید سودا میگردد و مزاج را سرد و میسازد و بهضم را ضعیف می نماید پس عند توافقی سن با رویا پس امراض بارده حادث شود پس احتراز از خون کثیر بر آوردن واجب با و بداند که بسیار باشد که فصد بهیچ حمیات نشود و حمیات باعث تحلیل عقوبات گردد و این چنان بود که در بدن خلطی عفن باشد لیکن قلیل و ساکن بود و شرآن ظاهر نباشد پس فصد اتفاق افتد و آن خلط سائل و متحرک شود و تب آرد و از آنکه خلط مذکور در اصل اندک است و بقصد اندک تر شد به جرات حمی تحلیل پذیرد و این معنی باعث امن از دیگر آفات متوقعه گردد و بهر صحیح که فصد کند نزد اطباء در حق او حسن آنست که دوسه قح شراب بعد طعام بنوشد تا اعانت دهد و بعد از بر بهضم و سرعت نفوذ و تدارک کند ضعف آنرا که از فصد حاصل شده و قید بهیچ ازالان نموده اند که بعضی مرض تجویز شراب نتوان کرد و الا فی الحقیقه مرض محتاج تر بقوت است پس اگر عریض را مانعی اذان نبود و شراب قلیل در حق آن حسن است و انتباه کسی که معتاد بغشی باشد از فصد واجب است که قبل از فصد قی فرماید که این معنی سبب منع غشی میشود و همچنان فی حالت غشی از حقیقات میرود است فائده اندک حکام عروق مفصود اجمالاً بدانند که در گاهی که میکشایند یا

آورده اند یا شریان و فصد آورده مروج است و فصد شریان روح کثیر ندارد و اطباء میباید که بشاوند آن کمتر میکنند
 برای چند سبب یکی آنکه در آن خوف نزف الدم است دوم آنکه در آن روح کثیر مستفرغ میشود و هر آنکه در شریان
 روح بسیار باشد نسبت باور و سوم آنکه از فصد در آن جفا با فضا و شریان کثیر اند چهارم آنکه فصد شریان محدث
 دل میشود و بواسطه شدت اتصال شریان بدلی خاصه که زیادتی در آن در دو چشم آنکه فصد مذکور محدث ابورساست در اکثر
 بهر آنکه جرم شریان عملالات جام میباشد و بسیار باشد که جراحت جلد قبل از الحام آن فراهم آید پس خون از شریان برآید
 زیر پوست جمع شود و اجتماع خون عرق زیر پوست مسیحیست بام الدم و باور سما بالنون و قبل بالبار و به اندک
 ابورساست و نمیشود مگر در صورتیکه شقی ضیق بود چه اگر شقی واسع باشد یا خون کثیر از رگ می برآید و جلد را ملجم شدن می
 و هر فائده در اینجا بیهیت و منافع آورده مفصوده که در دست واقع اند و این شش رگ است قیفال کحلی با سلیق
 جبل الذراع البطنی استیکم اما قیفال لغت یونانی است بمعنی کناره هر شی و چون این رگ برکنار فرع است بدین نام
 خوانند و فصد آن با خراج خون مبر و مگرون مخصوص تر است لهذا بسیاری آنرا سمرار و نامند و طریق فصدش آنست
 که بالا ترا با بض سر عضله گذاشته و مکانیکه نرم است بکشایند طولانی و بضع وسیع تا بید خون سبب المده عا برآید
 زیرا که جرم این رگ غلیظ است بضع غیر وسیع کافی نمیشود و اگر فضا درگ خطا کند مره ثانی نیش نزنند برین رگ
 که ورم میکند و اگر رگ مذکور در مکان خود پیدا نشود شعبه او در وحشی ساعد بچوبند و آنچه گفته اند آنست که فصد او
 اسلم است بر تقدیر نیست که وقوع بضع در مکان مخصوص او که گفته شد باشد و الا آنچه در عوام مروج است که بر
 عضله میکشایند محاذی مابض یعنی بند ماتحت آن ظاهر است که غیر مامون از شریست لاحتمال اصابه الحرج علی
 العضله انبساط و این قاعده که وقوع بضع مافوق مابض باشد نه تحت او و نه خدای او و فصد کحل و با
 سلیق و ابطنی نیز واجب المراماتست زیرا که موجب اخراج دم میشود کما بینگی و این بسیار دانه حقوق آفات
 عصب و شریان و قرشی در شرح قانون تنصیص کرده در حق عروق الیجه مذکوره و گفته اند الیجه قد حجت
 العاوده بان فصد مایکون تحت المابض واجب انیکون فوقه و ذلک لان البضع اذا کان بجدار المابض لم یسهل
 خروج الدم من رقا لان الیجه کما حرکت تکاثف الجله هناک فضع انزراقه و اذا کان البضع تحت المابض لم
 یؤمن من آفات لعصب الشریان بسبب کثرة العضل هناک فیکون الحذر من اصابه لمبضع و بعض شقایا لعصب
 اکثر لا محاله اکحل به گی است ظاهر مامون قیفال و از وسط انسی ساعد مائکست باعلای او و وی مرکب است
 از قیفال و سلیق لهذا بنام کحل موسوم گشته چه این همان شی مرکب کحل اوس خوانند و کحل مشتق از او و بعضی بر آنند

که چون این رگ شد لایعوض و کحل اللون با فورالدم فیہ باین اسم سمی گشته و فصد آن تنقیه دم از تمام بدن میکنند
 بی تخصیص بعضی از بعضی آنرا بتامری بنهر البدن نیز گویند و در فارسی هفت اندام و رگ بدن خوانند و طریق فصد این
 رگ آنست که بیشتر بود و نه غایب آنکه تحت اعصاب و بطول کشایند هر دو گاری آنکه گاهی در دو جانب این رگ عصب
 میباشد و در توریب این نباشد از احتیاط مبالغه و عصب جنبیه و دم آنکه در رگهای مفصله شق طولانی فضل سهولت اخراج
 الدم منه و باید که مافوق مایض زنند لما ذکر فی القیفال و بدانند که گاهی عصبه قبیقه و ترمانند بالای اکحل محمد و با
 پس فصد این رگ تفحص این حال ضرورت پس اگر عصب یافته شود بالای آن احتیاط کنند تا بیشتر بآن نرسد
 که محث حذر مضر من میشود و هر که رگش غلیظ تر باشد این شعبه عصبه و رگ نمایان ترمی بود و آنجا که عصبه نمایان باشد
 و جراحت مایان برسد ضررش فروتر میشود و بنا بر سهولت اصابت هوایان لان برد الهوا ایضا بالعصبه الحرجه
 و هرگاه سبیل خطا جراحت عصب مذکور شد بدین رگ آنست که جراحت را فراهم شدن ندهند و هر چه مانع التمام بود
 بصل آزند و بمعالجه جراحت عصب کوشند و نواحی جراحت و تمام دست را بروغن گرم چرب دارند و احتیاط از
 استعمال مبروات خارجی و واجب اند و معلوم نمایند که مقصود از منع التمام غیر ازین نیست که وصول ادر
 بسوی عصبه بواسطه شق بسهولت باشد تمثیلیه هر چند در زیر اکحل و قیفال شریان نمیشد در اکثر مردم لیکن
 بندرت پیشانیانچ در ذخیره از البواحسن طرحی حکایتی درین باب منقول است پس عوط آنست که در فصد هر
 رگ نخست امتحان و تفحص شریان کنند پس شتر زنند چه اگر چه وقوع او رده و شریان در اکثر همان نجو میباشد که
 مضبوط شده لیکن گاهی تخلف نیز میکند پس تنقیح و تحقیق لازم است با سلیق رگ است واقع ما دون اکحل و
 از وسط انسی ساعد تا لتر باطل و با سلیق در لغت یونان پا و شاه عظیم را گویند و چون این رگ شعبه بزرگ است
 از رگی که از باطن آمده بدین نام سمی شده و درین رگ شعبه از رگی که از کتف آمده نیز مختلط است بدانند که در هر دست
 یک رید از جانب کتف آمده آنرا کتفی گویند و یک ورید از طرف الباطن را بطی گویند و کتفی و عصبه منشعبه یک
 منشعبه او از راست بر کنار زنده اعلی رسیده اختلاط شعبه الباطن و آنرا قیفال گویند و باقی شعبه های تنفی و فوسوی
 آمده با شعبه کتفی مختلط گشته و عروق دست غیر از قیفال بالاتفاق و غیر از جمل الذراع بالا اختلاف کلهم مخلوط اند
 از شعبه مختلط کتفی و باطلی با جمیع با سلیق قریب بفرق رسیده و شعبه شده شعبه بزرگ علوی را با سلیق گویند
 بافظ مطلق و بسیار با سلیق میان شعبه جزئی و با سلیق باطلی نیز خوانند و تفاوت بالا باطل لا بمعنی انه غیر مرکب بل کتفی
 چه معلوم شده که جمل رگهای دست که مقصود از مرکب شعبه کتفی و باطلی اند مگر قیفال که وی بالاتفاق کتفی و فوسوی است

الذراع نیز عند بعضی بیانی در وجه تسمیه این رگ سلیق میگویند که چون کتب تصال القلب و دماغ
 و ریه و حجاب صدر شرافت دارد بر رگهای دیگر که در کبد رسته مشابیهت دارد بسلاطین عظیم الشان فصد آن تنقید
 بدشتر از کبد و طحال و جنب و ریه و صدر و ویرین و کبد و ساق و قدم و هر چه تحت عنق است میکند و طریق فصد او نیست
 نخست تفحص کنند که شیران کدام جهت از دست اندر تحت است و هوالاتی که در جنب و واحد یا در هر دو جنب چنان
 هر سلیق لازم الرفاقت است و اگر نباشد نا درست پس اگر شیران تحت سلیق بود فقط مبضع را بریده زنند خاصه اگر شیران
 قریب باشد و غائر نبود و همایکن رگ را از شیران یکسو برده بیشتر زنند چه اصابت حرج بشیران افت عظیم است
 و در نهضت که شیران تحت او باشد فقط مختار اند در طولانیت بضع و توریب آن و اگر هر دو واجب بود واجب که بطول
 زنند و اگر یکجانب بود لازم که بیوعی بکشایند مورب که سر مبضع طرف مخالف شیران بود یعنی در توریب سر مبضع
 برانطرف باشد که شیران نبود انتباه بسیار باشد که عند الربط انتفاح در رگ پیدا آید و این انتفاح گاهی از
 شیران بود و گاهی از با سلیق و هر چه نکند باشد واجب که رباط بکشایند و نفخ را برقی بمانند و باز ببنند و اگر عود
 کنند باز بکشایند و بمانند و اگر تکرار کنند همین سان میکنند و تا که نفخ فرو نشود و نشاید کشود و اگر از اعاده باز نماند
 ابطل بکشایند و بدانند که بسیار باشد که بسبب نفخ غلیظ یا بواسطه ربط و انتفاح شیران از جهیدن و برآیدن بانه
 ایستد و فصد آنرا در پنداشته بزنند لهذا واجب است که قبل از ربط تفحص شیران نمایند تا از خطا مصون بود و منع از
 فصد عند ظهور نفخ مخصوص ببا سلیق نیست بلکه هر گویا باشد عند الربط شبیه بعد از نخود در آن پیدا آید تا که
 بجل ربط مسح تحلیل آن نشود و نشاید کشود و ایضا بدانند که در تحت سلیق عضبه عضله نیز واقع است احتیاط اینها
 نیز در فصد مرعی باید داشت و موضع فصد آن مختلف فیه است و را بنده و بیان عروق مفصوده شیخ نوشته که
 ما فوق البض کشایند و قرشی و شرح آن نیز تنصیص بهمین نموده چنانچه در بحث قبیل گفته شد و در ذکر سلیق
 شیخ تصریح کرده که کلاما اخطت فی فصد الی الذراع فهو سلم و صفا ذخیره نیز بهمین گفته و میتوان که جهت رفع
 اختلاف گفته شود که آنچه شیخ در ذیل سلیق نوشته که فروتر از الباض باید و مخصوص بحالتی است که شیران در
 کنار نباشد چو رگ مذکور چون از الباض فروتر می آید شیران که در جنب آنست از دو دور تر میشود و اگر شیران چنانچه
 سوق کلام و لفظ فهو سلم نیز و ال بر همین است پس تناقض نبود و الله اعلم تعبیه و اگر جراحت بشیران برسد و در رباط
 بکشایند و خون بنده کنند بدست پس قاق کنند و دوم الاوخرین و همروم جمله برابری بکشایند و چهارم حصه یک قطعه
 و تراج آمیزند و با یکساخته پشم خرگوش بدان آلوده غلوه ساخته اندرون شگاف کنند و آن پشم را بر آن ریزند و بالا تر اند

بعضی چیز برینند و بعضی به بعضی مربوط سازند بنوعیکه موجب حبس خون شود بلا اذیت چه بسیار مردم از کثرت وجع
که از شدت ربط پیدا کرده پلاک شده اند و بعد ربط تا سه روز بکشایند و دست را بر تکیه نهاده دارند و بعد بیدارند
نیز احتیاط دارند و از ابتدا تا حصول شفا و اجابت که ادویه قابضه تضمین میگردد با نوشتن رسیدن پیش بشارت آنست
که خون رفیق شقی شود و چنانچه بدون آنکه بنوعی ضعیف گراید و بداند که اکثر فسادان در بحالت شرابا برآمست
بسیارند تا منقلص شود و گوشت بر آن منطبق گردد و خون بالضر و حبس و کما هویشاید فی جراتها آید و تدبیر
بیشتر شریان مشر و حانه کور میشود و در فصل شریان راس که بعد فصد عروق او رده نوشته شده جل الذراع رگی
است که از انسی ساعد ظاهر شده با عکس ساعد متگشته است پس بطرف وحشی رفته بخرو و دست و جهت متباد
او بدین حیثیت که تشابه بر میان دارد و جل الذراع همی شده و در تحقیق این رگ منافع فصد و اختلاف است و در بعضی
آنکه رگ مذکور در اکثر دستها نایاب است لهذا در ذخیره نوشته که جل الذراع اند اکثر مردم با سلیق است و اند بعضی با کل
آیین میگرد و در خلاصه التجارب گفته که او مرکب است از با سلیق و اکحل و گویند که بعضی و نبال با سلیق است با کل
اتفاق است که رگ کور از انسی ساعد بالا آورفته پس بجانب وحشی میل نموده بخرو و دست قریب گشته است پس رگ
رنگی غیر از اکحل و با سلیق بدین یافت شود و حکم باید کرد که او جل الذراع است خواه بین اکحل و با سلیق باشد خواه مابین
با سلیق و بطی و فصد او صواب آنست که مورد بشمارد و صورتیکه دو جانب و شریان بود که در وقت طول بهتر است
یا مخفی و حکم او بر قول قدما شیخ حکم قیفال زیرا که ایشان اینهم گفتی بخت میدانند و نیز صاحب خیر بعضی تاخرین
حکم با سلیق است و انما علم چون نفع او از قیفال و یا با سلیق حاصل میشود علی اختلاف القولین وجود و عدم وی
متساویست و از آنکه در فائده او اطباء را اختلاف نظر است که با وجود رنگی نفع او با غرض مخصوصه متفق علیه باشد
از تکاب فصد او کردن چه ضرورت است بطی شعبه از با سلیق است و آنرا با سلیق بطی گویند و او موضع است بر جانب
وحشی از مرق محاذ و باط و آنرا اسلم نامند زیرا که شریان زیر و نمیباشد و طریق فصد آنست که آنرا بسیار بکنند
تا بکمر بل بسیار بریند بجهت به بند طویل آنرا برینند و دست مفصله بدارند چنانچه زاویه غل و قاعه بشمارد و با سلیق
باید گرفت پس باید کشود و پاکیدن و اگر مرق ختن بر آن رخا و بر زنگ کور ترقیق خونست زیرا که رگ مذکور ضعیق است و
خونش غلیظ و بستن بر باط طویل و حکم گرفتن بر استیت آنست تا از تحت موضع یکسو شود زیرا که آن شدید تر است
و قیام لازم یغسل برای انزراق دمست علی این معنی اسلم گیسست معروف و موضع فصدش مابین بصر و فصدش
و آن در تحت خود و پهلوی خود و شریان ندارد و مجوز است که آنرا مورد کشایند و طول افضل و اسلم تصغیر

اسلم است و گذشته که اسلم نام بسلیق ابطی است و بدینا آن اسلم و افشده گویند از همان مشعوبست و فصد آن
 ساعد بایست و اگر گرم دست بایند و اگر خون ضعیف الا نحد است تا خون چند آنکه مطلوبست برآید و اگر
 دست در آب گرم نهند چندان بدارند که خون خود بخورد و بند شود و در صورت بنابر آنکه این رگ باریک است و
 خون آن غلیظ احتیاج بجهش میشود بلکه قدری معتدله برآید و بنفسمه بند میگردد و اسلم راست او جاع کبد را
 و چپ او جاع طحال را بالذات مفید است و بالتبع هر واحد از این شش و آنچه مجاور است مرکب و طحال را نافع است
 و اسلم چپ با علال قلب نیز بسیار سود و او بشتر طیکه سبب آن در جگر نباشد چه اگر مبدع مضر آن بجگر باشد اسلم است
 نافع تر باشد و اگر چه با سلیق این مر اعدال کبد و با سلیق الیمر اعدال سپر را بنابر وسعت طریق و قرب خروج نفع
 تمام دارد و لیکن فصد اسلم نیز بنابر ماده بجانب وجود قلت خروج فائده کثیر دارد و کما لا تخفی علی المجربین و شیخ
 در هیچ مفاصل نوشته ان الا اسلم النفع من عرق الباسلیق فی علل الکبد الطحال و علامه در شرح قانون در بحث فصد
 اسلم مرقوم کرده و الا سیر نفع البواسیر و او جاع الظهر المزمن و الرقبه انتباه و قاعده ضروری بعد فصد بپاشند
 که هرگاه فصد رگ مخصوص مقصود باشد و خطا شود اگر حاجت ضروری داعی بنود بایده که تکرار هیچ نکنند و بر ربط
 و شد مبالغه نمایند و بکمر و زانو و روزه و تپان و او به کشانند و اگر حاجت ضروری بود و تکرار فصد رگ مخصوصه
 مجروح مطلوب بود بایده که با تا تر از بیض سابقه بکشانند و سفلی از آن و منع از تکرار بیض در یوم واحد بنابر
 خوف تورم است خاصه که مقرون بشد قوی و ربط شدید باشد و نهی از تسفل بیض جهت آنست که در صورت
 که مرور دم بقدرت از بیض نخستین میشوند و اینجمله بنابر ضعف محل مجروح خوف تر تورم آن محل است و بپاشان
 است که در فاده را بطلاب یا آب سرد تر کرده بنهند تا بنابر روع مواد امن و سهنده از درم باشد و در فواکه نشانی
 بهین بحث گفته شده که رفاده بر روغن نشاید آلود بگرد چنانکه تشنه فصد ملحوظ بود و در آن حیرت هم تا که قدسی
 نمک و روغن بیامیزند استعمال نمایند لما مر و لازم است که رباط را تا بنجی بنزند که شق جلد از مجازات شق عرق
 منحرف نشود و بعد از رباط چه مجازات شقیین موجب انزلاق خونست کما یبغی و این چنان باشد که در شقی
 احتیاط کنند که موضع مخصوص جلد که قبل از ربط ملاصق رگ بود بر همان وضع باقی باشد بعد سست کردن
 رباط و پوشیده نیست که نخستین رباط بقوت می بندند جهت بر فذ عروق و بعد سست میکند آنرا تا خون
 بلا اذیت بمآید و بدانند که در لاغران شد رباط بسبب خلای عروق و احتباس ادم میشود پس درین م
 و اجبست که رباط چیست نه بنهند تا بسبب خلای عروق نشود و بعد فصد البته سست تر سازند تا

در خروج دم مزاجت ندر به بخلاف فرجه آن کشد رباط مظهر عروق آنها میشود بعضی قصاصان برای اختطای
 وجع تخمیر میکنند تا نکه رباط بقوت می بندند و ساعتی بچنان میدارند و این امر اگر مفضله باذیت کثیر نباشد پاک
 ندارد و بعضی جهت تقلیل وجع مبضع را به و عن چرب میسازند و گفته شد که این عمل بحفف الوجع و بطی الاتحام
 است و هرگاه رگهای مفسود ظاهر نشود و شعبهای آنها پیدا گردند باید که دست بر آن بماند بر سیل مسح پس اگر دم
 عند مفارقت مسح زود دوران شعبه نصب شود و آنرا منقح گردانند نباید کشود الا فلا و بعد از فصد چون اراده غسل
 نمایند باید که جلد را بکشند تا ستر بضع شود و بعد غسل بگذارند تا بحال اصلی رود و رفاة مهندم کرد و بی شکل
 نیاورد بعضی به بر بندن کذا قال الشیخ و قرشی درین نوشته که رفاة کردی شکل بر تقدیر نیست که تشنیه فصد مطلوب
 باشد و الا مثلث شکل یا مربع شکل بهتر است و وجه این تفرقه و تاویل بنا بر آنست که گفته است درین محل مهند
 مت الرفاة و خیر لما لک و تیه و ظاهر النسخه قانون که نزد قرشی بود دوران و نیست الرفاة مرقوم بود و از آنکه از سابق
 مکرر معلوم شده است که تدبیر بضع غیر مجرب است مگر عند اراده تشنیه شایع جمله عبارتند که کور را مخصوص گویند
 بحالت تشنیه و بهترین خرقة ما جهت رفاة کتان است زیرا که او بنا بر تحقیف خود اعانت میدهد بر سرعت التحام
 و بنا بر تریخ و یاری میدهد بر دفع مواد و مورد هرگاه به وجه بضع شحم میلان کند و اجبست که آنرا بر فرق کناره
 کنند تا مانع التحام نشود و قطع این شحم جائز نیست چه در قطع آن خوف تفتیح بضع است و هرگاه شحم در بضع مانع آید
 تشنیه او بغیر بضع مروج نباشد انتباه در بیان وقت جسم دم و قد خروج آن بدانند که احوال مردم در خارج
 خون مختلف باشد بعضی تحمل آن دارند کچ ششش طل بر آورده شود اگر چه در تشنیه و بعضی صحت تحمل یک طل
 نمیتواند شش پس عمده در بینا مراعات عادت و در معادین و در غیرینا رعایت احوال باشد لازم و یکی از این حال
 قوت و استرخای خروج دم است تا که دم بقوت آید و اثری از ضعف روی نماید و کثرت متلا محوز باشد و در
 یک نبود خاصه و نشانی موی مزاج و مقدار معتدل در حق پنجه کس و در مجلس احد و مع ذلک اگر حاجت
 باقی باشد در دیگر میتوان تشنیه نمود اما اینکه سیکه فصد خون کثیر گرفته شود مناسبت مگر آنکه طیب ذوق که واقف بر عادت
 مریض است مصلحت در آن بنید اما در صورتیکه خون بسته بر آید با وجود فصد معتدل عدم مزاحمت تشنیه بر بضع و عدم
 زوال بضع عرق از محاذی بضع جلد اگر با نیالت رنگ خون سرخ باشد و درم در بدن نبود و علامتا امتلا نیز
 موجب برا خراج نبود آنرا فوراً بر بندند تا تشنیه نیز آید چه ضررترین چیز تا خروج خون صالح است و اگر با وجود تشنیه
 خروج فاسد اللون باشد قدری بگیری که مصلحت کیفیت آن تواند شد چه هرگاه تشنیه دوم با اعتبار کیفیت تشنیه

و کمیتش بحال بود اخراج قلیلی ازان و بعد جهت اخراج خلطی که معتدل مزاجش شده تنقیه آن خلط با بال
نمونه کفایت میکند و دوم ازان حالات واجب مراعات رنگ خونست چه اگر خون سیاه و غلیظ بود و بوقت
آید و خوف نباشد باید که برآمدن دهند که بقدر معتدل گرفته شود و اگر تغییر در لون و قوت خروج آن پیدا
پیش از گرفتن قدر مطلوب اعتماد بر نبض باشد و بسیار باشد که فصد اندر بدو خروج خون رقیق و سفید آید و
طبيب را در معالطه افکند پس در بوقت اگر طبیب بر حدس خود اعتماد دارد و بنا بر وجود علامات استلای
خون و وجوب اخراجش امر بر آن کرده آید که ترسد و برآمدن دهد که باندک زمان خون سیاه و غلیظ
من دفع خواهد شد و این نیز مشروط بقصد معتدل است چه در ضیق خروج دم غلیظ محال است اما آنجا که مردم با
و فصد کنند و خون سیاه ظاهر نشود پاک نباشد داشت و بقدر مطلوب باید گرفت چه در مردم توجع خون بجانب
عضو متورم میباشد و سوم ازان حالت نبض است باید که طبیب دست بر نبض دست غیر مضبوط نهاده و در هر گاه
احساس تغییر کند خاصه بسبب ضعف و در صین نماید و کذاک اگر اعراض بجز بضعف پیدا آیند چون تشاوب و عطشی
و فواق و غثیان و هر گاه تغییر در رنگ خون بلکه در قوت برآمدن او را در دست پیدا آید و حال آنکه خروج کثیر حباب
باشد پس در بوقت اعتماد بر نبض است اگر نبض میل بضعف نکرده پاک نباشد داشت و بهر قدر که مطلوب است باید و الا
همانوقت باید بست و بداند که مردم گرم مزاج متحمل لا بدان متحمل ترین مردم اند بوقوع عطشی و حال ابدان معتدل
مکثره بخلاف امنیت انتباه در بیان استیائیکه لازم است بودن آنها با فساد و آن چند چیز اند یکی آنکه مباحض
بسیار باشد بعضی از آنها ذی شقرة باشند بعضی غیر ذی شقرة تا هر کدام که در سر محل که مناسب با یکا تر باشد
و فصد عروق زواله چون دو جین بضع ذی شقرة اولی تراست و واکانت که ششتر از هر دو جایزه ششتر است
دوم آنکه چوبکه موضوع بر آتی آوردنست یا ریشی از مرغ میا و اردنا اگر عطشی فتمه عجله آن خوب یا ریش را در حلق
تا قی آید که اسرع ترین چیزها بهر افاقت قی است سوم آنکه دو اسکاف قراض مسک تیار دارد و نا اگر ضعف عطشی فتمه
از اینها بپند جهت انعاش حرارت و ایضا نافه مشک مینا باید چه استشمام در پختا و گذشت که از جمله خوف ترین چیزها در
فصد حد و عطشی است چه هر گاه باشد که بعد عطشی افاقت نشود پس لازم است که بجز احساس علاقه با عطشی بتدریج
شوند تا از عطشی مفرط باز دارند و چهارم آنکه ابرو را رنب و دوا بصبر الکندر که عنقریب گذشت تیار باشد تا اگر زنی افتد و
تذرا کنند و گفته شد که نرف الدم لازم جراحی شریانیست و گاهی در او روه نیز افتد و اگر دقاق کند تا بیک سینه
و ششم خروش بان آلوده اند بضع ذی نرف کنند و در بند کند خاصه نرف الوریه را انتباه بداند که عروق عطشی

در انشای خروج خون کم می افتد اکثر قو عین حس است مگر آنکه با فراط گرفته شود یا بخار صفرادر بدن کثیر بود و بسبب حرکت خون بخار بجانب ل رو که در طبیعت هم اندر انشای خروج مکان کثرت حدوث غشی دارد و آنکه قبل از فصد از راه خوف بهیوش شود بنا بر قوت روح و ضعف قلب است که مخنوق ساخته و آنکه از دیدن خود یا بیگانه بغشی افتد با وجود عدم خوف از فصد بنا بر ضعف دماغ خواهد بود یا بنا بر خیال سودا و قو شایه اکثر من الناس که لذت و جبه کثرت حدوث غشی بهیوش عدم آن حین خروج آنست که طبیعت و روح عند خروج خون متحرک بخارج می باشد جهت التام بضع و انمعینی مانع غشی است مگر عند افراط خروج و هرگاه خون جیس شود طبیعت و روح بجانب قلب متوجه میشود و روح خود بسبب انتشار و مصاحبت دم از قدر طبیعی کم شده است بتدبیر باطن و ظاهر نمیتواند ریشه فرو مجتمع میکرد و در قلب تعطل می افتد و در عواض ظاهری تا که با استراحت روح و دیگر متولد شود و کفایت مهمات نماید پس هرگاه در حتما مطبوعه و مسکون سکته و خوائق و اورام عظیمه مهلکه و اوجاع شدید فصد کنند قبل از آنکه خون بقدر حاجت بگیرند و غشی افتد پاک بناید و آنکه اگر غشی باید کرد و باز باید گرفت تا که مقدار مطلوب بر آید و ده شود لیکن احتیاج برین عمل در صورتی که قوت قوی باشد و الا فایده اندر بیان فصد شراین که در واقع است بدانند که در دست راست بر پشت کف مابین سبابه و ابهام شراینست که او را جهت اوجاع مزمنه کبده و حجاب میکشایند و نفع عجیب میدهد بجا کینوس در و جگر داشت در خواب یا موریدن علاج شده و بعلل آن منتفع گشته از آن بعد فایده نه کو ناشی شده و تجارت مقرون آمده معلوم است که التام بضع شراین که در از قلب اندر تعسر دارد و فصد آن خوف نیست و الا فایده بیانی دیگر است مائل از شراین مذکور بسبب باطن کف دست و نفع فصد آن قریب نفع است فایده اندر بیان عروق مقصوده رجل و انچه در ورید اندکی از ان صاف نیست و در جانب انسی کب آمده و رگ بزرگ ظاهر است و معنی صافین سلیم است و چون این رگ نه بر خود و پیروی خود شریانی و عصبی ندارد و سیمی بدین اسم نفع گشته فصد آن آنست که استفراغ دم کند از اعضا یک تحت کبده اند و اما که و نماید از نواحی اعضای عالیه بسبب سافله از اینجا است که در امراض دمویه و مانجه تقدم فصد آن مستحسن است اند چنانچه قرشی در بحث سبابه که شیخ اشارت کرده بفسد قیقال و صافن میگوید که فصد صافن و حجامت ساق در انوقت بکار توان بست که ماده در اول تصعد باشد و آخر تصعد قیقال بایک شود اما هرگاه ماده در مستقر شود و منقطع صعود گردد و اولی آنست که عروق و جبه کشایند و بر نقره حجامت نمایند و الا فایده شرح اسباب و علامات و بحث مایه لیا که سببش متلای تمام بدن باشد می نویسد بدون قید اول تصعد و فصد صافن اولی من یقفال لیکن الانجاب الی مکان البعد و خاصه فی

النساء و بدانند که قصد بصفین در ارطش میکند بقوت و تفتیح افواه بواسطه بیناید و قایم مقام عرق النساء است
 در وجع عرق النساء و جهت خارش ران و خصیه و قضیب قروح اینها اثر تمام دارد و طریق قصد او آنست که
 پا را از بالای شتالنگ بر بندد و گاهی چند بگردانند و کمر و پهلو و زری پا بپا بزنند و بفرمایند تا پای را بران افشارد
 و مقصود ازین حیل ظهور عرق است و آنجا که ظاهر باشد مجروح و ربط کافی است و دریا بند که این رگ در بعضی مردم
 راستا است آمده بلا شعبه و بعضی بعد رسیدن او قریب کعب و شاخ از و جدا منشعب میگردد پس عند قصد
 اصل باید کرد و اصل قصد او آنست که مورب ثانی بعضی شباهت بین قصد او اگر ایستاده ماندن مقصود بلا تعب میسر
 آید بهتر است سهولت خروج الدم و الافلا و دم عرق است بی نام که خلف عرقوب واقع است و گویا شعبه از
 صافین است و حکمش حکم صافین است و عرقوب بضم عین جمله عصب غلیظ را گویند که بر عقب پای انسان کشیده
 شده است سوم عرق النساء است و این رگی است که از جانب خوشی پای تا کعب آمده است بیشتر در پشت
 پای نیز رسیده و نشان این رگ آنست که بروی چند گره میباشد در اکثر و نفع قصد او در وجع عرق النساء که
 فرو تراز صافین است بر رتب و دیگر امور قریب بصفین است و طریق قصد او آنست که دستار دراز یا نواری گرفته
 یکسره بجل مقصود که اسفل ساق است متصل بشتالنگ بر بندد و باقی بر تمام قیچیست بحکام و مریض را بفرمایند
 تا چند بار بکشند و برخیزد و اگر قبل از قصد بجمام برده باشد عانت تمام بر ظهور عرق میکند چنان رگ در اکثر مردم
 مخفی میباشد و چون ظاهر شود باید که فضا و پای مقصود خوشی نهد و از جانب خوشی از کعب آنرا بکشاید اما فوقه
 اما تحت و باید که بطول بکشاید هر آنکه در جانب آن عصب است و اگر قریب بشتالنگ یافته نشود شعبه آنکه میان خضرو
 بنصر است باید زد و صاحب ذخیره بر آنست که اگر این شعبه یافته شود بدین خضرو بنصر بهتر قصد آنست زیرا که
 مصون از خطا است و اگر در موضع پیدا نشود قریب بشتالنگ باید زد و شیخ در ذیل وجع المفاصل گفت العرق الیه
 بین الخضر و البنصر من الرجل یقصد بعد عرق النساء و قبل ان یقع من عرق النساء و این شعر است بر آنکه رگی که
 در خضرو بنصر است غیر عرق النساء است چهارم مابض است و آن در باطن رگه است و چون درین محل عصب
 واقع است سخی مابضان رگ مذکور که متصل بدین عصبیت نیز بهین اسم موسوم گشته و بعضی بر آنند که باطن رگه
 مابض گویند و عرقیکه در اینجا است آنرا باضا ف عرق مابض میخوانند و گاهی حذف مضاف میکنند و بلفظ
 مابض که مضاف الیه است اقتضای بینماید و فی الحقیقه رگ کوز نامی ندارد و باجمه حکم آن حکم صافین است لیکن در ار
 طش و اوجاع مقعد و بواسیر نافع تر از صافین است و جهت در حشا و در و پشت و در و جم سود دارد و طریق

اول آنست که ساق را بربندند و ران نیز و چند قدم بگردانند و فرمایند تا چند گشت بنشینند و بر نیزه و تا که رگ ظاهر
 شود پس بکشایند و علامه نوشته که بالای ران و چهار انگشت بر بندند بستی قوی و مقصود را بر پشت مستقیم
 کنند و پایهای او را بردارند و قیض رگ کنند پس کشایند انتباه شیخ الرئيس نوشته در همین محل که فصد
 رگهای پا کافی الجماعه است امراض را که حادث میشود از خون که مائل باشد بسو راش و ایضا نفع میدهد امراض
 سوداویه را و بدانند که تضعیف فصد رگهای پا مرقوت را قوتیر از تضعیف فصد رگهای دست و قرشی مکنه برین نوع
 و ذلك لان سبعة فصد عروق الرجل الدم والروح عن القلب لاعضاء الرئيسة فائده اندر عروق مفضوده
 که بسرد و مین و گرون تعلق دارند و این رگها با مورب کشودن صوابست مگر دو اجین را و چون بعضی از این
 عروق او را بپسند و بعضی شتر این فائده را بدو فتح بیان کنیم فتح اول در او رده و آن چهارده اندکی
 از آن عروق الجلیه است و و می نتصبت باین حاجین و فصد او ثقل سهر را مخصوص که مائل بخوبی و ثقل عین
 و صدلع دایم مزمن را سودا و در و این رگ را با احتیاط کشایند تا و تر که مشیل بیک است بریده نشود و کما وقع
 لا ندر و ما خسر حین فصد بنت الملك قطع طرف الوتر فبقیت عینها منطبقه کذا قال صا حجب شرح الاسباب
 فی اشرف الحفین و دوم رگی است ممتد در وسط سر و آنرا عرق الیافح گویند و فصد آن شقیقه و قروح سر را نفع
 دارد و سوم آن دورگ اند که بر صدغین واقع اند و آنرا عرق الفصد غن گویند و صدغ بنا گوش است چهارم آن
 دورگ اند که در گوشه چشم واقع اند و آنرا عرق الماقین گویند و این رگها در اکثر ظاهر مینمایند و کجی رقبه و فتح تم
 مقصود پدید میگردند و حاجت که مبضع در نیاه غار نباید زد که خوف آن دارد که ماصو شود و وسیلان نمیکند از این
 رگها مگر خون اندک و حیانا اگر بسیار آید و حاجت بحسب قوه صمغ عربی بسیار بار یک یا ختمه پاشند فانه کاف و
 نفع فصد اینان دفع صدلع و شقیقه و رده مزمن و معه و غشاوه و جرب الاجفان و ثبور آن و غشا است
 پنجم سه عروق صغار اند که پس گوش واقع اند و یکی ازین سه اظهر است و فصد آن ابتداء نزول الماء و قروح
 مواخر اللاس را سود دارد و دو منع میکنند سهر را از قبول کردن بخار مده و اکثر اطباء بر آنند که فصد این رگها بطل
 نسل میکند ولیکن جالینوس منکر این است ششم از اینها دو است و آن دورگ بزرگ اند که در جانب غنق
 واقع و فصد اینها ابتداء جذام و خناق شدید و ضیق نفس و یوحار و کیه الصوت و ذات الریه و بهر کاین باز
 کثرت دم حار و علل طحال و الجنبین را سود دارد و طریق فصد او آنست که بفرمایند علیل را که سهر را مائل
 بسوی مخالف جانب مفضود و ماعرق متوتر و کشیده شود پس تامل کنند که بکدام جهت باشد الزوال است و آن

فصد آن جهت رگ بگیرند و بیشتر ذی شفرت بکشایند و بالا گفته شد که رگ شید از زوال را بمبضع نیز که هر دو
جانبش جا بود با یک شود و فصد دو اوجین واجبست که بطول باشد هفتم رگی است که بر سر بینی واقع است و
آنرا عرق الارنبه گویند و موضع فصد آن وسط سر بینی است که ملتقای غضروفست و تفرق در آن بلنس
اصح محسوس میگردد و در بالغین و بیدیل علی البلوغ و مبضع که بدینکار را بطول لرأس باید و طریق فصدی
آنست که مبضع را در موضع معلوم مذکور فرو کنند بی ربط و شد عرق و خون قلیل از وی بر می آید و نفع آن جهت
کلاف و کدورت لون و بواسیر انف و بنور و حکم انف مخصوص است لیکن گاه باشد که در لون و به حرمت فرست
مشابه بعضی احداث میکند و مضرت عظیم تر از منفعت پدید آید کثیرا و احوط درین آنست که نخست فصد و
کنند بعد از این فصد نمایند هفتم آن عروق است که تحت الخشاء واقع اند و فصد اینها جهت سدر کائن از دم لطیف
و جهت اوجاع متقا و سرد مغیبه است و خشاء بضم خای مجبه و شین مجمره شده نام استخوان است که خلف الاذن است
و اصل آن خشاء است که با دو خام خشاشده و تمثینه آن خشاء است و این رگها را در علی که متصل نقره است
میکشایند نهم آن عروق اربعه اندک بر دو لب واقع اند بر هر لب دو عرق و اینها مسیحی هستند چهار رگ و
فصد اینها جهت قروح فم و قلاع و اوجاع لثه و اورام و استرخا و قروح آن و بواسیر و شقاق که بر لب افتد
نفع دارد و اولی تر آنست که این عروق را بمبضع مدور لرأس که معروفست بپورده بکشایند و نهم آن رگی است
تحت اللسان بر باطن ذقن و فصد او غوائیق و اورام لوزتین را سود دارد و یازدهم آن رگی است تحت اللسان
بر نفسان و فصد آن نقل زبان را که از دم بود نفع دارد و واجبست که این را بطول بکشایند چه اگر بعض
کشوده شود از خای دم بصعبیت شود و یازدهم آن رگی است که واقع است بر عنقه و فصد او بجز را سود میدهد
و عنقه بالفتح شغرات را گویند که میان لب سفلی و ذقن واقع است و این موی را با پانزده ریش خوانند لب
مذکور درین موضع هست سیزدهم آن عروق اللبه و آنرا در محالجات فم معده میکشایند و لب لب بالتحریک نام
موضعی است که انتقای دو استخوان چنبره گردن در انجاست و شتر را خر در همان محل میکنند چهاردهم ازین اورد
مذکوره رگ باریک اندازند درون سوراخهای بینی که آنرا عرقا المخرنن گویند در این را جهت استخراج رطوبت و خون
از چشم میکشایند و طریق فصد آنست که مریض را در آفتاب ایستاده کنند و هر دو سوراخ بینی او مقابل
آفتاب دارند و بفرمایند که جنس کند تا که روی سرخ شود و رگهای مذکور پدید آیند پس فصد و بقفای مخرج
یا با ابنتی که مخصوص بانیکار و مانده است شش بکشایند فتح و دهم در شرایین که اندر سر اند و این دو گونه است

یکی آنکه بر صغ یعنی بناگوش واقع است بر هر صغ یک شریان و اینها را گاهی فصد کنند و گاهی ترو گاهی سیل
و گاهی داغ و مقصود از بخیله حبس نوازل حاوۀ لطیفه است که منصب میشود بسوی عین و فصد آهیل تر از
داغ و داغ آهیل تر از ترو و ترو آهیل تر از سیل است اکثر مردم را که بخیلات مندره به نزول الماء مبتلا بودند
داغ شریان بنیاد م سود و او مانع نزول شد و هر کدام ازین اعمال اربعه در ابتدا می نزول و تشر نیز نفع
میدهد و دوم آنکه خلف لاذنین واقع اند بر طرف دو شریان است و برای انواع زرد و ابتداء زرد و غشاوه و غشا
و صداع مزمن فصد اینها نافع است و لا یخلو فصد بهما عن خطر و بطبی معه الاتحام و این دو رگ را سیل نتوان کرد و ترو
نتوان نمود لهذا اشراح استیبا می نویسند و الا للذان خلف لاذنین فماریا و سمعنا احد سلهما و اما ترو بها فتویو
العنه و انقطع النسل كما قال بقراط بیان تروسل شرایین بدانکه ترو در لغت قطع عرض است که در عصب یوق
افتد اما در اصطلاح آنست که پوست بالای شریان منسلخ سازند و شریان را جدا کنند از آن مکان آویزان گردانند
و از دو جانب آن برشته ابریشم به بندند بنوعیکه فصل بین الیطین مقدار سه صبح مضموماً باشد پس از وسط آنرا قطع
کنند و او ویه قاطعه دم بران اندازند و این تریاکی جمع نشود و آنچه در بعض کتب مضبوط شده که ترو کنند پس کی نمایند
مقصود از آن ترو غلو نیست یعنی قطع بلا شد و سل بالفتح آنست که شریان را بعد انکشاف نظر کنند که دقیق یا غلیظ
اگر دقیق است بصنانیز بر دارند و از دو جانب میرند و قطعه از آن بطول سه صبح مضموماً مستخرج سازند پس او را
قاطعه الدم چون شیم خرگوش و دو ادا کنند زرد کنند بعد مبراسم ملجئة اتحام و بندند و اگر شریان بزرگ باشد
نخست آنرا فصد کنند و خون از آن بقدر حاجت بگیرند بعد از دو جانب این بخیه ابریشم بقا صله سه صبح
بسته از وسط قطع گردانند و ندایم التبر و ذره ویه قاطعه الدم به حال لازم است و بعضی سل را مختص داشته
اند بآنکه شریان را بسلاسه منقطع سازند و سلاسه الی است که جهت سل موضوع کرده اند و آن آهنی است صاف
بدور الراس که در وسط او شبیه بدو ادرست شریان را بعد انکشاف و تعلیق بصنانیز بر دارند و از دو اداخته
آله مذکوره را ملتوی میسازند و پیچ میدهند تا که شریان از نیم منقطع گردد و با تجمل عمل سل خالی از آفت نیست
زیرا که خوف آن دارد که بعد التام از سمانجا متفق شود و نزف الدم آرد یا بوسه پدید آید و ایضا از شدت
وجع حادث میکند غشی تشنج را و طبری گفته انی رأیت خلقا سلت شرایینهم فدخل الضرر علی حركات اعینهم و ضعف
البصار هم و ایضا گفته و قدر رأیت رجلاً بالبصره سلت شرایینهم فحدث بها حوال البشع من یوم و ایضا نوشته
قدر رأیت من سل شریانهم فحدث بسیلان اللعاب و شایع اسباب گفته اولی آنست که جمع کرده شود میان قطع

وکی بعد تنقیه تابی مضرت باشد و گذشته که داغ با بزم مسلح و بابل جمع میشود و فائده اندر فائده عروق
 که بر شکم واقع اند و این دورگ اندکی اگر موضوعست بر کبد و فصد او امراض جگر را مفید است و دوم آنکه موضع است
 بر نخال و فصد او علاج سپرز را سود دارد و انتخاب در میان اوقات فصد بدانند که فصد را دو وقت است اختیار
 و مضطرب و وقت مختار و در وضو الهی است بعد تمامی بضم و نقض و وقت مضطرب الهی هر وقتی است که من حاجت
 بران داعی شود تاخیر دران جائز نبود و در وقت هیچ چیز مانع نیست اگر قوت و سن مساعد بود و مانعی قوی
 تر از ان حاجت نباشد و در یابند که جهت فصد اول شهر و آخره و وسط او برابر است بخلاف حجامت که در اول و آخر
 شهر نتوان کرد و در بحث حجامت دلیل منخ اولی تجویز فصد شمر و حایباید بعضی در وسط شهر بنا بر اختلاف خون فائده
 یا صالح ترک فصد بخدا نشاند و آنچه لوازمه فصد است از غسل بضع و طریق ربط و اختیار بضع و مانند آن در
 مابین ذکر آورده و شرا این تحت اسمی گفته شد و آنکه موضع زنگ آلوده نباشد و چگونه باید گرفت چون معروف
 تعرض بکمر آن که دریم تمهید کسیکه عرق بسیار کند بسبب امتلا عالجش فصد است و بسیار باشد که محمود مصروع
 را که واجب الفصد باشد سهال طبعی افتد و از فصد تنفی سازد و قسم دوم در حجامت و این دو گونه است یکی
 آنکه بشرط بود و عام است که ناری باشد یا نه و دوم آنکه بلا شرط بود و این نیز بلایا باشد و بانار و هر دو را بدو بحث
 ذکر کنیم بحث اندر حجامت مع بشرط و بشرط پاک زدن را گویند و این بحث متضمن است بر دو فائده فائده در انکام
 کلیه که تعلق بسن و وقت دارد بدانند همچنان که قبل از دو سالگی حجامت روا نداشته اند بعد از شصت سالگی نیز
 منع از ان نموده و چه منع اول ظاهر است که صبی رضع را حجامت با خراج دم کم ترست و عدم استقامت اعضا
 بران مانع تر اما منع وجه ثانی آنست که بعد شصت سال که سن شیخوخت شروع میشود و در و دت در مزاج پیدا
 میکند و غلظت در دم پیدا آید و وقت قلت می پذیرد و معلوم است که حجامت بر نمی آرد و مگر خون رقیق را پس
 وقوع آن درین سن لا محاله مزید غلظت و محیر طبیعت و محدثی بوست جلد دیگر دو و اخراج دم مقصود و صورت
 نمی نهد و بخلاف فصد که تا آخر عمر بان خصص است بشرط قوت زیرا که تنقیه آن عام است مرغون رقیق و خون
 غلیظ را لیکن قبل از دوازده سالگی و عند البعض پیش از چارده سالگی فصد جائز نیست هر آنکه مقصود از فصد
 اخراج دم کثیر است و درین سن خروج دم کثیر مانع نموده اند و الا تنقیه فصد شامل است اعضای بریه را
 نیز و نکات لازم تنقیه و محافظت این اعضا درین سن واجب تر از بعد و در سال تا مضیعه چارده سال
 اقتضای حجامت و علق و حجامت اندل و ابریل حصول مدعایی آفت باشد و بدانند که سن حجامت

بعد شصت سال منع فصد قبل از چارده سال مقید بعدم ضرورت است و الا عند حاجت قوی که مباشرت آن لازم باشد توان بکار بست و دریابند که اول ماه و آخر ماه حجامت منع است بهر آنکه رین بام خلط ساکن میباشد و بیاطن را چه چه ثابت شده که از دیار و کثرت حرکات و طوایط علم بتأثیر زیادتی نور قمر است پس جهت حجامت وسط ماه محمود است خاصه را اول نصف ثانی که تا پنج شانزدهم و هفدهم بیاطن متحقق گشته که رطوبات و اخلاط بدن حسب از دیار نور قمر افزون میگردد و بالضرورت ظاهر ترن میگرایند و در وسط حقیقه که چاردهم بیاطن غلبه پذیرد پس بیاطن میشوند و از آنکه اخلاط صالحه بنا بر لطافت سهل حرکت اند و در میل بیاطن میانند و اخلاط فاسده بنا بر غلظت بدان سرعت حرکت نمیکند پس ظاهر است که اگر وضع حجامت شانزدهم و هفدهم اتفاق افتد خون فاسد صرف بر زمین آید و بواسطه این استباه منعی که در باب حجامت واقع شده که اول شهر و آخر آن نشاید که مختص بحجامت است و فصد را بر آن قیاس نتوان کرد و چه در اول شهر و آخر آن اخلاط در باطن مجتمع میباشد و فصد اخراج دم از باطن نیز میکند بخلاف حجامت پس و منع باشد فصد غایت آنکه در سابوع اول که اخلاط شدید الکائف اند را بتدای آن اگر توقف و فصد اختیاری رو و بهتر است و که در آخر ماه لما ذکر چه اخراج مایه غیر متکاثفه نسبت به متکاثفه سهل میباشد بر طبع البته و بهترین اوقات هر حجامت روز است در ساعت ثانی اگر گرما باشد و در ساعت ثالث بل رابع اگر سرد باشد و چه درین وقت خون و لطافت پذیرد و در خروج زود اطاعت میکند و اگر چه این وقت در فصد نیز مختار است لیکن مراعات آن در حجامت بیشتر از آنست لما علمت و اگر گویند چون نصف چهار وقت دم بدرجه اتم میباشد و اولویت حجامت این را باشد گویم اولویت وقت مذکور نظر بغرض مزبور مسلم است لیکن بانعی ترک یافته و مانع آنست که اگر حجامت نیمه روز مقرر سازند غذا قبل از آن میدهند یا بعد آن اگر قبل دهند ظاهر است که هضم کبیری و عروقی در نیت استکمال نمی تواند یافت پس وقوع حجامت در نیمه است موجب جذب غذای غیر تمام انفضاح خواهد شد بسبب عضو مجوم و درین خوف آفتهاست و یکی از آن آفات برصل الحجامه است و اگر ندانند منهد میوید است که بر فوط خلوا باعث ضعف و نسیب مرار بسبب موده خواهد شد و بدانند که حجامت بعد حمام منع است مگر کسی که غلیظ الدم بود چه او را واجب است که نخست اسحام کند و ساعتی بیاساید پس حجامت پردازد فائده اندر احکام جزئی که تعلق با اعضا دارد بدانند که حجامت در مقدم بدن بحس و ذهن ضرر دارد و چه مبداء حس مقدم بدنت است لهذا اکثر مردم حجامت درین محل مکرر و داشته اند و حجامت بر نقره خلیفه کحل و نافع ثقل جبین و مجفف جفن و مفید حرب العین و غیره لیکن نسیان می آرد البته لهذا در حدیث شریف نیز منع از آن در روایت یافته و وجه آن ظاهر است که مؤخر

و مانع محل حفظ هست و ضعف موضع محجوم لازمه حجامت مع الشترط است لهذا واجبست که در حجامت نقره اندکی
 میل متسفل کنند تا منفعت بلا مضرت حاصل آید و نقره مغاک پس سر را گویند و حجامت بر کابل خلیفه با سلیق است
 و نافع و حج مشکب و خلق لیکن فم معده را ضعیف میکنند پس این جا بهتر آنست که قدری میل تبصعه کنند تا بی
 مضرت باشد اما اگر مقصود از حجامت این محل معالج نفث الدم و سعال بود تنزل واجبست با تبصعه غیر مفید
 و تقویت فم معده با ششای مقویه در صورت خوف ضعف آن لازم کابل باین لکتفین را گویند و حجامت بر
 اخمصین خلیفه تبعا الاست و نافع ارتعاش الراس و فربل عمال و جبه و اسنان و ضرس و ازین و عینین
 و خلق و انف و گاه باشد به پیرامین عرشه در سرد ضعیف و مانعان اخذ عان و ورگ اند موضع بر عرق و مفرد
 آن اخذ است بخار مجمره بر وزن فعل و حجامت بر ساق قریب تبصعه صافن و در تنقیه دم و ادراک طشت نفع دار
 خصوص زنی را که سپید و متخلل البدن و رفیق الدم بود حجامت ساقین نافع تر از فصد صافن است و را مورد مزبور
 انبیا ه آنچه گفته شد که حجامت نقره خلیفه اکحل است و حجامت کابل خلیفه با سلیق و حجامت اخمصین خلیفه
 و قیال مراد آنست که در ازاله امراض اعضائی که قریب بدین موضع اند و فصد رگهای مذکور بدان مواضع
 نفع دارد و حجامت اما کن مسطور خلیفه عروق مزبوره است نه آنکه خلافت علی الاطلاق دارند و قایم مقام
 آنها هستند چنانچه است که تنقیه فصد عام است و تنقیه حجامت خاص فلا یقوم بمقام فی الاکثر انما قال تشری
 فی شرح القانون و حجامت بر فم و بر نامه امراض عین را سود دارد چون جرب و بثوره و مورسج و مثال
 آن لیکن ذین را ضرر دارد و دلبه و نسیان و در دات فکرمی آرد و کسانی را که مبتلا بنزول الماء اند مضرت نگردد
 بعضی اوقات که تقاضای حال واجبست میتواند که مضرت ندهد بعضی اوقات عاکره اند که حجامت این محل اختلاط
 عقل و دوار را نفع دارد و مبطی الشیب است لیکن شیخ رح میگوید که فیه نظر فانه قد یفعل ذلک فی ابدان مجنون
 ابدان و فی الاکثر الا ابدان تسرع الشیب فجد و هفتح قاف و میم و سکون حای ممله و ضم و ال ممله و فتح و او تم
 الیا بلندی پس سر را گویند که بالای نقره است و نامه تحقیف وسط الراس است و حجامت تحت الذقن
 اسنان و وجه و حلقوم را مفید است و تنقیه اس و فکین میکند و حجامت بر قطن و مامیل و جرب و بثوره فخذ را
 و نقرس و بواسیر و داء الفیل و راج مشانه و رحم و حکه اظهر اسود دارد و قطن بالتحریک میان دو ممرین
 را گویند و حجامت بر فخذین از قدام نفع میدهد و ریم خصیتین و خراجات فخذین و ساقین را و از خلف سود
 میدهد و ارام و جراثیم را و حجامت بر سفل رگه نفع میکند ضربان رگه را که حادث شده باشد از

اخلاط حاره و سود میهد به جراحات روید و قروح اعتیقه که در ساق و رجل شباهت حجامت بر کعبین نافع است
احتباس الطمث و عرق النساء و تقرح تعبیه حجامت با شرط سه فائده دارد یکی آنکه استفراغ میکند از نفس
عضو دوم آنکه با وجود اخراج دم و دیگر اخلاط جوهر روح را بیرون نمی آرد و از غیر محل مجبوم و بحال خود باقی میماند
سوم آنکه استفراغ او با اعضای ششیه تعارض ندارد و بداند که تعمق شرط واجب است تا جذب از غور کند و هرگاه وضع
التصاق مجمه ورم کند و جدا کردن مجمه متعسر گردد باید که خرقة یا سفنج بآب نیمگرم که مائل بحرار است بود و تر کند
و حوالی آن تکمیل نمایند تا نرمی در آن محل پدید آید مجمه با سانی جدا گردد و اینچنین تورم چین استحال محاجم بر
نواحی شدی که جهت منع نزف حیض یا رعاف بکار می برند بیشتر عارض میشود لهذا واجب است که وضع
محاجم بر نفس شدی کنند و طریق وضع محاجم آنست که نخست در محل مقصود روغن مالند پس تر بزودی
تعریق مجمه کنند بدون شرط زدن و زمانی قبیل این مجمه ادا شده جدا گردانند پس شرط زنند و گذشت که شرط
عمیق باید زد و بعد از آن مجمه بر نهند و زمانی صلح داشته جدا سازند و اندرون مجمه اپاک ساخته و عضو را نیز
از پارچه پاک کرده کرت نمایند بر نهن زمین سان سه چهار کرت بکنند تا که خون بقدر مطلوب بر آید و آنجا که به
عدلت شرط غیر عمیق در کرده ثانی و ثالث بدانند که خون کمینغ بر نمی آرد و مکرر کنند شرط را و باید که وضع اولی
خفیفه المص میرج القلع باشد سپر در هر وضع آئینه بدمیرج باید افزود و در قوت امتصاص و ابطای قلع
و امهال و پس از فراغ چون یک ساعت بگذرد غذا دهند و مجتم صفراوی باید که بعد حجامت حب الزمان و
مادر الزمان و ماء الهند با همراهِ شکر و کاهوسر که تناول نمایند بخت و دم اندر حجامت بلا شرط و این نیز یا با نان ریخته
یا بدون نان آنچه بلانارست با متصاص باشد و آنچه بنارست ایضا معروفست و طریقی است آخرین بخت بیاید و
حجامت بلا شرط هر کیفی که باشد استعمال میکنند او را بر آنچه انداخته اند و از اغراض مذکوره یکی آنکه جهت جذب مواد
بسو مخالف کنند چنانچه برای جنس نزف دم لطیف وضع محاجم بر زمین نمایند دوم آنکه جهت ابراز ورم غائبه
کنند تا وصول اثر دوا و صغیه سهولت شود چه گاه باشد که ماده منورمه در غور عضو بود و بظاهر مائل نباشد و دوا
که بر آن نهند مؤثر نشود پس در نیوقت وضع محاجم بینمایند تا ماده بخارج گداید سوم آنکه جهت نقل ورم از عضو
شریف بسوی عضو خفیس که در جوار است استعمال نمایند و اینجند اول بروز ورم صورت می بندد که ماده که
بدرینجا نباشد رو دارد و بنا بر جذب محاجم بسو او مائل میگردد اما هرگاه ورم بروز کرده باشد با نقل او بسو جوار خفیف
متعذر است و ممنوع زیرا که باعث ایلام میشود و در آن محل متورمه و تا لم او مودی میگردد و با نصب ماده کثیر محاجم

آنکه جهت تسخین عضو و جذب خون بسوی او و تحلیل ریاح بکار برند و تخم آنکه جهت رد عضو بسوی موضع طبیعی او بکار
 برند چنانچه برای رد فقره زائده وضع حجره بر فقره میکنند و بر آرد معایا ثرب نازله در خصیه که مسنه است به قبل بر
 خانه حجره نمی نهند و برای رد خصیه و دفعه بجایگاه اینها حجره میکنند از روی مکنه ششم آنکه جهت تسکین وجع استحال
 نمایند چنانچه در قولنج مبرج که بسبب دم باشد و در وجع ریخی بطن و در او جاع رحم که زمان را عند حرکت حیض
 میشود و خصوصاً جوانان را وضع حجره میکنند بر سره و حجره که برای تسکین وجع بکار برند باید که کلان باشد تا موضع
 کثیر از حوالی ناف منجذب سازد و بدانند که حجره بلا شرط در جذب ریخ مؤثر تر است خاصه که ناری باشد و حجامت بر
 درک عرق النساء نافع است و خوف خلج را مفید و حجامت مابین و کین و کترین و فخذین بواسیر و قنرس
 را مفید است و حجامت بر مقعد جز نمیکند از جمیع بدن و از سر نفع میدهد معار و خشا و حیض را بسبک
 بسیار و بدن را اما کیفیت استعمال حجره ناری بحسب روح در هر بلد مختلف الاوضاع معروف است بهترین
 طریق آنست که بر عضو مقصود الحجامه قفله را فروخته بنهند بنوعیکه عضو را ایزداند بدین حجره بران منکب سازند
 و حوالی آنرا ببالند و همچنین در گیرند نهجیکه هو را بسو داخل منسلک نمایند چه هرگاه دخول هوا خارجی بدانش
 منقطع خواهد شد آتش که در استحال بود با ضرورتی خواهد شد جهت انقطاع بدو استحال که هوای خارجی است
 و ظاهراً است که هوای داخلی بسبب حرارت نار متخلخل میباشد و بنا بر افتاد و قعه باز هوای مذکور میل بر زمیناید و
 متکاثف میگردد و محتاج میشود بسو مکان ضیق پس بعلت ضرورت خلاصه منجذب میگردد و جلد و لحم که متصل به آنند کور
 اند تا مملو سازند مکانی را که هوا از آنجا بواسطه تکاثف خالی شده و اما حاجم که بلانار است پس سبب جذبش
 امتصاص هوای داخلی است که لازم میکند جذب جلد و لحم را جهت ضرورت خلاصه سوم و در تعلیق علق و این
 قسم متضمن است بر بحث بحث اول و در بیان انواع علق و آنچه متعلق است بدین از لوازم آتش بداند که اهل
 هند وین مقام بسط تمام کرده اند زیرا که در بلاد ایشان استعمال آن بسیار مروج است و اطباء یونان بعلت آنکه
 اکثر انواع او ذی سمیت است اطناب و ران نموده اند بلکه اکثر قدامه بران نفرموده اند لیکن از آنکه متاخرین در بعض
 اماکن که وضع حجره تعذر دارد و بعلق میتوان کار کرد و مبتدی در کوفته اند بیان احوال آنها لازم دانسته اند و در بیان
 همه آنکه بزرگ سر باشد و لون او کلی سبزه یا یا اخضر نه آنکه ذوات الرغب بود یعنی چشم خرم بران باشد و آنکه شبیه بار
 ماهی بود و آنکه بر خطوط لازوروی باشد و آنکه شبیه لیلون بمقلوبن باشد استعمال را نشاید چه در همه اینها سمیت
 و ارسال و موجب اورام غشی و نزف الدم و حمی و استرخاء و قروح روی میگردد و منقلبون فقط مفروست بر صغیر

جمع و آن نام طائر نیست که گوش طاووسیت دارد و متغیر بیناید لون او بحسب تغییر اوضاع ناظران در و گوشت قال
 القرشی فی شرحه و ایضا اجتناب کنند از علقه که در میاه حمانه رویه بود و مختار آنست که از میاه حمانیه مادی بضعاف
 صید کنند جهت ارسال و آنچه بعضی گفته اند که هر چه از میاه مضافه گیرند رویت مقبول نیست و باید که علق ناشی للون
 باشد و بالایش سبزی زند و دو خط زیر خیمه متد باشند که این بی مضرت و ایضا هر چه شقر مستدیر بحسب بود یا کبد
 اللون یا مشابیه جراد صغیر بود یا مشابیه ذنب الفار بود یا صغیر الرأس باشد بی آفت است و آنچه شکم او سرخ بود
 بهتر از آنست که پشت او سبز باشد خاصه اگر مادا او میاه جاریه بود و واجبست که مکرر و قبل از استعمال صید کرد
 و از گوش دارند تا هر چه در جوف اوست بقی منفع شود و بعده قدری از خون بره یا غیر آن نزد آن
 ریزند تا قبل از ارسال اغتذ ابدان کنند سپتر بگیرند و لیز و جاد و رات از گاو پاک نمایند بمثل سفنج تا مستعد
 گرد و جهت ارسال بکشت و دم در ارسال علق بدانند که هر گاه ارسال علق مطلوب شود و علق صالح مستعد
 اینکار مهیا گردد و باید که آنها را در آب شیمین که در ظرف کلان باشد بیندازند و قدری در آب گرم دیدن و بشویند
 و هر کدام از اینها که سیرع الحرقه باشد برگزینند و پاک سازند و موضع ارسال را با آب نمک بشویند و ببالند تا
 سرخ شود پس علق بران گذارند هیچیکه معلوم است و اگر علق زود متعلق نشود در آن محل قدری طین ستر
 یا خون ببالند که بدینصیب بنشاط تمام متعلق میگردد و و برگاه از خون متلی گردند و سقاط آنها مطلوب شود و در
 از نمک یا خاکستر یا بوق یا حرقه خرقه کتان یا اسفنج محرق یا صوف محرق بران بپاشند که زود سقاط میگردد و در
 در بند بر برگ قبول جدا میگردد و بعد سقاط صواب آنست که مجبیه آن محل را مختص سازند تا قدری خون
 و دیگر از آنجا برآید و کیفیت ضاره لسعیه که در آنجا باشد جدا گردد و دو عام است که مجبیه ناری باشد یا غیر ناری و دو
 است که حین ارسال چیزهای حایل دم مهیا باشند تا اگر بعد سقاط خون جاری شود و و تدارک نوانگردد و بهترین
 حالت سادین محل عطف محرق است یا نوره یا رماد یا خرف هر کدام که باشد بسیار با یک ساحته زور سازند بچند سوم
 و منافع آن بدانند بسیار جاست که تنقیه نفس و بچه ممکن نباشد و شک نیست که در وقت علق کفایت میکند
 لیکن احوط آنست که تخلیق علق بر همان محل کنند که وضع مجبیه ممکن باشد چه گفته شد که مص آن محل بعد سقاط
 علق و اخراج خون قلیل لازم است اگر مقدور باشد و ایضا معلوم است که در اکثر طبایع خصوص در
 نسوان و صبیان و ضعیفان که تحمل الم شرط ندارند ارسال علق نیکیو چیز نیست و بدانند که جذب خون
 در علق از غور غور و تر از جذب حجامت است ازینجا است که در اکثر بعد سقاط علق سیلان دم باقی باشد

محتاج چسب میگرد و بخلاف شرط حجامت که زنی در و نمیباشد مگر حیوانات در صورتیکه پیش بزرگ سیده باشد و این
 و را امراض مزمنه جلده چون سعه و قوبا و امثال آن ارسال علق کثیرا لازمت و بعضی از اطباء میگویند
 که علق جذب نمیکند مگر خون فاسد را و میگویند از نجاست که خون از وی که بر می آید سیاه بسیار میگویم من
 و بخدا تو فیق که در خروج دم فاسد اند جذب علق و علقی مستقیم است چه جذب تدریجی است و غیر مستقیم
 پس طبیعت با خون خالصها بنا بر تدریج او آنچه خون فاسد است میبرد لان الطبیعه من بشاها حفظ الجید و دفع
 الروی ان لم یعد و فی القایه خلاف حجامت که در اینجا بنا بر ضرورت خلا هر چه متصل بدوست منجذب میگردد و بلا
 تحمل صالحان او فاسد انتباه شراطی که در حجامت مذکور شده از عدم وقوع او در اول ماه و آخر او و ختم
 ایقاع وی بعد از نصف اول از شهر و در سابع ثالث و مانند آن از تعیین ساعات چهار و مراعات احتیاط
 و نظرات در اینجا نیز معنی است لا تخاف سبب فیها و شک نیست که همچنانکه در حجامت یکساله و یکمیه ساله را رخصت
 نماده اند و بعد از شصت سال نیز از آن منع نموده در علق هم همان اعتبار است لیکن در تجربه طفل شش ساله
 بلکه چهار و نه را اجازت با رسال دوسه علق کرده شده عند الحاح و دفع بلا مضرت مشهور گشته و در هند
 معمول است که صفائرا که از چله گذشته باشند و شائبه از فساد خون که مشهور بر سر خبا و در آن پدید آید
 بر سر قهقار رسال علق میکنند و کذلک اکثر اطفال دوسه ماهه را که ناف ایشان چخته بود و استعمال طلیه و زور را
 محققه انتفاع نمییافت با رسال علق فواجی ناف اجازت دادم در اندک مدت رو شکسته او را و تاثر او و به
 موضعی فوراً بظهور پیوست و احوط آنست که بی ضرورت قوی خون از فوق حده نشاید گرفت و اگر اتفاق افتد
 تقویت معده نباشد او و امثال آن میگردند تا نیکهفته تا بی آفت باشد و آنچه عوام الناس در اخراج
 خون علق احتیاط با دو ویه و امثال آن میکنند زیاده از آنچه باید محض لغو است اخراج دم هر کف که باشد
 احتیاطش یکسان است و استعمال آشیای گرم بعد خروج دم ممنوع است و استعمال مبروات بی ضرورت نیز غیر
 مجوز است و اعتدال او در هر امور محمود **فصل العاشر فی القی و الاسهال و الحقیقه**
 فصل دهم از مقاله پنجم ثابت است در بیان قی و اسهال و حقیقه و این فصل سه قسم گفته میشود قسم اول در
 المانیه فقه کیون بالادویه و استعماله مخاطره فرما خلق مستعمل که اما قی گاهی میباشد و احاد چون خربق
 و مانند آن استعمال او خطر دارد و بسیار باشد که خلاق افتد و مستعمل آنرا و فقه کیون بالطعام فینقی
 المعبده و یحقیق ما یجاءر من الاعضاء و گاهی میباشد قی بتناول طعام و پاک بسیار و معده را و سبب

میگرداند اعضای مجاوره آنرا آنچه در تن بودند کور شد اکنون مطالب کثیر که لازم این بحث است ذکر کنیم بچند
فائده فائده در بیان آنکه قی دو گونه است یکی آنکه جهت حفظ صحت کند دوم آنکه بهر ازاله مرض آنچه در صحت کنند
مقصود ازاله حفظ اوست زیرا که از تناول غذا هر روز از آن قدری که غلیظ تر است لاحاله در خصل معده
و نواح آنکه میباید خاصه اگر ریاضتی نیفتد یا معده باد و طبش با و ظاهر است که اجتماع آن اندک اندک نمودی
بکثرت شده فساد بهم میرساند پس احوط آنکه قبل از تکثیر و اخراج کرده شود و لهذا بقراط در ماهی یکبار غلبه
بقیه لازم دانسته اما در روز متصل تا غلطی که از روز اول از جای حرکت کرده با و بر نیامده روز دوم بر آید و
ادعا کرده که اگر کسی این ترتیب نگاه دارد در غذا و دیگر تدابیر اسراف نکند همان صحت او بر من است
شرط است که تعیین یوین تصلین در ماه بهر قی بسبیل انتظام نباشد تا وقوع آن در هر شهر نشود اما کثیر
مختلفه که این معنی مستحسن جهت عدم الف طبیعت اما آنچه در مرض بکار برند نیز بر دو گونه است یکی آنکه جهت
تنقیه معده و حوالی آن باشد دوم آنکه جهت قلع و جذب مواد از اماکن بعیده بود و آنچه از بهر باکی معده باشد
واجبست که در آنجا بدوین کنجین و غذا را که خلط غلیظ را لطیف کند چون ماهی شور و مانند آن اقتضای
کنند و اگر حاجت آید قدری آب شربت مع سکنجبین می توان داد تا آسان تر آید و لیکن با و ویه قویه
ز بهار نبرد و از اندک الحاح در قی نیز رواند از بهر آنکه در قویه و الحاح در قی جذب مواد بدن بسو معده
میکند و ذلک لیسین مطلوب نهی و آنچه بهر جذب مواد از اعضای بعیده بود و در آنجا از او به تنقیه و الحاح
گزی نباشد لیکن تا که کار از بهل بر آید بصعب نشاید پرداخت و اگر احوال شخصی معلوم نباشد نخست او را
باید آزمود بمقیات خفیفه اگر مستعد یابند و او به غیر قویه کافی نشوند بدو قویه چون خرق و مانند آن بکار
نباشد و اگر نه حرج رواند از اندک عرض قی بتدایر دیگر پروانند و آنجا که از قی گزی نباشد و مریض غیر مستعد بقی
بود باید که او را نخست آماده سازند باین وجه که غذای نرم و چرب دهند و منع ریاضت نمایند و سستی و سومات و
ادمان ملایم باشند و بتدریج معتاد بقی سازند و آنروز که قی تمام خواهند فرمود قبل از قی طعام حیث مختلفه
الالوان خوراندند بی مضغ کثیر جید بهر آنکه احیاناً اگر قی نیاید بودن طعام در معده و سبک و سیر و کثیر بهر آنکه
زود و اجابت کند بنا بر امثال مختلف الالوان جهت آنکه بلا فیه معده مخالفت نکند و بطعام واحد شتهان
معده بیش از حد نباشد و بسبب فعل و افیه در کوهتر نمیشود بخلاف مختلف الالوان که بنا بر عدم شتهان معده مزاج
بدافه میکند و در قی متابعت ینمایند و بی مضغ بهر آنکه مضغ اغذیه و جز آن قوت چا و به معده را بکثرت می آرد

و حرکت جاوید بدافعه مزاحمت دارد از اینجا است که قبل قی از مضغ خلک و غیر آن بازداشتن نیز لازم دانسته اند
و اشیا بیکه می قی اند تناول جریب است و قبل و طرح و فوج جبلی تازه و بصل و کراث و ما از شعیر نقل دارد
مع غسل و حنوبه قلی مع شکر و شراب جلو مع غسل و لوز مع غسل و بطیخ و قنار و بزور اینها یا اصول اینها
که کوفته در آب تر نمایند و شکر آمیخته بدهند و شور بای فنجی و نان فطیر که در روغن پزند و در غسل یاد و شتاب
نهند و مانند آن و ققاع اگر غسل نداشتند عقب حمام قی آورد و سهال نیز فائده اند زنده ای را شای قی هرگاه
تهیه آن کنند و امتلا در معده نباشد و مانع دیگر نیز نباشد و تعب فرمایند تا قی بیشتر و آسان بر آید
چه تعب محرک و سخن اخلاط است و بسبب صعود البهولت حاصل میشود لهذا فیاض بقراط گفته که اگر کسی را
خربق بپای پس باید که قصد نمود در تحریک او بیشتر باشد و در تسکین و تنویم کمتر و اگر خواهی که استفراغ بقی فرمود
شود حرکت ده بدن را و اگر خواهی که ساکن شود تسکین و تنویم کوش و ایضا شکم را بقا طالین به بند بستنی
معتدل تا امن و در از وقوع فتق بی ممانعت چه ظاهر است که شد ضعیف مانع فتق نمیتواند شد و شد قوی
عسری نمی آرد فرماید که اسفل این قوت را از علا بو و تاعانت دید در دفع مواد بفق و ایضا هر دو چشم را رافا
نهاده و بصا به مروط سازند تا از جوی مانع آید و اگر بجای رفا ده و خریطه خرد لبه به پر کرده نهند و به بند بستنی
باشد و بعد شرب دو اچون زمانی معتد به کدور و حصول تاثیر او بود بگذارد و بقی متوجه شوند پس اگر طبع سخت
آید فنها و الا پر مرغ بشل روغن جناح پخته بخلق در آزند و اگر اینهم کفایت نکند قدری حرکت دهند و
اگر اینهم کافی نشود و جمام بر بند چه حرکت و حمام اعانت میدهند بقی و کد تخمین معده و طرف اما حیاب
تخمین معده مرغشیا را لازم و ظاهر است و لیکن ایجاب تخمین اطراف مرغشیا را لازم نیست چه گاهی
جس قی هم میکند بنا بر جذب مواد از معده با طرف و هرگاه بعد شرب بقی تقطیع و کرب افتد آنگرم و نیت
و بهند تا قی آرد یا سهال و چون لیث و مواد معده ضرور نیست تا تاثیر نماید اگر قبل از تاثیر سرعت در عمل قی
نماید واجب که بمنع آن کوشند ششاق را بخ طیب و غمز اطراف و بقی قدر از خل و تناول تغلح و سفوف
مع قلیله مصطکه و در حال قی راست بنشینند و اگر استاده قی کند بهتر باشد و هیچ حال بر پهلوی نایند فائده
اندر اوقات احوال قی بهترین اوقات باعتبار فصول صیف است و باعتبار ساعات یومیه و و پاس روزانه
بهر آنکه وقت گرم بدوید در اخراج اما اختیار نیمه روز و در حق کسی است که قی بر نهاده کند چه اگر قی بر نهاده کند
افضل اوقات در باب او قریب یکپاس روز بر آمدن است چه اگر تا نصف روز گرسنه ماند جمع خلک کند و غلبه

جوع مانع قی است و بدانند که قی بر نهار خوب نیست مگر مرطوبی را و دیگر کسی که بجز قی و قی قوی قی کند چه در
 قی قوی قی شرط است که معده خالی از غذا باشد تا از کثرت خروج که دفعه افتد خنایار و دو معاینه باید که از
 نقل پاک باشد تا ثقل بمعده بر نیاید و آنجا که قی بر نهار ممکن نبود طبعی لطیف قلیل المقدار توان داد و عدم
 امکان و وجودی که آنکه متعده بدان بود که ویرا بر نهار قی نیاید و دوم آنکه فم معده بغایت شدید کس
 باشد و در نهار تحمل لزج و خمر قی نتوان کرد و بسیار باشد که رقت خلط عسری آرد و درین صورت تعلیظ او
 بتناول سوپ حب الرمان لازم است فائده در تعداد کسانیکه صلاحیت قی ندارند ضیق الصدر و سردی
 النفس مهیا بمفت الدم و دقیق الرقبه مهیا بحدوث ورم در حلق ضعیف المعده فربه مغوط غیر معتاد بقی
 مستعسر قی بد آنکه درینجا خوف آفات از قی بسیار است خاصه که با دوئیه قوی بود اما آنجا که حاجت ضروری می
 شود و بنده سبیل و پاسانی قی توان کرد پاک ندارد و کذک هر که را ضعف الماغ بود یا وحشیم و گوش مرضی
 گرم مادی یا در سینه و حجب ورم بود قی روا نباشد و بدو حال را بهر آنکه خلطهای می بد از تن ایشان بقی
 پاک نمیشود و از قوت قی اضطرابی در ایشان پدید می آید اما قی که حبابی را خود بخود آید بند هم نشاید کرد و دیگر
 بحسب ضرورت فائده در بیان تدبیر بعد القی چون از قی فایز شود و دهن و روی با بگرم که مزاج بسره
 باشد بشویند و امتزاج بسره که باب جهت روع مواد است تا ماده که تصاعد کرده از سرفه و آید و ثقل دور شود و
 ایشان نیز از ضرر آن محفوظ مانند و باید که قدری مصلک باب سبب بخوراند تا معده را قوت دهد و عثمان منع
 کند و اگر تشنگی رود بدید آب و جلاب نهند زیرا که اینها مغنی اند بلکه شربت سیب و امثال آنکه با سکنجین
 مزوج باشد دفع آن نمایند نفع شربت سیب تقویت معده و فائده سکنجین تخلیل و تقطیع مواد که در معده
 باقی مانده و اگر بدل سکنجین شراب لیمو یا شربت حماض کنند بهتر باشد زیرا که سکنجین خالی از تغشیه نیست
 و ایضا قدری ماء و رود و اندکی مصلک اگر آمیزند بهتر است و بدانند تشنگی که بعد قی واقع شود بی تاثیر او و
 حاره دلیل کمال تاثیر بود و بعد قی تا اگر تشنگی غلبه تمام نکند غذا نهند خاصه که قبل از قی غذا خورده باشد و بهترین
 غذا در وقت غذای لطیف سیب است چون فروج و مانند آن و مرطوبی را عصافیر و نوا میض
 بهتر است و بعد غذا چیزهای باضم باید داد و شراب خوار را سه قح شراب و ایضا بعد قی استراحت لازم است
 و بدین شریف و سحما و اینهم جهت دفع اعیاد کلال است و لیکن در حمام مکث نکنند بلکه غسل نرم و بر آیند
 تا بنا بر خلط معده وضعف او که از قی شده اصحابا رطوبات بران نشود و هر که قی حارض کند و معتاد بدان

نبود و در بعضی اوقات گرمی باشد و اوقات دیگر نصف روز غذا نهند و قبل از غذا گلاب نوشانند گرم کرده و
بهره راقی سودا و افتد و دوام کند آنچه بستر که تیز گرم کرده بیالایند و بر معده گذارند تا بایستد که خفیف اندر معده جمع آید
باشد بگذارد و هر که بالغی فته و بر اعصاب و نوا بهض دهند لیکن عظام اطراف نشاید که خورده بطبی اهلضم است و
بجسام محض یعنی در سواک حمام بیشتر بنشانند و مکرر کنند فائده در تیز افراطی آنجا که قی مؤوی خرفج دم شود و در
صورت افراط بنویم کوشند هر حیل که ممکن باشد اطراف پندند و از معده مقویة بالقضه بر معده نهند و آنجا که قی
الهم فته با وجود نفاذ بر حبس قی جهت دفع خون عصاره خرفه مع طین از منی تجرع فرمایند و طبع را نرم نمایند تا خوشکی
در معده باشد و دفع شود ماده را از صعوبت و نیز باز دارد و آنجا که خوف انعقاد دم در نواحی سینه معده باشد بکنجین دهند
آنکه اندک برف سرد کرده تا خور با بنا بر محضت و جلا بگذارد و بنا بر برت و با فعل عصاره را نیز محکم سازد و خور از انصبا
یا تدریج فائده اندر تدارک حالات که عارض شوند متقی را و این چند گونه است یکی آنکه تدریج و در حجت شلر سیف پیرا
آید و تدریج و کمید با بگرم است و انتقال ادمان ملین و وضع محاجم ناری دوم آنکه لذت شدید و در معده افتد و با وجود قی
آدمان زائل نشود و تدریج او تشرب مرقه و سوسه سیل اهلضم است و تدریج معده بروغن بنفشه که مخلوط باشد بروغن خیری
مع قلیل شمع سوم آنکه فواق افتد و اطالت کشد و تدریج آن تعطیش است و اگر مخرج کردن و بداند که تعطیش فواق
امتلالی را سود دارد و پس بخلاف اگر گرم که هم فواق امتلالی را نافع است و هم فواق میبی را که ممکن بعلاج باشد بنا بر
غسل در اول بنا بر تریطیب و ثانی و امر تجرع جهت آن کرده اند تا مروز و بر فم معده باطالت باشد و مؤثر تر باشد
خاصه فواق امتلالی است که دفعه می افتد بخلاف میبی که حد و نش بی تدریج نمیشد چهارم آنکه که ناز و امراض
و سبب و انقطاع صوت پدید آید و تدریج و شد و ربط اطراف است و کمید معده بریت که در کوساب و قشای احما و خوشید
باشند و قی غسل ما حار و تصویب در گوش مسبوت از جمله منهیات است و بدانند که از که بعد قی می افتد سبب او در
اکثریت دو ایاحت خلط است که فم معده را لایع میکند و نفع تدریج مسطور و حقیقت ظاهر است اما آنجا که تشنگی پدید آید
از فوط است فراغ معده لایع است و علاجش اگر باشد بمثل روغن بنفشه و قی و ادمان قوی التریطیب است لا تخیر
فائده اندر منافع قی و بیان امراضی که از وی زائل میشود بدانند که قی در صحت جهت محافظت آن تا تاثیر تمام دارد
بشرط اعتدال و وجه نفع او تین مدت او در فائده اول گفته شد و قی که در صحت کنند و بطور معمول و بود و اکثر اوقات
تدریج منست بر چند نفع اول آنکه گرانی سر را مفید است بهر آنکه منع بخا مرقع ماده معده است و سبب نقل تصاع بخار
چون ماده از معده بر آید بالضرورت سبکی در سر پدید آید دوم آنکه بصیرت را جلا میدهد بنا بر نقای روح با صره از آنچه چه بگاه

ماده از معده بر آید تصاعد بخار که علت ظلمت بصیرت منقطع میگردد و دوم آنکه تخمه را مفید است آجلا و عاجلا نفعی عند
 وجود تخمه ظاهر است اما قبل از حصول باین وجه است که بنا بر تفتیق معده منع استعدا و آن میکند چهارم آنکه منع انصباب
 مرایه نماید چنانکه معتاد با انصباب مرار بر معده بود و بر اجوع یا غصب یا جز آنکه موجب بیجان صفر است افت لازم است که
 نخست قی کند بعد طعام خور و تا و ر و در معده بقی شود و بی آفت باشد و اگر قی ناکرده غذا خورد و بنا بر اختلاف او
 بصفر افتاد و در غذا پدید آید تخم آنکه شتهای طعام پدید می آید و بنا بر اندال و رطوبات و سیم و حلوه از معده و شک نیست
 که اجتماع رطوبات و روده مسقط شهوت صالح و محدث شهوات رود و ششم آنکه بدن را محکم میکند و تر بن اهل بسیار
 بنا بر اصلاح بهضم و تفتیق طوبات اما امراضی که فی بدن نفع دارد و بسیار اند چون استسقا و صرع معدی و مایه
 و جنام و نفوس و عرق النساء و رخش و قانج و قروح کلیه و مشانه و رذاته لون و برقان و انصباب نفوس و قوبا و
 جمیع اعلال سفلی و ماکو اکثر امراض ماکو علوی و موافق ترین اشخاص بقی کسی است که مزاج طبعی او مرای بود و
 لا غر باشد و مراب و از موانع که بالا گذشته فائده اند مضار قی بدانند که قی مفراط مضر و ضعف معده است
 بنا بر کثرت حرکات متعبه و جذب مواد کثیره که لازمه اوست و ایضا صدر را ضرر دارد و بسبب فرط تحریک آلات سینه
 و ایضا بصر را و گوش را بنا بر تحریک مواد با علی و ایضا اسنان را بواسطه تعلق مایه خج بآن و ایضا او جلع مزمنه
 سر را که نه از مشارکت معده بود و ایضا صرع و مایه را که بمعد تعلق نداشته باشد و ایضا کبد و ریه را بنا بر انقباض او
 از عروق بآنها و حدوث ضعف در آنها و ایضا عروق را چه گاه باشد که در عروق متلا بود و از قی مفراط انصداع
 و ران آید و در باینکه بعضی مردم حساس الطبع از غایت حرص بطعام و در خوردن چیزها بشکم میخورند و بهر باقی منافع
 پیسانند و این عمل بسیار است و امراض کثیره احداث میکند و زود پیر میزند و احترار از آن واجبست و ایضا جلد را قی مضر
 است خصوص که مفراط بود و ششم دوم در اسهال و اما الاسهال فی شتره طیفیه تقدیم الملیات اما اسهال پس شتره کرده
 شده است و در آن نخست تعلیم کنند بمضجات و بعد مسهل دهند و سکون بدهد و شتم الرواح المانعه من الغشيان
 کالسفرجل و النعناع و ایضا شتره است که سکون در زنده پس از شرب مسهل و بویانند بویا نیک منع غشيان کند مانند
 به و پودینه زیرا که غشيان موجب است و قی مبطل عمل مسهل است پس اجتناب از آن ضرورتی بود و آن افراط از اسهال
 قیتناول مایه جسته و اگر افراط کند اسهال پس داده شود چیز نیکه حبس کند آنرا و آن شرب الدواء ولم یسهل و اگر توشیه
 شود و وای مسهل و عمل نکند فالاولی ان لا یحک الطبیعی ان لم یحدث مرضا مخوف پس بهتر آنست که حرکت نه
 طبع را اگر احداث نکند و مرض ترسناک و ان احث فالاولی ان یبادرالی تحقیقه و اگر حادث کرد مرضی را پس

نقوعه که شدید بخفته نبوده زیرا که افراط در خفته محقق است و بهیچ نفعی بصفرا اگر داده شود و آب است ایضا اما به شیر مرغ
 و گوشت می است لیکن اگر سودا که احتراقی نبوده لازم است که در آب شیر مرغ یک بلطف و قلیل تسخین بود و مع ذلک نظیر کجی است
 باشد و قوی قلب و چون گاه در میان و ریحان که مع اصل السوس تخم بادیان و مثال آن مرکب بود و به نهد و اگر سودا احتراق
 باشد حسن آنکه در آب شیر مثل قنار و بر و رقیق و زینب و فوطه و طبع نمایند و در وقت آب شیر مرغ و نافع تر است و اگر دانه غلیظی باشد
 و آن نیم شور بود و در ریختن آب شیر مرغ شکریاق است و الا جهت تضاج بلغم غلیظ هر چه سخن و ملطف و قاطع بود باید و
 نوع ملنجه و در ریختن اصول است مع بکنج غلیظی خصوص که طبع اصل السوس مزوج بود که کک این طبع بر راز یا نه و بر
 کرفس بر زنیسون و تین و زینب و اصل السوس و سیاهوشان بخوشند و چکنجین و چکنجین صلی مصفای ساخته به نهد و اگر
 بجای بکنجین صلی بکنجین بر و کرب یا شربت لیمو آمیزند همان عمل کند به آنند که جهت تضاج بلغم تسخین شدید روایت
 زیرا که حرارت مفرط بلغم را خشک میازد و اجزا لطیف او را تحلیل میاید پس غلظت در آن می فزاید و خروج او تحسیر
 میگردد و ایضا افراط سخت تشنگی می آرد و بکثرت شرب آب می گمارد و اینچنین نیز موجب عدم نفع بلغم میگردد و در ریختن
 که قوی در شرح قانون در همین محل گفته و مما یغلظ فی الاطباء کثیرا استعالم تسخین شدید فی الامراض الباطنیه و
 واجب که منضجات گرم کرده استعمال نمایند مگر اگر شرب و نقوعه که بر آن نفع صفرا بکار برند که آنها را در صیف باید که استعمال
 نمایند و در شتافدی گرم کرده تابرد و اکسوس شود و اغذیه که در ایام انضاج دهند باید که در حین مرض متنازع بود و اما
 در حالت صحت گوشت که از وجای سخن یا از گوشت یکسال سازند و سفیداج باید داد و در وقت ختناب از شویا و قلیا
 و طبخات و امثال آن هر چه نجف بود لازم است و شکر مرق و اجزا که لحم خاص نبود و شیر مرغ شکر حید است
 و زرده بیه مغ مفید و ایضا قوت و انضاج احترازا از مواضع و حریف و حفظ از بقول و قوا که ضرر دارند
 و قبل از شرب سهیل طبع را بجهت لینه و امراق مزاجه و مانند او ملایم سازند و هر سهالی که ملو از آن اخراج موالات
 عروق و اعضا بعیده بود و تقویم تضاج و ترطیب آن لازم است خواه بدن سهالی باشد یا نه غایت آنکه غیر مستعد
 محتاج تر بود به تضاج و ترطیب بدین نیز که صورتیکه صحت مرض مهلت دهد و اخراج قدر از ماده ضروری که در وقت
 برای بسکارس کردن طبع بی تقویم نفع و ترطیب بدین استطرار باید کرد و قدر از ماده باید بر آورد فائده اند و این
 که تعلق به سهالی از هر چه معتاد سهیل نبود و قوی باوند بهند که متعانش نخست بهد ضعیف نمایند و از ادویه ضعیفه که
 بنفشه شکر است و مثلش و آنرا که ضعیف الامعا بود مباح است سهیل قوی نه بهند چه بسیار که اسما اینها قوت سهیل
 از دوا استفاده کنند و سهال متعادی شود و علاج کثیر قبض گردد و هرگاه خلط بسیار بود و قوت ضعیف تر است حال دوا قوی که

تن را بیکبار پاک کنند نه بیکبار یکبار و نرم و کمالات تنه کنند و میان هر استغفار غی با غایه ملائم و لطیف حفظ قوت و اصلاح خلط
متنوع میکنند اما آنجا که قوت قوی باشد و خلط فاسد بیکبار اخراج باید کرد و باید موافقه و آنجا که قوت قوی و خلط بسیار
بود و با دوی قوی و مرآت کثیره تنه نمایند و آنجا که قوت ضعیف بود و خلط هم اندک باشد شربتی و نفعی لطیف کافی است تا اصلاح
قوت فتوری نرسد و بدانند که دوا قوی نباید داد و بی تسکین شرب گرم را و شرب سرد که در دم خشک خارج را از اینجا است که
در قوت یابس انتفاع با شرب گرم از هیچ بیشتر میشود اما کسی که لازم است که مسهل قوی و بنده بی تسکین شرب را در او شرب سرد و گرم
کسی که آب بنده شرب کند سوم آنرا که مطلق بود و شرب را در او بنابر دکه تضعیف عمل است و با خیرین بنابر غلط اخلاط بود و
که بعد و قدیم شارب مسهل را گرم دارند و بفرمایند که بعد شرب کن بنشیند که دوا از سرعه فرو شود و قلب یابس است آنرا
اندک اندک حرکت کنند تا اعانت و در نفوذ و حرکت کثیر که دفعه بود و قوی بارها نشاید که خرج دواست بعثت و هر که بعد
شرب مسهل خوف حدوث کرب غشیان پیشیایا که دوا در او ریزد و بیشتر از شرب دوا بی کنایتی که آب بعد شرب
مسهل میشود و گوشت است که آنکه و انکرب بود و چون بسفنج و نفشه و سنا و قیومون مثل آن دویجا تقدم قی نفع ندارد و
دوم آنکه رطوبات غلیظه و جمده ملحقین باشد و بدو امتحان شوند و زود بر نیایند و کرب آرد و فائده تقدم قی مخصوص همین قسم است
و باید که جهت قی بخل و بنده یامق او تا تقطیع رطوبات از جبهه کما حد شود و هرگاه جبهه اسهال خوب بکار اگر مقصود راس
بود و محتاج اعانت نیست فقط همان باید داد و این خوب باید که کما سازند و بعد صحن مانیک استمسک در آنها باید و خشک
نام هم نشوند بگذراند و بعد تناول کنند تا بنا بر کبر جمجم و استمسک اجزا از و منحل نشوند و در جبهه دیر بماند و قوت بسبیل تجربه بسبیل
در مانع بپرسد و اگر مقصود تنقیه محال بود و آنجا خوب بمطبوخات لازم است تا قوت دوا بعثت بخل مطلوب بزلان و کما
مطلوب است و باید که مطبوخ محلی خوب بود و چنانچه مسهل صفر همراه طبع شایسته و بنده و مسهل سودا همراه
طبع قیومون و سفنج و مانند آن و جب حخرج بلغم همراه طبع قطور یون و مانند آن جبهه که مطبوخ و بنده باید که خود و
توسیع الجسد ساختن بود تا زود منحل شود و قوت دوا بعثت بخل مقصود و لازم است که مسهل استنجی با گرم کنند و اگر
از مرد و نوا و حار و حرقت و دفعه شود و طبع غلیظ استنجی باید کرد و ضعیف اشراج حسن آنکه جهت تلین و تقویت بخل
استنجی کردن طبع غلیظ پنه بر و غلیظ گل گرم که ده بیا لایند و بر آنجا بگذراند و اگر قدری قیل از رزق هم در او غلیظ
بیا بپزند و قوتی باشد در تقویت بخل و حفظ آن از حضرت مرزوق و دوا است که با دوی سپید او و دوی غلیظ که مخلوط کنند تا
قوامی اعضا را حلیظت کنند و کند او را و طبع بنده نیز مخرج نمایند تا روح حیوانی را قوت و بدو در مخصوص بدانند که بعضی
بعضی از جبهه مناسبت دارند و بعضی نه چنانچه سقونی در بل و با بر و عمل نمیکند مگر عمل ضعیف و دوا که مقارنه کثیره بنده که

بسیار باشد که دو اقوی چون تریه و امثال آن در شخصه عمل نکند و چیزی خفیف چون مغرقلوس ترنجبین عمل تمام نماید یا در وقتی از یک جزه متعلق میشود و در دیگر برخلاف آن نشود پس لحاظ رفق و احتیاط مزاج و فصل و رواج وقت و خاصیت هوا و این امر واجب است و بسیار باشد که بعضی بلاد و بعضی ابدان احتیاج بدان فته که اجرام او و سیاحتها نمایند بلکه قوت از وی ستانند و تنقیح و طبع و استلحاح بدینند و طریق ترکیب فوائدها و فائده علیها که مخصوص بیان ترکیب گفته شود فائده در بیان کیفیت تناول مسهل و تشراب آب گرم و سرد بران واجبست که مطبوخ را نیم گرم بپزند و چون و چون و مانند آنرا نیز بکیم و نیم گرم و مانند خاصه اندر زمستان و میر در بخلاف شربت و در و مکر و امثال آن که مسهال بعصر بود که همچنین مسهل را آب شدید البر و باید و او تا بر و دوت معین عصر شود و قرشی در شرح نوشته که اطبا گفته اند که کیم که آن تریه و ترنجبین و نمک سبز خاصیت اوست که آب سرد و غلظت قوی میشود و با آب گرم منقطع میگردد و آب مسهل از دو حال بیرون نیست یکی آنکه سیال رفیق بود چون مطبوخ و نفق و تشراب آب گرم بالا آورد و این دو مکر را داده قطع عمل یا عن زهر مخص لکن بر آن قطع عمل مقدار کثیر باید داد و او را از معده زود و مخدر سازد و برای تسکین معده اندک اندک بر سیل تجرعه دهند تا در قلع ماده پاک دهد بی مباد و اخراج دو دو و آنکه غیر سیال بود چون حبوب و سفوف و لعوق و معجون و امثال آن و بالا آن تشراب آب گرم لازمست تا اذابت و او نماید و طبیعت را اخراج قوت او از قوه بفعل سهولت حاصل آید لیکن اندک اندک دهند تا از کثرت مقدار او را مخدر نگردد و اندک قبل از عمل و در آینه که آنچه گفته شد از تشراب آب گرم در صورتیست که در عاله احتیاج ماده غلیظ غیر حاد باشد چه عند استفرغ صفرا خاصه که حاد رفیق بود و در حجت که تشراب با بسر و کند تا اعانت و بد بر سهال تبدیل قوام خلط و تبدیل مزاج بدن و تقویت قوی و عصر مواد خاصه در آنجا که عمل سهیل بعصر با و آب سرد نیز اندک اندک باید داد تا از کثرت مقدار اخراج و او بسرعت نکند و آنجا که استفراغ خلط غلیظ و لایح مطلوب بود اجتناب از آب سرد واجب است لانه زید فی غلظ الخلط و لزوجة تنبیه گرمی مطبوخ و گرمی آب که بالای حبوب و امثال آن باید داد لازمست که میا بود و نیم گرم باشد چه اگر شدید الحار و بود و مخدر شود و سبوا معا و لبث نکند در معده و بدین طبیعت تصرف تمام در و نتواند کرد و تصور در عمل آید و چون نیم گرم بود در معده بماند و تر رفیق اخلاط و دو همیشه بلا اخراج و درین نظیر آنچه بعضی ایراد کرده اند که استعمال مسهل شدید الحار باید تا اذابت فضول و جذب مواد کما حقه کند و ایضا با اخراج اعانت بیشتر نماید مسموع نباشد فائده در بیان تشراب و طعم دو و تدبیر آنکه بقی بر نیاید آنرا که از آنکه استفراغ سرد منجرین کافی است و آنرا که از طعم منفرد جهت تحذیر و القه ورق طرخون خاییدن فرمایند و ورق

عذاب و رین باب قوتیر از طر خونست حتی که ماضع او تا لحظ میان شکم و رگ فرق نمیکند و حیل و دیگر دست
طعم چوب آنکه بعل آلاینه و بلع نمایند یا بجعل مقوم یا شکر مقوم خلاقی بران گیرند و فرو برند یا قیر و طی بران
مالند و نیکوترین حیل آنکه دهن را با آب یا چغندر دیگر ملوکند و بالای او حب انداخته بلع نمایند و جهت رفع خوف
قی اطراف بر بندند و در ولج مانع اغشیا چون را که غلغله و سدا و سفر جل و طین خراسانی که مشوش بیاورد
قدری سرکه بود و بویانند و فواکه قابضه خوراندند بر سبیل امتصاص تا فم معده را قوت دهد و غشیا نر اهل سازد و فایده
در بیان حالات که بان مسهل بتوان داد هرگاه در امعاء ثقل یابس بود تا که اخراج او بحقه و شیاف ملینه و امراق
مزاجه کنند مسهل ندهند و کدک هرگاه کسی را تخمه و بدیمی بود یا اخلاطش لنج یا شرسیف او تمند و باشد
بیاورد حشای او التهاب سرد بود تا که با غذیه ملینه و حمام و استراحت و ترک حرکات و ملینات اصلاح حالات
منزوره نشود مسهل نشاید داد و وجه منع اندر تخمه بنابر فاجت و غلظت اخلاط صاحب و اندر تمند و شرسیف
تیز بهین سبب چه تمند و مذکور بی غلظ ماده نمی باشد و اندر اخلاط لزج بنابر تشبث اوست با اعضا و ظاهر است که
خلف غلیظ و لزج از اثر دو امتاثر نمیشود و مواد صامحه بالضرورة برمی آید و ضرری آرد اما منع اسهال عند التهاب
احشا بنا بر آنست که التهاب مذکور دلیل حدت اخلاط و ضعف حشا و توجیه مواد بجانب حشا است و در بحالت
اگر بی اصلاح حدت اخلاط مسهل دهند خوف آنست که مواد حاده حرکت نموده بتمامه روی با حشا آرد
و ورم پیدا کند انتباه از منع مسهل منع ملین خفیف لازم نباید و آنست چه ملین خفیف التهاب احشا را
سود دهد و از تورم مضمون سازد اما منع اسهال عند سرد و بنا بر منع است مرفق و قوت دوا و اخلاط سرد و از
و بدانند که احشای که عند اسهال مر و مواد بران میشود سده همان حشا مانع الاسهال است لا غیر و بدانند
که غذیه ملینه جهت اصلاح التهاب احشا و کسر حدت اخلاط مخصوص است و اما الشعیر در نیکار بی بدل آمده
و آخام منضج تخمه و سبیل خلاط لزج و ملطف اخلاط غلیظ است و جهت تحلیل ریح و تمند و شرسیف و تقطیع
مخصوص و راحت و ترک حرکات ملینات و حرکات منضج مواد است و التهاب حشا مفید قانده اندر بیان
حکام نوم در مسهل است که قبل از شروع در عمل خواب کردن معین عمل شرطیکه دوا قوی بود و الا بطل میضعف آنست لان
الطبیعه تهضم الدوا الضعیف عند النوم و بنی شروع در عمل ترک نوم اولی است مسهل قوی بود یا ضعیف زیرا که عمل دوا
بجراعت است و نوم ملینه میسوزد فیمنع عملا و اگر گویند نوم روح باخل حرکت میکند و بنسبب اخلاط تمامها که در طین
می نهند پس باید که نوم بهر حال معین اسهال بود و یقینا بر آنکه حرکت روح و اخلاط در ان بخارج می باشد باید که مانع

جذب مهسل بود و برین تقدیر لازم آید که نوم بیشتر مهسل بهتر باشد تا انفرغ عمل و جوازش آنست که در نقطه حرکت روح دائمی است و بدنسب محرک تسبیل در اخلاطی افتد و اعانت میدهد بر سهال و از آنکه حرکت روح بظاهر قدری طبیعی است بعمل مهسل جماعت نیز ندارد بخلاف نوم که در روح را حرکت بسوی باطن و راول نوم میشود و مره و احده و بعد آن سکون دائمی است هم روح را و هم خلط را پس لابد نقطه معین سهال بود و نوم اما تجویز نوم بعد شرب مهسل قوی قبل از شروع در عمل بنا بر توجه طبیعت به انجانب ثم لاحاجه الیه بعد از انجنا است که بعد شرب مهسل تا زمان کثیر ساکن نشستن و حرکت ناکردن لازم دانسته اند تا طبع متوجه شده تصرف در دو اند چه مقرر شده که تا طبع بر دو مشتمل نشود و عمل در آن نگیرد و او در طبیعت عمل تخایر فائده در حکام حمام و تدبیر و دلک روز مهسل بدانند که بعد شرب مهسل حمام نشاید رفت زیرا که حمام جذب مواد بخارج می کند بدنسب منع سهال می نماید و طبع را بنا بر جذب بین مخالفین متخیر می سازد و نعم اگر زمان سر ما بود و در خانه اول که حرارتا و معین بر جذب نبود و لیکن بشره را نرم می کنند بنشینند باک نیست بلکه اولی است و تدبیر بدن و دلک با یادی لینه از معینات سهال است بنا بر اذابت و تهیه اخلاط اما دلک قوی خوشن گاه باشد که منع سهال کند و بدانند که غسل بآب سرد اگر چه باعتبار تریه ظاهر معین طبیعت و سهال است لیکن بسبب آنکه از بعضی اعضا قریب بجلبه مانع آید خروج مواد را در سهال بناء علیه ترک اغتسال اولی است یا رب که مزاج چه قدر چار بود و فصل صیف شب و مزاج قوی که غسل با نظر نکند فائده در بیان وقت مهسل وقت مختار برای انیکار با اعتبار فصول چهار گانه ربیع است و خریف متوسطها بین الصیف و الشتاء و اعتدال قوام الاخلاط فیها لیکن انجنا که مقصود از سهال از ازاله امثلا بحسب اوجیه بود ربیع اولی تراست زیرا که اخلاط در و کثرت اند و انجنا که مقصود از سهال از ازاله امثلا بحسب قوت بود خریف اولی تر است زیرا که مواد در و رطوبتی و فاسد اند و باید که در ربیع مهسل لطیف دهند نه قوی زیرا که صیف متصل با و میرسد مهسل قوی بحسب وضعف بدن او و در و صیف بر چنین بدن مخرب او است اما در خریف هر چه دهند از سهال قوی حسب حاجت روتا و اجتناب از سهل و صیف و شتا لازم است اما در گرمی بنا بر آنکه اجتماع حرارت هوا و در و حرکت اخلاط موجب فساد مزاج و حمی است و بنده الحمی فی الاکثر تکون یومیا و اگر گویند آنچه گفته شد از وجه منع سهال اندر قی که در فصل شود نیز موجود است منع قوت حرکت لان القی زلزله البدن و با وجود این بهترین وقت بهر قی که مزاج مقرر شده جوازش آنکه اخلاط در گرمی طانی میباشند بناء علیه در قی بسهولت می بر آیند و طبع را حرج نباشد بخلاف سهال که اخلاط

را پسفل که جانب مخالف میل آنهاست می کشد و بموجب تعب طبیعت میگرد و قلا یقاس له علیه منع سهال
 در سرما بنا بر جمود و خلط و کثافت اعضاست انتخاب آنچه گفته شد از اختیار فصلین متوسطین بهر
 سهال منع آن در گرم و سرما مخصوص با سهالی است که جهت اظهار و تقدم حفظ کنند و گرنه عند حاجت
 و حصول مرض هر وقت وقت اوست و لایحوز التوقف فیہ لان بقا المرض مدۃ طویله لا محاله روی و خط
 نعم اگر در شتاء روزیکه بی باد و بویا باد جنوب باشد سهال بهند بهتر است زیرا که روزی بی باد لا محاله گرم است و هو
 المطلوب فی الشتاء و باد جنوب نیز نسبت بشمال گرم است اما در صیف اگر بلد قریب بحر باشد روزیکه با شمال
 بود بهتر است بنا بر تعدیل بهو است شمال رطوبت هوای بلدا و اگر بلد قریب بحر نبود و بهو است هوای او عا
 تر بر حرارت او باشد روزیکه باد جنوب بود بهتر است بنا بر تعدیل رطوبت جنوب بهو است هوای بلدا با تجمل
 مدعا آنکه روزیکه معتدل الکلیفیه باشد بهر سهال اختیار باید کرد وقت مختار جهت سهال با اعتبار لیل و نهار آنجا که
 تنقیه عام مقصود باشد و لبث و وازمان طویل در بدن مطلوب نبود و در است و آنجا که تنقیه عضو خاص
 بعد از معده چون بر مطلوب بود و بالضرورة با طالت لبث و و حاجت با تا بر سبیل تجز قوت و وای باغ بهر سبیل
 و در صورت شرب بهتر است از آنست که جویب تنقی الدماغ بشرب خوردن مقرر شده و و واکه لبث خوردن قوی
 باید تا بسبب نوم فتور در عمل نیاید و از قسم جویب پدید آید و از ساعات روز هر چه مناسب فصل بود اختیار
 نمایند چنانچه در گرم و طرف صبح یا شام و در سرما میان روز و کذا اصلاح هوا موافق فصل عند شرب سهال واجب
 و بهترین هوای روز سهال آنکه مائل بحرارت قلیل بود چنانچه هیچ عرق و کرب نیار و زیرا که هوای سرد و بسیار گرم
 هر دو مانع سهال اند که لا یتخفی و باید که سهال بنابر خوردن غذا و خلوصه و ما ساریقا و جگر از غذا چه اگر غذا و معده
 بود منع میکند نفوذ قوت و و اربسوا اعضا و اگر در ما ساریقا و جگر بود منع مینماید اخذ مواد و مجذوبه را بسوا اعضا
 و نفوذ قوت و و اربسوا اعضا و اگر در ما ساریقا و جگر بود منع مینماید اخذ مواد و مجذوبه را بسوا اعضا
 ضعیف المعده بود و بر نخست قدری غذا لطیف خفیف چون مالشعیر و آب انار و مانند آن باید و او و بعد از و و
 تا معده او از انصباف صفا محفوظ ماند که اقال الشیخ و قرشی نوشته اولی تر آنکه شخص کور سهال بر بهار خوردن قیل حیات
 جوع و بعد زمانی بر وقت معتاد قدری از غذا ای مزبور تناول کنند تا هم نفوذ قوت و و او جذب فضول بلا مانع
 شود و هم منع انصباف صفا و نزد این در ویش آنچه شیخ فرموده از تقدم تناول غذا در حق شخص کور قریب
 بصواب نماید چه در صورت تقدم و و احتمال قویست که صفا مستعدا بنابر جذب و و او خلوصه از غذا حکمت

حاصل بود عروق افراط نباشد خاصه اگر تشنگی نیز بظهور نیاید اما هرگاه عطش مفرط شود و مواد کثیر برآمده با البسته
باید که و خاصه آنجا که سبب عطش استفراغ بوده امری دیگر که مذکور شده و بداند که نزد طبیعت محبوبترین
اخلاط خونسفید است لهذا عند جذب مهمل تا مقدور است او را استخراج شدن نمیدهند از اینجا است که چون در
افراط در عمل میکنند آخر جمیع اخلاط خون برمی آید اما خونکه از شرب مهمل بی افراط در عمل حیوانات ظاهر شود
بنا بر انقلاص دهن رنگی از رگها خواهد بود که صحت و دوام موجب انگشته نه آنکه جذب دوام جذب شده و بیان کیفیت
جذب و دوام خصوصیت و در اخلاط بقاء و جداگفته شود فائده در بیان اسباب افراط اسهال و ذکر تدارک افراط
بدانکه که اسباب اشتغال اسهال چهار است یکی آنکه عروق ضعیف باشد بسبب ضعف عند جذب و او نتواند رطوبات
طبیعت را محفوظ داشت و چون مهمل جذب اخلاط ناطیه کینه بمصاحبت او رطوبات طبیعی نیز منجذب گردد
بمشابه آنکه آهنی که بمقناطیس منجذب شود هر چه قریب تر باشد از مقناطیس منجذب تر میگردد
اگر مانعی نبود و دوم آنکه عروق متسع بودند بدانسیب که متوسط القوه قادر نباشد بکمال سد افواه مانع
کند رطوبات طبیعت را از استخراج شدن بمصاحبت اخلاط مستقره سوم آنکه مهمل ذی لنفیع بود بدانسیب
هرگاه کیفیت لازم عروقی بقویات عروق رسد عروق متحرک شوند و باز به عنقه الی جنبه عیطها پس بالضرورة
متسع گردند و از حیثیت لذع منضم نشوند چهارم آنکه کتاب کند بدن از دوا می تقطع سو مزاج حار را یا
مایه بگری سو مزاج را که کیفیت مسهل باشد نظیر اول سخونت مزاج است با فراط و خشکست که درین
صورت رطوبات متده میشوند و طبیعت بنا بر تضرر محتاج بدفع میگردد و نظیر ثانی آنکه اشتیاق معاست از دوا و قوت
مسهله او ظاهر است که در ریخالت اگر چه دوا بر می آید اما قوت او را معایباتی است اسهال همی آید و شویج
نیست که قوت مسهل جاری مجرای سو مزاج است باعتبار اصداق ضرر زیرا که سو مزاج محصور در کیفیت
اربعه و قوت مسهل غیر آنست و چون اسباب افراط اسهال معلوم شده تدارک او هر چه مناسب بود باید کرد
مشکلا و صورت ضعف عروق تقویت دهند با غذیه مقویه قابضه و شومومات عطریه قابضه در حالت اتساع
افواه عروق نیز تقویت لازم است با غذیه و شوموم مذکوره و جهت تشده مغزیات نیز با مقویات ضم سازند و
از آنکه فرق بین هامن حیث الی آثار مشکل است باد و بیشتر که النفع علاج باید کرد و لان تدبیر کلیه او احد و در وقت
حالت دوا از آنکه لنفیع بمغزیات و میر و آید بخود و بهترین اشیا در اینجا است و در تقدیر سو مزاج و بقای
قوت مسهل تعدیل مزاج و اصلاح حال عضو نمایند اکنون تدابیر که مخصوص قطع اسهال مذکور میکنیم حسب احتیاج بکار آید

ربط اطراف مفید است از ابط و اریه شروع بستن کنند و باطل فرو آیند و ایضا تریاق فاروق و
فلوینا فاع و ایضا تعریق قابض است فحجب الماده الی الظاهر خواه تعریق با سحما کنند خواه بتخیر آب گرم
در دبر تن پیچیده و سر از آن خارج نموده و اگر عرق مفرط شود شربت سیب و شربت انار و شربت پی بوشند
و آب سیب و پی و آب مورد تر بر بدن مالند خاصه اندر پشت و لحن طیبه از میاه ریاحین و عصاره
فواکه طیبه و صندل و کافور و گلاب ترتیب داده بپوینند و ایضا دلک اعضا و تخمین آن و وضع محاجم
نار می تحت الاضلاع و بین الکتفین و قفسه میعه و احشا با صمغه قابضه که از پوست جو آب سیب و
و آب مورد و گلاب و طباشیر و خرنوب و مانند آن ساخته باشند سودمند است و کذا تدبیر شکم بروغن
و روغن مصطک و کذا تقویت بمشروبات طیبه کذا القمه چند از زمان اندر آب انار ترش آغشته خورائیندن
و عقب او کفک سودده اندر شراب ریحانی تر کرده قدری دادن و کذا پوست جو با قند می خستاش سودده
خورائیندن و کذا جبالریشه ورم بریان کرده و در روغن جوشانیده چون غلیظ شود نوشانیدن و نهان
فی القبض و نیف الموطوب و کذا اسبغول بریان و صمغ عربی بریان و گل ازمنی بروغن گل چرب کرده مح
و رب سیب و شراب غوره دادن کسی را که مزاج او بسیار گرم بود و کذا تهیج فی اگر چه شراب آب گرم بود و وضع
اطراف و آب گرم مانع الاسهال است و واجب است که غذای قریب از آب غوره و امثال آن بر تلج
سرو کرده مفید است و باید که هوای خانه معتدل سازند چه هوای بار و بنا بر عصر مواد اسهال را مدیدند و هوای
گرم نیز ممد است و اگر قوت سترخی باشد و تیره ظاهر ترن معین اسهال است و شربت شراب بجز در این جناب
این لازم دانند و بدانند که هرگاه تدبیر معده و قابضه مفید میشوند و ضرورت افتد آخر انار محذرات و حالبات
قوی باید داد و واجب است که اقراص سفوفات قابضه نزد طبیب مهیا باشند تا عند حاجت بکار برود و چون این
اشیاء در قبال دینات ملواند در اینجا بضبط آن پدید آید و سخن مستحسین و فلینظر فیها فائده در تدبیر سیکه اسهال
دیند و عمل نکنند هرگاه بطور عمل معلوم شود و بدانند که عمل نکردنش ای نمیدانند پس آنکه باعث بر حرکت
نکردند در آن روز و اگر مغض تشویش و سدر و صدل و عطی و شاد آب آورد و او هنوز در معده شام حاصل گرم
بنا بر گرم نمک اندر انگند و جوش کرده بپزند و او اخلط را رقیق ساخته مدد و پیراجابت و با که مطبوعات فواکه
از مار بلینده و دهند و ایضا در وقت مصطک سودده از یکدم تا دو مثقال بگرم خورند و نیم است و کذا کت تناول
اشیاء و انضاجه که عطر شده باشد سفوفات تفاح و امثال آن تبدیل درین باب اندر انجیر با بنا بر قبض هم سده و ما

تحت او را که قریب بانست معصر میسازد و غشیان دفع مینماید و داون او خطر از فوق پهل مایل میگردد
و بنابر عطریت طبیعت را قوت میدهد و اشیاء بکثره محال اعانت میدهند بر اجابت و اگر بدین تدابیر اجابت بعمل
نیاید زود قی کند تا و اگر در معده مختل مانده است منفع شود و امن از مضرت او باشد و هرگاه دو از معده
با معارفه باشد و در آنجا بنگشته ایضا با غسل و آب شور دهند و در بیوقت بحقنه و شیاف ملینه بدو باید کرد که نشان
خلو معده از و او را و اخذ او با معالست که در معده هیچ ثقل و اضطراب و غشیان نماند و آروغ خالی از رگم
دو آید و آنجا که حقه و دیگر تدابیر سودمند و اعراض روئیه چون تمد و بدن و حجز عین و امثال آن پدید آید و
دو ایست که بال حرکت کند و چیز نیاید واجب که فصد کند تا مواد متحرک تسخیر شود و ایضا از انصباب محفوظ ماند و
احوط آنکه هرگاه مسهل دهند عمل نکند اگر چه اعراض روئیه پدید نیاید فصد باید کرد و اگر چه بعد دو روز یا سه روز
بود تا مبادا ماده بعد چندی حرکت نماید و با عضای رسیه میل نماید لاجرم که دو مسهل دیگر روز خطر دارد و خارج
از صواب است یعنی بعد تناول مسهل کل روز بنابر بط عمل و مسهل دیگر همان بود یا غیره بتوان داد و چنانچه اندک هر دو
بحرکت آیند و سهال با فراط شود یا ازین هم عمل نشود و شرقوی آرد و بداند که هرگاه شارب مسهل مرض بود و مسهل
خفیف شارب از بوش در بدن مضرتی متوقع نبود عند عمل ناکردن او تا بخر یک نیست و الا از تدابیر فرجوره هر کدام که
سهل و اصل بحال مرض بود و انبب یوقت بکار توان بست فائده اندر بیان اعراض و امراض که بعد سهال
اتفاق افتد و بیان تدارک آن بسیار باشد که عقب سهال فصد چندی در جگر پدید آید بسبب توقف ماده اندر جگر
عند مجهول مکانی الا سهال یا عند صعود مکانی فصد زیرا که جگر مراد است و عند سهال باشد که مواد فخره عرق
متوجه مخروج انداز طریق معا چون جگر رسد بنا بر ضعف دوایا امری آختر قدری از آن در جگر بماند و در و آرد
بتاومی غشا مجلل او که عند فصد بنا بر آنکه مواد از معده و حوالی وی رسد و جگر نمی نهند یا از چته عروق برول آیند
باشد که قدر از آن در آن بماند و در و آرد و علاج این در و آتش آب گرم است و هوای قلب سهال و تحلیل و چون
این مایه تحلیل است و غیر تشبیه جگر و بنا بر قرب عهد محدث ضعیف و قوت های جگر نشده احتیاج به جال قوی نیست
و ما حار کافی میشود و ایضا بسیار باشد که بعد سهال جمعی پدید آید یا دیگر امراض و هویه و اینچنان بود که خون در بدن
کثیر باشد بسبب سهال که حرارت لازم است با اعتبار حرکت مواد و حرارت دوایجان در خون افتد و تب آرد و علاج
این فصد است و در اکثر امین کافی آید و باشد که بعد فصد بسو تبرید قوی مثل قرص کافور و مانند آن تا افتد غش قوت
غلیان و ایضا بسیار باشد که اگر چه دو از معده تسخیر شده با اما بواقی بود و زعم شود که دو باقی است مزیل تناول

سویق شیرین است و ایضا بسیار باشد که از پس اسهال فواق پدید آید و تندی را و آنکه اسهال در روغن گل و آب سرد پخته و پدیدند و اطراف پنبه بند و با ششام معطسات عطسه آورند و ایضا باشد که بعد اسهال بوزش و گرمی در معده پدید آید و تشرب لعاب اسهال لعاب بهمانه که بر روغن گل یا روغن بادام یا روغن تخم کدو به هم زده با کمی مال است هر ساعت یکبار باید داد و اگر سبب حرقت و درد ماده حار بود و زال حدت او و نیخیز یا نشو و قی باید فرمود و باشد که تناول قوا بضع اعراض معده مخدر ماده شود و منزل کرب و غثیان گردد و ایضا باشد که مقصود غشی و امثال آن از اعراض منکره که عین عمل ناکردن دو اسپید ایشود و بعد عمل نیز اتفاق افتد بسبب اختلار ماده بسو معده و عوالی قلب عدم خروج وی از آنجا تیش نیز تعیل است و استخراج بقی یا تناول قوا بضع انتباه از او میسر نیست که کثیر الناله است چون خریق اسود و فریون و ترید که سپید جید نباشد بلکه سیاه و زرد بود و عفن و غار یقون سیاه و ما ذریون در یون چینی که پیاری بنیدان خیر خطائی گویند و مانند آن هماکن از کلاب اینها نشاید اگر اتفاق افتد صواب آنکه دو اعمال کن از بدن دفع نمایند بقی یا با حار و جهت از الله سمیت تریاق دهند و بر حضرت ما ذریون لعابها و روغنها و مسکه و روغن کجد نفع تمام دارد و چیزهای مذکور مکرر باید داد و بعد آن قدری سرکه باب سرد و برای حدت فریون یا گاؤ و مسکه و العیه و ادمان و کلاب سرد کرده و ما الشیرین یا روغن بادام و آب انار و آب سیب و شور بامی مسقیمین است و صندل و کافور و کلاب بویانیدن نافع و برای اذیت ریون چینی و ترب و رب به دادن و آب سرد غسل کردن و بر سر آب سرد بسیار ریختن سودمند و بر آنکه بد صفر و عفن آب شدید البر و نوشانیدن و اندرون نشاندن نافع است و بدانند که تناول است یعنی جزات مقتر اکثر بتوعات سمیه چون ما ذریون و امثال آن دفع میکند و اسهال مفرط باز میدارد و شیر تازه چوشانیده مزه دل حدت و آگر تب با حرارت مفرط بود شیر نتوان داد و هرگاه از پس اردق خون آید شراب انگوری یا شیر تازه آمیزند چنانچه شیر فزونی و پدید حضرت او و بیاز دارد و پیاز لیسر که بر و روغن تخمیان که بعد و اتولد کند باز دارد و فائده اندر بیان ترکیب او و میسر و در ترکیب نه چیز مرغی باید داشت کی آنکه بدانند که او میسر کاهم مضرم معده اند پس لازم است که او طبعه مقوی قلب باک و آمیزند تا ضرر او از فم معده باز دارد و روح حیوانی را که امیر همه اعضا است قوت و پدید و در اسهال نماید دوم آنکه با دار و نمایی چیزهای بد بسیار بنیازند لان الادمار یقتضی لاسهال لانه لایزال الی الماتة سوم آنکه دوخت شیرین نسازند چه بسیار باشد که طبیعت بسبب طوأت از اعراض غذا می صرف کند و از او منفصل نشود چهارم دو اسیر العمل اباطی العمل مرکب نسازند چه ممکن است که بطی العمل قوت مسیح العمل را بکشد تا

سیرج لعل زو و فارغ شود بطی العمل بعد او حرکت آید و بنابر انفراد عمل و زنا نیز هر واحد ضعیف افتد و مقصود حاصل
 نیاید و اگر ترکیب چنین و و این اتفاق شود باید که بتقدیر وزن و تجوید اختلاط چنان سازند که از هر دو و او
 یک مزاج و کیفیت پدید آید پنجم آنکه بدانند که بسیار چیزهاست که بی امتزاج چیزی تیز و در عمل نیاید و اخراج ناو
 غلیظ نماید لهذا اختلاط را تجبیل و در ترمید لازم دانسته اند ششم آنکه داروی قابض چون بلبله که استفرغ او
 بعصر بود و یاد او لزوج که عمل و بلغز ایندن با ترکیب نکنند و اگر کنند چنان بسبب که نخست قابض عصر کند و بعد
 او لزوج خلط را بجنباند و در صورت خوف آنست که قابض بسبب عصر مجاری را تنگ ساخته باشد و لزوج که خلط را
 بعد او بلغزاند و راه خروج نیابد و باشد که در عضو بماند و ورم آرد و یا سده بلکه چنان باید داد که نخست و او
 لزوج خلط را لغز ایندن گیر پس قابض عصر کند تا خلط را دفع شود بقوت تمام و این معنی بتقیض مقدار قابض
 و تکثیر مقدار لزوج یا بتقدم شرب لزوج حاصل آید هفتم آنکه بدانند که هر چه مصلحت منقص عمل است پس هر چند کمتر
 بود و پنجمه صلاح بدید و تقیص کشیز نکند بهتر است و تقدیر مقدار او عند عدم تیقن ضرر چهارم حصص و عند تیقن و
 پنجمه مصلح باید بلکه زیاده بر آن تا در وجهی که بطلان در عمل مهمل نیاید و در حصول تیقن مضرت در حق شخصی بدوین تجربه
 حاضرش ثابت که یا باعتبار مزاج حکم بدان کند نمیتواند صورت بست کما لا یخفی هشتم آنکه اگر از اجزای مختلفه مطبوخ
 سازند یا نوع آنچه از اجزای مذکور قابل گداختن بود چون نمک صمغ و مانند آن و یا بمقدار شربتی از او
 باید انداخت و آنچه نقل وی میباشد و قوت و در مطبوخ می آید او مضاعف باید کرد تا در عوض نقل قوت
 آن بمقدار شربت او برابر آید مثلاً شخصی را که جرم بلبله دو درم و سهند اندر مطبوخ شش درم باید کرد و
 کمترین چهار درم و ترید که شربت جرم او مثلاً نیم درم است اندر مطبوخ دو درم باید کرد و قس علی غیره نهم آنکه
 چون او در متعدده مرکب سازند وزن هر یک از وزن خاصه او که نهادند کمتر باید کرد تا از مجموع شربتی
 معتدل حاصل آید مثلاً آنچه که ترید نهاد و درم کفایت میکند و بلبله چهار درم و غار یقون یک مثقال و صبر دو درم
 چون این چهار را مرکب سازند ترید چهار دانگ باید کرد و بلبله یک درم و غار یقون نیم درم و صبر چهار دانگ علی
 هذا القیاس غیره الیکین بدانند که آنچه گفته شد در صورتیست که شخصی را دو واحد شربت کامل میدهند و عمل تمام
 میکند آنرا عند ترکیب تقیص مقدار لازم است تا افراط در عمل نشود اما کسی که شربت کامل یکید و اثر تمام نکند و
 مغلج تکثیر باشد در حق آنکس عند ترکیب نیز اگر او در متعدده هر یک از الشربت نکند بآن نسبت باجمه احتیاط
 و احتیاج و تجاذب در کمال لازم و اکثر شربات بی تحقق مزاج غیر مناسب چون در قرابا وینا مستهلک است انواع

انواع مقوم اند تحریر آنها در اینجا کرده فائده اند بر بیان آنکه عمل ادویه مسهل چند گونه است بدانند که دوا
 مسهل بعضی سهال میکنند تجلیل مع الخاصیه و نظیر او تریدست و امثال و بعضی بعضی مع الخاصیه و امثال و
 بلبله است و بعضی تعلین مع الخاصیه چون بشیر خشت و بعضی سهال می نمایند باز لاق چون اجاص و لعاب
 اسفغول مانند آن و اکثر ادویه قویسمیت دارند و بر سبیل قهر طبیعت سهال می آید و اصلاح اینچنین آب یا نخل یا انگور
 و روفا و زهریت باشد و واجب و دریابند که مرارت و حرارت و قبض و عقوقست و حموضت بسیار باشد که معین
 گردد بر عمل و در بشرطیکه خاصیت او موافق آید بر خاصیت آنرا زیرا که مرارت و حرارت اعانت میدهند بر تجلیل
 و عقوقست اعانت میکنند بر عصر و حموضت بر تقطیع که معیست بر از لاق و گزشت که برود معین قویست سهال
 بالعصر و حرارت مضعف و یست فائده در بیان کیفیت عمل ادویه مسهل و متقیه و طریق نفوذ قوت دوا و
 انجذاب اخلاط و ذکر خصوصیت بعضی دوا و بعضی مواد و علت جذب دوا و کیفیت خروج مواد از بدن بعد از جذب
 شدن و رسیدن آنها در جگر و تبیان فرق در عمل جاذبه سهال موقی و این فائده منبت بر سه نکته گفته اند
 عمل دوا و طریق نفوذ قوت او و انجذاب مواد و ذکر خصوصیت بعضی دوا و بعضی اخلاط بدانند که در جذب
 مواد سهال سهال یکی از بعضی محذین و دوم از بعضی قهین سوم از بعضی محققین مذیهب بعضی محذین آنکه جذب
 مواد بنا بر خطر از خلاست باین وجه که چون دوا بر معده وارد میشود طبیعت را حرکت میدهد بر دفع فضول و دفع
 و حوالی اوست و عند خروج فضلات مذکور فضول دیگر از اعضای مجاوره منجذب میگردد بنا بر تحاله خلا و
 این را نزد اهل تحقیق فاسد است بدلیل آنکه اگر انجذاب مواد بر تحاله خلا باشد عند خرب دوا ای که مخصوص
 باخراج خلط بود و استفراغ و غلط صورت نه بندد زیرا که خلا جذب نمیکند و الا مگر آنرا که الطبع در انجذاب است
 پسته جذب می نماید آنرا که اعصاب و مشهود آن نهنا لیس کن لک و نه سهال بعضی اقدین آنکه انجذاب مواد از جا و
 دواست نه از خلا و از نشان اوست که نخست ماده را رقیق میکند و این قوم اگر چه در اثبات جذب بدو ایاهل
 تحقیق موافقت دارند لیکن در تخصیص جذب او اولاً ماده را رقیق را خطا کرده اند چه چیت آنکه اگر چنین بودی
 خروج خلط غلیظ اولاً قطعاً صورت زیسته حالاً آنکه مشهورست که بعضی ادویه ابتدا ماده غلیظ را برمی آرد و فقط
 بی آنکه نخست ماده را رقیق را بر آورد و بطلاً آماند سهال حق محققان آنست که جذب مواد از جا و دواست بجای
 که صانع حقیقه در آن ودیعت کرده همان قوت و جذب مواد میکند مثلاً مقناطیس آهن را و در جذب دوا تقدم
 انجذاب بعضی رقیق و تاخر غلیظ مشهور نیست که مذکور لیکن بعضی دوا و انجذاب بعضی اخلاط مخصوص است چنانچه پیش

و بدانند کہ جرم دوا در تن نفوذ نمیکند و بموضع خلط نمیرسد بلکه قوت وی میرسد و نفس و او در حده یا امعاء میماند
و این مقدمه بر این ثابت شده و اجابت تسلیم است و در یابند کہ چنانچه خروج خلط را بحاجت رسیدن قوت
او را بموضع خلط بدان حاجت نیست بہر آنکہ قوت دار و جہم نیست از اینجا است کہ برگشت و پوست و عصب
استخوان و غشاء و میگذرد و بر محل مقصود میرسد و کار میکند و حیولت اینجا مانع نفوذ نمیشود و چنانچه در ضمدہ کہ بر
ظاهر تن نہند خصوصاً کہ چگونہ اثر او بباطن برایت میکند بہین حکم در باطن است اگر نافر جرم دوا ایبو و بنابر کثافت پان
از استخوان و دیگر اعضا نفوذ گشت فحبت نفوذ لقوتہ انتباہ بعض ادویہ جذب یک خلط مخصوص و بعضی دیگر
نہادہ از یک بعضی یک خلط را بیشتر اخلاط دیگر جذب نمایند و آنچه جذب یک خلط مخصوص است در آن ہم بعض بعض
الواع همان خلط مخصوص شدہ چنانچہ تربید و شحم خنظل کہ بتنقیہ بلغم مخصوص اندکین ہر یکی بلغمی دیگر استفراغ کند بہر
وجہی دیگر از عضوی دیگر و مقدار ی دیگر و مقرر شدہ کہ سقمونیہ مسہل صفر است و تربید مسہل بلغم و تخرانی منی مخمخ
سودا و صبر مسہل صفر و بلغم و غار یقون مسہل ہر خلط لیکن بلغم را بیشتر از سودا برادر و سودا را بیشتر از
صفر و ما در کون مسہل مایشت است و بدانند کہ مراد از این تقریر تخصیص آنست کہ بصیت بعض شیلہ جنین است
کہ بعض اخلاط را نخست جذب میکند و تا کہ جنس آن خلط در بدن باشد و طبع را در داون او تخلی شود خلط دیگر را
جذب نمی نمایند نہ آنکہ غیر خلط مخصوص بہر اصلاً جذب بسیار تدریج متحقق شدہ کہ ہر دو ایکہ با خراج خلط مخصوص است
چون از تنقیہ آن خلط فارغ شود و بہر در بدن با خراج انواع دیگر از اخلاط شروع میکنند لہذا خروج بلغم عند
شراب مسہل صفر دلیل کمال نقا آمدہ غایب آنکہ ہر خلطیکہ عشر تر است و اندک تر چون سودا یا جہم تر است و طبع چنان
خون انجذاب و از جاذبہ فرا یا بلغم آسان نیست خصوصاً دم کہ ہر دو انجذب آن مخصوص نیست و تنقیہ وی
بدوامی مہول و معقول تر ناممکن است طبع ویرا منجذب شدن نمیدہد لان خروج با لا سہال موقع فی الآفات بلا
اسہال و در یابند کہ جذب دوا با اخلاط فاسدہ اختصاص ندارد و بلکہ صالحہ را نیز منجذب میسازد عند فقدان نقا
لہذا قبل مسہل تنقی و نیکی و نیکی بالکافی من نکاتہ او اللام من لا ابتلا و ایضاً معلوم نمایند کہ دوا با خراج خلط کہ مخصوص
بود از نشان و نیست کہ استفراغ و طو بات بدن پیش از آن کند کہ استفراغ آن خلط را کہ بدان مخصوص است و بہین سبب بود
مسہل نگشتی با صبح فراخ میگردد و لہذا حقوق را شراب مسہل منع آمدہ لانہ بلکہ و باید دانست کہ چنانکہ نظر بعض
خصوصاً بعض و از بعض خلط اختصاص دادہ اند کہ لک بعض اعضا نیز مخصوص کردہ اند باعتبار کثرت استفراغ وی از آن
عضو چون شحم خنظل و باغ و عصا است و سورنجان بمفاصل علی ہذا القیاس کردہ و دانستہ ہمچنانکہ جذب دوا شدہ از این اعضا

میکند از اعضا و گیر نمی نمایند با لکه و لقلعه و سبب و چنانکه دو آن قی جذب مواد فاسد میکند از عضو علیل جذب او و صفا
 از اعضا سالم نیز مینماید اما تفاوت آن ذکر و پوشیده نماند که انجذاب اخلاط بجنب او و به در اکثر از مسالک عروق میباشد
 ولیکن هرگاه ماده و اعضا مجاوره نموده بود میتوان که بعضی مواد از طریق منافذ پیوسته عروق نیز بجنب گردد و چنین
 جذب شدت مجاورت و مخافت بر مضمحل و شرط است تا نفوذ جسم ماده صورت نگیرد و همچنین در امراض ریه مشهور است
 لهذا شیخ گفته الاخلاط التي في الرئتينها منجذب بطريق المجاورة الى المعدة والامعاء وان لم يكن بسبب العروق
 نكتة اند علیت جذب و او بداند کلت جذب نزد جالینوس مشکلت است در جوهر و او خلط بدلیل آنکه جنسیت علت
 ختم است و گفته که مسهل غیر سمی هر گاه کل کند و ختم می رود و پیدا میکند خلطی را که بدان مخصوص است و از اخراج و استدل علی ذلك
 بان ذلك بخلط يكثر في البدن حينه و قی مسهل غیر سمی اذن نموده که دو آنسے لاحاله از تولید خلط محروم است بالاف
 و شیخ میگوید که مشکلت را علت جذب مقرر کردن صحیح نیست بنا بر آنکه اگر چنین میبود هر آینه همین کثیر آهن قلیل را
 و ذیب کثیر و قلیل را منجذب میدان المشار که بین اشخاص النوع الواحد لا تشك انهما تكون اكثر من المشاكلة
 التی بین حمید و حجر المقاضی لیس فی قسیتی در دفع است لال جالینوس گفته لانسلم که کثرت خلط عده عمل ناکر در آن سهل
 بموجب استحاله و او بران خلط بود زیرا که تمام آنرا که سبب کثرت خلط بود که حرکت دو او واجب کرده و وضعیت کثرت
 از عمی است نه حقیقه و میتوان که اخلاط دیگر مستحیل بخلط معهود شوند و بموجب آن کثرت حقیقه در آن خلط پیدا یس استحاله
 دو خلط ثابت نشود یا آنکه مقررده که دو مطلق خلط نمیشود و او میسبله لاحاله یا دو ای مطلق اند یا دو اسمی فقام
 و اگر کسی از جانب جالینوس گوید که بر قول خود که مشکلت را علت جذب گوید همین اعتراض که شیخ نموده خودم
 کرده او جواب نیز داده که علت جذب مشکلت تام نیست زیرا که اگر چنین باشد تا مثل تشاکلین لازم آید و این که بفعل
 با مثال نمیشود و حال آنکه بفعل شئی مثل خود نوعی شد بلکه حصول جذب باین وجه است که میان جوهر قیاد و جوهر جذب مشکلت
 بود و جوهر مخالفت نیز بود و این بچسبیت مشکلت هر چه غالب است جذب میکند مشکلت مغلوب و آن مغلوب است
 مناسبت ماینت که آن نیز بیهات است منفعل میگرد از جذب و پس از عدم جذب حدید هر حدید را نقص بود و
 مشکلت علت جذب و او جواب وی از جانب شیخ چنان گوئیم که از تکلام نیز علیت جذب مشکلت مفقود است
 غایت آنکه جهت انجذاب بفعل مایت نیز مشروط شده و برین تقدیر لازم آید که هر چون جذب قویتر و بیشتر باشد
 مشکلت فروتر و تمام تر بود و لکان بوجه حال آنکه مقرر شده که ادویه قویه الاسهال اکثر آنها سبب اند و اشیا سببه
 لاحاله شدید المبیانه اند مرطوب بدنی را و اصلا در میان و ورطوبات بدن مشکلت نیست چنانچه جالینوس

خود اعتراف نموده که دو آنمی تجیل غلط نمیشود پس جذب را مخصوصاً کلت و شستن باوق نیا یزیم اگر جای جذب کلت
 باشد منوع هم نیست و حق آنست که عقل انسانی در ادراک کنه معانی که از جمله غول لاشیا است بجز اعتراف بهیح
 مدانی لیاقت ندارد و لهذا قرشی میگوید که قول حکما که جنسیت علت خصم است و اینکه شی ایشل خود منفعل نمیشود از مقدمات
 مشهوره است و لیکن واجب صدق نیست و الی عدم حقیقه الامور نکته در کمیت خود مواد از بدن بعد رسیدن بر جگر و
 فرق در عمل سهل و مقی بدانند که بالا گفته شد که جرم دو آنمی سهل مقی بجگر غیر و بلکوره معده ایستد و قوت او بجمع اعضا
 میرسد افسا ک عروق و غیر آن و انچه از مواد از اعضا بعید نمیشود مگر از راه حق و جگر و چون بجگر میرسد اگر دو آن
 مسهل و بسو معانازل میشود و ماده نیز از جگر بجانب معایر برزد و از آنجا بدفع طبعی خارج میشود به سهل اگر دو آن هنوز
 و معده بود ایضا طبیعت ماده را از جگر بجانب معایر دفع میسازد و بر جذب و و اغلب که وجه آن بیاید و باشد که دو آن
 مسهل که در معده بود ماده را از جگر معده کشد پس بقی بر آید بدفع طبیعت و هو الا یا با معایر دفع گردد اما اگر دو آن
 مقی بود ماده را بجگر رسیده محل خود که معده است منجذب میسازد و چون معده رسد طبیعت آنرا بقی دفع میکند و کلام
 باشد که ماده بجگر رسیده بسو معده از جذب دو آن مقی منجذب نشود بلکه بدفع طبعی هم از جگر بسوی معار و دو آن با
 و معده رسیده بطرف معایر شود و هو قلیل و در باب قی مشروحا گذشت و همه آنکه قی گاهی مسهل میشود و مسهل گاهی
 مقی با کماله فرق در دو آنمی سهل و قی آنست که او دیده شد که جذب اند از معده مانع شوند و بنا بر لبث آنها و معده
 و قوت جذب ماده را که بجگر میرسد بسو خود میکشد و دافعه جگر که بدفع وی با سائهای معانی است از شدت جذب
 و دافعه اند آنرا بسو معایر دفع ساخت و چون ماده معده میرسد دافعه معده مودودی را از اقرب طریق که
 میرسد مستخرج میسازد و مگر که مانعی باشد فیصله مقی مسهل بخلاف او و میسهد که شد بلزب نیستند لهذا بسو معار و دو
 منجذب میشوند و اگر معده هم باشد ماده را از جگر بنا بر قی مقاومت دافعه او که میخوابد آنها معار فرستد بسو خود نمی توانند
 کشید پس متحقق شد که هر چه شدید الجذب است مقی شده و غیر شدید الجذب مسهل فرق به همین است و پس چون دافعه
 اعضا مقوض با خراج مواد است و خروج ماده از هر عضو بطریق اقرب به سهل بر طبع و دفعیت میزنم مقی و مسهل گشته
 و اگر بنا بر اعتبار نفس جذب و عدم تقاضا و دافعه خروج را میان مسهل و قی هیچ فرق نیست زیرا اخراج مواد مجز و به تقاضا
 طبع مقرر شده که اگر گویند لایسلم که خروج اخلاط منجذب بعد رسیدن و معده و مایع طبیعت با بلکه گویند که
 چون ماده نزد دو آن جذب میرسد با و آمیز و تشبیه میگرد و از نشان دست که بعد فراغ از بدن بر آید بطریقیکه اقرب
 باشد و چون در آن بر می آید و او نیز که با تشبیه دارند بر می آیند چنانچه در حدیث مشهور است که با تقال مقناطیس و غیره

میشود پس در استقراغ اقتضای طبیعت لازم نیاید جوایش است که این سخن صحیح نیست بدو وجوه یکی آنکه چنین میگوید هرگاه
 خروج مواد در قی و سهال قی اسهال دو انگی شد و الحال لیس که یک زیرا که بار بالمشهور و سید خصوصاً در سهال
 که دو انگی سهال تا آخر سهال هم برود و زنگروده بعد خروج مواد در یک و مجلس و و آنها برآمد تمامه و البتة بطال القیاس
 و هم آنکه اگر خروج مواد پنج دو باید لازم آید که در هر مجلس قدر از دو ایراد بدین نسبت در عمل و نقصان در هر مجلس بفریاد
 و مشهور و لیس که یک چون بطل این قول ثابت شد قی در دفع طبیعت و اخراج مواد مجزوبه متحقق گشت فافهم
 قائده و بیان آنکه در تنقیه اقتضای سهال کدام وقت لازم است و اکتفا به فصد کدام وقت و جمع بینها کدام
 وقت مجوز و عند جو از جمع تقدیر باینها ضرور بد آنند که امتلا محج به استقراغ از سهال بیرون نیست یکی آنکه بحسب
 یعنی فزونی مقدار از اخلاط بود و آنکه بحسب قوت یعنی از دیا و کیفیت اخلاط باشد و اطلاق امتلا بر غلبه
 حجاز است سوم آنکه بحسب هر دو و این بحث بسبب نوع و اگر کثیر نوع اول اندر امتلا که بحسب یابا شد و دوی دو گونه
 یکی آنکه امتلا از همه اخلاط بود و آنکه از بعضی اخلاط باشد و این نوع بدو صنف بیان شود صنف اول همه امتلا
 و صنف دوم که باشد و این نیز دو گونه است یکی آنکه نسبت طبیعت که مابین اخلاط بدین قبل از امتلا و تاحت و است
 بعد از دیا و مقدار بر هم همان نسبت باقی بود مثلاً فرض کنیم که نسبت طبیعی اخلاط با یکدیگر آنست که خون سه چند بلغم
 باشد و بلغم دو چند صفرا و صفرا سه سو و پس این نسبت مفروضه بعد امتلا هم همین و تیره محفوظ باشد همین اخلاط
 و در این صورت واجب آنکه فصد که و بر همان اقتضای و زنده و سهال نبرد از بدقتصار بقصد از جهت آنکه اخلاط محفوظ
 النسبة اند و در عروق سائر و وقوع فصد و اخراج همه آنها علی ما یفیه کافی است مگر آنکه فصد ضیق بود و اخلاط
 غلیظه نیز آیند که این از ما تخلیه خارج است و ناپرداختن با سهال از آن جهت است که در سهال اخراج دم نمی
 شود پس اگر همان اکتفا نما اخلاط دیگر خواهند برآمد و خون همچنان باقی خواهد ماند و اگر بعد سهال جهت تنقیه
 خون فصد کنند چون و مگر که لا اخلاط است اخلاط دیگر نیز با ضرور خواهند برآمد و لا محاله در نسبت طبیعت آنها
 اختلاف خواهد افتاد و لا انتقام مقارینا بالنسبة الی الله و ذلك لیس مطلوب نعم اگر بعد فصد و غلبه غلبه پیدا آید
 تنقیه دوی باید کرد و دوم آنکه نسبت طبیعت مذکوره فتور افتاده باشد و در این صورت نظر کنند که غالب تر خون است یا خلط
 و دیگر اگر غالب تر خون باشد فصد کنند و بر همان اکتفا نمایند و همیشه گذشت و اگر غالب تر خلط و دیگر باشد
 باید که جمع کنند و فصد و پس آن خلط و آنکه در صورت جمع تقدم با آنها باید کرد تفصیل طلب است تفصیل آنکه اگر
 احتیاج در سهال بدو افتاد بود تقدم فصد کنند بشرطیکه خلط مذکور شدید الی و کثیر البر و در غیر اینها و الا

تقدم باسهال نمایند و این اسهال نهی باید که هائقد خلط که زائد بر نسبت طبیعت خلط زائده است برآید نه آنکه زائد
تعدیل رسد چه اسهال خلط مذکور بدان درجه که تعدیل و روید آید مجوز نیست هر آنکه روج و ثانیاً در قصد که مستلزماً
نقصان قدر معتدل و ست لامحال ضرری آرد چه حصول صحت مرتبط بقای اعتدال است و اگر حاجت اسهال
بدو اقوی نبود بلکه دوائی نرم ضعیف کافی باشد تقدم باسهال کنند و در اینجا هم من قانون مرغی دارند که خلط غالباً
تر از اخلیت برآید و بر نسبت طبیعت عموماً کند و پیش آنکه باعتدال سود تاخذ قصد وی تخرج جمیع اخلاط است اعتدال
در کل پدید آید بل انتقاص احد من الاخلط و در یابند که حاجت بدو اقوی و ضعیف اعتبار غلظت و لطافت مواد
بهر صفا و کثیف و احتیاج بدو اقوی و تر و نازک تر چه تقدم قصد در صورت حاجت بدو اقوی آنست که هرگاه خلط
در بدن مزید از قدر معتدل بود و بر اخلاط غالب تر و اقوی و دهنند لامحال خون گشت خواهد آمد از حرارت دوا و چون
خون بکرت آید این نتوان بود که بسوی بعضی مخالق ریزد و نفع دیگر در تقدم قصد در خیالت آنکه دوی قوی خصوصاً
مسببه اکثر آنهاست میباشند و عند کثرت غلبه خلط آشکارا مقدار لازم است و غلظت غلبه قدر قلیل کافی و طاهر
که چون تقدم بقصد شود هر خلط کم میگرد و در سبب آشکارا دوا احتیاج بسیار و سپید که دوائی سبب است
کثیر الاستعمال شود بهتر است و شرط مع ابودن خلط غالب تر از لزوجت و بر پیشتره در تقدم بقصد از ان
جهت است که اگر با وجود لزوجت و بر و خلط تقدم بقصد کنند بنا بر خروج دم که بر شود و در مزاج عارض شود و
بدان سبب غلظت و لزوجت خلط میفراید و اینها چون از شان خلط تشبث باغضاب خروج و در مضام و نسبت
به دیگر اخلاط بسیار کم خواهد شد و بعد بقصد بالضرورت نسبت او چنان اخلاط زیاده از اول و اول بود و بنا بر حال
مزاج و دیگر اخلاط بسوی طبیعت خود که لازمه کثرت است کثرت در ان خلط پدید خواهد آمد طبیعت کمای بنفع تصرف در ان
خواهد بود پس در صورت تقدم باسهال لازم است که این شیخ فرموده اذ اوجبه الضر و قصد او استغناء بمثل الخرق
و بالادویه القویه فنجب ان یبدا بالفصد و کذا کذا کانت الاخلط ابلیغیه مختار بالدم و لکن اذا کانت
الاخلط اکثره فبما زوداً بالفصد غلظ و لزوجت فالواجب ان یبدا بالاسهال و بعد تقدم اسهال و صورتیکه
بدو اقوی جاسته آنست که خلط محتاج بدو نرم در غالب است و در خیالت تقدم بقصد شود و صفراً بکرت
آید و در بدن منتشر گردد و اوقات آرد بنا بر زوال مقادیر او که دم است لانه کیه حصره الصف بر طوبه از اینجا است که اکثر
مردم را بقصد شود و جرب و حما غب پدید آید بخلاف آنکه تقدم باسهال کنند که دوا آن حرکت چشم در خون
نمی آرد و اخراج خلط غالب که نخست دفع او مطلوب است بی اذیت نماید و اگر این چون اخراج صفراً

[illegible]

بگو و مورت می است هما کن بحقنه حاده مبتدئ شاید و برای نقص فضولیکه از استفراغات و غیره باقی مانده باشد با حقنه بیکمین
 است و که از اشاف و قایم مقام حقنه است و چون فصل نهم از مقاله رابع که تا بنست در علاج مرضی منافع حقنه و
 صورت حقنه و طریق استعمال و بیان مقدار و ترکیب و جز آنکه بدان تعلق دارد و مشروط و ذکر شده بود در اینجا تکرار نکرد
 شد و ایضا بدانند که هم در این فصل معنی قطور و نظون سکوب و کما و طلا و ضماد و شوم و خلخله و نفخ و عطلوس و و خور
 سعو ط و سون و کل و زور و برود و بخور و تریخ و دین و تدرین و شاف و فقیه و آبرین و پاشویه و شطراف و حمل
 و غیره و آنکه با این فواید کثیره و ضوابط استعمال و طریق جبر و ربط و کی مشروط و گفته شده و در اینجا بسبب تبیه و تذکره اشاره نمود

تا طالب را آسانی باشد

خاتمه کتاب من شایح القانون محمد اکبر المعروف شاه محمد از رانی دہلوی

در معذرات اقتضای کردن بر شرح کلیات تخریج و تالیف و در ضمن توضیح مطالبات آن مشهور و در باب کمال یادگار این
 ویش قبل ازین کتابی مبسوط که مسمی طب الماکبر است و متضمن بر اکثر مطالب شرح استیاء و علامات و دیگر طبیب
 معتبره و مطالبات تالیف نموده بود و میخواست که در کلیات نیز چیزی بنویسد حسب الاتفاق و دوستی جانی که نزد فقیر قانون
 میخواند باعث بر این معنی شده که همین را شرح کرده شود چنانچه بعینیت سجانی در آخر سلطنت عالمگیر غازی
 غفر الله له مشروح در آن شد و از آنکه بواسطه نهضت این عاجز از و کن بجانب شاه جهان آباد و حدوش -
 حوادث زمانیکه هیچ احد از افراد انسانی از آن خالی نیست خصوص از فتور و سرعت تغیرات سلاطین جهانی
 توقف در اتمام شده بود و از بهجم اعزّه نیز کم فرصت مییافت بهر حال در اول جلوس باو شاه دین پناه و حید
 او انی محمد فرخ سیر باو شاه عالمگیر ثانی ادا م الله بقا و اجری فی السنه العالمین و فی قلوب العارضین شاره
 و عاده با تمام رسانیده و بحسب فہم قاصر خود در بسط کلام و تنقیح مرام تقصیر کرده اغلب که سقط نظر علماء اعظام
 و حکماء اکر ام آید و ما توفیقی الا بالیاء و در اثنای تسویم این و سال اگر چه اکثر کتب حاضر میشد لیکن بیشتر از قانون
 و شرح قرشی به مرقوم می گشت اگر در موضعی کسی را تردیدی باشد و رانجا بنگرد و احیاناً اگر خطائی در فہمیدن
 این عاجز و فقیه باشد باصلاح آن توجہ کردن بقرطی و خطا ظهور آیتنا بر واقف آن واجب است که

عرض امین محنت و اتمام محض انتفاع اندام است و السلام



